

کتاب اللغت

917

MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ

KİTAP

H. Ali paşa

ESKI

917

YENI KİTAP No.

TASNİF No.





1  
اللهم ارحم الراحمين  
من هو الله احب اليه  
الصدق لم يلهو له ولا يلهو له

س

س

من



بسم الله الرحمن الرحيم  
 ابتدای سخن آن خوشتر در هر مقام که بود با حمد معبود خدای بک نام جواهر کونوز لغات  
 و ستایش شایسته بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید کنج خانه سخن بردانید و از  
 الباب بتشریف تزیین انا انزلنا قرانا عربيا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید و در  
 موفور و صلوات نامحصور مورد اسرار و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومیه  
 مطلع انا انا افصح العرب بید آتی من قریش یعنی افصح فصحا جهان و افضل جمیع  
 پیغمبران محمد مصطفی و عبرت بخدا و صحابه نقباء و با **اما بعد** چنین گوید محتاج مغفرت  
 حضرت غفور رؤف محمد بن عبدالحق بن معروف عفا الله تعالی فضله عن ذنوبهم  
 و ضاعف انوار سعادة محبتهم فی قلوبهم که بر صاحب معنی و حقیقت انالی دانش  
 و بهریت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف  
 انسان شرف فصاحت و جویندگان معرفت انواع کلمات این است و اشرف و افصح هر کلام  
 کلام ملک و نایب و حدیث افضل من اوتی الحکمة و فضل الخطاب و بهترین کلام  
 قادر حمید قرآن کریم مجید است که بلغته عرب نازل گشته است که و هذا اللسان عربی صبیح  
 پس نظر بر جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید خزان علم است از  
 جهت شایسته و دیت شریفه بنوعی و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فرد از افراد انسانی که بر هیچ  
 مستلزم لغات ربیه واجب و لازم است بی لغت معلوم کی گردد  
 شست معقل بین جویندگان کتب که در ترجمه اکثر اتمات لغات  
 عربیه و قیام قرآنی ترتیب نمود و آن انتخاب از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصداق

و این کتاب را در هر کس که بخواهد از لغت عربی آموخت باید که این کتاب را بخواند و از این کتاب آموختن بسیار آسان است و این کتاب را در هر کس که بخواهد از لغت عربی آموخت باید که این کتاب را بخواند و از این کتاب آموختن بسیار آسان است

2  
 و اختیارات بدیع و لغات القرآن و شرح مضاب کردم و برو جوی که پیدا کردن هر لغتی بمعنای الله  
 الملك الثانی بغایت آسان باشد و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بودن قرآن و عربی بودن  
 منزل علیه است یعنی اعظم انبیا کرام علیه صلوات الله العلام بسبب بحقیقه مناسب و سزاوار  
 نمودن مرتب کردن این مقدمات صفحات این کسر اللغات بر نیته جواهر دعا و جلیله لای تنای اکر اکر اولاد  
 العرب و سید المرسلین و علم احفاد اهل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بک  
 حضرت اعلی سلطان سلاطین داد گستر و بریان خواصین فضل هنر پرور و اعظم نجباء حکام دودمان  
 عبا و اکر خلفا خاندان قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی و قدوه نتایج مورد  
 انا فتحنا لک فتحا صبیحا زبده اخلاق مظهر کشف الغطاء و ما انزلت یقینا آفتاب برج  
 شرف آسمان مراحم عطا و جراع خلوت سرای مثل اهل بنی کثل سفینه نوح من مریب علیها  
 نجاشاننده نهال ملک الدین توانان برارنده نوادرات الله یا مریب العدل و الا احسان  
 شته داناد و دریای عرفان مبرج کرم خورشید احسان خطاب اصل اولو لک لک و این کتاب را  
 ثنائیت کشته اند بر نغمه فاش زبانها جلد در خوش در پاش خدیو باج گیری تاجداران نظام ملک دینی شهریاران  
 بدان خضر و ملک معانی به پیش کاشف سبع المثانی سکنر و لقمان رای کامل جهانگیر و جهانگیر  
 معلا مزگا امجد و سرفراز جهان سلطان محمد جهان داری که عقل و فهم آدم زاد را کس نمی یازد و ک  
 خرد چون قاصر است از درک دانش چو که در هر کس که بخواهد از لغت عربی آموخت باید که این کتاب را بخواند و از این کتاب آموختن بسیار آسان است  
 ندانم گفت اگر چه در تالیفش توانم گفت سخن پروری زیبا به کتاب بیان مایه  
 و سامی نامی رسانند و مؤلفان دست عبارت را بر شرح مسائل اختیارات  
 آسمان سلطنت حضرت اسلام بنا

شهنشاه جمیع شهریاران



تا انقضای آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم عموماً و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصاً پابنده و تائید  
 باد و حضرت کریم برزوس طوائف اهل جهان یزدانش چنانچه پناه کافه اسلامیان و روشن دل بنور  
 ایمان ساخته است بر مقتضای منتهای مرادش متعین مشرف سلطنت دو جهانی و غریق بحار خوشنودی  
 جاودانی خود گرداناد بِالْبَنِيِّ الْعَرَبِيِّ وَاللَّهِ الْكَافِجِ و فرزندان فیروزی نشان ایشان را متعین الله  
بِكَمَالِ الْكِبَالِ فِي ظِلِّهِ الْكَافِجِ الی آخر الزمان در سایه مرحمت پدریخ خود دبروه افلاک علی  
 مطالب رساناد سیم حضرت سلطان آفاق و جهان بان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق  
 شاهنشاهی از میان انوارش جهانی را نشانه اسرار و اذراست ثُمَّ رَأَيْتُ نَعِيمًا وَ مَلَكًا كَبِيرًا  
 ظاهر و پیدای سلیمان نشانی که از محاسن الطوار ولی عهدش جهانیا زامشاده آثار و لقیه  
نُفْرَةً وَ سُرُورًا لَّاحٍ وَ هُوَ يَدُ بَيْتِ خَلْقٍ رَازِ شَادِي هِرْزَمَانِي هِرْزَمَانِ شَكْرُ حَقِّ وَ رِزْمَانِي  
 که سلطان داور داورش از اه ولی عهدش سلیمان جهانست یعنی زینت ایوان دودمان مصطفوی  
 و آرایش لواء افتخار خاندان مرصنوی بَيْتِ فخر نولاد بنی و هم ولی حضرت سلطان بن مرزا علی  
أَعْلَى اللَّهِ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ قُوَّةِ الْعُلَى بَنَاتِ سُلْطَانِ الْكَرِيمِ وَ جَعَلَهُ فِي الدَّائِرَةِ غَرِيبًا فِي بَحَارِ  
رِضْوَانِهِ الْجَسِيمِ در ظل خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال و جمال کامرانی جهته افتخار عباد بر  
 مقتضای مراد خود شود و بر خود دارد در بحرمت کمال و لیا الله من الاقطاب و الافراد و این سخن  
 مستقیم بکثر اللغات بتوفیق قادر و تالی مرتب است به ترتیب حروف بهیجی برست بهشت  
 کتاب و کلامی مشتمل بر چهار باب و الله خیر الموفقین بالصواب و الیه المرجع والمآب  
لِعَظِيمِ مُنْتَفَعًا بِهَا لِلنَّاسِ وَ تَرْثُهَا الْإِنْتِفَاعُ الْكَرِيمُ مِنْ فَضْلِكَ  
 بدو که پیش از شروع در معنی و لابد است از دانستن مقدمات چند  
 ششم است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر  
 بقای بعضی را ذکر رفت و بعضی را بذر مهمل

بحال سلطانی ص

آن اعتماد کرده و بر مصدری که آخر حروف اصلی نباشد او را در یکی از سباب باید حسب باب آخر  
 الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون همچو دعوی و شدة و عرفان و مراد بمصدر است که معنی بارایی  
 چنان ادا توان کردن که آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از وقت  
 باشد و غیر مصدر است که چنین نباشد و هر لفظی که باشد منقول است یا بر تخیل منقول است که اولاً  
 معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد یعنی دیگر همچو صلوة که اولاً بمعنی دعا بود و بعد  
 از آن منقول بمعنی نماز شده و مرجح است که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچو لفظ  
 حقیقطان که همیشه بمعنی دراج رز باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول است چه مصطلح بعرف خاص  
 باشد و بمقول بعرف عام دوم آنکه مصدر به مشتقی لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد چه گاه بود  
 که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه بود  
 با تا و زایه باشد همچو مصدر شدید که شده است و مصدر نفیر که نفرة است و گاه بود که بالف و نون زایه  
 آید همچو مصدر و تاج که و تاجان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه بمیم زایه در اوق تا یا بد در آخر  
 و یا با و زاید فقط همچو مصدر ستر ستر که ستره است و سرور سیم آنکه در کلام عرب یک لفظ شاید بمعنی  
 بسیار آید چنانکه عین بمعنی چشم و چشمه و زرا آمده است و شاید که لغات بسیار یک معنی آید چنانکه  
 شارق و شمس و ذکا و بوج و یسنا که مجموع بمعنی آفتاب اند چهارم آنکه شاید که یک لفظ مصدر آید و هم  
 غیر مصدر چنانکه بزرگ بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که بمعنی بل آمده است و هم بمعنی  
 نیک بستن بل و این غیر مصدر یا است که اسم مصدر نیست چنانکه گذشته و یا اسم مصدر است  
 و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی است یعنی وزن مصدر که دلالت بر مصدر بارسی بند که در آخر اوال  
 و نون و یا تا و نون باشد همچو ضمیر که بمعنی در شباز و زوی یکبار خوردن است و یا یوزر که معنی  
 آفا فعل از مشتق نباشد و این بسیار است همچو تخم و و امثال آن و یا آه معنی پیاپی  
 و نون و تا و نون نباشد همچو شهرة که بمعنی آشکارا باشد بمعنی آشکار کردن زیرا که چون بمعنی دوم  
 باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید که لفظی هم مصدر باشد و هم اسم مصدر همچو شهرة











بهجت کرد ایندین اشکاکه آوردن و شکایت را زایل کردن و این از لغات الاضداد است **اشلا**  
 بهر خواندن اشعاع آتش برافروختن و شفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن  
 چیزی بکسی بآن شفا یا بدو شفا یافتن و شفا کردن ایندین چیزی **اشوا** بریان دادن و مقتل خطا کردن  
 یعنی بقتل گاه رسانیدن بر یا تیغ و باقی ماندن چیزی **اشط** شایخ بردار کردن کشت و درخت کبانه  
**ص** اصحاب پاک شدن آسمان از ابر و اصباء بر آمدن ستاره و بر آمدن دندان اصصاع گوش فرا  
 داشتن و میل دادن اصلا در آتش آوردن اصما انجام بر برگزیدن آب و شکار را بر چشم خود کشیدن  
 کفر علیه فضل الصلوات کلی ما اصبیت و دح ما اصبیت اصفا صافی کردن کس و واریه شدن  
 از چیزی و خالی شدن و برگزیدن **ض** اصحا در جاشکاه شدن و چاشکاه کردن و گردیدن اصرا  
 برانگیختن مردم را در هم انداختن و خور کردن اصوا اصغیر کردن و لاغر کردن ایندین اصنا بنون کردن  
 تن کردن بیماری کسی و لاغر کردن اصنایا و الف مقصوره بریان کردن و مترق شدن بر دشمن ظفر یافتن  
 اصباء بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آرزو و کینه در دل گرفتن **ط** اطرا استودن  
 اطفا طاعی کردن ایندین اطفا بقا بهزده لام فوگشتن چراغ و آتش اطفا بغیر هزده لام بر سر آب آوردن  
 چیزی **ظ** اظما آتش کردن ایندین **ع** اعصا شاخها پرون آوردن رزاعدا دوا ایندین و باری  
 کردن و چیزی نزد کسی گذاشتن و در گذشتن غله از جایی و رسیدن بجای دیگر **عرا** برهنه کردن و دو  
 شدن از باری کردن و بعاریت دادن و گوشه و دسته نهادن بر چیزی و درخت میوه بعاریت  
 بکسی دادن تا میوه آن سال آنان او باشد **عشا** شب کو کردن ایندین **عقا** سخت تلخ شدن و از  
 ده بر انداختن چیزی برای تلخی اعطا بخشیدن **عفا** از گناه در گذشتن و بگذشتن و بسیار  
 هم و موی اعلا بلند کردن و بر جای بلند آمدن و بزرگوار کردن **عما** کو کردن اعتبار و یا  
 و حوا ایندین **عما** مانده شدن و مانده کردن ایندین و دشمنوار شدن کار و در مانده کردن  
 کسی را در کار و فروتن و ذلیل کردن ایندین **ع** اغشا تاریک شدن شب **اعرا** برانگیختن مردم را

اصحاب پاک شدن آسمان از ابر و اصباء بر آمدن ستاره و بر آمدن دندان اصصاع گوش فرا داشتن و میل دادن اصلا در آتش آوردن اصما انجام بر برگزیدن آب و شکار را بر چشم خود کشیدن کفر علیه فضل الصلوات کلی ما اصبیت و دح ما اصبیت اصفا صافی کردن کس و واریه شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن ض اصحا در جاشکاه شدن و چاشکاه کردن و گردیدن اصرا برانگیختن مردم را در هم انداختن و خور کردن اصوا اصغیر کردن و لاغر کردن ایندین اصنا بنون کردن تن کردن بیماری کسی و لاغر کردن اصنایا و الف مقصوره بریان کردن و مترق شدن بر دشمن ظفر یافتن اصباء بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آرزو و کینه در دل گرفتن ط اطرا استودن اطفا طاعی کردن ایندین اطفا بقا بهزده لام فوگشتن چراغ و آتش اطفا بغیر هزده لام بر سر آب آوردن چیزی ظ اظما آتش کردن ایندین ع اعصا شاخها پرون آوردن رزاعدا دوا ایندین و باری کردن و چیزی نزد کسی گذاشتن و در گذشتن غله از جایی و رسیدن بجای دیگر عرا برهنه کردن و دو شدن از باری کردن و بعاریت دادن و گوشه و دسته نهادن بر چیزی و درخت میوه بعاریت بکسی دادن تا میوه آن سال آنان او باشد عشا شب کو کردن ایندین عقا سخت تلخ شدن و از ده بر انداختن چیزی برای تلخی اعطا بخشیدن عفا از گناه در گذشتن و بگذشتن و بسیار هم و موی اعلا بلند کردن و بر جای بلند آمدن و بزرگوار کردن عما کو کردن اعتبار و یا و حوا ایندین عما مانده شدن و مانده کردن ایندین و دشمنوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار و فروتن و ذلیل کردن ایندین ع اغشا تاریک شدن شب اعرا برانگیختن مردم را

در هم انداختن اغشا کو کردن ایندین و به پرده پوشانیدن چیزی را و پرده کردن اغفا خفتن اغرا  
 بزرگ کردن و ستاندن و مهلت دادن قرض دار را و دشمنوار شدن آبتن اشتراک و در زبیدن او  
 اغضا تاریک شدن و پیکهای چشم بهم نزدیک کردن اغلا کران بهار کردن و کران خریدن و کران بها  
 یافتن و جوشانیدن اغما بهوش کردن اغنا تو اکر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن  
 اغوا کراه کردن اغیا برافراشتن علم **ف** افحا تو ابل در یک کردن افتا فتوی دادن یعنی رخصت  
 شرعی دادن افغا شکوفه پرون آوردن کبانه افلا بیابان رفتن افرا شکافتن و بریدن  
 تبا کردن افشا بهر آخر مانده شدن افضا رسیدن و بصحرارفتن و راز خود بکسی گفتن و کف  
 دست بر زمین نهادن در وقت سجود و باز مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج او یکی کرده شود  
 از سختی مباشرت الفرجین الثقب الذی یسل منه الحیض الذی یحیی منه البول افضا بعا  
 غیر منقوطه رفتن کرا و باز ایستادن باران افنا نیست کردن افشا آشکار کردن **ق** اقسا  
 سخت دل کردن اقها باز ایستادن از اشتیای طعام و ناخوش شدن طعام اقفا برگزیدن و در قفا  
 داشتن و در پی داشتن و از پی درآمدن اقثا بقاف و ناسه نقطه بر خیار شدن زمین اقرا در حاض  
 شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است  
 اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدل غیر منقوطه خوش بوی کردن ایندین طعام اقنا خوشنود  
 کردن ایندین و سر مایه دادن اقرا دایم داشتن اقضا دور کردن و به پایان رسانیدن چیزی اقعا  
 بدم و انشتن یک چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بگون و انشتن آدمی چنانکه هر دو ساق او  
 قایم باشد و هر دو طرف در بر و پاشنه نهادن آدمی در مابین سجدتین در نماز و این منتهی است شرعا  
 اقوا خالی شدن جای و مختلف کردن ایندین قایما برقع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عرض  
 بیت و در جای خالی شدن و قوی جار و اشتن کسی و بی ترسته شدن اقضا طعام خوردن و سی دادن  
 اقعا خوار کردن ایندین و خوش آمدن و غریبه شدن شتر کسی **ک** الکبا آتش زنده رانیدن کردن ایندین

افحا تو ابل در یک کردن افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن افغا شکوفه پرون آوردن کبانه افلا بیابان رفتن افرا شکافتن و بریدن تبا کردن افشا بهر آخر مانده شدن افضا رسیدن و بصحرارفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و باز مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج او یکی کرده شود از سختی مباشرت الفرجین الثقب الذی یسل منه الحیض الذی یحیی منه البول افضا بعا غیر منقوطه رفتن کرا و باز ایستادن باران افنا نیست کردن افشا آشکار کردن ق اقسا سخت دل کردن اقها باز ایستادن از اشتیای طعام و ناخوش شدن طعام اقفا برگزیدن و در قفا داشتن و در پی داشتن و از پی درآمدن اقثا بقاف و ناسه نقطه بر خیار شدن زمین اقرا در حاض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدل غیر منقوطه خوش بوی کردن ایندین طعام اقنا خوشنود کردن ایندین و سر مایه دادن اقرا دایم داشتن اقضا دور کردن و به پایان رسانیدن چیزی اقعا بدم و انشتن یک چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بگون و انشتن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف در بر و پاشنه نهادن آدمی در مابین سجدتین در نماز و این منتهی است شرعا اقوا خالی شدن جای و مختلف کردن ایندین قایما برقع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عرض بیت و در جای خالی شدن و قوی جار و اشتن کسی و بی ترسته شدن اقضا طعام خوردن و سی دادن اقعا خوار کردن ایندین و خوش آمدن و غریبه شدن شتر کسی ک الکبا آتش زنده رانیدن کردن ایندین

اقفا تو ابل در یک کردن افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن افغا شکوفه پرون آوردن کبانه افلا بیابان رفتن افرا شکافتن و بریدن تبا کردن افشا بهر آخر مانده شدن افضا رسیدن و بصحرارفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و باز مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج او یکی کرده شود از سختی مباشرت الفرجین الثقب الذی یسل منه الحیض الذی یحیی منه البول افضا بعا غیر منقوطه رفتن کرا و باز ایستادن باران افنا نیست کردن افشا آشکار کردن ق اقسا سخت دل کردن اقها باز ایستادن از اشتیای طعام و ناخوش شدن طعام اقفا برگزیدن و در قفا داشتن و در پی داشتن و از پی درآمدن اقثا بقاف و ناسه نقطه بر خیار شدن زمین اقرا در حاض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدل غیر منقوطه خوش بوی کردن ایندین طعام اقنا خوشنود کردن ایندین و سر مایه دادن اقرا دایم داشتن اقضا دور کردن و به پایان رسانیدن چیزی اقعا بدم و انشتن یک چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بگون و انشتن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف در بر و پاشنه نهادن آدمی در مابین سجدتین در نماز و این منتهی است شرعا اقوا خالی شدن جای و مختلف کردن ایندین قایما برقع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عرض بیت و در جای خالی شدن و قوی جار و اشتن کسی و بی ترسته شدن اقضا طعام خوردن و سی دادن اقعا خوار کردن ایندین و خوش آمدن و غریبه شدن شتر کسی ک الکبا آتش زنده رانیدن کردن ایندین



که آتش از آن بیرون نیاید آگدا بر زمین سخت و یابست سیدن و باز داشتن و بخشش و انعام  
 و بریدن و اندک خبر شدن اگر او پس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کم شدن و دراز  
 کردن و کلا و کیه خوردن و کیه روییدن و طعام نهاری دادن اگر او هرگز ندانیدن و بسیار کیه  
 کماه شدن زمین اگر او کونا کون آوردن قافیه و حرکت روی در شمر و میل دادن و بدو قسم کردن  
 شتران تا یک قسم را یکسال کشتن داده شود و قسم دیگر را سال دیگر و دنباله خیره کردن **ل** الحاداره  
 بنی کردن و بخشیدن الغابا طل کردن و انداختن الفا بافتن القا انداختن و افکندن الواحق  
 کسی برون و نیست گردانیدن و اشارت کردن و بر لویای ریک رسیدن یعنی پایان ریکستان رسیدن  
 و پزمرده شدن و پزمرده گردانیدن و او معتدی و لازم آمده است الباء خداوند غله بسیار شدن و غله بخورد  
 کسی در آن الجاء و انداختن و پناه گردانیدن و در پناه کسی بودن و پناه گردانیدن الجاء کرد و فرو رفتن  
 و بی کیه شدن زمین **الف** مشغول کردن **م** اما صمد شدن و صمد کردن **م** اما پزار شدن و یکسو شدن  
**اصدا** اندی آمدن و مندی کردن و بهر جا که میخواستند چاروا اصنا برون آمدن منی و بیرون آوردن منی  
 و بنا آمدن اصنا شباهت گاه کردن و گردیدن اصنا گزرا سیدن و روان گردانیدن فرمان و غیر آن اصها  
 فرو کردن شستن ریمان و فرو کردن شستن عنان سب و تنگ گردانیدن شیر یعنی از غلظه برد آوردن و آب دادن  
 و جابه راباب رسانیدن در کندن و تند و تیز کردن سب در رفتار اصلا کوارانیدن اصلا بعد الف تمام  
 بر کشیدن کمان و بکام رسانیدن و بعلت زکام مبتلا شدن اصلا بالف مقصوده دراز کردن امید کسی در  
 عیش ضلالت کقولہ تع الشیطان سؤل لکم و املی لکم و ممله دادن و از یاد چیزی نوشتن و نوشتن  
 فرمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و کشاد کردن بند پای شتر اصشا خداوند چهار پای بسیار شدن  
 و شکم بلندن دارون **م** انجا ریدن و بر حوجه افکندن یعنی رجای بلند افکندن و رمانیدن و پوست و ارد  
 و بریدن شتر **م** انجا بجای غیر منقطه رو و اگر درون چیزی یعنی روی سبوی چیزی کردن و بگردانیدن  
 انزا بر جهانیدن انسا فراموشی گردانیدن انقا پاک کردن و منفر دار شدن و فریه شدن انسا

فانما نوافل لام مشهوره و مختلفه بختین اگر وقت معلوم شود  
 و کوشند و از آن کوشند و از آن کوشند و از آن کوشند و از آن کوشند

افزون کردن و در غیر بر چشم شکا کشتن انها خبر رسانیدن انباء خبر دادن و نرم رسیدن و نرم  
 بر چیزی چنانکه معرفت رسانند انباء بالف مقصوده دور کردن انسا و بهره آخر زمان دادن و وارفتن  
 و دور کردن انسا و آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بر و رانیدن و بلند کردن چیزی و بلند کردن  
 کشتی به بادبان و از بعضی خبر است قوله تع و له الجواهر المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی اول است  
 قوله تع انشاءتم شجرتها ثم تخن المنشون اندا تر کردن اننا دور کردن انضا لاغ  
 کردن و چاروای لاغ بکسی دادن و لاغ چاروا شدن کسی و کمه کردن جامه انضا بخشیدن **ه** اهباء کرد  
 بر انکشتن اهدا هدیه و ستادن و هدیه دادن و قربانی بکس و ستادن اهدا بهره لام کشتن سرما  
 کسی و افکار کردن سرما کسی و در سختی سرما افتادن و بخنکی هوا کار کردن و بسیار حفظ کردن در سخن  
 و نیک بختن چیزی با هوا قصد کردن و انداختن و اشاره کردن اهباء کرسنکی و انشان اهدا  
 خاموش کردن و آرا مانیدن **ی** ابحا بجم بخیلی کردن و ستور را سوده سم گردانیدن و سم ستور بر  
 آوردن ابحا بجا غیر منقطه و می و ستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ایدا  
 بکشدن و تمام سبب شدن و باری کردن و او بدو معنی خبر مشتق از دوست و بمعنی اول مشتق  
 از و ذی ایسا موی سر تراشیدن ایضا اندرز فرمودن و اندرز کردن و و می گردانیدن ایسا دیدن  
 و ست گردانیدن ایضا در ظرف کردن و در دل گذاشتن ایفا و فاکر کردن و مشرف شدن بر چیزی مقام  
 کردن و تمام دادن ایسا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایسا دادن و آوردن ایجا بالف  
 مقصوده بخیلی کردن و خلق گرفتن و سر شک بستن و دهن بستن بکقول النبی **ه** انما کان یوکی فله  
 ایجا بهره لام چیزی را بیک گاه ساختن و برای کسی بیک گاه نهادن ایلا دادن و نزدیک گردانیدن اینا  
 رجا بیدن و ضعیف گردانیدن ایبا اشارت کردن و و با آوردن و بزر و با شدن زمین ایبا  
 بی بهره آخر منقطع گردانیدن **ی** ایلای یو بی ای لا یقطع ایضا نرم کردن و در بغل کسی آوردن  
 چیزی را و مکر کردن قافیه و شعر و خوار کردن ایذا بذل منقطه از دادن ایلا سو کند خوردن اینا

حدیث قولنا ما احدثت و ما احدثت

تودی علیه ای اهلکله

الایدایاری دادن و تمام سلیج شدن مصداق



بهره قاء الفعل واپس کردن و باز داشتن و کامل گردانیدن اینها هموز الف استعلا لام افزون کردن  
ایمان اشارت کردن ایوان جای و ماوی دادن و فرو آوردن بجایی کقولته و اوینا ههالی توبه  
ذات قرار و معین **مَصْدَرُ الْفَاعِلَةِ** اخذ با هم برداری گرفتن **مَصْدَرُ الْفَاعِلَةِ**  
ابتداء آغاز کردن انتهای پایان رسیدن و بجزی رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن استیلا  
اسیر کردن ارجحاء امید داشتن اجتناب برزیدن اجتناب میوه چیدن احتیاجا غیر منقطه فراهم  
بستن پشت و هر دو ساق بقوطه یا دستار خود التماس کردن و بجزی است از چوب باز کردن اینجا  
سرو را گرفتن اینجا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن اینجا تکرار کردن اجتناب اعطاء خوان  
استیلا رد الی کلیدن استیلا برای شکار بیرون رفتن اعتصام بعصا نگه کردن و چربی را عصا  
و شمشیر زدن سخت شدن اعتدال بعین غیر منقطه از حد در گذشتن و پیدا کردن اعتدال بعین منقطه  
و بدل غیر منقطه بامداد کردن و در بامداد رفتن اعتدال کول و نادان شدن اعتدال ابدال منقطه غذا  
گرفتن اقتدای و ایستایی روی کردن اهتدای راه رست گرفتن از دریا حقیقت داشتن از دریا  
برداشتن اذرا و رفتن و قصد کردن استیلا برزیدن استیلا خریدن و فروختن افتدای و اخذ  
خود را افترا پوشیدن و دروغ فرافتن و از اینجا است قوله تعالی افتتری علی الله کذباً  
أم به حننه افتلای بجز را ز شیر و اگر رفتن و بیرون آوردن معنی از سخن و شمشیر برزیدن اینجا  
بجای منقطه خوردن نان خیساییده التبا لبها خوردن یعنی فرشت شمشیر خوردن استیلا باز گرفتن شتر ماده  
از زرع و بضع منافع استیلا دور شدن و برای خیمه نوی ساختن و نوی جویمیت که بر در خیمه کشید  
گذشتن باران اجتنابا بجم کر بستن بر کسی خود را بر تو عرض کند و جلوه کردن اکتلا بکراهی گرفتن اقترا  
بشهر نگریدن استیلا بنگ افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و بر فتنه را آوردن و  
اکتسای پوشیدن و آلتا برای شکار در زینت گرفتن و در زینت حیوانیت که در پیل و کسی پنهان شود  
و شکار بپوشیدن استیلا رشوة ستاندن استیلا اعتماد کردن استیلا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن

عن جابر قال سئل النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن رجل قال لا بد لي من كذا وكذا فقال له لا بد لك من كذا وكذا  
و من جابر قال سئل النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن رجل قال لا بد لي من كذا وكذا فقال له لا بد لك من كذا وكذا  
و من جابر قال سئل النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن رجل قال لا بد لي من كذا وكذا فقال له لا بد لك من كذا وكذا

الکلیت الیه ای الجائز  
بدر

احتی

احتیاس آتش میدن احتیاط بجای غیر منقطه و قاء منقطه بهر منگشتن احتیاطا کام نهادن التظا بانه  
زدن آتش دعا دعوی کردن و آرزو کردن استیلا اذیه ستاندن یعنی خوبها ستاندن امر تعجب کردن  
ارتقا بعین منقطه کفک شیر خوردن اعتقا باز داشتن و کنایه برای چاه کردن تا آب بدید آید التبا  
خود را خوشبوی گردانیدن به بخور یا بتقا خوشستن اشتفا شفا یافتن اشتلا رانیدن استیلا  
مست شدن اشتکا کله کردن و ناییدن اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن و برگردیدن اعتدا  
و انتقا خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن و دراز شدن موی انتضا بضا منقطه شمشیر زدن  
بر کشیدن و کهنه کردن جامه و جامه بر کشیدن اعتلا بعین منقطه شتابیدن اجتناب بر کشیدن و انداختن  
احتفا پنهان شدن و بیرون آوردن اکتفا بر کشیدن و ایستادن بجزی است تقا بر بالا رفتن استقا  
آب بر کشیدن اعترا از دیک آمدن اقتنا سر مایه گرفتن من المصار و کسب کردن من الدستور و ستاد  
و فرا گرفتن چیزی و نگه داشتن چیزی برای خود نه از برای تجاره من الصحاح اکتنا بنون بکسیت نام گرفتن  
اقتا بر بزمیدن و رسیدن و چیزی را پیش چیزی بردن التقا بهر سبدن و هم دیگر دیدن انتقامیت  
شدن و بیرون آمدن شدن و بی کناه نمودن انتقا برگزیدن و مغر از استخوان بیرون آوردن استیلا  
سبک گرفتن و خوار رفتن احتشا و اغتسا آلودن چیزی چیزی استیلا آرمودن و در بلا افتادن و بعضی اقل  
قول حق تعالی و اذ ابتلی الی اهلهم سر به کلمات فاستهلت و ان کلمات ده سست پنج بهر متعلق باشد  
و ان سر تراشیدن و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدین گرفتن و آب بدین کردن استیلا  
ببریک اعضا متعلق باشد و ان خشنه کردن است و موی زار تراشیدن و استیلا کردن و خافن گرفتن و موی  
بن بغل تراشیدن اصطلا با تش تا بیدن احتضا برای سواری گرفتن شتر را و شتر سواری گردانیدن  
شتر را اطلاق دار و بر اعضا مالیدن اطبا خواندن اعتلا بعین غیر منقطه بلند شدن و بر گوار شدن و عا  
گشتن و بر بزمی شدن احتیاطا خود را از چیزی نماند داشتن و بر بزمی کردن استیلا  
نعیلن در پا کردن و بی روی کردن استیلا با هم دیگر تیر انداختن و چیزی را انداختن

اعتباء

طباه دعاه



بنار کردن آدن نزدیک آمدن اعتنا بدار داشتن و با عنایت شدن اشتها آرزو کردن اجتناب  
 ناخوش شدن هوای جایی احتوا بجای غیر منقوط کرد و فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی آرزو  
 سیراب شدن استوا بجزی دست یافتن و دست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ  
 کردن و روی بجزی کردن استوا برین کردن اقتوا افزودن مشتربان در قیمت چیزی التوا بچیده  
 چیزی التوا داغ کردن انتوانیت کردن ابتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن از تئانی رای اندیشیدن  
 التئانی کاهل شدن اشتئاشیفتن و پیش بردن و رفتن احتیاء بهزه آخر نهان شدن و در برده شدن  
 اختصا خصی کردن خود را ارتقاء بهزه آخر چشم داشتن استقاء غلیظ شدن شیر و آشفته و شوریده شدن  
 کار و فساد آوردن درای و تیر استقاء اند و بکین شدن استلاء و رعنی تازه را کدافت کردن اختفاء  
 و رفتن و فرقیه شدن و شرم داشتن و پنهان شدن از کسی شرمندی التجا پناه آوردن التواء رنگ رو  
 بگردانیدن التواء خود را از چیزی نگه داشتن و بی خواب شدن انتشاء دور شدن و واپس استیادن اجتناء  
 دیر شدن اجتناء بزا منقوط ببنده کردن و و استادن بجزی التقاء بهتا شدن امتلاء بر شدن  
 اضطناء شرم داشتن التقاء بکینه کردن **مَصْدَرُ لَا يَنْفَعُ** التقاء استرده شدن انقضا بر آمدن  
 مدت اندر پیش آمدن انقضاء شکافته شدن و برگزیده شدن چشم النور و آمدن غم انقراض شکافته  
 شدن انضمار بختن شدن و فرو افتاده شدن انگها پنهان شدن انشأ و اگر دیدن و برود آمدن انجلاء  
 و اغم شدن و ابرو امثال آن انجلاء بریده شدن انسلا بی اندوه و بی عشق شدن انبغاسر اوار شدن و فوج  
 شدن بقوله تع و ما علمناه الشجر و ما ينبغي له انفعال شکافته شدن انزوا بیکسو شدن و جمع شدن  
 و زایل آوردن انشواریان شدن انطوا در نور دیده شدن انطوا فرو آمدن و وفاتادن انشباء  
 از چیزی بیرون آمدن انخسار دور شدن اندر و قوربیت شدن و ناگاه بر آمدن ستاره و غیاب انطفاء  
 بهزه لام فرو بردن انش انکفاء بهزه نام و اگر دیدن **مَصْدَرُ لَا يَنْفَعُ**  
 استخفاء خیزدن استغفاء بجزی یعنی حرم شرمی خوشن استخفاء دور کردن و گمان کشیدن

الاحتواء كوزن مصادره  
 قاتل رأسه  
 اي فلقته به رر  
 و درین بفرجه  
 و علی کردن باشد  
 سر در

و موضع بول و غایط را شستن یا مسح کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و خواب بر چیدن و شستافتن  
 رستکاری خوشن استعدا ادوین خوشن دیاری خوشن استجد اعطاء خوشن استرخا  
 سست شدن و نرم شدن و فرو بسته شدن استندما در پی چیزی رفتن و آزار ستاندن استندل  
 زرجبتن باده و بسایه درخت رفتن و پناه گرفتن استعنا در پیش شدن و پی در پی آمدن و گمراه شدن  
 بجزی و رسیدن و پراکنده شدن و آشکار و مشهور شدن استعلا ابدیه خوشن در راه نمودن استعقرا  
 کرد کردن هر چه باشد و خوشن از پی رفتن و جستجوی بسیار کردن استکرا بکراهیه دادن و بکراهیه گرفتن  
 استرشا شده خوشن و شیر خوردن و شیر استغشا جامه بهر در گرفتن استمشا مسهل خوردن  
 استنشا بوییدن و خبر جستن استنصافا نافرمان شدن استقصا دور شدن در مسئله یا غیر آن استقصفا  
 قام مال ستاندن استسرا استیزه کردن در رفتار استضرأ حمله کردن برای گرفتن شکار استرضا  
 خوشن خوشنودی استدعا از خواست کردن استوعا نگهبانی کردن خوشن استقبضا قافیه کردن  
 استعطا عطا خوشن استعفا معاف کردن خوشن و از گناه گذشتن خوشن استسعا کار  
 کردن خوشن استجفا بحیم جفا کار آمدن و جفا کار شمردن استخفا پنهان شدن و پنهان کردن استجیا  
 زنده گذشتن و شرم داشتن استشفافا شفا خوشن استشلا را نیدن استکفا کفایت کردن خوشن  
 استبقا باقی گذاشتن خوشن استسقا آب خوشن علة استقیا یافتن استکبا گریانیدن استخلا  
 شیرین آمدن و شیرین خوشن استخلا خالی ساختن استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن استوقا  
 افسون کردن خوشن استعلا از یاد چیزی نویساندن خوشن استشنا پیرون کردن بجزی از طایفه و نشاء  
 الله گفتن استند نازدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمناء چرون کردن منی استغوا ابراهیم کردن  
 استهلوا سرگشته گردانیدن و شیفته دل گردانیدن استیناء چشم داشتن استخدا آه بجا منقوطه فروتنی  
 کردن استنباء بهزه لام خبر خوشن و از بچاست قوله تع و یستنبئونك الحق هم الباقی استیاء برده و بفریدن  
 استیداء دیاری خوشن استیواء خوشن بای رحم کمر یک حیض و بانی خوشن از هر جوان پاک باشد  
 و بهال کردن خوشن موه

الاستعفاء خبر کردن  
 خوشن به مصادره  
 الاستعفاء خواندن و خواندن  
 خوشن به مصادره  
 الاستقصاء دوری خوشن و سخت فرا  
 گرفتن بکسی در شمار و کار و مسئله مصادره  
 الاستسرا استییدن در رفتن مصادره  
 الاستعلاء افسوس کردن  
 و بعدی بالباء مصادره  
 الاستهلوا و غرور الشيطان جمله  
 علی اموی مخرج القامه الثانیه شمر  
 الاستعلاء استیاء و خبر کردن  
 مصادره



الاستیسا ستور را بر پاشنه  
رفتن خوشن مصاد

استمرار کوارنه آمدن و بکوارنه استمرار سخن در پس کردن استمرار سخن کردن استمرار  
باز پس انداختن خوشن استبطا و کاهل شمردن استفا فاکرم شدن خوشن و باتش و مثل آن نباید  
استکلا و تاخیر کردن استیطا نرم شمردن استیبا و ناخوش آمدن هوا استیسا و پاشنه است  
برفتن داشتن استیضا اندرز پذیرفتن و نیکو داشتن استیفا تمام و گرفتن حق استینا بلند شدن  
وراست ایستادن استیکا بسیار پیشین از فریبی استیلا و دست یافتن بر چیزی یعنی غارتن  
استیخا خبر جستن **مصدر ال فعلال** امر عوا و باز ایستادن و باز رفتن **مصدر ال فعلال**  
اعلنا بلند شدن و خود را بهت بر کشیدن اطلنفا بر زمین سپردن اخنطاد پر خشم شدن و بر  
کشیدن شکم اخلنطاد بر پشت و سپردن چنانکه هر دو پای هوا کرده شود **مصدر ال فعلال**  
اعریرا بر آب بر نه نشستن اجزیرا بر خایه نشستن مرغ احلیلان شیرین شدن اذلیلان  
شتابیدن اذلیلان بزال منقوطه پنهان رفتن اقطیطا نرم و شادمان رفتن الکتیبا بیالوفه کردن  
در صفت خود در سخن و در آمدن اقلیلان بی آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن **مصدر ال فعلال**  
اکلندی و اعلندی سخت و ستر شدن تراغوندی و اسیرندگی غلبه کردن خواب و حزن کسی  
اسلنقا و احلنطی بر پشت و سپردن ابلندی سخت محکم کردن **مصدر ال فعلال** اشیا جزا  
اشاء درختان خردخا اشطا و شاخها و برگهای زرع و گیاه که از زمین برآمده باشد اجاء نام گوشت  
آباء پدران آبناء پسران آبناء السبیل مردم رهزنی آبناء الجنس همجنسان آبناء السبک و  
آبناء الدالین در دکان آبناء خبرها آدا فکرنا الی تا و بسوی الا بشید لام مکر الا بتخفیف لام  
نعت و نیکی الا جمع الایض الف بدان واکا و باش و او حرف تنبیه است اوئی مرد بزرگ سرو  
و کوسفند بزرگ دهنه الا یا سکنده و او جمع الیه است انا و تنها و جوا و جابها انا و طرف آب مثل کاسه  
و کوزه و غیر آن آیا بشید یون چون و هر چون و کجا و هر کجا انا من انا و انا با انا چون و وقتی و پس  
و ناگاه و او معنی اول اذات شرط است و معنی دوم ظرف و معنی سیم اذات خبر و معنی چهارم برای متاجا

فوله تا اذ الی ان  
لک فوله الی ان  
یعنی نشستم و نشستم و نشستم  
نشستم و نشستم و نشستم  
نشستم و نشستم و نشستم

آذی بفتح الف آذ را فچه از آزار یا بند آذ را برابر آیتها هر جا انتها شد آذی آیتها شد آذی  
آیتها را آیتها آیتان آذی آیتها آن زن را آذما و آذما چون آیتها و زنکان  
و بیابانها و او جمع حی است آیتها مردان بی زن و زنان بی شوهر و او جمع آیتها است بشید یا کقولته  
و انکوه الایامی مثکم اذرا خلاف کرد و او فعل ماضی است آذلا راه نمایان آلتا و بیابانها و او جمع  
لبیب است اصحا ندرستان آقویا بزرگان و حکمان اعضا جزوای بدن آرز و رنجا و صیها  
اساری و اساری و اساری اسیران و بردگان و اساری فعل ماضی هم آمده است یعنی بشید  
کقولته سبحان الی اسوی بعیده آشاهی بغایت شادی و خرقی کنندگان و او جمع آیتها است  
انبیا پیغمبران اولیاد و ستان اصفا سنگهای هموار و او جمع صفا است اصکا سوراخهای جانور  
و حشی مکن ایشان باشد و او جمع مکو و مکی است اظها تشنگان و او جمع ظها است و او در کتاب  
مبین است اضحی جانشگاه و روز قربان و اسب اشهر حجب و اضحی جمع اخفا هم آمده است و او جمع  
که در میدان قربان کشند اضحی مرد پر موی و گفتار نروا معنی کاهل الی فعل ماضی است یعنی آمد و فانی کردن  
و عذاب کرد و در بخانید من التفسیر کقولته فالتهم الله من حیث لم یحسبوا ای فغذ بهم و اذ بهم اصلا  
خلقه و خویشها و کرد و او جمع ملا است اعراء اسبان برهنه آعباء بارها و او جمع عبک است اکلاء  
آخ و دور از صفا بزرگیدگان اتقیا برهنه کاین استقیا بر بختان اغنیا مال داران ادعیا  
پسر خوانندگان و پسرانی که اولاد ازنی باشند اعدا دشمنان اذکیا بزرگان اصنا امینان اذبا و  
ادب دارندگان ارجا و انخا طرفها و گوشها الکفا پسران ارضدا خاکستر ارجا و زچهارشنبه  
اللتی سختی و حادثه بزرگ و آن رنگ و باین معنی آخر تصغیر الی است الی تصغیر الی است یعنی انک  
آوی فعل ماضی است یعنی به پیوست و نادی گرفت آوی فعل ماضی است از باب انفعال یعنی جانی داد  
الحی اجماع منقوطه بسیار کوی و پیوده کوی وادی و شتری که بگزینوی او ستر زبانه از آن دیگری الحی  
تجا و غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوحا الوحا تجا و غیر منقوطه یعنی زود و دالاکا بوزن ارجا کاه و حشی







و در این روز...

فراخ سالی یافتن و آبادان شدن زمین و فریب کردن اجلاب بچشم بنگ بر چهره زدن و فراهم آوردن جرات و پست بر پالان یا بر زمین کردن و بچه زرایدن شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی نگاه کردن و خطبه خواندن و زرد شدن حنظل چنانکه بر خطهای سبز باشد و حنظل در کتاب حامیتین است اذتاب کنایه از اجلاب بجای غیر منقوطه و شیدن و یاری کردن و فراهم آوردن احدا ب مهر بان گردانیدن اجزاء و لالت کسی بر غنیمت دشمن احساب بس کردن و بس شدن و کسی چیزی دادن که بان خشنود یا احقاق زمار تنگ بر شتر بستن اذهاب بیرون و زراوند کردن اذراب بذال منقوطه نیز کردن اراطاب بخته شدن خرم از غاب راغب گردانیدن از غاب بر آرم منقوطه موی اول بر آوردن جوجه و غبار کوه چری بر آوردن برگ رزار قاق بخشیدن چیزی کسی بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد ارقاب بر نشان دادن و برین در آردن اسباب ترسانیدن اسباب کرسنه کردن اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و زایل شدن عقل بواسطه گزیدن مار اطناب بسیار گفتن و از پی رفتن بعضی شتر بعضی را و سخت شدن باد یا غبار اشصاب سخت گردانیدن اصحاب دشوار کردن و دشوار گزار کردن و شتر زاجمه آغری کند آشتن اشترا ب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی و انشروا فی قلوبهم العجل بعنی حب العجل بتقدیر المضاف اصحاب یاری کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و ششم و موی بر پشت گذاشتن و بریدن و طلب بر آوردن آب و طحلب در کتاب طامیتین است اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر بجهت آغری دادن و کسی زدن فرمودن اطلاب دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب و مطلوب کسی اعتاب خشنود کردن اعزاب بر آرم منقوطه دور شدن اعتشاب باکیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعتاب اذن اعتاب پادشاه دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی از پس وفات و از پی چون آن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و نگه کردن اعراب بیان کردن و سخن با عراب گفتن و بخش گفتن و صاحب فرزند عراب زنگ شدن اعراب بغین منقوطه و را

الاصحاب ش  
الاسقاب مصم

زنگ

غیر

غیر منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن و سپید گردانیدن و عجب گرفتن و سخت کرسنه گردانیدن اغضاب خشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقرباب نزدیک شدن زن بزمیدن و شتر دنیا م کردن الکتاب از بر چهره نوشتن و کسی کتابت آموختن و سر مشک بستن استعاب مردن و آواره شدن الکتاب نزدیک آمدن الکذاب دروغ گو یافتن الکتاب آبله کردن دست از کار العاتب بازی کردن العاب بغین منقوطه مانده کردن الکواب شتابیدن و در اضطرار شتاب آوردن و برسان دیگر در دست دلو کردن الهاب بر آرم منقوطه آتش و نیک دویدن اسب انجاب فرزند عجب کردن انشاب بسته کردن و ناخن و مثل آن چیزی فرو بردن انصاب رنجانیدن و کار را کسته کردن انصاب بضاد منقوطه زکمان بعضی کشیدن و کد آشتن تا آواز کند انهاب بغارت داد اهداب بذال منقوطه شتابان درنگ و در پریدن و در گفتن اهراب کوشش کردن در رفتار اثباب بر جهانیدن اچباب واجب گردانیدن و بیع محصول آوردن و بیع ثابت کردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت شود و در ایضاب رنجور کردن ایاب باز داشتن از احباب و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید اعیاب ازین بر کردن و همه را جمع کردن ایکاب مهتاب شدن مرغ برای پریدن و مهتاب شدن شتر برای رفتن از باب نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده و شتر نر برای دوست داشتن او و ایستادن از باب بر آرم منقوطه نزدیک بغروب شدن افتاب احباب بجا دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن آمده است که احببت حبیب الخیر عن ذکری بی احباب اینجا بمعنی برگزیدن است و غیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدیم دوست داشتن خیل بزرگ پروردگار خود اضباب کینه در دل داشتن و خاموش شدن و بسیار ضیاب شدن زمین و ضیاب بر سبت که بر روی زمین چسبد و سخن گفتن و خون پرون آوردن ازین دندان اعخاب گاه گاه آمدن و بگردن در میان تب آمدن اشتیاب بر جهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن اکباب بر روی در افتادن و اقبال کردن بر کاری الباب بقیه شدن ادباب

اصحاب



نرم زدن اجتناب بردار کردن آید آب بهمان خوردن آید آب فیوزی یافتن اصحاب رنگ  
 دمی افتادن و رنگ در افتاده شدن عضو آید آب رنگین کردن **اصطلاح** **اصطلاح** **اصطلاح**  
 کشیدن اجتناب کو سفید و شمر و برده بردن از جای بجای برای فروختن اجتناب دور کردن  
 و جنب شدن احتیاج در حجاب شدن احتیاج با هم دیگر حرب کردن احتساب بشمار  
 آوردن و مزج و خواستن از کسی احتلاب دوشیدن احتلاب بخا منقوطه زبان و فیتن اختصاص  
 خطاب کردن یعنی رنگ کردن موی احتلاب مرد را بر خواستن زن داشتن احتلاب  
 بجای غیر منقوطه بهر جمع کردن احتقاب برداشتن کلاه و مثل آن و بر سر گرفتن چیزی و ساختن از آن  
 رغبه و اراده کردن ارتقاب چشم داشتن از کباب گناه کردن و شروع بجاری کردن استلاب  
 ربودن اشتعاب پاره از چیزی ستاندن اشتعاب سپید شدن موی چنانکه چیزی سیاهی درو  
 باشد اصطحاب با هم دیگر صحبت داشتن استلاب مغر استخوان پیرون آوردن برای نان خوردن  
 اصطحاب بجای منقوطه افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و  
 جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بی آرام شدن و بهر دیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن اطراب شادخوتم  
 شدن اطلاب جستن اغتراب به عزت شدن و با یکا نکان خویشی کردن اغتصاب  
 بعین منقوطه زور گرفتن اغتتاب برگردیدن و راه خویش گذاشتن و راه ناهوش رفتن و قصد کردن  
 اقتراب نزدیک شدن اقتصاب بریدن و در حال چیزی گفتن و چار وای یا موی را سوار شدن  
 از دغاب برداشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن  
 اعتقاب مبع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستاده شود و منع کردن و  
 عاقبت و آخرت یافتن چیزی الکتاب نوشتن الکتاب طلب روزی کردن بسیج خود و فراهم  
 آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش انتخاب بجای  
 غیر منقوطه با و از بلند کردن انتخاب و انتخاب برگردیدن و معنی شتابیدن و کشیدن آید

اجتناب از خوردن و آشامیدن

الکتاب بنون آید بر آوردن دست از کار آید آب بزودی جواب گفتن انتساب بجزی و انوائه  
 و بجزی نسبت کردن انتشاب در اوختن بجزی و فرو رفتن انتصاب برای خواستن و بجاری  
 قیام نمودن انتقاب رو به بر بستن انتهاب غارت کردن انتهاب بهر از بهر قبول  
 کردن ارتیاب در شک افتادن اجتیاب بجم در پوشیدن جامه و بشهر نگریدن انتیاب  
 بنوبه آمدن و قصد کردن و کسی کاری رسیدن و بازگشتن و بکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب  
 عنیت کسی کردن یعنی از پس کسی بگفتن اجتیاب پاره از جامه پیرون آوردن و نوعی دور کردن  
 استیاب دشنام دادن اهتیاب بآیزی در آمدن و بانگ کردن بر زور برای کشنی استیاب  
 پراهن بی استین پوشیدن زن آتخاب نرم داشتن ابتیاب بازگشتن انتشاب پوشیدن  
 اصل و نسب شدن و بهر استیختن و بهر بچیده شدن از آب برداشتن چیزی و شتاب رفتن الکتاب  
 اندوکیدن شدن **اصطلاح** **اصطلاح** **اصطلاح** انتقاب رفتن آب و فون انجذاب کشیده شدن  
 و نیک بگرفتن انجذاب بر آمده پشت شدن انطلاب خواسته شدن انسراب در خانه  
 و مسکن خود شدن جانور و جنسی استحاب کشیدن انتشخاب بشین و قاء منقوطه روان شدن  
 خون و مثل آن انزلاب در کین شکار شدن انسحاب رنجیده شدن آب انسلاب نیک  
 رفتن آب شتر انتشخاب پراکنده شدن و مردن و پیوسته شدن انقضاب برده شدن انقلاب  
 و گردیدن انجیاب و اشیدن ابرو و ناریکی و امثال آن و بریده شدن انسیاب رفتن آب و امثال  
 آن و بازگشتن انقیاب چاه گرد شدن زمین و شکافه شدن خایه و برکنده شدن ازینج انصبا  
 رنجیده شدن انگلاب بروی در افتادن انزقاب در سوراخ شدن موش انشطاب روان شدن  
 آب و مثل آن **اصطلاح** **اصطلاح** **اصطلاح** استحقاب گناه برداشتن و بر سر گرفتن چیزی  
 استجلاب بمعنی اجتناب استرهاست رسانیدن استحصاب صحبت چیزی خواستن  
 استعتاب خوشنودی خواستن و آشتی خواستن و بازگشتن از بدی و غیر آن و طلب عتاب

فانت الظاهر بجهت انحراف  
 بجهت شکافه شدن و در آن



استصعاب دشوار شدن و دشوار شدن استصعاب ضرب شدن عسل یعنی غلیظ و سبک شدن  
 اینک استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش  
 شمرن و آب خوش دادن استعزأ غیر عربی را عربی کردن استعزأ بعین منقوطه عرب  
 و عرب شمرن و سخت خمیدن استکتاب چیزی نوشتن استعجاب سزاوار شدن استعجا  
 ازین برکندن و هر را فراریدن استیهاب بخشن خوشستن استطواب و استصواب  
 صواب آمدن و خوش آمدن و صواب شمرن استتخاب تجا منقوطه جاع کردن و خواستن  
 استتباب رست و مهیا شدن کار استعجاب تجا دوست داشتن و برگزیدن استطباب  
 صفت عله کردن و علاج عله خوشستن **مصدر اللفعل** احسب اب بک سباه و سرخ  
 و سبده شدن استهباب صغیر شدن است **مصدر اللفعل** اشرب اب شرب اب کردن  
 کردن تا بخری مگر سسته شود استهباب یعنی استهباب است **مصدر اللفعل** احسب اب  
 قوربت شدن اجشیشاب و اجشیشاب درشت شدن اجشیشاب باکیه شدن زمین  
 اعصیصاب جمع شدن مردم **مصدر اللفعل** اثلثاب رست ایستادن کار و  
 رست کشیده شدن راه و سر و سینه رست داشتن خراجعباب پراکنده شدن و بسیار شدن  
 کشیده شدن و نیک رفتن و سپیدن از لعباب دراز شدن موی جوهر و بر آمدن موی جوهر  
 بعین غیر منقوطه بسیار شدن میل چنانکه بسیار جز را فرام آورد اذ علباب بزال منقوطه حبس  
 شدن اسلجباب رست شدن و رست کشیده راه **مصدر اللفعل** اسحوب سخت خورده  
 و سخت آشامیده اسکوب آب روان و خون روان استب جامه که میان آنرا سوراخ کنند و در آن  
 اندازند بآستین و کربان اتوب ج آیوب بشید یا نام پیغمبر است اسحوب آوازده  
 که بکشی آواز استیج کشنده و باز کرده بجانب حق است بشید یا چراگاه و علفی است که چاروا  
 میخورد و گفته اند که اب بهایم را چنانست که میوه آدمی را اب تخفیف یا پرا بوالابيض شیرخونی

عرب کشدن و سخن باریس  
 در میان عربی آوردن

الاستیصاف مم

نیکم

ابوالاشبال

ابوالاشبال شیر درنده ابونیش نعل ابوبزاقش مرغی که متلون بالوان شود ابوجامع خوان  
 ابوخابزنان ابوجمیل زره ابوجعده کرک ابوجعفر کس ابوالحصین روباه ابو  
 الحارث شیر درنده ابوجمیل خرس ابوالجسل سومار ابوحضیب کوش ابوالخالد سگ  
 ابوخداش کره ابودعفل نیل ابودیال کاوزا ابوجاد سفره ابوزرعه خوک  
 ابوزیاب موش ابوزیاد ذرا بوسایغ باوده ابوسلیمان خروس ابوالشعلی بریط  
 ابوالصحنای ابوالصفوان شتر ابوعون فرما ابوصابرنگ ابوعمره کرسکی  
 ابوعمره کبوتر ابوعدی کبک ابوالحیات و ابوحیان و ابوالغیاث اب ابو  
 فراس شیر درنده ابوالقعقاع کلاغ ابوقشقه و ابوقیس شغال ابوزنه میمون ابوقلون  
 جامه است رومی که برنهای کوناگون در چشم درآید ابواللهو طنبور ابوالهنا شراب ابوصاف  
 پیر ابوالختاسر ابوالملیح چاک وک و آن مرغیت ابوالمضاء و ابومنقذ سب ابو  
 مزاحم کاوزا ابومزقه ابیس ابومحرز کجنگ ابونافع سرکه ابوناجع حلوا ابونجم  
 روباه ابوالوثاب کبک ابوالهشیم ابوالهشیم کلنگ ابوالهاشم کینه ابوشاب  
 مردم فرومایه و طایفه های متفرقه اصلط اشقر یعنی سرخ و زرد اثلثاب سگ برزه و خاک  
 انبوب و انابیب بندای نی و اینها جمع انوبه است و انبوب یعنی مفرد هم مستعمل شود اخرا  
 کوهها و احراب که در قرآن آمده است مراد بان کوههای اندک یا بنیای علیهم السلام محاربه میکردند آنرا  
 همسران انصاب رنجها و تنهای از سنگ اکواب کوزای پیسته قوله نعم بالکواکب باریق اجاب  
 دوستان اعناب انکورا و رزنا و بدیع یعنی اخبر در کشف در سوره تم آمده است که الاعناب المکرم  
 ایناب خداوندان و پروردگان اصحاب یاران و خداوندان اصحاب جمع اطناب رسانهای  
 خمره و اوج طنب است استب موی دبر اسباب سبها و آنها و درها و رابها و اطراف آسمان یعنی  
 ثالث است قوله ثلث اسباب السحاب یعنی درای آسمان اقصاب رودنا و اوج طنب است

و ابوالخضر  
 اسرار

ابوالخضر  
 اسرار

۳ و ابوجاده اسرار

۲ حمید

ابو طالب کتبه ابوالحسن  
 و نام اصلی و عبد شاف است

ابو جیحی ملک الموت اسرار

ابو ذریس  
 فیه المراءه ناموس



ومقطعة الاسرار اسام

اخـطـب

تاریخ تاجیک کلاسیک و معاصر



الفقه آمیختگی رفتن یا چیزی انفع شکر و عار داشتن اینه ایمن شدن یعنی بی ترس شدن الهی عباد  
 کردن آیت سخت کرم شدن اخنه کینه دشمن دشمن گرفتن و او با سم غیر مصدر هم آمده است آیه  
 رحمت کردن و مرثیه گفتن ابوت پر شدن و غذا دادن و پروردن آنرا پوست اندرون سم شتر و اگر  
 تا اسل آن بر زمین پیداشدن **من مصدرا لافعال** اثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز  
 داشتن من الهی در احبات فروتنی کردن اسحات نیست کردن و ازین بر کردن و کسب مال حرام  
 کردن اسکات خاموش کردن اسباب در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار  
 گرفتن اسنات درنگ سال افتادن استعانت دشمن را شدن کردن اصلاات شمشیر را از نیام بر کشیدن  
 اصحاب خاموش شدن و آنگاه میان کردن و یک رنگ کردن اعنات هلاک کردن و در کاری افکندن  
 کسی که از آن پرون شدن نتواند و شکستن استخوان و استی از کتایب زایدن اثبات بریدن و غم قطعی  
 و خبری کردن کقول النبی هم لا هیام لمن لا یثبت الصیام من اللیل استنات برانگه کردن اختات  
 ناکس و زبون گردانیدن و شرم داشتن افلات رستن و ناکاه مردن اثبات روییدن و  
 رویانیدن و او مقوی و لازم آمده است انصاف خاموش بودن اینهاست گنده شدن اثباته پادش  
 دادن و با اعتدال مزاج باز آمدن اجابة جواب دادن و دفع فضلات کردن من قولهم اجابة القی  
 واجابة الطبیعة اذ ابة کدرانیدن ارا به کسی بکمان افکندن و شک آوردن و او مقوی و لازم  
 آمده است اثباته بر گردانیدن و سفید موی گردانیدن و پر شدن اصابه رسیدن و یافتن و خوان  
 و صواب گفتن و صواب یافتن اطابة خوش بوی کردن و خوش بوی گردانیدن و استیجا کردن  
 یعنی خروج بول و در پر پاک کردن انابة باز گردیدن بسوی خدای عزوجل و بازگشتن از کار بد  
 اهابه حیوان چهار پا را خواندن اهاالة ریختن ابانة شب گردانیدن و شب هلاک کردن  
 ادافه حبساییدن افاته در گذرانیدن افاته توانا شدن و قوت و روزی دادن و نگهانی  
 کردن و گواه شدن و از معنی اول است قوله **وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ مَقْصِدٍ إِلَهًا** نقصان کردن اها

اینهاست گنده شدن کوشش هم

موضع م

خک

خک گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن اها فة تشنه شتر شدن مردم امانه میرانیدن  
 و میرانیده داشتن کقولنا **امتننا اثنتین** یعنی اول است و امانه الله مائة عام یعنی نانی امانه  
 بفریاد رسیدن احاطه تجا غیر منقوطه تقدیر کردن اباحه حلال گردانیدن اراحة آسودن و آسایش  
 دادن چهار پا یا زو شبانگاه آوردن و شب چراییدن چاروا و آنگاه شدن و مردن و حق بستی رسانیدن  
 و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن از اراحة دور کردن اشاحه بریزیدن افاحه تجا غیر منقوطه  
 بپوش آوردن دیک و خون ریختن افاحه تجا منقوطه با در شکم رسانیدن اصاحه کوشن فرا  
 داشتن و شنیدن اناخه فرو خوابانیدن شتر ابادا هلاک کردن اجاده نیک کردن و نیک گفتن  
 و خبر نیک دادن و با سبب رفتار بودن ارا دة خوشن اساده متر زایدن و سیاه زایدن رسیدن  
 زایدن اشاره بلند کردن نام و بنا بر فرا شدن و شناسانیدن و با آواز بلند خواندن اعادة باز گردانیدن  
 اعادة و الاذلة در پناه گرفتن افاده چیزی دادن و چیزی ستادن و خبر نیک رسانیدن و خبر گفتن و خبر  
 گرفتن از کسی افاده بقاف قصاص کردن و سبب کسی دادن تا بکشد و براه برد ابارا هلاک کردن  
 افاده گردانیدن و بر خیزانیدن و زمین را شخم کردن برای زراعت و ابر آوردن با دالاکه رسول و  
 ایلچی شدن اجاره جواب دادن و باز گردانیدن ادا ارا گردانیدن و گرد کردن ادا ارا کرم افتادن  
 الاصة گردانیدن چیزی بر چیزی الاحة رسیدن و درخشیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و  
 حتی شدن اجاره زنده دار دادن و بفریاد رسیدن و رسانیدن ارا ارا زیارت بردن اشاره برز  
 گفتن و فرمودن و انگیختن رفتن و مشورت کردن اصارة گردانیدن و میل دادن اطارة پراگندن  
 اعادة عاریه دادن اغارة بغین منقوطه غارت کردن و بغور یعنی زمین نرم رفتن و شتافتن و نیک  
 دویدن سبب و از نجاست قول حق تعالی **وَالْمَغْزِیَاتِ صَحَا** و نیک نامیدن ریسمان و به گوشت و فر رفتن  
 چشم انا را روشن کردن و روشن شدن و شکوفه پرون آوردن دشت و گیاه و جامه علم کردن  
 اجازه رو داشتن و رو داشتن و صلت دادن و بریدن و از پس گذشتن و آب دادن برای

افاحه تجا یا زو شبانگاه آوردن و شب چراییدن چاروا و آنگاه شدن و مردن و حق بستی رسانیدن

رفتن م



یارای چار و او دستوری دادن و راه دادن چیزی را تبار و دو تمام کردن مصراع کسی دیگر گفته باشد و یک  
 قافیه طایفه یکی دال آوردن در شعر افازة هلاک کردن و غیره و زی یافتن اساسه شنبسته در افتادن  
 و برنج را و گرم در افتادن پشم را الکاسه فرزند بزرگ زایدن احاشه شکار بر خیزانیدن اطاشه  
 در گذرانیدن چیزی را از چیزی و میل دادن اعاشه زنده داشتن افاصه بصا و غیره منقوطه نرم گفتن سخن و  
 آشکار سخن گفتن و بگردیدن و از دست بچیدن افاظه هلاک کردن اراضه آب گرفته شدن بیهوش  
 و پوشیده شدن تک حوض آب و رام شدن و آموختن شتر گره و سب گره و پر بوستان و باغ شدن زمین  
 و سیر شدن اخاضه در آب آوردن افاضه بغا و منقوطه بسیار کردن و بغلبگی باز کردن مردم  
 از جایی و زدن آب و خمر رسانیدن و کشا کردن و در حدیث و قصه شروع کردن و زدن و پیرون  
 آوردن اشتر شتر خود را اغاضه کم کردن آب و قیمت چیزی احاطه گرد فرو گرفتن و داشتن  
اشاطه هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن اصاطه دور شدن و دور کردن اباعه چیزی را  
 همه بیع عرضه کردن اناعه فی کردن اجاعه گرسنه داشتن اشاعه آشکار کردن خبر و بخش گزیده  
 نهادن و بول انداختن و پاشیدن و یار کردن اذاعه آشکار کردن و تمام آشنامیدن آب حوض  
 و کوزه و مثل آن اخضاعه هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زی منهای ملکی اطاحه هلاک کردن  
 و انداختن اطاعه فرمان بردن اناضه رسیده شدن میوه درخت و کشاد شدن چراگاه اراعه  
 طلب کردن ازاعه بزار و عین منقوطین از راه رست بگردانیدن و از پنجه است قولی تعاریف لا تریغ  
قلوبنا اساعه بکاو و زور بردن اجافه در آوردن و باز کردن چیزی جراحت رسانیدن اخافه  
 رسانیدن و بمسجی رفتن اسافه هلاک شدن مال و با شمشیر بودن و سوراخ کردن مهره اشافه  
 بشین منقوطه واقف و مطلع شدن بر چیزی اصافه در تابستان شدن و بگردانیدن و در حالت پیری  
 آمدن ارافه فراخ نعمت شدن زمین و بر زمین فراخ نعمت در شدن اذافه باری دادن کسی را  
 براندن چار و ارافه ضعیف و تنگ کردن و ازین مغر و سخنان و غیره اصافه همان کردن و میل دادن

ضایع کردن

و بخف و منی شد

خف و منا

و چشیدن

و چشیدن و چشانیدن و مصاف کردن کلمه کلمه دیگر و رسیدن و فروزدن بر چیزی و در پناه کسی بود  
 و والد نشستن کار بخدای تعالی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن اطافه گرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیکی شدن  
 و نزد کسی فرو آمدن اذافه چشانیدن اساقه چار و آب کسی دادن برای راندن و راندن فرمودن  
ارافه ریختن آب و آنچه بود و ماند اضاقه تنگ کردن و تنگ شدن یعنی بی مال شدن اطاقه  
 توانستن افاقه بهوش آمدن و فوق تیر برزه گمان نهادن اساعه فرو گرفتن و ضایع کردن الافه  
 ناله داشتن و چسبانیدن و رست کردن دوات بلیقه مغیر بد پرز و مداد و چسبانیدن احاله اثر کردن  
اجاله گردانیدن احاله بجا غیر منقوطه حواله کردن و حمله کردن و محال گفتن و بر سبب نشستن  
 و روی چیزی کردن و کساله شدن و کسالت استیادن اخاله بجا منقوطه بکمان افکندن و سزاوار شدن  
 ابر یا کلاه از او میباران داشته شود اداله دولت دادن و غالب گردانیدن و نفرة دادن اذاله  
 بزال منقوطه خوار کردن انزله دور کردن اسناله روان شدن آب و سبیل و مثل آن اشناله برداشتن  
اطاله دراز کردن و فرزند دراز زایدن اعاله بسیار عیال شدن و درویش شدن و فراغ عمل کردن  
 در حین بخش کردن میراث اغاله بغین منقوطه در حالت استیانی فرزند را شیر دادن اقاله بیع شکافتن  
 و از نگاه در گذشتن اماله میل دادن انافه زیاده شدن و بلند شدن اناله عطا دادن ادامه  
 دایم داشتن و ساکن گردانیدن جوش یک باب سرد و مثل آن اسامه چرانیدن اعامه بعین غیر  
 منقوطه بی شیر گذشتن کسی و سخت آرزو مند شیر کردن کسی اعامه بغین منقوطه ابرناک شدن اقامه  
 ایستادن و بر پا کردن و رست کردن و مداومت کردن و قناعت گفتن و حق چیزی گزاردن و قول حق  
 سپاس دهی و انام الصلوة در اصل قائم بوده است و تار برای خفتن حذف کرده اند و اینجا بمعنی مداومت  
 کردن است و برای داشتن الامه سزاوار ملامت گشتن اخانه هلاک کردن انامه خوابانیدن  
ارانه بی چار و آشنان ابانه آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار گفتن و جدا کردن ادانه وام دادن و  
 بوعده

در موضع التماس اسم زید

الافافه مع درازت و زلفت غزلان



قول حق تعالی وَاللَّهُ يَدْعُ أَهْلَهُ إِلَى هُدَاهُ خوار کردن اعانه آفت بال رسیدن اصباحه باب رسانیدن  
 چاه و آب دادن آبل و آب بر آوردن زمین و آب در چری ریختن اباءه بازگشتن و قضاص کردن  
 و با وی آوردن اثاوه انداختن بر و مثل آن اجاوه بیاوردن و پناه گاه گردانیدن و از معنی اول است  
قوله حق تعالی فَاَجَاءَهَا الْمَخاضُ إِلَى جُذْعِ النَّخْلَةِ آداءه در دمن کردن و در دمن شدن و تحت نهادن  
 آراءه نمودن و شناسانیدن اساءه بدی کردن اضاءه روشن کردن و روشن شدن اشناه  
 بنشینن موقوفه در گردانیدن و پناه گردانیدن افاوه باز گردانیدن و غنیمت گردانیدن مال کسی اناوه کران  
 بار گردانیدن و قوام کردن گوشت اواسه نامید گردانیدن مِنْ مَصْنَعِ الْإِنْفِغَالِ اوقات باهوه  
 عین باطل گفتن و بیکانه مستقل شدن برای و تدبیر افتیاه بیا عین الفعل سبقت کردن در کاری بی امری  
 و او مشتق از فوت است افتلاوه نگاه مردن و نگاه چری گفتن التفات و انکسین انکساة  
 بر سر افتادن افتیاه بقاف روزی خود کردن چری با و روزی ستادن و او مشتق از فوت است اختیاه  
 دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و یاد داشتن آنرا و فرو آمدن مرغ از هوا بر  
 شکاری قیام کردن بی مدد خوشتن از کسی ابتیاه بریده شدن مِنْ مَصْنَعِ الْإِنْفِغَالِ انفلاوه بگذشتن  
 و پیش رفتن انفلاوه رستن از چری انسیاه تمام بخت شدن خوام ابتیاه بریده شدن انصیاه  
 رز و ال کردن و جواب دادن و قنایت رست شدن بعد از خنده شدن قامت و دراز کشیدن جوانی  
الْفَتَاةُ خردمرد شدن مِنْ مَصْنَعِ الْإِنْفِغَالِ استنباه دنگ کردن استنشاهه پرانگه شدن  
 استنباه توبه کردن خوشتن استنباه ثواب و پادش خوشتن استنباه جواب دادن  
 و قبول کردن استنباه خبر یافتن از کسی که ترا در کار خود بکمان انگند و بکمان انگند دیدن بکسی  
 استنباه صواب نمودن استنباه خوش آمدن و پاک آمدن و استنباه کردن استنباه بنیاب  
 داشتن خواستن کسی استنباه روغن زیتون خوشتن استنباه قوت و روزی خوشتن  
 استنباه از فوت باگ نداشتن در حرب از غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب و کسناخ

و بجای

بودن در کار مرک خوشتن استنباه بیع شکافتن خوشتن استنباه کاهل شمرن استنباه  
 زیاد خوشتن استنباه و استنباه پرون آوردن استنباه نیک شمرن و نیک آمدن استنباه  
 مباح کردن و مباح بودن و ازین و پنج بر کردن استنباه آسودن و بوی بودن استنباه عطا خوشتن  
 و شفاعت کردن خوشتن استنباه فروختن شتر استنباه نیک شمرن و نیک آمدن استنباه  
 افزون خوشتن و مقصر شمرن کسی در کاری استنباه بازگشتن خوشتن و باز کردن خوشتن استنباه  
 فایده گرفتن استنباه رام شدن و قضاص ستادن و قضاص خوشتن استنباه واداشتن  
 خوشتن و پناه خوشتن استنباه کرد بر انگشتن استنباه زنهار خوشتن استنباه بهترین خوشتن  
 و مهربانی کردن خوشتن استنباه کرد شدن و برگرد چری در آمدن استنباه زیارت کردن خوشتن  
 استنباه مشورت خوشتن و فریب شدن استنباه روشن شدن استنباه پرانگه شدن و فاش شدن  
 و بر پرانیدن استنباه بعایت خوشتن استنباه عطا خوشتن و رخصت خوشتن و آب خوشتن  
 برای زمین یا برای چاروا استنباه براه منقوطه جدا داشتن استنباه شکر خوشتن استنباه  
 واپس رفتن استنباه پیوسته خون آمدن از فرج زن در غیر ایام حیض استنباه مرغزار شدن زمین کشاد  
 شدن و جمع شدن آب در بیابان استنباه عوض خوشتن استنباه خیر خوشتن و پرانگه شدن  
 شدن غم و فقر و کساد شدن و بسیار شدن استنباه طمعه چسانیدن و سزاوار شدن استنباه از چشم  
 سوختن و فریب شدن شتر استنباه فروختن خوشتن چری را استنباه کرسکی نمودن استنباه  
 توختن استنباه بهوش آمدن استنباه بول کردن خوشتن استنباه تمایل شدن و تمایل شمرن  
 و از حال برگردیدن استنباه کردن کشتی کردن و دراز شدن و چری از قوم کشتن زیاده آفرینان از قوم  
 کشتن استنباه دلخوشی دادن و بسوی خود میل کردن استنباه دوام خوشتن استنباه  
 ستم کردن استنباه رست شدن و رست ایستادن استنباه خواب کردن و آرامیدن استنباه  
 دلچسپی رفتن و شیفه شدن دل استنباه فی کردن خوشتن و علاج کردن باقی بیاید استنباه



اشکار شدن و آشکار کردن و دانستن استند آنه و ام خوشن استعانة باری خوشن و زار  
 ترشیدن استکانه فروتنی کردن و زاری کردن نهادن و زار استلانة نرم شدن استکانه  
 جوار داشتن **مِنْ مَصْدَرٍ لَا يُعْمَلُ** ارتفاعات زیره شدن الکعات کینت شدن اسب  
**مِنْ غَيْرِ الْمَصْدَرِ** ارضه بفتح الف و ر و ضا در کلمه است که چوب بخورد و آزار زبان کسل است میگوید  
 ارجوحة بجم قبل او و او جانبدار و او چربست که از رسیان معلق بر بندند و کوه کاران نشانند  
 و این طرف و آن طرف جنبانند آخره تشدید از زمینهای درشت نشیب که در میان کوهها و پشتها واقع  
 شده باشد و اوج خربست انجوة کیا هست اخذة جادوی و امنون و کار بغایت نازک  
 و بار یک مانند سحر باشد او بفتح جمع و باست آیه تان و بدن شخم و جماعتی از حروف و آن معنی  
 از چربی و عجایب جمع انت تو که مردی انت تو که زنی انبویه بندی ابا صیته کوهی انداز  
 خوار که اصحاب عبدالله بن اباض تمی اند اصیلة ابله کوسفند الوقة نان بار و غن تازه آغشته اذاعة  
 و اذیة آزار و ریخ و آنچه از آن آزار یابد اصله مادر اهلما جمع و اقامت بمعنی اقامت و اوج  
 ام است انا و له خراج ملک و رشوة اخویة بضم الف و تشدید یا سختی اجوزة تیر درختها که در خانه اندازند  
 اسمیة جمع سهاست اسوة و اسوة پیشوا استطمة و اطمسة سزاوار و دریا و میان چربی  
 از صولة بر کوهی آواز کننده از قلة بفتح هـ و سکون زاء منقوطة بسیار از قلة بر آغیر منقوطة زاء  
 و مردم ضعیف و فقیر و محتاج از نبة سربنی از قلة بکسر هـ جای آتش خیزد ذن اسیر کرده شده از دبة  
 تشدید با جر بزرگ اربة اهل مینان و میان الة نیم نره الة حالت و جنازه و چربی که سبب حصول چربی  
 شود و چوبی که خیره آلا چوق بر آن رست آلات جمع اشتات بر اکنده کان افه زحمت اقات  
 جمع اشنت دارویی است اصت زمین پشتهای خورد و جایی بلند و بلندی و نشیبی امة  
 بکسراف و تشدید میانه و درین لغت امة بضم الف جماعت و پی روان انبیا و راه و دین و هنگام و مقرر  
 کفوله ثما و اگر بعد امة و قد و قامت امة کینرک ابیات خانها و شعرها اذاعة الة حصول چربی

الامرت گرفته سخن

و آزار زبان فارسی نموده گویند

اخت خواهر و مانند و بدین معنی اخیر است قوله ثما کثما دخلت امة کعنت اختها اخوات جمع  
 اشنت خورشید و شبیه است جمع سربست انا نية منی و خوشن منی الية بفتح الف و دبه کوسفند  
 و در آدمی و گوشت شیب الکشت بزرگین و گوشت کشان الیانة بفتح لام کوسفند ماده بزرگ و دبه  
 الية بفتح الف و کسرام و تشدید یا سوزند انقیته و یکپایه استطوانة ستون ابوة نیش نژد و نیش  
 تیغ و نیش که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست اکرة چاله زمین و کوزمین اسطارمة  
 و اسطورة سخن باطل و افسانه اسکرحة اسکونه که مقدار پنج مثقال آب کبر و این پارسی معرب است  
 الله خدایان کفوله ثما لو کان فیهما الله لفسدنا انشحة خیلان اقوات روزها اثره و اثاثه  
 بقیة چیزی از قة روز قیامت او نرة زنی چیست و مرغابی املی که بزبان کیدی سیلا گویند  
 اولات بوا و خداوندان و او برای جمع مؤنث است و این لفظ را بی تلفظ و او باید گفت اجلت تشدید  
 جیم یعنی زبان داده شده و او فعل ماضی مجهول است اصنة و اصنة مردیک امین امانة کسی چیزی سپردن  
 نامرگاه که خواهند بازستانند و زینهار از نرة تشدید یا گوین که با آن چهر میگویند اخیة آله حقهای خانه  
 پیشین و جنبها و منزلی از منزل فر و او مفرد و جمع آمده است اشکلة حاجت اضماة خشمها و کینهها و اوج  
 اخر است اصیة ایمنی اصیة بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب بخوندن کفوله ثما القی الشیطان  
 فی اصیته ای فی قواده اصیحة سنگی که با آن سحر کش شکسته شود از قة درخت استوار شده در زمین شتر  
 ماده قوی و شب سمر از قة بفتح هـ و را و را درختی است که از چوب عصا گیرند از قة سکون را درخت  
 صنوبر اگر و قة بزرگوار عظیم العوبة بازی امدوحة ستایش امصوخته بصاد غیر منقوطة  
 و صا منقوطة برک کیا هست که از انعام گویند یا انبویه کیا نام اصیة کودکان اصیبتیة تصغیر  
 اصیبة است یعنی کودکان اصیلت پنا کی فراخ باشد اصیلت شمشیر مضلل زده و شمشیر برهنه  
 اصیلات کار دبا و اوج صلت است اصبوحة بامداد اصیبة تشدید یا شبانگاه اساور سوار  
 و این نام قومیت از عجم در بره و دست و پنجه اشارت و زو فرمان اشارات جمع ابا بیت جمع

اخت خواهر و مانند و بدین معنی اخیر است قوله ثما کثما دخلت امة کعنت اختها اخوات جمع  
 اشنت خورشید و شبیه است جمع سربست انا نية منی و خوشن منی الية بفتح الف و دبه کوسفند  
 و در آدمی و گوشت شیب الکشت بزرگین و گوشت کشان الیانة بفتح لام کوسفند ماده بزرگ و دبه  
 الية بفتح الف و کسرام و تشدید یا سوزند انقیته و یکپایه استطوانة ستون ابوة نیش نژد و نیش  
 تیغ و نیش که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست اکرة چاله زمین و کوزمین اسطارمة  
 و اسطورة سخن باطل و افسانه اسکرحة اسکونه که مقدار پنج مثقال آب کبر و این پارسی معرب است  
 الله خدایان کفوله ثما لو کان فیهما الله لفسدنا انشحة خیلان اقوات روزها اثره و اثاثه  
 بقیة چیزی از قة روز قیامت او نرة زنی چیست و مرغابی املی که بزبان کیدی سیلا گویند  
 اولات بوا و خداوندان و او برای جمع مؤنث است و این لفظ را بی تلفظ و او باید گفت اجلت تشدید  
 جیم یعنی زبان داده شده و او فعل ماضی مجهول است اصنة و اصنة مردیک امین امانة کسی چیزی سپردن  
 نامرگاه که خواهند بازستانند و زینهار از نرة تشدید یا گوین که با آن چهر میگویند اخیة آله حقهای خانه  
 پیشین و جنبها و منزلی از منزل فر و او مفرد و جمع آمده است اشکلة حاجت اضماة خشمها و کینهها و اوج  
 اخر است اصیة ایمنی اصیة بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب بخوندن کفوله ثما القی الشیطان  
 فی اصیته ای فی قواده اصیحة سنگی که با آن سحر کش شکسته شود از قة درخت استوار شده در زمین شتر  
 ماده قوی و شب سمر از قة بفتح هـ و را و را درختی است که از چوب عصا گیرند از قة سکون را درخت  
 صنوبر اگر و قة بزرگوار عظیم العوبة بازی امدوحة ستایش امصوخته بصاد غیر منقوطة  
 و صا منقوطة برک کیا هست که از انعام گویند یا انبویه کیا نام اصیة کودکان اصیبتیة تصغیر  
 اصیبة است یعنی کودکان اصیلت پنا کی فراخ باشد اصیلت شمشیر مضلل زده و شمشیر برهنه  
 اصیلات کار دبا و اوج صلت است اصبوحة بامداد اصیبة تشدید یا شبانگاه اساور سوار  
 و این نام قومیت از عجم در بره و دست و پنجه اشارت و زو فرمان اشارات جمع ابا بیت جمع

فواکث ازین الیانه  
 قربت القیامة سبب نیک  
 و تیرا و تیرا اذک ما هو ان  
 قریب معام

نخاعه بنت تمام جمع بزرگ  
 انبویه باین کل عقیدین  
 من القصب بزرگ



آب نام شهری و باره خوا اخیة میخست اچبة دوستان اخیة بدالف و تشید باجایت  
اخیة آب کبیر هیزه شب و شن بی ابر اربة کبیر الف حاجت اربة بضم الف کرده و عقد اضارة  
واضامة کبیر هیزه جماعت جمع کرده از چری مثل کنوها و کتا بهاء جمع کرده شده و غزل اخیة  
 آنچه مردم را بخنده آرد احوال اخیة بشری که در غیر وقت بشیر و بشیدن شبان برای کسی بدوشد عفت و  
الف احمق و چپ دست و الف کوسفند شاخ بر شاخ پیچیده را هم گویند اغنية سرود اللث  
 تشید لام و سکون تا و اللث کبیر نام یعنی آبی اند ابوة پدری اخوة برادری اخوة برادران انحة  
 بجای غیر منقوطه بین ما به انفة تنگ عار ادرة علی است که در خانه پیدا شود بواسطه نزول طوبت بادی  
 در کبیر غایب اجارة و اجرة مزد اخاله کبیر الف و تشید با پشته هیزه اخرة آن سرای اسامة تشید  
اركية تخت آراسته و گوشت سرخ که در جرات پیدا شود بعد از رفتن ربیم اسکفة آستانه در اسکافه  
 کفش کران و صنعت کران اوقية مقداره در هم است و پنج سبوع در هم و اوقية که در حدیث آمده  
 یعنی چهل در هم است اصعة کبیر هیزه و تشید میم مرد ضعیف ای احنة کینه اخلة چوبها و دندان  
 خلال ایکة پشته اچمة نیستان اذلة خوارشدگان و نرم شوندگان و نرم کنندگان کمال الله تعالی  
اذلة علی المؤمنین اعززة غالب شد با و بزرگواران و اوج جمع عزیز است انبة آینه ایمة امان  
ازمة مهارا الکة بردا اناة بوزن قنات انتظار و استکی زن ایمة آینه تشید بنون کوسفند  
 ماده انبة ظرفهای آب و بدین معنی جمع آناه است و بغایت گرم کفوله تعا شقی من عین انبة  
ابث و ابث و ابث روز سخت گرم اوظفة جمع وظیفه است که در کتاب و او ابین  
اصدة بر این مرد اهرة مناع خانه اهرات جمع اهرات تبا در از مرد فرخ دهن افقة  
 بدالف و تشید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت نشده باشد اشاره اخر تشید  
 برومند در آفتاب خشک شود اخرة بخارا ادخنة دودنا از هیزه زانها اشربة شرابها و  
 آشا مانند اینها از افلة بفتح هیزه و تخفیف لام و از افلة کبیر هیزه و تشید لام کرده اسقية چکها و چشما

و باره ابابار ان الکسبة پوششها و اوج جمع کساست اقبية جمع قبا اقباله و اذ بارة باره پوست که  
 از گوشت در او پیچیده باشند و شکافه که در گوش پیدا شود انقوعة ظرفی که در تربیت کنند ایة تشید یا منوی  
انبة تشید ایهای خوا و اوج جمع تشید است ادرة تشید دال سخن زان و کار سخت ادوة ظرف  
 آب که از امطره گویند اطرية کبیر هیزه و را نوعیست از آتش اردین و گویند آن آتش تشید است  
اطرية پی که بر فوق تیر پیچند و خون و خاکستر که بر دیک مالند برای اصلاح شکسته دیک اسافة  
 دوال رکاب اسفنجیة چربست که سر زان با خود میدارند و بان آب میکیند و بعضی لغت  
 فرس از ابر مرده گویند اقوریات حادثهای بزرگ و سختهای بزرگ احاصية آتش تو  
اجانة تشید بجم تغار و آن مانند نیم خم یا نیم کوزه چربست در آب و مثل آن کنند و مانند لاک  
 چربست از سنگ یا از گل و غیر آن که در جامه شوند اطعمة طعام اغذية غذا اغلمة  
 بسان اسلحة سلاحها اسلحة سربازان و سرباز و سرباز اوعية ظرفها اجرة آینه  
 بضم الف که خوب علة محتش ابنية بنا ابنة کبیر هیزه دختر ابنة بفتح هیزه پدر ابنة کبیر هیزه  
 تنگ و عار آنچه از آن شرم دارند اثنية ستایشها انملة سر انگشت اهالة جربش گو  
 و به و دینه کدشته اهلة ماههای نو اهبة ساز و بچارش چیزی و براق احلة راهنمایان  
السنة زبانها اکاسرة بادشاهان عجم و اوج جمع کسربست اضافات اضافتها و ممانها  
اجحة بالهای مرغان اقمصاة پیراهنها و اوج جمع قمیص است ایلة موضعیست اچة  
 پچهای که در شکم مادر باشند و در کور کرده شده و اوج جمع جنین است اهوية بضم الف و تشید  
 باکنده و جاله زمین ابعوة جمع بعیر است احبولة تله اعمدة ستونها و اوج جمع عمود است  
 و عماد اضحیة و اضحیة و اضحیات کوسفند و چاروای که در روز اضحی قربان کنند اروية  
 بزکوبی داده امروعة زمین آبادان و فراخ اغلوطة مسئله که بان کسی در غلط اندازند اغلوطات  
 جمع و نهی الرسول صحن الاعلوطات اچبة سوال که بر سبیل از نایش از کسی کنند و آنرا



زبان کینل بدان بدانی گویند اکمة پشته از زمین بلند اکمات جمع اکة کرای سخت و سختی  
 و حادثه سخت اثلة درخت کز اثلات جمع اکیات زیرکان و او در اصل الکباس است  
 که سین بنا قلب کرده اند اجنة بضم همزه و سکون چیم طرف بالای روی که بلند برآمده است ارنة  
 مقام حربا و آشیانه او که از چوب باشد اقنة خانه که در سنگ کنده شده باشد القة بکسر همزه  
 کرک ماده و میمون ماده اطنابة خانه بزرگ موئین و دوال مرتک و دوالی که درزه کمان  
 باشد ایقة بزرگی ارثة سرکین که بجاک آیند و نهند برای روز احتیاج افیکة دروغ اربية  
 بضم الف و تشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام و گشای که بران و شکم پیوسته است الاهة  
اقتاب و موضعی است در جزیره ابردة علی است از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اثرية خاکها  
 و اوج تراست اجربة جمع جرب است اونة و قتها و اوجع او ان است احفة بجاء غیر  
 منقوطة طرکانی موی که گرداگرد سر باشد و قوی که چیزی را گرد و گرفته باشند اکلة بضم همزه یک  
 لقمه و یک قرص نان و خورش اکلة خورندگان اکلة بکسر همزه خارش اکيلة خورده شده اکولة  
 کوسفند زواری ادمة باطن پوست ادمة بضم الف و سکون دال رنگ سفید در شتر و شوا  
 و دست آویز و رنگ کندم کون در آدمی ادمة پوستها و اوجع ادم است است دبر و حلقه دبر  
افندة دلهما و اوجع فواد است قوله نعم ثامر الله الموقد التي تطلع على الافندة امرجة  
مراجها باب الالف سبع التاء من مصدیر التلافي المجد ابث مست شدن از خوردن  
 شیر مصدق الافعال اجداث نو کردن و حدث کردن یعنی غایط احداث لاغر  
 کردن ستور از زانند بسیار احداث سوکند را دروغ کردن احداث پلید کردن و خداوند  
 کاری پلید شدن و یاران خبیث گرفتن و فاسد گردانیدن و خبیث آموختن کسی را ارغات  
 بغین منقوطة شیر دادن ارفات فحش گفتن اکرات عکین کردن البات درنگی کردن  
 یعنی کاهل گردانیدن و درنگ فرمودن ابثات راز خود آشکار کردن اغثات تباها شدن

سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خردن الثات مبالغه کردن و مقیم شدن و  
 دایم شدن باران اثات کهنه شدن جامه اثنات ماده زاییدن ایرات میراث گذار  
ایعات بر یک نرم رسیدن و بر زمین نرم رسیدن و مال بسراف نفقه کردن اقعات امر  
 کردن و تمام عطا کردن مصدق الافعال ابحاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن  
ابحاث برانگیختن اجتداث اث قبر کردن و برای خود موضع قبر گرفتن احتداث  
 کشت کردن اختداث باز گردانیدن خبک آب بان طرف و از آن طرف خبک آب بخوردن  
اضطبات بکسر همزه رفتن چیز را اکتداث باک و فکر داشتن از چیزی انتقادات شنیدن  
انتکادات عهد شکنی و تبا باز دادن ریمان و باز کردن التیات پیچیده شدن و آنچه  
 شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار بر کسی کاهلی کردن اجتداث ازین بریدن و یا برگردن اثنات  
 زخم دار از جنگ کاهه بر آوردن مصدق الافعال انبغات برانگیخته شدن انحنات  
 شکسته شدن و دو تاشدن انفادات پاره پاره شدن اندلث گذاشتن و شتابیدن  
انقیات در آب خیسیده شدن و در آب گذاشته شدن انثبات پراکنده شدن انقعات  
 ازین برگشته شدن و ازین افتادن مصدق الاستفعال استنجات پیش آمدن بجای  
استحداث چیزی نو کردن و نو آوردن و غیر نویافتن استحداث برانگیختن مصدق  
الافعال انغاث خاک رنگ شدن اربتات پراکنده شدن و ضعیف شدن کار  
اغثات غبار رنگ شدن مصدق المصا انثبات آهن نرم که فولاد بنا شد و زمین  
 نرم که کباه رویاند اثات کال و رخت خانه الوث مرد ابلیه ضعیف است عضو کاهل خوث  
 مرد بزرگ شکم و فروهشته شکم اکث ریش بزرگ که در هم رفته باشد اشعث برآشفته موی گرد  
 آلوده شده موی اعفت سخت برهنه اخبت پلید ترا اضغاث چندین مشتای جیش و  
 آمیخته اضغاث الاحلام خوابهای آشفتنه ابث شادان انثبات کباه بسیار موی

اختداث الحث

الانحنات والانحنات  
شکسته شدن و دراز شدن



بسیار در هم پیچیده اثبات زنان پر کشت ارث میراث واصل و کار دیرینه اضباط  
 کفهای دستها و چنگالها ارقات ریمان که نه و نه که از چوب ساخته که بان در شینند و بدین  
 روند ادموت مکه که کرده نان در زیر او پخته شود انکاث ریمانهای که از تاب در افتاده  
 باشد اتاث زنان و اوجع انشی است و مراد از اناث که در آیه کریمه آمده است که ان یذعنون  
من دونه الا اننا ثابتهای ماده است انت جمع اناث است احادیث خبرهای نو  
 اوجع حدیث است اجداث و اجداث باب الالف مع الجیم  
مصدر التلانی المجره اجح برافروختن آتش آج دیدن آتش مرغ و بکناه دلالت کردن  
اجوج تلخ شدن اجح و اجح خوش بوی شدن و بوی خوش دادن اجح گرم شدن  
 و تشنه شدن مصدر الالف اجح شاد کردن اجح شاد کردن دل  
اجح بنا به نقطه کل رسیدن در چاه کردن و روز برف شدن اجح در بزه و کناه افکند  
 و بپاره کردن و تنگ کردن اجح کوشش نمودن اجح در رفتار و نیک رفتار کردن  
اجح میل دادن چیزی و بپایانیدن سخن اجح بچه زادن ناقص شتر و ناقص  
 و کم شدن باران تابستان اجح پروان کردن اجح در بردن و در نور دیدن یعنی در هم  
 پیچیدن اجح در اول شب رفتن اجح در پیچیدن چیزی بجامه و محکم کردن و باریک  
 میان شدن اجح و از اجح در بستن و بسته شدن و در پاره شدن شکم مرغ از اجح  
 برآه منقوطه جنبانیدن و برخیزانیدن و جریص کردن و بکناه دلالت کردن کسی و بپای کسی  
 کردن هم آمده است من التستور از هاج برآه غیر منقوطه برانگیختن کرد اسراج چراغ و آفرین  
 و زین بر سب نهادن افحاج پانازم جابانه دادن شتر در وقت دو شیدن ارحاج برآه  
 غیر منقوطه یا پی جستن برق وی آرام کردن کار کسی الفاح مفلس شدن افراج راه و ادادن  
افراج ظفر یافتن اصلاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار شدن استنی آشته و سب دیدن

مکه خاکستر گرم

اجح و

کسیل بضم کاف فارسی و کسر سین  
 جمله دفع کردن و فرستادن باشد  
 سرور

و نزدیک

و نزدیک شدن سب بر آمدن انضاج بران کردن و پزاندن انفاج خرکوش را بر خیزانیدن  
انفاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس کشیدن ایلاج در آوردن و در بردن چیزی و از پیاست قوت  
یولوج اللیل فی النهار و یولوج النهار فی اللیل ایهاج آتش برافروختن احواج  
 نیازمند کردن و محتاج شدن احجاج یحج فرستادن اضجاج بانگ کردن و میانگ آوردن  
جری احجاج در شتر بار کردن و گرم شدن سب برای دویدن انججاج زج در نزه کردن  
 و زج آهنی است که در بن نیزه کنند مصدر الالف ایتهاج شاد شدن اختلاج  
 جمیدن عضو و بچه از شیر باز گرفتن و در بودن و کشیدن ادللاج بتشدید دال با خربش رفتن  
ارتجاج بسته شدن ارتجاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و پیاپی جستن  
برق اصتراج آمیخته شدن اعتلاج با یکدیگر در او تخمین در کشتی گرفتن و جنگ کردن و مثال  
 آن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا و دراز گناه شدن زمین انتفاج پر شدن تنی گاه چاروا  
 از خوردن بسیار انتفاج بجا آوردن راه اتلاج دامن احتیاج نیازمند شدن اهتاج  
 برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن ادماج در رفتن در چیزی اصتراج شیر خوردن احتجاج  
 تحت آوردن احتجاج کج رفتن اردواج جفت گرفتن و با هم یک جفت شدن  
التحاج بجا غیر منقوطه بپاه گرفتن و بپاره کردن و بپای بازی ارتجاج جنبیدن و زدن  
التحاج بهم در شدن اوانا ایتهاج برافروخته شدن آتش مصدر الالف  
انبعاج شکافته شدن انبعاج صبح دیدن انزعاج جنبیدن و از جای بجای شدن و بر  
 خیزانیدن انسجاج سخت خراشیده شدن اندلاج در رفته شدن و در پیچیده شدن و کدر  
 و تمام منقطع انسج شدن اندماج در رفته شدن در چیزی و در نیم رفته شدن انبیاج فزاید  
 سخنی و حادثه بر کسی انحصاج برافروخته شدن از غضب انشراج و انضراج شکافته  
 شدن انفراج اندوه باز رفتن و شاد شدن انفراج کوزه شدن و خم شستن انذاج

الاختراج الاستنباط له  
 قاتوس







اقماع سر برداشتن و چشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن اصلاح نک بسیار  
 در طعام کردن القاح کش دادن شتر ز شتر ماده را و آب تن کردن ایند ابناح سک را  
 بیاک آوردن انجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت انجاح ز را بشوهر دادن  
 و مرد از زن خواستن انداح فراخ شدن شکم امراح شاد کردن ایند ایتاح اندک کردن  
 ایداح کردن نهادن و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر و خوشحال شدن چیزی و توقف کردن  
 شتر نزد جبین بر جستن بر شتر ماده ایضاح آشکارا کردن ارواح کنیده شدن بوی و چیزی  
 دریافتن الحاح کران آواز و سبط آواز کردن ایند اصحاح خداوند چار بپایان تنیدن  
 شدن اجحاح آبتن شدن الحاح مبالغه کردن و ستادان ابر و دایم باریک اباح  
 کهنه شدن جامه مَصْدَرُ الْاِفْتِطَالِ اجتداح ترک کردن پست بحد یعنی ترک کردن سبقت  
بجح اجتراح کسب کردن اذباح ذبح گرفتن برای خود از تکاح آکنده شدن و  
 مخلوشدن اصطباج بامداد شراب خوردن اضطرّاح انداختن اصطلاح بایکدیگر  
 صلح کردن و بصلح آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اطراح بدو انداختن اطفاح  
 کف از دیک فراهم آوردن افتتاح کشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افتداح  
 عیب کردن و آب بدست برداشتن افتراج چیزی از کس بچشم در خواستن و بی اندیشه  
 فی الحال شعر گفتن و سخن گفتن افتحاح سر برداشتن شتر از آب خوردن و او در بردن انگشت  
التساح بر رفتن و قام گرفتن مال و غیر آن امتداح ستودن انتضاح نصیحت کردن  
انتضاح بضا و منقوطه پاشیدن آب و آنچه بدان ماند انتطاح شتر و زدن قوچ و گاو و مثل  
انتضاح روشن و آشکار شدن اجتياح ازین بر کردن و هلاک کردن ارتياح  
 بخشش خواستن و شاد شدن و رحمت کردن الیتاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن  
انتتاح آب بیرون زدن چیزی و بیرون آمدن عرق از چیزی مَصْدَرُ الْاِتِّفَاعِ السطاح

و انشا الله تعالی

برشت

برشت و خسییده نهادن و بخندیدن انبطاح بروی در افتادن انسراح روان شدن در  
 رفتار و برپا شدن النسراح کشاده شدن دل انفتاح کشاده شدن در کار و بفتح شدن  
 حرف انضباح بضا و منقوطه سوختن روی از تابش کربا و متغیر شدن روی اندحاح  
 فراخ شدن انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن انسداح به پشت در افتادن بار  
 رو در افتادن النسباح فراخ شدن انصباح شکافته شدن و روشن شدن ماه انیتاح  
 آماهیدن شکم و بزرگ شدن آن از فریبی مَصْدَرُ الْاِسْتِفْعَالِ استصباح چراغ  
 و اگر رفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلاح جستن و صلاح کار جستن استفتاح  
 یاری خواستن و کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن  
استقباح نشت خواستن و نشت شتر در استجراح عیناک شدن و تباها شدن  
استملاح نمکین شیرین آمدن استنباح بانگ کردن سک و بیاک آوردن سک  
استنحاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را  
 ناصح شمردن استنکاح زن بردن خواستن و شوهر کردن خواستن و جماع کردن خواستن  
استیضاح دست برابر نهادن تا چیزی نیک نگر سینه شود استیکاح بکسر شدن استیقاح  
 سخت شدن و شوخی کردن استلواح تشنه شدن استرواح آسودن و بوی بردن استلواح  
مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ املحاح سیاه و سفید شدن استنداح احاح فراخ شدن شکم  
 از پر خوردن طعام مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ اسلنطاح برقافتن و دراز خفتن و پهن  
 شدن ابلداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران شدن حوض و عمارت  
مَصْدَرُ الْمَصَادِرِ ابطح رفتن گاه آب و سیل که دران سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ  
 هموار ابطح جمع آب ابح نیکو و درست و نرم و روی خوب افیح دریای فراخ ارایح بویها  
اخلح آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد و آنکه موی پیش سرش نباشد و هودجی که سر او بلند

اندماح و

الاندماح فراخ ماندن

فراخ ماندن



برآورده نشده باشد از روح بزم زاء منقطه و ابل استادن چری از کسی انج بشتید جا  
و انوح بسختی نفس کشند و کسی چون چری از و خواسته شود تخم کندانه بجلی انج جمع  
از سم که سر و ن و دان او اندک گوشت باشد ا فطح بهن سر اسسج لنگی مقعد یعنی  
نشستن گاه افروح اسبی که مقدار یکدم سفیدی یا کمتر بر پشانی او باشد انج آنکه در آواز خود  
نحج کند انداج زمینهای کشاده اصطلاح عرف خاص قومی افلح آنکه لب زرش  
شکافته باشد افاح جمع افخوان است یعنی با بونجها و او در اصل قاحی بوده است افلح زرد  
دندان اصح دست ترا فصح سخن کوی تر و تیز زبان ترا صلح نیکو تر از و صرح روشن تر  
انتراج عنها افراح شادها الواح لوحها اصباح بامدادا و اوج جمع صبح است اصباح  
بکمره بامدادا اصبح سرخ اقداح قدحا و بخشهای قار و تیرهای بی پرو پکان و تیرهای قرمه  
ارواح جانها و بادها اریاح بادها و بویها استباح سیاهی چرنا که از دور دید میشود  
ا طریح دراز استباح و استباح حایل مرصع و زیور که زنان در بر اندازند اسلیح کفک نام  
کیاه است و کوبان درازتر افصح بفا و ضار منقوطین سپیدابل بغبار کون و شیر درند و شتر  
استوار ترا صلح سیاه سفید و شیرین تر و نکلین ترا صلح العین که بود چشم اجاح و  
اجاح و اجاح پرده و پوشنده چری اصح بذال منقوطه آنکه رانهایش بگوید در فناء  
اصح جای هواری کیاه با سنگ ریزه و آنکه رانهایش بهم واکو بد در رفتن باب الالف  
مع انجاء و من مضمر التلا فی الحی و اقیح بیا فوج سرزدن و یا فوج موضع از میان  
که می جنبید من مضمر التلا فی ابطاخ با بسیار خریزه شدن کسی اسباح بر زمین شود  
در رفتن اصراخ نرم و تنگ کردن چرب بسیار آب در کردن اصراخ بفرهاد رسیدن  
افراخ زایل شدن ترس و جوژه آوردن مرغ افساخ فراموش کردن قرآن اسباح چرب  
گردانیدن و چرک آوردن کما یقال داء الموسی یعنی آرنده ا یصاخ اندک آب بر کشیدن الکاخ

الافح فراخ سم و پهن پای  
الافح کران آواز مه

الامواج آنکه سر پایش از یکدیگر  
دور باشد و پاشنه بهم نزدیک

الاطح کج کوبان دراز اساس

بزرگانه نشستن انخاخ آردنگ سر نشستن امخاخ مغز دار و فربه شدن من مضمر  
الافتحال اصطراح فریاد و افغان و زاری کردن اطباح چیزی بختن و بیان کردن  
اصتصاخ و امتصاخ بیرون کشیدن اقتصاخ از غوره خرما شراب ساختن اصطلاح  
شمیر از نیام بر کشیدن و بیرون کشیدن چیزی انتصاخ شخم گرفتن انتفاح بلند شدن روز  
و یاد گرفتن و آما بیده شدن انشاخ چرکین شدن انتلاخ آشفته شدن کار انخاخ شویده  
و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن و مست بهم پیچیده شدن کباه و بهم آمیخته شدن اصنخ  
مغز استخوان بیرون کردن من مضمر الافتحال انسلخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن  
انشد اخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ بخته شدن انفساخ تباه شدن و از  
هم واشدن چیزی انفضاخ کوفته شدن غوره خرما و نرم شدن چیزی من مضمر الافتحال  
استفراخ مرغ خوشتن برای بچه کردن استصراخ فریاد خوشتن استنساخ شخم  
گرفتن و ثابت کردن خوشتن من المضمر الصادر اخ برادر اسفاناخ زه نسبت افصح  
تباه شده ترا فصح دبه خایه ا بخر مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده ا طبخ  
بزنده ترا صرخ فریاد کننده ترا صلح کری کر اصناخ اسم موضعی است اراخ کوزن  
امصوخ و اما صیغه بلکهای کیاه است که آنرا تمام گویند و یا انبوههای کیاه تمام و این  
هر دو جمع امضوخ باشند باب الالف مع الدال من مضمر التلا فی الحی و اقیح بود  
ایستادن و رمیدن ابد خشم گرفتن و رمیدن اجد اندرون باز گردانیدن شمراده آواز خود  
ادید آواز دادن استک بفتح الف و سین ترس یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن اید  
سخت شدن و قوی شدن افد نزدیک شدن و شتاب کردن امک خشم گرفتن اود  
برنج آوردن و کرائی کردن و کران شدن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب با خرو زو  
میل کردن هر چه باشد من مضمر الافتحال ابراد بختی هوا کاری کردن و شتاب رسول

انسلخ کشیده شدن  
بازگشتن از سفر



فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد کشتن سختی ابعاد دور کردن اتلااد  
 خداوند مال کم شدن ايجاد اندک خبر کشتن و افزایش نمودن کياه ايجاد در بخابیدن و جور  
 کردن احصاد بدو رسیدن کشت و سخت تافتن رس و استوار کردن احفاد بقا  
 شتابانیدن احقاد بکینه آوردن احصاد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی اخلااد  
 میل کردن و اینجاست قول حق تعالی وَالَّذِينَ اخْلَدُوا إِلَى الْأَرْضِ وَمَلَائِمُ شَتَّى و جان گردان شدن  
 و در شدن احقاد آتش فرو نشاندن احقاد بخا و آه منقوطین آبتن نبوده خود را آبتن  
 نمودن شتر ماده ارشاد راه نمودن بحق ارصاد ساختن و راه نمکشدن و چشم داشتن  
 ارصاد بعین غیر منقوطه چار و ابجرگاه گذشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش کشتن  
 ارقاد بقاف خواب آوردن و خوابانیدن ارقاد بقا بخشیدن و یاری دادن ارقاد  
 محتاج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن و کوفتند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزیاید  
 شدن از یاد کفک بر آوردن از هاد درویش شدن و اندک مال شدن و اینجاست قول  
 نبی ص أَفْضَلُ الْأَمْوَالِ مِمَّا مَرَّ هَذَا اسجاد سر فرو آوردن و پیوسته نگرین است شدن  
 چشم ارقاد بشاره نقطه بخاک رسیدن در چاه کندن و استادن ارجاد بجم لرزیدن و ترسیدن  
 اسعاد یاری کردن و نیک بخت کردن اسفاد بر آغری کردن و داشتن ستور اسناد پشت  
 واکندشتن و نسبت داده گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی اسهلااد پنخواب کردن  
 انشهاد گواه گردانیدن و حاضر کردن و منی و منی از مرد جدا شدن و منی بر و آلت و انهمااد  
 شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است اصخااد بگرماء آفتاب درآمدن  
 اصرااد تیر چری زدن و ازان در گذرانیدن اصعاد دور شدن در رفتار اصفااد بخشیدن  
 و سخت بید نهادن اطرااد کسی را ندان فرمودن اعجاد به بندگی گرفتن اعتاد ساختن  
 اعتقاد غلیظ و سطر گردانیدن دار و مثل آن اعجاد ستون و انهادن اعجماد بعین منقوطه

لرزانیدن و ترس دادن ارقاد  
 بعین منقوطه

شمیره در نیام کردن افراد تنها کردن افساد ببا کردن افناد خرف شدن از غایت پیری  
 و دروغ گفتن اقراراد بقاف آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیر و تیر و غیر آن بجزی و بجای کشتن  
 از افعاد نبشاندن و ننگ کردن و رست و انشستن پستان دختر الکهااد دو ایند خمر  
 الیاد برای زمین غمزدین کردن و بهم نشاندن و بهم نشستن و مقیم شدن و دم بران زدن شتر  
 و نمدین را سخت بستن بر سب و چیزی در لپید کردن یعنی در خرچین فرد کردن و موی نوید کردن  
 شتر در بهار الحاد از حق بر کشتن و در محد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن انجاد  
 یاری دادن و به بخد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف کم شده کردن و نشان دادن از ان  
 انقاد مینت کردن و بی مال کشتن اسواد فرزند سفید را بیدن و فرزند سیاه را بیدن ارواد  
 اندک رفتن و آهسته رفتن انجاد بهمه فاء الفعل قوی گردانیدن انجاد در وجود آوردن  
 و توانگر گردانیدن ایصاد و انیصاد معتدل القاد و هموز القاد طبق بر چیزی افکندن و در بستن  
 و در راه نشستن کفوله تعالی إِنَّمَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّاةٌ ایراد فرود آوردن و کمال آوردن و آب آوردن  
 ایعاد وعده دادن و رسیدن و ریس دادن ایصاد و انیصاد سک بشکار جریس کردن  
 بر شکا رانداختن ایفاد برسانه فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش  
 افزوختن ایجاد استوار کردن ابداد برانگه کردن و دست بر زمین کشیدن اجداد  
 نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت گردانیدن و توانگر گردانیدن و هموار شدن زمین و  
 زمین رفتن و راه رست رفتن و بوقت بریدن و رسیدن بار خرماء اراد شیر از پستان چکانیدن  
 کوفتند پیش از زبایدن و غضبناک شدن و نیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا  
 اعداد بعین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن اعداد بعین منقوطه غضب کردن و صبا  
 غمزدن و غمزد جمع غده است اجداد بار نهادن زن از زینت و تیر کردن چیز و تیر  
 نگاه کردن اسعد اد صواب گفتن اصداد بگردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت



27

مجلس اول











واز بچ کردن و مانند و تنگ فرج شدن شرمزاده احضار حاضر کردن و دیدن سبب و آهوی  
 و غیر آن در میان باران رفتن احتار محکم کردن اخبار خبر دادن احدا آردن بجا غیر منقوطه فرو  
 آوردن و فرو فرستادن و آما بیدن از چیزی ضربت و آما بیدن از بسیار زدن و اولاد و معتوی  
 آمده است و جامه را دامن کردن احدا آردن بجا منقوطه در پیش رفتن شیر و در جای اقامت کردن در  
 باران در شدن احضار کاسین و زیانی یافتن اخطار در خطر و تملک انداختن و در و نهادن  
 مال اخفار عهد شکن اخم آردن در دل داشتن و بسیار رخت شدن جای اخمار پوشیدن  
 و بخشیدن و مالک کردن ادخار دال مهله خوار کردن ادبار شب برگردن و از پس در آمدن و  
 منظم شدن در جنگ و پشت سب ریش کردن و ریمان چنان تابیدن که تابنده دست رست خود  
 بسوی بالا برده بسوی سینه خود ادکار بذل منقوطه یا د آوردن و پسر زدن از هزار روشن کردن  
 چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در سحر رفتن و در وقت سحر آمدن اسفار روشن  
 شدن و نماز برداشتنی صبح کردن اسکار مست گردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر کردن  
 و باز داشتن و محسوس باز داشتن کسی یا چنانکه ببرد اجفار ترک کردن و بریدن از کسی اصغار  
 کوچک کردن اشبار بخش کردن اشکار بشین منقوطه و شیدن استری که پستانش شیر  
 باشد اسعار زنج کردن اشعار بشین منقوطه خون آلود کردن کویان شتر که بزم کعبه فرستند برای  
 قربان کردن و آگاه کردن و مشهور کردن و بیم در دل گذاشتن و جامه اندرونی پوشانیدن و شعیه  
 کردن کار و شعیه در کتاب بشین مبین است و با موی کشن عضو و با موی کردن عضو و موی آوردن  
 و از اینجا است قول نبی ص ذکوۃ الجنین ذکوۃ امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی را آورده باشد  
اشهار بر ماه که شستن و در راه رفتن و شربت دادن اصفار درویش شدن اصحار بصر آوردن  
 آمدن اصدا آردن اصهار در دل رفتن و در دل داشتن و ضمیر در کلام آوردن و لاغری کردن  
اصحار تنگ دل و غمگین کردن اطفار ظفر و فیروزی دادن اظهار آشکار کردن و در وقت

نماز پیشین و واقف گردانیدن و غالب گردانیدن اعتار بجا در نقطه مطلع گردانیدن خبری  
اعدار عذر درست آوردن و خسته کردن و افسار بر سب کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن  
 و از اینجا است قول نبی ص لن یفلک القوم حتی یعذر و امن انفسهم اعصار درویش شدن  
اعتشار بشین منقوطه ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار  
 معمر یافتن و معمر داشتن و بخشیدن چیزی بکسی رین وجه که نامدت عمر منست این خبر از آن تو باشد  
 و یا چنانکه مدت عمر منست از آن تو باشد و بعد از وفات تو از آن من و یا از آن فرزندان من باشد افتا  
آب را بزم کردن انجار در وقت صبح شدن انخار بجا منقوطه افزون کردن کسی بکسی در خمر  
افطار روزه کشودن اقبار کوردادن بکسی و فغان دادن بدین کردن کسی اقفار در جای  
 خالی رفتن و خالی شدن جای و بی نان خویش شدن و از اینجا است قول نبی ص ما اقفریت فیه  
قل افقار سب و شتر بباریه دادن برای سواری و درویش شدن افتار درویش شدن و تنگ  
 گردانیدن نفقه و خویش بوی گردانیدن زن خود را بعد از اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه  
 کوتاه بالا زدن و نماز را قمر کردن و کوتاه دندان شدن چار و از پیری اقمار در مابیناب واقع  
 شدن و مابیناب کشتن شتر و شترین شدن اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و  
 ذیلی رسیدن اکعار فربه کویان شدن چنانکه شتر اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط  
 کردن رفتن کودک اکثار بسیار گفتن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن اکفار کافر  
 خواندن امجار چیز را بآنچه در شکم شتر استن باشد خریدن و این منهی است شرمنا و لاغری شدن و کوفت  
 در وقت آستنی کران امطار باران بباریدن امصار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون  
 آوردن درخت شاخ و برگ امعار درویش شدن امغار بغین منقوطه سرخ شدن شتر کوفت  
 و مثل آن امقار ترش شدن شیر و تلخ شدن چیزی امهار کا و بین کردن اند از رسیدن  
 حوز سایندن و آگاه بیدن انتار خون از بینی آوردن اند آردن اند آردن انتار زنده

و از اینجا است قول نبی ص



کردن انکار میوه آوردن درخت انتظار وقت و زمان دادن انکار رانیدن انکار بقاف  
 باز نهادن انکار از قرار باز نهادن و باز نهادن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن  
 اظهار پاک کردن انکار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن کز گاه آب و غیر آن  
 اهدار پیوده کوی گردانیدن کسی اهدار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون اهدار  
 بذال منقوطه بسیار گفتن ایتار بآء منقوطه غار و تر کردن و طاق گردانیدن و زه بر جان کردن  
 ایتار بآء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او اثر باشد ایتار بآء الفعل برگزیدن و افزون  
 کردن و پیش داشتن و ماضی او اثر باشد ایتار بعین منقوطه کم گردانیدن و بخشم آوردن و بخوش  
 و تمام ستادن خراج و زمین دادن پادشاه یکسوی خراج ایتار کران بار کردن و کران بار  
 شدن درخت ایتار دار و بکلو و دهن فرو بردن و نیزه بر سینه زدن ایتار توانگر شدن  
 و او مشتق از سار است اعوان کور کردن و بریند شدن عضوی از سوار چنانچه آزار نم توان کرد  
 و بدید آمدن سوار چ در حصار چنانکه در آن توان رفتن و تباها کردن ایتار بسیار گردانیدن  
 ادا ابر بر انگیزانیدن بر چیزی ایتار تیز نگرستن از راز تکه ساختن و تکه بر جامه نهادن  
 ایتار نیم خوردن داشتن ابرار غلبه کردن بر کسی و سوگند زدن و قبول کردن خدای تعالی  
 حج کسی و در میان نشستن اتوار بریدن انداختن و دور کردن اجوار بچه اشتر را زبان  
 بشکافتن تا شیر خورد و نیزه در نیزه زده کد داشتن و بکد داشتن کسی تا هر چه خواهد بکند و قرض تاخیر کردن  
 و دیر ستاندن اخزار بخاء منقوطه انداختن ادرار شیر و باران و بول فرو کردن داشتن و پیوسته  
 بخش کردن اسرار پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الامم است و قول فخر  
 و اسرار الندامة لئلا لا العذاب بهر دو معنی مفسر است ای اظهار و اذخفونا و بمعنی رسانیدن  
 سخن یکسوی سیر هم آمده است اسرار آشکار کردن و نسبت کردن کسی به اسرار بر معصیت  
 استادان اسرار بقاء منقوطه کز نذر رسانیدن و با او سنی شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت

۲ ایتار

نزدیک

نزدیک شدن و بدندان گرفتن سبب جام را و شتاب نمودن اطوار باز کردن و بر کنار آوردن  
 رفتن و در غیر محل غضب بر انگیزانیدن اعرار با سر کین شدن جای افرار بر زیر اندن و بر  
 کز زانیدن داشتن اقرار زبان خود گفتن چیزی و اثبات کردن آنرا و اقرار دادن و بعتا کسی را  
 تمام خوشنود کردن و سر کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن آبستنی شتر ماده اصرار  
 بکزارانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن رسیان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی  
 محکم کردن عهد و سخت تلخ گفتن **مَصْدَرُ الْاِقْتِصَالِ** ابتدا ابدال غیر منقوطه بسوی چیزی  
 شتافتن ایتسار جلع کردن شتر زنی وقت استهای ماده ایتسار نوباوه چیزی فرا گرفتن  
 و با قول چیزی رسیدن و با مداد کردن و با مداد از جای رفتن و شتافتن اول خطبه ایتسار زن بی گناه  
 بخوشیدن آلوده کردن و دعوی بدو کردن ایتسار باز رگانی کردن و بدین معنی مشتق از تجار است  
 و دار و بکلو خود فرو بردن و علاج کردن و برین دو معنی مشتق و تجر است ایتسار دندان کردن  
 بر آمدن ایتسار و ایتسار کشنده خویشا و نذر واکشتن و کینه و کشتن ایتسار نیکو شدن  
 حال کسی ایتسار جزو رشتن و جزو رشتن کشتنی باشد ایتسار بزرگ شدن حال و بزرگ  
 شمردن کسی و پاک کردن چاه ایتسار حجه ساختن احتضار حاضر آمدن و دیدن آن  
 اینیابان بشهر و ده آمدن و از سفر بجز آمدن و خوش حال شدن احتضار چاه کشیدن احتضار  
 خوار شدن احتضار حظه کردن و حظه در کتاب حامیت است احتضار نیکو شدن غله  
 و خوردنی برای روزگاری احتضار آلودن احتضار کوتاه کردن سخن و کوتاه ترین رفتن  
 احتضار گیاه در وقت سبزی درودن و بنو جوانی مردن احتضار مقتدره بر آمدن و آید  
 آرد مرسته و خیر کردن اذخار یعنی کردن یعنی پس انداختن چیزی و او مشتق از خراست  
 اذکار بیا آوردن و پذیر گرفتن و او در اصل اذکار بوده است ایتسار سخت باریدن باران  
 و پر شیر شدن پستان از دجار باز ستادن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن



اهتمام روان شدن آب و چاروا از دقار برداشتن از دهار جز بر انبانی کردن  
استتار در پرده شدن استتار بغین منقوطه بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب  
بر کسی دور شدن در بیابان استتار سحرگاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس در سحر  
استتار نوشتن استتار بعین مملو افروخته شدن آتش و بر انگیزه شدن و پیداشدن  
کردن بطن بغل و بن ران استتار دست بشیب زنج نهادن از اندوه و با کسی خلاف و  
تراج کردن استتار شمره دادن و شمره یافتن اصطبار شکلیابی کردن اصطبار  
لاغر شدن اسب و در دل گرفتن اظفار فیروزی یافتن اعتبار عبرت گرفتن و قیاس  
کردن و باندیشه از بی چیزی رفتن و بنکو شمردن احتیاج دستار بر بستن و معجز بر سر گذاردن  
اعتدال عذر خوانستن و بکارت دختر کردن و تابید شدن اعتسار بستن بر کاری داشتن  
و بدستخوری ستاندن و سوار شدن شتر را پیش از رام کردن و فرغ در ابرار در وقت تنگ  
دستی چیزی ستانده اعتصار فشردن و شیره گرفتن و پناه بچری بردن و باز داشتن  
واندک اندک چیزی با آب خوردن برای آنکه چیزی در حلق مانده باشد و زود اعتقار ریش  
پشت سب اعتکار بازگشتن بسیار شدن باران و در هم آمیخته شدن تاریکی اعتکار  
تج عمر کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر بستن اعتقار امر زین افتخار  
نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیک چیزی خشن  
اقتسار بستن بر کاری داشتن اقتصار بچری و استادن و کوتاه و کردن افتقار  
از بی رفتن چیزی را افتخار بهترین چیزی اختیار کردن افتخار حریفی نمودن و خود را گشتن  
امتکار رنگ سرخ ریش گرفتن و رنگ سرخ کرده شدن ریش انتشار افشاندن  
شدن و از پی برون افشاندن چیزی که در پی باشد استتار بشارت یافتن استتار  
پراکنده شدن و بخارستن ابرو و آماهیدن پی دست چاروا انتصار داد ستاندن

و کینه کشیدن و باز داشتن گروه انتظار چشم داشتن انتقار بر زدن و معانی خاص کردن  
یعنی بعضی را خواندن بدعوت و بعضی را گذاشتن ابتشار آبله بردن انتقار جوی کردن و  
بر زدن اهتصار شکستن اشرار گناه کردن و او مشتق از درست ابتشار ابتشار  
شتر شدن و اعضای آنرا بخش کردن و اینها مشتق از شیر است ابتیار آزمودن ابتیار بهره  
عین بخنی کردن یعنی ذخیره کردن اختیار بر زدن و بخوار شدن کار کردن اشتیاق  
فره شدن شتر و فرار رفتن از انگبین از مشار و مشار جای مکس است که در آن انگبین کنده استوار  
هلاک شدن اقتوار کرد بریدن امتیاز و استیاز خار بار آوردن چیزی و خوار شمردن و  
کشیدن و خوردنی بردن از جایی برای عیال یا برای فروختن اجترار کشیدن و شخوار کردن  
شتر و چریدن آن اصطوار تنگ شدن سم اضطوار رضا منقوطه بچاره شدن و بچاره گردانیدن  
اعتقار تقاض کردن برای چیزی معروفی اعتقار فریفته شدن و ناگاه گرفتن افتقار  
و الحاریدن و دندان آشکارا کردن بجنده و غیر آن افتقار خود را با آب سر دشستن و آرام  
گرفتن آب منی مرد در رحم ماده و آنچه بین دیک چسبیده باشد گرفتن و نان خویش کردن چیزی  
که چسبیده باشد و فریفته شدن شتر اهترار خوف و بی عقل شدن از غایت پیری اوتقار کسی  
پیدا کردن تا بنهایی خوار گشتن دهد انتجار مزد ستاندن ابتزار از آب پوشیدن یعنی شلوار  
پوشیدن و از دستن یعنی لنگوته بستن بر خود ابتجار به دیگر مشورت کردن و فرمان بردن  
**مَرِ مَصْدَرِ الْأَنْفَعَالِ** انتقار بریده شدن ابتجار به بر افتادن و بهر پای واقع شدن  
نفس باشد اجبار و وابسته شدن شکسته افتخار در سوراخ رفتن افتخار در شیب  
فرو رفتن انحسار و اشیدن ابرو و غیر آن از چیزی و پیداشدن انحسار شمرده شدن و باز  
داشته شدن انزجار و از ده شدن و باز رانده شدن انشتار شتر شدن یعنی یک چشم  
در دیده شدن انتجار روان شدن خون و مثل آن انصهار گذاخته شدن انحصار



فشرده شدن شیره انعقاد ریش شدن انعقاد خاک آلود کردن انعقاد آب فرو شدن  
 انفجار بر آمدن آب انفجار شکافه شدن انفجار دمان و انکسار و واکنش و انکسار  
 دهن انعقاد باز آید شدن انفجار پیوسته باز شدن انفجار بر کنده شدن انکسار  
 فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک و بدین انکسار شکسته شدن انفجار ریزان شدن  
 آب و مثل آن انصهار میل کردن انفجار از هم فرو ریزیده شدن و ویران شدن انسداد  
 فرو گشته شدن موی انفجار و اشیدن چیزی از چیزی انصهار بهم پیچیده شدن انفجار  
 کشیده شدن و با حرکت جوشیدن حرف انفجار فرو گشته شدن موی و بی در پی رفتن  
**مِنْ مَصْدَرٍ لَا يَسْتَفْعَالُ** استفتیاد شاد شدن و شادی نمودن استبصار بپا دل  
 شدن استشفار دامن جامه از پیش بچیدن و از میان هر دو پای بردن و از پس بر میان فرو  
 زدن و دم در میان هر دو پای فرو زدن چار و او سبک غیر آن استجماع سنگ استنجاء کردن  
 استجماع به بزرگی گرفتن کسی استنجاء پنی را فرا بوی داشتن تا دهن بسته شود که بوی از جا  
 می آید و طلب داشتن آمد نگاه باد که از کدام طرف می آید و از اینجا است قول نبی ص ادا ارا احداکم  
 البول فليست من البرج ای فليعلم این محارها فلا يستقبلها لئلا يرد عليه البول استنجاء  
 سخت شدن کل چون سنگ استسجاء افسوس داشتن استسجاء بجاء غیر منقوط مانده  
 شدن استحضار حاضر آمدن خوشستن و بحضور آوردن و دو اندین سب استحضار  
 کردن چاه و جوی خوشستن و برین کام کردن آمدن چاه و جوی استحضار خوار داشتن استنجاء  
 خبر خوشستن و خبر گفتن استعد بار از پس و از رفتن و آخر کار را ملاحظه و اندیشه کردن و کار  
 با آخر رفتن استصغار خرد شدن و خوار شدن استظفار باری خوشستن و بار گرفتن  
 و پشت قوی کردن استسثار از سر بالا تا پدن بعکس تاب اول ریمان جرح استسحار  
 رد دل گرفتن و در خود گرفتن استسجاء اشک فرو ریختن از چشم استسجاء آبدان کردن و آبدان

رفان شدن آب و مثل آن

در پییده شدن مسم

انفسار

من مَصْدَرٍ  
 روشن شدن و از شکسته  
 انفجار آسمان از قطره  
 انفجار از اینجا بعین  
 مخلوق شدن فرموده

کردن خوشستن و زندگانی دادن و از اینجا است قول حق تعالی **هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ**  
 فیها استغفار از ارزش خوشستن استقدار تقدیر کردن خوشستن استفسار پرسیدن و  
 تقبیر کردن خوشستن استقدار بزال منقوطه پدید آمدن و ناخوش شدن استقصار کوتاه  
 شمرن و مقصود شمرن استکبار کردن کشتی کردن استکثار بسیار خوشستن و بسیار انکاشتن  
 و بسیار یافتن خیر و ثواب و از اینجا است قوله تعالی **لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ** استمطار باران خوشستن  
 و نیکو خوشستن از کسی استنفسار قوی شدن مرغ ضعیف چون کرکس استنثار بیرون افتادن  
 از پنی آنچه در پنی باشد استنصار باری خوشستن استنظار مهلت خوشستن استنفار  
 رسیدن و رانیدن و بیرون رفتن خوشستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار  
 فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهلکات حریص کردن آبدن استیوار  
 وزارت کردن و وزارت خوشستن استیعار غلیظ و دشت یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار  
 ستاندن استیکار در آشیان رفتن خوشستن استیسار آسان شدن و آسان رفتن استیتار  
 بر زدن استیجار مزد ستاندن استیجار واپس رفتن استیسار با سیری دادن  
 استثمارة مشورت کردن خوشستن استجرا کشیدن استجرا تجا غیر منقوط سخت شدن  
 جنگ استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از بار و دیدن از پشت و زحمتش بر ماده  
 استسوار پنهان شدن ماه استسوار آرام گرفتن و ثابت شدن استسوار استوار شدن و روان  
 شدن و سخت دشمن گردانیدن کفوا هم فلان بعید المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصوصه و بمعنی هم فرا  
 رسیدن هم آمده است و بدین معنی مفسر است قوله تعالی **فِي يَوْمٍ مَّخْشٍ مَّشْتَرٍ** تفسیر المومنین بالله **مِنْ مَصْدَرٍ**  
**الافعال** احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اعجاز  
 گرد آلود شدن احوار رسیدن چیزی و سیاه چشم سخت سیاه شدن و پدید چشم سخت سفید  
 شدن از و از میل کردن و برگردیدن از چیزی اعوار از یک چشم شدن اقوار در هم کشیده شدن



پوست و لاغری شدن **مَرَّ مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ** آبگیر از سبزه ترش گذشتن و دراز شدن شب  
 احمرار رخ شدن **اصحار** از درختیدن از ویران کردن و بگردن از چری  
 اسیر کردن کون شدن **احضار** از سبزه شدن **اصفیر** از زرد شدن **مَرَّ مَصْدَرُ**  
**الْاِفْعَالِ** احضار سبزه شدن **مَرَّ مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ** انجیر از ریخته شدن  
 اسخفار شتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخ نمودن در سخن **اصغفار** پراکنده شدن  
 اجنجا را برآوردن از غضب و سخت غضب کردن **ادعنا** برآل شتاب و بطرف کشود  
 سیل اسخطار دراز شدن و پهن شدن **مَرَّ مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ** اسهال از سخت شدن  
 و شک شدن **ابذع** را پراکنده شدن **ابحار** در هم رفتن اعضا از ترس و آلوده شدن  
 اسبطر از خود را بازیده شدن و پهن و اشیدن و کشیده شدن و به پهلوی خفتن **اسبک** از راست  
 شدن و قدام بالا شدن جوان و به پهلوی خفتن و کشیده شدن از بتوار برای خاستن موی در پیده  
 شدن گیاه و موی از صهار از درختیدن و سخت غضب کردن **اسمقرار** و **اصمقرار**  
 سخت کرم شدن روز من الصبح **اشفتار** پراکنده شدن **اسجهر** از سپید شدن و سپید نمودن  
 سراب در بیابان **اسمد** از سست پنبایی شدن **اقدع** از **اقدح** و **اقدح** از حار و غیر منقوط  
 میباشد برای دشنام دادن و بدی کردن **اشمخ** از بلند شدن **اقشعر** از تن بر خاستن  
 از مایه از ترس و باز روزه و قشعر بر آوردن پوست و قشعر بر دهانهای خرد است که پوست اعضا  
 بد شود **اقمطر** از پراکنده شدن و سخت پیر شدن و فراخ آمدن **اصدقار** و **ابریه** شدن شمر و  
 ماست و خون چنانکه آب جدا باشد و خون و شیر و ماست جدا **الفهار** از ترش روی شدن و بر هم  
 نشستن و پاره رنگ شدن **مَرَّ مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ** اختار **اصفر** از بفتح الف و کسر هم بسیار  
**اصر** سکون میم کار و فرمان **اصور** جمع امر یعنی اول است **واصر** جمع امر یعنی دوم **اصر**  
 بتشدید از ترس و محکم و رو دانی که در و سر کین باشد من **الجل** **اصار** از تلخا و اوجع مرست **اصر** کار

فرا و فرمان ده **اصر** کسره هزه عجب سخت **اصیر** یا شاه و فرمان **افار** وقت و نشان  
**اصر** بفتح میم و تخفیف نشانهای راه بیابان و اوجع **امره** است **ابر** از نیکوکاران **ابصار**  
 پنبایها و دیدن **ابقور** کار و من **الستور** **ابار** کشتن دخت **خرا** **ابور** و **ابار** و **ابار** چاهها  
**ابکار** کسره هزه **امداد** **ابکار** بفتح هزه دختران بکر و بیکار بزدگان کقولم کانت ضربات علی  
**ابکار** اذا اعتلی قد و اذا اعترض **قطر** **ابتر** دم بریده و دنبال بریده و بی فرزنده **ابجر** شخصی  
 برآمده ناف **ابجر** کنده دهن **ابجر** دریا **ابظر** **انکه** میان لب **الابین** او پش آمده باشد و **انکه**  
**لب** **الابین** او بزرگتر باشد **ابزار** و **ابازیر** در و نایی که در طعام کنند **ابهر** خانه کمان در ک دل  
 که بهشت پیوسته است **اباهر** برای مرغ **ابو** کسره هزه و تخفیف را نشینا و سوزنها و اوجع **ابره**  
**ابتر** بتشدید از نیکوکار **ابصر** به بین و او فعل امر است و قولم **ابصر** به و **ابصر** یعنی عجب  
 چیست که پنا گردانیده است او را و شنوا گردانیده است و اینها فعل تعجب **ابا** **عرج** بعیر است  
**ابا** **ترو** و **اد** **ابو** **انکه** قطع رحم خود کند **اتر** و **پسر** خرد **اتر** کسره هزه وجه و پس و روغن تازه  
**اتر** وجه و نشان و سنت بغیر **انار** جمع **اتر** بفتح الف و سکون تا کو به شمشیر و غباری که بر شمشیر  
 نشسته باشد **اتر** بضم هزه نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و کو به شمشیر **اتیر** بالا و  
 دوست و چار وایی که از ستم او نشانه بزرگ بر زمین افتد **اتر** بفتح هزه و ضم تا **انکه** خود را بر اقران و یاران  
 بر کزیده خواهد بافعال و صفات **عسر** **انکه** بست چپ کار کند **اخو** دیگر **انهار** میونا  
**اجر** مزد کار و مهر زن **اجور** جمع **اجر** بتنویس **اسک** بجان و اوجع **جروست** و در اصل  
**اجرو** بوده است **اجیر** مزدور **اجار** **بام** **اجا** **جیر** جمع **اجار** سوار **اجهر** **انکه**  
 در آفتاب چیزی نه پند یعنی روز کور **اجر** بتشدید و **اجور** خشت بخت **احار** از ازان  
**اجار** ممدادها و نشانهای صورتها و دانا یان **احمر** سرخ و عجم کقولم **بعثت** **الی** **الاستود**  
**والاحمر** ای الی العرب **العجم** و موت **احمر** کناست از موت سخت **احور** نیکو چشم و **انکه** سیاه

استعاره از آتش که از آتش مایه بوده  
 استعاره از آتش که از آتش مایه بوده



چشم سخت سیاه و سفید چشم او سخت سفید باشد و گوئی که از مشتری گویند و عقل آخر  
 کرم اختیار نیکان و نیکو کاران و اوج جمع خیر بسکون یا و جمع خیر بکسر یا مشدده هم باشد  
 اخطار تملکها و قدرها و نقلها اخز مردی چشم و خرد چشم اخضر سبز و سیاه را گویند  
 و چاروی دیزه و آدمی کندم کون اخیر و آخر پسین و آخر یعنی پس هم آمده است ادوار  
 گردشها ادبار سیاه و از پس آید با وقفا و مراد بقول حق تع و ادبار السجود در رکعت  
 نماز سنت است که بعد از نماز فرض شام بود و مراد به ادبار الجحوم در رکعت سنت است  
 قبل از نماز فرض صبح میگزارد آرد به خایه ادخر ندان و خا منقوطین کیا هست و از این  
 جیل استوم گویند اذفر تیز بوی از نام شخصی نام برادر بهیم از رار دگها از ر قوه  
 پشت و تنی گاه میان از ر زن و شلوار و لنگوت و فوط از ر جمع از عمر مرد تنگ موی و اندک  
 موی و زمین اندک گیاه از هز روشن و روشنی کننده و ماه و سپید و گاه و زو حشی از هار و  
 از هیر شکوفه اسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد اسو آئینه و آفرینش و همه اسو  
 بضم هیره و سین مهمله مایه ای تحت اسوار پنهانها و خطهای که بر پشانی و بر کف دست می باشد  
 اسفار سفرها و سفیدیهای روزها و کتاها یعنی جمع سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بکسر سین  
 اسار نیز خطهای که بر کف دست و بر پشانی می باشد و اوج جمع اسار است اسار دوال و بند  
 استار پردا اسحار بامدادها و ششهای حیوانات اساطیر افسانهها و سخنها باطل  
 نوشتها و خطها و اوج جمع استوره و اسطوره است بدو معنی اول و جمع اسطار است بدو معنی آخر و اسطار  
 جمع سطر است اسنار نیم خورده و اوج جمع سوار است اسوار بفتح الف بار و اوج جمع سوار  
 اسوار بکسر الف سوار یعنی دست و رخن اسوار جمع کتوله تع میخکون پنهانها و سوار  
 اسنوار بضم الف هم سوار را میگویند یعنی فارس اسما افسانهها اسعار نرخوا استار  
 بکسر الف چهار عدد از هر چه باشد و چهار انتقال نیم اساتیل جمع اسجور سرخ چشم و گردابی موضع

کل خالص

کل خالص شد اسمر کندم کون اسو تشدید میان تنی و آنکه ناف او را علتی رسیده باشد  
 اشفار کنارای بک چشم و کنارای هر چه باشد و اوج جمع شفر است اشعار نظها و مویها  
 اشعر شاعر تر و دانا تر و نام قبیله است از قبایل بنی سبا و موی گرداگرد ستم چار و او آنکه بدن  
 او بر موی باشد اشعار کسانیکه بدن ایشان بر موی باشد و اشاعر الناقه جوانب فرج ناقه  
 گویند اشوار بدان و اوج جمع شرو و شرو بر دو باشد اشو بفتح الف و کسر شین سخت شادی و  
 خرمی کننده اشجار درختان استبار و جیها اشرو اشرو اشور تیزی دندان استایه  
 پارای گوشت قاق و چرمای که کشک بر آن زنند و در آفتاب خش کنند اشهر ماهها و مراد به  
 معلومات که در قرآن آمده است شوال است و ذوالقعدة و ده روز اول ذوالحجه است اشتر  
 آنکه بک چشم او و اگر دیده باشد اشقر آدمی سرخ روشنی اشتر سخت سرخ و سبب نور اصغار  
 آواز پشت شتر ماده الکبار آواز بلند شتر ماده اصا غر خردان اصفر تنی تر و زرد و سیاه و  
 سبب زرد و بنوا الا صغر و میانه را گویند اصوار آرزو مند و قور پشت و میل کرده اصبار  
 جانبهای آناه و ابرای سپید و سراناه و بمعنی اخیر مفرد است و بمعنی جمع هم آمده است یعنی همه اصحاب  
 بصا و غیر منقوطه سراناه اصار حشیش و ریسمان کوتاهی که در شیب الا جوق و خیمه میخ بندند  
 اصرج جمع اصیر نزدیک اصو عهد و بار و گناه و بمعنی دوم است قوله تع ربنا ولا تحمل  
 علينا اضرانا كما حملته على الذين من قبلنا اضر بضم ضاد و تشدید را سختیها و اوج جمع حرا  
 اصا بصر بر بصر چیدان کتابها و دستها نامه اضر زبان کار تر اطرار کرات و مرات و نوعها  
 اطار جوی که گرداگرد پر ویزن گرفته اند و گرداگرد چری و بهر چری که گرد گرفته باشد چیز را اطرار  
 کناه اظفار و اظفورا اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی کتله بزرگ که در چار و املی افتد و  
 ستارای خرد هم آمده است اظفر دراز ناخن اظار بوزن افعال و اوج جمع اظفار است  
 گردا و آن باد سختی است که گرد و غبار را بکیند و بهوار دمانند دودی که رست بسوی آسمان

بوزن اسبی نیک و خیر است



رود و بادی که ابر بر انگیزد بارعد و برق انحور مرد بزرگ شکم و همیان بر از خری اعبر بزرگ و  
سطر و مرد سطر و فربه اعصر نام شخصی است اعور یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت  
بازمانده اعد آرد بال منقوطه طعام عروسی خشنه و او مصدر هم آمده است اعیار بعین غیر منقوطه  
خران خواه و چشمی خواه اهل و اوجع غیر است اعز شتر با کویان و شتر گزین اعض پوشاننده  
اعبر خاک رنگ اعتر بعین منقوطه سپید و سبب سپید پشانی و مرد بزرگ پشانی را هم گویند  
و مرد بزرگوار اعتر بعین منقوطه مرد فرومایه و چیز سبز کرد و ازین جهت طلب هم اعتر گویند  
اعیار بعین منقوطه جمع غیر است افز قوریشتی که بر پشتش کوه بزرگ باشد اقطار  
اقتار کنار اقتشر مرد سخت سرخ اقر اسم موضعی است اقد مرد کوتاه و اسی که  
باز دست گذراند در رفتار اقمر سفید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف بزرگ اکسیر  
کیما اکوار بالانهای شتران و اوجع کور است اکابر بزرگان اکار چاه کن اکر  
چاهها و اوجع اکره است اکدر تیره رنگ اکتر بکسر همزه و تشدید میم و فتح میم مرد دست رای  
و بزه خرد و امطار بارانها امدر بدل غیر منقوطه بزرگ شکم امدر بدل منقوطه مرد پر  
خلاف کننده امعر مرد اندک موی و رفین اندک کبیا امعر بعین منقوطه سرخ موی و سرخ  
پوست و سبب اماز رز آرد منقوطه سخت دلان و اوجع مزیت است انمار نام قبله است  
قبایل بنی سبا انظار دیدن انوار روشنیها و شکوفهها یعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی  
دوم جمع نور است بفتح نون انهار جویها انجر لنگر انصار یاران و یاری کنندگان و او  
جمع ضمیر است انگر ناشناسند و تر و ناشایسته تر و ناخوش تر انگر بزرگ رنگ انور شتر  
اندر خرمن کاه یعنی جای که در و غله خرد کنند انادر جمع و اندر نام شهری هم باشد در نام  
انبار غلهها و ارتفاعها بسیار که یکجا جمع شده باشد و نام شهر است انجیار که بیاست  
اواصر فرمانها اوزار کتاهها و سلاخها و بارها که بر پشت بردارند اوتار زبهای کمان

و طاقها یعنی اول جمع و شربت بفتح و او و تا و یعنی دوم جمع و تر بکسر و او و سکون تا اوار بضم  
کرمی آتش و کرمی آفتاب و کرم تشکی اوطار حاجتها اهبر شتر بسیار کشت اهر  
رضها و متاعهای خانه و اوجع اهر است ایز قضیب مرد ایز و ایور و ایار جمع دایز  
باد شمال را هم گویند ایز بفتح یا امشد و سخت ایز بکسر الف باد شمال و باد کرم  
ایسر جانب چپ و آسان تر ایغار زحان خراج زمین ایصار و ایصر حشیش در میان  
کوتاهی که در شیب لاجق و فتح بکنند ایا صر جمع **باب الالف مع الزاء من مضمده**  
**الثلاثی المحرر** از فراهم آوردن و بکنانه دلالت کردن و آمیختن از یز آواز کردن رعد و آواز  
کردن جوش یک ابوز دیدن و بر حشمت ارز و اروز خود را در بیم کشیدن و فراموش کردن  
و در آمدن در چیزی و گرفته شدن بخل و پناه بردن و سر دشتن شب و ثابت شدن میر مکشکی  
**الافعال** ابوز پرون آوردن اجها زشتاب نمودن بکشتن مجروح و خسته احراز  
استوار کردن و جمع کردن ارکان کبچ و بجان رسیدن اعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن و  
از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب و غیر آن افوز جدا کردن و نزدیک اتفاق افتادن شکار  
کسی را اشنان زی آرام کردن امعان خداوند بزرگوار شدن امجاز رست کردن و عده  
اشنان از جای برداشتن و بلند مکان کردن اندین و استخوانها را بر جای خود نهادن و بعضی از باب بعضی  
ترکیب کردن انفا تیر بر سر ناخن انگشت کردن اندین و بر جهانیدن ایجاز کوتاه کردن سخن  
ایعار اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن اعواز درویش شدن و محتاج شدن  
و محتاج گردانیدن و لازم و متعدی آمده است اجزاز گشت را درویش فرمودن و بریدن آمدن  
پیشم ارزار بر زمین فرو بردن افزاز جنبانیدن و سبک دشتن و ترسانیدن انزار  
آب زای شدن زمین به آبی که جاری شود اضراز بحد و زاری منقوبات لجام گردانیدن سبب  
اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان کوسفند و دشوار آستین شدن



و در پیش خفتن چنانکه  
شکم بر زانو نهاده شود

شتر در غراز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن **مَصْدَرُ الْاِفْتَعَالِ اجْتَازَ**  
بجای رفتن و قوطه و شلوار بر میان بستن **اجْتِازَ** فراهم آوردن و خود را فراهم کردن و بر سر  
پای نشستن و چسبیدن برای برخاستن و معنی اول است قول نبی ص **اِذَا صَلَّيْتُ الْمَوَاتَةَ فَلْيَحْفَظْهَا**  
از تکان کوشه کمان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن **اجْتِازَ** رسیدن بجای **اجْتَازَ**  
از چیزی پرهیزیدن **اجْتِازَ** نان بختن از **اجْتَازَ** از بحر جزیره بفرمان دادن و از آنجا شتر  
کفتن از تهاز پریشان حال بودن از زخم و طبعیدن از زخم **اجْتِازَ** بیکسو شدن **اجْتِازَ**  
کار کسی را عیب کردن **اجْتِازَ** رفتن کسی نزدیک شدن **اجْتِازَ** آنگاه شدن استخوان  
بغزوتن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن **اجْتِازَ**  
فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن **اجْتِازَ** بچشم بگشتن **اجْتِازَ**  
جمع کردن **اجْتِازَ** جدا داشتن **اجْتِازَ** از بودن **اجْتِازَ** از چم درودن کشت و بریدن شمشیر  
**اجْتِازَ** جای غیر منقوطه بریدن **اجْتِازَ** استوار شدن چیزی در چیزی و بخیل شدن **اجْتِازَ**  
یعین غیر منقوطه غزیر شدن **اجْتِازَ** بغیر منقوطه خاص شدن **اجْتِازَ** چسبیدن **مَصْدَرُ**  
**الْاِفْتَعَالِ اجْتَازَ** واداشته شدن و بجای رفتن **اجْتِازَ** بگردیدن از چیزی **اجْتِازَ**  
جدا شدن **اجْتِازَ** رسیدن **مَصْدَرُ الْاِسْتِفْعَالِ اسْتَجْتَازَ** حاجت روا کردن و خواستن  
استیفان بر سر پای نشستن **اسْتَجْتَازَ** بحد در رسیدن کشت **اسْتَجْتَازَ** بسبک  
گردانیدن و بسبک داشتن و در جهل انداختن کسی را و بیرون کردن از وطن و بفرستیدن او را **مَصْدَرُ**  
**مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ اسْتَجْتَازَ** در هم گرفته شدن و رسیدن **مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ**  
**اجْتِازَ** جمع شدن و فراهم آوردن **اجْتِازَ** بر سر پای نشستن **مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ**  
**اجْتِازَ** از زانو بلند شدن و از زانو برخاستن و از زانو برخاستن **اجْتِازَ**  
مغ آبی ز آب که بزیان کبک زه سبک گویند و مرد جنت و بسبک از جز شتری که زان و پایش

الانها من بفره شدن و اول هم  
فشارده شدن  
الانها من برون آمدن  
ملززه تملیز خالصه  
مخلص و مملززه انتزعه

از چیزی پرهیزیدن

در پیش خفتن چنانکه

بر زانو نهاده شود  
گویند **اجْتِازَ** کوز را **اجْتِازَ** فریز برای غیر منقوطه **اجْتِازَ** سوراخ دیوار گذاشتن **اجْتِازَ** و **اجْتِازَ**  
بر چنده **اجْتِازَ** درختی صنوبر و اوج **اجْتِازَ** است **اجْتِازَ** بازان و اوج **اجْتِازَ** است **اجْتِازَ**  
دوال چرم سپید و جانور است در بای من **اجْتِازَ** است **اجْتِازَ** غریز و معنی غریز هم آمده است ذکر  
فی الصحاح **اجْتِازَ** شتاب و سرفروشتها و معنی آخر جمع و فرست **اجْتِازَ** زور و  
آهوان **اجْتِازَ** زمین سخت **اجْتِازَ** بخوا و سرفروشتها و بنا **اجْتِازَ** از زیر  
بکلف **اجْتِازَ** کرد و **اجْتِازَ** **بابُ الْاَلِفِ مَعَ السِّينِ مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ اجْتِازَ**  
**اجْتِازَ** با کسی در شتی کردن و شکستن و خوار کردن **اجْتِازَ** خیانت کردن و شوریده شدن  
عقل و دیوانه شدن **اجْتِازَ** و **اجْتِازَ** خوار کردن و آرام گرفته دل شدن و شاد شدن **اجْتِازَ**  
چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی بچیزی **اجْتِازَ** نا امید شدن است **اجْتِازَ** کوه سفید را ندن بکفتن  
است **اجْتِازَ** **مَصْدَرُ الْاِفْعَالِ اجْتِازَ** **اجْتِازَ** نا امید شدن و شکسته شدن و بریده حجت شدن  
و نمکین شدن **اجْتِازَ** بدبخت کردن و پرور افکندن **اجْتِازَ** آواز کردن منقار  
مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن بر مرغ در وقت طران و آواز کردن بوم و آواز زم کردن  
هر چیزی و آواز چیزی شنیدن و راندن شتر بنغمه خوش **اجْتِازَ** نشاندن **اجْتِازَ** وقف  
کردن و در پندگی داشتن و در جایی بن سبب برای راه خدای **اجْتِازَ** بجا غیر منقوطه بار  
خرد باریدن دایا و پلاس بر پشت ستور انداختن **اجْتِازَ** بکیم بجایی ایستادن **اجْتِازَ**  
کنک لال شدن **اجْتِازَ** سست خندیدن و بتر سخن گفتن **اجْتِازَ** ایخته شدن  
**اجْتِازَ** بچ شدن **اجْتِازَ** واپس برداشتن و واپس ستادن و اول از معنی  
آمده است **اجْتِازَ** شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم **اجْتِازَ** شش باقی  
شدن روز **اجْتِازَ** دانا شدن و عروس بودن مرد **اجْتِازَ** با قهاب فرو بردن

ذهب این را ببرد  
بکیم خالص



افلاس تنگ دست شدن اقباس آتش دادن و دانش آموختن کسی را اخفاس  
 زود دست شدن شراب کسی را استخاس غنبت کسی کردن کذا فی الصحاح فی بیان لفظ  
 الشخص اصرا س بی آرام کردن افعاس توانگری نیاز شدن و پرگفتن الحاس  
 روییدن و رویانیدن زمین گیاه را الباس جامه پوشانیدن ارکاس سرنگون کردن و باز  
 گردانیدن و ازینجاست قوله نعم والله انکم لکسبوا یعنی خدا باز گرداند ایشانرا بسوی آنچه  
 کسب کرده بودند از کفر اصرا س رسن را در چرخ آب کشی مجرای خود آوردن و از مجرای انداختن  
 انگاس سرنگون کردن و اگر داند این اجناس پدید کردن انفاس بجزی غیب کردن  
 کسی و برگزیده و نفیس شدن ایجاس در دل گرفتن و اندیشه و غیره و ازینجاست قول حق تعالی  
 وادجس فی نفسه خفة ایراس زرد شدن برگ درخت و گیاه و زرد شدن زمین حساس  
 بدین و یافتن و دامن و بال سبب شدن ایداس گیاه رویانیدن زمین اخساس  
 ناکس و زبون گردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن اصساس برسودن و شدن  
 چیزی را ایناس خور ساختن و دامن و شفتن و دیدن و شاد کردن ایناس نایم کردن  
 ایساس را زدن شتر و شتر ماده را در حین دو شیدن پس پس گفتن تا شیر فرو گذارد **مضمر**  
**الافتعال** احتباس واداشتن و واداشته شدن و در زندان کردن احتباس خود  
 از چیزی نگه داشتن و در شب کوفت زدن دیدن اختلاس بودن ارجماس بانک کردن  
 ابر یعنی آواز زدن کردن اعتباس باب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و شکن و  
 بنشاندن یافتن چیزی را و سوار شدن اقباس فرا گرفتن آتش و علم و نور الباس پوشیدن  
 و شفته شدن کار ارتباس پرگوش شدن تن و برداشته شدن خوشه و مثل آن الکناس  
 خانه رفتن التماس در خواستن انتکاس سرنگون شدن انتحاس کوفت برداشتن رفتن  
 اهتلاس ر بوده عقل شدن اهتراس سینه کردن و خود را بجزی خاریدن اجتناس

وگزیدن دندان کسی را

الورس نبت اصفر کون  
 پایین نخود منجره هوجص

وزجرا بل پسین کلاباس ق

الارماس الاغتاس ق

و بهالو کردن

جنت دور

جنت و جوی خمر کردن و در میان سرگردیدن برای غارت اقباس قیاس کردن و پیروی کردن  
 اعتساس شب گردیدن برای پایدن دزد و بدکار اجتناس سودن اقباس  
 بهر عین درویش شدن و اندوکیس شدن سخت شدن و جنگ **مضمر** **الافتعال**  
 انجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انگاس و انقاس باب  
 فرو رفتن انگراس روی در افتاده شدن و روی در افتاده بجزی در رفتن انملاس  
 هموار شدن و رسیدن اندراس ناپدید شدن انقباس پنهان شدن صیاد برای صید  
 اندیاس کوفته شدن خرمن انقباس روان شدن بر قیاس اندیاس پنهان شدن  
**مضمر** **الاستفعال** استخساس خیس و ناکس شدن استحل اس بجای غیر مقوط  
 پوشیدن گیاه زمین را استقواس خمیده شدن پرماتد کمان از غایت پری استیناس  
 خور شدن استیناس نایم شدن **مضمر** **الافتعال** احلساس واداس  
 سیاه و سرخ شدن اربساس ضعیف شدن کار و رفتن از جای بجای و پراکنده شدن **مضمر**  
**مضمر** **الافتعال** املیساس هموار شدن **مضمر** **الافتعال** اقبساس  
 واپس رفتن و سخت شدن و در رفتن پشت و بیرون آمده سینه شدن اعقنقاس بر خلق  
 شدن اخرنماس خاموش شدن اعونکاس جمع شدن اعلنکاس سنجیه  
 شدن **مضمر** **المصادر** اقس دی و او مثل و کنایه از وقت نزدیک بهم می باشد و قوله  
 کان لم تغن بالاقس یعنی بالوقت القرب اساس و اسس و اسس بنیان عمارت  
 اساس جمع اسس است اساس جمع اسس است اسس روی زبانه و درینگی  
 و پیشینگی زبانه آریس تشدید را بر یکبار آریس جمع من اجل اناس و اسس و اسس  
 آدمیان و اسس باز و درون چیزی را بهم بویزد اسس بضم الف نفس شخصی بعینه افراس  
 اسبان اصراس رسن اقباس کمانها اجناس کوفته انفاس دما







رفتن و جنبیدن و بسیار رفتن استواش رفتن و ستاندن احتواش در هم راندن  
 صید و زور و گرفتن جماعتی کسی یا چیزی را ارتیاش نیکو حال شدن انتیاش ستاندن  
ابتیاش واپس استاده شدن اعتیاش طعام و خوردنی اندک آوردن از جای برای  
 خود و یا برای فروختن و تشبیه گرفتن مرغ احتیاش کجا آوردن مَصْنَعُ الْإِنْفَعَالِ  
انکماش شتافتن و جلد و جهت شدن انخیاش ریزه شدن انفتیاش سست  
 شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن و نرم و نرم شدن شدن جراحت و بیرون آمدن باد  
 از خیک و غیر آن مَصْنَعُ الْإِسْتِفْعَالِ استحماش سخت خشناک شدن استیحاش  
 دژم و ناخوش شدن و غمگین شدن و رسیدن استغشاش خابین و نارسب شدن مِنْ  
مَصْنَعِ الْإِفْعَالِ ابرشاش رخس شدن اسب یعنی دانه‌ای سپید بر اندام او افتاده  
 شدن مِنْ مَصْنَعِ الْإِفْعَالِ اطرغشاش از بیماری به شدن مِنْ مَصْنَعِ الْإِفْعَالِ  
احرنفاش تبا غیر منقوطه برای شتر و غضب ساخته شدن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ اطرش  
گزارش سیاه و سفید رنگ ارش دینه جراحت احرش تبا غیر منقوطه سوسمار  
 دیبای که در درشتی باشد و هر چه پوست او درشت باشد نرم او باشد طایفه‌ای فرومایه  
 و طایفه‌ای متفرقه اوخاش زبون و فرومایه اجبوش و احابیش جماعتی از  
 آدمیان که از قبایل متفرقه باشد اجرش نیم کوفته ترا حناش شکارهای مرغ و مارها  
ابرش رخس یعنی اسبی که بر اندام او دانه‌ای سپید باشد اخفش روزگور و تنگ چشم  
اعمش مرد آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی اغطش بغین منقوطه انگه چشمش تاریکی  
 کند از غلظت اجتش مرد بلند آواز احمش باریک ساق آدوش یعنی آدوس است  
 یعنی انگه چشمش تاریکی کند بَابُ الْأَلْفِ مَعَ الْأَصَا مِنْ مَصْنَعِ الْإِنْفَعَالِ المجرد  
اص سخت شدن مِنْ مَصْنَعِ الْإِفْعَالِ اتراض استوار کردن اخلاص پاک

وخالص کردن و روغن را پاک کردن و با کسی دوستی یا یاد داشتن و عبادت پیرا کردن  
اقراض بقاف بر انگشتان شستن چیزی را ارخاص ارزان کردن ارقاص  
 بر جهانیدن استخاص کسی یا چیزی از جای بی جای و ستاندن و در گذراندن و غنیت کردن  
افراض محل کاری یافتن انشاخص برخیزانیدن انفاخص مِنْ مَصْنَعِ الْإِنْفَعَالِ بول بول کردن  
 کوفتن و بسیار کردن چیزی امغاص برد آوردن روده و در پیش آوردن ناف ادعاص  
 کشتن که کسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوفتن شتر پیداشدن و کوفتن بد آوردن  
 شتر اقعاص در حال کشتن چیزی را اصلاص بچه انداختن زن بچیل اشصاخص اندک شتر  
 شدن شتر اغصاخص در کلوگیرانیدن اقصاخص کبکاه قصیده زو یا نیدن زمین و کشته را  
 و کشتن و زنده را و زدن و آسپیدن شدن کوفتن و سب و مثل آن و برک نزدیک کردن از  
 بسیار زدن و آوردن فرمودن و از پی رفتن فرمودن و نزدیک شدن برک و غیر آن امصاخص  
 کسی را بر یکیدن دشمن احصاخص نصیب کسی دادن مِنْ مَصْنَعِ الْإِفْعَالِ ارتخاص  
 بر آید الالف ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار بخود در وقتی که زخم خورده باشد و جنبیدن  
افتخاص واکا ویدن و واپرسیدن افتراض وقت چیزی را چشم داشتن و فرصت غنیت  
 شمردن اقتناخص شمار کردن و کسب کردن التخاص بسته کردن این کار دشوار مردم  
 در خود یعنی بچاره کردن این انتقاخص کم کردن و کم شدن اعتیاض دشوار شدن بی طا  
 شدن اسب مادیان و یا شتر ماده از جاع آید اقتضاخص قصه گفتن و از پی گرفتن و قضا  
 ستادن ارتفاخص کران شدن نر اختضاخص خاص کردن این چیزی و خاص شدن  
 چیزی و برگزیده شدن من الدستور اعتضاخص غصه خوردن امتضاخص یکیدن مِنْ مَصْنَعِ  
الانْفَعَالِ انخصاخص فرو نشاندن آه انخصاخص فرو نریدن موی انفلاص  
 بفار هیدن اندلاص افتادن اندیاخص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی و







یا عشق کسی را و بردارد آوردن ایراض بعلت زکام مبتلا کردن ایناض نیم بخت و بریان کردن  
من مَصْدَرِ الْإِفْتِقَالِ اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر  
و جنبیدن غیر آن ارتکاض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن اعتراض  
پیش آمدن چیزی کسی را و در میان چیزی آمدن و حایل شدن چیزی را و بر کسی درآمدن در چیزی اعتراض  
بر هم آمدن چشم افتراض فریضه کردن افتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص  
خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض افشاندن شدن انتفاض شکسته شدن عهد  
و غیر آن و ویران شدن بنا و باز شدن برسمان از تاب انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه  
خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن اعتیاض  
عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از وابستن آن اقتیاض بکارت دختر  
بودن اكتضاض تنگ شدن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه و غمی  
و خشم کسی را و بردارد آوردن من مَصْدَرِ الْإِفْتِقَالِ انخفاض با کسر شدن کلمه و افتادن و  
بنشاندن افتاده شدن انقباض در هم گرفته شدن و گرفته دل شدن انقراض بریده شدن و  
باخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته شدن و شکسته شدن انفضاض  
شکسته شدن و برکنده شدن انفضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن مرغ از هوا  
و رفتن ستاره انفضاض شکسته شدن انغاض و انفضاض فراهم گرفته شدن  
پیک چشم من مَصْدَرِ الْإِسْتِفْعَالِ استعراض بکشتن هر چه پیش آید و بخش کردن  
و عرضه کردن خوشتن و هر چه باید خوشتن از کسی استعراض و ام خوشتن استیاض  
برخاستن خوشتن استیفاض شتابیدن و شتابانیدن و شتابیدن خوشتن و راندن  
استحواض جمع شدن آب در حوض استقصاض درخت آمدن من مَصْدَرِ الْإِفْعَالِ  
ارفضاض برکنده شدن و پاشیده شدن آب و شک و مثل آن ابیضاض سفید شدن

خوبی چیزی را و بردارد آوردن

من مَصْدَرِ الْقَصَادِ ارض زکام و زمین و موضع شیب ترین دست و پای چاروا را ارض  
منرا و غیره و متواضع و پاک حیوان فربه ارض و اروض زمینها ارض منرا و از ارض  
گوشت تمام ناپخته افض درخت اغضض فعل امر است یعنی فرود آوردن و اگر افاض  
فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و چیزهای نو پدید آمده که ثابت و مستقل بنفس خود  
نباشند و قائم بغير باشد و شهرها و دههای مجاز ابیض سفید و شیشه افرض واجب تر  
انواض و اناویض جانای بلند و میانهای مژگون و پست بستران اصاض پناه گاه  
او فاض شتاب بردن و نهاده شدن و بهای آفتاب از قبایل متفرقه احراض بگونه رنگ است  
که از آن صفر هم گویند احراض مردم ضعیف که کار را نتواند کرد و ابض زاده آباض مح  
اباض بکسر همزه رسیان که بآن مخرج دست شتر را بر بازوی و دستش بندند تا دست از زمین  
بردارد اراض بساط است کهنه و سبط از موی یا از ابریشم باب الالف مع الطاء و الميم  
مَصْدَرِ الْإِثْلَانِ ارض پرور آوردن زمین درخت ارض را و دباغت کردن به پوست درخت  
ارضی و پوسته درخت ارضی بخورد شتر دادن اطحیط آواز کردن بالان شتر و آواز کردن شتر از  
کرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کنگ با پختن و محاربه کردن و اقط از اینجا است یعنی  
جنگ گاه من مَصْدَرِ الْإِفْعَالِ احباط باطل کردن احباط فرو افتادن اسخاط  
بخشم آوردن و ناخشنود کردن استراط نشان کردن و بی آوردن و آماده کردن اسعاط  
سقوط در پنی کردن و نیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش  
کردن بیدن و مانده شدن شتر از رفتار و مبالغه کردن در چیزی خواستن اشخاط دور کردن  
اضراط نیز دادن و نیز آوردن کسی را و افسوس داشتن اثباط لازم شدن بیماری کسی را  
یعنی از وفارقت نکند احباط پوسته شدن تب و باران و پوسته داشتن بالان شتر  
چار و او داشتن چیزی اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و از حد در گذراندن

آدمیان ذل



و تاخیر کردن و شتابیدن و گذشتن و فراموش کردن احتياط در حفظ افتادن و باران و  
 گرفتن اقساط عدل کردن ايضا سخت انداختن کسی چنانکه بر نوازند خاست استبا  
 در از کشیده شدن و گسترده شدن و بد زدن و پنهان رفتن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را من اجل  
استقا انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت انباط بیرون آوردن آب چاه و کاینه  
 و آب رسیدن چاه کن احلاط جبر کردن و سوزاندن خود اخلاط بجاء منقوط در بدن  
 کسی قضیب شتر را در فرج ناقه امخاط بگذراندن تیر از آنچه بدان انداخته شده باشد املاط  
 بجه از شکم انداختن شتر الغاط بانگ کردن المنشاط در نشاط آوردن و بانشاط آمدن  
 کسی که گوشت آن الطاط یا الکاردن و سخت شدن در کار و در خصوصت کسی را برانکار کردن  
 حق کسی داشتن اهباط فرو فرستادن ایعاط کرک را زدن ایراط در هلاک انداختن  
 و در کار سخت انداختن که از آن بیرون شدن نتواند اشطاط ستم کردن و از حد گذشتن  
 و دور کردن و دور در شدن بحین کسی و شتابیدن مر مصلد الافتعال احتلاط  
 بجاء غیر منقوطه شتم گرفتن و تنگ دل شدن احتلاط بجاء منقوطه آمیخته شدن و شوریده  
 عقل شدن احتباط به نزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسان کند و برک از دست فرو  
 کردن برای چار و اختراط شمشیر از نیام بر کشیدن ارتباط بستن استراط  
 بسین غیر منقوطه فرو گواریدن اشترط شرط کردن استعاط دار و در پنی خود کردن  
اعتباط بعین غیر منقوطه شتر را بی علتی کشتن و در جوانی بی علتی مردن و دروغ بر کسی گفتن  
 بی سببی اعتباط بعین منقوطه شتر شدن و آرزو بردن بیکویی حال کسی تا ترا هم مثل آن حالی  
 باشد اهتمام دشنام دادن و عیب کردن و عرض و آب روی بردن افتعاط دستار  
 بستن بی تحت الحک التباط دویدن شتر التقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن  
امتخا طینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی بود

امتشاط موی را شانه کردن انتشاط کشیدن و کشاده شدن و شاد شدن احتياط  
 نیک نگاه کردن و نیک اندیشیدن و استوار رفتن و کرد و رفتن و کرد و چری بر آمدن اعتياط  
 آستین شدن و کوفتند و آستین التياط دو رفتن التياط چسبیدن و پیوستن اختطاط  
 خط کشیدن و نشان بنام کردن کشیدن و موی ریش بر آورده شدن اشتطاط از حد رفتن  
 و دور کردن مر مصلد الافتعال انبساط گسترخ شدن و پهن داشتن و کشاده روی  
 شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخرط سر کشی کردن سب و ستیزه کردن و بر کسی  
 آمدن پیدی و در میان جماعتی در رفتن و چوب تراشیدن و بار یک شدن تن انمعاط بی موی  
انهباط فرو آمدن انخطاط افتادن و شتابیدن و فرو آمده شدن زرخ چیزی انوطاط  
 شکافه شدن انوطاط بعین منقوطه آب فرو رفتن مر مصلد الاستفعال استنباط  
 بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه کرستن استخلاط بر رفتن شتر زرد  
استخطاط از بها چیزی انگندن خواستن استنباط چاهی کنن که سرش تنگ و بیش  
 فراخ باشد مر مصلد الافتعال ارقطاط سیاه و سفید شدن مر مصلد الافتعال  
ارقطاط برگ بر آوردن گیاه مرغ مر مصلد الافتعال اخلوطاط لازم شدن و گردن  
 شتر را در آویختن و بر کردن شتر نشستن و رفتن و باز داشتن اخرواط نیک رفتن شتر و بد  
 و در از کشیدن سفر مر مصلد الافتعال اضرطاط سخت غضب کردن مر مصلد  
المصادر اقطوا اقط کشتک اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگان و مالهای زبون  
 و این از لغات الاضداد است احط فرو افتاده ترا ضبط مرد جب و دست یعنی آنکه بر دو  
 دست کار کند ابط بغل بن بال مرغ اباط جمع اربط مردی که او را فرزند نشود اوسط  
 میانه و میانه تر و درست و نیکتر و فاضلتر اقسط عادل تر ارقط پلنگ و آنچه بر نقشهای  
 سیاه و سپید باشد اموط و املط ریخته موی و آنکه موی سر او وریش او کم باشد و بی موی



ابرو و تیرنی پروا صوط دزد را هم گویند اصعط آنکه او را موی نباشد انط گوشه الطمردند  
 از پنج افتاده احوط کرد و فرو گیرنده ترا اسباط شتران ماده که با چرخه را کرده شده باشند و او  
 جمع سبط است اطرط مردی ابرو غالیط غلظها اغواط زمینهای نامون و اوجع  
 غایط است اشمط مرد و موی یعنی نیم پر اشفط نوعی است از خر اسباط که رویها و  
 فرزندان یعقوب و بر آنکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسماعیل و تسمیه آنها  
 با سباط و اینها قبایل برای آشتی تافری باشد میان فرزندان اسماعیل و اسحق علیهما السلام  
اخلط داروهای خوشبو و خلطهای بدن یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا افراط زمینهای  
 بلند و سر بالا و اوایل مادام اسمط شلوار بی پنبه و کفش یک لوجرم اسواط تازیانهها  
اقواط رتمهای کوسفند انواط جرها در آویخته بخیزی و میانهای شبت و پهلو و اوجع نوط است  
اغیط بلند و مرد دراز و دراز کردن اسقاط زخما و متاعهای زبون **باب الالف**  
**مع القاء و من مضمون الافعال** احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفظه و حقیقه  
انعاط آرزو مند جماع شدن و بر خیزانیدن آبرو گشتن ناقه فرج خود را و بعد از آن فراموش کردن  
 آن انکاظ شتابانیدن ایقظ آگاهانیدن و کرد و غبار بر آیکین و آیکین فتنه و غیر آن  
اعلاظ درشت گفتن اشقظاظ چوب در گوشه جوال کردن و بر خیزانیدن الفاظ ملازم کردن  
 و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن **مضمون الافعال** احتفاظ آنکه داشتن  
التماظ چیزی خوردن اتعاظ نیک گرفتن افتظاظ شکسته فشردن و آب آن خوردن  
اعتیاظ خشم گرفتن اتقظاظ آگاهانیدن **مضمون الافعال** استحفاظ  
 یاد گرفتن و یاد گرفتن خوشتن و نگه داشتن خواستن و نگه داشتن استغلاظ سبزه شدن  
استیفاظ پیدار شدن **مضمون الافعال** الکظاظ سپید شدن لب زیرین آب  
**مضمون الافعال** اجفیظاظ بجم آمایده شدن مرده **مضمون الافعال**

ایفاظ پیدار آن احظ بضم جا و تشدید ظ و أحظاظ بفتح الف و تخفیف ظ جمع حفظ  
 یعنی بخشها و نصیبها اما أحاظ تخفیف ظ جمع غیر قیاس است **باب الالف مع العین**  
**مضمون الافعال** اتباع در پی داشتن و از پی رفتن أبداع نو در آوردن و شعور  
 گفتن و کند شدن مرکب در رفتار أبضاع جزیره بیضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و جزیره  
 سرمایه کردن و سیراب کردن و جواب و سوال گفتن اتباع پر کردن یعنی عمل کردن  
استباع نه شدن اتلاع کردن افراشتن أجداع بد پروراندن و بد غذا کردن  
أجداع بدال منقوذه دو ساله شدن کا و کو سفند و سب و چهار ساله شدن أجرا  
برجوع و بر بی صبر داشتن کسی أجماع اتفاق کردن و بهم آوردن و غم کردن و همه پیمان  
 شتر را بستن أجداع پنهان کردن خزان أخضاع و أخناع فروتن کردن أدقاع  
 بخاک چسبانیدن کسی را یعنی سخت خوار و ذلیل کردن أدلاع زبان از دندان بیرون آوردن  
أذلاع طع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار سخن گفتن أرباع در بهار رفتن و در بهار  
 جبرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری ایستادن و تب ربع آمدن و دندان بهایم  
 انداختن سب و در سن جوانی فرزند شدن ارتاع چرانیدن أرقاع احقی نمودن أرضاع  
 شیر دادن أرضاع دل بکاری نهادن و دویدن خرگوش و زرد بر آمدن گیاه أسباع فرو  
 گذاشتن و هفت شدن و سبع میان چار وای کسی افتادن و کودک بدایه دادن و سبع بخوردن  
 دادن و فرو گذار کردن أسراع شتابانیدن و صاحب چار وای شتاب رفتار کردن  
اشکاع در غضب انگندن و ملول کردن أشراع شتابانیدن أشراع شتابانیدن و راه نهادن و کشودن  
 راه و نیزه بر کسی بست کردن أبلع چیزی در حلق کسی فرو بردن أسماع شنوایانیدن و شنام  
 دادن و برای دلو سمع کردن أسماع سیر کردن کسی را بخوردن و سیر کردن جامه برنگ  
أشباع دور کردن و غلین را شمع کردن و شمع در کتاب شین مین است أضجاع

اتباع در رسیدن در رسیدن  
 و ادب کردن  
 اتباع بر آید کردن مع



و الاجماع بخوابانیدن و آرامیدن اصلاح فروتن و ذلیل گردانیدن و بزرگ پستان شدن  
 و شیراز پستان چکانیدن کوسنند و غیر آن در چینی که نزدیک برآید باشد اشماع درخسیدن  
 چراغ و روشن شدن آن اطلاع واقف شدن و دیده و گردانیدن و قی کردن آدمی و اول بار  
 میوه برداشتن درخت خرما و آنرا طلع گویند و از سر هفت گذرانیدن تراطماع در طمع انداختن  
افزاع برآه منقوطه رسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افزاع برآه غیر منقوطه اندکوه فرو آمدن  
 و برکوه بر شدن و این از لغات اضداد است و سر شیب رفتن و کفایت و ما بحتاج کسی  
 و نزد کسی فرو آمدن و بر روی زمین گردیدن برای خبر پرسیدن و نیگویی از کسی بختن و شاخ برآوردن  
درخت اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را تمام از خود واریده بکسی دادن و از حجت و ا  
 بریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن و به بریدن چیزی رخصت دادن کسی را اقداع باز داشتن  
اقداع بذال منقوطه بخش گفتن اقداع فرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و شتر ز  
 برای آغیزی بکسی دادن اقتشاع و اشیدن ابر اقلع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن  
اقتحاع خوار و شکسته کردن کسی را انضاع ظاهر کردن مافی الخیر و بعد از آن قصد کارزار  
 کردن و بهره گرفتن شتر ماده از زرا اضلاع میل دادن و کرائی کردن بار اقتناع خرسند کردن  
 و خوشنود کردن و سر و چشم و روی برابر چیزی داشتن و دست بدعا برداشتن و کردن دراز کردن  
اشتر برای آب خوردن و میل دادن طرف را تا آنچه درو هست بریزد و میل دادن چیزی بسوی چیزی  
امتناع بر خورداری دادن و بر خورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی اصراع بسیار  
 شدن گیاه و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن انقاع در آغوشن و خیساییدن و  
 سیراب گردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و پروردن و جمع شدن آب و کشتن شتر همانی را  
اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و لرزیدن و رسانیدن و شتافتن ایجماع  
 برد آوردن ایداع با مانت دادن و بضان دادن چیزی را ایزاع در دل انداختن و باز داشتن

اقطاع و شوار و شنیع کار آمدن صح

و در قید نگاه داشتن و برانگیختن و بول انداختن اشتر ماده دفعه دفعه بعد از جاع شتر زرا و  
ایساع توانگر شدن و تمام فرآسیدن و توانا شدن و از آنجا است قول حق تع و السما و ده  
بکناها با بید و انا کوسعون ای لقد دردن ایساع شکوفه کردن درخت اشماع پاشیدن  
 شتر بول را و برانگیزه شدن شماع آفتاب و پرون آوردن کشت شماع خوشه را و شماع تیغ  
 خوشه باشد ایضاع وضع و زبون گردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و قادر بر رفتار بود  
 و زبان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و شپخون کردن ایناع رسیده شدن میوه  
ایفاع بخدمتی رسیدن کودک ایلاع حریص گردانیدن مصدق الافتعال  
ابتداع چیزی نو آوردن و ابتدا کردن و آب از چاه پرون آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن  
اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آوردن و سازگاری نمودن و بخدمتی رسیدن اختداع  
 فریبه شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن و شکافتن سخنی از چینی اختصاع  
واختشاع فروتنی کردن اختلاع و اخیریدن زن خود را بهر اختراع برآه منقوطه و ا  
 بریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیرهن پوشیدن زن ارتباع  
 در چهار جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهر شدن مردم و سنگ برآوردن ارجماع  
 شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن برای سود و بخشیده را باز ستاندن و او گردانیدن ارتداع  
 آورده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع ببالند شدن و از  
 جای برآمدن ارتفاع بقاف پاک و فکر داشتن از چیزی ارتراع تخم کشتن استماع گوش  
 داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیگویی کردن و برزیدن و از آنجا است قول حق  
واصطنعتك لنفسك اضطباع بضا و منقوطه را از زیر بغل راست برد آوردن و بردن  
انداختن اضطجاع بر جلو خفتن اضطلاع قوی کشتن بکاری اطلاع دیده و روشن  
 و بر بالای چیزی برآمدن اقتصاع بضا و غیر منقوطه تمام فرا گرفتن و سرایر کودک خسته ناکرده پیدا

بلغ



شدن اکتساع دم را در میان ران گرفتن سک امتساع ربودن جامه و مثل آن و تمام شمر از  
 پستان دو شدن و ستاندن افتراع بفای بکارت دختر بدن افتراع بقاف بر کردن و  
 زدن اقطاع پاره از چیزی بریدن اقطاع بر کردن اقطاع شراب و آب از کوزه و ظرف  
 تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب و آب از ظرف اکتساع جمع آمدن و جامه آمدن و سخت  
 شدن اقطاع سر خیک در دهن گرفتن و آب از آن خوردن اقطاع تمام آسایدن آنچه در  
 محوض یا در ظرف باشد اقطاع بذال منقوطه سخت در کردن چیزی اقطاع چادر بر سر گرفتن  
 و بر شدن زمین بکلاه اقطاع در خیدن و کوزه رو بگردانیدن اقطاع و اقطاع  
 کوزه رو بگردانیدن اقطاع و استاندن و قوی کردن اقطاع کوزه رو بگردانیدن اقطاع  
 آسایش کردن و آرامیدن و بنار و تنم رسیدن اقطاع بجم آب و کلاه جستن و نزد کسی  
 رفتن بطلب نیکویی اقطاع بجا منقوطه دور شدن اقطاع بیرون کشیدن اقطاع  
 سود گرفتن اقطاع بقاف کوزه رو بگردانیدن و برای مهمانی اشتهار کردن و کشتن حیوانی که  
 بغنیمت گرفته باشند پیش از قیمت کردن اقطاع لرزیدن و شناسیدن اقطاع  
 و استاندن اقطاع فراخ شدن اقطاع فرومایه شدن اقطاع فریدن اقطاع  
 رسیدن اقطاع آرزو مند شدن و سوخته دل شدن از اندوه یا از دوستی یا از عشق  
 من مضمون اللفظ الخراع و الخلاع از جای خود بر آمدن عضو از غایت درد  
 و بر کنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع نیست شدن و نیک رفتن و باز داشته  
 شدن و در حدیث شروع کردن انصلاع و انصلاع شکافته شدن اقطاع بریده شدن  
 انقلاع بر کنده شدن انقلاع ذیل و خوار شدن و رفتن بجان اقطاع حل شدن و روان  
 شدن انطیاع رام شدن و فرمان بردار شدن انخفاع نرم و سست شدن از کرسکی  
 اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع بضا و منقوطه پیچیده شدن انقشاع

واشیدن ابراز آسمان انقشاع شکسته شدن انضیاع بضا و غیر منقوطه و اگر دیدن و شتاب  
 رفتن و پر کنده شدن انبیاع بیاع کشیده شدن انشیاع روان شدن و کداخته شدن  
 انشیاع بنای سه نقطه و بدو عین غیر منقوطه فی آمدن و خون آمدن من مضمون اللفظ الاستفعال  
 استبداع بدیع شمردن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد طعم شمردن استبضاع  
 چیز را بر سر مایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرقاع قابل بار کردن شدن  
 جامه در وقت کسکی استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن خواستن  
 استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده و بازگشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون  
 کفن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده و دردن خواستن استمتاع  
 بر خوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب در جایی و استاندن آب در جایی و در آب فرو رفتن  
 و در آب خیسانیدن و بلند شدن آواز استقراع از خواستن ماده کا و استیداع چیزی برینهار  
 بر کسی دادن و امانت داشتن خواستن استیلاد دل دادن خواستن استیساع فراخ شدن  
 استیقاع چشم داشت بودن چیز را من مضمون اللفظ الاستفعال من الرباعی المند فی  
 ابرنداع بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری اجلنقاع سبته شدن ادر نقاع کرختن  
 اسلنقاع در خیدن اقرنقاع پر کنده شدن و دور شدن اهبنقاع بر سر انگشت یا  
 نشستن اقرنقاع خود را در هم کشیدن از سر مایه من مضمون اللفظ الاستفعال اقطاع  
 پر کنده شدن من غیر المصا دی اتباع پیروان اطباع مهربان و مهربان و خویها و جویها  
 آب و آن جمع طبع است اشیاع یاران و مانند و مقدار و قول حق نعم کما فعل  
 باشیاعهم من قبل ای امثالهم من الشیع الماضیه اوضاع حالها اوزاع کروبهای  
 آدمیان و نام بطنی است از قبله همدان و این بطن را اوزاعی هم گویند اسجاع و اساجیع  
 سخنهای با قافیه و آوازی که سوزان و این دو جمع صحیح اند السراج السراج یعنی زود زود



اسروج نقش و خطی که بر کمان می باشد و شاخ رز و گیاهی که از پنج درخت میروید و در کسب  
 که در تیره و سبزی می باشد و گفته اند که هر گاه کسی است بر سرخ و تن سفید که در یک می باشد و بدان تشبه  
 میکنند انکشتهای زن از اسار جمع اقطاع پیکانهای پهن و گوشهای زمین ارباع  
 منزها و سراناد را از زرها و پهنای زنان اوجاع در دنا اسماع گوشها انواع کونا  
 اقواع و اقوع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار افرع کل اشجع دیر تر و بیشتر  
 که بگفت دست پیوسته است و یک نوع مار و نام قبله است اگر ع باریک ساق اودع  
 موش صحابی او کع انکه انکشتان پای او بریم افتاده باشد و غلامی که بخیل و ناکس و احق  
 باشد اشجاع پهنای انکشتان اهرع فردی و آخر تیری که در کیش مانده باشد اتلع تاء  
 دو نقطه فوقانی دراز کردن اجدع گوش بریده و پنی بریده و لب بریده اجمع انکه لهای  
 او هم بر نیاید در وقت سخن گفتن و دندانها نباشد اصقع انکه در میان سر او سپیدی باشد  
 اجدع رگبست در موضع حجامت عنق و آن شعبه است از ورید و جله کری کننده تر  
 ایدع زعفران اصيلع مار کردن باریک اصبع و اصبع انکشت و نانه نیک  
 اصابع جمع اسبوع یک هفته و هفت بار اربع چهار اصدع فرمان بجای آور  
 اخضع انکه افتادگی دارد ارفع انکه گوشه دار در کف و ران اسطع  
 دراز کردن اقع بکیریم مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس شود اصلع دغ سر و انکه موی  
 پیش سر نهشته باشد اصمع فرد گوش و زیرک افرع تمام موی اقطع بریده دست  
 اجمع و اتع و اتبع و ابضع همه و ابضع احمق را هم گویند ابقع کلاغ سیه سپید  
 هر مرغی که سیه سفید باشد الطع انکه درون لبش سپید باشد و آن آدمی هندی و یازگی باشد و انکه  
 دندانهاش فرو ریزیده باشد انزع انکه موی پیش سر او ریزیده باشد اگر ع بصر را و کار ع  
 پاچهها و کار ع کنای از زمین را هم گویند اروع نیکو روی ارفع غله و دانه که از مزارع

الالتع من صفت اصابعه  
 الی کتفه و ظهرا و اجبه فی

بردارد اقدع مردیکه بنزد شش که باشد انکع مرد سرخ که پوست پنی او واشده باشد  
 او شمع بشین منقوطه جانور است که آنرا عجم سموره گویند اوسع فراخ ترا شمع زشت و  
 زشت تر یعنی اول صفت مشبه است و بعضی دوم افعل تفصیل ارفع بلند تر **باب الالف صغ**  
**الغین من مضمر الافعال** ابلاغ رسانیدن از راع تراختن باران زمین را و  
 بکل تر رسیدن ارباع چار و بار کردن تا آب رود اسباع تمام کردن و زره فراخ پوشیدن  
 اصراع آب دهن ریختن و غیر ریختن نرم کردن و بسیار ناصواب گفتن افرع ریختن  
 آب و مثل آن و انکه کردن جزیرا هباع خوابانیدن ایشاع اندک کردن بخشش  
 ایتاع هلاک کردن این ااع دفعه دفعه بول کردن شتر و دفعه دفعه خون بیرون آوردن  
 ابلاغ خون و آب سباع دادن **من مضمر الافعال** اصطباع مان خویش کردن  
**من مضمر الافعال** اند باع دباعت کردن پوست انصباع رنگین شدن  
**من مضمر الافعال** استقراخ تمام توانایی خود را کار بستن و بیرون آوردن و نهی  
 کردن بدن خوشتن از فضلات اندرونی استیلاخ از سر زشت و مذمت و عار باک نشستن  
 استصماع صغ از دخت بیرون آوردن **من غیر المختار** ارفاخ آدمیان زبون و  
 بن بغل و کشتن و جمع شدن کاههای چرب اوزاع و زغما یعنی آفتاب پرستان که زبان  
 کین چچیران گویند اصبع اسبی که طرف دم او سپید باشد و اسبی که پیشانی او سپید باشد و مرغی  
 که دم او سپید باشد اصباع رنگها و اوجع صغ است اهیع فراخی معاش و خوش حالی  
 و سال فراخ مهر التبع ثناء سلفه شکسته زبان و انکه سین را نا گوید در سخن و رالام گوید یا غین  
**باب الالف صغ الف من مضمر التلایق** اوف آفت رسیدن الف  
 هزار دین الف به پنی زدن و به پنی چری رسیدن و از در پنی نالیدن و یکسو ایستادن  
 انف بفتح نون تنگ و عار داشتن و سابق شدن از ف و از وف نزدیک شدن و

الاصباع مثل الاصابع مع

به افدع با شغل اماغ چشمه است



نمودن اشف بشاء و سلف پی روی کردن اشف بفتح سین اند و بکین شدن برای  
چیزی فوت شده و خشم گرفتن الف بکسر الف نحو کردن من صدق لا فاعال  
انحاف تخفیف دادن اتراف همراه کردن نعمت کسی را و از بجا است قول حق تعالی  
امرا مثل فیها ای مطغوی النعمه فیها احجاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن  
و بیرون و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی نمودن احراف لاغر کردن و نیکو مال شدن  
و افزایش کردن مال اخراف بخا، منقوطه در بایز در رفتن و در بایز را بیدن  
اخطاف خطا کردن و در نور دیده شدن روده و مثل آن ازحاف مانده شدن چاروا  
از راف شتابیدن در رفتار و حریص گردانیدن ازحاف بزودی کشتن ازحاف  
برآ و منقوطه انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و ببردن اسحاف برده فرو گذاشتن  
و تارک شدن شب اسداف تارک شدن شب و فرو گذاشتن نصیف و برده  
و غیر آن و روشن کردن احصاف استوار کردن و دویدن احلاف بخا، غیر  
منقوطه سوگند دادن اخلاف بخا، منقوطه و عده را دروغ کردن و خلف باز دادن و  
آب بر کشیدن و بوی دهن متغیر شدن ادناف آخر کردن و لاغر شدن و نزدیک بگرد  
رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن بمرکز از مفارقت محبوب ارجاف خبرهای  
دروغ گفتن و شروع کردن در چیزی ارساف شتر را بند نهاده زنا کردن ارداف  
از پی در آمدن و از پی در آوردن و کسی بر پس خود نشاندن ارحاف خون از پی  
آوردن و شتابیدن و مملو کردن ارحاف برآ و غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ ازلاف  
نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف کزاف کاری کردن و بی اندازه خرج کردن  
اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی بربیع سلم دادن  
پیش اسناف استوار کردن و در پیش شدن اشراف بالا برآستاندن چیزی را

اتلاف تلف کردن

سنان از شتر

و واقف

و واقف شدن و بر بالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جایی  
اطراف طرفه و نو آوردن و چیزی نو خریدن و علم را طراف جامه انداختن اطراف بظا  
منقوطه بجه ظریف یعنی بجه زیرک زبیدن اضعاف دو بالا کردن و افزون شدن و افزون  
کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف چاروا شدن کسی ضعیف کردن اطناف بر سر کوه  
برآمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن انقاف بسیار خایه کردن بلخ و مثل آن و  
استخوان بکسی دادن تا مغز آن بیرون آرد انحاف لاغر کردن اغداف پرده فرو  
گذاشتن انشاف کفک شیره بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن الفاف سر در  
فرو بردن مرغ اهداف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و برپای ایستادن اعصاف  
بعین صاد غیر منقوطین هلاک شدن و سخت شدن باد و بشتاب رفتن سب و بشارت  
شدن زمین و برگ بر آوردن کشت اعضاف بغین و ضاد منقوطین سخت تارک شدن  
شب اغلاف در غلاف کردن و چیزی را غلاف کردن اقواف بد اصل شدن و تهت  
نهادن و نزدیک شدن الکفاف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکویی  
کردن و در بردن مراد را شتر را در فرج ناقه انحاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف  
یعنی بال سب اتراف در دست یافتن و مست شدن و مست کردن کفر لا یصدقون  
عنهم و لا یزفون و خون رفتن کسی را و سست شدن و آب رفتن چاه و آب چاه رفتن  
انصاف داد دادن و مسلم داشتن چیزی که حق باشد و بهر بهر رسیدن ایحاف براه  
بردن سست و شتر و فراخ رفتن شتر و سست و شتابیدن در رفتار و کار بستن و از بجا است  
قول حق تعالی و جفتهم علیهم من خیل و لا رگاب ای فما اسرعتم و معنی در دل گرفتن  
هم آمده است کفر تعم و جف منهم خیفه ایکاف و ایکاف بهرزه فاء الفعل و بال  
آن بالان کردن سست و ایکاف بی همزه فاء الفعل معنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایکاف



بنین منقوطه سخت دویدن انجاف بجاء منقوطه خطمی را آب زدن چندانکه چسبده شود  
احفاف بجاء منقوطه سبک بار کشتن و سبک حال شدن از اف بر رفتن داشتن  
 و شتابیدن و عروس بجاء شوهر فرستادن اسفاف نزدیک کشتن و چیزی نرم بجای  
 افتادن و متبع کارهای باریک کردن و چیزی از بزرگ خرابافتن و تیر تیر کردن و بیک  
اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف پرهیزکاری کردن و پرهیزکار کردن  
 و یعت ای جمله از وجهه احفاف بجاء غیر منقوطه موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن  
 و چندان بار بر چار و نهادن که سخت آواز کند دست و پای او در راه ایشاف اندوختن  
 کردن و بخشم آوردن ایلاف نوکر شدن و هزار کرد این مَرْمَصَدِرُ الْاِنْشِغَالِ  
اخراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از چیزی داشتن اختراف  
 بجاء منقوطه میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی شد آمد  
 کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاص  
 چسباندن ارتداف از پس کسی درآمدن و پس سبب کسی شستن ارتشاف  
 یکدن از دلا ازدکاف نزدیک شدن و گرد آمدن از دهاف شتاب نمودن و بخود  
 رفتن در چیزی و درآمدن شب و غیر آن و زیاده گفتن و دروغ گفتن اشتراف بلند شدن  
 و برای خاستن اصطراف جمله کردن اطراف چیزی نوکر رفتن و چیزی نوکر اعترا  
 خوشنود شدن و اقرار دادن و خبر رسیدن اعتشاف بری راهی رفتن  
اعتصاف کشت و زرع کردن اعتکاف مسجد توقف کردن برای عبادت حق  
 و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اعتراف  
 بنین منقوطه آب برداشتن بدست خود افتحاف سخت آشنامیدن افتراف  
 کسب کردن الکتاف گرد و گرد کردن و گرد چیزی درآمدن التحاف چادر بر رفتن

و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود انداختن التفاف و التفاف فرود آمدن  
 و زودی چیزی یاد گرفتن انتفاف بر کنده شدن موی انتجاف و انتجاف پروان  
 آوردن انتداف و از ده شدن بنین انتفاف پروان آوردن انتشاف ربودن و گرد  
 شدن و گردن پوست و آوردن انتشاف بشین منقوطه در خود چیدن آبرو و لنگ شیر آشنامیدن  
انتصاف نیمه شدن و دادستاندن و مقنعه بر سر انداختن انتکاف از باران بگذشتن  
اتصاف صفت کردن و بصفی اوصاف موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی شدن  
استیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اشتیاف بشین منقوطه چشم داشتن چیزی را و دیدن  
 کردن و برف نکه کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال  
 و صورت و بقضا و حاجت رفتن و گرد کردن معنی اول مشتق از طیف است و معنی دوم  
 و سیم مشتق از طوف اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف  
 موی از روی خود بر کردن و هر چه در دیک باشد تمام خوردن از دفاف زن بخانه آوردن و زن  
 بخانه شوهر فرستادن استفاف بافتن برک خرا و داروی ناسپاییده و ناسپاییده و چون  
 ناکرده رفتن و افتادن دار و بر چیزی استفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن اصطفاف  
 بصف و رجه ایستادن اعتفاف اندک خوردن و باندک چیزی معاش کردن التفاف  
 خود را در جامه بچیدن و بسپاشیدن ایلاف با هم دیگر آمیختگی کردن و جمع شدن اینتاف  
 از نو رفتن و از سر گرفتن کاری مَرْمَصَدِرُ الْاِنْشِغَالِ انجفاف بعین غیر منقوطه بر کنده  
 شدن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف خم پشت شدن  
 و شکستن و میل کرده شدن انقفاف از پنج بر کنده شدن انصراف باز کشتن  
انعطاف برود آمدن و خم شدن انغراف بریده شدن انکشاف و اشیدن  
مَرْمَصَدِرُ الْاِنْشِغَالِ استحفاف استوار شدن و سخت شدن زان بر کسی و تنگ

الاصطفاف  
 بپوشیدن و باز  
 و در جنگ

و گردیدن







باشد و الف الفت گیرنده را هم گویند الف جمع الف است اجوف اکثر میان تنی باشد  
 و میان بویخ و فراخ اخصف سیاه و سفید و سب و کوسفندی که هر دو طرف تنی گاه او  
 بپندار جاف بکسر هز خرد و رخ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف  
 بشدید فاکران زبان و کاهل و مستبران اعراف نوعیت از خرم و یک پشتهای بلند و  
 بار و بیست میان بهشت و دوزخ و بویهای خوش و یا لهای اسبان اجلاف  
 بجم مردمان فرومایه و ستمکار احلاف بجاء غیر منقطه هم عهدان و قوم از قبیل ثقیف اوظف  
 آنکه بسیار موی نر دارد و مرد را زاب و و عیش خوش و اشتی که موی نر او و موی کوش او  
 کوتاه بود اطراف کناری و در طب اطراف بر دستها و پاها اطلاق کنند احقاف یک  
 پشتهای کج و کج و میل کرده و دیار عادی که تعاواذ کراخا غا اذ اندر قومه بالاحقاف  
القاف و الحاف کناری چاه و کناری حوض احرف جمع حرفت اخراف  
 بکسر هز مال بسیار و طرفها و شتران ماده لاغراخسف زمین نرم اخاسیف جمع  
اصناف مکان سخت اضعاف مانند و میانها و دور بر جبهه اصناف همانان  
اصناف نوعها الطاف ترفیقا و نوازشها اعطاف مهربانیا الکاف پناه گاهها  
 و اطراف و جوانب الفاف در هم پیچید و بوستانهای در هم رفته و درختان کقول تعا  
وجنات الفاف الف بنا بر نقطه بیرونی اسیاف شمشیر و کناری دریا و معنی دوم  
 جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکهای که بر فقر و مساجد و مزارات و غیر آن مباح  
 کنند اسکاف و اسکوف کفش و صنعت کار اشکلف بشدید فاکلک شیبین  
 چشم الف بضم هز و نون چرا که هر دو چیز از آن برخیزد باشد و کاسه که هیچ پس از آن آب  
 نخورده باشد اخلاف از بی چیز آیندگان و سرهای پستان شتر اسلاف پیشینگان  
اصف کبر اوصاف صفها اصدا ف صفها اعیف میل کرده بطرف اشرف

بزرگوارتر اشراف بزرگواران و جایهای بلند اقدف دشنام دهند ترانصف  
 داد دهند ترالطف خوبرو و نازکتر و باریکتر **باب الالف مع القاف من خصه**  
الثلاثي المجرى اابق کرختن و از اینجا است قول حق تعالی اذا بقى الى الفلك المشحون اوق  
 کران شدن در وزن الق دیوانه کردن ارق بفتح را بی خواب شدن ارق بشدید قافنگ  
 شدن انق بفتح نون شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش آئیده شدن افق بفتح فا  
 رفتن و بغایت کریم شدن افق سکون فاد باغت پوست کردن و عطا بدم کردن بعضی را  
 بیشتر و بعضی را کمتر **مبصطلح الافعال** ابراق رسانیدن احداق بر دجری در آمدن  
احراق سوزانیدن احماق بجه حق را بیدن و کسی را حق یافتن احناق کینه کردن  
 و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق بجاء منقطه حیران کردن اخفاق  
 دست تنی ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و بال بهم زدن مرغ و  
 درختیدن و زور رفتن ستاره اخلاق کینه کردن و کهنه شدن و جامه کهنه پوشانیدن ادهاق  
 بر کردن ظرف و ریختن اذلاق آب در سوراخ سوسمار ریختن تا سوسمار بیرون آید و بشتاب  
 انداختن تیر و بی آرام کردن اذراق رویانیدن زمین کبابه ذرق را و آن خندق فوق است  
ارشاق تیز نگاه کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن یا کسی از عاق در آواز  
 آوردن ترس یا خرمی یا غیر آن کسی را ارباق از برای بره و بزغاله کردن بند ساختن ارفاق  
 سست کردن و زبون کردن اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره گردانیدن آب  
ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن ناز تا وقت دیگر ناز برسد و شتابیدن و بردن بخاری دادن  
ازلاق خیزانیدن و بجه انداختن شتر ماده و شتر را شیدن و ستردن موی از هاق هلاق هلاک کردن  
 و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و خوشیده شدن پستان از شیر و نرم نسایدن  
 سم شتر استراق روشن شدن و در روشنایی روز رفتن و درختیدن اشفاق مهربانی کردن



و رسیدن اشتقاق سرخیک بستن و بجای در آویختن اصحاق که بیده شدن و هلاک  
 شدن و برکت بردن اصداق کاین کردن اصفاق موافقت کردن و در تمام فرو کردن  
 و کوفتن را روزی یکبار و دوشیدن اصعاق پیرانیدن و بهوش کردن اطباق اتفاق  
 کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی را پوشانیدن اطراق بهار به دادن آینه برای آینه و  
 خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق را کردن از بند و روان کردن و بکشدن و  
 گفتن اسفاق در تمام فرو کردن اعتاق آزاد کردن اعراق پنج آوردن درخت  
 برابری کردن و بعراق رفتن و باب اندک آویختن شراب اعلاق در چیزی آویختن و ناختن  
 مثل آن چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعماق زرف کردن اعناق  
 فراخ رفتن و قلا ده در کردن کردن اعراق غرق کردن و زیاده کشیدن اعلاق  
 در بستن افراق از بیماری به شدن افتاق و اشیدن ابر و پیداشدن ماه یا آفتاب از میان  
 ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق برگردن یعنی مملو کردن اهراق  
 بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن اهراق ریختن و این مصدر باب افعال است بغیر  
 قیاس ماضی و اهراق آید و مضارع او بهر بی غیر قیاس الحاق در رسانیدن و در رسیدن و  
 باخر چیزی پیوستن و بچیزی و بستن افحاق کر سینه و خشم کردن و در اقامه افتادن و اقامه ماندن  
 فواق چیزیست که بعد از کبریه بر آدم افتد الزاق و الصاق و الساق چسبانیدن اصلاق  
 در ویش شدن انزاق بر جهانیدن انطاق سخن در آوردن انباق آهسته باد را کردن  
 از دبر انفاق نفقه کردن و در ویش شدن انقوله اذ الامسکتم خشية الانفاق و راجع  
 گرفتن بازار مردم ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت  
خواب ایباق استوار بستن و استوار بند کردن ایداق آینه جستن ماده خراپا و برگ  
 آوردن درخت و غنیمت نیافتن غازیان و شکار نیافتن شکاریان و بهر اودا رسیدن حاجتمند

و بسیار مال شدن ایباق بسیار گفتن احقاق بر حق داشتن و محققه داشتن و آمدن  
 و واجب گردانیدن ادقاق بار یک گرفتن ارقاق تنگ کردن و بنده گرفتن و بنده گردانیدن  
اعقاق آبتن شدن اسب مصعد الافتعال احتراق سوخته شدن احتراق  
 بجای منقوطه دریده شدن و زردی و زردین باد و فرا یافتن دروغ اختلاق ایضا فرا یافتن دروغ  
 و معتدل شدن و تمام آفرینش شدن و از نو کاری کردن اختنراق کلو گرفته شدن از تنزاع  
 روزی ستاندن از تنفاق بر مرقع تکبیر کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق بر یکدیگر پیشی  
 گرفتن و با هم دیگر تیر انداختن كقوله دَهْنًا سَبَقُ استباق در دیده گوش بچیزی داشتن  
اصطفاق بهم واکوفتن و آواز دادن چیزی و چسبیدن اطراق بر هم پیچیده شدن بر مرغ  
اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی  
 در آویختن اعتناق دست بگردن هم دیگر کردن و بگردن گرفتن کاری و بجد بکاری در شدن  
اعتیاق شبانگاه شراب خوردن افتراق از هم دیگر جدا شدن افتلاق کار عجب کردن  
 و چیزی عجیب کردن التزاق و التصاق و التساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست  
انتطاق کر بستن انشاق فراهم آوردن و تمام شدن انشاق قدیر کردن اتفاق  
 بایکدیگر موافقت کردن و بی موجهی کاری واقع شدن و پر شدن و یکسان شدن استیاق  
 راندن استیاق آرزو مند شدن اعتیاق باز داشتن احتقاق با هم دیگر خصومت  
 کردن و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و باند زدن بچیزی نیزه فرو بردن اشتقاق شکار کردن  
 سخن از سخن و بنم بچیزی ستاندن اصتقاق مکیدن بچه هم شیر از پستان مادر و مکیدن مغز از مغز  
ایتراق بخواب شدن ایتلاق درخشدن اصتقاق از خشم کر سینه مصعد  
الانفعال انبتاق ویران شدن بند آب بسیل انبتاق باران زیر آمدن ابر و برف و برف  
 و ریخته شدن آب و ناگاه در آمدن چیزی که از آن شعوری نباشد و بسیار گفتن انبتلاق



کشاده شدن در انحقاق ساییده شدن انحقاق گرفته شدن کلو اندحاق زدن  
 از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت انحقاق دیده شدن و گذشتن باد انحقاق لغزیدن  
 انحقاق فرار شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و زدن  
 از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن و سپردن سبیل انحقاق ترسیدن انحقاق  
 فرو کرده شدن در انصفاق از چیزی گردیدن انحقاق بجای غیر منقوطه کساده شدن بازار  
 و احمق شدن و کهنه شدن جامه انحقاق منبت شدن و کاهیدن انطلاق رفتن  
 انحقاق و انطلاق شکافته شدن انحقاق دوستی نمودن و چالوسی نمودن و لطف  
 نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انحقاق فرو آمدن حادثه و سختی زمانه بر کسی اندماق  
 سپردن آمدن بر کسی بر خصم انحقاق باز گردانیدن انحقاق و انحقاق و انحقاق  
 شدن ابر از انحقاق و ابر رفتن شدن پالان شتر من الصیاح و چکیده شدن انحقاق  
 روان شدن انحقاق سو فایر شکسته شدن اندقاق کوفته شدن انحقاق و  
 انحقاق شکافته شدن انحقاق بفا و اشدن ابر و در رفتن شدن **مرصع** انحقاق  
 انحقاق احمق شدن استظراق شتر زبانه خواستن برای آینه استظراق  
 روزی خواستن استظراق کشاده شدن شکم یعنی شکم رفتن و بمعنی را کردن شتر هم آمده  
 استظراق همه را فرا گرفتن و همه را فرار سپیدن و تمام توانایی خود را کردن و غرق شدن  
 استغلاق بسته شدن در و شکل شدن سخن استحقاق دعوی فرزند کردن که از آن  
 من است استحقاق آب یا باد به پنی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از  
 کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی استنواق ناته شدن یعنی شتر ماده شدن استحقاق  
 استوار کردن خواستن از کسی استوار کردن استحقاق از خواستن ماده خود سبب دایان  
 استحقاق فرایم آوردن و تمام شدن کار و زیست شدن کار استحقاق توفیق خواستن

استحقاق سزاوار شدن استحقاق باریک شدن استحقاق تنگ شدن و به بندگی  
**مرصع** انحقاق ابلق شدن یعنی سیاه و سفید فاش شدن از رقاق  
 کبود چشم شدن ارمقاق سست شدن **مرصع** انحقاق ابر نشاق  
 شاد شدن و شکوفه کردن دخت ادر نفاق بشتاب گذشتن اخرباق خاموش شدن  
**مرصع** انحقاق ارمقاق سست چشم شدن **مرصع** انحقاق  
 اخلیلاق رست ایستادن ابر و سزاوار باران باریدن شدن ابر و کهنه شدن اخرباق  
 دیده شدن اغرباق ریزان شدن اشک **مرصع** انحقاق در ارق کبکس را پنجواب  
 ارق **مرصع** انحقاق ارق برآ منقوطه تنگی ارق بنایت کریم اریق پوستی که دباغت آن تمام شده باشد  
 و پوست دباغت کرده نادر و خسته و اسم موضعی هم باشد ارق جمع ارق کرک زالق کرکان  
 و اوجع ارقه است ارق بپشید لایم در خنده اریق خوب و خوش آینه اریق و اریق  
 شتران ماده انوق مرغیت ارق کناره آسمان و کردا کرد کوش و سبب یک رفتار  
 افاق جمع اما عوق و اما عیق طرفها بیابان افا و یق اها که در ابر جمع شده باشد  
 و شیرهای تازه دوشیده و اوجع فیه است افرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد و اسی  
 یکطرف سرون او بر سرون دیگر مشرف باشد ابرق لولیین و شمشیر سخت در شده ابارق  
 جمع استبرق دیبا سطر و این باریسی معرب است اعنق مرد دراز کردن و چیزی که بلند باشد  
 و سکی که در کردن او قلاده باشد ابق بفتح قاف قنب ابق کبکس را کزنده اراق موی  
 ابلق سیاه و سفید و نام قلعه است احمق بی عقل اخرق دیده کوش و انگه هیچ کار  
 ندانند از رق کبود و کبود چشم و آب صافی و بهر چه صافی و بی غش باشد اخلاق ساده  
 هموار شدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم و کزنده اعنق  
 بضم نون بزغالهای ماده و اوجع عناق است اولق دیوانگی اوق نام موضعی است و کزانی

قنب شتر کی کند جوی زبک



اوراق خاکستر رنگ و سالی که باران نباشد اوراق بفتح قاف برخت و او فعل مضارع  
 و در اصل اوراق بوده است اروق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ و یک گل  
 ابارق جمع و ابرق رسیان دوزنک و هر چیزی را که دروزنک سیاه و سفید باشد هم گویند  
 ارقاق رسیان است اماق اطرافهای مانون از زمین و اوج جمع موق است اسوق  
 سابقا اسوق بفتح و او دراز ساق و نیکو ساق امهق سفیداضیق تنگ تر  
 افوق تیر سوار شکسته اشق و امق دراز اشق بضم همزه و تخفیف قاف کباب  
 اخلاق خویشها از قاق خیکها و اوج جمع زق است ارق باریک تر استبق بیشتر  
 اخق سزاوارتر و جاراوی که پایجای دست نهد در رفتار اخقوق بضم الف و سکون خا  
 منقوطه شکافته زمین اخاقیق جمع **باب الالف مع الکاف موصلا**  
**التلاف المجرى افك** برگردانیدن و ضعیف عقل و ضعیف رای گردانیدن و بخیر و نیکی  
 نارسانیدن ارك خوردن شتر درخت اراك و شوره کبیا را افك دروغ گفتن و دروغ  
 برستن و برپای داشتن الوك پیغام رسانیدن ارك استادن و آرام گرفتن و خوردن  
 شتر درخت ارك **موصلا** ابراك فروختن باین شتر احنالك  
 آزماییده گردانیدن روزگار مردم را استوالك پرخار شدن درخت و غیر آن ادراك  
 دریافتن و در رسیدن کودک به بلوغ و دیدن و رسیده شدن میوه و غیر آن ارتاك شتر و این  
 اسلاك در آوردن چیزی در چیزی انوالك کسی احق یافتن اشراك انباز آوردن  
 بخدای تعالی بخود بالله من ذلک و انباز گردانیدن کسی اصحالك خدا نیدن انهالك  
 عقوبت کردن و لاغر و ضعیف کردن اصسالك و استادن و نگه داشتن و چنگ زدن  
 اصلاب زن دادن و پادشاه کردن و نیک و استر شدن آرد اهلالك نیست کردن  
 و هلاک کردن ایشاك زود بودن ايعالك در خاک غلطانیدن و انداختن و سخن بخواه

شدن

شدن بر سر هم اركاك باران خرد باریدن **موصلا** ابتراك فروختن شتر و  
 انداختن کسی را و در شیب سینه خود نهادن او را و شتابیدن و گوشیدن ابتشاك دروغ گفتن  
 اتراك بگذشتن احتباك شلوار و لنگه بر میان بستن و فراهم بستن شیت و ساق خود  
 بقوطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن و نیک محکم و استوار کردن چیزی را احتناك  
 خوردن بلخ کبیا را و آزمودن و از پنج برگ کردن و غالب شدن و استوار شدن و رسن در دهن بسیار  
 کردن و قول حق تعالی عن الشيطان لا تخنك ذریته الا قبله یعنی لا تستأصلن و نزد فراموشی  
 لا استولین اذراك بهر یک در رسیدن ارتباك آمیخته شدن و در کار سخت افتادن  
 اشتباك بهم در رفتن احتزاك براه منقوطه جامه نو پوشیدن اشتراك انباز کردن  
 اعتراك انبوهی و غلبگی کردن اعتناك رفتن شتر در میان یک بسیار احتساک چنگ  
 در زدن انتهاك حرمت کسی برون اهتناك پرده دریدن و حرمت کسی گشتن استیاك  
 مسواك کردن احتكاك خود را بچیزی خاریدن و با کسی و گوشیدن استكاك گزیدن گوش  
 و بهم چیده شدن کبیا اصطكاك بهم و کوفته شدن التكاك غلبگی و انبوهی در افتكاك  
 خلاص کردن انتفاك برگردیدن ایتكاك گرم شدن امتكاك یکیدن ارتكاك  
 سخن شفته گفتن مست چنانچه نتوان فهمید **موصلا** انسلاك در آمدن چیزی در  
 چیزی انلهاك گوشیدن در کار و مبالغه کردن در انلهاك دریدن پرده انفواك  
 سست شدن منكب و سست بالیده شدن خوشه و جامه و غیر آن و بازگشتن انفكاك از هم جدا  
 شدن و آزاد شدن **موصلا** استدراك دریافتن استمساک چنگ  
 زدن استهلالك هلاک کردن استركاك رکیک شتر و بی سست شدن چیزی را  
 استنواك احق شتر کردن کسی را **موصلا** ارمكاك سخت مزج شدن چنانکه  
 بسیاری مایل شده باشد **موصلا** اصميكاك بجا دهن منقوطه خشم کردن

۲ استواك مصم

۴ زانو در وقت حضورت مصم

۳ استناك ازین بریده شدن مصم

جاء شدن



اخبیکاک و اضمیکاک بضاد منقوطه گیاه بر آوردن زمین و سبزه و سیراب شدن گیاه  
مِرْمَصْنَدُ الْاِفْعَالِ احلیلان سخت سیاه شدن مِرْمَصْنَدُ الْاِفْعَالِ  
اسحنکاک تا رنگ شدن شب و سخت سیاه شدن موی و غیر آن اعلنکاک  
 فراهم آمدن موی مِرْمَعِیْرُ الْمَصَادِرِ ارک درختیست که از آن چوب سواک گیرند ارک  
 شتری که درخت ارک خورد ارک مکانیست ارک دروغ افانک دروغها و اوجع  
 آفیکه است ارک رودخانه است افاک سخت دروغ کوی الوک پیغام و رساله  
ارک تشدید کاف سبب پهن شدن ارایک تختها و گوشکهای ارسته اولک ایشان  
اصلک ملکه و پادشاهان یعنی اول جمع ملک است و معنی دوم جمع ملک اذنک  
 که در قرآن آمده است معنی علمناک و بینناک باشد اشراک انبازان و آن جمع شرک است  
ارک و اکلیک بغایت کرم اعفک و انوک استحق اصلک انگه زانوای خود بهم  
 فرو گوید در رفتار اسلک فعل امر است یعنی بر و در بر معنی اول مشتق است از سلوک است  
 و معنی دوم مشتق از سلک و از اینجا است قول حق تعالی اسلک یدک فی حبیبک مخرج  
بیضا ارک فعل با ضیمت یعنی دریافت و در رسید و او مشتق از تدارک باشد  
اودک آدمیان و خلق اوشک شتاب کرد و نزدیک شد و زدند ایانک  
 بفتح کاف ترا که مردی ایانک بکسر کاف ترا که زنی ایک پیشه پر دخت اسک تشدید کاف  
 مردی کوش انک ضرب کجافی الحديث من استمع الى فنة صبت في اذنيه الانک  
باب الالف مع اللام مِرْمَصْنَدُ الْاِفْعَالِ الجر اجل برانگیختن شیر  
افول فرو رفتن ستاره اکل خوردن و خاریدن و عنبت کردن اصل امید داشتن  
اهول که خدا شدن اهل اسن گرفتن و در رفتن در جایی ازل در تنگی و سختی افتادن  
 و باز داشتن اصل شبانگاه در رفتن اول و ایال بازگشتن و بصلاح آوردن و سیات

۳ خرد کوش

۳ و خور شدن

کردن

کردن و غلیظ شدن ال و اللیل نالیدن چهار و متغیر شدن و آواز کردن آب و حریه زدن  
 و شتابیدن و درخشیدن رنگ و صافی بودن رنگ ابل استاد شدن در چراندن شتر  
اجل بفتح جیم در ناک شدن کردن مِرْمَصْنَدُ الْاِفْعَالِ ابحال بخیل یافتن کسی و  
 بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن اسبال بخواری گذاشتن و گرد کردن و حرام کردن  
 و سلامت داشتن ابطال باطل کردن و باطل دانستن ابطال با گیاه و تره شدن زمین  
ابهاال شتر را بی پستان بند کردن و بحال خود اراست بگذراندن چیزی را ابطال فانی کردن  
 دشمن داشتن و چهار و فاسد کردن دوستی کسی اتقال کران کردن بوزن و کران شدن و کران  
 بار کردن و کران بار شدن اتعال مخالفت کردن اٹکال بی فرزندانیدن اجدال  
 شاد کردن از حال ازعال بزا منقوطه خرم گردانیدن و در نشاط آوردن اجوال تمام کردن بخشش  
اجعال جستن یک ماده و کسی را پای مزد دادن اجفال دویدن شتر مرغ و گرختن شتاب  
 از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را اجمال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شتر  
 شدن کسی و چربش و پیکه داشتن اجبال بجاء غیر منقوطه آستن کردن احقال پاکیزه  
 برگ آوردن کشت احکال شکل شدن اچجال بدر بردن اندوه و غیر آن و در انداختن گیاه  
 و بسیار گیاه شدن زمین و شتر منده گردانیدن اخصال ترک کردن اخمال کم نام کردن احال  
 در آوردن ادمال خوش کردن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت اذبال زرمده و  
 کاهیده گردانیدن و لاغر گردانیدن اذهال غافل گردانیدن ارجال پیاده کردن ارحال  
 راحله کسی دادن یعنی شتر باری و سواری کسی دادن ارعال برا و عین منقوطه سخت نيزه  
ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن مردم از موافقی خود  
ارقال نوعی دیدن ارمال حصیر یافتن و پیوه شدن زن و بی توشه ماندن و در پیش شدن  
اسبال فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بر آوردن زرع و بیرون



آوردن خوشه زرع اسمعال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسمعال شکم را زدن دارد  
 و زمین دشت و زم رسیدن اسمعال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن بپوه باور زدن  
 خود که شوی دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده اسمعال آتش برافروختن و پراکنده شدن و اندود  
 و پراکنده ریخته شدن آب و خون از چیزی رفتن اسمعال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و سبزه  
 خرما شدن درخت اسمعال بجانب شمال رفتن و برچیدن اقوال قوی کبکی منسوب کردن  
 اجوال کبکاله شدن اطوال دراز کردن اطفال یا بچه خرد شدن احوال تا و از بلند  
 کرستین و آواز کردن کمان ارجال بغین منقوطه کبکاله بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم کردن  
 شتر از چراگاه اسمعال شتابانیدن و بچه افکندن شتر حق الله ستور و خداوند بچه شدن کاو من الصبح  
 اغفال خردمند کردن و یا بنده سخن کردن کسی اعمال کار بستن بچری و عمل دادن و کار  
 فرمودن و بکار کردن اغزال باغزال شدن آهو یعنی بایره شدن آهو و گردانیدن دوک چرخ  
 اغفال غافل گردانیدن و فرو گذاشتن افضال فضل و بخشش کردن و نیکو بی کردن و آفرین  
 آوردن اقبال پایداری کردن و دروسوی چیزی کردن و روی کسی را بچری گردانیدن و پیش باز رفتن  
 چیزی را و سعادتمند شدن افعال فعل بخشش دادن یعنی شتر ز کشتنی دادن اقبال بکشتن دادن  
 چیزی اقبال بقا قفل کردن و باز گردانیدن و خشک گردانیدن اقبال پایداری کردن  
 افعال تمام کردن افعال ازال نکردن مرد در جماعت اضمال رطب شدن خرما  
 امصال تپا کردن مال و بعبث حرف کردن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن  
 امحال در قحط سالی و خشک سالی شدن اممال زبان دادن امحال لاغر کردن انزال  
 فرو فرستادن و فرو آوردن امصال سخن چینی کردن و یکسال دو بار زدن زن انسال  
 پیشاموی یا پرا انداختن جوان انغال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و  
 شمشیر از دست پرون کشیدن انحال شربت دادن اول و سیراب کردن افعال فرو گذاشتن

پایان بوزن باد بجان با بخی  
 و بهی خمان کونید سرور  
 افثال شکم را زدن  
 و بهی خمان کونید سرور

و بهی خمان کونید سرور

و بهی خمان کونید سرور اسمعال ترسانیدن امحال درو حل افکندن یعنی در کل و بول افکندن  
 ایصال رسانیدن ایصال که خدا کردن ایغال بشتاب رفتن ایلال از بیماری به شدن  
 و باز پستان دادن و غالب آمدن اشلال بصلاح آوردن و فرمودن و بسیار پشم شدن اجلال  
 بزرگ داشتن احلال فرو آوردن و حلال کردن و از راهای حرام پرون آمدن و از حرم پرون  
 آمدن و منزه از عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان کوسنند پیش از زدن اخلال  
 بجا منقوطه محتاج کردن و محتاج شدن و زیانی و خلل رسانیدن و گیاه شیر دادن شتر را  
 ادلال ناز و کرشمه کردن و جمله بردن اذلال بذال منقوطه خوار کردن انزال بلغزانیدن و  
 نیکویی کردن و بخشیدن اسلال زدن و عله سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اشلال  
 شل دست گردانیدن و راندن شتر و بشتر زدن کوهی را و جنگ کردن اصلال کندیه شدن  
 گوشت اضلال بی راه گردانیدن و کم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و زدن  
 دهن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اطلال سایه افکندن و سایه  
 شدن و نزدیک آمدن اعلال بیمار کردن اعلال کینه داشتن و خیانت کردن و عله آوردن  
 زمین و برای عیال عله آوردن و پوست چنان کنند که چیزی از گوشت بران پوست باشد و  
 نیکو پاک ننگه باشد و نیک نظر کردن و نیک بند بر نهادن و از غنیمت چیزی فرودیدن و گیاه عال  
 آوردن زمین افلال بر زمین بی گیاه و زمین باران نرسیده در شدن و ضایع شدن مال کسی  
 و ضایع کشته مال شدن اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اقلال مانده کردن و  
 بکاریدن و خداوند ستور مانده شدن اصلال از بهی چیزی نوشتن و از چیزی نوشتن فرمودن و ملول  
 کردن و رفتن و هویا بودن اهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن اسئال  
 حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه شدن ایگال بخورانیدن و سخن چینی کردن  
 مزبصلال ابتغال ابتدال ناپاک و زبون داشتن جامه و غیر آن و بسیار بکار رفتن



جامه و غیر آن ابتقال تره و گیاه خوردن ابتهاال زاری کردن و بزاری دعا کردن لعنت  
 کردن اجتدال شادان شدن اجتعال گردانیدن احتبال بدام شکار کردن  
احتمال برداشتن و بار بر نهادن و حمل بردن و از کسی ملایم فرو بردن و از منزل رفتن  
 شایسته گشتن چیزی را احتفال بجمع شدن و عملو شدن و آشکار شدن احتبال  
 بخا و منقوطه کم خرد کردن و ناقص کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن  
ادخال در رفتن ارحمال بجم بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن سب و جمع  
 کردن ملج برای بیان کردن ارحمال بخا و غیر منقوطه بار بر نهادن و بار برداشتن و بجای رفتن  
ازمال بشد بزاری منقوطه و از دمال برداشتن اشتعال افروخته شدن و آشکار شدن  
 سیدی در موی اشتغال بغین منقوطه بجاری در شدن اشتمال کرد و فرود رفتن و جامه  
 خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال رست شدن و میانه شدن اعتزال  
 بیکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو  
 و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن اقتبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال  
 با هم دیگر کار زار کردن و گرفتن عشق کسی را و گشتن جنی کسی را اکتبال سرمه در چشم کشیدن  
اکتھال نیم پیر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان  
انتبال نیک راندن شتر و آگاهی یافتن انتثال از میان گروهی بیرون رفتن انتخال  
 سخن کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال بر گردیدن انتشال بر کشیدن کوشش و مثل آن از  
 دیک انتضال بضا و منقوطه تیر انداختن با هم دیگر بدعوی و بر گردیدن انتعال گفتن و کشتن  
 دیبای کردن انتقال از چیزی بزاری کردن انتقال از جای بجای رفتن اهتبال  
 غنیمت گرفتن از کفار ایتھال و اٹھال رسیدن اتصال پیوسته شدن اشکال  
 اعتماد کردن از دیال نیست کردن و دور کردن اجتبال گردیدن و گشتن کردن و

اعمال کار کردن اعتسالت نشستن  
 اعتقال غافل کردن کسی را و بجزیدن  
 اعتعال و پاک رفتن  
 اکتبال و سرخ کردن

برگرداندن اهتبال رسیدن احتیال حیل و ساختن و حواله پذیرفتن اختیال بجای  
 منقوطه کردن کشتی و کبوتر کردن اشتغال از جای برخاستن و برداشتن شتر دم خود را اعتیال  
 ناکه بکشتن و سبط و فرقه شدن اقتیال گفتن و حکومت نمودن اکیال بکیل پیوده ستادن  
ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن اجتلال جلبه بر چیدن یعنی سر کین شتر چیدن اختلال  
 زیان شدن کار و بهم وادوختن و نیازمند شدن و لاغر گشتن استلال بر کشیدن شمشیر و  
 تیغ از نیام و دزدی کردن و بیمار شدن اعتلال نالان شدن و بهانه آوردن و بازداشتن  
 و علمت شدن و حجت آوردن اعتلال بغین منقوطه تشنه شدن اکتلال در کشیدن ابرو  
 برق استلال خیمه در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن ایتمال خورده شدن دندان و سُر و  
 کا و کوسفند و مثل آن مصرع الانفعال امجدال بر زمین افتادن انجفال  
 بشتافتن و برگزیدن مردم از جایی و رفتن ایشان بجای دیگر اندمال از بیماری شستن  
 و خوش شدن جراحت انحزال بریده شدن انقتال تافته شدن و بازگشتن انفعال  
 شرمه شدن و اثر پذیرفتن از چیزی انعدال برگردیدن انفصال جدا شدن انسجال  
 بجم ریخته شدن انسجال آجا غیر منقوطه روان سخن شدن و ساده و هوار شدن آنچه  
انسدال فرو گذاشته شدن انگمال ریخته شدن آب و روان شدن انثیال و انگیال  
 فرو ریخته شدن انزیال جدا شدن انشیال بشین منقوطه سبک از جای بر آمدن چیزی  
انخلال کثاده شدن که انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال بشین منقوطه  
 روان شدن انغلال بغین منقوطه در میان چیزی شدن انقلال شکسته شدن انکلال  
 خندیدن و در کشیدن ابرو از برق انگللال ریخته شدن مصرع الاستفقال استبدال  
 بدل گرفتن چیزی را استبدال خود را در هلاک انداختن استبعال بی نیاز شدن درخت خرما  
 از آب دادن استجعال بایز جستن در آمدن سباز ماده استجھال نادان شمردن

از کجایان و از کجاست  
 اینتیال ساختن جزو اصلاح کردن







افیل شتر خور و کبساله افایل و افال جمع ابدال بدلها و بعضی از زندگان خاص حق تعالی  
اذیال دامنهای آخر قوم اراعیل و اوانل بادها ازمل بی توشه و مسکین و درین کوفتی  
 که چهار دست و پای او سید باشد و مردی زن و سال کم باریان ارامل جمع ازمل برآمنقوطه  
 آواز و هر بسیار ارطریفل دارویی است اکلیل تاج و سفیدی چشم و یک نوع ابرست و  
 منزه از منازل اکلیل الملك کیاهی است اصل تاج و حسب و بیان اصول جمع  
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا زور رفتن آفتاب و خداوند حسب و نسب بزرگ  
اصول و اصائل و اصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقبال بزرگان  
افیال فیلان انقال رختها و بارها و وزنها و کرانها و انتقال الارض دینهای زمین را گویند  
 مثل اجسام آدمیان و غیر آن کفره تعالی و اخرجت الارض انقالا احمالا بارها اشکال  
 صورتها و مانند اسجل کبکسره درخت مسواک اسقیل عنصل یعنی پیازیتری و این را  
 بصل افکار هم گویند احمال شتران ازمول و ازمول بزرگوئی آواز کننده اسبال  
 لبهای دلوها و بارها و خوشها اسبال شتران خرد اسدال پردا و جامها که بر روی  
 اندازند ایال ظرفی که دروشیره انگور کنند اهل مکتوم و جای انس گرفتن و طایفه و سزاوار و خاندان  
 و مراد از اهل کتاب که در قرآن آمده است اهل ذمه اند یعنی یهود اهال جمع ایل آب غلیظ چرب  
 و شیر غلیظ ایل و ایل بضم و کسر هزه و تشدید بزرگوئی نروکا و کوهی نروکا و بطن هزه جمع و ایل  
 هم آمده است ایایل جمع ایل است ایل بفتح هزه و تشدید لام انکه دندان پیش او کوتاه باشد  
ایک اسول انکه شکم فرو بسته باشد و ابرو فرو بسته باشد بر زمین اول نخستین پیشین  
اوایل جمع ایجل بزرگ شکم و انکه پوست شکم فرو بسته باشد اشعل انکه او را دندان  
 زیادی باشد اجدل حجم کوشک بلند و جرج و بعضی قوی هم آمده است احدل بجای غیر منقوطه انکه  
 یکدوش و بلند تر باشد از آن دوش دیگر احطل آنچه کوش امثال مانند او و قصتها و داستانها

معنی اول جمع مثل است و بعضی دوم و سیم جمع مثل انفال غنیمتها که از کفار کبرند و سنتها و زیادات  
اراذل زبوان و ناکسان اغلال غلهای آهین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در  
 میان درختها رود اجوال حجم دیوارهای چاه و پهلوهای چاه و اوج جمع جول است احوال  
 بجای غیر منقوطه احوال ترسها اووال بزرگ کوهی و مردم قوی و اتم اووال زمین  
 پشت بلند را هم گویند امثال است تر و فاضله و بزرگ تر امثال بزرگدکان و فاضله  
احل آدمی بزرگ یا چاروای که در یک پایش سفیدی باشد و دیگر اعضا بزرگ دیگر ال کبکسره  
 و تشدید لام خدا تعالی و سو کند و پیمان و خویشی و همسایگی ال بفتح و تشدید لام و الال کبکسره  
 حربههای نمره و او را این هر دو جمع الال بفتح هزه نام کوهیست در عرفات ایل خدا تعالی  
 و از پنجاست چمر نیل و میکائیل یعنی بنده خدا تعالی ال تابعان و خوبان و اهل خانه و فرزندان و  
 و اهل دین و مثل سراب بیابان که در اول و آخر روز دیده میشود و جویهای که خیره و آلاچی بدان است  
 میکنند و بدین معنی اجرج ال است ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر که در قرآن آمده است  
 یعنی زبوترین عمر که آن پیری و فروغی است ارغل و اعزل انکه او را خسته نکرده باشند و اعزل  
 عیش فراخ را هم گویند اعدل داد دهنده تر و است راصل اطبل اخو چار و اشیل و  
اشبال شیر چربها و اینها جمع شبیل است احلیل سوراخ آبر و سوراخ پستان اسرائیل  
یعقوب پیغمبر اجفیل بدول اخیل انکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغی که از آفرین  
 گویند اخول و اخول بفتح هر دو لام یعنی بر آکند و اینها دو اسم اند که دوم تا کید اول است  
 همچو السرع السرع اطلال نشانهای خانه و سرا و بدنهای اشکال سرخ چشم و سرخی که با سفیدی  
 باشد و نام درختیست و کوفته تنی گاه سفید و شبیه تر و دشوار تر و خوش شکل تر اشعل  
 آنچه در دم او سپیدی باشد اکل خورنده و پادشاه اکل و اکل خوردنی و میوه و نصیبها و روزی  
 فراخ و عقل و رای و استواری جامه اکیل خورنده و خورده شده و هم سفره اشکل شخصی میشین

احوال زبوان و غلال  
 احوال زبوان و غلال

احوال زبوان و غلال  
 احوال زبوان و غلال







دشمن و حاکم بر سر سب کردن و آب آهنی است در جام که کرد اگر دینی سب و کبر و کرد اگر حاکم  
 اسفل از کبر و افرام بر کردن ظرف اخذ ام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن اذاعا  
 لجام در دمان سب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر ارقام بتاء و دو نقطه فوقانی خبری است  
 کسی سبت تا آنچه باو گفته باشند یا دارد از زام بر آید غیر منقطه مقدم و آء منقطه مؤخر بانک  
 کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانک کردن رعد از زام بر آید غیر منقطه مقدم و آء منقطه مؤخر  
 منقطع کردن بول بر کسی اردد ام همیشه بودن اردد ام بزال منقطه زیاده شدن اسجام  
 ریخته شدن و باریدن ارقام خوار کردن و بخشش آوردن و بخاک رسانیدن پنی اسقام  
 بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و کردن نهادن و سلم کردن و برع و خبری  
 بکسی سپردن و در سلامتی آمدن اسنام بلند شدن و بلند کردن اسنام قرع بر انداختن  
 استخام خداوند بر سر بسیار شدن استخام بشین و آء منقوطین فاسد شدن و متغیر شدن  
 بوی شیر و غیر آن اقسام جو بجا را دادن اصدام درویش شدن و وقت بریدن بار در  
 خواب دیدن اضماد بضا و منقطه آتش در بیمه زدن اظلام تاریک شدن و در تاریکی  
 شب رفتن اقسام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیگر کردن اعجام نقطه زدن حرف  
 و جوی کردن سخن را و در رفتن کردن اعداد منبت کردن و درویش شدن اعصام  
 چنگ در زدن اعظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اعلام گمانیدن و نشان کردن و  
 جامه را علم بر انداختن و در یافتن اعلام غلام باری کردن و تیز شهوت شدن ارقام  
 در هلاک افتادن و حریص گردانیدن و ناوان کردن و ناوان گردانیدن و ناوان پارسایی معنی  
 گناه و زیان است افحام کسی در مانانیدن و کسی را نا شاعر یافتن اقسام بار ستادن  
 افحام بخاء منقطه بزرگ گردانیدن اقسام سوراج لوله ابرقی را زدن یا چیز دیگر نهادن  
 تا آنچه درست صافی بیرون آید و جامه را رنگ سرخ و سیر کردن و سیر و سیر کردن انعام

اطعام طعام دادن صح

بر کردن ظرف یعنی ملوک کردن آن چیزی افحام دریا باینند اقلهام از شتهای طعام باز ستادن  
 و نفرت کردن از چیزی و داشتن آسمان از ابراقعام بقاف در دیکسی رسانیدن و کشتن  
 اقسام جزیر را بجزیره آوردن چیزی اقسام در کار کسی پیشی کردن و دلبه شدن و فراموش شدن  
 اقسام بروردن ز برای آغزی اقسام سو کند خوردن ارقام و ارقام بکراهت بر کاری  
 شدن از کام بعلت ز کام مبتلا کردن اکوام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و ختن  
 و بخشش کردن اقسام بر کردن ظرف افحام جزیره شدن چشم و کند پناهی شدن چشم الحام  
 الحام بر سر سب کردن الحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و رویانیدن گوشت و پر  
 گوشت داشتن و خانه و دانه بر آوردن کشتن و استادن چار و ادره و بره زفتن او و پود  
 کردن جامه را در حین بافتن و حسب باینند و جزیر را طعمه خبری گردانیدن و تمام کردن احیان  
 القام لقمه کردن الهام در دل انداختن و همانندین الزام لازم کردن و کسی را بکردن کبریا  
 کاری و گیرانیدن سخن کسی الذام حریص کردن انجام و داشتن ابراز آسمان و استادن  
 سر و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکو بینی کردن  
 و زیاده کردن و نازک کردن انظام خایه دار شدن مرغ خانگی اهورام سخت پیر کردن  
 ایشام اندک در خشدن و مکرر شدن و ظاهر شدن کیه از زمین ایدام واجب گردانیدن  
 ایضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایللام مهمانی عروسی کردن ایهام  
 در غلط انداختن و در کجایان انداختن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و ترک کردن چیزی  
 اتحام تمام کردن و تمام شدن ایام آبتنی زن اجمام بجم بر کردن پیمان و نزدیک  
 آمدن و آسایش دادن احمام بجا غیر منقطه تب آوردن و غناک گردانیدن و زدن  
 شدن و آب گرم شستن و سیاه کردن و اندازن کردن اذحام خوار و مذموم یافتن و  
 باز پس ستادن و معیوب شدن و زنهار و امان دادن ارقام مغر داشتن و خاموش



شدن اشمام بویاییدن و سر برداشتن در رفتار و رستی کردن و به پنی سخن گفتن و بر کردن  
 چیزی اصمام کردن و گردن و گردن و گردن کسی را و شیشه را جام کردن یعنی سر برد کردن  
 اعمام خداوند بسیار عم شدن و خداوند عم بزرگوار گردانیدن کسی را اعمام ارباب  
 شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن الهمام خورد  
 آمدن و کینه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن اعمام غناک کردن ایثام کناه کار  
 گردانیدن اندام الفت و اتفاق دادن مردم را با هم اللام در دمن کردن انتام دو یک  
 باز بیدین یک شکم ارام مهربان گردانیدن و دور کردن انتام بشام رفتن  
 اقام فراخ کردن **مَصْلَحَةُ الْاِفْتِخَالِ** انتام نرم خندیدن اجترام جرم  
 کردن و بار خرابیدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت کرم شدن فبانه  
 کشیدن آتش سوخته شدن و بر جوشیدن از خشم دل و سخت سرخ شدن احترام  
 حرمت داشتن احتزام برآ منقوطه در پوشیدن جامه و سلاح احتشام نرم داشتن  
 و خداوند خدم و حشم شدن در بزرگی احتزام بجا منقوطه بریدن و ربودن و از پنج کردن  
 احتظام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام خواب دیدن و خواب  
 انزال منی کردن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن با یکدیگر اذعام  
 بشهید دال به برستون کردن اذعام بغین منقوطه و تشدید دال در بدن حرفی در حرفی انتسام  
 فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکیه کردن ارتشام بنشین منقوطه  
 کردن غله در خرمن گاه ارتظام در کل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر شستن  
 از دحام انبوهی کردن از دقام و التقام و التهام ناخاییده بخلق فرو بردن  
 و فرو کوارانیدن چیزی را استلام حجر الاسود کعبه را بوسیدن و یا بسودن و یا در بر رفتن آن  
 استهام با هم یک قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خراب کردن

بریدن اصطلام ازین بر کردن اصطلاح نام رست استادن اضطرام زبانه زدن  
 آتش دیدن سب اطعام بشهید طاعن و مزه یافتن اظطلام و اظلام  
 ظلم و ستم را کردن نهادن اعتزام برآ منقوطه دل بر کاری نهادن اعتصام خود را  
 باز داشتن انحصیت و چنگ در زدن اعتذام تمام بشه خوردن بچه از پستان مادر  
 اعتقام چاه کردن و چون بقرب آب رسیده شود چاه یک خورد کردن تا آب بدید شود و آرموده  
 کرد که اگر آب خوبست دیگر کند و الا ترک کند از دلام ناخاییده به خلق فرو بردن اغتلام  
 سخت شهوت شدن بر جاع اغتنام غنیمت گرفتن از کفار اقتحام مجور در رفتن و غور  
 و حقیر داشتن اقتسام بخش کردن و سو کند خوردن اکتتام پوشیدن راز التتام  
 دهن بندستن التحام بهتر شدن جراحت و پوسته شدن جنگ التظام به یک زدن  
 موجهای دریا التدام سخت جنبانیدن و دست بر روی زدن در مصیبت التزام  
 بخود گرفتن کاری و در بر کردن انتظام نیک بترتیب شدن کار و بهم واپس کردن مهره مثل  
 آن و بهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن  
 و کوفتندگشتن اهتشام تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن  
 امتحام ناگوار شدن انتسام خود را بچیزی نشان کردن انتهام نیت نهادن ایثام  
 کوفتندگشتن راکشتن و تجمه کوفتندگشتن به ده که در خانه نگاه دارند و دوشند و بجا نهند استقام  
 در بیج کیس کردن اعتیام بعین غیر منقوطه بر زدن اختتام چاه رفتن و خانه رفتن  
 ارتحام خوردن اشتتام بوسیدن اضطظام فراهم آوردن و گردن زدن و زدن اعتما  
 عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن چیزی اغتتام بعین منقوطه اندوه خوردن اقتسام  
 رفتن خانه و غیره و خوردن اهتتام تیار کردن و خواستن و نیت خواستن و اندوه خوردن  
 از دلام بار سبک برداشتن اندام نان خورش کردن اینظام بظا، غیر منقوطه

آتش بخور کردن  
 آتش بخور کردن



حصار کردن و شکم بسته شدن این تمام پیشوا رفتن التیام به دیگر بسته شدن و زهر  
آمدن به جراحت **مَصْدَرُ الْإِنْفَعَالِ** انشلام و انخرام رخنه شدن انجدام  
بریده شدن آب و مثال آن انحطام و انحصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن  
آب انشوام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن انفصام  
بقاف شکسته شدن با جلابی انهدام ویران شدن انفحام بقاف در آمدن بعنف  
انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن شکر انضمام  
کوارنده شدن انضمام بهم آمدن انضمام بغین منقوطه غلین شدن انضمام که اختنه  
انشیام در رفتن در چیزی و منظور الیه کسی شدن **مَصْدَرُ الْإِسْتِفْعَالِ** استبهاام  
بسته شدن و پوشیده شدن استحرام بایز جستن آمدن حیوانات استحکام استوار  
استخذام خدمت خواستن استسلاام کردن نهادن و چیزی کسی رسانیدن و سلم خوان  
استعجام بسته شدن و ناتوان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن و وایستادن  
استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن و خبر پرسیدن استفرام  
بفاتک کردن زن فرج خود را بارو استغنام بغینت داشتن استفهام فهمیدن  
چیزی خواستن استقدام در پیش شدن خواستن استقرام محل و کش شدن شتر جوان  
استلکام تکبیر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکناام  
پوشیدن خواستن استلهاام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن  
خواستن استلجام کوشش خواستن استیخام ناموافق آمدن هوا و نا کوارنده یافتن  
استیشام نقش بردار کردن خواستن بسوزن و یا نوعی دیگر استیضام ستم کردن  
استدحام مزدوم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن  
و بوی یافتن از چیزی استجمام بجم برآسودن استجمام خود را بآب گرم شستن و غرق کردن

استرومام تیار و مرت کردن خواستن عمارت **مَصْدَرُ الْإِفْعَالِ** ادھیام  
سیاه شدن است ارشام سپید شدن لب بالا بین است دلهاام سیاه شدن آدمی و خر  
**مَصْدَرُ الْإِفْعَالِ** ادھیماام سیاه شدن و سیاه نمودن گشت و گیاه از سیرابی  
از بیست قول حق تعالی مذهباً مثلاً انصحیماام زرد شدن گیاه **مَصْدَرُ الْإِفْعَالِ**  
اخرشام بخانه منقوطه لاغر شدن و متغیر شدن و تکبر نمودن اخرجام و اخرجام  
و اعونترام و زهر آمدن و اخرجام بمعنی غلبه و انبوه شدن هم آمده است اخرجام بخانه منقوطه  
و طاء غیر منقوطه خشم گرفتن و گردن کشی کردن **مَصْدَرُ الْإِفْعَالِ** ادلهاام سخت تارک  
شدن اصلحهاام بخانه منقوطه برای استادان ارجلهاام بجم مقدم و قاء و آخر جمع آمدن  
و تکبر کردن ادرهاام افتادن از غایت پیری و سخت پیر شدن ارضهاام غضب کردن  
الزهاام پشت بر کردن و رفتن درست ایستادن و بلند شدن روز اطرهاام  
جوان نیکو شدن اطلهاام تارک شدن و گردن کشی کردن اسلهاام متغیر شدن  
اطرهاام گردن کشی کردن و جوان خوب شدن **مِنْ غَيْرِ الْمَضَارِ** قال الله تعالی  
الهم بدانکه حروف بهجا که در اوایل بعضی سوره های قرآنست شاید که اسمای همین سوره ها باشند  
که افتتاح ایشان بدان حروف کرده شده است و شاید که هر یک حرفی اشارت بصفاتی از  
صفات الله تعالی باشد مقتضای مناسبت مقام چنانکه الهم که الف اشارت است  
بالله تعالی اشارت بلطیف و ميم اشارت بحبيب که در تقدیرش چنین باشد که  
الله لطیف محبیب و که یعص که کاف اشارت بکافی باشد و ها اشارت بهای  
و یا اشارت به یقین و عین اشارت بعلم و صاد اشارت بصادق و شاید که اشارت  
بدیگر معنی باشد که آنرا خدای تعالی دیگر نداند که و ما یعلم تا و بلیه الا الله انا ما خلق عالم  
الکشم ناقص خلقت و بریده کوش الکشم فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام و نام مردیت



اغشم موی که سپیدی زیاد از سیاهی باشد اصارم و اصرام خانهای مجتمع آیاتام بی پر  
نابالغ ادا ام نان خورش ادا یم پوست و روی زمین ادم جمع ایادیم روی زمین و  
اوجع ایدیم است علی غیر القیاس امرا در اصل و علمی که در میان لشکری دارند و جای و مهر و قبر و  
ما و او میر کفره تعافه هاویه و ام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل القری که مراد بان  
مکه معظمه است ام الطريق شاه راه و گفتار ام الدماح جایی که مغرور در آن باشد ام  
مخال اهل خانه تو یعنی منکوحه نو ام التنايف بیابان دور ام البیض شتر مرغ  
ام خنوز تشدید نون گفتار و حادثه زمانه ام الطعام کندم و معده ام الغراب سیاه  
کور ام اللهم و ام الذهبیم مرک ام الطبق سختی ام ملذم تب ام اللتاب  
سوره الحد و آیات محکات ام الفضائل علم ام الرذائل جبل ام الهنبر و ام عامر  
گفتار ام قشعم سختی و عکبتوت ام عبید صحرای ام درین تنگی ام النجوم  
آسمان ام السما و راه که گشتان ام حفصه و ام نافع ماکیان ام طارق شتر مرغ  
ام عقبه و ام طلحه شمش ام الرقوب مرک ام حبو کوی سختی زمانه اسقام  
بیماریها احشام حشما یعنی خدمتکاران اجرام و اجسام تنهای جزایا عوام  
سالم ارقام خطها اقسام بخشها اخلام خوابها اخلام بخا منقوطه یاران و دوستان  
و خانهای آهوان آیام روزها و مراد با آیام مغلوطات که در قرآن آمده است ده روز و اوایل ماهی  
الحجه است و مراد با آیام معد و ذات آیام تشریق است و آن پنج روز است یکی آنکه پیش از روز  
عید اضحی است و یکی روز اضحی است و سه روز دیگر بعد از عید اضحی است آیم تشدید یا مکسوره ما و در  
بی زن و زنی بی شوهر آیم بسکون یا مار آیوم جمع آیام دود آییم جمع اصنام بتها  
اقوام گروههای آدمیان و اوج قوم است اقوام و اقایم جمع اقوام اقلیم  
بخشی از زمین اقلیم جمع انعام چهار پایان و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کفوله تعاف

ام القری آتش و سباج  
اساس  
زمین بی نبات اساس

ام زبیه و ابان و بیه  
قال شیطان کار و حق  
ام الكتاب لوح محفوظ  
ام الاموال کوفه سنداس  
ام الندامه  
شباب زکی اساس

وان لکم فی الانعام لعبود شقیکم ممثانی بطونته ای بطون الانعام و این در کثاف منقول  
است از سبویه و شاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گویم و ضمیر بطونه راجع به نعم باشد که مشتق منه  
انعام است و لفظ انعام دلالت بر آن میکند همچو اعداوا هو اقرب للفقوی و همچو رفوعات  
هو ما اشتعل علی علم الفاعلیه انا عیم جمع انعام است اقنوم اصل اقا نیم جمع  
انجم ستارای اسم و اسم نام اطم و اطم تحقیف و تشدید حصار مدینه و قلعه و  
پارسی ریز گویند اطام جمع ارم و ارم یکی و فردی ارم بکسر هزه و سکون راسکی که در  
بیابان رست کنند برای نشانی ارام و ارام جمع ارم بکسر الف و فتح را نام و نشانه و پر  
عاد و نام شهر عاد کفوله تعاف ارم ذات العباد التي لم یخلق مثلها فی البلاد اشم بزه و  
دکناه و مرقول الشاعر شرب الائم حتی ضل عقالی کذلک الائم یدهب بالقول  
اثام جزای گناه ایشم و اثموم گناه کار و دروغ کوی اجم بضم هزه و جیم نیستانها و ام  
حصار سیت در مدینه و خانهای چهار گوشه اجام جمع و آجام بمعنی نیستانها هم آمده است و  
بر بمعنی جمع اجمه است اجام بی مدالف و اجم نیستانها و اینها هر دو جمع اجمه اند  
اخشم آنکه بوی در نیاید بواسطه غلی که در بینی او باشد اضم کروهها اضم سنکی که بان  
شرکسته شود اما یم جمع اصم بفتح هزه اندک چیزی و میانه و نزدیک و دور و برابر چیزی و  
نزدیکی اصم سیاه زرد اصلم آنکه کوشش ازین بریده باشند امام بفتح الف پیش  
امام بکسر الف پیش او راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی که بان بنایان  
بنار است دارند الملکم موضعی است که آن میقات اهل مین است اشموم شکافته بینی  
اضا عیم کتابهای بسیار که بر سر هم چیده باشند و جاعتها و اوجع اضامه است ام یا  
انتهم شمار و مردان ایا کم شمار که گروه مردانند ایا هم ایشانرا که گروه مردانند  
اثم کاهل اثم بضم الف و تا در حنت زیتون اتوم زن مفضاة بمعنی زنی که بر دوش



یکی شده باشد از کثرت مباشرت آدم کندم کونه و سفید و نام پیغمبر است که پدر همه آدمیان است  
آدم بضم الف و سکون دال آهوان سپید و آدم کرمی و تشکی آکلم کنگ یعنی لال ارفتم  
 مار که بر نقطه پای سیاه و سفید باشد آراقم جمع و اراقم نام قبیله هم آمده است آکم زمین پشته  
 و اوج الکشت اکام جمع اکم باشد آکم بضم الف و کاف جمع اکام اکام جمع اکم ابنزیم  
 حلقه نقره و آهن و مثالی که در سر کمر میکنند و آنرا زبان کیل اوزین گویند و حلقه تنگ را هم گویند  
آبازیم جمع آججم آنکه چشمش سرخ باشد و فراخ آشوم شکسته دندان آتکم رخنه شد  
آجدم بریده دست آحتم بجای غیر منقوطه و تشدید میم سیاه و نزدیک آختم بجای نقطه  
 پس بنی آحرم بجای منقوطه آنکه دیوار پنی او بریده باشند و آنکه زمره کوشش سوراخ کرده باشند  
آحجم کج لب و کج دهن و کج پنی و کج دوش آعسم آنکه دستش خوشیده باشد  
آذراتم که در قرآن آمده است بمعنی تداراتم باشد و فعل ماضی است یعنی خلاف کردید شما و هم  
 دفع کردید شما آنا قلتم که در قرآن آمده است فعل ماضی است بمعنی تناقلتم یعنی گرائی کردید شما  
آعصم بز و آهویی که یکدستش سفید و یکی سیاه باشد آقعم کج پنی آقوم است و رو  
 دست ترا آعلم دانان و آنکه لب بالالین او شکافته باشد آلوم بز و منقوطه خور و آنکه  
 و پنی کوتاه باشد آبنو لیسم بکسر هزه و ر و فتح سین ابریشم معروف آهقم دندان شکسته  
آهیم شنه آیهقم کرم و دیروز نام شخصی است آهقم کار سخت و ضرورت آهضم  
 باریک میان آخزم سطر میان آدغم و آطغم چار وایی که پنی و پیش پنی از وی سیاه  
 باشد و این بز و هم گویند آختم مرد غیر فصیح آصام ریشمان کهنه آقصم آنکه دندان  
 نیم شکسته باشد پنهان و آنچه سر او شکسته باشد آصام بکسر هزه نام موضعی است آخطم  
 مرد دراز پنی آخزم بخا و از منقوطین مار و نام شخصی آهدام جامهای کهنه و اوج هم  
آفقم کج دهن و کار ناست و کج و آنکه دندانها زیر پیش از دندانهای بالالین پیش آمده باشد

آدم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بکوشش و آنکه دندان او زبریده باشد و نام شخصی  
آدم مرد سیاه و زن سیاه آرام آهوان سفید و اوج جمع آرم است آسجم سیاه و شاخ  
 و بر و شب و خون و زردان و سیاهی سر پستان و خیک شراب آسجم بجای منقوطه سیاه  
آسطم و آستم دریا و حق و سزاوار و میانه و شریفترین و جمع شدن کاه مکس انگبین  
آساطم و آساتم جمع آسطام آنچه بان خاک از کله بر می دارند و آنچه بان خیمه از لاک  
 بردارند آسیکم رکبت که میان الکشت بنفر و الکشت خضر باشد آشایم شومان و نا  
 مبارکان اکاسم اسبان بسیار آصم نام کوه است آدهم سیاه و قید آدهم جمع  
آجتم تشدید میم کوه سفند زنی شاخ و مرد بی نره در جنگ و عارت بی کنده آحجم کنزبان  
آشتم بلند پنی و کوتاه پنی و کوه بلند آصتم کوه سخت و ماه رجب آعتم تنگ پستانی و  
 تنگ قفا آشیم آنکه نشان ماز را دارد آقدم بیشتر از لام بختها و نصیها که در قار  
 با ختن فرض میکنند آعلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان آلوم بزرگوار تر و خوشتر  
آعتم فرار سنده ترا آکمام استیها و غلافهای شکوفهها آقلام قلمها آنعم توانکرها و  
 خوش حالین و نعمتها آرحام خویشها و زردانها آبها نام الکشت بزرگین **باب الالف**  
**مع النون من مصدق التلانی المجر** این نعت نهادن آدن آسودن و امید  
 وزم رفتن آجون و آجن و آجن از حال بگردیدن آب و آجن بکون جسم معنی  
 کوفتن هم آمده است آفن و آفن کم خرد کردن و کم خرد شدن و کم شیر شدن شتر  
 و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام را خوردن و ناقص شدن آشن استادن آتیان  
 آمدن و مجامعت کردن آین آمدن هنگام چیزی و ماندن شدن آنین و آنان  
 نالیدن آئن بودن و پیداشدن و از نی است آنچه عرب گوید آئن فی السماء و آجهم ای قفا  
 کان اوما ظهر فی السماء و آجهم آئنان و آتلان کام نزدیک نهادن در رفتار و هسته

الاسطام و الاسطام  
 از دندان بلند  
 از دندان بلند  
 از دندان بلند  
 از دندان بلند



رفتن اذن بفتح همزه و ذال کوش داشتن و دانستن و قول حق گفتن و اذنت گرفتن  
و حقیقت یعنی کوش داشتن امر برورد کار خود را و سزاوار کرده شد او را باین کوش داشتن  
و زمان حق بودن اذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر الف و سکون ذال  
دستور دادن ازن و اران نشاط و خرمی کردن و نشاطمند و خرم داشتن اسن  
متغیر شدن آب و پهبوش شدن از بوی چاه اسنون متغیر شدن آب اصلن و امان  
و امین امین شدن یعنی بی ترس شدن و امین شدن یعنی معتمد علیه شدن و امن بسکون و اطمینان  
آمین کردن و امین کردن اینند هم آمده است قوله تعالی لَا تَأْمِنُوا عَلَى يَوْسُفَ یعنی  
لا تأمین مناست که من را حذف کرده است یعنی مَالِكٌ لَّا تَكُونُوا مِثْلًا تَأْمِنُوا  
تأمینا با دغام هم خوانده اند مِنْ مَحْضَرِ الْأَفْعَالِ انتقان استوار کردن انتخان  
بسیار کردن و سست کردن کسی را بجراحت و کران کردن و غلبه کردن و از پنجاست قول حق  
تعا حَقِّي إِذَا اتَّخَذْتُمُوهُمْ قُشْدًا وَاَلْوَنًا انتخان هشت کردن و بهضم روز با آب آمدن  
شتر من انقصه ابطان کسی را از خواص خود صاحب شتر خود گردانیدن اجبان بد دل افتن  
کسی را احزان اندوختن کردن احسان نیکویی کردن و نیکو کردن و نیک داشتن  
احسان نیک داشتن و شوهر کردن زن و زن خواستن مرد و استوار کردن و برپا کردن  
و مستوره شدن زن ادجان پیوسته باران باریدن آسمان و پیوسته ابرناک بودن آسمان  
و استادن احیان یکنگام بجایی استادن احضان بضا و منقوطه حقیق داشتن  
ادران جرکین کردن ادهان پوشیدن و حیانت کردن و نفاق کردن کفوله تعا  
أَقْبَلْتُكَ الْخَدِيثَ أَتَشْتُمُ صَدِّ هِنُونَ و سستی کردن در کاری و زمی نمودن و در ساختن  
با کسی در کار یا کفوله تعا وَدَّوَالْوَيْدَ هِنُونَ و بر و عن جرب کردن و ترک وضو کردن  
و خوار شدن و فروتنی کردن اردان آستین کردن جامه را و تار یک کردن و همیشه بودن ب

بمعنی ظ

و غیر آن

و غیر آن ارسان سخت بستن بر سر اذعان کردن نهادن و فروتنی نمودن و رام شدن  
اطعان بظا و منقوطه راندن ارصان استوار کردن ازگان آگاهانیدن ارهان دایم  
کردن و بکر و نهادن و کران خریدن پیش خواستن و در تنگ انداختن ازمان دیرینه شدن و افکار  
کردن ازقان مدد کردن کسی در چیزی برداشتن ادمان دایم داشتن و دایم کردن اسخان  
کریان کردن چشم و گرم کردن اسکان آرامیدن اسمان فریه کردن و خداوند پر فریه شدن  
و چیزی فریه بکسی شنیدن اصهان ضعیف ساختن و حقیر کردن ارغان بغین منقوطه  
کوش سخن کردن و قبول کردن سخن و در طبع انداختن ارغان بعین مملکه عتاکر دانیدن  
اجبان درین بغل گرفتن چیزی را اشجان مهتاب شدن کودک برای کرستین اعطان  
فرخواستن باین شتر بکار آب اعلان آشکار کردن اغضان بضا و غیر منقوطه شاخ پر کردن  
آوردن درخت اغضان بضا و منقوطه پیوسته باریدن افتان درفته انداختن اقران  
طایقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و پر شدن خون و وقت شکافتن دتل شدن و سر  
نیز برداشتن اشدان بزرگ شدن بچه آهوی مادر چنانکه احتیاج بشیر نداشته باشد  
الحان خوش خواندن قرآن و غیر آن و خوش خانی کردن البات بسیار شیر شدن امعان  
دور در رفتن و سیراب شدن و شتافتن امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن و  
جایز و ممکن کردن انتان کنیده شدن ایقان یحان دانستن ایطان وطن رفتن  
ایبان بدی یاد کردن ایهان سست کردن ابنان استادن مقیم شدن اجنان  
در آمدن شب و نهان کردن و دیوانه کردن اران بزاری بانک کردن و بزاری آوردن و  
آواز کردن الحان ازنان بزا و منقوطه تحت نهادن اصنان بنون تکبر کردن و پر شدن  
بغضب و کنیده شدن کوشش و کنیده بغل شدن آدمی اسنان پیر شدن و بر آمدن دندان  
و دیانیدن دندان بچه اطنان با آواز آوردن رویینه و میسره و غیر آن اعنان بسیار شدن

همه آن مانعند

قال الجوهري الامعان الابعاد  
في الامر والمبالغة فيه شرح  
الاعطاء انما



کیا زمین پر شدن خیک اکتان در دل پنهان داشتن و نگاه داشتن اکتان اکتان  
 اکتان بکرویدن و این کرد ایند و امان دادن و باور داشتن بمعجز و تصدیق کردن و بطرف  
 دست راست رفتن و آئین گفتن **مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْتِخَالِ** احتنان با هم دیگر است و برابر  
 آمدن **احتجان** بسوی خود کشیدن **احتضان** در بغل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن  
 مرغ بیضه **احتقان** فرا گرفتن و ازین کردند **احتقان** حقه کردن و واداشته شدن  
 اعتشان بفروری خود چیزی گفتن **احتبان** عله استسقا یافتن **احتجان**  
 تاج نهادن **احتنان** خود را خسته کردن **اختزان** چیزی بخزان نهادن **الطنان**  
 وطن گرفتن **احتجان** دختر نابالغ را در بغل گرفتن **ادخان** خود را و درون بجزی  
 ادهان خود را بر روغن چرب کردن **ادفان** کرختن بنده و پنهان شدن او و انباشته  
 شدن چاه و غیر آن **ازمجان** آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن در حین که اخذ و فاسد  
 شدن آن **ازتجان** بکروستادن **اطمان** نیزه زدن **اصطفان** پشت پای برستن  
 کاویدن کسی **اضطغان** بضاد و غین منقوطه چیزی بر بغل گرفتن و کینه گرفتن **اصطبان**  
 در زیر بغل گرفتن چیزی را **احتجان** بر شدن آرد و مثل آن **افتنان** در فتنه افتادن  
 اقتران و بسته شدن چیزی **احتجان** از نمودن و در محنت و دهلیه افتادن **احتجان**  
 دایم بکار داشتن چیزی را و کینه کردن و خواری کردن **اتزان** سنجیده ستادن چیزی را  
 اختیان خیانت کردن **اکتیان** پائیدن شدن **ادیان** بوام چیزی خریدن  
 اقدان ترشدن از دیان **اعتیان** بدین مصله بنسب چیزی خریدن  
 و چشم چیزی شدن و چشم کردن چیزی را و مختار و برگزیده ستادن و جای نرم و شیب پیدا  
 کردن برای بول کردن و دیدبان چیزی شدن **اکتیمان** امین داشتن کسی **استنان**  
 هر دو دست برداشتن و انداختن اسب در دویدن یعنی به نشاط دویدن او و سنت نهادن

و بدندان گرفتن و مسواک کردن دندان را **احتنان** پنهان شدن و دفن کردن **اظطنان**  
 بظا و طاطا و اظنان بظا منقوطه مشدده تمت نهادن **افتنان** کوناگون آوردن **افتنان**  
 بقاف بر سر قله کوه است **استادن** **الکتان** پنهان شدن **امتنان** تمت نهادن  
 تمت دادن **مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْتِخَالِ** اندفان انباشته شدن **مِنْ مَصْدَرِ**  
**الاستفعال** استبطان در نهادن چیزی را و چیزی را زیر خود گرفتن **استحسان**  
 نیکو شمردن **استرهان** بکروستادن خواستن **استسمان** فربه شمردن و روغن کاو  
 و کوسفند خواستن **استعلان** آشکار کردن خواستن **استقوان** نرم شدن و بسیار  
 شدن خون در رک **استلبان** شیر خواستن **استمکان** دست یافتن **استیقان**  
 وطن گرفتن **استیقان** بی گمان شدن و بی گمان دانستن و یقین خواستن  
 استیشان بسیار خواستن **استحجان** و **استلکان** در پرده شدن **استشکان**  
 و غرشدن **استندان** دستوری خواستن **استیتان** ماده خرشدن و ماده خر خریدن  
 استسمان امان خواستن **مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعَالِ** **ارتغان** ست و نرم  
 شدن **اقبنان** و **اکبنان** در هم گرفته شدن و منقبض شدن **ارجحان**  
 میل کردن و بیکبار واقع شدن و جنبیدن و کران شدن **اشک و غیره اطمئنان** و  
**اطمینان** آرامیدن **اقسنان** سخت تار یک شدن و پیر شدن و سخت شدن چیزی  
 ارفنان آرامیدن **مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعَالِ** **اغدیدان** دراز شدن موی دراز  
 موی شدن و سخت بزم شدن کیه چنانکه سیاهی زند **اختیشان** درشت شدن  
**مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعَالِ** **اشعنان** آشفته شدن موی **مِنْ مَصْدَرِ الْمَصَادِرِ**  
**ابن** بر **ابن** السبیل بکذری **ابن** اوی شغال **ابن** لبون شتر سه ساله  
**ابن** الماء مرغ آبی **ابن** الذکا و بضم ذال صج **ابن** حبه نان **ابن** الحرب

استشکان خزان

ابن مخته بانظر افعال  
 این استعجب و این استعجب و این استعجب  
 استعجب و این استعجب و این استعجب



مرد جنگی ابن طاهر کیک نه پیش ابناء و سمیر شب و روز ابن عرس  
 جانور است که آنرا بنو کا خوانند احبن آنکه علت استقار دارد احجن قور شین و کج  
 بنی و کج چری شده اتلون خوشه خرما من الجمل ارهبون که در قرآن آمده است یعنی  
 ترسیدم او او در اصل از بهونی بوده است یا را حذف کرده اند از برای تخفیف و وقف و  
 عاری به اهون آسانتر از اذقان زخدها اعین مرد فرخ چشم اغین  
 بغین منقوطه سبز اقرن پیوسته ابرو و کوسفند شاخ دار الکن کند زبان امشن  
 آنکه بول باز نتواند داشت ادتن بشدیدنون مرد خنده پشت و خانه که میان بامش  
 فرو شده باشد و چار و این کون ادتن بذال منقوطه آنکه آب از بینی او دایم چکد اسن و  
اسن آب شغیر شده از حال خود اسن بشدیدنون سال دار تر احسن نیکوتر  
اسمن تر از اسکن آرام گرفته تر ارعن مرد احمق و شرکوبی و شرکبیار  
اعلن آشکار تر ایمن مبارک تر و دست راست ایامن جمع ایمن بی سر  
اجن و اجن آب متغیر شده ان اگر و نیست و بدستی این ریخ و ماندگی و نکام  
 و مار ایون جمع ان وقت ان بتتوین نون در پابنده و بغایت کرم ان آنکه  
امین مرد خوش وقت و آسوده این بفتح نون کو و هر کجا و کجا الین ناله  
اوان و نکام الان اکنون ازمان وقتها اقران همسران اخذان  
 دوستان اعین بضم یا چشمان اعیان بزرگان و برادران و چشمان  
انوان مایهان و اوج نون است اعوان یاران و یاوران ارکان جمع  
 رکن است اغصان و افغان شاخهای دخت اشوان بمعنی شیر است یعنی  
 سخت شادی و خرمی کننده ارذلون و ارذلین زبون تران و ناکس تران  
اسجوان آنکه پر خورده انتیان هر دو خایه و هر دو گوش اصلان شباهت

۲ و سختی

و اوج اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است ابلقان تیره است او را جرم  
 بزرگ گویند ابن که بهای چوب و دشمنها و اوج ابنه است ابردان جمع شباهت  
احمدان کشت و ثمر اسدان جامها و رختها که برمود و چاندازند اندزین  
 بشدیدا کسانی که منسوبند بشهر اندز از مملکت شام و اوج اندزیت ایامن  
 دستهای راست و مبارکها و خجستهها ایمان همان و سوکندها و دستهای راست و او  
 جمع و منفرد آمده الوان رنگها الیان بسکون لام هر دو طرف دبر و دینه و او تنیده  
 الیه است الیان بفتح لام کوسفند بزرگ دینه امنین و امنون بی ترسان  
اسنان سالها و دندانها اجفان پلکها چشم و غلافهای شمیر و شاخهای رز اوان  
 یک شق بار و یک شق خرچین اوانین هر دو شق خرچین و دو شق بار ایوان و  
ایوان کبیر و فتح همزه و اوان بیش کوشک و صفه بزرگ اوان بضم همزه جمع  
اوان است اواوین جمع ایوانست ار بیان کبیر همزه مکیه مایه است در بهره  
احن کینها و اوج احنه است اخن و اعن آنکه به پنی سخن گوید و اعن صحرای  
 بسیار کیهان هم گویند ارقان علتی است که بر آدمی میبارد شود و از برقان هم گویند  
 و افعی است که در زیر پیداشود امدان آب سخت شور اهان پنج خوشه خرم  
اذن گوش اذان جمع اذن حیوان بزرگ گوش اذن بضم همزه و ذال کش  
 و آنکه سخن هر کسی را شنود اخوان کبیر همزه برادران و دوستان و برادر خواندگان  
اذان بانگ نماز اذین بانگ نماز و پابندانی کننده و جایی که آواز بانگ نماز  
 هر جانبی بد آنجا برسد اذن بعد الف و کسر ذال دبان اولیان دو شخص نیز او را  
اولین بشکان ایمن بضم میم سوکندها و دستهای راست امق بشدیدن  
 کنده بغل الحن خوش تر و خطا کننده تر و زیر اصرمان کرک و زلیخ

در نشان آدمی در کشتن آنکه آن خان خاندان را  
 در نشان آدمی در کشتن آنکه آن خان خاندان را



اصوات در ویشی و بیری اقطبان بیل و کا و میش اصترین سختیها امیتون  
 کسانی اند که کتابت ندانند انتق شمار و زنا اشن و اوتان تنهای غیر مقصود  
 و اینها جمع و تن اند اضغان کینه و عداوتها اسن خلق و خود و پاره پاره انسان جمع  
ان و ان بدستی و البته اذن هنگام و او حرف نصب است احضان جواب  
 و اطراف جزایر و نواحی زمین ایان بتشدید با و کسر همزه هنگام و وقت احیان و قتها  
اران خانه جانور و وحشی و جنازه چوبین ارن اشتراک کننده ارون و ارین  
 جامای آتش و این هر دو جمع ارة اند ایان و ایان کی ایاهن ایشاز که کرده  
 زنانه ایاکن شمار که کرده زنانه امین بفتح همزه استوار کسی که بر او اعتماد باشد  
 و آنکه از و این باشند و نامیست از نامهای پیغمبر ما و مراد به بلد الامین که در قرآن آمده است  
 مکه معظمه است یعنی شهری که در او ایمنی است امین بنوین نون یعنی این امین  
 بسکون نون فعل امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آورد و بگو و بحق کفوله تعا و تلک امین  
اقان بضم همزه و تشدید میم آنکه بآن ایمان باشند یعنی امین امون شتراده محکم  
اقان زنهار و پناه و امانت امین بمد الف و تخفیف و امین بفتح الف که بعد  
 از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب کردن دعا را امین بمد الف و تشدید میم قصد  
 کنندگان اساطین ستونها و اوج استوانه است اسطوان شتر بلند استن  
 نام درختی است کذا فی مجمل اللغة و در صحاح پنجمی که نه درخت را هم گویند ایان بفتح همزه  
 و یا به کشتی کننده و باز استنده و او مشتق از اباست اسهران دور کند در سورج یعنی  
ارزن درختی است که از آن چوب عصاره اند اقان بتشدید با هنگام ایان و ایان  
 نام دو کوهی است اقن خانه های سنگ و اوج اقمه است ارجوان بضم الف کثیر  
 رنگی است بغایت سرخ و او معرب است از عوان است ایخان گیاهی که زبان بیل

کوی پر گویند ادمان مردم کندم کونه و اوج آدم است اسرا نین اسرا نین اسمین  
 اسماعیل از هبران آفتاب و ماه احدان یک یکان و یکان یکان یعنی اول جمع  
 واحد است و معنی دوم جمع اوا بین نیک توبه کاران ایلمان سبیل آب و شتر  
 زمست یا آتش غلبه سبیل امکجان بضم همزه و ما شیر روشن یعنی غیر غلیظ اشطان  
 رسیانها و اوج شطن است اصفران طلا و زعفران اعمیان سبیل آب و شیر  
است افعوان مارافعی ز اخوان گیاه یا بوخ انعبان روی بزرگ خوب  
 سید الذان آن دو جز الذین و اللاون و اللائین آنها اقورین  
 حادثها و سختیهای بزرگ ایخان بنون و با و جیم ایخان بنون و با و خاء منقوطه خیم  
 رسیده برآمده اردنان سخت و دشوار و آواز اهیقین اکل و شرب و فراخ و  
 خوش حالی اعجمین عربانی که لفظ ایشان لفظ اعجمی باشد یعنی غیر عربی کفوله تعا و لو  
نزلنا اعلی بعضی الاعجمین اردان بفتح همزه و دال و تخفیف نون کج سرخ که از کرم آید  
 حاصل شود اردان برای آستینها اردان بضم همزه و دال و تشدید نون مقدمه خواب  
 و نام رودخانه است در شام احضان بجا و غیر منقوطه مشد غلام و خرا اسودان  
 خرا و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه اسمران کندم و آب و بعضی گویند آب و نیزه  
اطیبان اکل و جماع اجردان دو ماه و دور و ز را هم گویند ابيضان شیر و آب  
 و دور کنند که در پستان شتری باشند اخذعان دور کنند که در موضع حجامت می باشند  
 و اینها شعبه دیده اند اجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غایط اجمعون و اجمعین  
 همه الیاسین که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر و لیل دین او و بعضی از مفسران  
 گفته اند الیاسین معنی الیاس است همچو میکائیل معنی میکال است اما کن جایها افان  
 شاخهای درخت و انواع سخنها افزون جمع آوردن است افتمون دارویی است

۲ نوم و نکاح اسام



افستین کیا هست اسارون دارویی است اجاجین مانند لاوک  
 چرناست که در آنها جامه شویز و مانند نیم خم و یا نیم کوزه و چرنا می که در آن آب و مثل آنها کنند و او  
 جمع اجانه است اذیان دینها و قول قتاده است که الاذیان ستة واجد للرحمن و  
 خمسة للشيطان اما دین رحمن اسلام است و اما اذیان یکی دین صابین که پرستندگان  
 ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوحران دوم دین مجوس که پرستندگان آفتابند و مانتاب  
 سیم دین مشرکین که بت پرستندگانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری  
 که قوم عیسی اند اثنان و اثنین دو دوشنبه اتان ماده خروسک کرد بزرگ که در  
 میان آب باشد و سنگی که استادن گاه آب کش باشد برب جاه اتن و اتن ماه جان  
 اتون و اتون تخفیف تا و تشدید آن تون حمام که آبجی آتش برافروزند اتاتین  
 جمع اتون است بتشدید **باب الالف مع الواو من مضمر التلافي المجرى**  
 اتوا آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و بر گردانیدن شتر دست خود را  
 در رفتار اتو بنا به سه نقطه بد کسی گفتن نزد حاکم اذ و فریقین است و دست در جرات  
 کردن و جرات را دو کردن اتو تقصیر کردن و توانستن ابوی پر شدن و غذا دادن پر  
**من غیر المصادر** او یا و بمعنی بل هم آمده است اتو بخشش و روغن تازه که از  
 مخضه بیرون آید اولو خداوندان و او بعد الالف را اینجا تلفظ نکنند اما در کتابت نویسند  
 اللو بمعنی الذین است و در اصل لاون بوده است نوشتن را جهت خفت حذف کرده اند  
 اذ او فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او مشتق از تدار و است  
 اذروا یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است اذ اركوا یعنی بهم رسیدند گفتو  
 اذ اذ اركوا فیها جميعا اخصوا فعل امر است یعنی رانده شوید و دور کرده شوید و خواهد  
 شوید اضاوا که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید او و او یعنی جدا دادند

۳ باز داشتند و بدور کردند

و او فعل ماضی است ارسطو نام حکیمی **باب الالف مع الهاء من مضمر**  
**التلافي المجرى** او و غلبین شدن آه کشیدن و اندوه نمودن آنکه و آنوه سختی  
 نفس کشیدن برای بار باران و مثل آنکه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن آنکه  
 بفتح با آگاه شدن اصله و اصله فراموش کردن و البته بر آوردن کوفسند **من مضمر**  
**الافعال** اشتبا لا مانند شدن اگر لا بجور بکاری داشتن انبا لا پید کردن انقا  
 از بیماری به گردن کسی ارجا لا باز داشتن ایجا لا خداوند و قدر کردن کسی و خداوند  
 جاه و قدر یافتن کسی ایقا لا فرمان بردن و دریافتن ایبا لا پاک داشتن و فکر داشتن  
 از چیزی ارفا لا خود را روغن مالیدن و موی تراشیدن همه روزه و این منهی است شتر عا  
 اشکا لا مشکل شدن اعو لا آفت بمال رسیدن و آفت بمال رسیده شدن مردم  
 افها لا فراموش کردن و اندین و کند زبان گردانیدن **من مضمر الافعال** اشتبا لا  
 پوشیده شدن کار کسی اکتنا لا بنیایت چیزی رسیدن انتجا لا باز داشتن  
 انتبا لا پیدار شدن امتجا لا متوجه شدن ائلا لا بی عقل و حیران شدن **من مضمر**  
**الاستفعال** استکرا لا بجور بکاری داشتن استنفا لا فمید خستن استیقا لا  
 فرمان برداری کاری کردن استنکا لا بدین به کردن خواستن از کسی تا دریافتن شود  
 که خر خورده است یا نه و یافتن بوی دهن کسی خواستن استید الا فراهم آمدن و روانه  
 شدن شتران و مقهور شدن خصم و رام شدن خصم **من غیر المصادر** الله و الله  
 حق سبحانه و تعالی و آه اندوه نمایند و آه کننده برای شکایت از گروهی او و بکسر  
 و او و او و او لا یعنی آه آیه و آیه اسم فعل اند یعنی زیاد کن کار را یا حدیث  
 و قصه را و اینها بفتح نز و فتح نامع التوین هم اسم فعل است بمعنی ماضی یعنی دور شده است  
 اقه بقاف فرمان برداری اشتبا لا مانندان افوا لا دهنها و داروهای خوشبو



افاویه دار و نای خوشبو افوا فرخه من ابله آنکه کول و کم عقل باشد درام معاش  
 دنیا و زیر و عاقل باشد درام معاد آخرت کقول التزیرقان بن بدر خیر اولادنا الابله العقول ای  
 الابله فی امور الدنیا والعقول فی امور الآخرة و ابله جوان غافل مغرور و عیش و زندگانی بی غم لایم  
 گویند اجنه فرخ پشانی اجله آنکه پیش سر او موی نباشد اسنه بنون دیرینه  
 آتیه او را که یک مرد است اکمه کور یا در زاده آنکه بختی نفس کشنده و آنکه چون ازو  
 چیزی خواهند تخیل کند از غایت بخیلی آنکه جمع است بزرگ بزرگ دُر آشوبه مرد چشم  
 که زود چشم کند چیزی را از مردم استیقه کا و دورنگ یا بیشتر و آزار زبان جیل کلاهجه کا و گویند  
**باب الالف مع الیاء من مصدرا للثلاثی المجرر ای و او ی ماوی**  
 گرفتن و به ماوی بردن و از معنی اول است قول حق تعالی ای جیل یعصم من النار  
 ای اشدن و بهلاک کردن و بمعنی عذاب کردن و اند کردن هم آمده است من التفسیر قوله  
 فایلهم الله من حیث لم یحسبوا ای بنی اسرائیل نقطه بر کسی گفتن زدها که اری  
 شب چیزی پوستن و انگین کس و بچوشت آمدن دیک آزی و آزی بزا منقوط مقبول  
 شدن آدی بضم همزه غلیظ شدن شیرانی در یافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن  
**کرا من عین المقادیر اضلعتی** بتشدید یا مردی که روان و حسبت باشد در کار و کارزار  
 باشد آوی امر حاضر است برای واحد مؤنث یعنی تسبیح کن کقول تعالی یا جبال آوی  
 معه و التکیر آوی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی کنم و پناه برم و باز  
 کردم کقول تعالی ای جیل یعصم من النار ای بی ای ای فلان و یعنی یعنی  
 اول حرف ندهست و بمعنی دوم حرف تفسیر ای چه و کدام و هر کدام آتای مرا ای فایای  
 آیتها اسمی بحد الف بوزن رومی غناک و طیب الذی آن مرد و آنکه و آنچه و او بمعنی  
 جمع که الذین هم آمده است و نون را برای خفت حذف کرده اند اللاتی و اللواتی

آن زنان آدی جامه فرخ و ساز و یراقی التي سختی و آن زن اللاتی آن مردان  
 و آن زنان و اوجع الذی و التي هر دو آمده است آوی خداوندان کقول تعالی آوی الخ  
 مثنی و ثلاث و رباع اعادی دشمنان آبی و آبی سر کشی کننده و بار استنده  
 آبی سر کشی آبی و آبی هنگام آبی آهوان آوای ظرفهای آب و اوجع  
 آینه است و آینه جمع انا افاعی بارهای افی اشنافی در فشان کفشگران و اوجع  
 اشنافی است انا فی بزرگ پنی اعالی بلندان و بلند مرتبه ادا فی نزدیکان انا فی  
 دوران االنسی آدمی و روی کمان که برابرزه باشد و جانب رست مرکب که از جانب  
 سوار نشوند و جانب رست هر چیزی االنسی بفتح همزه و نون آدمی اناسی جمع امانی  
 آرزو یا مراد ما و تلا و تها و دروغها و اوجع امنیه است و قوله تعالی و صلیهم امنتون  
 لا یعلمون الکتاب الا امانی امانی آنکه نوشتن ندانند آری انگین آری  
 جستنی و خرمی و رفتار شتاب و بدی و کار بزرگ آری امانی دیک پایها  
 آیدی دستها و نیکو بها و نعمتها و آنچه در قول حق تعالی آمده است که و لکنما سقط فی  
 آیدی بضم یعنی پشیمان شدند آیدی نیکو بها و نعمتها و منتها و دستها و اوجع ایدیت  
 و جمع الجمع یید اجنتی بکانه اسما فی خیکها و اوجع سقا است اصبعی نام تازیانه  
 اغانی سرودها و اوجع اغنیه است افانی کیا هست و عنب الثعلب هم گویند  
 اقیحی تصغیر اخوان است یعنی بابو خرد اقا حتی جمع اخوان است او اعجروان  
 شدن کا بهاء آهوا در مزارع آروی بزرگویی اخدری خرز و حشی اندر تی  
 آنکه منسوب باشد بهر انداز شام اخنی بتشدید نون یکنوع جامه است آیاری بضم الف مر  
 بزرگ ایراذانی شخص بزرگ کوش آتی و آتاوی غریب و سیلی که آب آن بتو  
 نرسد و آتی جوی خورد در ارم گویند که برای مزارع برده باشند و آتاوی خراجهای ملک

مر الواحد اعمیه

الذی یخفی الواسع الخلق

نویسندگان و نویسندگان در کتابها







بغایا گنیزگان و زنان فاحشه و پیش روان لشکر کاهی کیا هست بها و بهمه لام الفعل  
 شتر باوه که باد و شنیده خورده باشد بغثا گروهی از قوم متفرقه و عامه خلایق و کوسفندی که  
 رونقش سیاهی و سبیدی باشد بزر القطن و ناجیست بقلة الحقا کیا هست و از  
 خرفه هم گویند بغضا و دشمنی سخت بالغا و یاچهای کوسفند بلقا شهریت در شام  
 بنو غبیرا و درویشان بهرا و قبیلست برایا خلایق بشری مژده باب  
الباء مع الیاء من غیر المصار باب در باب الباء مع  
التاء من المصار بیت بریدن و نیت جزم کردن و طیلسان فروختن و طیلسان  
 بافتن بته یکبار بریدن و البته از پنجاست بسطه فراخ شدن و دراز شدن و تمام شدن  
 بطنه پر شدن شکم از طعام بهت بهتان و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن  
 و واقع گردانیدن در شب و شب بر کسی دن و بمعنی ضرورت هم آمده است بیتوته شب  
 جایی بودن و شب گذشتن و در شب کاری کردن بجوتة محض و حرف و ویژه شدن  
 بر قطة پشت بر کرده باز پس نگر سینه و کامهای نزدیک نهادن در رفتار بدینونه  
 جدا شدن بشاشه کشاده روی شدن و خوش طبع شدن بکت بریدن بکت بفتح  
 لام بریده شدن بکاره دختر بودن بصارت و بصیرت پنا شدن و داناشدن بظالة  
 بی کار بودن و دلیر شدن بطولة دلیر شدن بغة و بغته ناکاه در آمدن و ناکاه گرفتن  
 بر کعة بر زمین انداختن و بر چهار پا استادن حیوان بر شمة تیر نگاه کردن و پیوسته  
 نگه کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه بر طمة خشم گرفتن بطنه خرامیدن  
 بر عمة شکوفه با غلاف پیرون آوردن درخت بر همة تیر نگر سینه با و اة جاع کردن  
 بنبشة آشکار کردن خبر محظلة بر جیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحيم  
 و بسم فقط گفتن بلة و بلة تر شدن بیودة هلاک شدن باله و بالیه پاک و فکر شدن

بیتاء طوطک است

۲ و چار و افروختن

از چیزی و اصل باله بالیه بوده است یا از برای کثرت استعمال حذف کرده اند بلد مة رسیدن  
 و بعد از ترنس خاموش شدن بلعمة ناخاییده بکلوف و بردن بغية خواستن بصبصة  
 دم جنبانیدن با قیة باز ماندن کقولته فهل تری لهم من باقیة ای بقایه و این غیر مصدر هم  
 آمده است بلمة بضم باحیران کردن من المصادر بلمة ناکاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن  
 و دروغ گفتن بهت بفتح با دروغ گفتن و حیران شدن بترت بانگ کردن و در غضب سخن  
 گفتن بزمره شبازوزی یکبار خوردن ببقیة بانگ کردن کوزه آب و قوت آب در کوزه کردن  
 و با وقت آب فرو کردن از کوزه بکلفه بی کیف دیدن بی طر و زشکی چار و کردن و شکافتن  
 ببقرة مانده شدن و از جای بجای رفتن و مقیم شدن در حضر و گذشتن قوم خود را در بیابان سر  
 جنبانیدن در رفتار و غیر آن و مردن بزمره بلمة منقوطة بشتاب رفتن بوقیة بزنگهای  
 مختلف نقش کردن بر دانه گران تن شدن و کامل شدن بعثرة بر انگیزتن و پیرون  
 آوردن و ویران کردن چیزی و نیز و نیز کردن آن و پراکنده کردن بر قعة روپوش بروی  
 فرو گذاشتن بحجة کردن چیزی که کودک بان فریفته شود بلد حة خود را بر زمین دن  
 بلطمة معنی بلد حة است بجدة دانستن بلد و بلد کثاده بودن ابرو و انا  
 هم دیگر بخترة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و پیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بعثرة  
 بغین منقوطة بر هم آمدن مردم و بر هم آمدن دل بلاصه بوزن دخرچ کرختن بحجة  
 بجای غیر منقوطة بانگ کردن با رفتگی کلمه بحجة بجاء منقوطة بجج گفتن در حین تنون  
 چیزی و بوقت خنکی کار کردن و بانگ کردن شتر وقتی که دهن او پراشتشقه باشد و ششقه  
 در کتاب شین متین است مخاعة اقرار کردن و نهان کردن بلاهة کول و کم عقل شدن  
 در کار دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد بلادة کند زدن شدن بدیحة و بداهة  
 بی اندیشه آمدن سخن و ناکاه آمدن چیزی بطشقة سخت گرفتن و حمله بردن و بطشقة



الکبری که در قرآن آمده است مراد بات واقعه و جنگ بدست و بعضی گفته اند واقعه و زقیان  
بضاضة و بضوضة نازک پوست شدن بداوة و بداوة در بیان استادن  
بغضة و بغاضة دشمن شدن بادرة تیر شدن و بی اندیشه آمدن سخن برآه  
 تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعه کلوگر شدن طعام و بی طعم  
 شدن و ناخوش آئیده شدن بلاغه بمنتهای سخن کوی رسیدن یعنی بلیغ شدن بلجة  
 کشاده ابرو شدن بزاعة بزا منقوطه زیر کشیدن جوان بسالة دلیر شدن بغضة  
 شتابیدن و بانک کردن و سراسیدن بداوة و بدوة بد حال شدن و بد شکل شدن  
 و بیش گرفتن و کهنه شدن بركة نوعی فروختن شتر بركه افزون شدن برأوة دور و پرا  
 شدن بجحة شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن مصر غير المصا در  
بنية اصل ترکیب و آفرینش بنية بشدید یا کعبه بشرة آبله گونه دانه خورده بر عضوری  
 آید بشرات جمع بدنة شتر ماده و گاومازه که جهه قربان کشند بارقة ابرو شیرین  
 با طیه ظرفی که در خواب کنند و آنرا ناخود هم گویند بالحة سخن بلجة و بلجة روشنی صحیح  
 مابین هر دو ابرو بضاضة چشم بطانده صاحب ستر و دوست و یار و استر جامه بطنة  
 علنی است که در آغوش پیدا شود از پر شدن شکم طعام بسطة کشاد و بقیاقه بسیار کوی  
بضاعة سرمایه مال که بدان تجارت کنند بصفعة بفتح با گوشت پاره یا ضعة رفته گوشت  
 و شکسته و بریده که پوستش بریده باشد و گوشتش شکافته و خون برآمده فاما خون روان نباشد  
بضاعة بضم با چاه است برأية آنچه از ترشیده افتاده باشد بزاة خانه صباد که  
 جهت صید کردن کرده باشند بعلة زن بعولة شوهران كقوله تعا و بعولتهن أحق  
بر ذهن بلعة سوراخ آسیاب باعة فروشنده گان و اوجع باع است بالوعة و  
بلوعة سوراخی که در میان سرا باشد و آب در آن ریزند و سوراخ مبرز بتینة گواه درست

آشکار بطة یک مرغ آبی که آنرا بزبان کبیل سیکا گویند و این لفظ را بر زرماده اطلاق کنند و  
 ماه اوتام و حده است نه تا، ثانیث بیعة مسجد نصاری بنیة بخنی یعنی چیزی که او را پس  
 افکن کنند و بجای نهند بقولة زنی که بریده باشد از دنیا بد اية آغاز بنوة پیری بقعة  
 بقاف پاره زمین باقعة سختی زانه بلقعة زمین خالی بنة بوی چیزی بغرة کیوت  
 باران سخت بادر نجبویه کیا هست معروف و این باری معربست بنية احمق  
 کاهل و کزک و نام شخصی ببت طیلان بتوت جمع بتات بتشدید تا اول طیلان  
 باقه و طیلان فروش بات لاغرا حق بتات بتخفیف تا بریده و سر کار و نزدیک کار و توشه  
 و جهاز و رخت و ما محتاج خانه و بدین معنی اخیر است لا یخطر علیکم البتات و لا یؤخذ  
 منکم عشر البتات جدة و جدة اندرون و باطن چیزی جدة بفتح با و نش  
 و باطن چیزی لجندة زنی که استخوان او قوی باشد و زن بزرگ تن بدنة قوت نکی  
 و توانایی و نصیب بدنة تنها و عوضها و جدا میا و اوجع بدست بضم یا بركة زمین  
 بلند که مرکب از ریک و کل و سنگ باشد بدنة عه چیزی که نود آورده شده باشد در دینی یا  
 در دستوری که در آن دین و دستور نبوده باشد حادثة نوب ادرة ریزه که از سومان زدن  
 افتاده باشد بردة تخمه کفوله اصل کل ذای البردة بدنة بذال منقوطه یعنی بدنیة  
 بذال منقوطه مسوره و تشدید یازن بد زبان بتیر تیه طائفة از زبیریه محرة زمین آشکار  
بدیحة و بادرة سخن بی اندیشه و بادرة تیزی و حدت آدمی را هم گویند بیازرة بازیار  
بهیة بهتا بقله ترة و در کتب طبیه بقله مطلق گویند و بقله الحقا خواهند بقله و بقله  
 زنی و بقله بضم یا بمعنی خبر هم آمده بقله بفتح با غناک و خیر و نیکی بصرة سنگ سفید نرم  
 و نام شهری بوده جای آتش بدلة جامه که بسیار بکار دارند و هر چه بسیار داشته شود  
 و جامه زبون و جامه کار که ناپاک باشد بیدانة ماده خربد اهة ناکاه و اول رفتار

قول النبی ص



بر تقة شیر که در روغن و جرش کرده باشند بلطه ناکاه و پشته نسن بلطه  
 طعمیست که از آب و برنج باشد و گویند آن هر سیست از برنج بلطه آن مقدار روزی که  
 زندگانی را کافی باشد بر قات جمع بر قات بطار که گوشت پاره که بر پیشانی بالابین  
 برآمده است و گوشت پاره که در میان فرج میباشد بقر که سرکین شتر و کوسفند بقرة مطلق  
 کا و خواه نر خواه ماده و نادر او نادر و حده است نه نادر ثانیث بقرات جمع با قورقه بمعنی  
 بقرة است بقیر که پراهن بی آئین بقرة بکره با صورت و سلاح بسبب اسلحه دارویی است  
 که از بفراسی زیار گویند بلیک طایفه است از خوارج یا شعله لب سرخ بر خون ستر  
بلطه نام قبیله و زینت بلیک حیوان چهار پای بلک سوار و لشکر بلک زره  
 کوسفند بلک میان چیزی بقرة بشندید را و یا صحرا با سقعات و دختای دراز خرما  
بقرة تبر و زره نام بلک که چرخ که بان آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم و شتر جوان  
 ماده و حلقه دوال شمشیر بلک بضم با صبح با کور بلک دختر مهر ناشکفته با کور بلک  
 میوه نوبر بلک سینه و جایی مانند حوض که آب درو است در بیابان بنات صورتها  
 و لعبتهای که بان دخترگان بازی کنند و دختران را هم گویند بنیات بضم با و تشدید یا  
 راههای خرد بنیت یکسرا دختر بنیت المنیة مرک بنیت الکرم می بنیت الشفة  
سجن بیروت موضع است بادیه بیابان با سوره کریم اللقا و ترش روی بنات  
 بازان و اوج جمع بازی است بلک بکسر با و بلک بفتح با رخ و سختی بلیات جمع و بلک  
 شتر ماده را گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرده در پهلوی کور او می بسته اند  
 آب و علف نمیداده اند تا بمرد بالیه بوسیده و کهنه شده بالیات جمع بشرق ظاهر است  
 آدمی و گیاه زمین که بر روی زمین باشد بشاح بفتح با نیکو روی بشاح بضم با و کسر با  
 نیکو بلد بلک شهر و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو بلک بلاسی مانند جل که در شب

م بلیسیه

پالان شتر بالای جلش اندازند بدس که هزار در هم و پوست تیره و بزغاله و چشمش بین چشم  
 تمام مانند بر بکلیله و بکاله روغن بدوخ آیمخته و آرد سبوق و روغن با شیر و حرما و با سبوق  
 آیمخته باله ظرفی که در دوازوی خوشبو کنند بصله زن کوتاه بلیک زنگانی خوش بچسب بلک  
 بچه و همین شتر که هر ده ماده باشند و آنرا گوش بریده باشد و آزاد کرده شده و این در زمان جاهلیت  
 میکردند و همین شتر که ده بچه ماده کرده است سائبه گویند و او نیز آزاد کرده شده است بغته  
 ناکاه بغیه و بغیه حاجت و مراد با ثبات آنچه شب گذشته باشد از گوشت و نان  
 و غیر آن و شب باشیده بقوت کاری که در شب کنند برای اتمام بات و آنچه شب گذشته  
 شده باشد از گوشت و نان و غیر آن مجة نام تپی است مجا مرد فری انبار که گوشش  
 نزلان باشد از فریبی و نا انجاری میالعه است نه از برای ثانیث مجة بضم با و تشدید چشم  
 آواز بصیرت بنایی و چیز پنا و پاره خون و حجت و سپهر و زره بقرة خوب بلک زره  
 شتر ماده بزرگ بزدونه اسب دیان سواری غیر بدوی با صوره پهنه بارحه  
 شب گذشته دو شینه و باد گرم بوقه یکدفعه باران با نطقه حادثه زمانه و بدی با قه  
 دسته زره بتک اول شب تا ربع شب و پاره چیزی بطیخ خزره بطیخ بجا غیر منقطه  
 رفتن گاه آب که در دستک ریزه باشد من الصبح و زمین نامون من الدستور بطا قه و صله  
 رکوبی یا کاغذی که بر جامه چسبانند و رقم بها جامه بران نویسند بلوقه بیابان بنیقه  
 کربان پراهن بلک بضم با مرغ آبی سفید است بلک بضم با و تشدید از کشتی دریا  
بعلوکه جمع شد نگاه آدمیان با دله گوشتی که مابین بن بغل و پستان میباشد بتیله  
 درختهای خرد خرما که از درخت بزرگ جدا باشند و هر عضوی که با گوشت باشد مجیله قبیله است  
 ازین مجله قبیله است از بنی سلیم با نیه بتقدیم نون بر یا کجائی که نزدیک برزه باشد  
 باینه بتقدیم یا نون کجائی که از زره دور باشد و چاه فراخ زرف با زله خیر و عضو شکسته که

نوشته



چون از آن روان شده باشد بسبب آن مرد کارافسونگران بر حمة مفصل انگشت که نزدیک  
سر انگشت است بپشته زمین نرم بپشته کند می است که در شام می باشد بپشته نام ریت  
بجونه بفتح با خک فراخ بپشته زان خوشبوی پاک نفس بر هولا زان و نه تر انبار  
برود و سردی بر حمة بضم بار یک سنگ بقیة باز مانده از چیزی و قوله بقیة  
الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از حلال و از حرام نکرده است بهر  
برای شما باقیات باز مانده و مراد به باقیات صالحات که در قرآن آمده است پیش  
بعضی از مفسران صلوات حسن است و پیش بعضی شجران الله و الحمد لله ولا اله الا  
الله والله أكبر و ثابته که مراد آن هر عمل صالح باشد که مرضی حق تعالی بود بدحة و بجوة  
و با حة میان سراسر تله بشندید یا خلق عالم بیت خانه و عیال و بیت و شعر و آنچه در  
قرآن آمده است که وال بیت المعفور مراد آن خانه است در آسمان چهارم برابر کعبه معظمه  
و آن مسجدی است که هر روز بمقتاد و فرشته در آن میروند بیوت و بیوت خانها  
بیت و بیت بکسر با توشه باز غلة طلوع کننده کفوله ثقلما رای الشمس نارغة  
بومة مرغ نیست بر رة نیکو کاران و پر پر کاران و اوجع بار است بر رة تخفیف را  
حلقه که در بینی شتر کرده باشند مانند دست بر خن و حلقه و خلیج ال گوشواره بنانه سر انگشت  
باز رة آشکار بکله مکه معظمه بخت بجا و منقوطه دولت و طالع و این بار سی معرب است  
بخت بضم یا شتران بزرگ قوی بخت بجا و غیر منقوطه خالص و صرف بیضة  
تخم مرغ و خود و خایه آدمی و میان سراسر و کنایه چیزی بیضة البلد ذیل و عاجز و خایه شتر  
بیضة خدش دختر بکر بیضة بکسر یا نام شهر بعوضه پشته بو طقة بوته زرک  
برهوت و برهوت جاهیت در حضرت و بغشة باران ضعیف بلقة  
لون سیاهی و سپیدی که با هم باشد بر حمة بضم با و جیم مفصل میانین انگشت که میان

این نوزادان بنده اسرار  
الراجحة استخوان میان  
اشی

اشیج و راجحه است بپکنه زن جوان تازه **باب الباء مع التاء مصدق الثلاثی**  
**المجرب** بیت پرکنده کردن و آشکار کردن بعث بر انگشت و سپردن و مرده زنده گردانیدن  
و رستادن بخت واکا ویدن سخن و زمین کا ویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث  
بخت کردن از چیزی یعنی واکا ویدن از آن و تفتیش آن کردن **من غیر المصا در**  
**بغات و بغات و بغاث** مرغی که شکار کند و مرغ بد و مرغ ضعیف و زبون و این  
هر سه جمع معنی آمده است و در مثل آمده که ان البغات بار ضنا یستنز و هر که بغاث را خواند  
معنی مفرد داده کند بوا عمت جمع و اوجع با عت است بر غوث یک بر اغیث  
جمع بیت حال و اندوه سخت کفوله ثقلما اشکو بیتی و حرینی الی الله و بیت معنی پرکنده  
هم آمده است برت زمین هموار نرم برات و بر و ث جمع بعث شکر بعوث  
جمع **باب الباء مع الجیم من المصا در** بخت شکافتن جراحت و نیزه زدن  
برج سفیدی تمام چشم بگرد تمام سیاهی آن درآمدن بخت شکافتن شکم بلوج و بلج  
در خنیدن و روشن شدن ببلج شدن و نیکو شدن **من غیر المصا در**  
بنفسج بفتح برج رکن قلعه و خانه ستاره بر و ج جمع بابونج گیاه است معروف  
و این بار سی معرب است باج نوع و رنگ بکجاج مرد و زنه بزرگ که کوشش بلزد از فریبی بخرج  
بجا و غیر منقوطه و آه منقوطه کوساله بر و ج برده یعنی آنچه بغارت آورده باشند و این بار سی  
معرب است ببعج شکم شکافته ببعج مرد دست رنثار با و روج بکنوع از ریج است در  
کتاب اختیارات بدیع مبتین است که با و روج نوعی است از ریج و آن ریج کوه است  
و در دامنه کوه می روید و آن تره خراسانیست زیرا که تره خراسانی را در کتاب مذکور بیای دیگر بقله  
خراسانی ذکر میکنند و آنرا طبعی خوانند بواجج کارهای سخت و سختیها بدج بجه میش  
بواجج باطل و زبون بواجج نیکو و شادمان **باب الباء مع الحاء من المصا در**



**بوج** آشکار کردن از بوج بضم با در بعل گرفتن بوج بید آمدن طرف چپ  
 شکا چنانچه از طرف راست تو در آید و بطرف چپ تو و در این طور شکار را عرب تشاوم  
 کند و او ضد سنج است بطرح روی افکندن بجه شاد شدن بدح بدل منقوط  
 شکافتن بوج و بواج از جای خود به انحراف رفتن و نیست شدن و آشکار شدن  
 بلکه خشک کردن بدح انداختن و بوج زدن و آشکار کردن و کران کردن کار کسی را  
 و کسی را کاری پیش آوردن و عاقر شدن بوج و بجه بچ کردن در آواز بد و وح  
 نیک براه رفتن زن بوج مانده شدن **من غیر المصا در بیا ح و بیا ح**  
 نوعی است از ماهی بطایح و بطاح جانمای فراخ که رفتن گاه آب و سیل باشد  
 و در آن سنگ بزرگ بسیار من الضحاح و زمینهای نامون من الدستور و بطاح جمع  
 ابطح است بغیر قیاس و بطایح جمع بطیحه بجه غوره خراب بدح موضعی است  
 بلند ح فربه کوتاه بمحاج میان سر انا و آن جمع بجه ح است بوج آبروتن و  
 میان سر انا و بدین معنی بیا ح است بجه خشمنا و نصیبها در قمار و کسانی که در آواز خود بجه  
 کنند بدح آشکار بداح زمین فراخ بدح جمع بدح بکسر با فضایی فراخ  
 بداح جمع بد و ح بدل منقوط شکافها بوج سختی بوج شتران ماده بیک  
 و او جمع بر ح است بواج سخت و باد گرم و بخیری که طرف چپ او پیدا شود چنانچه  
 از طرف راست شخصی در آید و بطرف چپ او رود و بان بجه تشاوم کند عرب و او ضد  
 ساخت است بواج روشن زمین فراخ بی کشت و بی دخت **باب الباء**  
**مع الحاء من الثلاثی المجرى بدخ و بدح** کردن کشتی کردن بد و ح بلند  
 شدن بجه پسندیده شدن بوج افزون شدن و افزایش کردن بجه بکسر کردن  
 بوج ساکن شدن کر و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن بوج در رفتن شیت

و پرون آمدن سینه **من غیر المصا در بطیحه** خربز بطیحه هندوی هندوانه باشد  
 و در کتب طبیه بطیحه مستطیل جامض خیار ترش را گویند و بطیحه زرقی هندوانه را بر رخ  
 چربی که میان دو چرخه پیل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است  
 تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است بوج بوج الی یوم یبعثون مراد به برنج اینجا مراد  
 زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت بوج افزونی بوج رک کشان که از راه  
 مانع از کشیده است و آن بحری بول است بواج جمع بوج امتحانگی کار و آشنایی آن  
 بجه با فرد و تخفیف خایج بجه تکرار لفظ با تخفیف خا و تنوین و جزو بجه بجه بشدیده  
 کلمه است در حین پسندیدن چیزی را و یا راضی بودن از چیزی گویند بمحاج شتر آواز کننده  
 که دهنش پراز شقیقه باشد باز ح بلند بواج کوهنای بلند بدح بدل منقوط زن  
 فربه **باب الباء مع الدال من المصا در مجود** استادن بر د سرد  
 کشتن و سرد کردن و تکرار بارانیدن و کشتن و از اینجا گویند بالمرهفات البوار دالی السیف  
 القوا تل و ثابت شدن و واجب شدن و سر نه سرد در چشم کشیدن و بسو مان ساییدن و  
 همیشه بودن و خفتن بر و د خفتن و مردن بد اد بفتح با برای جنگ کسی پرون آمدن  
 بد اد بکسر با معارضه بیع کردن بد دور شدن هر دوران از یکدیگر از بسیاری گوشت  
 و معارضه بیع کردن بد بشد بدل دور کردن و پراکنده و جدا کردن بکود مقیم شدن  
 بعد دور شدن و هلاک شدن کذا فی المصا در و فی الکشاف بعد از کسی دور شدن کسی  
 دور کردن بعد بفتح عین هلاک شدن بیود و بید هلاک شدن **من غیر المصا در**  
 بلد شهر و زمین و ثلثان و شتر مرغ و جای خایه نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلیک کنند و این  
 بعد بضم دال هنوز بعید دور بعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده است بد د  
 طافت باد ببنوین دال که در قرآن آمده است مراد بان اهل بد و است یعنی بیابان نشین



بید بکسر بیا با نوا و اوج بید است بید بفتح با معنی خیر است کقول النبی ص انا افصح العرب  
 بید ائی من قریش بید سر و خواب بید بفتح با و راکرک بید بکسر راسد و راکرک  
 و بار بار بید بید سر و نوبت بوار کشتن کان کقولهم بالمرهفات البوار بید  
 کینوع جامه است برود جمع و بر د نام غلامی هم باشد و یا ل ملخ را هم گویند بجا جامه است  
 مخطط بید آد بکسر دال پرکنده و جدا جدا بید آد بکسر بازین کو به است با د بشید دال  
 اندرون لان بید بید بازین کو به است و بیابان فراخ و خانه خور چین بید بشید دال عوض و بید  
 و زبر و آنچه گویند لایه منه یعنی ناکر است از و این چنان است که کوی لافراق منه برود  
 بفتح با سر دوسر منه سر د و دوی سر د سائیده که بر جای فشانند بید رسولی که بجای فرستند  
 و مقدار و از د میل راه و جانور است که پیش پیش شیر برود بر جد جامه است درشت و  
 سطر از ان عرب لبندک پنج مرجان با عد بقیه دال یعنی دور شونده و خوار شونده یا عد  
 بسکون دال فعل امر است یعنی دور کردن بفتح با و عین یعنی خوار شده و خوار شدن و بفتح  
 اخر جمع با عد است بالک بجای استند بید علم بزرگ بنود جمع باب الباء مع  
 آل آلومین المصادر بید غلبه کردن من غیر المصادر بید و با د بشکل و بد  
 لبندک نوعیت از و وارد باب الباء مع آل آلومین المصادر بید برین بید  
 بنا و منقظه ریش شدن عضو و مانند آله دانه بر آوردن عضو بید بسکون ثا و بشور مانند آله  
 دانه ازین بر آمدن بید و ریش گرفتن و شتاب کردن بید زخم افتادن لبس و  
 بسور روی ترش کردن و کوزه رو بگردانیدن و بی محل حاجت خواستن و پوست از دل  
 جراحت برداشتن پیش از بختن او و جاع کردن شتر ز شتر ماده را در وقتی که شتر ماده اشتیاق  
 جاع ندارد و خرما بستر با غیره مخطط ساختن و ازینجی است قول النبی ص لا تبسروا ولا تجروا  
 لبس و لبسور مزه دادن و روی پوست بر کشیدن و خوردن یا کیه زمین را و مباشرت کردن

یعنی جاع کردن لبس شادمان شدن بطل زخم شکافتن بطل بکسر باطل شدن خون  
 بطل بفتح طاحران و سرشته شدن و بشادی تمام گذراندن و با فراط شادی نمودن و بنا  
 سپاسی گذراندن در حین توانگری یا رخی کردن یعنی ذخیره کردن و جای آتش و کندن و چاه کندن  
 بزر بعضا زدن و تو ابل در یک کردن بکوب بامداد کردن و بامداد برخواستن بوز بید  
 ز شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر زناده است شود که استن است یا نه و از نمودن بوار  
 هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر  
 بخر  
 منقظه مفتوحه سخت شده شدن و متغیر شدن از غایت ترس بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر  
 یعنی سرکین افکندن ایشان بطل غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن و بیای نفس زدن را فکندن  
 بار کران یا حرکت سخت کسی را و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن و تمام شدن بزرگی و حال  
 و فضل بتر نیکویی کردن و بخشودی مادر و پدر زندگانی کردن و رست شدن سوگند و رست گفتن  
 و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و زدن کوسفند بغور فتادن سبزه که مسمی بر زین  
 و باران و باد بر انگیزتن بصر بپاشیدن و دادن شدن من دستور بصر بسکون حاد است  
 بروی پوست دوختن بطل بفتح طاحران منقظه خسته ناکرده شدن بطل بفتح طاحران منقظه  
 سخت شده شدن بطل بسکون غین منقظه نرم گردانیدن باران زمین را بطل غیر المصادر  
 بطل بچه رو با و بکوبی و طاعت و نیکویی شمرده بطل بفتح با نیکو کار و بیابان بطل بضم با کندم  
 بنصر انشت چهارم که در پهلوی انشت کوچک است بنا صر جمع بشین مرد نیکوی  
 و مزه دهند لبس آدمی و ظاهر پوست آدمی بش و بشین بسیار و دانه خورد که مانند آله بر عضو  
 بر می آید و بشرا آبی را نیز میگویند که زمین ریکستان بر خود چیده باشد بشور جمع بشر است  
 بشر جانور است مانند شیر بشور جمع بخر بفتح با بوی کندن بیل چاه بشار جمع

زمین صح



بذر و بذر تخم خنجر کوتاه در هم رسته بذر ماه تمام یعنی ماه شب چهاردهم نام موصی  
 بذر ماههای تمام بیدار خرمکاه که دروغه خور کنند بیدار جمع بقر کوفند  
 ماده که برداشته خود را بید بقر سر کین شتر و کوفند بقر شتر خواه و خواه ماده  
 بقر بغین منقوطه علتی که شتر را پیدا شود که سبب آن چند آنکه آب خور و سیر نشود از آب  
 بصر چشم و دانش و بنایی بصیر دانا و پنا بصائر حجتی روشن و پنا بیهک  
 دل و خون با بات نیکو کار و پیر کار بر نام یک صنفی است از آدمی برابر جمع  
 بر بار غره زنده و بخشم سخن کننده بر سر میوه درخت ارک بر بوز حشیش کند  
 بزار و باز یار و باز ور مرد شکار آرنده بیزر چوب جامه کوب بیا ز عشا  
 بزرگ بستر آب تازه و غوره خرمای نیم رس بستر آبهای تازه بوز زمین خراب  
 و هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان و تباه شدگان کقول تع و کشتن قوما بوز  
 و این مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفردش بایست بکشتن کوتاه بالای در هم  
 بکشتن جمع بکشتن و هلاک و عجب بکشتن بکشتن واقع شدن نفس پیای برادر کران  
 و مثل آن و این اسم مصدر است نه مصدر بلعینر یعنی بنوا العینر و پیارسی یعنی پسران عینر  
 با سوز علتی است که در مقعد پیدا شود بواسیر جمع بخار غباری که از جای  
 نناک بر آید بخور بفتح بابوی خوش بوا در کوشتهای میان دوش کردن بظر  
 بکسر ط از حد پرون شادی کننده ببطار و بیطر بوزن برتر کسی که بر شکی چار و کند  
 بکر درخت خرما که اول خرما آرد بکوب جمع بکر دختر مهر شکافته و زنی که بیکبار زاییده  
 باشد و بچه شتر و بچه گاو و مثل آن و بچه اولین و بیکبار زنده بکر و بکر آنکه بامداد کار کند  
 بکر بفتح با شتر جوان ز بکار جمع بذر و آنکه بزم مردم فاش کند بذر بذر نام چاه  
 ای است بکله معظم بصر بضم با جانب و کناره و سبطی بمعنی اخیر است قول رسول الله

بصر کلی سماء و مسیره کذا و بمعنی سنگ سپید هم آمده در دستور بشار بضم با سقظانند  
 و سیم و نام ظرفی است که بات جزی بچند و این مقدار سیدر ط است بشار بفتح با شکوفه و گیاهی  
 صحابی از اهل عین البقر هم گویند بجر سکون جیم جزی بدو کار بزرگ و سختی زانده و کسانی که  
 نافهای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده بجر بفتح جیم عیبا و احوال درون و کیم  
 درون شکم که بهم در رفته باشند و بجر و بجر که با هم گویند جمیع احوال خواهند بجر دریا و  
 اسب فراخ رفتار و آب شور و عمیق بجر و بجر جمع و نبات البحر ابرای سپید  
 تنگ را گویند و نبات البحر بجا منقوطه هم بمعنی است با حل احق و خون سرخ  
 با حور سختی که در تابستان بستر مکیه نام گویند در جزیره و نام آبی از آن بی ثقل  
 بهار شتران ماده بزرگ و اوج هرزه است بظر کوشش پاره که در فرج باشد  
 باقر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال بقار نام بیابانست و گویند که آن موضع جیانش  
 بقر و بیقر کاه و بقیق جماعت گاو و بمعنی گاو هم آمده است و پیراهن بی آستین و آنچه نکش  
 شکافته باشد از بجه که در آن باشد باب الباء مع الراء من المصا در بوز  
 پرون آمدن بر آن یا کسی برای جنگ پرون آمدن بوز بشتیدار بودن و جامه فروختن بقر  
 بغین منقوطه پیای زدن و یا بصل ازدن بکسر غلبه کردن و دست بر سر کسی زدن و دور  
 کردن و بجز دفع کردن من غیر المصا در بارز آشکار و پرون آمده بوز آنکه بکسر  
 آدمی بوز بفتح با زمین فراخ بوز عاقل و پیر کار بر غنر بفتح با و غین منقوطه بچه گاو  
 کوهی بوز از جامه فروش بکسر بلام زن سبطر بان معروفست بوز جامه و سلاح بوز زن  
 باب الباء مع الراء من المصا در بجزس روان کردن آب و روان شدن و او  
 لازم و متعدی آمده است بوس بوسه دادن بستر تشدید سین فرستادن و نرم زدن  
 خرد و مرد کردن و آمیختن و ترک کردن آرد پست بروغن و کوشش کردن بوس و بوس بزمین







از زمین بروید بتراض متشدد را نام شخصی بخص آب اندک بصوض جاه اندک آب  
 بیض بفتح با تخم مرغ و خود آتین و دری که بردست است پدید میشود بیوض جمع بیوض  
 بفتح یا مرغی که خایه بسیار کند بیض جمع بایض مرغ خایه کن بیض بکسر یا مرغان بسیار  
 خایه کن و بدین معنی جمع باشد بیوض و ششیر یا و سفید یا و بدین معنی جمع بیض است و بیض مکنون  
 که در قرآن آمده است بفتح یا خوانده اند که تخم مرغ است یا تشبیه کنیز باشد به تخم مرغ در سپیدی  
**باب الباء مع الظاهر من المصادر بسط** کستر اندن و فراخ کردن و قبول کردن  
 بسط شکافتن جراحت بسط سنگ در جای فرش کردن **من غیر المصادر بسط**  
 عجب و دروغ بسط مرغ آبی خانگی که زبان کیل سبک گویند و این لفظ بر زواده اطلاق میکنند  
 بساط آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن و بسته و زمین و گسترده بسط جمع  
 بسط غیر مرکب و جای فراخ و جزی فراخ و نام بحر است از شعر بسط نوعیست از تنبور  
 بساط غیر مرکبات و اوج جمع بسط است بسط کبریا شتر مادی که با بچه را کرده باشد و  
 بچه را از بار بگیرند و دست کشوده یعنی غیر مقید و در قول حق تعالی **بذلک یذاهم بسطو طنان** قرآه عبد الله  
 بزل ذاه بسطان است بساط بضم با جمع بسط است بمعنی اول بعط و بعطو نافع  
 بیابان بسط بتدبیر نوعیست از طعام یعنی ششیر برنج بساط بفتح با زمین فراخ و هموار  
 بسط شتر بچه بلاط سنگی که سر را بان فرش کنند بلوط دارویی است **باب الباء مع الظاهر من المصادر بسط** ساز کردن و مبالغه به نظر کران شدن بوزن و کران شدن  
 بار بر جزی **من غیر المصادر بسط** آب منی حیوان نر من الجمل یا حظ کران بوزن و شتر  
**باب الباء مع العین من المصادر بقیع** رفتن و بهتان نهادن و سخت زنت گفتن  
 کسی بقیع بفتح قاف منقش بقیع سیاه و سفید شدن مرغی و سگ بدیع نو آوردن  
 بقیع بمقدار کشش هر دو دست بمودن ریمان و غیر آن یعنی به باع بمودن چیزی را و فراخ کام

نهادن سنج در رفتار بیع فروختن و خریدن بجمع کشن و هلاک کردن بغم و ازینجاست  
 قول حق تعالی **فلعلک باخع نفسك** ای قاتل و هلاک با بغم بخوج افزار کردن و کردن نهادن  
 بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سپردن از آب بضاع جامع کردن بلیع بفتح  
 بخلق فرو بردن طعام و غیر آن بشیع بر طعم شدن طعام و غیر آن و لگو کردن بسج افزون شدن  
 بضع نکاح کردن بצוע سیر بر آمدن و ملول شدن از چیزی بدیع رسوا کردن بکع  
 تمام بخشیدن و رفتن و پناهی کسی را بعلامت خاموش کردن و سپش آوردن کسی را چیزی مانا خوش  
 آید و را بقیع دراز شدن کردن بضع رفتن و فراهم آوردن **من غیر المصادر بضاع**  
 جواز و رحمت و سبب خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و گیاه و باران که آن باران است  
 بقیع کبریا و دو نقطه مرد استوار مفصل و دراز کردن بقیع و بقیع شراب عسل بدیع نوازده  
 و بی ماده و مدت پدید آکنده و نو آورده شده و حادثه نو و خبک کقول النبی **ان تهامة کبدیع**  
**العسل اوله حلو و اخره حلو بضع** میانه سته تابه و بعضی گفته اند میانه سته تابه و این از قول  
 اصمعی است و بعضی گفته اند میانه یکی تابه ده و قول اول معتبر است و همچنین است در تفسیر قول حق  
**سيعلمون فی بضع سنین** زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی ص کذا فی الکشاف  
 بضع بضم و فتح ضا نام موضعی است بقیع موضعی است که آن کورستان مدینه است  
 بلیع سوراخهای آسیا و اوج جمع بلعنه است بلا لیع سوراخهای مبرز و سوراخهای میان سوراخ  
 و اوج جمع بکوعه است تشدید لام باح مقدار کشش هر دو دست تاسینه و بزرگواری بواضع  
 جماعت کوسفندان بضع فرج زن و نکاح باضع ششیر گوشت بریده بضع گوشت  
 و عرق و جزیره در دیا باخع کشنده و اقرار کننده بزناح جوان زیرک بزیع جوان زیرک  
 پسر فصیح و بی شرم بلیع از منزلی است از منازل قمر باح فایق شده در فضل و هنر بلیع زمین  
 خالی بلا قی جمع بشیع بکسر ششیر ناخوش و بد طعم و لگو کبر بقیع بکسر با قاف آسمان هشتم

بضع بضم و فتح ضا نام موضعی است بقیع موضعی است که آن کورستان مدینه است



و بعضی گفته اند آسمان دنیا برقع و برقع و برقع روی پوشش بقاع بارای زمین  
 و اوج جمع بقعه است بیع بکبریا و فتح یا مسجی بای نصاری و اوج جمع پیغم است بدیع نو نود  
 آمد و عجز کفر لقا قل ما کنت بدعا من الرسل برقع نام شخصی نام زنی و نام شتر ماده  
 بر شاع بکبریا مراد احمق شتاب کار جفا کار **باب الباء مع الغین من المصادر**  
 بلوغ رسیدن و بخت مردی کو در رسیدن بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بر آمدن  
 دندان و مانند آن بزوغ بیشتر زدن و طلوع کردن بدیع آلوده شدن بدی و بدجنس بطع  
 آلودن و خود را بر زمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن **من غیر المصادر بلوغ**  
 بالغ رسیده بلوغ سخن کوی بر حال بالغ رسیده و نیکو بقیع آهوی ز فرجه و جایی  
 که قرآن نزدیک باشد باخ بنوین غین طلب کننده و ستم کننده بزوغ و بر زرخ و  
 بزوغ جوان تمام رسیده باز رخ طلوع کننده **باب الباء مع الف من المصادر**  
 بتق و بران کردن سیل بند برق و بر وق و بریق درخشیدن و رسانیدن و خود را  
 آرایش کردن زن و برداشتن شتر ماده دم خود را آستن نمودن بی آستنی برق بفتح را خیره  
 شدن چشم و برد آمدن شکم کوسفند از خوردن کبابه بر وق کشوده شدن چشم در وقت  
 بزق و بسق و بسق خنوا نکلدن بسوق دراز شدن درخت خرا و نایق شدن  
 بر اصحاب خود بوق سخنی و مکروهی کسی رسیدن بخق کور گردانیدن بخق بفتح خاک  
 چشم شدن بلق کشادن در بق بسیار بجه شدن زن و بسیار گفتن و باران سخت باریدن  
 آسمان **من غیر المصادر** بوق مانند چیزیست که در دردمند و دروغ و باطل بوق  
 پشته و پشته یعنی دوم جمع بقعه است بقاق و ببقاق مرد بسیار کوی برق درشتی  
 که از ابروین جمد و برق خلط ابری باران از کونید بر وق شتر ماده که دم خود را بالا  
 بردارد و خود را آستن نماید تا شتر زبر و زود بر آلق شیرهای که دران چرخش ریخته باشند

خود را و

بروق سکون را و فتح و او کیا است برق و براق زمینهای با سنگ و یک کل این  
 نبرد و جمع برقه است بارق ابری که از برق بیرون جمد و نام قبیل و نام موضعی برق  
 بزه کوسفند و این پارسه مغرب است بر ازق و بر ازیق کوهها بطریق نام  
 قایدیت از قواد روم یعنی شکرش روم بیدق پیاده شطرنج بلعق بکنوع خرمای  
 بلا لیق بیابانها و اوج جمع بلوقه است بلا تق اهای استاده بنایق کر بیان  
 پراهنها و اوج جمع بنیقه است بر وق سختی و بدی بواق جمع کجا جاد فی الحدیث  
 لا یدخل الجنة رجل الا یأمن جاره بواقه بندق آلمان کوه به من آلدستور و جوزک خورد  
 یعنی فندق و معنی خرمای پارسه مغرب است بنادق جمع بر اق نام اسبی که رسول هم در وقت  
 معراج رفتن بران سوار شده بود بر اق و بساق و بصاق خنود و بصاق نوعی از  
 درخت خرمای هم کوبید با سق درخت دراز خرمای بوق شتی پوسته و این پارسه مغرب است  
 بعاق باران سخت و ابری که باران سخت باران بخنق رکوبی که عورتان بر سر مقعه  
 فرو گیرند تا آنرا روغن و سیاهی و مثل آن نگیرد و رکوبی کردن کودک که زبان کیل کوله بند کوبید  
 بلق سیاهی و سفیدی با هم و خانه موین و سر پرده بهلق رنگ سفید و اینک سیاه که  
 بر پوست آدمی بدید آید و مخالف رنگ اصلی پوست باشد **باب الباء مع الالف من**  
**المصادر** بتک بریدن بتک بنون یعنی استادن بروک فروختن شتر و استادن  
 و ثابت شدن بتک دور و دور بخیزدن جامه و دروغ گفتن و بشتاب رفتن شتر بروک  
 رفتن آفریدان بتک کوفتن و کردن شکستن و انبوهی و غلبه کردن بکاک غلور کردن  
**من غیر المصادر** بر یک طعام باریک بروک جمع بر که است و این بکنوع مرغ است  
 سفید بروک جمع بر که است بکبر یا یعنی آکبر یا بروک بکبر یا سکون را موضعی در زمین  
 بتک بضم یا مخ و بن چیزی است و دارویی است خوشبو بروک سینه و شتران بسیار

و بعضی گفته اند آسمان دنیا برقع و برقع و برقع روی پوشش بقاع بارای زمین



بروك جمع بشاك دروغ كوی بانك شتر ماده خوب جوان بوانك جمع بتك  
 بكبر و فتح تا پاریزای چری و اوج جمع بتك است بروك زنی که پسر بزرگ بالغ داشته باشد شوهر  
 کند بعلك شتر ماده است پرو و نوحیست از خرما که آنرا بوقلم کوبند بنادك گریبانهای  
 پراهنها **باب الباء مع الميم من المصادر** بدل بخشش کردن بزل شکافتن  
 و صافی کردن شراب یعنی بالایدن بزول بر آمدن دندان پیشین شتر بطول و بطل  
 نادرست و ناچرخیدن بقل و بقول موی ریش بر آمدن و بر آمدن دندان شتر بکل آشفته  
 شدن سخن و فرارفتن و آمیختن بدال جزیرا یا چیزی بدل کردن بدل بوجع بدل مبتلا شدن  
 بول چامین کردن بدل بشد بلام از بیماری بشدن و ز کردن و پوستن خویشی و طوایف  
 متفرق شدن و از هم دیگر دور شدن ببلل غناک شدن و ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن  
 بتل رسیدن و جدا کردن چیزی از چیزی بعال نیک رستن شوهر وزن با هم و بازی کردن زن و  
 شوهر با هم بعل شوهر کردن زن و شوهر شدن مرد بعل بفتح با و عین جبران شدن بطل  
 نفرین کردن بجل و مجل ناخشنده شدن **من غیر المصادر** بقل تره بدول  
 و باذل خشنده با دل کوشتهای که مابین پستان و بین بغل باشد و اوج جمع با د است  
 بزل سختی بار زل شتر سه ساله و شتری که دندان پیشین او بر آمده باشد من الاستور بزل  
 و بزل و بوازك جمع با قل نام مردیست که بغایت کند زبان بوده است و زمین کرد  
 تره باشد بتول زن با گره بریده شده از دنیا و از شوهر و درخت خرد خرما که از درخت بزرگ  
 که اتم است جدا باشد بتائل عضوهای که با کوشش باشد بجدل مجیم نام شخصی است بوايل  
 بضم موی مستدیر که در کردن خروس باشد بکل زن جوان تازه بعل شوهر وزن و نام  
 بی است از ترین که در دیار بعلیک قوم الیاس پیغمبر او را می پرستیده اند و خداوند را هم کونید بغت  
 بین و درخت خرمایی که از ریشه و پنجه خود آب خورد و احتیاج بآب دادن نداشته باشد و زمین بلند

هم کونید بگیل نام قبیله است بلال بفتح بانم و خبر و نیکی بلال بکبر آب و شیر و هر چه خلق را  
 ترکند و نام مؤذن رسول هم و پیوند و خویشی و جمع بکته هم آمده است یعنی تریها و خیر با بکل نم  
 بگیل هوای غناک و باد سرد غناک ببل غناک ببل بکبر با مجاح و حلال بلبال اندوه و وسوس  
 دل بلبل مرد حجت و مرغ معروف بهل اندک و لغت بملول خوش روی و بغایت  
 خندان و نام شخصی باهل شتر ماده که سر پستان او را بر کوبسته باشند و شتر ماده بی نشانه و تر  
 ماده که چوب در پنی او نکرده باشند بهل جمع بقال تره فروش و دکان دار بصل سطح  
 ببل حرف اخراست یعنی بکله بال دل و حال و خوش نفسی و ماهی بزرگ و بدیعنی اخراست  
 بجیل مرد بزرگتر و مرد بزرگتر و مرد بزرگتر و متر و شتر فربه بجل یعنی حسب  
 یعنی کفایت کننده بجیل و با حل و مجال ناخشنده بجل بضم با و سکون چیم پستان  
 عظیم من بجل بدل و بدل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدل و جعی را هم کونید که  
 در دست و پا پیدا شود و بدیل یکی از کلمات هم کونید که عباد خلص رحمان اند بصل بیار بصل الغار و  
 بصل الغنصل بیار کوهی باطل نادرست و ناچیز و شیطان بطل و با بصل دیر بطل بغایت  
 بکار بعل است بعال جمع بغال بشد بدین استرو صاحب استر بول چامین و عدد بسیار  
 بوال بضم با علتی است که چون پیدا شود چامین بسیار است و بطویل شک از بر اطلیل  
 جمع ببول بضم با نام کلاه است با ببل موضعی است در عراق که سحر را بدان نسبت کنند  
 بر عیل بضم منقوطه شهری که در مابین سمره زار و بیابان خشک باشد بول عیل جمع  
 بسل حرام لبسل بضم با دلیران و اوج جمع با بسل است لبسل بدشکل و بقیه شراب که در  
 ظرف مانده باشد **باب الباء مع الميم من المصادر** بغام بانگ کردن بز کوهی و آهوی  
 شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن لبسم نرم خندیدن لبسم بفتح شین منقوطه ملول شدن  
 و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بکم کنگ شدن یعنی لال شدن بوشام تیز نگرستن







واکشت سباع و طيور و اين مخلب ميت بلکه مخلب ناخن انگشت های ایشان است برایشان  
 جمع بطین بکسر طابند بکسر و زمین شیب فرو نشسته باطن درون و نهان و داننده  
 نهان و بدیع یعنی خیر است قوله تعالى الظاهر والباطن بطین دور و بزرگ بطن  
 تنگ بالان شتر بطین بضم با منزه است از منازل فر بطن شکم و قبله و جانب دراز  
 پرمغ بطنان جمع بطاین بطنهای باد و اوج جمع بطنه است بطنان بضم با و  
 الف و فتح نون اسم فعل است یعنی کاهلی کرد و بفتح با هم اسم مردی است بنان سیرهای  
 انگشتان و اوج جمع بنانه است بنیان بنیاد و دیوار با شتر و هنر که در قرآن آمده است  
 یعنی صحبت کنید با زنان بنین و بنون پسران بیک بنشدید یا آشکار بون و بین  
 بمعنی فرق و فصل است كما يقال بينهما بون و بین بعید برهان حجت  
 براهین جمع بکن سکون دال شتران قربانی و اوج جمع بدنه است بدیدان هر دو  
 طرف زمین کوه است و بهر خانه خورشید بدادان بکسر با هر دو طرف زمین کوه است بکسر  
 آدمیان سفید رنگ باد بجان و بزریدان دارویی است و آن هیچ کجا نیست  
 بزوان بکون را منقوطه نام شخصی بزوان اسب ز سواری غیر بدوی بزادین جمع  
 بزین مشرب است از پوست طلع خرا بزبون بضم با و سکون را جامه سندس بولان  
 قبیله است بزین جمع بره است و آن حلقه گوشواره و خلخال است بزنگان بزین و غفران  
 یکنوع جامه است بندگان بکسر با و سکون ذال برای کوفسند و اوج جمع بجز است بزادان  
 صباح و شام بزجان نام شخصی است که بغایت دزد بوده است بزحین و بزحین  
 بجاء غیر منقوطه سختیها باذن و بدین زن سطر و مرد سطر باذن بترید و دال باطن  
 هر دو را بدک بکسر ذال مرد پیر بکسر چاه است در شام بعد از آن دوران و اوج  
 بعید است با قین باز بندگان بزک آن بفتح را موصوفیست بدک تن و زره کلاه

بهرمان کاثره اسامی

و مرد و بز کوهی بر بطنان دروغ بنان بکسر با بوی خیرنا و اوج جمع بنه است **باب الباء**  
**مع النوا ومن المصادر** بد و بدید آمدن بجو جرم و خیانت کردن بزو آفریدن  
 بز و بزاء منقوطه بکسر کردن و فخر کردن بکو آرمودن بک و بیابان رفتن با و بکسر کردن و  
 نازیدن **من غیر المصادر** بجو بجاء منقوطه خرمای بزبون بز و بزاء منقوطه ماند  
 بکو بکسر با شتر ماده که او را سفر نر کرده باشد بقو پوست بچه شتر بگاه آکنده شده تابان  
 تکی کند شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بکو خانه که در پیش خانها مرده باشند بد و  
 بیابان با نوا فعل مضارع است بر اوج جمع مذکر یعنی بازگشتند کقوله تعالى فبا نوا بغضب من  
 الله **باب الباء ومع النوا ومن المصادر** بد که ناگاه آمدن و پیش از آمدن کسی را  
 بجاری بلکه کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیر کشیدن در امور آخرت و معاد  
 بوله دریافتن بالا جماع کردن **من غیر المصادر** بلکه بکون لام و بفتح با یعنی بکنایه  
 و بدیع یعنی اسم فعل است و بمعنی غریب آمده است کما فی الحديث القدسی أعذدت لعیالک  
 الصالحین ما لا عین ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد من البشر لیه اطلعتم  
 علیه بلکه ابهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد کقوله اکثر  
 اهل الجنة البله بوله بضم با مرعیت و آن بوم خرد است بلباه شتر آواز کننده که  
 دهنش را ز شفق شقه باشد **باب الباء ومع النوا ومن المصادر** بری ترشدن و لا  
 کردن شتر و مانده کردن شتر از لادن بسیار یعنی زیاد کردن و زیاد گفتن و از حد در گذشتن  
 ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آما میدن جراحت و ریم جراحت در آمدن و خرمی  
 و ناک کردن آب بقی چشم داشتن و نگریدن بینی با کردن وزن بخانه آوردن بکلی دیده  
 شدن و خالی شدن و خراب شدن بکلی بضم با و تشدید یا زیبا و خوب شدن **من غیر المصادر**  
 بری پزار او در اصل بر بکسر بضم با و تشدید یا زیبا و خوب شدن **من غیر المصادر**











گوشت را بریان کردن و دست کردن نیزه و گاه آتش نظریب آواز خوش آید کردن  
تضرب انگیزندی کردن میان مردم و مردم را برهم انداختن بخصومت و جنگ و دوختن  
تعجیب عجب انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعرب سخن گفتن از کسی  
 و زشت کردن و زه کردن سخن کسی یا نگار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردن اندین سخن از  
 خطا در اعزاب و بریدن شاخ درخت تا آزار شود و تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن  
 و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و خشک نزدیک شدن میوه و آمدن بسیار  
 کردن در طلب کاری و استتار کردن تعرب دور بردن چار و اچرا و دور کردن و دور  
 کردن کسی از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن از کسکی  
 و تاج بر کسی نهادن و عصا به بر سر محکم بستن و عصا به اینجا یعنی رکوست تغلب غالب  
 کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقویب نزدیک کردن اندین و هر دو  
 و هر دو بار یکبار برداشتن و نهادن اسب در دویدن و نگه کردن و قربان کردن و شتر را بغل  
 کردن دادن تقینب برگ بر آوردن گشت تقصیب جمع کردن اندین موی و بر آمدن  
 برگ گشت تقضیب بریدن رزق تادیب ادب کردن تانیب سر زدن کردن و  
 ملامت کردن تاتیب جامه بی آستین پوشاندن تاریب استوار کردن و تمام کردن  
تالیب جمع کردن شکر و غیر آن و بر انگیزن تقعیب در میان سخن رفتن به غور سخن رفتن  
تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب برگرداندن تکتیب گروه گروه کردن شکر و  
 جامه را نگاه کردن و حلقه در فرج استن کردن تکذیب رفتن شتر از شتر ماده و بدو رخ داشتن  
 و بددل کردن تلعیب ناپستان شدن دختر تکلیب سک بشکار انداختن اسیر را  
 میقد کردن تلجیب اندک شتر شدن کوسفتند تلجیب باره کردن گوشت و تن  
تلقیب لقب دادن تخیب گوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب برپای کردن

سنگها و آنچه بان مانند جهت نشانه راه تنقیب بسیار در شهرها و راهها کردن تنگیب کردن  
 و برگرداندن تقتیب رنجاندن و آمیختن و در حسب و اصل کسی فتنه داشتن  
تکلیب جامه را ریشه کردن تکلیب بذل منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن اندین  
 و نیز بریدن و نیز گفتن سخن و نیز دیدن تکلیب موی دم اسب بریدن تا تویب تسبیح کردن  
 و هر روز رفتن و شب توقف کردن و از معنی اول است قول حق تعالی تویب معنه  
توتیب برپا شدن توریب مویب کردن توجیب مانده شدن و انگیزن  
 شبار و زوی یکبار خوردن و دو شیدن و آتش نهادن و آشامیدن تبویب یاب کردن  
تثویب ثواب و مزد دادن و بیای خواندن و در اذان صبح التلو خیر من التلو گفتن  
تقویب چاه کردن تذویب کداز اندین تخویب بجا غیر منقوطه بانگ برتر کردن  
 تار و ترویب شیر را باست کردن اندین و باست شدن شیر تصویب صواب شمردن و  
 صواب کردن و بر شیب فرو آوردن و کسی بصواب منسوب کردن و سر فرو آوردن و اسب را  
 بر رفتار داشتن تنیب از بکارت افتادن زن تجیب گریبان جامه کردن تخنب  
 در بهر کردن و نماند کردن تشیب را کردن چار و انا هر جا که خواهد بود تشیب منقوطه  
 سپید موی کردن تطیب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعیب  
 عیبناک کردن تغیب غایب کردن تنیب پیر شدن شتر و چیزی بوندان نشان  
 کردن تنبیب هلاک کردن تجیب از جنگ گریختن و سپید شدن دست و پای اسب  
تجیب دوست گرداندن تجیب قریب دادن و غلام کسی یا فرزند کسی را بر راه کردن و غارتن  
 بخنکی کردن و ناله کردن چیزی تذیب شتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج کشیدن در رفتار  
تزیب پروردن تزیب موز کردن و کف بردن آوردن تشیب سبب ساختن  
تشیب صفت جال محبوب و حال خود در عشق گفتن و فروخته کردن اندین آتش و جنگ و رنگ

ان تعویب ان توری عن  
 آتشینی بالکلمات الباطات  
 خاموس



تکلیب کباب کردن و نکوسا کردن تطیب بطا غیر منقوطه ذوال در میان خیک رفتن  
 و آویختن بر است بر استوان خانه و جنبانیدن آن تار و عن شود تعطیب تقصیر کردن  
تلبیب گزینان کسی گرفتن و کشیدن و مغز شدن دانه من باب التفتل تترت خاک  
 آلود شدن تثقب سوراخ کردن مجنب دور شدن از چیزی و جنب شدن مجنب  
 بجای غیر منقوطه خیده شدن مجنب خشک سال رسیدن یعنی بی بر شدن زمین بی باران  
 شدن آسمان مجنب بجای غیر منقوطه مهربانی کردن تذنب دنبال دستار کشیدن  
مجنب بزاده منقوطه گروه گروه شدن مجنب روان شدن عرق و شیر و مثل آن  
ترقب چشم داشتن ترکت استوار شدن و برهم نشستن ترهتب عبادت  
 کردن و راهب شدن یعنی عابدنمائی شدن تشرتب در خود چیدن و آشامیدن تصلب  
 سخت شدن و خشک شدن و بردار کردن تصلب باز ایستادن از زینت و آرایش و  
 جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرب بسین غیر منقوطه در رفتن در چیزی تسرب باز کردن  
تخشب گیاه خشک خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعتب  
 عنایب کردن و خشم گرفتن تعجب عجب گرفتن تعرب عرب شدن و بیابانی شدن  
تعرب عرب شدن تعصب عصیت کردن یعنی پستی کردن کسی را و کینه و رزیدن  
تعقب از عقب درآمدن و عاقبت نیک افتادن و بگناه گرفتن کسی را و خبر پرسیدن  
تعرب غریب شدن و دور شدن تعصب خشم گرفتن تغلب غلبه کردن یعنی  
 غالب شدن تقرب نزدیک شدن و نزدیک شدن تقلب برگردیدن تکتب  
 گروه گروه شدن تکذب دروغ گفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن  
تلقب لقب گرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش تنسب دعوی خویشاوندی کردن  
تنصب برپای خواستن تنکب بیکسوی شدن و کمان در بازو انداختن مجبوب از گناه

پریزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن تصوب بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن و صواب  
 شمردن تقوت پوست و اشیدن و شکافتن شدن خایه و از پنج برکنده شدن چیزی تطیب  
 خود را در بوی خوش گرفتن و خود را خوشبو کردن تعیت عیب کردن تعیب بعین منقوطه  
 غایب شدن تهلیب ترسیدن و سهمناک داشتن کسی چنانکه دیگری از در ترس افتد تهلیب  
 گزینیدن جامه مجنب روشن نمودن و پراکندن شدن شکم ترتب بروردن نصب  
 ریخته شدن تصیب بضاد منقوطه نوعی فریاد شدن که پوست شکافتن شود تطیب  
 برشکی کردن و برشکی نمودن تکتب برهم نشستن تلبیب سلاح پوشیدن و مهیا شدن  
 برای کاری تاذب ادب گرفتن تارب سخت شدن و گردن کش شدن و خردمند شدن  
تشیب افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن جنگ تاشب بغایت ابنوه شدن و  
 آسوده شدن و در پیچیده شدن چیزی تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن تاوب  
 بازگشتن تذآب بنال منقوطه ازین طرف و از آن طرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده را  
 بر بچه غیر واد بصورت کرک تلاخن من باب التفاع مجاذب از همدیگر کشیدن  
مجاذب دور شدن و جنب شدن مجاذب با همدیگر جنب کردن نضارب بهیگر  
 شمشیر زدن تناسب با همدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن توانب بهم جستن  
تواهب بهدیگر چیزی بخشیدن مجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن  
تراکب برهم نشستن تعائب همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر آمدن  
تقارب همدیگر نزدیک شدن تکاذب همدیگر دروغ گفتن تغایب از همدیگر غایب شدن  
مجاذب همدیگر دوست داشتن لشائب همدیگر دشنام دادن و از همدیگر بریدن  
تصابب آشامیدن ضائب آب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد تذآوب گاه ازین طرف  
 گاه از آن طرف جستن باد و بصورت کرک تلاخن شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه

مردوستی نمودن به هم

۲. مجارون هم



تثاویب بهر عین الفعل درین در کردن و ثواب بواو غلط است کما فی الصحاح **باب**  
**التفعل** تذعلب بهن شدن و چشت رفتار شدن شتر مجورب جورب شود  
 تججب شتر را فریه کردن تذذب جنبدن تصبصب رنجته شدن و گاهید  
 شدن و سخت شدن کما و غیر آن تطبیط جنبدن خبک و پنهان زن تکلب  
 جنبدن ریح **من غیر المصدر** تعب ریح تیرب و تورب و تراب و تراب  
 تراب و توراب خاک تعاجیب عجبها و این لفظ مفرد نباشد تذنوب  
 غوره خرا که دنبال او بخت باشد تررب دوست و هم سر مخیب بضم تا و خا و کسر یا یعنی باطل  
 چنانکه گویند تعوافی داری تخیب توآب بخشایند و توبه کننده و توبه از زانی کننده بری  
 تائب باز کرده بسوی حق و باز استنده از گناه تریب سینه و استخوان سینه تراب  
 استخوانهای سینه و اوجع تریب است کفوله تعاف یخرج من بین الصلب والترائب ترکیب  
 بدن و نهاد چیزی ترتیب رجه تغلب نام شخصی است که بر قبیل است تنصب  
 بضاد منقوط نام درختی است که از آن چوب نبر که نر تولک خرگه ترتیب بضم تا اول و  
 فتح تا ثانی کا ثابت **باب التامع التامع من معصم الثلاثی المجرى** تجارة  
 بازگانی کردن تارة پر گوشت و فریه شدن و نازک پوست شدن ترة کینه خواستن و کینه  
 شدن تقاة و تقیة رسیدن و پریدن مخوخته ترش شدن خیره طلمه دروغ بستن  
 و او در اصل و همه بوده است تهلکه هلاک شدن و این جانب مصدر شاد است تودة  
 زمی و آب تنگی نمودن تکلله توکل کردن توفیه تستی کردن در کار تلاوة و قرآن و کتاب خوان  
 تنالیه بجای استادن توبه از گناه باز استادن و توبه از زانی کردن بر کسی **باب التفعل**  
 تبکیت غلامت خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی بحیت تثبیت بر جای داشتن  
 تربیت و تربیه پروردن ماضی اول ربت است و ماضی ثانی ربی تجربه آزمودن

تذکره پند دادن و یاد آوردن تبصرة بینا گردانیدن تقدمة در پیش کردن و در پیش  
 شدن تفرقة جدا کردن و پراکنده کردن تزکیة ملوک کردن یعنی پر کردن تشمیه و تشمیه  
 دعا کردن عطسه کننده را و تشمیه یعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیه خاموش کردن و  
 خاموش شدن و اول لازم و متعدی هم آمده است تنبیه تربیت کردن و رو بیا نیدن و درخت  
 نشان دادن توقیة و تأقیة وقت نهادن و پدید کردن وقت تصویة آواز کردن  
 تبییه شیخون کردن و شب کار کردن و به شب گفتن و شب اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی را  
 تلمیة بیابک خواندن چیزی را تکییة آسان گردانیدن جهاز تزوییه روغن زیتون دادن کسی  
 تشنیه زیر و طعام کردن توکیة نقطهای رنگ پختگی بیدار آمدن غوره خرا توحیة  
 شتابانیدن توریة پوشانیدن چیزی و اندوختن کردن رشتی جراحات مردار و در جراحات کننده  
 و آنرا آتش نه پرون آوردن توشیة نقش و نگار کردن جامه را توحیة اندرز کردن و فرمودن  
 و کسی وصی کردن توفیة تمام کردن و نیک و ناکار کردن توقیة سخت نگاه کردن تولیة  
 والی گردانیدن و روی بخیز کردن و پشت بر گردانیدن و جزیرا یا بچه خریده باشد فروختن تشنیه  
 دو گردانیدن چیزی را و مدتی کردن کلمه را و ناکار کردن کسی تجبیة بر صورت رکوع کننده استادن  
 تعبیه و تعبیه لشکر ترتیب داشتن برای جنگ و بوی خوش انگیختن تلبیة نیک داشتن  
 چیزی بوی خوش تلمیة کسی که نشسته نهادن و نشسته کسی گفتن تلبیة و تلبیة لبتک گفتن در جواب  
 تلقیة چیزی پیش کسی آوردن و از بچاست قول حق تعالی و لقبهم نظرة و سرور ای اعطا هم  
 تلمیة مشغول گردانیدن چیزی تشنیه بسنده بودن چیزی را برای زیستن تعبیه دختر را و  
 نشان دادن نا از خانه بیرون زود و باکو دکان بازی نکند و مستور داشتن دختر ترجیة امید داشتن  
 و کسی امیدوار گردانیدن ترجیة روز گذشتن و برانیدن تشجیه کسی را در جامه بچیدن و سر  
 کشیدن جامه منقول من الصحاح تجیة را نیدن و بموضع بلند افکندن و بدین معنی اخیر است قول



حق تعالی یوم تجلیک بیدار تجلیک خروف را بجا کردن تصحیه قربان کردن در  
 روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن کوسفند و چاشتگاه سر بریدن کا و کوسفند و شتر و زمی و آهستگی  
 نمودن در کار تجلیک تو ابل در یک کردن تجلیک خاندن چیزی و میل کردن تجلیک  
 بر کسی و انگشتن تجلیک در گذاریدن و فعل لازم را متعدی کردن تغذیه غذای چاش  
 دادن تغذیه بفدای تو با دگفتن تغذیه ترو ناک ساختن و از آب خوردن کاه چراگاه  
 آمدن شتر تغذیه تار در جامه کردن جولاه تغذیه بذال منقوطه طعام دادن و پروردن و بول  
 کردن سگ و دیگر سباع و واریدن بول تغذیه بقاف و ذال منقوطه خاشه از چشم پروردن  
تغذیه ترک کردن تغذیه دست بر هم زدن تغذیه کوسفند و کا و ندوشیدن تا شیر  
 بسیار در پستان او جمع شود تغذیه خاک معدن زر را کا ویدن برای طلب وافتادن  
 تخم و مثل آن و بریدن چشم کوسفند و چیزی از چشم بر پشت گذارندن تا آن شناخته شود و شود  
 حسب و نسب کسی تغذیه زانی خوان کسی تغذیه تراختن و خور کردن تغذیه برهنه کردن  
تغذیه بغین منقوطه بر شش چسبانیدن و بر شش کردن تغذیه زاء منقوطه بر فرمودن  
تغذیه بر چسبانیدن تغذیه سینه پنهان کردن و کم نام کردن تغذیه معالجه طنا کردن و طنا  
 چسبیدن بر پشت به پهلوان غایت تشنگی تغذیه را کردن و جدا کردن گوشت از  
 استخوان تغذیه بقاف و ضا منقوطه قاضی گردانیدن و تمام گزاردن حاجت تغذیه  
 شبانگاه آوردن چیزی تغذیه و اموشن گردانیدن تغذیه بر کردن درون و حاشیه کردن  
 جامه را و حاشیه نوشتن کتاب را تغذیه رسانیدن تغذیه سخت نیست کردن و نا  
 پیدا کردن و بصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تغذیه تیر بر هوا انداختن و بلند رفتن مرغ  
 بر هوا تغذیه بغین منقوطه کسی را طعام شام دادن تغذیه بغین منقوطه پوشانیدن  
تغذیه رفتن و بر رفتن در آوردن و کار گزاردن و اول لازم و متعدی آمده است تغذیه نشود

خاشه خاشاک را گویند مغز

کردن

کردن تغذیه عضو عضو کردن و پر کننده کردن و آنچه در حدیث آمده است که لا تغذیه فی  
 المیراث مراد باین تغذیه عضو جدا کردن خبر نیست که جهت ورثه زبان باشد مثل کار و شتر  
 و حیوان و مانند آن تغذیه بدی از کسی و ور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا  
تغذیه پوشانیدن تغذیه دیک بر یکپایه نهادن تغذیه صافی و پاک کردن تغذیه  
 چیزی در قای چیزی داشتن و از نبی است قول حق تعالی تغذیه فقیما علی انارهم و با قایه  
 سخن تغذیه باقی داشتن تغذیه بلند گردانیدن و بر بالا بردن تغذیه نیک آب دادن  
تغذیه ریخ و کفایت رسانیدن تغذیه پاک گردانیدن تغذیه کرستن و گریانیدن  
تغذیه کاو بریدن و نیز کردن آتش و پیر شدن آدمی و چار و او شش ساله و پنهان ساله شدن  
 ستور تغذیه زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک گردانیدن تغذیه و ترکبهم بها  
 ای تظهرهم بها و ستودن تغذیه فلان ترکوا انفسکم ای لا تعدوهن تبلیه که نه شدن  
 و پوشانیدن تغذیه آشکار کردن و پاک و صافی کردن و نیز نگه کردن تغذیه حفا فرمودن  
تغذیه شیرینی کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی شان دادن تغذیه  
 را کردن و خالی کردن تغذیه رسانیدن خیر و سخن بر وجه فساد و نیمه و پیر آتش نهادن  
 تا آتش فروخته شود و افزایش دادن تغذیه کف کردن آب و شیر و مثل آن تغذیه  
 کارای خیس را زبون را زپی رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تغذیه  
 کسی را بچیده در کاری داشتن و چیزی بجای فرو گذارندن تغذیه عیش خوش داشتن و عیش  
 فرمودن و دل خوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی پروردن کشیدن سلا و شتر ماده و سلا در کتاب  
 سین متین است تغذیه پوست واکردن تغذیه نماز کردن و بر مصطفی ص در و کردن و در  
 آتش در آوردن و رست کردن چوب به آتش تغذیه چهار پرستی کردن و دار و مالیدن  
تغذیه خون آلود کردن و خون بر آوردن و بخون رنگ کردن چیزی را تغذیه نام کردن



تنبیه بلند کردن و کشودن تعبیه کور کردن و پوشیده کردن تعبیه بغین منقوط  
 خانه را سقف کردن و چری بر بالای چری پوشانیدن تبیه نیک بنا کردن تعبیه رخاوند  
 تعبیه بغین منقوط سر و کفتن تقبیه کار زدن تعبیه در آرزوی چری انداختن کسی  
 تشبیه در اشتها انداختن و کسی لا کفتن که تراچه آرزو میشود تا بد هم نخویه روی بر زمین  
 خفتن چنانکه شکم بران نهاده نشود و همین طریق سجود کردن و فرو بستن مرغ هر دو در خود را  
 و خویه ساختن برای زن و خویه بکنوع طعام است که در ولادت ترتیب کنند و یه  
 تو بر سر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر ز تروی و سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن  
 و کسی را شکر کسی خواندن فرمودن تسویه رست کردن و تمام کردن و تمام آوردن و برابر  
 کردن تسویه بریان کردن و بریان دادن تصویه پروردن شتر ز برای آغیزی و خوشایند  
 شیر کوفته در پستانش که دو شیده شود تا فریه کرد و فریه شدن تقویه بکیاه قوه یعنی  
 بر دماس رنگ کردن چیزی را تقویه نیز و مندر داندین تلویه نیک بچانیدن تنویه  
 کسی را بایت او که شستن تبیه خندانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن بپادشاهی و جای  
 دادن و باخی او بی آید و مضارعش یعنی تغیه را فراموش کردن علم تائیه درنگ کردن  
 تحله حلال کردن و رست کردن سوگند و قول عربست که فعلت هذا تحلة القسم  
 یعنی لا یعمل هذا الا بقدم ما حللت به یعنی وقال النبی ص لا یوت المؤمن ثلثة اولاد  
 فقیمة النار الا تحلة القسم تحیه پادشاه بردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن کسی  
 تزیه جزیر الباس چری بردانیدن تبیه پراکنده کردن تقبیه بفا خورد و مرد کردن  
 تقبیه بقیاف و عن بریا حین و عطریات خوشبو کردن تبیه راه آب باز آو  
 تا خیده برای ستور آخیه کردن و آخیه جایست که سب در آنجا بندند تادیه رسانیدن  
 و قرض گزاردن تادیه آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت انگندن تالیه

یعنی پوششی قاسم آوردن و  
 مصم

تقصیر

تقصیر کردن تا سیه خبر فرمودن تمایه نشان کردن و آگاهانیدن تلزیه نیک چرانیدن  
 شتر تخمیده پنهان داشتن و ز را در ده نگاه داشتن تبیه آگاهانیدن تلجیه بچشم  
 بر کاری داشتن نظریه پروردن و تازه کردن تقبیه کشیدن چری چنانکه کسبیده شود  
 تشبیه آفریدن و نهادن و پروردن و افزایش کردن بیدن تبیه پزار کردن مجزیه  
 دیگر داندین تلهزه گوشت را نیک پختن مجزیه بچشم بازو پاره کردن ترزیه بسیار زان  
 و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خردمند کردن و نفع چری گرفتن تبیه کاهل کردن داندین  
 تخطیه بخطا منسوب کردن تنبیه زدن استر ترزیه کار بر کسی شکل بردانیدن  
 تنگ کردن تشبیه کسی را بر کاری داشتن تظنیه تشنه کردن داندین تشکله تفنگ کردن  
 شتر و بر بالای آب ایستادن شتر و دیدن کیاه و بیرون آمدن چشم از تن شتر تکلله  
 پرموده بردانیدن سرما کیاه را تکلله موقوف داشتن کسی را در کنار آب و طعام نهاری  
 دادن و کیاه خوردن شتر تخمیده بخنارنگ کردن توفیه کسی را بآغیز و الینین گفتن و  
 وقت کجاک کردن و رقا یعنی اتفاق است که بعد ازین بدین خواهد شد ان شاء الله تعالی تقبیه  
 شکافتن و کور کردن تبیه تحلیه آراب و اراندن شتر و غیر آن تقبیه سخت سرخ کردن  
 تکلله مبارک باد گفتن و بکوارانیدن توضیه کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطیه  
 کستردن و پایال کردن و زرم کردن تودیه هلاک کردن و رست کردن زمین و غیر آن توزیه  
 انداختن شتر سوار خود را و پر کردن ظرف و خیک و مثقال چیزی تولیه والی بردانیدن و ثبت  
 بر بردانیدن و چیزی را بدین خیده شده باشد فروختن تبویه جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را  
 بجای فرو آوردن و رست کردن نیزه بسوی چری تسویه کسی لا کفتن که بدردی تادیه گوشت  
 نهتری پختن تصبیه شستن تقبیه بقی آوردن تکلله متبایضن **تفعل**  
 تثبیت درنگ کردن و بجای آوردن تعنت خطا و سهو کسی چستن ترتیب آراسته شدن



عروس تفلت بفا یعنی برستن و ناکاه شدن کاری تلفت التفات کردن یعنی واپس بستن  
تجوت بخا و منقوطه کم کردن یعنی نقصان کردن ترتوت بمعنی ترتم است یعنی سر ایستادن  
 و او و تا و دوم زیاده است تسبت خواستن مرد و فرماییدن بزرگ زاده اندک مال تقوت  
 در گذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن باب التفاعل  
تخافت پنهان با هم راز گفتن تھا افتادن تفاوت فرو افتادن از هم  
 و مختلف شدن و پریان شدن و دوری افتادن چیز را بچیز تھا و ت خود را مرده نمودن و خود  
 و کشیدن از منای بی جهت یا سبایی نمودن بدو و تھا تشدید تا فرور زیدن و پاشیدن  
 شدن باب الفعالة متممة بیان در پیچیدن بگفتن یا یعنی در گفتن تا زدن کردن  
تجرت تخمین تجرت آب راندن تجرت جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بمعنی دیگر  
تعتت کند سخن شدن و بچو کشیدن کسی را بی آرام کردن و در کل ماندن چار و انگشت  
 پایال کردن چیز را چنانکه شکسته میشود توبلت تو ابل در یک طعام کردن تقتت از کوه  
 فرو افتادن تا تادیه برگشتن تا زدن کردن تخت حکایت کردن از صوتی مرعیت  
المصادر ترتبه چهل کوه سفند تقد بکسرتا و فتح دال غیر منقوطه شینر تسعة نه  
تلاصدة شاکردن تبا بعه پادشاهان بمن و اوج جمع تبع است تشدید با نقواله  
 مرد بسیار کوی تفرت بکسرتا چاکلی که بر زیر پنبی و بر باله لب الیین باشد تک بند شکوار  
تکا و تک آنکه بسیار نیک کند توله سختی زانه توله بکسرتا رفیق و ملطف و دلفریبی ترعیت  
 پاره از گویان تشر تف سبعی است مانند یوز یا کرب و در مثل آمده که فلان اغنی من التف  
 عن رقة و رقة گاه را گویند و سبع گاه نمی خورد تزد یا تزد چاه نیست منسوب به زید که نام  
 شخصی است تزد یا تزد جمع تودیه چوبی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه او شتر خورد  
ترعة در بوستان و درجه و دهنهای جوئی خورد که در میان مزارع می باشد و او مفرد و جمع آمده است

تجرت تجرت تجرت  
 تجرت تجرت تجرت  
 تجرت تجرت تجرت

و بمعنی

و بمعنی اول است قول رسول ص ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة تركة بکسرتا بار گذشتن  
 مرده تخلیه جمع شدن گاه آب در حرا ترجمة لغتی که بیان لغت دیگر باشد تضرة بند  
 راحت و ضرورت تامورة ابرق و غلاف دل و صومعه تنوفة و تنوفیه بیابان  
تخت زیر تسبغة زری که در امن کلاه خود باشد تبعه بکسرتا و تباعه بکسرتا  
تحت حقیران و ضعیفان و مردم فرومایه تخذت که در قرآن آمده است بمعنی اخذت  
ترهه راه خرد که از راه بزرگ آمده باشد و جاده و خبر باطل ترهات جمع تالیات  
 خوانندگان و بی روان تلهامة و تلهامة شهریت در عربستان بغایت کرم سیر تیمه  
 بکسرتا کوه سفند داده که در خانه نکه دارند و بدوشند و بصره اند توت درختی است که از برگ آن کرم  
 ابریشم پرورند توریه روشنی و کتابی که بموسی آمده تلمه دروغ تلمکة هلاک شدن گاه  
تلمکة عاجز و آنکه کار خود را بکسی واگذارد تخمه طعام ناکوارنده تخمت جمع ترة کینه و  
 خشم و عادت ترات جمع تارة کبار تارات جمع تربوت اشتراک شده تلبت  
 بضم تا و با نام ولایت است تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده ترعیه و ترعیه  
 بضم تا و کسرتا و ترعایه آنکه شتر را نیک براند ترورة خط و کتاب ترسمة سپردن و اوج جمع ترست  
تقصارة بکسرتا کردن بند و قلاوه است تلعابة مرد پر بازی تلعة جوی آب که از بلندی شیب  
 آورده باشند و زمین بلند و زمین پست و این از لغات الاضداد است ترقوة چرخ کردن ترسمة  
استخوان سینه تختیه درود و سلام تبد ار بکسرتا و سکون با و ذال منقوطه مردی که مال خود را  
 تلف کند و اسراف کند ترتبه بکسرتا تشت وادی که با خاک آید و نام کیا است تربات  
 جمع ترتبه بوزن همره نام بیابانست تلنة و تلنة تشدید نون و تلونة تخفیف نون  
 حاجت و دنگ تلنة بفتح تا و تشدید یا و تلا و تلا بضم تا بقیه فرض توفه عیب نومه دانه که  
 از فقره ساخته باشند آنرا مانند در تولکة خایه شتر مرغ که شتر مرغ گذشتن باشد آنرا بوستانی که گذشتن

۲ ترتبه خاک صح



باشند و رعایت نکنند و نه فی که او را گذاشته باشند و هیچ کس نکاح او نکند و ترکه کلاه خود نکند و کوفه  
**بَابُ النَّارِ مَعَ النَّارِ مَصْدَرُ الثَّلَاثِ فِي الْمَجَرَّدِ تَفْتٌ** در مکة معظمه شایین  
 گرفتن و سر تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و موی زار تراشیدن و ناخن گرفتن و شتر کشتن  
**بَابُ التَّغْيِيلِ تَكْلِيثٌ** سرکوشه کردن و سرگفتن و سر نه کردن و سر یکی کردن و معجون اند  
 عطر کردن که آنرا مثلث گویند **تَحْدِيثٌ** خبر کردن و حدیث گفتن **تَدَاوِيَتْ** زم کردن  
**تَرْسِيَتْ** بازداشتن از جاحت و جدا کردن تشعیت برانگیزه کردن **تَغْوِيَتْ** کرسنه  
 کردن **تَكْلِيثٌ** درنگی کردن یعنی گامی کردن **تَنْقِيثٌ** شتافتن **تَحْنِيثٌ** برد آوردن  
 چیزی و بآن طرف گردانیدن **تَحْنِيثٌ** آب و آن طرف آب خوردن **تَوْرِيَتْ** میراث دادن  
**تَغْوِيَتْ** و اغوئاه گفتن یعنی ای مردم بفرماد من برسید **تَلْوِيَتْ** تیره کردن آب و آلوده  
 کردن **تَدَاوِيَتْ** رام کردن چیزی را و رست کردن راه **تَعْيِيَتْ** بست چیزی را و دیده بستن  
**تَبْنِيَتْ** و **تَنْثِيَتْ** حدیث آشکارا کردن **تَحْنِيَتْ** برانگیختن **تَارِيَتْ** بدی  
 انگیزتن میان مردم و آتش افروختن **تَانِيَتْ** ماده گردانیدن و کلمه را موثف گردانیدن **تَنْ**  
**بَابُ التَّفْعُلِ تَبْعَتْ** برانگیخته شدن **تَحَدَّثَ** حدیث کردن یعنی خبر کردن **تَرْسِيَتْ**  
 دین کردن و باز ایستادن **تَحْنَتْ** عبادت کردن و از گناه برهیزیدن **تَحْنَتْ** بجا منقوطه  
 زمی کردن **تَرْغَتْ** کوشواره در کوشش کردن **تَشَبَّهَتْ** چنگ در زدن **تَشَعَّتْ** برانگیزه  
 شدن و شاخ شاخ شدن **تَكَلَّهَتْ** و **تَمَلَّهَتْ** درنگ کردن **بَابُ التَّفَاعُلِ**  
**تَحَادَّثَ** با هم دیگر حدیث کردن **تَوَارَتْ** از هم دیگر میراث گرفتن **تَحَاتَّ** هم دیگر را درخت  
 انداختن **تَحَادَّثَ** بر چیزی برانگیختن **بَابُ التَّفَعُّلِ تَلَنَّثَلَتْ** مترد خاطر شدن و باز نشستن  
**مِنْ غَيْرِ انْخِصَارٍ تَرَاتٌ** میراث گفتن **تَعَاوَنَ** و **تَالَكُونُ** التَّوَارُثُ **تَلَمَّ** او در اصل وراثت  
 بوده است که او را بقا قلب کرده اند **بَابُ التَّجْمِيعِ مَرْبَابُ التَّفْعِيلِ**

۳ تلخیص طعام نهاری دادن

تلخیص

**تَلْهِيَجٌ** طعام شادی دادن **تَجْمِيعٌ** بجا غیر منقوطه شاد کردن **تَلْهِيَجٌ** بگوفور رفتن چشم تلخیص  
 کار شفته کردن و عصا بر پشت گرفتن شبان **تَحْجِجٌ** بجا غیر منقوطه تنگ گرفتن کار  
 بر کسی **تَحْجِجٌ** بجا ادب کردن من الدستور و بعضی چراگاه را چریدن و بعضی را گذاشتن و فراخ  
 شدن و بد نش رسیدن **تَدْرِجٌ** اندک اندک برکاری داشتن **تَلْجِجٌ** فاسد شدن نان و  
 سبز شدن آن از غم بافتن **تَحْجِجٌ** نیز تنگ بستن و بگوفور رفتن چشم تلخیص **تَشْفِئَةٌ** گفتن خبر و  
 پوشیده گفتن آن **تَشْجِجٌ** تنگ خراشیدن **تَضْرِجٌ** تمام رنگ کردن و خون آلوده کردن  
**تَعْرِجٌ** با ستادن و بر بالا بردن **تَضْرِجٌ** غم و ابردن **تَقْلِجٌ** گشاده کردن دندان **تَقْلِجٌ**  
 پاهای از هم جدا نهادن برای بول کردن **تَقْلِجٌ** اما بیدن **تَقْلِجٌ** بانگ بر سباز زدن **تَوَشِجٌ**  
 محکم کردن **تَتَوِجٌ** تاج بر سر کسی نهادن **تَرَوِجٌ** روان کردن و روان دادن **تَرَوِجٌ**  
 بر آه منقوطه مردار زدن و زدن را بشوهر دادن و جفت کردن و فرین کردن **تَعَوِجٌ**  
 کج کردن **تَلْجِجٌ** برانگیختن **تَنْصِجٌ** کمال نازیده ایستادن **تَشْرَبِجٌ** شگافتن **تَلْجِجٌ**  
 اندک کردن و خود را بطایفه و آبستن **تَشْرِجٌ** دور و درخیزه زدن و آمیختن **تَشْرِجٌ** درهم  
 کشیدن چیزی را **تَجْجِجٌ** خام کردن **تَدَجْجِجٌ** از ناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیدن  
 سلاح **تَشْجِجٌ** سخت شکستن **تَلْجِجٌ** در زرف دریا در رفتن کشتی و غیر آن **تَاَجِجٌ**  
 آتش افروختن **بَابُ التَّفْعُلِ تَبْرَجٌ** خود را بر آستن **تَلْجِجٌ** روشن شدن صبح  
**تَلْجِجٌ** شادی نمودن **تَحْجِجٌ** از گناه باز ایستادن **تَحْجِجٌ** بجا منقوطه بعلم رسیدن  
 ادب یافتن **تَدْرِجٌ** اندک اندک بسوی چیزی رفتن **تَرَجٌ** خریدن پای **تَلْجِجٌ** اما بیدن  
**تَلْجِجٌ** مهربانی نمودن **تَشْرَمَدٌ** بر چپه و بریده شدن آواز **تَلْجِجٌ** بنغمه آواز کشیدن **تَلْجِجٌ**  
 فاسد شدن نان و کوره و سبز رنگ شدن از نمناک گرفته شدن آن **تَبْوِجٌ** درخشیدن  
**تَسْجِجٌ** دروغ گفتن **تَشْنِجٌ** فرا هم کشیده شدن پوست عضوا و اند عضو بر آن **تَفْضِجٌ**







از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن و درختان کردن و به آتش گرم کردن و سیاه  
 گردانیدن آفتاب و آتش کوبه چرخ را توضیح روشن کردن تو بیج اندک کردن بخش و غیر آن  
 توضیح جابل در کردن کردن و آرسن تقبیح ریم کردن ریش و جراحت تسبیح  
 خطر بر جاره انداختن در بافتن تصبیح آمیخته کردن شیر را با آب نانک و روشن شود و غیر  
 آمیخته با آب بکسی نشامیدن تصبیح درست کردن تخم کردن **مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ**  
 بخنجه بر یک طرف افتادن تخم شادی کردن تطبیح بر همواری پهن و اشیدن سیل ترجیح  
 افزون شدن و خود را جنبه میندن دمار جوجه و بر آرزو نشستن و خود را باین طرف و آن طرف  
 میل دادن و آرزو را بر زبان کمال بهلاچین کوبیدن ترجیح باین طرف و آن طرف میل کردن مست و  
 غیر آن ترجیح ترا ویدن آب از جایی تسلیح سلاح پوشیدن ترجیح کسب کردن تصبیح  
 با مدام دختن و با مدام شراب خوردن تصبیح نیک نکر بستن تفتیح و آشوده شدن و شکفته  
 شدن تفتیح فراخ نشستن تفتیح خود را فصیح نمودن تفتیح سر برداشتن تفتیح  
 آبتن نمودن شمر خود را بی آبتنی چنانکه نگذار و بیشتر بروی نزدیکی کند تفتیح کم کردن  
 پیشتر و پاک شدن تکلیح بی در پی جتن رقی تمدح خود را ستودن تمسح خود را در چیزی  
 بالیدن تمدح پهن شدن کوسفتن در چرا کردن تصبیح دوختن و نیک خواهی و اندرز  
 کردن توضیح جابل در کردن کردن توضیح روشن شدن و بجای آوردن تو بیج اندک  
 آشامیدن ترویح در شب رفتن و بمرحله باد زدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن  
 تصویح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تصبیح هم معنی تصویح است تطویح  
 و تطبیح هلاک کردن و سرشته شدن تقبیح ریم کردن جراحت و ریش **مِنْ بَابِ**  
**التَّفَاعُلِ** تداعج محبوب چیز را با هم با اتفاق برداشتن تداعج هم دیگر را کلو بریدن  
 تسامح آسان گرفتن تصاح دست هم دیگر را گرفتن تصاح با هم دیگر صلح کردن

تصبیح ل ۸

آوردن بفتح زنه و دال همزه  
 وصیت و نصیحت بفتح زنه و دال همزه

تفاسح

تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاسح خود را تیر زبان نمودن کسی که تیر زبان نبوده باشد  
 تهادح هم دیگر را ستودن تناسح هم دیگر را نصیحت کردن تناطح هم دیگر را کوفتن و  
 هم دیگر را شاخ زدن تمایح باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن تواطح  
 شتر انگیزتن و کارزار کردن تطاوح هم دیگر چیزی انداختن تداوح انداختن  
 تناوح روی بروی یکدیگر شدن نصایح با یکدیگر زدن تشاخ بشهید حارص  
 نمودن **مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ** تخنخ آخ کردن و خفیدن بهره تصخصه جنبیدن  
 شراب و آب تلحیح بیکجا ایستادن تخجج جای گرفتن توانا بودن ترصح  
 کشاده نهادن اسب پایهای خود را برای چامیدن کردن تفرطح پهن شدن تکرصح  
 در زویدن ترصح بدو آه منقوطین دور شدن **مِنْ بَابِ الْمَصَادِرِ** تفاح سبب  
 تمساح نهنک تماسیح جمع تفازیح بر آه منقوطه توانا که در دیک طعام کنند  
 و اوج جمع فزح است تباریح سخنیها **بَابُ التَّارِ مَعَ الْحَاوِ مِنْ مَصْدَرِ التَّلَافُفِ**  
**الْمَجْرَدِ تَوْحٍ** و تَوْحٍ بجزی نرم فرو رفتن و هر دو لغت بحرف تا مقول است تخ  
 بجای ایستادن من الجمل **مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ** تسبیح سبک گردانیدن و سبک شدن  
 و پشم و پنبه از هم دیگر جدا کردن و واخیدن آن و سخت خفتن تدبیح پشت بر آوردن  
 و سر فرو افکندن در رکوع تدبیح بیکجا ایستادن و سست شدن پنبایی چشم و خوار  
 شدن و سر در پیش افکندن و بیلا سبدن خریزه و مثل آن و گوشیدن پس سرشته و این  
 از جمل اللفه منقول است تشبیح شیخ خواندن کسی را و پیر شدن تدبیح رام کردن  
 تشدیح سر جز را کوفتن و شکستن چیزی تصمیح آلوده کردن تمزیح بیالود  
 و روغن بالیدن تفریح بچه بر آوردن مرغ تو بیج سر زدن تو بیج و تاریح  
 وقت چیزی پدید کردن تو بیج چرخ کردن تدویح در شهر را گردیدن و رام کردن

تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاسح خود را تیر زبان نمودن کسی که تیر زبان نبوده باشد

تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاسح خود را تیر زبان نمودن کسی که تیر زبان نبوده باشد

۲ و پلایدن ۴







وینک گفتن تخوید بخا منقوط بشتاب رفتن چارواتک وید کرم در طعام و در غله افتادن تند  
بزال منقوط نیک واریزیدن تزوید توشه دادن کسی تسویب سیاه کردن و متمر کردن تعود  
عادت کردن و پیر شدن شتر و جو کردن و جریب کردن ایندن سک را بشکار تقوید نیک کشیدن  
تلهوید جهود کردن ایندن و نرم رفتن کقول النبی ص استرعو المشی فی الجنائز ولا یتودوا کما یتود  
الیهود والنصارى و مس کردن ایندن شراب کسی را و آرمیده سخن گفتن تکلیید  
جنبانیدن و منع کردن تشعیید بلند کردن بنا تعجید عید کردن و بعد حاضر شدن تقیید بند  
کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان  
شتر بریدن و خطهای مختلف بزجامه انداختن در بافتن تجدید تیر کردن و خدای جزا آشکارا  
کردن تجدید بخا منقوط لا غرض در دهم کشیده شدن پوست و گوشت تردید و  
ترداد و اگر ایندن چیز را تشدید درست کردن ایندن و توفیق دادن برای رستی و صواب  
تکلید نسبت بهند کردن چیز را و بیاری و ملاطفه بنده عشق خود کردن کسی و بار بستادن از  
دشنام دادن و تیر کردن شتر تشدید بد بشین منقوط استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را  
مشد کردن تعدید مال بسیار جمع کردن و چیز را با پایان رسانیدن و شمردن تقدید یک گوشه  
فاق کردن و جامه را در ایندن تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و شتر دادن و عیب  
پرده دریدن تکلید ترسانیدن تا بید قوت دادن تا بید جاودان کردن تعداد  
چیز را پایان شمردن من باب التفعل تتجدد خود را با آب نشستن تبدل گند زدن نمودن و  
دست بر هم زدن از پیشانی و جبران و منزد خاطر شدن تجدد بر منته شدن تجسد صاحب  
تن شدن چیزی تجدد جمعی شدن تجلد جلوی کردن و جلوی نمودن تخشید بخا غیر منقوط  
و شین منقوط جمع شدن تحمید خود را ستودن تزدید ابراز شدن هوا در شش روی شدن و مغیر  
شدن روی از غضب تکلید بهید رفتن و بهید ران حفظ است ترصد چشم داشتن ترهد

زیر نمودن و عبادت کردن تسود نیکو شدن سخن تشهد جهت تشهد خواندن شستن در نماز و  
شهادت آوردن تصدق رنجانیدن و سخت شدن کار و بهایا بر شدن تضمد مرهم و دار و بر جراحت  
خود نهادن تعبد به بنده کی گرفتن و عبادت کردن تکبد غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و بیانه  
آسمان رسیدن آفتاب تعقد بسته شدن تزدید کفک کردن و پستانیدن تعقد بقصد چیزی  
کردن تعهد پانیدانی کردن و نگه داشتن تغرد آواز کردن ایندن تعهد بغین منقوط پشیمان  
تغرد بکانه شدن تفق و جستن و واپسیدن تقصید کشته شدن و مردن و بار بار شدن  
نیزه تفق باز داشتن و باز بستادن و تقصیر کردن تقلد در کردن خود انداختن کار را و کردن  
بند کردن انگشتن تلبید بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تغرد سر کشی کردن و امر و انداز  
تعلد رست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای یافتن تخلج خفتن در شب و در شب بیدار  
شدن و این از لغات الاضداد است توحدا بکانه شدن توجد بهم غم خوردن تردد  
بسوی آب آمدن و ملگون شدن آب و اندک اندک در رفتن چیزی توتد بالشی کردن چیزی را  
توطد بایستادن توعد ترسانیدن توقد افزوده شدن توکد و تا کد استوار  
کردن ترود لرزیدن از غایت نازکی و فریبی توکد بید آمدن چیزی از چیزی و زاید شدن ترود  
توشه گرفتن تعود عادت کردن و خو گرفتن تلهود جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک  
کردن تفید بقا فرامیدن تزدید افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و کران شدن ریخ  
و زیاده راه رفتن تصدید شمار کردن تقید بقای خود را بند کردن تبدید پراکنده شدن تجدد  
بهم نشستن تجدد بخا منقوط در هم کشیده شدن پوست و لا غرض در آمدن تردد آمدن کردن و  
کردن تشید سخت شدن و چینل شدن تقد دشکافه شدن و پراکنده شدن تلد  
بسوی جیب و رست خود و واپس نگرستن تمد در خرامیدن و خود را بایزیدن تلمد در رسانیدن  
تواد آهسته رفتن تا بیک چشم رفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای تا بیک قوت ناکشیدن



همدیکه را ناپایان زدن

صن باب التفاضل تبادل از همدیکه دور شدن متجالد با همدیکه شری زدن متجاهد گوشت  
و فکر صواب جن متجاسد همدیکه را صد برون ترا فند همدیکه را باری دادن تفاقد همدیکه را  
نایافتن تشافد بر همدیکه رفتن جانوران و طیور و سایر حیوانات برای جماع تشاند پشت بختی  
والکشتن تقاعد از کار باز ستاندن تعاقد با همدیکه عقد کردن تعاهد پایبندی و عهد کردن  
و که داشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از هم نان و یاران بقدر نفقه بیکدیگر تناسد  
با هم شعر خواندن توارد با هم آب آمدن و با هم درآمدن بجای توادد با همدیکه وعده نهادن  
توافد با هم بجای رفتن توالد با همدیکه زه و زدن کردن تراید افزون شدن تناکد  
دشوار رفتن متحاذ با همدیکه خلاف کردن تراذ با همدیکه زدن کردن چیز را تضاد با همدیکه دشمنی  
کردن و نامتایی کردن تباد هم خود را و مانند خود را رفتن در کاری تناد بنون و دال مشداز  
همدیکه رسیدن تناد بکبر و تحقیف دال که در قرآن آمده است یعنی همدیکه را آواز دادن و در اصل تناد  
بوده است یا را جبت خفت و دلالت کسره بروی حذف کردند و بعضی قراتناد خوانده اند بتشدید دال  
صن باب التفعیل تعید دور شدن و سطر شدن حیوان و بزرگ شدن و درست شدن  
کودکی و بر عیش و شست و ناخوشی خبر کردن صین غیر المصادیر مجالید تن تالد و تالد  
مال کهنه و چه نه شبیه از حیوان و غیر آن و مالی که نبرد تو را بیده شده باشد و نبرد تو بزرگ شده باشد تلد  
فعل امر است یعنی میخیزن تلید مال کهنه و مالی که کسی بجای دیگر را بیده شده باشد و بزرگ شده باشد  
تبارید خانه های کبوتران تنزید نام قبله است باب التامع مع الدال من مضکر  
النبلا فی المجره مخذ و ناخاذ رفتن و ستاندن صن باب التفعیل تعوید در بنا آوردن  
و تعوید کردن برای دفع بلا و آفت تنبید انداختن و شراب خرما کردن که آزار نیند میگویند تخجید  
حکم رای گردانیدن تنفید فرستادن و روان کردن فرما تشجید تیز کردن تقذید سبک  
حقیر و مباه بالا گردانیدن صن غیر المصادیر تیو ذ جبت دست و پا برداشتن چار و در رفتن

م و زنگاری فقیرانه و دشوار کردن  
و خود را نسبت کردن کسی در خود  
و پوشش فقیرانه و دشوار کردن

آرستن جوبت کردن و کونا  
کردن ایندن

و فریه

و فریه شدن تلمید شکر و تعوید تعوید صن باب التفعیل تنقذ را نین تلمید کبری  
چیزی خواندن تشوذ دستار بر سر بن تعوذ اعوذ بالله گفتن تلد ذ خوش آمدن و نزه یافتن  
باب التامع مع الدال من مضکر النبلا فی المجره مخجرب باز رگانی کردن تر و درشت  
و افتادن تباب هلاک شدن تهر چیزی بخورد کسی دادن تشیار یعنی سیرت یعنی رفتن  
تیسور جبت دست و پا برداشتن چار و در رفتار و فریه شدن تلهذ آه خوش زدن  
صن باب التفعیل تاثیر اثر کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تا میر  
اگر کردن تا زبر آزار بر کسی بستن یعنی لنگوت تا ششیر ششین منقوطه تیز کردن دندان تا پیر  
زدادن درخت حراب تبدیل بی انداز خرج و نفقه کردن تبشیر مزه دادن تبصیر  
پنا گردانیدن و شناسانیدن و روشن گردانیدن و به بهره رفتن تبکیر با ما در رفتن و با ما دوا کردن  
کردن و پیش گرفتن تبقییر بازی کردن کودکان به بقیری و بقیری در کتاب با مین است  
تخیر بخارالکجن تبتیر هلاک کردن تخمیر خشک گردانیدن خرما گوشت را  
ث تخمیر بسیار کردن مال مسکه بر آوردن خیک ماست تنویر بر الکیخن جنگ و فتنه  
و گرد برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن ج تخمیر شکر را در بکشدن در جای دشمن و دشمنو  
گردانیدن چیزی به بخور و تنه درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن و بر پس سر  
بستن مخیر فراخ کردن چاه بجمیر نیکو کردن و شکسته باز بستن مخویر بخور نیست  
کردن و انداختن مخیر نیک کشیدن ح تخدیر رسانیدن و پرهیزیدن مخجیر داغ  
کردن بر گرداگرد چشم شتر و خطی گرد ماه برآمدن شدن تخقییر زبون و خوار گردانیدن و تصغیر  
کلمه کردن چنانکه بعد از این در بیان تصغیر مین خواهد شد تخسیر بر انداختن مرغ و در حرت انگیدن  
مخویر سپید کردن و گرد کردن نان و غیر آن و گرداگرد چشم را داغ کردن تخجیر گزیده  
کردن تخیر آزار کردن و فرزند از اربعادت خدای تعالی کشیدن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نشستن

نورین شش در سحرش  
توبین قیام و از سحرش

سفر موعول

تخیر بسیار کردن و نیک کشیدن و پرهیزیدن و تخمیر  
مخویر سپید کردن و گرد کردن نان و غیر آن و گرداگرد چشم را داغ کردن تخجیر گزیده



**خ** **تخسیر** هلاک کردن و زیان کار کردن **تخدید** زن را در پرده داشتن و سست کردن  
عضو بی حس کردن **تخضیر** بضا و منقوطه سبز کردن **تخفیر** شرمه کردن و زنده کردن  
**تخیر** سرشتن و پوشانیدن **تخییر** اختیار دادن **تدثیر** تیار کردن مرغ آشیانه را  
**تدبیر** صلاح اندیشیدن و پس انداز کردن و حدیث از کسی تیره کردن **تدبیر**  
هلاک کردن **تدکیر** بیاد آوردن و پند دادن و کلامی را تذکر کردن **تدصیر** دست در فرج  
شتر در بدن تاداشته شود که بچه او زست بیاورد **تدبیر** سرکین در پستان چارواک لیدن تا بچه  
شتر بخورد و سیاه شدن دندان **تدویر** بیارستن دروغ و رست کردن و نیکو کردن اندین  
**س** **تستیل** در پرده داشتن **تسطیل** سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن من الجمل  
**تشییر** بر کردن و گرم کردن **تشحیر** تجار غیر منقوطه محتاج کردن اندین در طعام و شراب و فی  
دادن و بسیار جادوی کردن **تشحیر** رام کردن و بتکلف کار نمودن بی مزد **تشعیر**  
نرخ نهادن و آتش نیک افروختن **تشکیل** چشم بستن و خیره کردن چشم و خار زده  
کردن و کلو کردن چیزی را **تشحیر** روشن و رفیق کردن شیر باب و بکشدن و میج آمین  
بر چیزی زدن **تشویر** دست بر خیدن در دست کسی کردن **تشحیر** از شرم دور کردن و حال از  
بشت اسب برداشتن و جامه مخططه بختمای همچون دوال بافتن و زدن چیزی **تششیر**  
و **تششیر** عیب کردن **تشحیر** منقش کردن چیزی بصورت و درختا **تشحیر** دامن بریدن  
و جهت شدن در کار و روان کردن و فرستادن **تشویر** افعال کردن و شرمسار کردن و  
اشارت کردن **تششیر** چیزی را بفتاب خشک کردن **تشحیر** صبر نمودن **تصدیر**  
اول کردن و مقدم کردن اندین و سخت سینه کردن اندین و چیز را سینه سخت  
و سینه ظاهر کردن و سینه بند بستن و سینه بند کردن **تصعیر** روگردانیدن از غایت بکبر  
**تصغیر** بغین منقوطه خوار کردن و خورد کردن یعنی کردن کوچک و صغیر کردن کلام یعنی حرف

التشهير معروف گردانیدن

اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح کردن و بعد از حرف دوم یا زیاد کردن همچو **تضیل** در تصغیر رجل  
**تضیل** بغا زدن کردن **تضمیر** نرم کردن خرمای خشک به و شتاب **تصویر** صورت  
کردن **تضیر** استوار خلقت کردن اندین **تضمیر** ستور را لاغر کردن و علف دادن  
ستور را ناز به شود **تضمیر** بفانیک تابیدن رسن و کیسو و از موی و غیر آن چیزی بافتن  
**تطهیر** پاک کردن **تطییر** برانیدن **تطیر** تیز کردن **تظفیر** ظفر دادن و نمان  
بچری فرو بردن و بر آمدن کبانه مقدار ناخنی **تعجیر** عبارت ساختن و از چیزی سخن کردن  
و بیان خواب کردن **تعذیر** تقصیر کردن و عذر آوردن و بعهده آلودن یعنی بر کین آدمی آلودن  
**تعزیر** باری کردن و کمر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار بران نهادن **تعشیر**  
ده کردن اندین و نشان عشر در مصحف کردن و بانگ کردن خروده بانگ کردن چیزی را یک نوبه و  
عشر آشدن شتر و عشر آشته ماده است که از وقت آید ز روی رفتن ده ماه گذشته باشد  
**تعسیر** دشوار کردن اندین **تعفیر** در خاک کردن اندین و سپید کردن اندین و خشک کردن گوشت  
بر یک گرم در افتادن و خاک لیدن پستان خود را تا بچه شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه باز  
گرفتن باشد **تعکیر** تیره کردن اندین آب و شراب **تعحیر** دراز عمر کردن اندین **تعوییر** کور  
کردن چشم و انباشتن چشمه و برگردیدن و برگردانیدن **تعحیر** سر زدن کردن **تعزیر**  
سر کین و زدن تا قوت یابد **تغوییر** بغور در رفتن و خواب جاشت کردن **تغحیر**  
از حال برگردانیدن **تغزیر** در خطر و هلاک انداختن و دندان بشین کردن بر آمدن **تغیر**  
**تفتیر** سست کردن **تفجیر** آب روان دادن **تفحیر** تجار منقوطه حکم کردن کسی بر کسی  
در فقر **تفقیر** جاه کردن برای درخت نشان دادن و مهره را سوراخ کردن و مهره را بر پشت شمشیر  
نشان دادن **تفسیر** آشکارا کردن **تفطیر** روزه کسی کشادن **تفکیر** اندیشه کردن **تقیر**  
**تقییر** نفقه رستی کردن و بر انگیزتن بوی گوشت و بوی بریان و بوی بخور و تقویر

تغیر از تیار آشیانه



کرد بریدن و لاغر کردن و بخش بخش انجمن جامه و خریزه و غیر آن تقدیر اندازه کردن و انداختن  
 چیزی نگه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب گردانیدن تقصیر پوست باز کردن تقصیر  
 فروگذار کردن کار و کم کردن موی و نیک جامه کوفتن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتا کردن  
 تقطیر چکانیدن و برپهلوانداختن و در قطار کردن تقصیر آفریدن در سخن تقصیر  
 سخن گفتن و قرار دادن و با قرار آوردن **تکبیر** خدای عزوجل را به بزرگی یاد کردن تکبیر  
 بسیار کردن **تکدیر** تیره گردانیدن **تکسیر** نیک شکن و کلمه را جمع مکن کردن و جمع مکن  
 که بنا و واحد سلامت نباشد تکفیر از دور سر فرو آوردن جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن  
 و کفارت دادن و کاف خواندن **تکویر** برهم نهادن اسباب درختها و فراهم آوردن و انداختن و  
 افزون کردن و روشنی از چیزی بزرگ کردن و چیزی بر بالای چیزی در آوردن و دستا بر سر بستن  
**تکیر و تکرار** بسیار گردانیدن **تمشیر** پراکنده کردن و برگ بر آوردن شاخ درخت  
 گیاه بر آوردن زمین **تنویر** روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت  
**تنشیر** نیک نثار کردن **تنشیر** نیک پراکنده کردن و فرا کردن جامه و نامه و توبه نوشتن و آفتاب  
 و نیک زنده کردن **تنیسیر** علم بر جامه انداختن در بافتن **تنصیر** کسی را نصرتی گردانیدن یعنی  
 گردانیدن **تنضیر** بضا و منقوله تازه روی گردانیدن و نیاز و نعمت پروردن **تنقییر** پانیدن  
 افزون کردن کسی را بر کسی در حسب **تنقییر** واکا ویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ **تنگیر**  
 از حال بگردانیدن و اسم را نگه کردن و **توتیر** زه بر کمان نهادن **توییر** در زمین درشت و  
 سنگ تان رفتن و بسیار استادان در جایی **توتیر** نرم کردن بسته و حیم و مانند آن توتیر  
 پاره پاره کردن گوشت **توعیر** درشت کردن **توعیر** بغین منقوله سخت گرم کردن **توفیر**  
 تمام کردن و بسیار کردن **توقیر** بزرگ داشتن و آرموده کردن و آرمیده کردن **توکیر**  
 میتوان دادن طعام برای بنا کردن عارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن چیزی **تولجیر**

در میان سخن رفتن  
 و نهایت سخن رسیدن

در نصف نهاده که زمین سخت گرم باشد بجای رفتن **تکدیر** مال کردن شتر تله ویر و تله ویر  
 ویران کردن **تیسیر** آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و کوسند و بسیار  
 شدن شتر و کوسند **تفعل** **تجیر** بجا و مهله و بتقر بسیار علم شدن و بتقر یعنی  
 بسیار مال شدن هم آمده است **تصغر** خوردن **تجیر** خود را خوشبو گردانیدن به بخور  
**تبصر** نیک نگریستن و شناختن **تبشیر** بهره و آبله بر آوردن **تجیر** کردن کشی کردن و  
 بر آمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چیده شده باشد **تجدیر** بدال غیر منقوله آما هیدن و بنشیند  
**تجیر** اندوه خوردن کسی را بر چیزی که او بر نیسیده باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و انداختن  
 و جابجا و او باز در گریز رفتن **تجیر** سنگ شدن **تجیر** خبر خواستن **تجدیر** و **تجیر**  
 در پرده شدن **تخفیر** شرم داشتن و اگر کسی نه خبر خواستن **تخفیر** مفعول را نکلدن **تذیر**  
 بدال منقوله ملامت کردن خود را بر چیزی فوت شده و مکرده داشتن چیز را بر او فرو بردن و تیر  
**تذیر** باز نشانه کاری کردن **تذیر** جامه بر خود در انداختن و بر رفتن چار وای ز براده و بر ستود  
 بر شستن بطریق جستن **تذکر** یاد کردن و بایاد آوردن **تذکر** هلاک شدن **تذکر**  
 سخت نفس کشیدن و کشان شکم **تذکر** پر شدن خیک از چیزی **تذکر** سحر خوردن **تذکر**  
 بجا منقوله افسوس داشتن و رام شدن و بخور کار فرمودن بی مزد **تذکر** بدال منقوله برای  
 جنگ ساخته شدن و دور و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و خرم نمودن و ترسانیدن و بر  
 راس بستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان پای بدر بردن و بر شستن فروزدن دم  
 بمان هر دو پای بردن سک و غیر آن **تذکر** سپاس داری نمودن **تذکر** مهیا شدن برای کاری  
**تصیر** شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود رفتن **تصدیر** بالا نشستن **تظهر** سر و تن  
 شستن و پاک جستن و پاک نمودن و پاک شدن **تضجیر** تنگ دل شدن و اندوهناک شدن  
**تعشیر** بر سر چیزی بر آمدن **تعطر** خود را بچرا خوشبو ساختن **تعذر** دشوار شدن و عذر



خواستن و به مردار آلوده شدن من الصبح تغمر آب اندک آشامیدن تفجر روان شدن آب  
تفجر ز آه منقوطه گشته شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تقطر شلخته  
 شدن تفکر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و اندازه شدن و قرار گرفتن تقدّر بزال منقوطه  
 ناخوش شمردن چیزی را تشفّر بغین منقوطه کوشش کردن انتم در رفتار تقشّر پوست و اشک  
تقطر چکیده شدن و برپهلوان افتادن و میانشان برای کارزار تقشّر میانشان برای کارزار  
تقعر درنگ چیزی در رفتن تختر بخا منقوطه جمیدن گاه با در ملاحظه کردن تا از گدازم سوی مسجد  
تمشّر توانگر شدن تقفّر بی روی کردن تقمّر طلب کردن شیر شکار را در مهابت تکبر  
 کردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکتر بسیار جستن تکدر تیره شدن  
تکسر خورد و مرد شدن تکفر پوشیده شدن سلاح تمسّر زرا منقوطه کمیدن و اندک اندک آشامیدن  
تمدّر بزال منقوطه بدقت شدن تمطر شتافتن در رفتار تمصّر بقیه مضاعف شدن  
تمهلر نیک استادی نمودن در کاری و زیرک شدن تمعر بغین غیر منقوطه بریزیدن موی و متغیر  
 شدن رنگ تمصّر زما شدن تنظر چشم داشتن تنکر از حال گشتن و گزیده و ناخوش شمردن  
تنفر رمیدن و دوری جستن تمتر مانند بلبک خشمناک شدن تکجر در میان روز و گزینش  
 کر با شدیدی رفتن و مانند شدن به جری توعّر درشت و نااهوار شدن توفر تمام دادن چیزی را  
توفر از میدی نمودن تیسر آسان شدن تجور برپهلوان افتادن تسور بر بار و بر دیوار رفتن  
تقور بعاریت گرفتن تمور حرکت کردن و موج زدن و افتادن موی و پشم از حیوان توکر  
 بر طعام شدن خوصله مرغ و پر شدن معد و شکم از طعام و شراب تشور شمر شدن و انفعال خوردن  
تنور بر جوشیدن تصور صورت چیزی بعقل در آوردن و خوب صورت و میل کردن برای افتادن  
تکور افتادن و میانشان برای کاری تصوّر مضاعف منقوطه بر خود جمیدن از دریا از کرسکی یا  
 انفعال و افغان کردن تنور از دور باتش نگاه کردن و آهنگ کار داشتن تکور و تکیر

خراب شدن و بی باک شدن و با پلکانه بچک یا بکاری در رفتن و بیشتر از شب گذشته شدن و شکسته شدن  
 تار یکی شب بیشتر زستان گذشته شدن و شکسته شدن برای زستان تختل سرشته شدن و جمع شدن  
 آب و گردیدن آب تختور بخا منقوطه کمیدن تدیر سرای گرفتن تقطیر فال بد گرفتن  
تغیر از حال گشتن تصوّر رجوع کردن و زحمت یافتن تقوّر آرام گرفتن تکسر بسیار  
 گردیده شدن تا بر ز قبول کردن و دخت خرماتازر شلوار پوشیدن و لنگوت بر خود بستن و لنگوت  
 پوشیدن زن در خانه و دو نوشیدن و خم شدن تا آخر و ابر رفتن و واپس افتادن تا آخر چاه  
 کندن از برای دخت نشاندن و غیره تا آخر امیر کردن میزاب التفاعّل تبادل با هم شتافتن  
 و پیشی گرفتن در کاری تباشر یکدیگر را زده دادن تجاسر یکدیگر را زدن کردن تخار ز بخا  
 و زرا منقوطین یک چشم را به هم کشیدن و چشم را تنگ کردن ایندین تا چیزی نیک دیده شود تخا  
تجاد منقوطه و صاد غیر منقوطه دست یکدیگر را زدن رفتن و رفتن تدا بر پشت بر هم گیر کردن تدا اگر  
 با هم یاد کردن تدا بر بزال منقوطه یکدیگر را بچنگ برانگیختن تشاجر با هم دیگر خلاف کردن و نیزه  
 زدن و سر دخت خوردن چار و تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر باشد تصابر با یکدیگر  
 صبر کردن تصاغر بغین منقوطه خوار و زبون آمدن چشم کسی که خوار نمودن تظافر و تظاهر  
 هم پشت بودن و هم دیگر را یاری دادن تعاشر با هم دیگر و شخوار رفتن تعاشر بشین منقوطه  
 با هم زبشتن تعاقر هم دیگر را گشتن و هم دیگر را جرات کردن و با هم دیگر حیوانی بودن تفاخر  
 با هم دیگر کردن و نازیدن تقاطر پای شدن و با هم چکیدن تقاصر با هم دیگر قمار باختن تشابو  
 هم نزدیک شدن در جنگ تکاتر با هم معارضه کردن بال بسیار و قوم بسیار تناسر با هم پوشیده  
 شدن تناحر بخا غیر منقوطه هم دیگر را گشتن تشازر یکدیگر را گشتن تکوش چشم از غضب تنادز  
 بزال منقوطه یکدیگر را زسانیدن تناصر هم دیگر را یاری دادن تناظر هم دیگر را گشتن تناظر  
 با هم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی یا دلی اصاله و از هم دیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر

شکست خوردن و شکست خوردن



خود را نادان ساختن تجاهل از هر یک جدا شدن و از هر یک بریده شدن تجاهل تر دعوی باطل نمودن  
 بر یکدیگر تجاسر از سوی چپ رفتن تواتر بسیار شدن توافر بیایی شدن تجاوز با هم یک  
 همایی کردن تجاوز تجاوز منقوط یکدیگر را جواب گفتن تجاوز و هر یک را زیارت کردن و هر یک را دیدن  
تساویر با هم چسبیدن تساویر با هم مشورت کردن تغاور بغین منقوط تناهل هم یکدیگر را غارت  
 کردن تسایر با هم یکدیگر سیر کردن و رفتن تطایر با هم یکدیگر بریده شدن و برانگیزه شدن تغایر  
 غیر هم یکدیگر شدن تبات با هم یکدیگر نیکویی کردن تشار با هم یکدیگر را گرفتن تعار بعین غیر منقوط  
 شب بهار شدن تفات از هم یکدیگر بختن تقات با هم یکدیگر قرار گرفتن من باب التفعّل  
تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغوغر گردیدن آواز در گوی تصرصر گردیدن تن از نازکی  
تخرخر آواز کردن تختتر تجاوز منقوط خراامیدن تصعصر تصاد و عین غیر منقوطین کردن  
 و منور شدن تختتر تجاوز غیر منقوط و تاء منقوطه پراکنده شدن تبعثر تاء منقوطه دل بهم برآفتن  
تعیطر فاسق و فاجر شدن تغشمر مقهور کردن و بری راه رفتن تکاجر مانند مهاجر شدن  
من باب المصا در تملر خرا تملر جمع تاملر خداوند خرا تملر خرا فروش تملر زر  
تعار نام کو بهیست تشویر انفعال و شرمسار چنانکه گویند فلان تشویر دارد یعنی انفعال دارد  
 و فلانی تشویر خور یعنی انفعال خور تشجیر نرمی تاجر بازرگان و خرفروش تجارو  
تجو و تجتان جمع تتر بضم تاء تشدید را بر سمانی که بان اندازه بنا نهادن کنند تا تشدید را  
 فربه و باریک پوست تتکار نوعی از بوزه زرگران تعصیر بضا و منقوطه رنگ گاشه چینی  
ترا تر گاشه بزرگ تیار موج دریا و رنگ نیک جمنده توتور تاء منقوطه آهن پاره که مان  
 اندون سم تشتر را پوست و اگر دره میشود تا اثر آن بر زمین پیدا شود تلاص نام شهر است تتلر  
 بار یعنی مزارع و اوج جمع تاره است تعشار بشین منقوطه نام موضع است تصدیر  
 سینه بند بالان تشتر و این نوعیست از تنگ بالان تشتر تصا ویر صورتهای که بر در و دیوار و غیر

کشیده

کشیده باشند تقصار کمترین کینوع قلاده است و کردن بند را هم گویند تقاصیر جمع تور پلی  
 و او نام ظرفیست که در آن آب خورند تنقور تشدید نون تنوزان بختن تاصویر یکی و چهره و جان  
 و خون و نفس تیلهور یک پشته بلند تیا هر جمع تیقور آرمیکی تباشیر خرد و او  
 جمع اول صبح و اوایل هر چه باشد و تا بختن نام مرغی است باب التامع الزامن  
مصدر الثلاثی المجرّد تیز نشستن تیر در بونه و چسبیدن او در آن توز سخت شدن قوی  
 شدن گوشت و غیر آن من باب التفعیل تبریز سرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از  
 همران خود در گذشتن بفضل و هنر تشمیر شوم زدن تریز برگردن خبک بخیز تفحیز  
 و تقفیز بر جهانیدن تملیز را نیدن تجهیز ساز کردن تظون جامه را کشیده کردن  
 و علم بر جامه انداختن و بافتن تعجیز بر شدن زن و بچه نسبت کردن کسی و خوار گردانیدن  
 و باز داشتن از کار تغریز بغین منقوطه دنبال برین فرو بردن تلخ تقفیز بقای بر سر ناختن  
 گردانیدن و بر جهانیدن تقفیز بقاف بر جهانیدن تقبیز لقب نهادن توغیز اشارت کردن  
 و فرمان دادن تجویز رواداشتن تقوین بقایه پایان بردن و مردن ترجیز موزون کردن  
 سخن و از بحر جز شمر گفتن تحمیز جدا کردن تحویز تجاوز غیر منقوطه را نیدن تشتر آب  
تخریز رخنه کردن پیر دندانها را چنانکه سر دندان جوانان است تا سر دندانها تیز باشد تریز  
 کاغذ را مهر زدن و چیزی صیقل زدن تغریز غریز کردن و قوی گردانیدن تلزیز سخت سطر  
 کردن و در هم رسته خلقة گردانیدن کسی تمیز ترش و شیرین گردانیدن تهیز نیک  
 جهانیدن من باب التفعّل تترز برآ و غیر منقوطه غایط کردن و بیرون رفتن تلهزو  
تخلز میتاشدن برای کاری تجهز ساختن تخرز برهنیدن تفخر تکبر کردن و بزرگی  
 بر خود گرفتن توقز جنبیدن تجز بر سب و شتر نشستن تقفز دست را رنگ کردن و جفا  
 و یا آرایش کردن بخیز تملر زهیدن تجز حاجت روا کردن و خواستن تجو آسان

یعنی یکبار از دست دادن

التظون طراز کردن جامه را هم

طراز یعنی طراز جامه را هم



گرفتن و به مجاز سخن گفتن تخویر و تختیر فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویش سپیدن و از طرفی  
 بطرفی دیگر گردیدن تمیز از هم دیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن تخویر رخنه شدن سه  
 دندان و پاره پاره شدن تقویر بر یکدیگر بر شدن و بریده طبع شدن از مرداری و بدی تعزیر عزیز  
 شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتم تلز ز هم در رسته شدن عضو و خلقت  
تمیز تمیز کردن مِنْ بَابِ التَّعَاوُلِ تبارز بروی یکدیگر بر آمدن برای جنگ محتاج  
 با هم دیگر صلح کردن تعاویر با هم دیگر چشم اشارت کردن تعاویر با هم دیگر سبوی چیزی نشان  
 تبارز با هم دیگر را بلبخ خواندن مجاویر در گذشتن مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ مخمور جمع  
 شدن و رفتن شب تلهز جنیدن مِنْ بَابِ التَّضَادَرِ تارز قوی و سخت خشک  
 تیار مرد کوتاه در هم رسته تجاویر و نیز نوعیست از جامه بَابِ التَّارِصِ انسین  
مِنْ مَصْدَرِ التَّلَافِي فِي الْحِجَرِ تعس و تعس هلاک شدن تناس سخت رفتن  
مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ تتریس با سپهر کردن کسی را یعنی سپهر پوشانیدن و یعنی سپهر خود رفتن  
 هم آمده است تجریس محکم رای کردن و آزمودن تجریس بجای منقوطه برای زنی که  
 زامیده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تعلیس بعین غیر منقوطه آسانیدن  
 و آزموده کردن و سخت کردن در تضریس آزموده گردانیدن و محکم گردانیدن و بزدان کردن  
 و نا هموار و درشت کردن زمین و چاه چنانکه کوبی دندان دارد تدلیس بعیب فروختن و  
 بر خریدار پوشانیدن تدلیس چرکن کردن و برشت چیزی آلودن تدلیس ملو ساختن  
تشمیس آفتاب چیز را انداختن تجیس کم شدن و کاهیده شدن تدلیس نهان کردن  
تعیس سخت ترش رو گردانیدن تعیریس با طریش فرو آمدن مسافر تعیریس  
 در سال داشتن دختر و خانه پدری شوهر تعلیس بعین منقوطه با خرب کاری کردن یا آخر  
 شب جای رفتن با آمدن تفلیس بقا مفلس خواندن و فلوس فلوس ماند فلوس را می بردن

در چری تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال حاکم کردن بادف و چنگ و نی مثل  
 آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و بیای صفت پاک  
 خواندن تلبیس محیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن و بخیله کاری کردن تلبیس بخیله کردن  
 مجوسی گردانیدن تلبیس یک هموار کردن و روانیدن و سخت زدن تلبیس بخیله کردن  
تنیس سخت گفتن تنقیس اندازد و روان کردن تنقیس غم و آردن و خوشحال شدن  
 وزان و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن توریس به درس نگ کردن چیزی را و درس  
 کیا هست از عفران تنبیس خشک گردانیدن تقویس خمیده شدن همچو کمان خمیده  
 گردانیدن مانند کمان تسویس مالک حاکم گردانیدن و شبیه و کرک در افتادن در غله و چشم  
تکویس برود و انگندن تخیس رام کردن تکیس زبر کردن تا نیس تخریر  
تاسیس بنیان نهادن تربیس بهتر گردانیدن تا نیس تاسیس نا امید گردانیدن مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ  
تجیس روان شدن آب تتریس سپهر دار شدن و سپهر در سر خود رفتن تجیس سخن  
 گفتن و بنار و نعمت رسیدن تجیس بچشم خرامیده بر راه رفتن تجیس بجای منقوطه رفتن  
 غنیمت و غیر آن تجیس بجای غیر منقوطه نکه دار شدن و مقید داشته شدن تجیس خود را از چیزی  
 نکه داشتن تخلس ربودن تدلیس چرکن شدن تشمیس در آفتاب ایستادن  
تظمیس منبت شدن و ستره شدن تعیس روی ترش کردن تجیس بکینه کردن تقریس  
 فراست بردن یعنی در اول حال یا قتن چیز را به آثار و علامت تقدیس پاک کردن تقلیس  
 کلاه بر سر نهادن تلبیس بجای خود رفتن تدلیس کاهلان رفتن تلبیس جامه در پوشیدن  
تلمیس جفت و جو کردن تجیس مجوسی کردن یعنی کبر شدن تقریس خود را بچری خاریدن  
تلمیس ربهیدن و هموار شدن تجدیس بجای غیر منقوطه بستن کردن از خبر تجیس بچیم  
 پدید شدن تبطیس نیک پاک کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری یا در مسئله و نیک



تخصیص کردن تنفس دم زدن و زیاده شدن روشنی روز و برانگیزه شدن نور صبح توجس  
 ترسیدن و آواز زدن را گوش کردن تقوتس خم شدن مانند کمان تکیس زیرکی نمودن  
 تابش متغیر شدن محوس دیری نمودن و بواسطه مانعی از سفر باز ایستادن محسوس  
 و محسوس جستجو کردن تقستس شستن آواز و طلب کردن و پی روی کردن  
**مِنْ بَابِ التَّعَامُلِ** محاسن با هم نشستن تقاعس باز ایستادن از کاری و گوز  
 پشت شدن تشارس با هم دشمنی کردن تضارس نا بهوار شدن بنا و غیر آن تگاس  
 بر هم نشستن از بسیاری تدارس با هم درس خواندن تشاخص پشاپش شدن  
 دندان و تبا شدن تشاکس با هم دگر خوئی کردن تعامس بعین غیر منقوطة غافل و خود  
 گرفتن تنافس رغبت کردن ستاوسن بکوشه چشم بگریستن از چشم یا از تکبر  
 تعامس آواز زدن و آهسته جنبیدن تهاش به هم دگر خوئی **بَابِ التَّفَعُّلِ**  
 بتبرنس برین بر نهاده و بر نه نام کلاهت دراز تبهش خراشیدن تگردس  
 خواهم آوردن و در هم کشیده شدن تقجوس پیر شدن و ویران شدن خانه تغطرس  
 پیرا کردن و گردن کشی کردن تدس سبب در پیش شدن تقلنس کلاه بر سر نهاده تعسوس  
 بوی کردن و طلب کار کردن در شب **مِنْ عَيْنِ الْمَصَادِرِ تیس** بزرگو آهوی ز تیوس  
 جمع تا سبیس حرف الفی است در فایه که میان او و حرف روی حرفی دیگر باشد ترا س  
 سپرکن ترس سپر تر و س جمع تراش با سپر تر و س با فلای شامی و ببری  
 توس طبع و خلق و اصل **بَابِ التَّاءِ صَعِ الشَّيْنِ مِنْ حَصْدِهِ التَّاءُ فِي الْمَجْرَدِ**  
 ترش بد خو شدن و سبک شدن **مِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ** محسوس بازی کردن تکلوش  
 و محسوس به هم دگر انداختن مردم را بچنگ و بر هم انداختن بکارا بچنگ تخدیش نیک  
 خراشیدن ترعیش لرزاندن محسوس جمع کردن ترعیش آراستن سخن و غیر آن

وتلبس کردن و سخن چینی کردن و نقطه های سیاه و سپید زدن تعولیش جفت کردن  
 رزاکور و پخت بردن و بر تخته و کلام بردن و بر سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن و خود  
 ازان حله بردن او بر رفته خود تکلوش آمیخته شدن و آمیخته کردن و در فتنه و آشوب انداختن  
 تفریش سنگ یا خشت در سر افروزش کردن و بر سر زمین پدید مرغ تفریش بقاف بر  
 هم دگر انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن تلهیش شتابانیدن تنقیش نقش کردن  
 تفتیش جستجو کردن تشولیش شوریده کردن تنولیش خردادن ترشیش  
 آب زدن تعشیش اندک بر کشیدن و آشیانه گرفتن مرغ و خشک شدن نان و گز گرفتن  
 آن تاریش فتنه و شرارت بختن توحیش ریدن و جاره و سلاح انداختن از ترس  
 توبیش آمیخته شدن بگروه های منفرد توطیش دست بر سر کسی کشیدن و دفع  
 کردن و بخشدن و میثا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم مخفی  
**مِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ** محسوس در باری کردن تفتش ناسر افکن تفریش کسب کردن  
 تگمش شتاب کردن تگرتش در هم گرفته شدن و یعنی مقبوض شدن تطیش سبکی و  
 تندی نمودن و تیراز تانه گذاریدن تنقش بنون و فایر خواسته شدن موی کره و غیر آن  
 توخش خالی شدن زمین و جا و تهی شدن شکم و از کر سکی ریمده شدن توقش  
 جنبیدن مخبش جمع شدن محوش دور شدن تشوش شوریده شدن تعیش  
 بجله زندگانی کردن ترشش بر چکیدن آب یا گلی ترا مثل آن بر چیزی **مِنْ بَابِ التَّفَاعُلِ**  
 تناجش در قیمت چیزی افزونی کردن بی نیت خریدن تا دیگری بجز خود در حدیث که لا  
 تناجشوا تهاش در هم افتادن سکان بچنگ تناوش فرا گرفتن فایده و غیر آن و بر  
 داشتن تناوش بهره عین الفعل و پس ایستادن و دور شدن تعایش با هم زندگانی کردن  
**مِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ** تبشیش شادی نمودن تخشش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه

کدام که بهر سه سبب و در کمال کمال است

کدام که بهر سه سبب و در کمال کمال است

کدام که بهر سه سبب و در کمال کمال است



خشک و مثل آن تقشقرش از بیماری به شدن و پوست و اشک و مختلش جمع شدن  
باب التامع الصاد من باب التفعیل تریض استوار کردن و درست کردن  
 تخلص مخلص و است شدن و رانیدن تدلیص درختان گردانیدن زو حیرت  
 دستوری دادن مخربص حریص کردن تقیص پراپن پوشانیدن تقریص  
 سرانگشتان شستن ترفیص برجهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی تعریص  
 گوشت در میان سرای یا فتاب انداختن تا خشک شود تقلیص چسبته شدن جامه و  
 لب فراهم آوردن و به بالا کشیدن جامه و بلند شدن تبلیص آواز مرغ و سک را خواندن  
 تلخیص روشن و آشکار کردن تخميص تجا غیر منقوطه بریان کردن بخود و دانه و مثل آن  
 تخیص آزموده گردانیدن و پیکناه کردن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش توقیص  
 بهیمنای خورد و ریزه نهادن بر آتش توبیص چشم باز کردن سبب تخصیص و تقصیص  
 عمارت را کج کاری کردن و تخصیص یعنی چشم باز کردن سبب چه هم آمده است توصیص  
 نیک در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشم دیگر چیزی پیداندا شد تخصیص خاص گردانیدن  
ترصیص و تلصیص نیک استوار کردن عمارت و ترصیص نیک در نقاب شدن زن هم  
 آمده است تنميص موی از روی برگندن نخویص پروان آوردن کشت بر و خورنده را  
 تبصیص چشم و اکشودن سبب چه من باب التفعیل مختص دروغ گفتن مخلص  
 ربهیده شدن تریص چشم داشتن چیزی را و غله نگاه داشتن رای روزگاری و بمعنی توقف  
 کردن در جای هم آمده است نفحص جستجو کردن و واکاویدن ترخص آسان فرارفتن چیزی را  
 تقمص پراپن پوشیدن تقمص شکار کردن تملص رهیدن تقلص به بالاسته  
 شدن جامه و لب و غیره و در هم کشیده شدن تنقص بغین منقوطه ناخوش شدن عیش  
 تنقص کسی را عیب و نقص کردن تنمقص موی از روی برگندن مخصوص غشیده را باز

تخصیص التخصیص

مبعضی

پس

پستان و پروان آمدن برگ از خوشه و کشت تقصص از رفتن تملص دزدی  
 کردن تمقص اندک اندک میکند من باب التفاعیل تقارص نبوت کاری کردن  
 تحاوص برنبال چشم نگریستن تحاوص به دیگر و غشیدن چیز را تراص تنگ در  
 پهلوی به دیگر استادن تقاوص از به دیگر قصاص و استادن من باب التفعیل  
 تبصص دوم جنبانیدن سگ و جابلوسی کردن آدمی تبصص چندین باب التامع  
التصاد من باب التفعیل تبغیص پاره پاره کردن تبغیص دشمن گردانیدن تخفیص  
 فرود داشتن و آسان کردن ترفیص اندک آب را در خیک گذاشتن تعریص بین  
 کردن و اظهار کردن و سخن بهر سببه گفتن و تمام ناچین گوشت و کتابت آشفتن کردن چنانکه  
 نیک نتوان خواندن و متعریص گردانیدن کسی را برای کار و طعام راه آورده بکسی دادن و نشان  
 بین بر چار و کردن تحریص بر جنگ و غیر آن برانگیختن کسی را تخميص چشم فرو چیدن  
 و آسان گرفتن در معامله و سخن را متکل گردانیدن تفریص نیک سوراخ کردن و زخمه زدن  
 کردن سر دندانها مانند سر دندانهای جوانان تا دندان نیز شود تقیص و راه آوردن و در هم  
 و دادن مال کبسی که قابض مال باشد تخميص اندک کردن چیز را تفریص تقصیر کردن در  
 کار بیمار پرستی و بیمار گردانیدن تنفیص سخت جنبانیدن و انگشتان بر هم زدن تا آوازی  
 و صوتی پروان آید توریص بیکنوبت کاری کردن و به بیکنوبت سرکین بسیار انداختن  
 ترمیص چیزی را چشم داشتن تقریص مدح کردن تخویص حوض کردن و کرد  
 چیزی بر کشتن ترویص مرغزار کردن و بهر غار شدن و بوستان کردن و کوه شتر و غیر آن  
 آموختن تعویص عوض دادن تقویص کار کبکی گذاشتن بی مهر نگاه کردن تقویص  
 رخنه در عمارت کردن و خیمه برگندن تبیص سپردن تبغیص بغین منقوطه مقیم شدن  
 شمر در پیشه و کم کردن تقیص تقدیر کردن و سبب آختن تخميص برانگیختن کسی را

التخصیص التخصیص

تخصیص جاد و اکران







تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن و خطا جستن تسقط بخش کردن چیز را تمعظ بهر دو دست دراز انداختن آب در دویدن تسلط بر کسی یافتن یعنی غالب شدن تسخط در خون خود غلبیدن مقتول بتسلط از کاری و استادان درنگ کردن تسقط گوشتواره در گوش کرده شدن و گوشواره گوش خود کردن تعلق از هر جایی تسخط بینی پاک کردن تسخط و تمعظ موی ریخته شدن تسخط نشاء کردن سخت رفتن تسقط آبله بر آوردن توسط در میان چیزی رفتن و میانی کردن تسوط در جای هلاک افتادن و هلاک شدن تسقوط حجت غایب کردن رفتن تسقط و کشیدن و خود را بازیدن تا بط در زیر بغل گرفتن **میزاب التفاعل** تبادل همکیرا بشمیر زدن تسناظر افتادن تقارط پیش رفتن تمايط از همکیرا شدن تمايط فراهم آمدن برای اصلاح کار هر یک دشنام دادن تغاوط همکیرا سرآب فویدن تهاط نقص و عیب کردن و دشنام دادن **میزاب التفعیل** تفعیل با یک کردن با رفتن کلمه **میزاب المصادر** تخلیط کارهای ناحق و نامواظ من الاستور تنواظ آنچه بر مودج آورند برای آرایش تنو و تنو و تنو و غیبت که بهار سی قریه و بهر کیل آیل گویند **باب التناظر** مع التناظر من **باب التفعیل** تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریط سنود تنکیط شتابانیدن تقیظ بسنده بودن چیزی برای تابستان تیقیظ پدار بودن **میزاب التفعیل** تحفظ یاد گرفتن و خود را نگه داشتن آگاه بودن تلفظ زبان آوردن و سخن از دهن انداختن تلمظ زبان بگردیدن بر آوردن نادمین از طعام پاک کرده شود تقيظ خشم گرفتن و بانگ خشمناک کردن با رفتن کلمه کردن تیقیظ پدار بودن تیقیظ بجاری آقا نمودن در کرای تابستان **میزاب التفاعل** تفاظ زیاد از حد دشمنی کردن با همکیرا تقارط همکیرا ستودن تلاحظ همکیرا تکریت **باب التناظر مع العین** **میزاب**

**الثلثی** تسع نهم شدن و نیک ستاندن تبیع بفتح تا و با پی روی کردن شرح بر شدن ظرف و شتابیدن بسوی شرو غضب تبیع و تبیع در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن تلجاء خفتن تلج دراز کردن شدن و دراز شدن کردن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی توج نام در روغن یا در فله یا در مثل آن انجیدن تبیع روان شدن آب یا مثل آن در روی زمین و بیرون آمدن فی از دهن بیرون آمدن هر چه باشد **میزاب التفعیل** تبیدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت نموده خواندن تبلیع بید آمدن سپیدی در موی تبلیع از پی رفتن و در پی داشتن تبذیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تبلیع سر شکستن و بغین منقوطه هم مرویت تجریع بکوی کسی فرو کردن آب و اندوه تجزیع شتر خراخته شدن و پاره پاره شدن کوشش و غیر آن تجمیع یک جمع کردن و نماز جمعه آمدن تخذیع نیک فریفتن تخذیع از رفتار باز داشتن تفعیل در خواب کردن کسی تخضیع فروتن کردن تخلیع از جای برگردن از هم جدا شدن کردن و هر دو طرف دُرو زحاف قطع در مستغفل در عرض بحر بسیط و هم در ضرب او در دو جا کردن نامستغفل مستغفل شود و همین جزو مخوف را مطلق گویند تدریع زره پوشیدن تدصیع سخت رفتن از تخیم تدریع بذال منقوطه کلمه چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده تدریع چهار سو کردن ترجیع آواز در خلق گردانیدن و آناه و آناه راجعون گفتن ترجیع نباه شدن چشم آدمی ترصیع در نشان دادن جواهر و غیر آن بتاج یا بکمر یا غیر آنها ترصیع نیک رانیدن شتر ترصیع پاره پاره را در دادن جامه را ترصیع برآوردن منقوطه با از گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست و پا تسبیح سبج آوردن سخن تسفیع نیک بسوختن کوارنگ و روی مردم را و سیاه گردانیدن آنس چیز را تسلیع شکافتن تسبیع معروف و مشهور کردن بیدی یا به نیکی و بشنوایدن و تشبیع کردن تشبیع هفت گردانیدن

تبعید بهر دو دست دراز انداختن آب در دویدن

منظور تخلیط کارهای ناحق و نامواظ من الاستور تنواظ آنچه بر مودج آورند برای آرایش تنو و تنو و تنو و غیبت که بهار سی قریه و بهر کیل آیل گویند







شفاعت کردن تصدع پراکنده شدن و در آوردن تصدع خون آوردن تصدع خود  
 بتکلف برآستان و صنعت نمودن تصدع و استادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیکی  
 ابر زمین تصدع زاری کردن تصدع سیر خوردن و سیر آشامیدن تصدع بزال منقوطه بسیار  
 شدن سخن بسیار گفتن و به ارشاد است چیز را بپودن و چیز را دست آور کردن و نزدیکی  
 تطلع چشم داشتن تلمع کر بستن نمودن تلمع اندوه نمودن تلمع برآ منقوطه  
 بر نیز چرخیدن و بسیار شدن شاخ درخت و مهترین زنان قوی را خوشن تلمع  
 برآ منقوطه رسیدن تلمع بقا شکافه شدن تلمع فراهم آوردن تلمع از هم جدا شدن  
 ابر و پراکنده شدن جماعتی تلمع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار و واپس استادن و  
 خلاف کردن تلمع بر خورداری کردن تلمع باز استادن از کاری و استوار قوی کردن  
 تلمع بقا بر کنده شدن تلمع کوزه شدن تلمع چنانکه سینه پیش آید و دوش و سر و  
 کردن واپس رود تلمع که از خود و از اندام و یا خراش آن تلمع قناعت نمودن و مقنع  
 بر خود را نکلدن زن تلمع در هم کشیده شدن تلمع بقا از سر تا پای خود در پوشیدن بجزی  
 و جامه خواب کردن چیز را تلمع خرا در شیر آغشته خوردن تلمع برآ منقوطه پاره پاره شدن  
 مخزج قسیت کردن و واپس استادن از چیزی تلمع در اندرون سخن در رفتن و دور  
 رفتن در سخن تلمع بلغم از خلق بدر نکلدن تلمع لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن  
 تلمع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تلمع بر نیز کاری کردن تلمع برآ منقوطه  
 و انباشیدن چیزی میان گروهی و انباشیده شدن تلمع فراخ کردن و فراخ زندگانی نمودن و  
 فراخ شدن تلمع چشم داشتن تلمع خود را رسته داشتن تلمع خشک  
 شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تلمع انگشتان بر هم زدن تلمع و تلمع بقا منقوطه  
 خوشبوی کردن تلمع نوع نوع شدن تلمع چیزی که نه فروخته باشد و نه سنت کردن

التلمع با هم آمدن مع

بردن تلمع فی کردن تلمع دعوی مذهب شیعه کردن تلمع جنبیدن سراب بیابان  
 من باب التلمع تتابع پاپی شدن تنازع دشمنی کردن و با کسی در چیزی و انگشت  
 تراجم با هم بازگشتن تراجم عرضه کردن چیز را پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن  
 تسارع با هم شتافتن تقادع با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیای  
 افتادن و با هم نپیر شدن و بعضی اول است حدیث حضرت رسول ص محل الناس علی الصراط  
 یوم القیامه تقادع بهم جنبنا الصراط تقادع الفرائض فی النار تقارع با هم قهر کردن  
 با هم شمشیر زدن تقاطع از هم دگر بریده شدن و هم دگر را بریدن تواضع با هم دگر رفتن  
 تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون کردن تتابع با هم دگر بیع کردن و بیعت کردن  
 تتابع پیای در افتادن بدی و ستیزه با کسی و پیای در افتادن با ختن گیاه خشک و پیای  
 افتادن مست و خوش جنبان شدن شتر هر دو شانه خود را در رفتار تتابع با هم دگر رفتن  
 من باب التلمع تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تدعج  
 پراکنده شدن تفرق آواز از انگشت بر آمدن در جینی که انگشت را انگشت زده شود  
 تبرقع بر روی پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و طرافت و زیری نمودن  
 ترعج آوازش کردن کودک ترعج برآ منقوطه جنبیدن تسعج پر شدن و تر  
 وقت گذشتن و وفات افتاده شدن حال تصعج پراکنده شدن و جنبیدن تصعج  
 بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تصعج جنبیدن و ویران شدن تلمع بدی  
 کردن و باز استادن تلمع شکسته شدن استخوان و غیر آن و از سنگی بچند تلمع  
 خود را بر زمین زدن از سختی و جمع تلمع بخور کشیده شدن تلمع دور شدن  
 من باب التصار تصار نام موضع است تصار بضم تا و را نام کوه است در  
 بخد تصار بجه کا و کیسا که در پی با در رود و زوی رو کینه خواه و آنکه مال کسی پیش او باشد



**تَبَاعٍ وَتَبَاعٍ** جمع تباع بضم تاء و تشدید با ساینه و یکنوع معنیست و پادشاهین و چهار دست  
 و پای چار و تاباع بی رو تباع و توابع جمع و تباع مفرد هم آمده است معنی تابع ترشح شتاب  
 کننده به مالا یعنی و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظریفی که پراشند از چیزی ترشح بضم تاء و فتح را  
 جمع ترشح است تعابع کارهای ناحق و سخنها را حیف تلج آنکه کردار خود بسیار نکند و  
 ظریفی که پراشند از چیزی تلج جویهای آب که از بلندی فرود آمده باشد و جمع تلج است تلج تلج  
 بتشدید در بیان تلجی سخت تلج تلج در از توفیق ثانی که در مکتوب باشد **باب التلج**  
**مَعَ الْقَيْنِ مَرَضَكُمُ التَّلَاجِي الْمَجْرَدُ** تلج تلج تلج تلج تلج تلج تلج تلج تلج تلج تلج  
 رسانیدن و فرو کردن شدن عنان تا خوشتر بود تصبیغ نیک رنگ کردن تفویض فارغ کردن  
 و رختن تمهید مرغ مرغ فرمودن ستور را توزیع برآ منقوطه صورت کردن بچه را در شکم مادر  
 تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ روان داشتن تصویغ نیک زرگری کردن و آفریدن  
 تنلیغ سرشک تن **باب التلغ** تلغ تلغ روزگار گذشتن باندک چیزی و اکتفا نمودن  
 بچیزی اندک ترفیع عیش فراخ کردن تفرغ واپرداختن تفتیح بسیار شدن موی در سبیل  
 و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمزغ در خاک غلظیدن تنوع و تبییغ برآشفته شدن و  
 خون در جوش آمدن بقول النبی ص علیک بالجمامة تبیع با حد کم الدم توزیع برآ منقوطه خود را  
 آراستن **باب التفاع** تراوغ بهمدیگر دست برد نمودن تراوغ برآ منقوطه میل کردن  
**باب التفعیل** تشغیل تشغیل در خاک و زمین غلظیدن **باب التلج مع التلج**  
**التلج تلج**  
 آب چکاندن خانه **باب التفعیل** تشقیق رست کردن نیزه تجرید بجم نیک کل  
 فارغیدن چیزی را تجلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک فارغیدن تجلیف کار نفعی کردن  
 و اندکی شمردن نعمتی را که خدای تعالی داده باشد بقول النبی ص لا تجدوا نعمة الله عز وجل تجرید

المراد لغة المصارعة  
 كالتراوغ و ق

بجاء غیر منقوطه بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم تحلیف سوگند دادن تحلیف بجاء غیر  
 منقوطه ساختن و متباین کردن تخسیف سخت کشتن تحریف حرف خواندن یعنی برزق  
 فاسد عقل خواندن کسی تحصیف نیک بهم چسبانیدن و نیک بهم نهادن و نیک دوختن کش  
 و موز و غیر آن تحلیف بجاء منقوطه واپس کشتن تذریف بذال منقوطه افزودن شدت  
 تذریف از پی در آوردن ترصیف نیک پی تیر چیدن و نیک سخن بسختن و نیک هم  
 نهادن خشت و سنگ در بنا کردن ترعیف خون از پنی آوردن تشجیف برده فرو کردن کشتن  
 تشخیف بجاء منقوطه تنگ گردانیدن و نرم گردانیدن تشقیف خانه را سقف کردن و کوزه  
 کردن تشلیف پیش رساندن و طعام نهاری دادن تشریف زرگوار گردانیدن تشذیف  
 بنون کوشواره در گوش کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن و  
 خرم حرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصدیف کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن  
 بعضی نوع از بعضی تضعیف و بالا گرفتن و افزون کردن و ضعیف گردانیدن و ضعیف خواندن  
 تعجیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه بمر شود و از طعام خود چیزی و اگر فتن برای کسی تعریف  
 شناسانیدن و خوشبو گردانیدن و برفات اسنادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک برود  
 آوردن یعنی نیک خرم کردن تعقیف کوزه پشت کردن و خم کردن تعینف مهر زدن و ملات  
 کردن تغلیف چیزی را نیک در غلاف کردن و بغالی آمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و غالی در کتاب  
 عین مبتین است تقدیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف  
 بصا و غیر منقوطه نیک شکستن تکلیف کرد و فرو گرفتن و کرد چیزی در آمدن تکستیف نیک  
 بردن و تمام برد داشتن تکلیف ریج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن  
 تلجیف بجم کنایای چاه بکنیدن تنقیف نیک موی بر کردن تشدیف کفک بر آوردن  
 مست تندلیف پنه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر انداختن تنظیف



کوشواره بکوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف بظا منقوطه پاک کردن  
توحیف بجا غیر منقوطه لاغر کردن اشتر را و بعضا زدن و خود را زمین زدن توطیف  
 وظیفه دادن توقیف واقف گردانیدن و بموقوف حج استادن و بجای واداشتن و دست  
 برچین عالج در دست کردن تجویف میان تپی کردن تخویف ترسانیدن تسویف  
 کار و پس از اوجتن و کسی مالک کار خود ساختن تقویف خطهای سفید بر جامه انداختن  
 و باریک و نازک بافتن جامه تشویف نیک زدودن و جلی دادن تطویف طوف  
 فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بگونه رفتن تجیف مردار شدن تختیف  
 بجا غیر منقوطه کناره چری گرفتن و کم کردن آن تزئیف زبون و ناچیز کردن تصیف  
 بسج کردن چری برای تابستان تنصیف زیاده شدن تضیف بجا منقوطه کسی برای  
 مهانی فرود آوردن تغیف میل کردن از جنگ و بددل شدن تجفیف خشک کردن  
 و سبک بر گستان پوشانیدن تخفیف سبک گردانیدن تدفیف و تدفیف  
 زدودن مجروح و خسته را تطفیف کم نمودن بکیل تلفیف نیک درهم بچیدن  
تانیف آفت گرفتن تانیف یک پایه کردن برای دیک و دیک بر دیک پایه نهادن  
تالیف جمع کردن و آمیختن تانیف کناره چری کردن مزتاب  
التفعل تجرف چری را به پیل فرار رفتن تحتشف بجا غیر منقوطه جامه کهن پوشیدن  
مخرف بجا غیر منقوطه میل کردن و بر گردیدن مخصف محکم شدن مخفف برست  
 ترین راه رفتن و رست ترین دین و زینت و بهترین استادن و خود را خسته کردن تخطف  
 زبون مخلف و پس استادن تخرخف رفتن و خریدن بر روی زمین تدلف  
 نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن تسرف کمیدن و خوردن تسلف بسلم ستاندن چری را  
 در بیج تشرّف بزرگواری بستن و بر بالای چری شدن تشتف کوشواره در کوش خود کردن

تصرف شروع کردن در کار و ستاندن و حمله نمودن تصلف لاف زدن نظرف  
 نو رفتن و اطراف چراگاهها چریدن و بر کناریای زمین رفتن مردم و شکر نظرف بظا منقوطه  
 زیر نمودن تعرف بعرف کاری کردن و شناسا شدن و پرسیدن تعسف بری رای  
 رفتن تعطف مهربانی نمودن و خم شدن و در بر افکندن تعصف بغین و ضاد منقوطین  
 شکسته شدن و میل کردن و خم شدن تقصف بجا غیر منقوطه شکسته شدن جرحت  
تقشف بقوت اندک و بجامه دشت و دشت بسر بردن تکشف برینه شدن تکلف  
 ریج چری کشیدن و از خود چری نمودن که نباشد تکنف چری در رفتن تلطف زی نمودن  
 و مهربانی کردن و چابک کردن و باریک دیدن تکوله تقا و تکلف تلطف زود فرار رفتن  
 سخن و گواریده شدن تکلف اندوه خوردن و اندوه نمودن تشتف در خود دیدن تکلف  
تدو کسی کردن و جانخواه بر خود رفتن تلجف بچم پوشیده و ناپدید شدن تنصف  
 برو نیم شدن و متعنه بر سر افکندن و خدمت کردن تنظف بظا منقوطه پاک نمودن توقف  
 بنال منقوطه آهسته خرا میدان و نزدیک نهادن در رفتار و شتابیدن توسف پوست و  
 شدن توقف و استادن توکف چشم داشتن تکوف کرد و مدور شدن و جمع شدن  
 و مانند شدن با بیل گونه تجوف در میان چری در شدن و میان تپی شدن تخوف تجف  
 از کناره چری نقصان کردن تکوله تعم آو یا خذ هم علی تخوف تشوف آرسن زدن خود را  
 و سر را بلند برداشتن و بر چری نگر بستن و چشم داشتن چری را تطوف گردیدن تغیف  
 میل کردن درخت گاه به طرف چپ و گاه به طرف راست و میل کردن چری بطرفی تصیف  
 تابستان شدن و تابع شدن و جمع شدن تعقف برهنه کاری نمودن و آشامیدن عفافه  
 یعنی بقیه شیره در پستان باشد تکلف کف از طعام خواستن تلف خود را در جامه  
تاثف بنا بر چری در آمدن و بجای استادن تاسف اندوه خوردن تالف دل بست

ان تخوف ترسیدن و کم کردن  
 ان تخفیف کاهن تخفیف و خوار کردن  
 ان تخفیف مثل ان تخوف هم



آوردن و با هم پیوسته و آمیخته شدن **مِنْ بَابِ التَّفَاعُلِ** متجانف میل کردن متخالف  
 با هم سوختن خوردن متخالف با هم دیگر خلاف کردن ترا دَف پیایی هم شدن و در پی هم دیگر  
 نشستن و هم نشستن ترا صَف نیک در هم در بردن و نیک بر هم نهادن در چه بر چه  
 استادن تعارف هم دیگر را شناختن تعاطف با هم دیگر مهر بانی کردن تقاذف  
 بذل منقوطه هم انداختن و هم انداخته شدن و دور شدن و نیز شدن اسب و هم دیگر را دشنام  
 دادن تناسف با هم دیگر را گفتن تکاشف عیب هم دیگر را ظاهر کردن تکاتف سطر  
 درشت شدن و در هم رفتن تهانف آهسته خندیدن تواصف با هم دیگر صفت کردن  
 تناصف با هم دیگر انصاف دادن تواقف با هم دیگر استادن تشایف با هم دیگر شتر کردن  
 تشاف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصاف با هم صف زدن تداف  
 بر هم دیگر نشستن تصاف بضاد منقوطه مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تصایف  
 تنگ شدن رودخانه و از هر دو طرف رودخانه آب آمدن و از هر دو طرف رودخانه صید آمدن و  
 سگان پهلوی چیزی نزدیک شدن **مِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ** تزحلف در گردیدن و خریدن  
 تعجرف بی باکی نمودن اشتراز غایت جستی و نیز رفتاری تفلسف فیلسوف شدن  
 یعنی محبت حکمت شدن متجفف نیم خشک شدن جامه تعطرف و تعترف  
 بکتر کردن **مِنْ بَابِ الْمُصَادَرَةِ** متجفاف بکسر تا بر گستران که بر سب اندازند متجافیف  
 جمع تشریف کناره و بزرگواری تف چوک ناخن و گاه باشد که جهت امانت بمعنی اف  
 گویند بکسی که از و تنگ دل شده باشند و باین اعتبار بمعنی مرداری باشد و یا اسم فعل باشد بمعنی  
 انقباض یعنی تنگ دل می باشم **بَابُ التَّامُّعِ الْقَافِ مِنَ التَّلَافِي الْمَجْرَدِ تَوْقُ**  
 آرزو مند شدن تاق بدخوش شدن و پر شدن خنک از چیزی تصعاق بهوش شدن  
 توفاق و تيفاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و در آخر بانگ کردن فرو خنده

بلند کردن **مِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ** متحديق و تر شيق تیز نگریستن متحريق سخت سوختن  
 متخلق بر هوا شدن مرغ و سر زشتیدن تخميق احمق خواندن تخريق بخار منقوطه نیک  
 دیدن و بسیار دروغ گفتن تخليق تمام آوردن و هموار کردن و سزاوار دیدن و خلوق  
 آمیختن چیزی را و خلوق دارو سیت خوشبو تند فیق نیک ریختن تدنیق دور رفتن  
 و دایم چیزی نگریستن و بگو فرو رفتن چشم و بدانگ شمار کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب  
 به فرو رفتن تدلیق بذل منقوطه تیز کردن کنار چیزی ترمیق دایم نگریستن تبریق  
 چشم باز شدن و تیز نگریستن تبعیق شکافتن و کشن شتر و خون ریختن از و ترمیق  
 برای بزغال بند ساختن تریق استادن و تیره کردن و دایم چیزی نگریستن و سست شدن  
 در کار یا در پناهی یا به بدن و خواب بچشم درآمدن و زایلیدن بزر چشم داشتن ترهیق  
 بسیار شدن همان نزد کسی تمت نهادن و گمان بد کسی بردن تزلیق موی سر کشیدن  
 تزریق چکانیدن و واپس بردن اشتراز پشت خود بالان را تشریق کسی بزدن  
 نسبت کردن تدلیق بذل منقوطه آمیختن شیر آب تشریق گوشت قاق کردن  
 بافتاب بطرف مشرق رفتن تصدیق رست کود داشتن و باور داشتن و راست  
 گردانیدن و از اینجا گویند صدقت رجایی و صدقه ستاندن تشفیق اندک کردن بخود و غیر آن  
 تصفیق دست بردن و دست زدن چنانکه آواز کند و بالها بر هم زدن مرغ و جنبانیدن  
 دخت را و مثل آن و شراب باب آمیختن و از ظرفی بطرفی دیگر ریختن شراب و شتر را  
 از چراگاهی بچراگاهی دیگر بردن تطبیق بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن  
 چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع و رسانیدن ابرو را  
 به هم زمین و هر دو دست و هر دو پای بیک بار برداشتن اسب درویدن تطریق نزدیک  
 شدن بجایه کردن و نزدیک شدن زن براییدن و راه باز دادن کسی تا بگذرد و باز داشتن



شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را و پس از آن اقرار کردن بآن و سرکین انداختن  
تطریق طلاق دادن تعقیق کشته کردن تعریق دو شیدن و شراب آب اندک  
 امتیختن و عضو را بی کوشش کردن و دلو را پر آب نکردن و عرق کردن تعلیق در آویختن  
 و عاشق گردانیدن تعمیق زرف گردانیدن و باستقصا نکردستن تعریق بغین منقوطه  
 غرق کردن و کشتن تعلیق بغین منقوطه در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن  
تفسیق فاسق خواندن تفنیق بفا و نون بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن  
 و پراکنده کردن تمریق برای غیر منقوطه سر و دگفتن تلبیق چرب کردن تربیق تلبیق  
 هم آوردن و مطابق کردن تلزریق استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و شتاب  
 نوشتن و شتاب خوردن و نیزه زدن و مثال آن تنزریق اسب را بر جهانیدن تنفیق  
 در نافزار رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنسیق بنظم آوردن سخن و بقانون آوردن چرخ  
تنطیق کمر بیان کسی بستن تحمیق نوشتن و نقش کردن تنبیق نوشتن و آهسته  
 بردارنیدن دبر یک رجه درخت نشانیدن توثیق استوار کردن و استوار شدن و کسی  
ثقه گفتن توریق برگ بر آوردن درخت توشیق بشتاب کوشش قاق کردن  
توفیق سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب ترویق صافی گردانیدن شراب  
 و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و پرده از بویایا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانچه سقف  
 پوشیده شود تزریق برای منقوطه نقش کردن بسیماب و غیر آن و رست و نیکو کردن تشویق  
 نیک زدن تشویق آرزو مند گردانیدن نطویق توانا کردن و طوق در کردن کردن  
 و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق سست کاری کردن و از کار واداشتن  
 و از کار واداشتن تغییق بغین منقوطه مختلف رای شدن و آشفته شدن تقویق  
 تیرا فوق کردن و فوق تیرا بر زده کمان نهادن و بجه اشتر را شیر دادن در مابین جلتین ناته

در نوع و باطل گفتن تمریق را از منقوطه در بدن و پراکنده کردن

در یک ساعت و آن اندک زمان نیست تلویق چرب کردن طعام توم گردان تنویق رام کردن  
 ناته را و ریاضت نمودن ناته را تصنیق تنگ کردن کار و بر کسی تنگ کردن تحقیق  
 حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار یافتن جامه ترقیق  
 برای منقوطه از طرف سر پوست کردن تدقیق بازیک کردن و نیک گفتن ترقیق  
 تنگ کردن و نیکو کردن سخن تشقیق شکافتن و نیک پیرودن آوردن سخن تاویق کار  
 مکروه و مشقت بر کسی نهادن تازیق بخواب کردن من باب التفعل تبعق  
 سخت شدن آب محمق اجتنای نمودن مخرق سوخته شدن مخلق حلقه حلقه نشستن  
 مردم و حلقه حلقه شدن مخرق بجای منقوطه دیده شدن و رخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن  
 و زاج بخشیدن شدن مخلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و ذلوق بر خود گرفتن و ذلوق  
 دارویت خوشبو مذوق بفا سخت ریختن آب مرفق نرمی کردن و یاری کردن و همیاری  
 کردن مزلق خریدن مسلق بدیوار بر شدن مملق و مملق جابلوسی کردن مشدق  
 لب بچیدن در سخن گفتن مشرق در روی آفتاب نشستن مغفق بغین و ناقام روز  
 از صبح تا شام شراب خوردن مصدق صدقه کردن مصلق آواز سخت کردن زن در وقت  
 پیداشدن در در مطرق راه گرفتن و چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی معرق  
 کوشش از استخوان بریدن معیق عشق نمودن و عاشق شدن معلق چنگ در زدن و بجزی  
 در آویختن معمق ژرف در رفتن در چیزی مفتق کشاده شدن و شکفته شدن مفرق  
 جدا شدن و پراکنده شدن مفتق بناز و نعمت ریستن مفلق شکافته شدن تازق  
 تنگ شدن تاتق در پرده شدن تالق در کشیدن تانیق نیکو نکردستن در کاری تا آنرا  
 نیکویی کرده شود و بتجرت نکردستن تمزق دیده شدن و پراکنده شدن تمطق زبان  
 بکام زدن از خوش طعم تملق ساعت بساعت آشنامیدن تمطق کمر بستن و سخن گفتن

در بختن



توثق استوار شدن تذوق چشیدن تسوق بازار بستن و خرید و فروخت کردن  
تثوق آرزو مندی نمودن تعوق باز ستادن تظوق طوق در کردن کردن  
تنوق نیک در کاری نگریدن تفوق بالا نشینی جستن و برتری جستن کسی  
تضيق تنگ شدن محقق درست شدن ترفيق رحم و بخشایش نمودن تشفق  
شکافه شدن تهميق جای نرم استخوان را خاییدن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن  
و آشامیدن چیزی اندک و گزید رسانیدن **باب التفاعل** متحاصق اندک اجتناف نمودن  
بی حق متجابق خطر کردن توافق همراهی کردن و با هم باز بودن متسابق بر هم دیگر پیشی  
گرفتن تصادق با هم دیگر دست گرفتن تصافق با هم دیگر بیع کردن متساقق بهم رسیدن  
تلاق بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلش تلاق بوده است یا راجعت خفت و دلالت  
کسره زوی حذف کرده اند تطابق اتفاق کردن و موافق آمدن تلاحق به هم دیگر رسیدن  
توافق با هم دیگر استواری کردن در چیزی توافق با هم دیگر رفتن توافق با هم دیگر موافقت  
کردن تضایق تنگ شدن و تنگ آمدن متخاق نبشید قاف با هم دیگر دشمنی کردن  
تشتاق با هم دیگر خلاف کردن **باب التفعیل** متخذلق استادی و بزرگی نمودن  
کسی زیاده از آنچه در وی باشد تفرطق گزیده پوشیدن تفیلق فراخ روی کردن در سخن و دور  
در رفتن در سخن تلهوق سخاوت نمودن کسی که در وسخاوت نباشد تفرقوق درخشدن  
و گردیدن اشک در چشم و چشیدن آب و شراب تزیذق لمخشدن و بی دین شدن  
تفریق تکیه یا شستادن و بر مرق دست نگیه کردن تعلق چندین **باب المصادر**  
تزیاق در و میت مشهور تیتق بدخود و غضبناک توافق سخت آرزو مندی توفوق  
کلیست که در تریسبیل و در جوی آب می باشد تزیویق نقش تراویق جمع **باب التاء**  
**مع التاء** مریضه التاء فی المجره تلوک اجتناف کردن ترک گذاشتن

التلانی فلیهم سیدن و امکن  
و یکدیگر را دیدن به معنی

تمک دراز و بلند شدن کومان **باب التفعیل** تبتیک بریدن و پاره پاره کردن  
تبولیک دعا برکت دادن کردن متحرک جنبانیدن متحنیک استوار عقل کردن  
کام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشویک کسی را انباز کردن و تعلیل را شمار  
کردن تفلیک کرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پاد  
گردانیدن تهمسک چنگ در زدن و خداوند شکر کردن و مشک رنگ کردن چیزی را و بشک آلود  
تغریک نیک مالیدن چیزی و نیک گوشمال دادن تهمعیک ستور را مراغه فرمودن  
تطلیک هلاک کردن توریک گناه بر کسی نهادن و بر سر و ستور شستن و سر و خود  
بر پشت ستور نهادن تسویک مساوی کردن بدنان مالیدن تشویک بشین منقوطه خاوه  
جای کردن و با خار شدن چیزی و دراز شدن دندان شتر و موی بر آوردن سر و رویدن گشت و خار  
بر سر دیوار نهادن و سر تر شدن پستان دختر متحکیک نیک خاریدن تشکیک در شک افتادن  
تفلیک از هم کشیدن و از هم جدا کردن **باب التفعیل** تبرک برکت داشتن و مبارک  
کردن چیزی متحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تهمسک چنگ زدن تهمعک  
در خاک غلطیدن تبتک استادن تملک پادشاه شدن و خداوند شدن تمنتک  
خدا را پرستیدن تلمک پوشیدن و مبالغه کردن تفلک کرد و مدور شدن تخنک  
دستار با تحت الحنک بستن تلمک زبان بگرد دهن بر آوردن تا از طعام پاک گردد و چکن  
پچانیدن شتر تملک رسوا شدن و پرده دیدن تورک بر سر و ستور شستن و سر و  
خود بر چیزی نهادن و تورک در نماز نهادن الیه جیب است بر زمین در حین تشبه تسووک  
مساوی بدنان مالیدن تشووک با خار شدن تهلوک سر شسته شدن و در واقع افتادن  
به بی باکی متحکک با کسی را پوشیدن تفلک از هم جدا و استادن تملک از استخوان  
آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون کردن و سخت گرفتن بر غما **باب**







تکفیل بپایندانی دادن چیزی را بکسی تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل  
 صورت کردن و صورت چیزی نمودن تخیل نیک بختن تذیل فرو فرستادن و تزیین  
تنسیل بر دمی و پشم انداختن حیوان تنصیل بجان بدر کشیدن و بجان بدر کشیدن و بجان  
 بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است تنگیل کسی را عقوبت کردن و از سوگند باز داشتن و  
 آرامیدن و چیزی را عزت غیر کردن ایندن تعیل نعل بستن تبیل بی در پی دادن تنفیل  
 غنیمت کسی دادن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زین تجیل کسی را گفتن که بختک  
 انگ یعنی کم بود ترا در تو گوشت بسیار جمع شدن در بدن کسی تکجیل دشنام دادن  
 و سخت نشت نشنوا ایندن و انداختن بی و خوب و مثل آن بر کسی توسیل نزدیکی بستن توصل  
 نیک بستن توکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی بر گماشتن و کار بکسی گذاشتن تحویل بسیار  
 کردن ایندن تجویل بچشم بسیار کردن ایندن و بسیار گردیدن تجویل بجا منقوطه خداوند چیزی  
 کردن ایندن و پادشاه کردن ایندن بر چیزی و بخشیدن و بدین معنی اخیر است تقول تعادله تقولناه  
نعمة ای اعطیناه ترویل چرب و نرم کردن ایندن طعام بر دهن و فرو بستن سبب آبریز  
 خود را برای بول کردن تسویل بسیار بستن تقول تعادله تقولناه ای اعطیناه ترویل  
 ترسانیدن تطویل دراز کردن تمکیل زبان دادن تعویل اعتماد کردن و با واز بلند  
 کرستن و بدین معنی اخیر است قول رسول ص المعول علیه تعذب تقویل سخن بر کسی بستن  
تاویل تفسیر نمودن تمویل بالدار کردن تنویل عطا دادن تخیل در خیال انداختن  
 کسی تذیل دراز دامن کردن تزییل جدا و از کردن تسییل روان کردن آب و مثل آن  
تعیل بدعوا شدن و را شدن چار و انا هر جا که خواهد بود تقییل ضعیف رای خواندن کسی را  
تقییل در نیم روز شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلییل  
 نیک ز کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی تخلیل حلال کردن و بجای

فرو آمدن و فانی کردن چیزی را بکسی تکفیل وزن مطلقه تکفیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل  
 درست کردن و بیرون کردن تخلیل حلال کردن و انداز و سر که گردانیدن و سر که شدن تذلیل  
 بذال منقوطه رام کردن و پای مال کردن راه و درست کردن و فرو گذاشتن کفوله تجلیل  
تطوفها تذلیل تصلیل کندیده شدن پوست در چیزی و کندیده شدن گوشت تضلیل  
 بضاد منقوطه همراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل بجا منقوطه سایبان کردن و چیزی را  
 در سایه بردن تعلیل بیازی داشتن چیزی را و علت زایل کردن و چیزی را علت نهادن  
 و علت گفتن و پیای شراب با آب دادن و پیای میوه چیدن تغلیل بغین منقوطه غالیه  
 آوردن و غالیه نوعیست از داروی خوشبوی تقلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک  
 نمودن و اندک کردن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک گذاشتن در جنگ و  
 دل شدن و این از لغات الاضداد است تلهیل لا اله الا الله گفتن و باز استادن و بر  
 کشتن و بد دل شدن تالیل سخت تیره کردن ایندن چیزی را تا تایل و تا صیل اصلی کردن  
 چیزی را و اصلی خواندن تا ییل تاییل کمره شتر بدست آوردن تا جیل بچشم یعنی زبان دادن  
 و در کردن کسی را معالجه کردن تا سیل سر چیزی را تیر کردن تا کیل مال بکسی دادن تا بخورد  
 تا صیل امید داشتن و در امید انداختن تا هیل سزاوار کردن ایندن و از برای داشتن صین  
باب التفعل تبتل با خدای گردیدن و ترک نکاح کردن و کاری خاصه برای خدای تمام کردن  
تبکل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی و دشنام دادن و زدن و آشفته و آشفته سخن گفتن  
تبدل بدل گرفتن تبزل شکافه شدن تبقل گیاه خوردن تجمل نیکو حالی نمودن  
 و جمیل خوردن یعنی به کداخته خوردن تحمیل از جای برداشتن و با برداشتن و بر خود نهادن  
 سختی و شکایان تخشیل زبون شدن تخمل بجا منقوطه زبونی نمودن تبدل بذال  
 منقوطه خود را بچانه کهنه نگذاشتن تتریل فریاد شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن

التفعل کسی را  
 افکند کسی را



آن تزلزل میاد شدن و زود بوقت چاشتگاه رسیدن و بجای فرود رفتن تو شل تزلزل پیشگی خواندن رساله باوان کردن تزلزل خود را بجامه بچیدن تسفل شیب فرود رفتن تسفل آسان شدن تخل شتاب ستاندن تغزل یکسو شدن تعطل بی کار شدن و بی زیور شدن تغزل بغین و زار منقوطین عشق غزل نمودن تفضل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کار تزلزل پای زخمی زدن و پای بریدن زدن تا زین فرود و تشنگی خوب صورت شدن و نیم رس شدن تقبل پذیرفتن تدکل خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن و بکمال و شرف خود نازیدن تدخل اندک اندک رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی ناخوانده طعام عروسی حاضر شدن تغسل روان شدن آب تقتل خرابیدن در رفتار و آهستگی نمودن و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقهمل بد حال شدن و بد لباس شدن تکحل سرمه در چشم کردن تکفل پابندانی کردن تمثل مثل شدن و بر مثال چیزی شدن تمحل حلیت کردن تمهل درنگ کردن تمتلل مردن شتر و چیز از میان چیزی برگزیدن تمحل بجا منقوطه برگزیدن تمثال دستار بر سر بستن تمزل فرود آمدن تمصل از گناه پزیری نمودن و پیرودن آوردن چیزی از جای تمقل غلین در پا کردن تمقل بخشش کردن فرض و سنت باشد کردن و سنت رسول هر کردن تمقل از جای بجای رفتن و چیز از جای نقل کردن و نقل خوردن تملذل فروخته شدن تملؤل مهربان کردن شتر ماده بر بچه غیر و او را بلباس کرک بپاردن تموصل نزدیکی بستن و زدی کردن تموصل بجزی پیوستن تموغل دور در شدن در کوهها یا در زمین تموغل دور تر شدن بر کوه تموکل اعتماد کردن تمحوّل بجای از جای رفتن تمحوّل بجا منقوطه بعهده چیزی استاد تمطوّل انعام کردن و منت نهادن تموّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تمقول سخن بر کسی بن و مستعد شدن ابر برای بازیدن و برگزیدن کسی و در یافتن خبر از و مانند

تملؤل رسیدن هم  
م دشمن و طفیلی شدن هم

کردن تزلزل جدا شدن و پراکنده شدن تقیل اقتدار کردن کسی و خود را کسی مانند کردن و در شتاب آشامیدن شراب تقیل بغین منقوطه انبوه شدن درختان تبلل تر شدن تخلل بر آب نشستن و بالای چیزی شدن و چیزی بزرگ کردن تخلل بجای غیر منقوطه استشنا کردن در سینه و فانی شدن چیزی بکدام تخلل بجا منقوطه دندان را خال کردن و سرکه شدن و در میان کردن یا چیزی شدن تملل بقرار شدن در جامه خواب از غایت درد تدلل نازیدن و گریه کردن و خرابیدن تدلل نبال منقوطه رام شدن تسلل در پس مردم پنهان شدن و خود را و انداختن در میان مردم و پیرودن آمدن از میان مردم تعلل بهانه کردن تعلل بغین منقوطه غایب کار داشتن تقلل رخصه شدن در تیغ تکلل تاج بر سر نهادن تکلل کشته شده روشن و زبر شدن آب و اشک تا مثل خود را اصل گرفتن یا چیزی را اصل گرفتن و جمع کردن تا اصل اصل کردن تا زل تنگ شدن تا تجل بجم رفته شدن کا و کوسه و شل آن تا تکل خورده شدن تا تقل نیک نگرستن تا تاهل زن کردن تا تاول بیان و تفسیر کردن تقال قال نیک رفتن من باب التفاضل تبادل با هم گیریدن رفتن تناقل کرانی کردن و کامی کردن و درنگ کردن متجاهل نادانی نمودن بی نادانی متجامل بر کسی میل کردن در خصوص و مثل آن توسل بر کسی فرود کردن و ریخ چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن متخائل هم دیگر را فریفتن متخاذل هم دیگر را فرود کردن تساجل و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تواسل هم دیگر را فرستادن تراکل با هم بهم زدن تساتل یاری شدن و پیوسته شدن تساهل آسان فر گرفتن و فرار کردن تساغل خود را بچیزی مشغول کردن تساگل هم دیگر مانند شدن تعاذل با یکدیگر رست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل با هم دیگر عشق و زین تغافل خود را غافل نمودن بی غافل تفاضل از هم دیگر فرون آمدن تجاهل بجا غیر منقوطه دراز شدن اطراف بیابان و دور دراز شدن کار تقابل با هم دیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقاتل و



تَنَازُلٌ بِأَهْدٍ كَرَارُكَرُونَ تَكَاسُلٌ كَالْهَلِي رَجُودُ كَرَفَتِي كَالْهَلِي تَكَامُلٌ تَمَامُ شَدْنِ تَحَاثُلٍ  
 اِزْهَارِي بَشْدَن وَاَمَنْدَ هَمْدِ كَرِشْدَن تَقَاتُلٌ دَرْهَمٌ بِجِدِّه شَدْنِ كِيَا هَبَا وَبَعْضِي اِزْ بَعْضِي دَرَارِشْدَن  
 تَحَاثُلٌ هَمْدِ كَرَارُ بَابُ فَوْزِ بَرْدَن تَحَاثُلٌ فَوْزِ بَرْدَن تَنَاسُلٌ رَهْ زَادُ كَرْدَن وَاَزْهَمُ زَايِدَ شَدْنِ  
 تَنَاضُلٌ بِضَادُ مَنقُوطَةٌ تَرَاثُلٌ اِذْخَتَن بَدْعُو تَوَاصُلٌ هَمْدِ كَرِشْدَن تَدَاوُلٌ اَزْ هَمْدِ كَرِشْدَن  
 كَرَفَتَن تَزَاوُلٌ هَمْدِ كَرِشْدَن تَضَاوُلٌ بِأَهْمُ حَلْهُ غُودَن دَرْجَتُكَ تَطَاوُلٌ دَرَارِشْدَن كَرْدَن  
 كَشْتِي كَرْدَن وِدَارِ كَرْدَن شَدْنِ بَرَايِ دِيدَن جَزِي تَقَاوُلٌ بِأَهْمُ كَرِشْدَن كَفْتَن تَشَاوُلٌ هَمْدِ كَرِشْدَن  
 كَرَفَتَن دَرْجَتُكَ تَنَاوُلٌ خُورْدَن وَاَزْ كَرَفَتَن وِبَرْدَاشْتَن تَنَازُلٌ جِدَاوِاشْتَن وِبَرَاكَنْدَ شَدْنِ  
 تَسَايُلٌ بِأَهْمُ كَرِشْدَن شَكْرًا اِزْ هَمْدِ كَرِشْدَن تَحَايُلٌ مِلْ كَرْدَن مَتَحَايُلٌ خِيَالِ بَسْتَن  
 مَتَحَايُلٌ هَمْدِ كَرِشْدَن دُوسْتِ دَاشْتَن تَطَاوُلٌ بِجَايِ بَلَنْدِ رَفْتَن تَا جَزِي رَا دِيدَ شُدُو كَرْدَن دَرَارِشْدَن  
 تَا جَزِي رَا دِيدَ شُدُو تَضَاوُلٌ خُورْدَاشْتَن وِبَارِيكٌ وَاَزْ غَرِشْدَن تَسَاوُلٌ اَزْ هَمْدِ كَرِشْدَن وَاَزْ  
 هَمْدِ كَرِشْدَن خُورِشْتَن **مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ** تَشْرِبِلٌ بِرَاهِنِ بُوَشِيدَن تَمَدُّدِلٌ دَسْتَارِ بَرِ  
 بَسْتَن تَعْتِكِلٌ هَمْدِ كَرِشْدَن خُوشَ خَرَامَ شَرِوَلٌ شَلُو اَزْ بُوَشِيدَن تَبَلِيلٌ هَمْدِ كَرِشْدَن لِقْتَا  
 وِبِي دَرِي جَمْعُ شَدْنِ **مِنْ بَابِ التَّحْلِيلِ** زَمِينِ فَوْزِ بَرْدَن وِدَرِزَمِينِ شَدْنِ تَحْلِيلٌ بِدَوَا حَا غَيْرِ مَنقُوطِينَ  
 جَمْعِدَن وَاَزْ دَاشْتَن تَشَلُّشٌ جَمْعِدَ شَدْنِ بُولُ تَقَلُّشٌ سِيَاهُ شَدْنِ سَرِ بَسْتَن تَحْجَلُ  
 جَمْعُ شَدْنِ تَرَوِيلٌ غَارَتُ كَرْدَن وَاَمَنْدَ شِيرِ افْتَانِ عَمُودَن تَحْلِيلٌ اَزْ هَمْدِ كَرِشْدَن وِدَرِي كَرِ  
 تَدَلُّدِلٌ جَمْعِدَن جَزِي كَرِ اَوَيْتَه بَاشْدَ تَسْلُسِلٌ بِسُوسْتَه شَدْنِ وِرْوَانِ شَدْنِ تَصَالُصِلٌ بَاكُ  
 كَرْدَن اَهْلِي وَاَنْجِه اَهْلِي مَانْدَ تَغْلُغْلُ دَرِ رَفْتَن تَحْلِيلٌ بِأَهْمُ شَدْنِ بَرِ بَرِ اِزْ بَعْضِي دَرِ هَمْدِ  
 غَيْرِ اِصْطَادِرِ تَلِ بَشْتَه زَمِينِ تَحْتَالٌ مِثَالُ صُورَتِ تَحَايِلٌ جَمْعُ تَوَابِلٌ دَارِ دَاوِ  
 اِخْلَاطِي كَرِ دَرِ طَعَامِ كَنْدَ وَاَوْجَعُ تَابِلٌ هَسْتِ وِتَابِلٌ بَفْتَحُ بِأَهْمُ مَفْرُودِ تَوَابِلٌ هَسْتِ تَانَبُولُ وَتَنْبَلُ  
 بَرَكُ دَرْخِشْتَن دَرِ بَنْدُوسْتَانِ مَانْدَ بَرَكُ نَارِغِ وَاِیْنِ لَفْظُ مَعْرِسَتِ تَنْبَالُ كُتَاهُ بَالَا تَوَابِلُ

اِتِّمَالٌ بِالْفَتْحِ اِتِّمَالٌ وَبِالْكَسْرِ  
 الصُّورَةُ هَ تَحَ

پوستگی که از زمین با آرزو افتاده باشد تَهَا وِیْلُ زَنکَمایِ کُونا کُونا وَاَنْجِه اِزْ جَزِي رَحْمَتَه بَشْدَن تَحْلِيلُ  
 سَبْدِي دَسْتِ وِبَايِ سَبْ وَاِیْنِ لَفْظُ مَصْدَرِ هَمْدِ هَسْتِ تَقْتُلُ وَتَنْفُلُ بَحْجَه رُوبَاهُ تَعَالُ  
 بَفْتَحُ اَمْرِ هَسْتِ اَزْ تَعَالٰی تَعَالٰی بِعِنِّی بَا تَسْبِیْلُ هَلَاکُ کَنْدَ وِدَشْمَنِ دَارِنْدَ تَبَلُ کَسْبَه وَدَشْمَنِ تَدَلُ  
 بَحْجَتَه تَلِیْلُ كَرْدَن **بَابُ التَّوَصُّعِ الْمُبِیْنِ مَوْصَدِ الْفَلَاحِ فِي الْحَجَرِ** تَمَامُ اَخْرَشْدَن تَهْمُ  
 بَفْتَحُ تَا سَخْتِ شَدْنِ کَرَا وِبَارِشْتَدَن بَا دُفَا شَدْنِ طَعَامِ تَدَا وَاَمْرُ کَرْدَن وِسَاکَنِ کَرْدَن  
**مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ** تَبْلِیْمُ رَشْتِ كَرْدَن تَحْشِیْمُ بَرِ سِنَه خُوابَانِیْدَن اَوْ مَجْهُوسُ كَرْدَن مَرْغُ جَزَاكَه  
 بِمِرْدِ تَحْجِیْمِ مَجْهُوسُ رَايِ مَنقُوطَةٌ عَاخِرِ شَدْنِ وِبَرِ كَرْدَن ظَرْفُ تَحْجِیْمِ بِرِ كَرْدَن وِتَامُ كَرْدَن سَالُ  
 تَحْجِیْمِ سَخْتِ بَرِیْدَن تَحْشِیْمِ بَشْتِنِ مَنقُوطَةٌ رَجَانِیْدَن وِتَكْلِیْفُ كَرْدَن تَحْشِیْمِ بَشْتِنِ  
 غَيْرِ مَنقُوطَةٌ عَضْبُ كَرْدَن تَحْشِیْمِ بَجَا مَنقُوطَةٌ سَخْتِ مَسْتِ كَرْدَن اِیْدَن تَحْجِیْمِ حَرَامُ كَرْدَن  
 وِسَخْتِ بَسْتَن تَا زَايَانَه وِتَامُ دَبَاعَتِ نَا كَرْدَ كَرِشْتَن پُوسْتِ وِمَحْرَمُ كَرْدَن اِیْدَن تَحْطِیْمِ بِجَا وِطَاءُ  
 غَيْرِ مَنقُوطِينَ بَیْكَ شَكْتَن تَحْكِیْمُ حَاكِمُ كَرْدَن اِیْدَن تَحْكِیْمِ بَجَا غَيْرِ مَنقُوطَةٌ بَرِ دَارِ كَرْدَن تَحْشِیْمِ  
 بَجَا مَنقُوطَةٌ بَیْكَ مَهْرُ كَرْدَن تَحْطِیْمِ بَجَا مَنقُوطَةٌ مَهَارِ بَرِ كَرْدَن وِزَنکَمَا رَغُورَه خَرَامَا اَنْكَنْدَن  
 تَدَسِیْمِ اَنْدَكُ نَرُ كَرْدَن بَارَانِ زَمِیْنِ رَا وِجَرِبُ كَرْدَن وِجَرِشْشِ دَاوَنِ كَسِي رَا تَرَجِیْمِ نِیْكَ  
 سَكْسَا رَدَن تَرَجِیْمِ نِیْكَ رَحْمَتُ كَرْدَن تَرَجِیْمِ بَجَا مَنقُوطَةٌ اَخْرَاسَمُ مَنَادِرَا اِذْخَتَن  
 تَرِیْمِ رَا غَيْرِ مَنقُوطَةٌ مَقْدَمُ وَاَزْ مَنقُوطَةٌ مَوْخَرُ جَا مَهَارَا بَشْتَه بَرِ بَسْتَن تَرِیْمِ جَا مَهَارَا  
 تَرِیْمِ نِیْكَ نَا كَرْدَن وِیْكَ نُوَشْتَن وِجَا مَهَارَا مَخْطُ كَرْدَن تَرِیْمِ خَطَّ نُوَشْتَن وِخَطَّ  
 كَشِیْدَن تَرِیْمِ آوَازُ كَرْدَن اِیْدَن تَرِیْمِ رَا مَنقُوطَةٌ رَسْتِ تَرِیْمِ جَزِي وِبَدَا كَرْدَن وِكَلْمُ  
 كَرْدَن عَطَا وِسَبْ كَرْدَن تَرِیْمِ بَرَايِ مَنقُوطَةٌ بَا شَتَن كَرْدَن اِیْدَن وِكَسِي رَا بَقُومِي وَاِیْتَنُ كَرِ اَزَّانِ  
 قَوْمِ بَا شَدْنِ اَنْدَكِي اَزْ كُوشْتِ اَشْتَرِ وِغِیْرَانِ بَرِیْدَن وَاَزْ اَوَاكُنَا كَرِشْتَن تَحْشِیْمِ وِتَحْشِیْمِ  
 سَبَاهُ كَرْدَن تَسْنِیْمِ بَلَنْدُ كَرْدَن قَبْرُ تَسْدِیْمِ دِهْنِ اَشْتَرِ بَسْتَن تَسْقِیْمِ پَارِشْدَن تَسْلِیْمِ

اَزْ هَمْدِ كَرِشْدَن اِزْ بَعْضِي اِزْ بَعْضِي  
 مَعْرِفَتِ شَدْنِ مَعْرِفَتِ



سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و سلامت داشتن و سلم دادن در بیع تسلیم جامه  
 نقش کردن تسخیم بشین منقوطه فاسد گردانیدن طعام تشریم باز گردانیدن شکار و  
 جراحات یافتن و سخت شکافتن تصمیم تمام کردن و استوار کردن من المصار تصدیم  
 سخت بهم واکوفتن تصدیم بریدن ریشمان و بریده کردن شیر از پستان چنانچه دیگر از و هیچ شیر  
 نیاید تصلیم ازین بریدن گوش و غیر آن تضریم برافروختن آتش خرام یعنی بهینه خورد  
تطلیم تمام خلقت گردانیدن مرد و سب و گردوی گردانیدن کما قال علی فی وصف النبی  
 لم یکن بالمطلم ولا بالکلم ای لم یکن بالمد والوجه و لا بالعظم الوجتین تظلم ظالم خواندن  
تعظیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز پست دادن از کار و دیر واداشتن و در وقت غنیمت رفتن  
 یعنی در وقت غار خفتن و شدن تعجیم حرف را نقطه بزدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ  
 کردن تعلمیم پرواز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی و ان نهادن  
تغنیم غنیمت دادن تکدیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و اما ناک  
 حرف را تقدیم تمام بردن ابرق بستن تا آب و مثل آن چیزی که در و باشد مصطفی پیران آید  
 تمام سر برد ابرق باشد یا چیزی که در دهن ابرق نهند تقلیم دریا بایند تخمیم بخت آورد  
 و بر روی انداختن آب سوار خود را تخمیم بجای غیر منقوطه سیاه گردانیدن تقلیم در پیش  
 کردن و در پیش و رشتادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و واد بخشیدن و نیکویی کردن  
تقلیم ناخن چیدن و ستم زشتیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم سخت بدندان گرفتن  
تکدریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طباخه  
 زدن تلقیم لقمه دادن تخیم جزو جزو کردن چیزی را و به نجوم حکم کردن و بچند مدت باز کردن  
 کار و بچند بار باز کردن مالی و غیر آن تنشیم در شدن در کاری بد و کندیده شدن گوشت و تنویر  
تخلیم سر و دگفتن تنظیم در رشتن جمع کردن مهربا و به نظم کردن سخن تنعیم باز نعت

پروردن تهدیم سخت ویران کردن توحیم آنچه آرزو کردن آبتن با و دادن از طعام  
 و غیره و کشتار کردن توریم آما بیدن توسیم بوسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم  
 بسوزن نقش بردن توصیم دو کردن اندام و بدر آوردن و شست و شکسته  
 اندام توهیم در غلط انداختن و دروهم انداختن تودیم فلاده اندوالت بگردن سک کردن  
 علاج و دهم آشتی کردن و دهم در کتاب و او مبین است و بعضی زیاده کردن هم آمده است تیمیم  
 کسی را تیمم و نمودن و برای بیماری تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیتیم تیمم گردانیدن تدویم  
 گرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و بر سر و کچه در آوردن شراب مردار و گردیدن و ساکن  
 گردانیدن جوش یک آب و تر کردن و خیساییدن و زبان بگردن بر آوردن تا خشک نشود و  
 سخت دور گرفتن سک تسویم بچرا افتادن آسمان و بچرا گردانیدن آسمان و نشان کردن و  
 نیک خوی گردانیدن آب را و غارت کردن مردم و فساد کردن بایشان و حاکم کردن کسی را در مال  
 خود تفویم بفنانا کندم بختن تقویم رست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن  
 خاک و توده کردن آن تکویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب دیدن ترویم  
 کسی را طلب چیزی داشتن تکویم ساعتی خفتن و بهر جنباییدن در نحاس تتییم بنده  
 گردانیدن عشق کسی و کسی بنده گردانیدن بعشق تخیم مقیم شدن و چیزی را هم چویم کردن  
تدیم پیوسته کردن عطا و پیوسته شدن باران تریم استادان و دایم بودن تغیم  
 از ناک شدن تتیم تمام کردن تخمیم بجای غیر منقوطه سیاه شدن سر موی و پر بر آوردن  
 جوزه وزن را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را بزرگاله سیاه کردن تدیم بذال منقوطه بگویند  
 یعنی بگفتن کسی تدیم بزرگاله سیاه کردن تدیم بگفتن در کار و گذشتن تدیم  
 در چیزی که بران آید و گردیدن چیزی را و دندان بآن فرو بردن تدیم عامه بر سر کسی بستن و همه را فرا  
 و مهر کردن کسی و سپردن بهر دو گوش آب و سر کو سفند و کفک بزرگ کردن شیر خوردنی

صفت غلظت بینی  
 غلظت غلظت بینی  
 غلظت غلظت بینی



تغیم بغین منقوطه نیک پوشانیدن چیز را تکیم غلاف شکوفه برون آوردن درخت و کسی را  
 کلاه بر سر نهادن تغیم بنای سه نقطه استخوان و استه را شکستن تا شیم به زره و کلاه نسبت کردن  
 تا ویم زهر کردن تا ویم قصد کردن تا ویم زرا به کردن تغیم فراخ کردن **ضربان**  
**التفعیل** بتوهم سیر بر آمدن یعنی غلین و طول شدن تبسم استه خندیدن تلمم رخنه کردن  
 محترم تمام شدن سال و کسی را جریمه کردن بی جرم محترم تدارک شدن و کاری مهین پیش  
 گرفتن محترم بشین منقوطه ریج چیزی کشیدن محترم بجای منقوطه معیبه شدن محترم  
 ناخوش کردن محترم حرم دشمن محترم زرا منقوطه سلاح پوشیدن و میان خود را  
 برسمان بستن محترم شکسته شدن محترم حکومت نمودن محترم حلم نمودن و دروغ  
 محترم بجای غیر منقوطه واجب شدن و نرم شدن نان و طعام محترم بجای منقوطه انگیزی  
 در انگشت کردن ترخم مهربانی کردن و بخشایدن ترسم بنشانه چیزی نگرین تلام و  
 ترخم کهنه شدن جامه و پار در زدن جامه را و پار کردن جامه و اینها متعدی و لازم آمده اند  
 ترسم سرایدن ترغم و ترغم خشم گرفتن و باک کردن استه ماده و استه کزه تسلیم  
 ستاندن تسلیم بر بالای چیزی شدن ترغم لغو کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن ترغم  
 بریده شدن ترغم بضاد منقوطه زبانه زدن اشل و خشم گرفتن ترغم دریده شدن و شکسته  
 شدن ترغم پوست چیزی خوردن تطغم چشیدن تطغم ناخوش نمودن تطغم  
 از پیدا کسی نالیدن و شکایت کردن ازان تعظم بر کسی نمودن تعلیم از کسی چیزی آموختن  
 تغیم چاه کندن و آمد و شد کردن تغیم غنیمت گرفتن تغیم شکسته شدن بی حیای  
 تغیم دریافتن تغیم مجبور در گرفتن و در قضا افتادن تقدیم بکسی چیزی نمودن و فرا  
 پش شدن تقسم پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصم بقاف شکسته شدن  
 تکریم بزرگواری نمودن و بزرگ شدن تکلم سخن گفتن تلمم دهن بند بر دهن بستن

تلقیم لغو کردن و ناخاییده بخلق فرو بردن طعام تلجم سخت کردن زن حایض بجام را و بجا  
 رکوبیت که زن حایض در حیض در میان ران خود بندد تلجم شکسته شدن و مهربان شدن  
 تلجم انداختن تلجم پیشانی نمودن تلسم دیدن و بوییدن نسیم و خبر رسیدن  
 تنغم باز و نعمت زینتن تنغم بغین منقوطه سخن کردن تلجم ویران شدن تلجم  
 شکسته شدن و آواز کردن رد تلجم استه او سخریه کردن و نگه کردن و غصه کردن و سر و گفتن  
 و ویران شدن چاه و بی نیازی نمودن تلضم بضاد منقوطه ستم و پسا کردن تلطم لطمه  
 بزرگ بخلق فرو بردن تلطم شکسته شدن توخم ناگوار شدن و ناگوار یافتن تویم آماهیدن  
 توضم بر سر زن افتادن مرد توضم کمان بردن تیضم خاک و ضو کردن و نقد کردن  
 تسوم خود را نشان کردن در وقت کارزار تلقوم درنگ کردن و چشم داشتن تخیم  
 خیمه زدن تغیم ابرناک شدن هوا تشیم در رفتن تذ صم شک و عار داشتن از چیزی  
 تشیم بوییدن تعیم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تا شیم از کلاه بر سر بستن  
 تاییم بی زن شدن و بی شوهر شدن تشوم شوم داشتن و شومی گرفتن بحیثی تا صم قصد  
 تدام بر بالای چیزی بر آمدن آب و بر رفتن شتر زباده و مشکلی شدن کار با کسی تلحم  
 خواستن **ضربان التفاعیل** محاکم با هم دیگر نزد حاکم رفتن محاکم حلم نمودن بی حلم  
 مخاصم دشمنی کردن تراجم بر هم دیگر سنگ انداختن تراحم بر هم دیگر رحم کردن  
 تراکم بر هم در نشستن تراحم زرا منقوطه انبوهی و غلبگی کردن تشاکم بر هم دیگر شستی  
 کردن تشاهم با هم دیگر قرعه زدن تشاتم هم در کار دشنام دادن تشادم بهم و اکنون  
 تصارم از هم دیگر بریدن تضاجم بجم کج دهن و کج دوش شدن و مختلف شدن کار و کج  
 آمدن کار نظام مظلومی نمودن بی ظلمی تعاطم بزرگی نمودن تعالم با هم داشتن  
 تقافتم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم بخشیدن و با هم در سوگواری



تکرار کرم نمودن بی کرم تکالیم با هم سخن گفتن تلا احم سخت تابیدن ریمان و هم  
 پیوستن و نیک اندام شدن زن تلا طهم هم دیگر نواختن زدن و بر هم زدن موهبای دریا  
تلا کم هم دیگر مشت زدن تلا دام هم دیگر زدن تلا اوم گرد کردن مرغ در هوا  
 بر سر چیزی تلا اوم با هم دیگر یکس کردن و مضایقه کردن و بهر کردن تلا اوم با هم دیگر  
 استادن بچنگ تلا اوم هم دیگر ملامت کردن تلا اوم خود را خفته ساختن تلا اوم  
 فال بردن و نامبارک شمردن چیزی را تلا اوم با هم دیگر تمام شدن و بهر آمدن تلا اوم با هم دیگر  
 چیزی را تصاتم خود را اگر ساختن تصاتم بصاد منقوطه فراهم آوردن باب التفعیل  
تبر طهم خشم گرفتن تلا اوم جمع شدن تلا اوم در کاری پیچیدن و درنگ کردن تلا اوم  
تلا اوم و تلا اوم آشکارا گفتن تلا اوم منقبض شدن تلا اوم تخریب کردن تلا اوم  
 جانور و حیوانی بگل خود تلا اوم بزرگی نمودن و بزرگ کردن تلا اوم حریف کردن تلا اوم  
 بانک کردن اسب برای طلب کثرت تلا اوم خاموش بودن و در سخن زدن جنبانیدن تلا اوم  
 کلاه بر سر نهادن تلا اوم در آمدن در چیزی کذا فی المجل و در صحاح تدبیر مسطور است بکاف  
من غیر المصاد تلا اوم سخت استوار و نام قبیل است تلا اوم آنکه در گفتن حرفها  
 در پیچ و تود و تکرار کنند آن تلا اوم بکسر ماه تمام یعنی ماه بدر و ییل التمام بکسر تا در از ترش  
 از شبهای سال که گویند تلا اوم بنده یقیم الله یعنی بنده خدا و نام قبیل است تلا اوم  
 فعل مضارع است یعنی بلامت باشی تو مردی بلامت باشد آن زن و آنچه عرب گویند  
 لا بدی تسلیم ماه کان بکذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلک ما کان کذا و کذا و برای تنبیه گویند  
 لا بدی تسلیم یعنی لا والله الذی یسلک ما کان کذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلک ما کان کذا و کذا  
 عرب گویند اذهب بذي سلم یعنی اذهب بسلامتک تلا اوم و تلا اوم نشاء رنن و حد  
 رنن و حد شهر و دیکه قول النبي ص ملعون من غیر تخوم الارض تخم بضم نا و خا جمع

تخوم است تخم طعامهای ناکوارنده و او جمع تخم است تلا اوم شاکردن و او در اصل تلامبند  
 یا و ذال را حجت خفت حذف کرده اند تلا اوم جمع تر جان است تلا اوم ترسیم نام موضعی است  
تلا اوم که در قرآن آمده است یعنی در عصیان اندازد این را و بهر کناه دلالت کند این را  
 و او مشتق از ارش است تلا اوم انا ارسلنا الشیاطین تلا اوم انا ارسلنا الشیاطین شراب  
 بهشتیان و گویند چشمه آب است در بهشت تلا اوم کفوله تعا و مزاجه من تسیم تلا اوم  
 قصه است در عمان که مر و اید را بان نسبت کنند و دو مین از سهام میزد و ولدی که با دیگری  
 یک شکم زاییده باشد تلا اوم و تلا اوم جمع قوم دانه است که از نقره سازند مانند  
باب التامع النون من مصدرا لثلاثی المجر و تبین بکسر با کاه بجا و ادا  
 و کاه فروختن تبین بفتح باز یک شدن تلا اوم توکل و اعتماد کردن تلا اوم تهلان باین  
 اشک و باران تانان نالیدن تلا اوم آرزو کردن تلا اوم آشیان آشکار کردن تلا اوم  
التفعیل تلا اوم تبدیلین پرو بسیار سال شدن تلا اوم تبطین جامه را آستر کردن تلا اوم  
 بهشت گوشه کردن تلا اوم تشدین آینه کردن تلا اوم مجتبین بد دل کردن و بد دل خواندن تلا اوم  
 زاری و شیون آواز کردن تلا اوم تحسین نیک کردن و نیک شمردن تلا اوم تحصین استوار کردن  
 و حصار کردن تلا اوم تحشین درشت کردن تلا اوم تطحین بناوه واداشتن چیزی را تلا اوم  
 بکمان سخن گفتن تلا اوم تدخین دود کردن تلا اوم تدھین بروغن چرب کردن تلا اوم  
 کالی نمودن و آرا میدن مادر بچه را تلا اوم تبسین نیک نگرستن در کاری یا در چیزی تلا اوم  
 بخنار نیک کردن و زعفران رنگ کردن معنی دوم از مجمل منقول است و سیاه کردن مصنوعی  
 از کتاب حساب و چیزی زدن تلا اوم تزکین زاء منقوطه یعنی مانند کردن تلا اوم تزدین جامه آستین  
 کردن تلا اوم تزدین آرمیده گردانیدن تلا اوم تسخین گرم کردن تلا اوم تسکین آرام دادن تلا اوم  
 خش کردن و فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن تلا اوم تضمین چیزی را بجان دادن و چیزی را در میان

در بهشت شدن که



چیزی نهادن و شوکتی در میان شعر خود آوردن تغضین تو تو گردانیدن چیزی را در هم کشیده کردن  
 و خود را بطریق آبتن نمودن شتر ماده تلقین در فتنه انداختن تقرین با هم دیگر قرین کردن  
تلفین گفتن کردن تلقین خشت زدن تلقین بچشم سپیده کردن و سطر کردن تلقین  
 بجا غیر منقوطه بخط منسوب کردن و خوش خواندن و غیر آن تلقین چیزی را بانه کردن تلقین  
 سخت لعنت و نفرین کردن تلقین نهانیدن و سخن کسی را از زبان کسی دادن تلقین  
 طعام نهاری دادن تلجین نشت گردانیدن و تجبین گردانیدن کسی و تجبین است که مادر او  
 کنیزک و پدرش آزاد باشد تلتین گنده گردانیدن تتمین استوار کردن تمدین شهر ختن  
تدرین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری تعتین دود آوردن جامه  
توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توحین بر پشت  
 گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن و جنبه روی تخوین خاین گردانیدن کسی تدوین در دیوار  
 نوشتن تعوین گدازیدن تکوین در وجود آوردن تکون درنگ کردن و درنگ آوردن تکویه  
تنوین متون گردانیدن کلمه یعنی نون سبکانه و آخر کلمه را آوردن در لفظ نه در کتابت تکلون  
 آسان کردن تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحمین هلاک کردن و هنگام پدید آمدن  
 برای پوشیدن شتر تدیین کسی را بایست او گذاشتن تزیین آراستن تطیین پاک کردن  
 دیوار را و کل کاری کردن عبارت را تعیین خبر دادن از بدی کسی و در برابر او عین چیزی نمودن و  
 آشکارا کردن و خاصه کردن و آب در شک نو کردن تا در زای آن استوار گردد و سوراخ کردن  
تقیین زلزله آرایش کردن و بصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن تنزین گمان بدی  
 بردن و تحت نهادن تعتین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنان  
 بجام کردن تفنین نوع نوع کردن و برخانیدن تا ذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تا ناین  
 چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده راست کردن تا فین آمین گفتن بعد از دعا تیمین

بوالایت عین آمدن و بطرف عین رفتن یعنی بطرف رست رفتن تا وین سیراب و علف خوردن  
 بستور چنانکه هر دو طرف او پر شود مانند وین التفعل تبطن کسی را در زیر خود آوردن  
 و میان رسیدن و باطنی کشتن و در میان گیاه گردیدن تبتین چیزی را در ظرف نهادن و ظرف را  
 بهر دو دست برداشتن یا چیزی در دامن نهادن و دامن را بهر دو دست گرفتن تخرن اندوه  
 بردن مخصن خود را در حصار گرفتن و آفریدن سب تسحن بجا و غیر منقوطه صورت چیزی  
 مشاهده نمودن تعتن نشانه چیزی بستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را مانند چیزی کردن  
تدهن خود را بر روغن چرب کردن تسکن خوار و ضعیف شدن تشنن بدشمنی کسی بر  
 خوشتن نضن در میان خود گرفتن تعلن شکن شکن شدن از غایت فریبی تغضن  
 بغین و ضاد منقوطین در هم کشیدن پوست عضو تفلن بشیانی نمودن تلکهن  
 آخر کوی کردن یعنی فال کوی کردن بنجوم یا به رمل یا چیزی دیگر تلجن بهم چسبیده و چرب  
 ماندن بعد از شستن و بر گردا با استخوان خواگوشن و با شستن دادن تلقین تلقین را گرفتن  
تلکهن طعام نهاری خوردن تزخن آزاد منقوطه کاهلی کردن و بکراهیت کاری کردن  
توقن بجنارنگ کردن تمکن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن چیزی تمرن  
 سخت و نرم شدن و این از لغات الاضداد است تمرن آزاد منقوطه سخاوت کردن  
توطن وطن گرفتن توهن سست شدن توغن نیک و به شدن توکن  
 جای گرفتن تخون بعمده خود گرفتن و نقصان کردن تکون هست شدن تکون رنگ  
 گرفتن تبین آشکارا شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن تحمین هنگام  
 جستن تدین دین دار شدن تیمن بهرکت داشتن تنزین و تقین خود را  
 بر آراستن و آراسته شدن تعیین چشم کردن چیزی را و به نسیه ستاندن و آشکارا شدن و  
 خاصه شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعد تلقین نرمی کردن تحن مهربانی کردن تفنن

التدین العنی



کوته گزیده شدن تشنه شدن گرسنه شدن پوست و خیک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن  
 و خشک شدن پوست بافتن کسی را نقص و عیب کردن تشنه شدن بسین غیر منقطه متغیر شدن  
 تاؤن آگاه شدن تاؤن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بمثل کسی مانند کردن و خلق و خوی  
 کسی بر گرفتن و گاهی کردن و بهانه آوردن تقمّن طلب کردن **باب التفاضل**  
 تفاؤن یکدیگر را در دن کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تراظن با هم تورا گفتن لمقت  
 عرب تصافن بخش کردن محضه هر کسی نهادن رست شدن کار تراهن با هم  
 کردن تضاعن هم دیگر را گیسو گرفتن تضاعن بر هم دیگر عین و زبان آوردن تماجن مسخری  
 نمودن و بی پاک نمودن توازن هم سنگ و هم وزن آوردن تعاون هم شت شدن تضاو  
 درصوان داشتن جامه یعنی در بقیه داشتن جامه تهاون خوار داشتن بتابین از هم دیگر جدا  
 شدن تیا من از سوی رست شدن تداین هم دیگر بقرض چیزی فروختن تهاین دروغ  
 شدن متجان خود را دیوانه ساختن **باب التفعیل** تعجیل خدمت کردن و طعام  
 چختن تمسکین پیچاره و ضعیف شدن تطامن فروخته شدن تفرعن بر شدن  
 و سخت شکسته شدن **من غیر المصا در تبین** کاه و قبح بزرگ تبین انچه و نام کوهیت در  
 شام تنین از در نام موضعیت در آسمان تنن مانند و همه تنان دو چهره مانند هم  
 شحرون یعنی بجائی فریفته میشوند و او فعل مضارع مجهول است متجارون در عازاری  
 میکنند متحرصون فعل مضارع است برای جمع مذکر مخاطب یعنی دروغ میگوید تاورون  
 که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آید آتش از آتش نه و آتش میزند تالان بفتح نون  
 یعنی آلت است یعنی اکنون تو امان دو چرخ یک شکم تو ابا نیا ن هر دو در پستان  
 تربان جمع تر است تان و تان ایشان دوزن تساخین موزا و این لفظ واحد  
 نیامده است کذا فی الصحاح تهران خرا و او جمع نمر است تیجان افرها و او جمع تاج است

متجان با هم دوستی داشتن مص  
 و خود را پارسای کوی ساختن مص

م فرعون بر خود رفتن و خود را  
 بزرگ نمودن

تبین کسب بزرگ تهلکان باران بی رعد و برق تلون که در قرآن آمده است یعنی باریک بینانند  
 و او مشتق از لی است تلجرون دور میشود و پهبوده میگوید تبیان شلوار کوتاه خرد که  
 بفارسی تنبان گویند تبیان بفتح تا و تشدید با کاه فروش تبعتون یعنی بازی میکنند  
 ترجمان و ترجمان لغتی که بعضی لغتی دیگر باشد تقن که تلمزد  
 استاد کار و نام تیر اندازی که بغایت استاده است در تیر اندازی و کل و لای و طبیعت  
**باب التامع** التواو من المصدّر تلکو از پی رفتن و بگذشتن و خا ر ساختن  
**من غیر المصا در تفرود تلوی** رو و پنجه اشتر که دبی مادر رود **باب التامع** التامع الحار  
**من مَصْدَرِ التَّلَافِي المجرّد** تیه حیران شدن و تکرار کردن تمه گنبدیه شدن روغن کاه  
 و زبان شدن خوردنی تجده روی بسوی چیزی کردن تفعیه بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن  
**من باب التفعیل** تدلیه بی خرد گردانیدن ترفیه آسان گردانیدن و غم و ابردن و  
 خوش عیش گردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه  
 در آخر شب بجای رفتن و فرود آمدن مسافری استادن مجتیه سوار شدن و کسین بیکرب  
 که هر دو پشت بر یکدیگر کرده باشند تفقیه بزرگ و دانا گردانیدن و فقیه گردانیدن تکریه  
 دشمن داشتن و ناخوش داشتن تبئیه بدار کردن و دلالت بر چیزی که از آن غافل باشند  
 کردن تنزیه دور کردن از صفات مثبت و کسی بد را بد بودن از صفات مثبت صفت کردن  
 توجیه رو بسوی چیزی کردن و کسی را به نزدیک کسی بکاری و ستادن و نیک بیان کردن  
 تولیه شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث آمده است که لا توله  
 والدته بولد ها تنبیه و تنویه سرگشته کردن تربیه جنابیدن سراب بیابان  
 تشویه زشت گردانیدن و چشم گردانیدن چیزی را تا ناقص شود تقویه فراخ گردانیدن  
 و نیک سخن گوی گردانیدن تمویه آبدار کردن و بیارستن و تلبیس کردن و زراستون کردن

۲ مجلد ۶



تنویر بلند نام گردانیدن و بلند گردانیدن تفهیمه کند گردانیدن کسی از سخن گفتن تا ویله  
 آه گفتن تا یله اشتراک خواندن **باب التفعّل** تشفعه نادانی کردن و کم عقلی نمودن  
 و تنزی وی حلمی کردن و فریب دادن و شنو ایندن و جنبانیدن با درخت را تشنه سال  
 زاده شدن و فاسد شدن نان و غیره و سبزه رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بر و سالها  
 و بسیار شدن سال تشنه خود را بخیر میماند کردن **تجّه** باز داشتن تمهده خود راست نمودن  
**تعتّه** دیوانگی و احمق نمودن و حیران شدن کلمه کمرشته شدن تفقه فقه آموختن کسی  
**تفقه** تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تنبه پیدار شدن تنزه دور شدن  
 از بدی و مرفاری و دور شدن از چیزی و به بوستان رفتن **توجه** روی بخیر کردن و تقصا  
 حاجت رفتن توفه حق چیزی تمام گزاردن تریه جنبیدن سراب در بیابان تفوه  
 سخن گفتن تشوه از حال گردیدن چنانکه شناخته شود و شکار کوسفند کردن تا تله کردن کسی  
 کردن تاله عبادت حق کردن تا تله کم عقلی و احمق نمودن تا تله آه کردن و نمکین شدن  
**باب التفاعل** تشابه بهم ماندن **باب التفعّل** تدهده در گردیدن  
**تنهانه** و **تجّله** باز استادن **من غیر المصا** در **مجا** و **مجا** به بر تله و تله  
 این زن و اینها هم دو رسم اشارت اند تلبه یعنی پاک و فکری میداری و او مضارع و تبتا  
 که در اصل نبوده است تا را کسره دادند و او محذوف غود کرده است و منقلب یافته برای سکون و او  
 و انکسار قبل تیه و تنوفه بیابان تباله نام شهر مین است تله باطل و او در اصل تریه  
 بوده است که تا را حذف کرده اند برای خفت تریه جمع تله بکسری مینه است تافه اندک  
 و زبون و مزه **باب التاء مع الیا** و **باب التفعّل** تجّتی خیره آلا جوق زدن  
 تربی پروردن تربی برآه منقوطه در زبیه رفتن صیاد را در آج پنهان نشود برای صید کردن و در  
 صحاح معنی زبیه یعنی چاه کندن و برای صید شیر هم آمده است **تقبّی** قبا پوشیدن تشتی

رستان کردن تعتی از حد جوانی در گذشتن و بهنایت پیری رسیدن **تفتی** جوانمردی نمودن و  
 جوانمردی ورزیدن **تدجی** نازیک شدن شب **توجی** امید داشتن **توجی** برآه منقوطه باشد  
 چیزی روزگار گذرانیدن و باندک چیزی اکتفا کردن **تکلیجی** بهجا کردن حرف **توجی** بهجا ممله  
 کرد کردن **تکلیجی** دستار بستن با تحت الحک **تکلیجی** طعام چاشت خوردن **تکلیجی** دور شدن  
 تسخ و تنذی بخشش کردن تبدی به بیابان مقیم شدن و بید آمدن **تخدی** اکنسی  
 در خوشن کسی با او براری کند در کاری و یا معترف شود بجز خود بتودی رد ابر خود انداختن  
 و هلاک شدن و از جای بلند در افتادن **تسدی** بر بالای چیزی رفتن **تصدی** و تبوی  
 پیش آمدن **تقصی** بضاد منقوطه لاغر کردن **تنزی** بر جستن و شتابیدن **تنزی**  
 عتاب کردن **تعدی** از حد در گذشتن و افزونی جستن **تعدی** غذای چاشت خوردن  
**تحدی** صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه بظن بهتر کردن **تحدی**  
 بلند داشتن و یا بزرگترین قومی را تزوج کردن **تدسری** غیر منقوطه و زینت موی کشودن و  
 فرو گذاشتن **تعزّی** برهنه شدن **تعفی** نیست شدن و ویران شدن **تمتّی** سخت کشیدن  
 کمان **تقرّی** بقاء داشتن و شکافته شدن **تقرّی** بقاف در شهر گردیدن و از بی چیزی رفتن  
**تلهزی** بعصاردن **تعزّی** صبر کردن و سبب کردن **تحتی** آشامیدن **تکستی** کلیم خود  
 انداختن **تغشی** شام خوردن **تغشی** بغین منقوطه خود را بجامه و غیره در پوشیدن و جع  
 کردن و از نجاست قوله تعا فلما تغشّیها حملت حملاً خفیفاً **تغشی** بزرگ شدن و از  
 شدن و تهاه شدن ریش **تغشی** رفتن و کار گزاردن **تقصی** از تنگی و دشواری بیرون آمدن  
 و کار دشوار کردن **تقصی** بقاف دور در شدن **تقصی** روان شدن و در گذشتن **تقصی**  
 خوشنود کردن و خوشنود شدن **تقصی** از هوا درآمدن جانور و بر آمدن مدت و تمام شدن  
**تخطی** در گذشتن **تخطی** فرا پوشیده شدن **تخطی** خود را بازیدن و خرامیدن **تخطی** بظا



منقوطه توانم بر خود بسته شدن چوب و بی و مثل آن بوقت شکستن تلطیف زبانه زدن  
 آتش تبعی طلبیدن تطلی دار و بر جای افکندن محقق مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در  
 اکرام کسی و احوال کسی رسیدن تشفی بشین منقوطه شفا جستن و دلخوشی کردن از کسی  
 تقفی از پی رفتن بتقی باقی داشتن ترقی به بالا بردن تلقی پیش فرارفتن و چیزی از  
 کسی ستاندن تنقی بر کردن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاک کردن تشکی شکوه  
 و کله کردن محلی آشکار شدن محلی بجای غیر منقوطه زیور در کردن و آراسته شدن  
 تخلی خالی شدن تدلی فروخته شدن و سخت نزدیک شدن و خرامیدن و آنچه در آن  
 آمده است که شتم دلی فتدلی در صحاح گوید که در اصل تدلی بوده است لام دوم را بیا قلب کرده اند  
 و بعضی گویند که معنی خود است یعنی سخت نزدیک شدن لستری کنیز که سر تیره خریدن یعنی کنیز  
 مستوره بخانه نیک داشتن خریدن لستلی دلخوشی یافتن و خوش عیش شدن و دانشداری  
 و تار یکی و غم و مثل آن تصلی بکرات آمدن و به آتش تابیدن تعلی طلبیدن و پاک شدن  
 زن از نفاس و سالم شدن از علت تعلی بغین منقوطه غالبه بکار داشتن و غالبه نوبت  
 از داروی خوشبو تعلی چشم خریدن و زانو دست خود زدن تخمی پیر شدن و بیکسو شدن  
 تقعی هموار افی شدن در سر تلعی بسته شدن الکیدن و بدین معنی ناقص است و گیاه لعاع است  
 گرفتن و آن اول گیاه باشد و باین معنی مضاعف است و در اصل تلغع بوده عین اخیر را بیا قلب کرده اند  
 برای مجانبست ضمه عین اول بکسره بدل کرده اند تقلی دشمنی نمودن تعلی بسیار روزگار  
 بر خود اوی کردن بتسعی خود را نام نهادن تلمی نهان شدن در سلاح و پوشیده شدن  
 در چربی و پوشانیدن چیزی را تلبی خود را خوشبو کردن و این به بخور بتنی سپهر خواندن تلتنی  
 دوتا شدن و بدو درآمدن تخنی جنابت بر کسی نهادن و بهانه جستن تخنی بجای غیر  
 منقوطه مهربانی نمودن و برود درآمدن تخنی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن

و دروغ گفتن تدلی نزدیک آمدن تعنی ریخ نمودن تلغنی بغین منقوطه سر آمدن و بی نیازی  
 نمودن تلتنی کینه پیدا کردن تشلی آرزو کردن تللی بازی کردن و روزگار گذشتن و بگری  
 مشغول شدن تابی سر کشی کردن تاتی حاصل شدن و پیش آمدن برای احسان نمودن با  
 کسی و پیش رفتن کار و زری و خوشی نمودن تاخنی بر اداری نمودن تازی رسیدن بخیری  
 تاذی آرزو شدن تازی استادن تاستی صبر نمودن و افتد بخیری کردن و بی زوی  
 کردن تهای کثاده شدن پوست و تپاه شدن چیزی تایی کنیز خریدن تاتی نرمی و  
 آستنی نمودن و درنگ کردن توفی تمام ستاندن و جان برداشتن توفی پر بیزیدن  
 و خود را نیک داشتن از چیزی توجی بچشم در دناک شدن ستم ستور توجی بجای غیر منقوطه شتاب  
 توجی بجای منقوطه طلب کردن و قصد کردن تطوی و تحوی کردن شدن تروی سیراب  
 شدن تسوی رست شدن تقوی نیر و مندر شدن تلوی بر خود بچیدن **باب**  
**التفائل** تصالی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی  
 باچشم با هم دیگر از گفتن تلاجی بجای غیر منقوطه هم دیگر از شناسنامه دادن و با هم دیگر نزاع کردن  
 تراخی تقصیری کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی هم دیگر را و اخیریدن و از چیزی رایبی  
 جستن و بیکسو شدن تخامی از چیزی پر بیزیدن تهادی در نهایت بی رایبی و کراهی کردن  
 تنادی هم دیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و یکدیگر را هدیه دادن  
 و ستادن تهادی بدال منقوطه سنگ بر افراشتن تباری باهم معارضه کردن در کاری  
 تباری بزا منقوطه در جنبانیدن در رفتار تباری از نمودن تجارتی باهم رفتن تکاری  
 کسی با هم دیگر بکراهی گرفتن تکاری در شک افتادن و شک آوردن بخیری و باهم ستمه کردن  
 تجارتی بزا منقوطه تقاضا کردن محتاسی باهم آشنامیدن تناسی فراموش کردن  
 و فراموشی نمودن محتاشی بیکسو شدن محتاجی باهم احبیه گفتن و احبیه در کتاب الفیه است

التفائل بکشتن و دوستی داشتن  
 و ابلت از آن با کسی  
 قیام نمودن بوضع  
 در کودکی نادانی کردن  
 در غیبت بیکسو شدن  
 در دور شدن و دوری



تعامنی شب کوری نمودن تعامنی با هم رفتن تعامنی موی پشانی هم دیگر گرفتن و برابر  
 هم دیگر افتادن تراصی از هم دیگر خوشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تعامنی با هم یاد کردن  
 چیز را بتباطی خود را بچیزی خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباعی بغین منقوطه بر هم دیگر افزونی  
 جشن و با هم شرم کردن تراعی بغین منقوطه با هم دیگر بانگ کردن اشتراک تعامنی  
 بیکدیگر شدن و جدا داشتن از چیزی تشاعی و تشامی از هم دیگر دور شدن و پراکنده شدن  
 تقاسی بر خود را به پروردن میل دادن برای با دزم بیرون دادن تصافی با هم دیگر دوستی  
 پاک داشتن تلاقی اندک از حق گذاردن و دریافتن و بدست آوردن تعافی عافیت  
 رستگاری یافتن تنافی هم دیگر نیست کردن تبافی با هم دیگر باقی ماندن تشافی  
 هم دیگر با ساقی گری کردن تلاقی بقاء بهم رسیدن و هم دیگر دیدن تبالی گریستن نمودن  
 تشاکلی با هم دیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تعالی بغین منقوطه با هم تیر انداختن  
 دراز و بلند شدن گناه و غیر آن ورزیدن پشیم چار و او نیست شدن تعاضی بغین مضاد  
 منقوطین تار یک شدن تعالی بفا از سر هم دیگر پیشین تشالی هم دیگر دشمن داشتن  
 تعامنی کوری بر خود کردن تعامنی بغین منقوطه از هم دیگر نیازی نمودن تراعی  
 با هم تیر و یا سنگ انداختن و انداخته شدن چیزی و هم دیگر دشنام دادن تشامی با هم معاوضه  
 کردن به بزرگی تفانی با هم نیست شدن تباهی با هم دیگر مفاخرت نمودن و معاوضه کردن  
 تلاشی نیست شدن تلاهی با هم بازی کردن تناهی استادن آب در جایی و بیابان  
 رسیدن و باز استادن و خبر رسیدن تواری پنهان شدن توامنی هم دیگر اندر کردن  
 توانی نام شدن توانی پیاپی شدن توانی فتوریافتن توانی شوق کردن و تقصیر  
 کردن تدای خود را بچیزی روان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای  
 بدی و فتنه تهاوی از پی هم دیگر افتادن تاخیز با هم دیگر را بدی کردن تادی هم دیگر را

مکرتن

یاری دادن تاسی هم دیگر را به فرمودن تراعی هم دیگر دیدن و در برابر هم دیگر افتادن تنانی  
 دور شدن **باب التفعّل** تدغلی پنهان رفتن **تدهدی** در گردیدن و او در اصل  
 بوده است مای اخیر یا قلب کرده اند تدهدی شده است **من غیر المصار** در تقی برهنه گاه و  
 رسیده تجزی برآ منقوطه یعنی بگذار و بی نیاز کند اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و یا  
 دهی اگر برای مخاطب شد تالی از پی آینده **تدصری** کوشش کوتاه و خرد تراقی چیزهای  
 گردن ها و اوج جمع ترقوة است توادی چوب پار که بر پستان اشتر بندند تا پشته شتر شیر خور  
 و اوج جمع تودیه است تهامی منسوب بشتر تهامه تودیری دار و نیست تهری  
 فرما دوست تو صری یکی و آفریده و جبر **كتاب الثاء**  
**باب الثاء مع الالف من المصار** شری بسیار شدن و شاد شدن شرا  
 توانگر شدن و بسیار شدن مال ثغاء در روغن انداختن خبر را و تربیت کردن نان و چربی آن  
 و شک تن ثغاء آواز کردن بر و کوسفند و آه و مثل آن ثغای با سوراخ شدن مهره و سوراخ  
 گرفتن و شکافته شدن آن ثوا و ثواء استادن **من غیر المصار** شری خاک شربت  
 منزلی از منازل قمر نام ستاره و نام زنی ثروا زن پراک بسیار مال و اسباب دارد  
 ثریا و رفین غناک ثغاء آواز کوسفند و آه و مثل آن ثغاء و کسرتا و مقدلف ریسمانی که پای  
 بند شتر کنند ثدا نام کیا هست ثغاء بشید فاما نام کیا هست که از صاحب آرشاد  
 گویند و بعضی گویند خردل است **ثلا ثا** روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و راههای  
 بالا و کارهای سخت بلند شنی کاری که دوبار کرده شود کقول النبی **ثلا ثا** فی الصدقة ای لا یؤخذ  
 فی السنة مرتین و آنکه دوم قوی باشد در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش ثنی بضم نون  
 قوم مهری باشد در مرتبه ثکلی از پی که فرزندان یا پادشاه فوت شده باشد ثوبا دهن دره ثولا  
 کوسفند ماده دیوانه مجلا زن فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمرا درخت میوه دار ثنیا و

ممنوع مضایع است







ثغنة بعين منقوطة وزخ و آزار زبان کيل چي کوبند شصلة روابه ماده و نام شخصي ثلثت  
 نام شخصي ثغالة روابه **باب التاء مع الصاد** ثلثت سبک ستان  
 و سيم شدن و سكردن چيز از من غير المصادير ثلثت سه ثلثت بضم ثاء سه ثلثت و  
 ثلثت سه يك ثالث سيم و سنده **باب التاء مع الجيم من المصادير** ثلث  
 و محجج خون رختن بدمج و آب رختن و فرو رختن آب بر چيزي و روان شدن آب و خون  
 و مثل آن تلج بكون لام برف بارانيدن و كند دل كردانيدن تلج و تلوج آرام رفتن  
 و تاشدن تاج بانگ كردن كوستن **عبر المصادير** تلج برف تلوج جمع  
 تلوج نام ظرفيت بخاج فرو ريزنده و روان شونده تلج ميان هر دو شان و بيان  
 پشت و بيان هر چه باشد و يك پشت بزرگ **باب التاء مع الدال من المصادير**  
 تدر تان در گانه شكستن و زيرت كردن تدر بفتح را شكافته شدن هر دو لب شكستن بسيار  
 سوال كردن از كسي بسيار درخواستن زن جماع را از مرد چنانكه آب مني مرد تمام بريده شود  
**عبر المصادير** تاد نم و سرامشيد كمتر هزه نمناك و سرام رسیده شكستن و شكستن آب اندك  
 از ماده نباشد نمود نام قبله است و اينان قوم صالح پيغمبر بوده اند توهده جوان نو  
 خواسته و زير قوی که نزدیک ببلوغ باشد تلهده موضعي است تعذر زرم و تازه شريد  
 تربيت تدر بفتح را شكافته که در لب باشد **باب التاء مع الراء من المصادير** تير  
 باز داشتن و هلاک کردن و هلاک کردن و واهلاک گفتن و اين معنی اخير از تفسيره قول است توت  
 بزرگ بخت شدن و بزرگ شيدن شدن و بزرگ شدن بغير راي زدن کسی تير بسيار شير شدن تيراده  
 و كوستن ماده و تركردن زمين تخر آميختن نخل خرما با چيزي ديگر تخر دندان پيشن کسی  
 انداختن و دندان شكستن و سكردن برون رفتن گاه کسی را تار كشيده را داکشتن و كشيده  
**عبر المصادير** تور کا و نام شخصي و نام کوهي و پاره کشاکش و سهر مردم و سهرخي بزرگ شفق و نام

تير تربيت و اول شخصي و تير  
 تان باشد در پشت و آتش را تير  
 و امثال آن و از آن گاه تير كويده  
 و تير

برجی از برج آسمان و نور آلاء چيزي سريست مانند كلك که بر سر آب باشد که از اطراف هم كويده  
 تفر ياردم تفر بكون فافرج و غيران تفر ميوه و گرسها و بنداي تازيانه شمار  
 جمع تفر بضم ثاء و ميم جمع ثاء است و مال بسيار را هم كويده ثاء و كينه كشيده خوش بود  
 تدير كويست در گاه معطر تخر دندان و ترسيدن گاه تخور جمع تخر بضم ثاء  
 فتح عين جا بهاي سينه که درين حلق ميباشد و رختن او جمع ثغره است محجج نخل چري  
 که افشوده باشد تخر رب پهن تخر بضم ثاء تير تير سطر تير كينه كشيده و غضب كشيده  
 تامل درختي که ميوه او رسیده باشد تير كمتر و تشديد را بر بسيار آب تير و تير ماده پير  
 تير تخر و چيزي مانند سر پستان که بر غلاف ايراسب مي باشد و مانند آب چيزي که بر عضوي آيد  
 و آزار زبان کيل حلك كويده و ميوه كياه توت تخر بر جمع تير تار بسيار كوي و نام جوي  
 بزرگ **باب التاء مع الشين من غير المصادير** تمش كياه ضعيف  
**باب التاء مع الصاد من المصادير** شرط و ثلث سر كين انداختن و در بني زدن تعط  
 كنديه شدن كوشش و آب تبط باز داشتن تبط كويچ شدن **عبر المصادير**  
 تظ مرد كوسه تظاط جمع تظ بضم ثاء كوسكان و اوج جمع تظ است تظاط كياه و اوج جمع  
 تظاط است تظ سر كين تر تظ سر كين و سرش كفتن تظ كل و لای **باب التاء**  
**مع العين من المصادير** تطع آشكار كردن و زكام كفتن کسی تطع قی کردن تلح  
 شكستن **باب التاء مع الفاء من المصادير** در تقف يافتن و رست كردن تير  
 تقف بفتح قاف استاد شدن و زيرك شدن **عبر المصادير** تقف تقف و تقف  
 و تقف مرد استاد و زيرك و چيست ثقاف چيزيست که نيزه را بان رست كند ثقيف  
 بكثر و تشديد قاف سر که بغايت ترش و تيز ثقيف نام قبله است و سر كشتن و تيز و هر چه  
 تيزي دارد و بطعم **باب التاء مع القاف من المصادير** تدق روان شدن ابرو آب و غيران

التاء مع الصاد  
 التاء مع الجيم  
 التاء مع الدال

عبر المصادير صح



تفروق چوب خوشه خرم و خوشه انگور که دنبال خرم و انگور با آن پیوسته است و بعضی گویند  
 تفروق دنبال خرم و انگور است که پیچوب خوشه متصل میباشد تفاریق جمع نادق  
 روان و نام اسبی هم باشد **باب التامع اللمع من المصا در شکل** هلاک شدن و ویران شدن  
 مثل خاک در چاه ریختن و ویران کردن و هلاک کردن و سرکین انداختن چار و آشول و یوانه  
 شکل گسترده شدن چیزی بر روی زمین شکل و شکل بی فرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند خود را  
 مثل مست شدن مثل بسکون میم مؤخر داشتن شراب از طعام مثل کینه و فتح قاف  
 سست و کاهل شدن و کران شدن بوزن ثقل بفتح ثا و سکون قاف کران بودن بوزن و سست  
 برگرفته سخیدن چیزی تا دانسته شود که کران است یا سبک **من غیر المصا در ثقل**  
 چیزی درشت و پستاده از چیزی فشرده و سرکین و دانه **ثقال** شتر کاهل **ثقال** پوستی که در شب  
 اسب اندازند و بر سر آن اسب را گردانند تا آرد بر سر آن پوست افتد و سنگ شبیه آن بسیار است گویند  
**ثقال** کرانان و مردم آرمیده **ثقیل** کران و کاهل کران بوزن ثقل کرانی بار درخت و وزن  
 ثقل متاع مسافر **ثقال** زن آرمیده و فربه بزرگ سرون ناقص و بیمار در دست ثوابل  
 جمع تمهیل بقایا آبه که در رودخانه و آب گیر مانده باشد و اوج غمیده است شمال بضم ثا  
 سوراخ و کفکهای شیر آب و مثل آن و بمعنی اخراج جمع **ثمال** است شمال مست شمال بر دریا در  
 و کارزار مردم **ثعل** نام شخصی است ثعل دندانهای زاید **ثعلول** زنی که فرزندش ناباب  
 شده باشد و با فوفت شده باشد **ثیل** غلاف ایر سب و شتر **ثیل** نام گیاهی است **ثول**  
 جماعت گسان **الکلبین** **ثملل** باطل **ثلل** کوسفندان بسیار و اوج غمیده است **ثنتل**  
 مردم دار و عاجز **ثنتل** نام گویی است و بزرگویی بر و کا و گویی بر **ثولول** مانند آبله چیزی که بر عضو  
 بر می آید و آزار زبان کیل حلسک گویند **ثالیل** جمع **باب التامع اللمع من المصا در**  
 شتم جمع کردن و استوار کردن و بیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه و جا و برگردن کردن

چیزی را بدین **تکم** استادن و ملازم شدن **تکم** رخنه کردن **تکم** دندان افتادن و دندان  
 افتاده شدن در و بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد و دندان کسی انگشتن **تکم** کشیدن **تکم**  
 بنه کردن **من غیر المصا در** **توم** سیر **تکم** بقیه طعام که در دیکانده باشد شتم رخت و  
 اسباب خانه شتم پس شتم آنجا **تکمام** آنکه چون چیزی را بگیرد بشکند **تکمام** گیاهی است  
 که از آرد منه گویند **تکم** **توکما** **تکم** **تکم** **تکم** میان مرد و میان راه **باب التامع**  
**مع التامع من المصا در** **تبان** و **تبن** بگردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی در دامن نهادن  
 و بهر دو دست گرفتن دامن را و یا در ظرفی نهادن و آن ظرف را بهر دو دست گرفتن **تفن**  
 زدن شتر کسی را بقتله خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در چین و دوختن **تفن** درشت شدن  
 دست و غیر آن **تفن** شتم شدن و هشت کانه **تفان** **توبان** بازگشتن **توران**  
 برخواستن کرد و فتنه و غیر آن **تفن** سست شدن و کندیده شدن گوشت **تفان** تغییر یافتن  
 بوی گوشت و پر گوشت شدن **من غیر المصا در** **تخن** سطر و تخن سطر و مرد قام  
 سلاح **تخن** بهائین هشت یک و چیزی قیمتی **تخن** هشت یک **تخن** جماعت کوزان  
 و مرغان و اوج غمیده است **تخن** رست و شاه رست **تخن** نام گویی است **تفن** اطراف  
 خیل که دوخته شده باشد **تخن** بکثره حشیش خشک **تعبان** از دما **تعبان** چ **تعبان**  
 مرآب در بیابان را هم گویند و اوج غمیده است **تعب** است بفتح ثا و عین **تعبان** دوباره **تعبان**  
 آب گیر نای بن کوه که در سایه کوه باشد و آب سرد که خوش باشد **تعبوران** مانند سر پستان  
 چیزی که بهر دو طرف غلاف ایر سب باشد **تعبون** و **تعبون** جماعت متفرقه **تنتان**  
 دو تمانین و تمانون هشتاد و **توروان** مرد پراول **تقلان** آن صحن که بوی  
 سنفرخ **تکم** **تقها** **الثقلان** یعنی در کوه هم آمده است **تثن** جمع ثنه است **تثا**  
 ابن زبیل هر طرفی که در و چیزی کنند و بجای برند **تثنیان** آنکه دو بین کسی باشد







جنب دور کردن و پهلوی کشیدن جنب ذات المجنب گرفتن جاب کسب کردن  
جوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جباب  
 خایه کردن و بریدن شاخهای درخت و خایان درخت آزاد شود جیب کوهان شتر بریدن  
جت بریدن و خاد کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جذب  
 عیب کردن جذب بفتح ذال غیر منقوطه خشک سال و فحط رسیدن جذب  
 بذال منقوطه کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از در جذاب با هم دیگر  
 چیزی را کشیدن و نزاع کردن با هم دیگر کشیدن در چیزی جلوب پوست بر آوردن جرب  
جغب بفتح جیم جمع کردن جعب بر کردن و انداختن جشعب درشت شدن  
 طعام و بی خورش بودن طعام جنب بفتح نون پهلودر هم کشیدن شتر از غایت تشنگی  
 و پهلوی نلکیدن و باد جنوب وزیدن و چار و او اسیر و برده و غیر آن کشیدن و بردن بجای  
جناب بکسر جیم دوری کردن از اهل خود و غیر آن جواب پاسخ سخن را دادن جرب  
 کشیدن من غیر المضاد جرب کرب جواب انبان و اندرون چاه و گزگنان و یعنی  
 اخبر جمع جرب است جرب ارباب انبانا و اجمع جرب است جرب گزگنان و اجمع  
 ارباب است جرب بکسر را که گین جنب پهلوی و نام قبله است و مراد به و الاصل  
 بالجنب که در قرآن آمده است یارب و مصاحبه است جنب مردی غل و مرد غریب و دور  
 کفره تعاقبت به عن جنب و هم لا یسعون ای عن بعید و او مشتق از جناب است  
 و جنابت بمعنی بعد است و مراد به جار الجنب که در قرآن آمده است هسایه بیکانه است  
 در قوم دیگر باشد جانب غریب و طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است وما کنتم بجانب  
الغری مراد بجانب غربی طرفی است از طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی بنعم  
 بوده است جنب غریب و فرمان بردار جناوب جمع جنوب طرف دست راست

کسی

کسی که رو بطرف مشرق باشد و بادی که از همین طرف باشد جنایب جنبتها یعنی اسبان که پیش  
 پیش سوار کشند و برند جنایب کوه جسرب دراز جنادب و جندب  
و جندب اشتر سطر و ملخ سطر دراز جنادب بفتح جیم جمع جندب ملخ  
جنادب جمع جاءب بفتح هزه خرگور جنب اشتری که پهلوی نکند و اشتری  
 که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب بذال منقوطه ربانیده و کشنده و اشتر کم  
 شیر جذاب و جواذب جمع جذب بفتح ذال منقوطه به درخت خرما  
جرب مقدار زمین معلوم معروف و مقدار معین از غله و ارتفاعات جرب  
 اشتران بزرگ جشیب جامه سطر و درشت جشیب طعام درشت و طعام بانی  
 خورش جشیب بکسر جیم پوست انار جباب چربیت مانند کفک که بر شتر شتر می افتد  
جلب آوارزای چیزی جت چاه جناب جمع و جباب جبهه را هم گویند هم قباب  
 جمع قبه است جناب و جناحب آب بسیار جناحب زنبیلها از پوست  
 که بان خاک و گل از جای بجای برند و مشکینهای که در و پیکه گوشت کنند و نهند و اوج جمع ججبه  
جلعب اسم موضعی است جلعب بضم جیم و غین منقوطه نام موضعی است در مدینه  
جعبوب مردیون کوتاه جغب مرد شراکنیز جلب و جلب از رنگ باران  
 و چوبهای پالان چوبین جلباب چادر و در جلاب جمع جلباب سخت پر  
جناب آستان و کردار و کس و کناره و گوشه جناب بکسر جیم ریسائی که در کردن و سر  
 چار و کشند جنب قومیت از عرب جواب بکسر که در قرآن آمده است  
وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و اوج جمع جابیه است یا را  
 حذف کرده اند برای خفت جواب شده است جوب سپر و پیراهن بی استین که زنان  
 پوشند جادیب و جذب زمین خراب و سال و جذب بمعنی تنگی و فحط هم آمده است

جوب و جیب و جنب و جرب

جواب منقلب است و در اصل  
وارد کن ده را گویند



جنب گریبان پراهن جورب آنچه پای پوشند و آن معروفست جوارب  
جمع جعاب کیشهای تیر و اوج جمع جعبه است باب الحیج مع التام من المصا در  
جوده نیک رفتار شدن اسب و نیکو شدن چیزی جوده بفتح جیم نیک شدن  
 تشنه شدن جواد بضم جیم تشنه شدن جهالة نادان شدن جدة بکسر جیم تشنه  
 دال نوشیدن جدة بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن جريرة گریزیدن جیضة  
 بر گردیدن حیطة استوار کردن و سخت کردن حلمة انداختن جردمة  
 بسیار گفتن و دست بر طعامی که پیش نهاده است نهادن تا کسی دیگر نخورد جرمة  
 در شبازوزی یکبار خوردن جباية فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن جبة بکسر جیم و  
 تخفیف و زورفتن آفتاب جونة سیاه رنگ بودن اسب و شتر جوده لرج  
 شدن موی جلادة چست و جالاک شدن جلدة بنایان زدن جسار دلیر شدن  
جهار بلند آواز شدن جنابة دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جبروت  
و جبروت و جبروت و جبروت تکبر کردن جردية دست بر طعامی که در پیش  
 نهاده باشد نهادن تا کسی نخورد جثالة و جثولة بسیار شدن موی جلالة بزرگ  
 شدن و پر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح شدن و روان شدن  
 سخن جمالة خوب شدن جا جاة شتر را برای آب خواندن جريرة جنایت  
 کردن جندرة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش جامه کهنه را تازه کردن  
جوربة جورب پوشانیدن جربنة و جربنة دبل بر آورده شدن بعد از  
 لاغری و بیماری و جربنة بمعنی تیرنگ شدن هم آمده است جسامه بزرگ تن شدن  
جهامة و جهومة سخت تر شدن جها و جهوضة زیر شدن  
جفوة جور کردن جیبة جواب دادن جلوة فرامیدن حی کسی را خواندن

و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جاة و جیبة آمدن جراة و  
جرة دلیری نمودن جمیة فراهم آمدن و سازگاری نمودن حلفة و حلمة  
جدة انداختن جرلفة گردانیدن چشم جر جرة آواز کردن ججعة  
 بانک کردن آسیاب و کسی را حبس کردن بجای بد و بانک کردن اشتران زو مضایقه کردن  
 با قرض خواه در آداء قرض و فرو خوا با نیدن اشتر و اولانزم و مستعدی آمده است حلمة بانک  
 زدن جیلة آفریدن جئة دیوانه شدن جناية گناه کردن جباية فراهم آوردن  
 مال و خراج و غیر آن جثمة جمع کردن جملرة جمع کردن خاک بر سر کور و بعضی چیزها  
 داشتن و بعضی را گفتن جمعة گردیدن خواستن خر جلیبة جاد پوشیدن جلمة  
 شتاب کردن جمیة آشکارا گفتن جلبة آواز و غوغا کردن جلمطة تر شدن  
جلجة بانک زدن رعد و جنبانیدن زنگ و دای و غیر آن من غیر المصا در جلمة  
 بضم نون نام شخصی است جلمة کنار رودخانه جمانة گوی نقره جراشة نیم کوفته از  
 کندم سبز و غیر آن که افتاده باشد حماطة سیاهی چشم جرعة آب اندک و مال اندک  
 بعضی از شب جلفعة اشتر ماده بزرگ سطر جففة تشنه فاکر و همه جففة  
 زمین بلند جائفة شکسته و زخم رسیده که گوشت و پوست آن هر دو شکافته باشد و سال  
 تنگ و قحط و زخم نیزه که ماند و نرسیده باشد جلیفة سال تنگ و قحط جبللة کوهان اشتر  
جئلة موی که سخت دراز و بسیار باشد و مورچه سیاه و درخت بسیار بزرگ جدالة نین  
جديلة قبله و ناحیه و تپه گاه میان جزلة باره خرا جزلة بفتح جیم باره چیزی و وزن نیک  
 رای جلة ظرفی که درو خرا کنند جلة بفتح جیم سر کین اشتر حجرة تنگی و بد خلقی جدة  
 بکسر جیم باره تازیانه و باره از چیزی جدا امة بقیه زرع که از درودن مانده باشد جریمة نام  
 پادشاهی است جلمة تمام گوشت چیزی و همه جهلیة نام قبله است جهلیة



نام شخصی جبر سنگ ریزه و جذوه آتش کرده و هزار سوار و فرجه و شیر که در عضو پیدا  
شود که پارسای تشک گویند جلعه و جالعه زن کم جفا و فحش کوی جعه بکسر جم شرای  
که از جو سازند جیره گوشه و کناره چری جامعه غلی که برگردن و دست نهند جاده  
زمین خراب جلسه بضم جیم و فتح لام بسیار نشیننده حجره بکسر جیم و فتح حاسورا خا  
حجره بفتح جیم و سکون حاسال سخت جنبه نام کو بیست که در تابستان بعد از خشک  
شدن گیاه سبز شود و پهلوی آتش و کناره زمین و غیر آن جوه بفتح تالکله است که بدان آتش را  
بسوی آب خوانند جزه خمره و سبوح جزه آنچه از خلق شتر برون آید در وقتی که شتر خوار کند  
جزه بضم جیم چوی که بر سر او دام نهند و در میان او ریمان کنند و آن صید آمو گیرند جزیه  
بکسر جیم و تشدید یا حوصله مرغ جزو که کوسفند بضم بریده جزان آنچه بریده و زرشیده  
و افتاده باشد جزیره کنده بضم جز جزه بضم کنده که بر هودج آورند جزه  
بضم جیم اول و فتح دوم ظرفیت مانند خرچین جرجه بفتح هر دو جیم شاه راه جلجه  
کاسه سر جاجة مهر است جار و دية طایفه اندازیدیه منسوب بجا رود زیاده ای  
نیاد جرد بضم جیم زمین هموار جدا گانه جراده تراشه چری جرد بفتح جیم زمین بی  
گیاه جعه که بیست که بر کناره چاه و جوی بر آید و او را جعد قنا هم گویند و آن پر سیا و  
شان است جمسه خرمای نیم بخته جنبه بدال منقوطه چری بلند و گرد و مانند قبه جذیده  
بدو ذال منقوطین سویت جده بفتح ذال منقوطه مشدده و جغظارة بکسر جیم و زشت خوی  
جاعرة حلقه دیر و طرف دان که متصل را نواست و طرف دیگر جاده بفتح دال غیر  
منقوطه مد کوتاه و کوسفند زبون جاذبه بدال منقوطه کشنده و دریا بنده حایده حوض  
جاریه روان و کشتی و کنیز و دختر و آفتاب جاریات جمع جته بهشت و بوی  
جیمه کاسه سر و کول جوین و چاه زمین شوره جزیره تنها و شاخ درخت

خرای بی برک جلده بدال منقوطه آتش ماده فربه جرعه مقدار یکبار آشامیدن از آب و  
مثل آن جده و جده و جده بدال منقوطه آتش پاره و انگشت آتش دار  
جائیه بزانوشسته جلسه بکسر جیم شتران بزرگ سال دار و آتش ماده فربه  
جزارة نوعیست از کزدم که دم او زمین برسد جصاصه جای کج جهله  
نادانان جاده راه رست جامده استاده و فسرده جرتومه اصل و خانه  
مور جنان بکسر جیم تختی که مرده بر آن نهند جفله لب اسب و خر ججه  
آواز اسبان و آواز شتران جتوة و جتوة و جتوة سنگی چندی که جمع کرده باشند  
جته سوراخ آهن که سر نره در آن کنند و سوراخ چار و اکه بسم پوست است جائزه  
صله و بخش جفنه بضم جیم چری خرد جفنه کاسه چوبین و شاخ رز جارحه  
دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی شکار را هم گویند جنبه  
اسبی که در پیش سوار شوند و برند جراحه بفتح جیم ریش و زخم جئانه دشت و صحرا  
جیره و جبار دست بر خین و دست بند و چوبیکهای که بر استخوان شکسته  
بندند جیفه جسته مرده و مردار جته بکسر جیم چنی جته بضم جیم پیر جشده خرگوش  
ماده و پشمی شبان بردست خود پیچیده باشد و رسد جدا ایه و جدا ایه  
آهواره جلية خرقین و روشنایی کار جالیه جریه و کسانی که جلای وطن کرده  
باشند جالة تشدید لام جلای وطن کردن جالوت نام شخصی است جوة  
پوست پاره که در خیک وصل کنند و پاره از زمین و رنگ کنند که جبله آفرینش جبله  
بضم جیم کوهان شتران جبله بکسر جیم و تشدید لام آفرینش و آفریدن کفوله و الجبله  
الأولین جلبه سختی و پوستک باریک که بر سر جراحت روید و ابتدا به شدن جراحت  
و پوستگی که در بالان آشتی باشد جعبه کیش تر جبروت بزرگی جهله



اول شب تاربع شب و بعضی میان شب را هم گویند جمعة چشم جملرة اشكار  
جفرة میان و اندرون و زمین پاره پاره جفرة بفتح جیم زغالة ماده جملة همه جزیره  
 بضم جیم و فتح ر یعنی سطر جد عمدة بذال منقوط خورد و کودک جماعه گروه جنة  
 تن خود ابة بذال منقوط خود آب جامحة آفة و سخی جبللة پشانی و کوه  
 آدمیان و کوه اسبان و منزلی از منازل قر ججیة زنبیلی است از پوست که خاک  
 و ریک در آن کنند و بجایی بزد و مطلق زنبیل را هم گویند و شکسته که پاره که اخته یا کوشت درو  
 کنند جدة بضم جیم و تشدید دال له و خط سیاه که بر پشت خرمای باشد جبت ساحر و قال  
 که و معبودی که حاشا غیر خدای تعالی باشد و کافر و معاند جریة خرجی که بر یهودی نهاده  
 باشند جراهیة و جرهیة آواز بلند و سخن بلند جزة بشم یک کوسفند که بریده  
 شده باشد جرازة بضم جیم ستم است و سر است و دستها و پای است تمام جزة بزر منقوط  
 مقدم و رای غیر منقوط مؤخر گویند جزة دست درفش جزة کوسفند بشم  
 بریده جمالة و جمالات شتران از جمالة شتر ماده بزرگ قوی جمالة  
وجعالة و جعیلة پای مزدور شود و جلد و جلیلرة نام زنی است که بغایت  
 حقان بوده است جبارة کردن کسان جمازة شتر سخت دوند جلالة  
اشتر ماده بزرگ جلالة تشدید لام اول کای که سر کین خورد جریمه و جريرة  
 کناه جلیة آواز نای مردم و غیر آن جونة قرص آفتاب در وقت غروب جونة  
 بضم جیم شبستان جوبة بیابان بنقطه تختانی فرجه است که در بر سپاشده است و میان  
 دو کوه و موضعی است از سنگستان که ابراز دور شده باشد جلوبة کاروان جووة  
وجووة رنگ اسب که سیه و سبز باشد جواة و جباوة جمع کنندگان خراج و او جمع  
 جایی است و نظری که در و یک نهند جیة تخفیف یا جایی که آب درو جمع شده باشد

الجنية بفتح الجیم  
 الجنایا جمع جمع  
 ستر

الجنایة بکسر الجیم  
 جنایات جمع جمع  
 ستر

کاربان ۶

جباة جمع کنندگان خراج و او جمع جباة جباة تخته کفشکان جبوة  
وجباوة آبی که جمع کرده شده باشد در جای جنت است ججالة بخار منقوطه مشده  
 مردان حق بی خبر جزیره موضعی خشک که در میان دریا باشد جمعة بشم یک کوه بسیار  
 و موضعی است که در آب جمع شود جسرة شتر ماده قوی جربة مزرعه جربة بفتح  
 جیم و تشدید بار نه خرگور و جماعت مردمان قوی که مساوی هم باشند در خوردی و زردی  
جمعة بضم جیم جمع شدن کاه و موی پشانی و موی سر و جماعتی که مطالبه دین کنند و قبیله  
 کباب که شکوفه آنان بدون آب جمعة روز آینه و یک مشت از چیزی ججارية تشدید یا  
 اشتری جروة نقش باب الجیم مع التامیز المصا در جث از پنج بزرگان  
جاث ترسانیدن و براه رفتن است در حین کران باری من غیر المصا در جث  
 زمین بلند جث بفتح جیم موم بر کس و کس مرده و غیر آن که بعسل آمیخته باشد جث  
 قبر جثیت رخت خراج جث کباب بسیار که در هم رفته باشد و اشتر قوی  
جثات کباب است جث اصل جث جثیت مارا می باب الجیم  
مع الجیم المصا در جرج جنیدن من غیر المصا در جرج زمین سنگ  
 و زمین درشت جرج بکسر جیم و رابی آرام و گردنده و جنبنده جرج سفیدی اول صبح  
 و کاسهها و بدین معنی آخر جمع جرج است باب الجیم مع الحار من المصا در جنوح  
 میل دادن و بشتاب رفتن شتر و در آمدن شب جنح بالا جنیدن مرغ و بال زدن مرغ و  
 جواج اشتر شکستن یعنی عضوهای شیب سینه او شکستن جذج ترک کردن سبوق و دار  
 و غیر آن مجروح و مجروح چوبکی است سه پهلو که بان آرد سبوق برزند جج گستردن و کشیدن  
جرج زخم در پیش کردن و حسته کردن و ساختن طعنه زدن در حق کسی و باز زدن کواهی  
 و روزی بجای آمدن جرج برین جرج زخمتن موی پیش سر و خوردن چار و امر درخت



**جَواح** و **جَموح** انداختن و سرکشی کردن اسب و غیره و بشتاب رفتن زن  
 نزد خویشان خود بی رخصت شوهر **جَوَح** از پنج بر کردن و هلاک کردن **مَرَّ غَيْرُ الْمَصَادِرِ**  
**جَزَح** عطش و خشش **جَنَاح** بال مرغ و دست آدمی **جَنَاح** بضم جیم کناه  
**جَنَح** و **جَنَح** بعضی از شب و جَنَح پناه گاه و آرام گاه مردم را بهم گویند **جَمَح** یا **بِکِنَقَط**  
 تثنای موضع که اکنون در کوه **جَبَح** بزرگ **جَرَح** بضم جیم ریش و زخم **جَرَح**  
**جَع** **جَرَّاح** جراحها **جَرَّوَح** موی دراز که شب خشک است و آب  
 لاغر و باریک میان **جَلَّاح** بضم جیم سیل بزرگ **جَوَّارَح** اعضاء آدمی که بدان کشتند  
 و جانوران شکاری و جراحت کنندگان **جَحَّاح** مته قوم **جَاحِج** و **جَاحِجِج**  
**جَع** **جَارَح** برنده **جَامَح** آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز نتوان  
 گردانیدن **جَموح** هر چیزی که سرکش باشد مثل اسب و غیره **جَتَاح** بتشدید تیری گاو  
 که دنباله آن مدور باشد و آن گاو دکان را تعلیم تیر اندازی کنند و الا بیارسی سک زن گویند  
**جَوَّاح** ضلعهایی که در پهلو سیئه است و شب تراشب آدمی باشد **جَلَح** بضم جیم  
 گاو بی شاخ **بَابُ الْجِيمِ مَعَ الْيَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ جَمَح** و **جَفَح** فخر کردن و تکبر  
 کردن **جَج** به پهلو خفتن و غیر آن **جَلَح** بریدن سیل زمین را و پر کردن سیل زمین را از  
 آب **جَوَح** بریدن سیل زمین را **مَرَّ غَيْرُ الْمَصَادِرِ جَلَوَّاح** زمین را خراب کردن **جَلَّاح**  
 بضم جیم و تخفیف لام کوش و سیلی که برنده زمین باشد **بَابُ الْجِيمِ مَعَ الدَّالِ مِنَ الْمَصَادِرِ جَرَّ**  
 پوسست و اگر درون و بیک از درخت پاک کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن  
 و خوردن ملخ جزیرا **جَرَّ** بفتح جیم و بی موشدن و البته برآوردن از خوردن ملخ **جَمَد**  
 و **جَمود** فسریدن و استادن **جَوَد** نیک بازیدن باران **جَوَد** بضم جیم خشش  
 کردن و کرسنه شدن و معنی دوم از مجمل منقول است **جَدَد** بفتح جیم یا دراز شدن کردن

و یک شدن کردن **جَوَّاد** تشنه شدن **جَوَّد** جان دادن و نفس زدن در حین جان کنش  
**جَد** بکسر جیم کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن **جَلَد** بتازان زدن و بر روی زمین  
 و پوست کشیدن و بر پوست زدن **جَد** و **حَجود** و **حَجْد** انکار کردن و کم خیر شدن  
**جَلَد** کوشیدن و دشواری بر خود نهادن و دشواری بر کسی نهادن و پیرون آوردن  
 کفک از شیر و بخانیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن **جَلَد** بفتح جیم سخت  
 زندگانی **جَهَاد** با کفار کارزار کردن **جَلَّاد** بکشی شیر زدن **جَلَد** بفتح لام سخت  
 شدن و سخت گردانیدن و هست شدن **جَحْد** بفتح جیم حاکم شدن و فقیر شدن  
 و افزایش ناکردن گیاه و کم باران شدن سال **جَسَد** خشک شدن خون و چسبیدن خون  
**جَد** بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانا شدن و قول انبیاء در دعا آمدن  
 است در باب الصلوة لا ینفع ذال الجَد منک الجَد یعنی لا ینفع ذال الغناء منک غناؤه بل ینفعه العمل  
 بطاعتک **جَدَّاد** و **جَدَّاد** بریدن بار درخت **مَرَّ غَيْرُ الْمَصَادِرِ جَدَد** کردن  
**جَدَد** لشکر و شهرت میان جنود **جَدَد** جمع **جَدَد** نیکو و محکم جایاید و **جَدَّاد**  
**و جِیود** جمع **جَلَد** پوست **جَلود** جمع **جَلَد** د ناتوان **جَلَد** نام نسی است  
**جَلَعَد** سخت **جَدید** نوبریده و روی زمین که بی آب باشد **جَدَد** جمع **جَمَد**  
 یخ و افسردگی و معنی دوم جمع جامد است **جَرَد** جامه کهنه **جَرَد** ملخ و موضع نام گوشت  
**جَلَد** و **جَلید** حبست و جَلید نمی گویند که مانند برف بر زمین افتد و یخ را هم گویند  
**جَلَّاد** عدل است و سخت **جَلَّاد** عدل بفتح جیم جمع **جَمَد** جای سخت و بلند **جَمَّاد**  
 جمع **جَمَّاد** بکسر جیم زمینی که در باران باران و سالی که بی باران باشد و چیزی که از نشو و نما باشد  
**جَمود** بفتح جیم چشمی که به **جَاهِد** کوشنده و آرزوی طعام کننده **جَمَلَد**  
 بضم جیم طاقت **جَمَلَد** بفتح جیم سختی و طاقت و غایت کار **جَوَد** بفتح جیم باران بسیار



**جود** بضم جیم بخشندگان و اوج جمع جوده است و دراز کردنها و بدیعنی جمع است جمع  
 جاید هم آمده است و جاید باران بسیار باشد **جری** نام شاخ خشک و درخت خرا و درختی که  
 بک و پوست او باز کرده شده باشد **جرد** بفتح جیم موضعی که درو گیاه نباشد و نام موضعی است  
 در بلاد نیم جارد و مرد شوم و نحس و نام یکی از صیایا هم باشد **جواد** بخشنده و سربازی دو  
 و سبب نیک رفتار و نیک دهنده **جیا** جمع **جسد** تن و زعفران و خون **جسد**  
 یکچشم و سپین و جاسد خون خشک چسبده **جساد** زعفران **جعد** موی لرج  
 و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی قاتا **جعد** الیدین و **جعد** الاصابع بخیل گویند **جلمد**  
**و جلمود** سنگ و جلمد شتر بسیار را هم گویند **جد** پد پد و پد را در و پد کی و تو انگری و پخت  
 و غطت خدای تعالی **جد** و **د جمع** **جداد** بضم جیم و تشدید دال شتهای خیمه و جامهای کهنه  
 و شاخهای درخت هم رفته و شتهای که از جامه مانده باشند بعد از بافتن آن و درختهای خور  
 از خرا و غیر آن **جد** و **د نام** موضع است و کوسفند ماده کم شیر **جد** آید جمع **جد**  
 بضم جیم چاه کهنه **جداد** و اوج جمع **جد** است **جد** بضم جیم و دال اول زمین سخت و هموار  
**جد** چاه بسیار آب و شب در دو نام مرعیت که آنرا حرار اللیل گویند و بعضی گویند  
 که آن بوم است **جد** **جد** جمع **جد** بفتح هر دو جیم زمین هموار **جد**  
 بکسر خاد ویش و محتاج و مرد کم خیر و بخیل و سال اندک باران **جد** **جد** استران بی یچ و کوسفند  
 ماده بی شیر و بی یچ و درختان بزرگ خرا و اوج جمع **جکد** است **جکد** زمین سخت و استران  
 ماده بزرگ که این از یچ نباشد و شیر نباشد و پوست شتر که که گنده شده باشد **جاید** باران  
 بسیار **جاصد** نمر **جد** زمین درشت که در آن سنگهای سپید باشد و نام شهر است  
 درین **جما** از زمین سخت **باب الحمیم مع الذال من المصادر** **جد** بریدن  
 و شکستن **جبد** بودن و کشیدن **من غير المصادر** **جرد** موش صحرایی **جرد**

الحادین  
 جمع الحیمه و هو  
 جهابذة  
 بفتح جیم

بفتح جیم آنچه بزرگوار و پدید شود از زیادت و آمده و مثل آن **جداد** و **جداد** از سنگ  
 طلا و فروزی و ریزه و خورده چیزی **باب الحمیم مع الذال من المصادر** **جبر** شکسته را باز  
 بستن و نیکو کردن حال کسی را و توانگر کردن و بر ویانیدن و اسناد بدی کردن با خدای تعالی  
**جبور** استخوان شکسته و استن **جبر** بریدن و سرکشتن و واپس رفتن آب دریا و  
 رودخانه و کم شدن آن و بعد نکردن حرف در خواندن **جشور** روشن شدن و پیداشدن  
**جش** **جش** درشت و سخت شدن **جش** بکون شین بچراگشتن است شتر  
 و غیر آن و سر فر کردن کسی **جفور** سست شدن ناز شهور از بسیاری جماع  
 کردن و باز استادن از جماع و فراخ شدن **جفر** شتاب کردن و فراخ شدن **جور**  
 ستم کردن و از راه کردن **جوار** و **جوار** همایی کردن و همسایه شدن و در زنها  
 کسی شدن **جور** کشیدن و بخت کردن کلمه را و جنات کردن **جور** بریدن **جکل**  
 آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و زمین نامعوف رفتن و بزرگ دیدن چیزی و جنابانیدن  
 خک است برای روغن گرفتن از ناست **جکل** بفتح ناز و زور شدن **جدور**  
**جد** ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن **جوار** بمره عین بایک کردن کاو و  
 ناری کردن در دعا کفره **تعا** **ثم اذا مسكلم الضر واليه تجارون حجر** بکورد رفتن شمشیر  
 و واپس استادن **جحر** بجا، منقوطه تغییر بوی گوشت **جحر** بفتح خا فراخ شدن **جبار**  
 هرزه ریختن خون **من غير المصادر** **جور** **جور** از خرمه نا و سفاها و سبوتا و اوج جمع **جور**  
 و جربنیان کوه را هم گویند **جور** بدواری غیر منقوطه استی که بکشدین نیاید و چاه شرف  
**جیر** و پاشنده **جیدر** بزال منقوطه کوتاه بالا **جوا** **جوا** بجا، غیر منقوطه در زنده  
 به پنهان خانها **جملور** همه و بزرگتران مردم و پشته ریک بلند **جمل** بعین غیر منقوطه  
 سگین مرغ و سبع **جعار** بکسر **جعار** **جعار** بکسر جیم ریسائی که در میان بندند و چاه

جیسر  
 بفتح جیم



فزورند جعفر جوی خورد و نام جوی در پشت جزار بسوی خود کشند و شکر  
 بسیار جارد و جوی که از سبیل شده باشد جزار این جنایتها جزایر برای منقوله  
 جزایر دریا جابر ستم کننده و کرمی سینه از غضب و راهی که برحق نباشد یعنی راه  
 ضلالت کفر و تقوا و علی الله قصد السبیل و منها جابر جدار و جدار دیوار  
جد و در جمع جدار است جدار بکون دال غیر منقوله نام کیا بهیست جدار  
 بفتح دال نشانه زدن که در کردن شتر باشد و پیشها و دلبها که در بدن پیدا شود و بعضی از جمع  
 جدره است و جدر نام شهری هم باشد جدیر سزاوار و مکانی که برگرد او دیوار کشیده باشد  
جدار بذال منقوله اصل چیزی جور برآ منقوله شتر شنی جور جمع جور  
 کز و کوشنی که طبع سباع باشد و کوشند و برآ منقوله شتر شنی که شتر باشد برای طبع سباع  
جسور و جسوریل جسور جمع و جسر شتر بزرگ را هم گویند جسور بفتح جمیم  
جفار موضعیت در بخار و زمینهای فراخ و بعضی دوم جمع جفرا باشد جفیل کیش تر جفر  
 چاه فراخ و اشتهای سال و بزغاله و بز چهار پا به و فراخ شکم ججل آشکارا و آواز بلند ججل  
 آتش باران و آگشتهای آتش دار و او جمع جره است جبل کبیرا یعنی بلای و بعضی جفاهم آمده است  
جرب کبیرا و جیم با قلا جرب تیره است که بزبان پارسی تیره تیرک گویند و یکگز  
 هم گویند جارب شریک و همتایه و نمکبایان است جارب و آری جارب لکم جابر نان و باز  
 بنده استخوان شکسته و غیر آن جبار خون هیزه که همان کسی را لازم نیاید و روز سه شنبه  
جبار بفتح جمیم و تشدید بزرگ و بزرگوار و متکبر و کسی که هیچکس را بر او حق نباشد و مردی تسلط  
 و مردی که کشنده مردم باشد بغضب و درخت دراز خرما و سبب بلند جبل کبیرا و بای شد  
 سخت بکتر کننده جبا این دست بنده و کونا و جوبکها که بر جراحت بنده جور باران  
 بسیار جبد کونا و نام شخصی جود و جود در بچگون جاذ جمع جدا میر

الجذر القطع اسام  
 الجزور المکثن شاید اسام

بذال منقوله یعنی هم جد مور و جد مار بذال منقوله پنج درخت خرما که بریده برتن درخت  
 خرمانه باشد جزار کبیرا هم خرما و چرنای سفالین جوار مسایکی حجامر  
 بجاء غیر منقوله زبان پروا و جمع جرش است ججیم تصغیر جاسر جزار شکرش  
جل بضم جمیم شکل و هیئت جلیل شخصی بلند آواز و مردنیک جوهر دانه قیمتی  
جواهر جمع جند بید ستر خایه سبک آبی و قند سقری هم گویند جیار جارا  
 و آهک و کرمی دل که از غضب یا از تشنگی باشد جرجور و جراجر بدو هم شتران بزرگ  
جرجار بدو هم کبیرا بهیست خوشبو و شتر آواز کننده جش بفتح شین منقوله کسانی  
 که با شتران در بیابان ایستند و با وطن خود نیایند و چار وایی که چراگاه خود چرا کند و زرد صاب  
 خود زرد و چرک خیک هم شتر گویند جشید جوال بزرگ و کیش تر جشیر کبیرا خیک  
 جرن جعور و کینوع ماهی است بغایت زبون جمار سنگ کور جمار بضم جمیم و  
 میم به درخت خرما جمیل جمع شدن گاه و ابنا جیر شب و روز گویند و شتر بیک را هم گویند  
جور کبیرا هم و تشدید ر شتر سخت روان و باران بسیار که بار عدا باشد جعیل مرد درشت  
 خوی و در محل معنی کونا بالا آمده است باب الحیم مع الزا مصا در جوار رو بودن و  
 گذشتن و رفتن و آب دادن جوز بدو آ منقوله خشک شدن جوز و جوز از بدین باز  
 درخت خرما و شاخ آن و بدین شیم و درودن کشت جمن دویدن جوز بدین جوز  
 بفتح را غیر منقوله درشت شدن جاز آب در کلا مانده شدن و غصه در دال مانده شدن جهاز  
 رسیدن آب جهاز کشتن مصا در جلفز بدو آ منقوله زین سخت بر  
جواز تخفیف را غیر منقوله و بفتح جمیم خورده جواز بضم جمیم تیغ نیک برنده جرمور  
 حوض خور جرامیل جمع و جرامیرا اعضا را هم گویند جوز و جوز و جوز و جوز  
 زمین بی گیاه و جرز یعنی درشتی و سال سخت بهم آمده است جرو آنکه طعام چنان خورد که بخوان

اینا جیم المکثن انظار



هیچ نذار دو استبراده سخت خورده جازر سر فیه سخت و زنی که آب تن نشود جازر  
 عمود آئین کج اول با پرسی کرز گویند و زمین بی کیا جهاز و جهاز رخت و اجتاج و بفتح  
 جهم فرج زن را هم گویند جواز میان و کردگان و جواز الطیب جوز بویا باشد جهماز  
 نیک دونه جازر غصه و اندوه که در دل اند و آبی که در کلو مانده جواز این صلهها و بخشها  
 و اوج جمع جازر است جوارز برای غیر منقوطه زمینهای خشک درشت ریگستان و اوج جمع  
 جازر است جوارز بکریم پوسین ستر و درشت جریز مردگر بر فربنده جوارز  
 بدو آه منقوطه خشکی جنایز جنازه جلیز اسب نیک دونه جائیز رو او تیره و  
 درخت که دخانه اندازند جیز گوشها و کنارها و اوج جمع جزه است جواز جز بدو جم و دوزا  
 کندای پشم و اوج جمع جزه است جواز خطاره و آبی که بال و ملک خود دهند جیز بکریم  
 ترش روی و بخیل جیز نان خشک جیمیز بضم جیم و تشدیدیم دیوانه جیز جلیز تشدید  
 لام کو بی و بعضی فندق را گویند و آن سهوست و کذا فی الاختیارات البدیعی جلیز عمل دارو  
 و خرج کیر باب الجیم مع السین من المصادیر جموس فشر دن یعنی جامه شدن  
 جوس خبر جستن و در میان سرای کشتن برای غارت جسن بسودن و در کالبدن با  
 برای نبض و جستجوی خبر کردن جسن آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن  
 کس انگین با چیز را جلوس شستن جلس بر زمین آمدن جعس ریدن سک  
 مثل آن جحاس و جحس کارزار کردن و خراشیدن جفلس تخمید کردن و ناگوار شدن  
 طعام من غیر المصادیر جرس بفتح جیم آواز نرم و بعضی از شب جرس بفتح را نوعی  
 از نیکه زرک که بر کردن آهسته بندند و آنرا پارسای درای گویند جوارس مکین جرس  
 کل سباه و پت جرس نام پیغمبر است جعسوس کوتاه شت جماسیس  
 جمع جعس و جموس سر کین جماسیس جمع جموس است جرفاس

درشت و ستر جلس زمین درشت و زمین بلند و چری غلیظ و چری محکم و سطر و زنی که با مطرب  
 نشیند جلس هم نشین جالس نشسته جلوس جمع جامس فشرده  
 جاموس کامیش جوامیس جمع جنس نوعی از چری جساس نام شخصی است  
 فان ابن مره شیبائی است جسن بیای یکنقطه تختائی ناکس و بدل باب الجیم مع  
السین من المصادیر جشش کوفتن و شکستن و خورد کردن چیز را با سیاب و زدن و رفتن چاه  
 و پاک کردن آن جیش بچوش آمدن دیک و موج زدن دریا و رود و افزون شدن دریا و رود و  
 دل بهم بر آمدن حجاش هم دیگر را خراشیدن و کارزار کردن و هم دیگر را دفع کردن جحش خراشیدن  
 جحش آغاز کردن و برخواستن جرش خوردن و نیم کوفتن کردن و غیر آن  
 و بنانه کردن موی سر جشش تراشیدن موی و برکنگشتن او شنیدن و آواز کردن و یاری  
 کردن من غیر المصادیر جشش کوه جرشین نیم کوفته و شک شت بوی جرش  
 بعضی از شب جرش بفتح را و ضم جیم موضعی است درین جشیش کوفته و خورده و سوختن  
 جیش شر جیوش جمع جرفش و جرافش بزرگ پهلوجموش  
 بجاء غیر منقوطه زن پر درشت و ستر و مارا فعی جشش خرگه ز ججاش جمع ججیش  
 دور شونده از مردم جمیش ترشیده و مکانی که در و گیاه نباشد ججوش کودک نابالغ  
 جمش آواز جموش سالی که گیاه بید نیاید جوش سینه و بعضی از شب جاش  
 دل و نفس جوشوش دل سینه جعشوش بعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالای زبون  
باب الجیم مع الصادیر من غیر المصادیر جض و جض کجی که از سنگ می باشد  
 و در عمارت بکار برند باب الجیم مع المصادیر جرض خود در کلو و زدن  
 شدن از اندوه و غمگین شدن جیض بر کردن جض حله کردن بر کسی بنیزه من غیر المصادیر  
 جریض غناک و اندوه و آنچه در کلو که در و خورنده جرض بفتح را جنو که در کلو کوفته شده باشد

جناس نام از قبایل  
 از جنات و الجار و جن  
 کاهوس و اسار  
 یعنی از زن

جشش جمع



از اندوه جرواض و جریاض و جریض و جریاض سطر و بزرگ شکم جاض  
 نریک جریض بوزن محف رفتار متکبرانه جلیض بجه تمام که از شکم شتر افتاده  
 باشد باب **الجیم مع الظا من المصادر** جلط زرشیدن و شیر از نیام بریدن  
 من غیر المصادر جخط بجا منقوطه بوزن باب **الجیم مع الظا من المصادر**  
 جحوظ پیش خیزنده شدن چشم جعظ باز در پیش جظ ناله کردن جوظ  
 به تکرار رفتن من غیر المصادر جعظ بکون عین سطر جعظ کبر عین و جعاظ  
 بد خلق جواظ بتشدید و او مرد سطر و متکبر در رفتار کقول النبی ص اهل النار کل جعظی  
 جواز جظ شخص سطر کقول النبی ص اهل النار کل جظ متکبر جاحظ آنکه کله چشم  
 او پیش آمده باشد و نام شخصی است جلیاظ آنکه بسیار بر تن او موی باشد جنعاظ  
 آنکه در وقت طعام خوردن چشم کیرد باب **الجیم مع العین من المصادر** جوع  
 کر سشدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن لب و گوش و بینی و دست و نیست کردن مال و  
 حبس و بند کردن جکع بفتح دال غیر منقوطه بدعا شدن جدع بدال منقوطه ستور دلی  
 داشتن و بند حبس کردن جزع بزا منقوطه قطع مسافت کردن و بریدن جزع بفتح زای  
 منقوطه ناشکیبایی کردن جرجع جرع جرع خوردن آب و شراب جشع سخت جریض شدن  
 جلع بفتح لام کشاد شدن لبها چنانکه دندان ظاهر شود و کم جیا شدن و فحش گفتن  
 جلع بکون لام جامه بر کردن جماع بماعت کردن جمع و اهرم آوردن من غیر  
 المصادر جتاع بضم جیم و تشدید بزرگ کوتاه و تیری که بردارد و پیکان ندارد جدع ساق  
 درخت جدوع جمع جشع بکسر شین جریض جماع جمع چیزی چنانکه گویند جماع الجناء  
 الاخسینه جمع کرده و خرمای زبون بهم و یک بزرگ را هم گویند و جمع کننده را هم گویند چنانکه  
 گویند الخمر جمع الاثم ای جامع جمع بضم جیم به مشت دست و آنچه گویند مانت الامة

جمع یعنی مانت و لدانی بطنها او مانت و لم میستار جل جمع همه و لشکر و فراسم آمده  
 جتاع بضم جیم و تشدید میم که روی که از قبایل متفرقه باشند جدع بفتح جیم و ذال منقوطه شود  
 در کاری و شتر چهار ساله که پاد پنج ساله نهاده باشد و کاه و سب دو ساله که پاد سه ساله نهاده باشد  
 و گو سفید یکسال که پاد دوم نهاده باشد و شروع کننده در حدیث و شیر درنده و زانه جداع  
 جمع جایع کر سشدن جیاع و جیوع جمع جلع و جالع مرد کم جای فحش کوی  
 جرشع بشین منقوطه چار وای بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ جلتفع شتر ستر  
 جنادع اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل مار و سوسمار و موش و امثال آن  
 و ذات الجنادع سختی زمانه را گویند جازع بزا منقوطه جوی که در زیر زانکوار میریزد  
 جزع مهر است سیاه و سفید جزع بکسر جیم گردش گاه رود آنجا که بدو شاخ شود  
 ججع و ججاع موضع درشت تنگ و جججاع مطلق زمین و شتر سخت آواز سنده  
 کننده را هم گویند جامع و اهرم آورنده و ماده خری که در اول سال آبستن باشد جزوع بی صبر  
 جادع بدال غیر منقوطه بریده بینی و لب و گوش باب **الجیم مع الفاء من المصادر**  
 جلف پوست کشدن و کل به پیل فرارفتن و بریدن و از بین بر کردن جنف میل کردن  
 جفوف و جفاف خشک شدن جعف بعین غیر منقوطه بر کردن و انداختن حجا  
 رسیدن دلو آب چاه در وقتی که آب از درخته شود جحف شناختن و بدر بردن و نقصا  
 شدن جحیف بجا منقوطه نازیدن مرد زیاد مرتبه بر خود جحف بجا منقوطه تکرار کردن  
 جدوف بدال غیر منقوطه بشتاب رفتن مرد و بشتاب بریدن مرغ و باز پس گردانیدن  
 بال مرغ در طیران و غیر آن جذف بدال منقوطه بریدن و بشتاب رفتن مرغ و باز پس گردانیدن  
 بال مرغ جوف بسیار ستادن و تمام بر بردن و تمام گرفتن چیزی و کل به پیل از زمین فرارفتن  
 جزف بکسر جیم زراف گفتن و زراف کردن جاف ز سایندن و کر سندن گردانیدن من غیر



**المصادر** جف بضم جیم همزه و کوه مردم و خلاف شکوفه و دلوئی که از خشک باشد جناد  
بضم جیم کوتاه و سطر جفف باد سخت و زمین بلند جدف قبر و کیا هیست و نوعی از تراب  
جاف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جرف و جرف مکانی که او را سیل شکافته  
باشد جرف نشانه نیست بران اشتر جفاف بضم جیم سیل بزرگ و مرکب عام و شکم  
دفعن برای بخت و بدین معنی اخیر اسم مصدر است جراف بضم جیم سیل بزرگ و مردی که بر طعام  
حاضر شود و چیزی خورد و نوعیست از کبیل بزرگ جراف بضم جیم نام کبیل است بزرگ  
جراف و جزاف و جزاف براه منقوطه یعنی کراف یعنی ناپسودن غله جلف  
بضم جیم ظرف چیزی و پوستی که برکنده شده و بی دست و پا باشد و خم خالی و مرد جفا کننده  
جلوف جمع جالف مرکب عام یعنی و با و برکنده چیزی جاف بتدینا خشک  
جوف اندرون شکم و زمین دشت و نام موضعی است جفیف کبیه خشک  
جواف بکنو عیست از اهای جوف فراخان و اوجع اجوف است جیف  
جشنای مردگان و اوجع جیفه است **باب الحیم مع القاف من المصادر**  
جرق فرور زیدن موی **من غیر المصادر** جر موق نوعیست که بر سر موزه  
پوشند و بیارسی تر موزه گویند جوسق گوشک جوزق برای منقوطه بکوزه  
جلاهق گروه جلق بضم جیم و لام مشد نام موضع است در شام جوالق  
خوچین و این پارسی معربست یعنی جوالک جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع  
جالبیق آواز در بزرگ در چین کشودن و بستن و این پارسی معربست جالبیق  
بناده نقطه قاضی ترسیان **باب الحیم مع اللام من المصادر** جیل آفریدن جدل  
و جدال با کسی واکویدن بدشمنی و دشمنی کردن و جدال معنی قومی و بمعنی بهانه گرفتن هم  
آمده است جدل بکون دال محکم تافتن ریسمان هم آمده جمل به و پرش کردن

و به بضم کاف فارسی و رای  
مهره و فتح و غلو به باشد و درین

معنی

جزال بضم جیم بریدن بار درخت **جزال** بریدن **جزل** بفتح زاء منقوطه ریش تیره  
دوشن شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد **ججل** انداختن **جفل** شتابیدن **جول**  
کشت و طواف کردن **جل** بزرگ شدن و سرکین شتر چیدن يقال جللته ای جنبته **جلول**  
جله و وطن کردن **جلال** بزرگ شدن **جعل** کردن و گردانیدن و نام نهادن کفوله **جلاو**  
**جعلوا الملائكة الذین هم عباد الرحمن انما انا اای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است** کفوله  
تعاو **جعل** الظلمات والنور ای خلق **جدل** بذال منقوطه مفتوحه شاد شدن  
**جهل** نادانستن **جمال** نیکو شدن **من غیر المصادر** **جبل** کوه **جبال** جمع  
**جلیل** بزرگ و نام کیا هیست که از انعام گویند **جل** کل و جل سب و بزرگترین **جلل**  
کار بزرگ و دشوار و کار خورد و آسان و جهت و این از لغات الاضداد است **جلل** کارای  
بزرگ و اوجع **جل** است **ججل** بجا غیر منقوطه سنگ بزرگ **ججفل** بزرگ قدر و لشکر  
**ججفل** بجا غیر منقوطه سطر لب **ججال** بجا غیر منقوطه زهر قاتل **ججشل** سبک هیست  
**جزیل** و **جزل** بسیار و محکم و بزرگ و روان و فصیح و **جزل** همیشه خشک بزرگ گویند  
**جلیل** نیکو و سپه کداخته **جتمال** بفتح جیم و تشدید میم اشتر بان **جتمال** بضم جیم بغایت نیکوی  
**جزل** و **جزل** سنگ **جزل** بکسر ز زمین سنگ تان **جریال** بیا و دو نقطه تختانی  
خرونگ مرغ **جوزل** براه منقوطه زهر و بچه کبوتر و نوجوان **جزدل** و **جزدل** و **جزدل**  
شتر سطر **جفل** ارباب **جفال** بضم جیم شیم بسیار و آنچه او را سیل برده باشد **جافل**  
سبک و زود رفتار و موی گرد آمده بر سر **جبریل** و **جبریل** و **جبریل** نام  
فرشته است معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران علیه السلام **جل** بفتح جیم بدان  
کشتی **جلول** جمع **جل** بضم جیم بزرگ و ساق کندم و برنجی که بریده باشند **جلال** بضم جیم بزرگ  
**جلال** بفتح جیم جهت و بزرگ **جنبیل** کشتول بزرگ چوپن و قدح بزرگ **ججل** بجا غیر منقوطه

جبریل و جبریل  
جبریل و جبریل



خک بزرگ و کسب انکین بزرگ و هر چه که بزرگ باشد و جعل را هم گویند یعنی کوه کال جندل  
 فربه و قوی جندال خرابی غوره جادل شتر که در پی مادر تواند رفتن و پسر بالغ شده  
 جدیل ماری که از پوست باشد جندال کبیر هم و سکون ذال منقوطه پنج دخت که می کنند  
 و آنک نرم ساینده با مال ناطق جعل کبیر هم و سکون عین غیر منقوطه درختهای کوتاه خرما  
 جعال کبیر هم و گویند که دیک از سر آتش بر دارند دست سنور جعل جمع جعل بضم  
 پای نزد و رنوه و جلد و جیل و جیل و جیل گروه خلق و جیل بسیار را هم گویند جیل  
 بفتح جیم و کبیر هم و درشت قوی و جفا کار جاهل نادان جهال جمع جهول سخت نادان  
 جمل اشتر ز جمایل و جمال جمع جامل رسته شتر جالجل زنگهای چندیست  
 که در جرم دوخته در گردن اشتر و اسب و استر آویزند جلاجل جمع و جلاجل نام موضعی هم باشد  
 جلاجل بضم جیم اول خری که آواز بش صاف باشد جمل بضم جیم و تشدید میم در میان سطر  
 جمل تخفیف میم جملها جندال سنگ جندال بفتح نون و کسر دال سنگستان جیل  
 کیل و صنفی از آدم و غیر آن که اقبال جیل من الناس ای صنف منم و کارزار را هم گویند جیل و  
 جیل گفتار جتل موی سیاه و نرم جدل عضو جدول جمع جدل بفتح دال  
 قوت جدول جوی خودر جد اول جمع جدل بذال منقوطه کوشه از کوه که پیدا باشد  
 جادل برای داشتن جلول عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار چاه جال پهلوی چاه  
 باب الجیم مع المیم من المصار جتوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و برجای استادن  
 جم پر کردن بهانه جهام آسوده شدن و ترک آغزی کردن اسب و از ماندگی برد آمدن و ترک  
 سواری اسب کردن جهام کبیر هم و آمدن و پر شدن بهانه و ظرف و بسیار کردن جهوم  
 بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن جهام بضم جیم پر شدن کیل خری  
 جدم بفتح ذال منقوطه خدام پیدا کردن و بریده دست شدن جدم بسکون ذال منقوطه خدام

نوعیت از هم

جادل از آن منقوطه خدام بزرگ و کال سنگ

گرفتن

گرفتن کسی و بریدن جلم بریدن و کشتن از استخوان تمام گرفتن ججم بجای غیر منقوطه چشم  
 واکشودن جزم بزه و کناه کردن جزم کسب کردن و از اینجا است قول حق تعالی ولا  
 یحزبکم شئنا فتویم و بریدن و برداشتن و گرفتن و ساختن جزام بریدن بار درخت  
 خرما جزم بزه منقوطه بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و خرما را حزر کردن جهم  
 طمع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزو کردن و آرزوی گیاه شور کردن اشتر و سطر سجن شدن  
 مرد و طعام آرزو کردن جشم برج کاری کشیدن من غیر المصار در جسم من جثم  
 بتندی میم بسیار آب چاه جمع شده و نام پادشاه جماد جثم قبلها جرسام علت برام  
 جره هم قبله است جراهم اشتر سطر قوی جسیم و جسام بزرگ تن جسام  
 کبیر هم جستم و جعشم مرد کوتاه سطر قوی جلم انچه با و چیزی را به برند  
 جهوم چاه پر آب و اسب بسیار در فنار جیم کیا هست که تمام بالا نکرده باشد جیلهم  
 نام موضعی است جرضم و جراضم تحت خورنده جشم اشتری که هر دو پهلوی  
 او را بامیده باشد جعشم بنیاد سطر شخصی خورد بدن لاغر جرم مرد بد خلق جظم  
 بزرگ چشم و بزرگ کعب و آنکه هر دو پهلوی او بامیده باشد جهام کبیر هم انگیزه های پر آب  
 جهام بضم جیم انچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جلمضم مرد بزرگ سر و گردن  
 و شیر درنده جهلم رشت روی و ترش روی جهارم ابری آب جهوم ناتوان  
 جهنم دوزخ و آتش دوزخ جهل نام ظرف جاحم جال سخت کرم جهام  
 نوعیت از در چشم جیم آتش دوزخ قوی است جیلهم موضعی است جاثوم  
 کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین است جدم بفتح ذال غیر منقوطه مردان کوتاه و کوسفندان  
 زبون جدم بفتح راء و کزیر و لاجرم بمعنی حقا و ناچار و بی شبهه و بی محالی باشد جزم سکون  
 را کرم یعنی نه سرد و این پارس معربست جاروم جایی کرم سیر جرم کبیر هم رنگ و آواز

جمع هم



و تن حذام علیست و نام قبله است جذم بکسریم و بسکون ذال منقوطه یز و بنیاد  
جزم کنه جزم بزرگ زن و استخوان خرمای خشک جرا بضم کنا ن و او جمع جریمه است  
 چشم بضم جیم و فتح ثین منقوطه سین است و نام قبله است و کرانی بوزن و نام شخصی است  
باب الجیم مع النون من المصادر جبن و جبن تخفیف نون بدل شدن  
 جنون دیوانه شدن و افزایش کردن کیهان و بسیار شدن آواز کسی و نشاط کردن با و از بسیار  
 بودن ایشان و شب درآمدن و تاریک شدن جنان درآمدن شب جئن بضم جیم و نون  
 دیوانه شدن جن دفن کردن جوسان خبر جبن و در میان سرای گردیدن برای غارت  
 شب گردیدن جوطان خرامان و متکبرانه رفتن جولان گردیدن جریان روان شدن  
جج بر غدا شدن جرون عادت کردن و بر کاری ایستادن و نرم و ساییده شدن جامه  
من غیر المصادر جبن تخفیف نون و جبن تشدید نون بیز و بدل جئن بتر  
جئین در کور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد ججریان بجا غیر منقوطه سوراخ جانور و مقام  
 چیزی جولان بفتح و او مالهای خورد و زبون مثل کوسفند و بز و بچهای کا و و شتر جولان  
 بسکون و او نام کوهیست در شام جوزان بضم جیم درختهای تیر که در خانه اندازند و او جمع جاز  
 است ججشان خرگوشی ز و او جمع ججش است جزعان جمع جزع است جن بزی  
 و دل و اول و نوی جان مار سپید و پری و بلیس و دیو جنان تشدید نون و او جمع جنان  
 بفتح جیم و تخفیف نون دل و بزرگتر قوی و جامه جنان بکسریم بهشتها و بوستانها و او جمع جنت است  
جربین و جربن و جوجان موضعی که خرما در آنجا خشک کنند و جربین خرمن بهم گویند  
ججین استخوان سینه جنا جمع جارجان جامه نرم و زرد ساییده و بچه مار و رگ کهنه  
 خراب جبتان تشدید یا صحرا جردبان آنکه دست بر سر طعام نهند تا کس نخورد جفان  
 کاسهای بزرگ و شاخهای رز جفن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی است

جلجلان بضم هر دو جیم دانه دل و دانه کبچ و دانه کشینه جوعان کرسنه جیجون  
 رودخانه است در بلخ جیحان رودخانه است در شام ججن شخصی بد غذا جاعتان  
 هر دو طرف سرون چار و اچا اطتان هر دو سیاه چشمان جبان تخفیف بدل جبن  
 زمین درشت و سنگین جبران سرکشی جبران بکسریم درون کردن اشتر و پیش کردن اشتر  
 و غیر آن جربن جمع جربین کج که در عمارت بکار کنند جوشن زرد و دل شکسته  
 میانه شب جواشن جمع جمان کوههای نقره و مروارید و او جمع جمانه است  
جئن بضم جیم سپر نا و او جمع جنته است جون سپید و بمعنی سیاه هم آمده است  
جون بضم جیم جمع جلبان دانه است بزرگتر از آن که آنرا جکم گویند تشدید لام  
جذلان بدال منقوطه شاد جثمان و جسمان تن جائمین بر سینه و شکم  
 و بر جای ایستادن و بپلاک شدن جثمان بکسریم کاسهای چوبین و شاخهای رز  
جیدان همسایگان و انبازان جمنزان برای معجزه نوعیست از خرما جزدان  
 بجم مضموم و دال غیر منقوطه ایر سب و اشتر جزدان بجم مکسوره و دال منقوطه مشو  
 دشتی و او جمع جزد است جریدان بدل غیر منقوطه دور و زیاد و ماه یا دو سال  
جریان جمع جرب است جربان بضم جیم و راوبای مشد و جربان بکسریم  
 ظرفیست که شمشیر با غلاف درونند و کریان پیراهن جبین بدل و پشانی باب الجیم  
مع الواو من المصادر جتو بنا سینه نقطه برانوشستن جد و از کسی چیزی خوار شدن  
جرو مقهور کردن من غیر المصادر ججو و ججو و ججو و ججو و ججو و ججو و ججو  
 بچه سیاه و هر چه خورد باشد و چرخوار خود را هم گویند باب الجیم مع الواو من المصادر  
جبد بزرگ آمدن و بر پشانی زدن و کسی را بنا خوشی و درشتی از کاری باز داشتن  
جبد بفتح بزرگ پشانی شدن ججوه بزرگ کسی از کاری باز داشتن جله

ججن ججین ججین  
 ججین ججین ججین



ریک و سنگ ریزه از جای دور کردن جله بفتح لام موی پیش سر ریزه شدن میرید  
المصادر جبا به پشاینها و گروهای اسبان جلا که کنایه از رودخانه و اوج جمع جلت  
جلا قدر و منزلت جلا که بکسر لفظی است مستعمل رای اکثر را ندن باب الحیم مع الیاء  
المصادر جری روان شدن آب و مثل آن رفتن سب چائی که نین بدن و نکلدن  
 جتی بضم جیم و تشدید یا زانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر  
جانی جو رکننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را هم گویند جاری  
 روان جلی آشکارا و خفیه جلی بی بضم جیم و فتح دال و بفتحها لغتان آبله جلی  
 بزغال و نام بر چست از برجهای آسمان جلدی بضم جیم و کسر دال منقوطه و تشدید یا کار سخت  
 اشتر ز قوی و رفتار شتاب و چست جوابی حوضها و از اینجا است قول حق سبحانه و تعالی  
 و جفان کالجواب اصلاً الجوابی بوده است یا راجعت خفت حذف کرده اند جواب شده است  
جلادی بذال منقوطه و تشدید یا در ختمای خرد جوفی اندرون فراخ جوفی بضم جیم و فتح  
 یا کینوع مایه است جنگلی داری و بیست که آنرا موردی گویند و خبر را هم گویند جادی بذال  
 منقوطه و تخفیف یا آنکه بطرفهای انگشت با ایستد و یا تشدید بر زمین زرد و مژگانه دست جیاجی  
 سینهای مرغان و سینههای شتهها و اوج جمع جوجوت جعظری تشدید یا مرد درشت خوی  
جلوری مرد بلند آواز جلوری شیره انگور بخته که نصفی بطنج رفته باشد و نصفی مانده  
 باشد جتی تشدید یا جده جتی بکسر جیم و تشدید نون و یا پری جتی تشدید و زره و زره باف  
 جتی و جتی تشدید یا زانو نشستن جتی بر آویخته و تشدید نون و یا کینوع مایه است جتی  
 بفتح جیم و کسر را و تشدید یا و کیل و رسول جویاری کشتهها و کینهها و دختران جادی بذال غیر منقوطه  
 و تشدید یا و غفران جادی تخفیف یا سوال کننده که اسیر شد جاسی سخت و او در اصل جاسی  
 بوده است بهمه لام هم جویاری جمالی بضم جیم و تشدید یا مرد بزرگ و بکل جانی تخفیف یا کنه کار و حیوانه

کتاب الحاء

باب الحاء مع الالف من المصادر حیتا در حصص انداختن حیتا از آن منقوطه اشقی  
 کردن حبا و حبا بخشیدن و بیت و زانو رفتن کودکان حدا و بضم حار ندن شتر  
 بنغمه حیا شرم داشتن حطا کف دست بر چیزی زدن و آزاد دفع کردن و انداختن چیزی  
 و تیز دادن و جماع کردن حلا و طلاع کردن و پوست واکردن و تیز زدن و تشدید زدن و تشدید  
 و چیزی را بسک سایدن حلا بفتح لام خراشیده شدن پوست و آبله بر آوردن پوست  
حما حمایت کردن حدا بفتح دال سپیدن حدا و بسکون دال گردانیدن و پناه بردن  
 و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن حجا و بهمه لام الفعل حریص شدن و تشدید  
 و ستادن و بخلی کردن حشا غیر هموز معلول بعلة ربوه شدن حشا و بهمه لام الفعل در  
 اندرون کردن و زخم زدن و مجامعت کردن حفا سوده شدن سب ستور و پای برهنه  
 شدن آدمی حما گرم شدن حری سزاوار شدن حصا و سیراب شدن حرا از آن منقوطه  
 جمع کردن شتر از آب دادن این را حما و برد آوردن کل سیاه از چاه حما بفتح جیم و  
 شدن کل سیاه در چاه من غیر المصادر حیا شرم و فرج و زدن اشتران حیا بالف  
 مقصوره باران و فراخی سال حوا بکسر حاء خانه تشدید و موین عرب صحرائین حوا  
 بضم حاء و تشدید او نام کیا بهیت حوا بفتح حاء و تشدید او کندم کون لب و نام مادر همه  
 آدیان حمود پدر شوهر و پدر زن حمی و حصا سنگ ریزه و حصی شمار را هم گویند  
حمرا سرخ و عجم و نو و سال سخت حمتی چیزی طعم حما و کل سیاه حشا دال و  
 ناحیه آلات شکم حباری نام مرغیت حسنا زن خوب شکل حسنى خوبترین و  
 جویهای بهشت حدا بذال منقوطه برابر و گفت و گفتن و تشدید و تشدید و تشدید حدا  
 بضم حاء و بسکون دال منقوطه بخشش و عنیت حجی عقل حجا بفتح حاء ناحیه و جباها



حجتا سوالی که بسبب آرایش از کسی کنند و آرایش کیل بدان بماند که بگوید حجتا تب  
حاشا پناه که قولی است از امام معاذ الله و مکروه و ریشه و نام دارد و بیست خوابان حیر  
 لکنه که در چار و امی افتد و مرد و زن کوتاه بالا حشوا زمین پر خاک حد و آه باد شمال  
حشا گاه ریزه حر اگر در چیزی حسا و شوربای آردینه که بیا شامند حقبا خردنی  
 ماده حفتا و بوزن فعیلامر کوتاه و فریه حوتا جگر و ماحول آن حوجا حاجت  
حزنی تشدید از تشنه و شتر ماده تشنه و آرد حزری کیا بیست حفتیسا  
 کوتاه بالای سطر حزنا مار دشت پوست و دشت دانه و نوعی از گیاه زمین حورا زن  
 سفید پوست و سیاه چشم که سیاهی او بکمال باشد حندا قوقا سبزه صحرایی جمادی  
 بضم ح و فتح دال غیر منقوطه غایت و فزاری حواری بضم ح و تشدید و اوان سفید و طعام  
حما و بفتح ح و تشدید میم در آدمی حما دار و بیست حنطی مرد کوتاه و فریه و بزرگ  
 شکم حلفا کیا بیست در آب حدا آتی واقع زانه که بید آید حنوی سختی زانه و یک  
 بسیار و نام جنوی کنی و حادثه که عظیم باشد حبلی زن آستان حبالی جمع حجلی  
 کلبان ماده حولا پوستکی که با بچه از شکم بیرون آید و آبی که از شکم مادر با بچه بیرون آید حوا  
 نام قینکه بیست و نام حرفی حوا بکسر هزه کلمه است که برای راندن شتر گویند حمقی و حماتی  
 احقان حمقا بالف ممدوده زن کم عقل حنا بکسر ح و تشدید بنون و متالف آنچه که بان دست  
 یا تنوی و یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حنا بکسر ح و میخهای زره و جوش و جانور است  
 که دوران کند و در آن آفتاب و متلون شود با نواح الوان و آن را پارسی آفتاب پرست و زبان کیل  
چیر حزیا و آرد منقوطه زمین دشت حجی امتر قوم حولا یا و نام موضعی است حوصا  
 زن تنگ چشم حدا جمع جد است و آن یک نوع مرغ نیست حسنا بکسر ح و تشدید و آرد  
 تیرهای دوسر و اوج حدا است خلوی معروفست خلوی بضم ح و شیرینی حوا یا جرب و

و اوج جویت حنفا مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و خشنه کرده شد حیاری سر  
 کشکان و اوج چیز است حلاوی بضم ح کیا بیست حفا بجم کیا بیست حجری بضم ح  
حزا و حزا آرد منقوطه کیا بیست حظا تیرهای خور و بی پیکان و اوج حظوه است  
حقی تا حیتما هر باب الحاء مع الباء من المصادیر حجب بازداشتن  
حرب بفتح ر و غیر منقوطه ستاندن مال کسی و سخت و غضب شدن حسب شمرن و شستن  
حساب شمرن حصب سنگ انداختن و رفتن حصب بفتح ح و حصره آوردن یعنی  
 سرخچ بر آوردن حطب بضم ج جمع کردن و بزم بر آوردن حطوب فریه شدن حساب  
 بکسر ح کسی را دوست داشتن حبت و حبت و حباب دوست شدن حذب  
 مهربان شدن و بلند کردن چیزی و قوز شدن پشت حقب وابسته بول شدن آستر برای نهان  
 شدن حقب یعنی زمار تنگ او بر غلاف ابر او و وابسته باران شدن سال حرب آرد منقوطه  
 رسیدن حلب بزرگان و شستن حلب بفتح لام و دوشیدن حنب کج شدن ساق  
حوب کناه کردن و بانگ زدن بر شتر تا برود عین المصادیر حبت دانه حبوب  
 جمع حبت القمام نکر حبت العصفور کاغذ حبت النبل هم کاغذ است  
حبت الزلم آرد منقوطه دار و بیست حبت الصنوبر دار و بیست حبت النفاقیب  
عنب الثعلب حبت الملوك دار و بیست حبت الحلب دار و بیست حبيب  
و حبت دوست حباب بضم ح و اول نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش  
 ضعیف حجاب کوه خرد و کفک خور و چیزی که بر سر آب می افتد و شیطان لعین و غایت کار  
حباب بفتح ح و آبی بسیار و کفکی که بر سر آب می افتد حباب بکسر ح جمع حبت بضم ح و  
 تشدید با هم حزنا بنون و آرد منقوطه کز و بزرگ و شخم کوتاه و سطر حسین بزرگواری  
حسب بکسر ح و فتح سین مردی کار و اوج حسبه است حساب شمار و بکسر ح و تشدید

حبت النفاقیب  
 حبت النفاقیب







نیک نکرین خزقة برآ منقوطه مقدم و برآ غیر منقوطه مؤخر در بند کردن و تنگ کردن جای  
 بر کسی حفظه و حفیظه ششم کردن و تنگ و عار داشتن حشرجه خرخر کردن  
 آدمی در وقت جان دادن و آواز در حلق کردن ایندن حرجمة فراهم آوردن حرمزة  
 برآ غیر منقوطه مقدم و زای منقوطه مؤخر از راه گردیدن حقه گرفتن حبلجة سخت  
 بافتن ریمان حصرة بضاد منقوطه خطا گفتن ابراب در سخن حصرة بصاد غیر  
 منقوطه کماز سخت بزرگ کردن حختة حریض کردن و برانگیختن حجة و آب کردن  
 و بازگشتن کسی از سخن که خود خواهد که بگوید حققة نیک رفتن و باوّل شب رفتن  
حوقة لا حول ولا قوة الا بالله گفتن حیلة حی الصلوة و تکلی الفلاح گفتن  
حرقة سوخته شدن حرارة گرم شدن حررة بکسر جاور تشدید را شده حموضة  
 ترش شدن حیدة و حید و دة برشتن حدة تخفیف دال بکانه شدن و  
 تنه شدن حدة تشدید دال تر شدن و تنزی نمودن حاجة نیازمند شدن حجة  
 یکبار خج کردن و سوگند عرب است که و حجة الله کذا حجة بکسر جانیر معنی حجة است یعنی یکبار  
 حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدری است که بفتح اول باشد حدقة  
 بدال غیر منقوطه گردانیدن چشم تا نیک بگریسته شود حدقة بدال منقوطه استادی  
 بسیار نمودن و زیاده استادی بر خود گرفتن حوقة سخت پر شدن حلة زود آمدن  
حدامة بدال منقوطه شتابیدن حدة دیوانه شدن و اوج جمع جنه است حدقة  
 بزرگ شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حکلة کند زبان شدن حبرة شاد کردن  
 و شاد شدن حسابه و حسبة شمردن حلفة مبالغه کردن در کار حظربة  
 سخت بزرگ کردن کمان و سخت حلقه گردانیدن و سخت تاپیدن ریمان حیلة که کماز اول  
 راندن بر پشت نزد خود حمله در رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن حکرة نظم کردن

خوردنی را که تا چون کران شود فروخته شود حضارة و حضارة در حضارت حمة  
 فاسد شدن کردگان و مثل آن حموة گرم شدن حرجمة فراهم آوردن حسیفة  
 و حسافة دشمن داشتن و غضبیدن حسالة و حسيلة کینه داشتن و دشمنی نمودن  
حلقنة نیم بخت شدن خرما حزن و حزونة درشت شدن زمین و سنگ زار شدن آن حرافة  
 نیز طعم شدن و زبده شدن بطعم حرفة پیشکار شدن و کم حفظ و کم نصیب شدن جدانة  
 بدال منقوطه زیر کشیدن و استاد شدن حماقة احمق و بی عقل شدن حیرة کمرشسته  
 شدن و گرد گردیدن حزازة بدو زآ منقوطین در کردن دل از شتم و عداوت حمارة  
 برآ منقوطه سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن حصرة بشتاب رفتن  
 و زانو زمین نهادن آشت و آشکارا شدن کفوله تعالی ان حصص الحق و جنبانیدن چیزی  
 در چیزی تا قرار گیرد در آن حظوة و حظوة و حظوة دولتی شدن زن از شوهر و بزرگوار  
 شدن و ظفر یافتن من غیر المصا در حاشية طرف و کناره و اشتران خورد و مردم فرومایه  
حادثة سخنی که نوید یابد حاشية دریابنده حاجة نیاز حار بیه و نقطه  
 محتاجی ما رافعی و پرنبرده حافرة راه و اوّل کار کفوله تعالی ان حافرة فی الخافرة ای  
 فی اول الحال و بمعنی غایب هم آمده است حافة بتخفیف ناکنار چیزی و جانب چیزی حانة  
 تشدید نون آشت داده حانوت دکان حاصلة زن آبتن حاصلات زنهای  
 آبتن و بردارندگان طربای که بردارندگان آب اند کفوله تعالی ان حاصلات و حاصلة  
 بنایت گرم حاضرة غیر بیابان یعنی شهری و دیه حالة تشدید کاف دندان حالة  
 بدالتشدید کاف جولانان حارصة شکسته که پوست شکافته شده باشد و حارصه ای  
 هم گویند که باران سخت داشته باشد حاجة امیدوار و نیازمندی حاجات جمع حاشية  
 رفتن گاه باب حافشات جمع حافية سرکین و رک زدن و چاکلی که در چهره کردن یعنی

حالة تشدید کاف







و حقیقة غضب و تنگ و عار حفره و حفره چاه و جای کف حفته بفتح حاء مقدر  
 و کف دست از طعام و چیزی اندک حفته یاران و فرزندان دکان و خدشکان و پدران  
 و برادران زن و اوج جمع حافده است حفته چوبی که جولاه جامه بر آن بچد و با فدی یعنی کار چوب  
 حفانه جوته اشتر مرغ حفاله ناکس و بی خیز و زیون حفته همه و کوشش و مبالغه  
 در کاری و انبوهی و غلبگی **ق حقیقة** درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع خود و آنچه  
 باشد حایت او و علم پادشاه حقیبة نوشته دان و خرچین حقنة دار و پی سبیل که در  
 محققه کنند و بدبر استعمال کنند برای اسبها حقنة زمین پاک و در دست که در شکم پادشاه  
 حقة ظرفیت معروف حقوة در شکم حقة اشتر سه ساله که پاد چهارم نهاده  
 باشد حقیقة دشخوارترین سیر و سفر و سیری که در اقل شب باشد حقیبة هشتاد سیال و بی  
 ارزانه **حکالة** آنچه از ساییدن چیزی افتاده باشد حکمة دانش درست و کار  
 محکم و درست و سخن محکم و درست حکرة غله ارتفاعی که نگاه دارند از برای روزگار  
 حکمة بفتح حاء و کاف حلقه آهنین که در دهانه بجام سبب کنند و ذوقن کو سفند را بهم گویند  
**ل حلیلة** زن منکوحه حلیلة یکنوع ضعیفی است و آن صغیر آنجا نیست و آنرا باری  
 اکثر و گویند حکمة سرپتان و یکنوع کیا هست و گنده بزرگ که در چار و امی اند و کرکی  
 که در پوست کو سفند می افتد حلقه بفتح لام سر زاشندگان و اوج جمع حلق است حلقه  
 بسکون لام دایره محو حلیة زیور حلبة بفتح لام و بادوشندگان حلبة  
 بسکون لام اسبان جمع شده برای دویدن حلیة مسافت حلفه سوکند حلبانة  
 اشتر ماده شیر دار حلیة بضم حاء و بیست است و آن کیا هست معروف حلیة کبیر حلاوم  
 منده زن بخیل وزن کوناه حله جامه بهشت و بردیانی و شلوار و رد ام حماة لای یعنی  
 کل زمین که نرم و زرباشد و گوشت عضد ساق و مادر زن و مادر شوهر حماة و بسکون میم و فتح

م بخوان که معرب الکدان است هر در  
از آنکه و بخوان که بنیاد فارسی  
فارسی صفت کونید و بنیاد  
بود و عربی صفت کونید که  
انگشت کونده و از آنکه و از آن کونید که  
صفت و صفت الکدان  
و نیز کونید چه صفت و بنیاد  
کونید که هر در







بضم جا و باء یک نقطه کیا هست حفات نام ماریست حفت توی درون شکنجه  
حیت و حوث هر جا و آنجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حوج حاجتمند  
 شدن حج و حج زیارت کعبه الله کردن و غالب شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدم  
 نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و میل فرو بردن در جرات  
حجاج حجت آوردن و این مصدر است حجج یک چشم کجاشدن برای کسی  
 چیزی حجج کبریا تیز دادن حجج چوب زدن حجج بفتح با آمایده شدن شکم شتر از  
 خوردن عرغ حجاج پالان شتر و سازان برشته نهادن و بار برشته سخت بستن و بر کسی  
 تیزگر بستن و چیزی بر کسی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حجج بضم بضا و منقوطه آتش  
 برافروختن و جامه را چوب زدن در حین شستن حجج بضم از تخم جدا کردن و رفتن و ناز  
 بمحلاج پهن و گرد کردن حرج تنگ دل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره شدن چشم در گناه  
 افتادن و حرام شدن حجج میل دادن و ناییدن ریسمان حجج بضم المصادر حرج  
 تنگ و تنگی و گناه و تابوت مرده و محقق و شتر ماده لاغر و پیشهای پر دخت و او مفرد و جمع  
 آمده است حرج کبریا تنگ حرج کبریا و سکون را آنقدر کوشش شکار که نصیب یک  
 باشد و گناه و مهره سپید که از زبان کیل کلا جک گویند حجج سالها و او جمع حجج است حاج  
 حج کننده و جمع حاجی هم آمده است همچو بود که جمع یهودی آمده است حجج و حجج و  
حجاج جمع حاج اند حجاج حفظ خشک حجج جمع حجج کبریا و سکون  
 دال بر و هودج که زن در آن نشیند حجج بارانی شتران چار و اما و هودجها و او جمع  
 حاجت است حرج و حرج و حرج و حرج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حراج  
 جمع حجج کبریا و سکون ضاد منقوطه آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر  
حجج بفتح حامد زبون و ناک حجاج آنکه پنبه را از تخم جدا کند حجج بضم که از دانه

جدا کرده شده باشد یعنی لو که حجج کبریا و سکون نون اصل چیزی حاج بتخفیف حیم و حوج  
و حواج جمع حاجه اند و حاج بکنوع خار را هم گویند حندج نام شخصی است حجاج  
و حجاج استخوانی که گرداگرد چشم است و یکطرفش در شب ابرو حج مجتهدا حملاج  
 شاخ کا و و دم خیک که زگران دارند حشج براه غیر منقوطه کوزه خرد و چابک آبی که در  
 ریکتان باشد حفلج بتشدید لام مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پایشان بهم نزدیک  
باب الحاء مع الدال من المصادر حصد و حصود بدخواهی کردن کسی حصاد  
و حصاد و حصد درودن حد کناره چیزی جدا کردن و حد شرعی بر کسی باندن و باز  
 داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و پاک کردن و باز ایستادن زن از زینت  
 بعد از وفات شوهر حداد باز ایستادن از زینت بعد از وفات شوهر حشد بشین  
 منقوطه و راهم آوردن حقد شتافتن در خدمت و غیر آن و بشتاب رفتن حقد کینه  
 گرفتن حید و حیود بر گردیدن و میل کردن حد آهنگ کردن و غضب کردن  
 و باز داشتن حد بفتح را غضب کردن و سست شدن پی دست شتر حدود دور شدن  
 از قوم خود حداد کم شدن شیر شتر و کم باران شدن سال و این مصدر باب مفاعله است  
حمد ستودن من غیر المصادر حرید یگانه و دور شونده از قوم خود حید طرف  
 کوه که بلند برآمده باشد و بند شاخ بزگوهری حید جمع حید بندهای شاخ بزگوهری و او  
 جمع حیده است و حیود هم جمع حیده است حد تیز حدید تیز و آهن حداید  
 جمع حدید است یعنی آهنها حداد جمع حادث است و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند  
حداد آهنگ و دربان و زندانبان حداد بضم حا و تشدید دال تیغ بغایت تیز  
حد کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر  
 باشد از رسیدن به دیگر حدود جمع حمد ستایش حامد ستاینده حمید



ستوده حرو د اشتراک شمر حرمه کل سیاه حسود به خواه حشد کرده حدر  
 نام شخصی است حقلد بتشدید لام بخیل حصید در وده شده حصید بکسر صاد استوار  
 و حکم حصد بفتح صاد در وده شده حصاید در وده شده و حصاید الالسنه  
 سخنانی که بسبب آن نیاز دارند حقد کینه حقود کینه دار حقد مقام حقد بضم  
 و تاج شمر که دایم از آب روان آید حد باطل و کز و حرام حاند بار و دوست و خدکار  
 و فرزندان و داماد و زن پدر و برادر زن **باب الحاء مع الذا** حذر حذر کردن  
حد ذبک دست بودن و اندک موی بودن دُم و انداختن و تدار متفا علی شعر حد  
 کشیدن حد بکون نون بران کردن که بسفند در زمین بسنگ کرم کرده و اندک آب در ستر  
 آوردن و در عرق آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت کرم شدن حد بشتاب راندن  
من غیر المصاد حدید بران کرده بسنگ کرم و اسب عرق کرده و نوعی است از غن  
حد حاد بدو ذال منقوطین مرد و جنت حد بتخفیف ذال سرد و شسب از  
 اتجا که ابتدای موضع موی یا اسب و پشت آدمی و طرف دُر اسب و نام کینا بی است  
حد بفتح نون نام شهر است **باب الحاء مع الراء** حدید حیدر شاد  
 گردانیدن و نیکویی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حدید شاد گردانیدن و زرد شدن  
 دندان و عود کردن جراحت و خوش شدن جراحت حدید بفتح باشد شدن حد  
 بدال غیر منقوطه بشتاب قرآن خواندن و بشتاب با کافاز گفتن و از بالا بر زیر ستادن و آما هیدن  
 و آما نیدن و قوی تن شدن و از بالا بر زیر نگدن و فرو انداختن کسی از حال خود و دستار  
 و زدا و مثل آزار نیتانیدن و تاج شمر و کف نهادن حد و قوی تن شدن و آما هیدن و  
 سر شیب آمدن حشر جمع کردن و تیر کردن و زدن و مردن و هلاک کردن و کشتن  
حصر شمرن و در حصار کردن و واداشتن حصر بضم حاء شمر شدن و اطلاق

رفیق متفانی نقل الی فعله  
 ص

شدن

نشدن حیر ستم نمودن و دشواری کردن و برنج کشیدن حصار محاصره کردن حصر  
 بفتح صاد ننگ دل شدن و بخیل شدن و در مانده شدن در سخن حضور حاضر آمدن و خوش حال شدن  
حور بازگشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و قول غرست که نعوذ بالله  
 من الحور بعد الکورای من النقصان بعد الزیاده حجر و حظر باز داشتن کسی از ظرف  
 مال بسته کردن و حرام کردن حور بازگشتن حور بضم حاء گم شدن و هلاک شدن و باز  
 گشتن حور بفتح و او سیاه چشم در غایت سیاهی و سفیدی او در غایت سفیدی بودن  
حضر بضم حاء منقوطه دیدن حوار رد و جواب دادن حور و حز کرم شدن  
حرا از انداختن حتر تیار دو نقطه فوقانی اندک چیزی بخشدن و چشیدن و گرد خانه و خورگاه  
 پرده کردن حمل پوست باز کردن از چیزی و خراشیدن حمل بفتح نیم تخمه پدید کردن چار و از  
 جو حز براه منقوطه تقدیر کردن کشت و ارتفاع که چه مقدار است و ترش شدن شیر شراب  
حسر بسین غیر منقوطه رنجانیدن و مانده کردن و برین کردن عضو حکر بفتح کاف کشیدن  
 غله و خوردنی تار و زکرائی فروخته شود حسور خوار شدن و رنجیدن و مانده شدن و کشیدن  
 پنهان شدن حسر بفتح سین شست شدن پنبایی و اندوه بردن بر چیزی فوت شده و بی  
 گشتن شدن اشتراک حضر زمین کردن و لاغر شدن و فاسد شدن بن دندان و بکوفه و زدن  
حقل بقاف خوار داشتن حذر و حذر و حذر و حذر بپزینیدن و ساخته شدن  
 و رسیدن و پدید بودن حشر تیار سه نقطه سطر شدن بکمرای چشم و دانه سرخ بر آوردن چشم  
 و دانه بر آوردن پوست و دوشاب و غیر آن حور بضم حاء بفتح و او پوست  
حور بضم حاء سکون و او سیاه چشمان و سفید پوستان حوار بضم حاء و تخفیف و او  
 که که با در باشد حمار خر حمید و حمز بضم حاء و جمع و حمز و ال جرم سپید بهم بپزند  
حمز بکون نیم سرخان و او جمع احمر است حیدر شیر درنده حضا جگر گفتار







۲ یعنی حطیم البیت

الحجر سورج سوسمار  
و جز آن له اسام

و نام موضعی است در کعبه معظه حجر بفتح حاء ججر بفتح جیم و سکون جیم جانب چری  
و کوشتهای همراه بدین معنی جمع حجره است و بتی را گویند که از ولایت یامه برآید ججور نام  
موضعیست جمع ججر و ججر هر دو آمده است باب الحاء مع الراء من المصادر حجر باز  
داشتن و در میان دو چیز در آمدن حوز جمع کردن و نرم زدن چار و آخر بریدن و  
خراستیدن و سورج کردن حفر دفع کردن و جنبانیدن و زدن و شتابانیدن و نیزه  
زدن حمن گزیدن چری نیز باز و سخت شدن و استوار شدن حز بزاد منقوطه  
استوار شدن من غیر المصادر حز هنگام و سورج حزار و حزار بتخفیف  
بسوسمه سر که نوعی از چرک است و در دست که در دل پیدا میشود از غضب حزار  
بتشدید زای اول در دست که در دل پیدا میشود از غضب و خراشیده و اندوه و غضب حزیر  
بدوزی منقوطین جای درشت حلیز بکمر حاء و لام مشدود در بخیل و کوتاهه حاضر و مجیز  
زیر و سخت استوار حزمان قبله است از بنی تمیم حاء جز باز دارنده و در میان دو  
چیز در آمده حجاز شهر که مبارکه و بعضی دیگر شهر که نزدیک مکه است و رسیانی که دستهای شتر  
بآن بندند حفر افراط کننده جهاز کوتاهه حز نیاگاه و جای استوار و تعویذ حز  
زمین سخت و گردکان پوست و اگر ده که گردکان با انبازی میکنند حیز و حیز مکان  
حوز کنار باب الحاء مع السین من المصادر حوس در میان سرای گشتن  
برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و نهیمت کردن لشکر را و پراکنده کردن و گاه و مراد  
سورج کردن حس بفتح حاء سورانیدن سر ماکیاه را و افتادن کردن و غبار از چری و بر  
آتش نهادن چری و آتش بخری رسیدن و باز گردانیدن آتش بچوب و کشتن بچوب و شانه  
کردن یا استوار و ازین بر کردن پشم خایه حس بکمر حاء بختانیدن و مهربان شدن و  
کوش کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن حسیس آواز

نرم کردن

نرم کردن حس کمان بردن و زود دریافتن و پایمال کردن چیزی را کمان و رای خود چری گفتن  
و زدن چری در سورج پنی اشتر و برآه نام معروف رفتن و شتاب کردن در رفتن و تیر انداختن  
حس زدن حس بفتح حاء سخت دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در  
دین حس باز داشتن و در زدن کردن و وقف کردن حس ستانیدن خرا و برآه  
و دوع آمیختن و آمیختن و تاپیدن رسیان حساس بدخلق بودن من غیر المصادر  
حس بکلام دلیر و حریص حس بکلام و سکون غریزین و بشما کنده مانده غریزین  
شبیالان اشتر بر پشت اشتر نهند و بر زخم بر سر آن اندازند حساس دریا بنده حس  
زانه حارس یا سبک حس بفتح حاء و حراس بضم حاء و تشدید راء جمع حراس  
کوشندگان که در شب در دیده شده باشند و اوج جمع حریص است حوس بضم حاء و تشدید و او حواد  
و شغلای زانه که مردم را پیش آید حس خرابی که بروغن و دوع آمیخته باشند حلس  
و حلاس و حلبس مرد دلیر حیس و حیس وقف کرده شد حیس  
بکمر حاء چوب یا سنگ یا گل که در عمر آب نهند تا آب بایستد حمار سبخت حند سب  
نار یکی شب سخت تاریک حند سب اشتر کاهل رفتار حواسش بتشدید بین دریا بنده  
و اوج حاشه است و حواس الارض پنج است و آن سرماست و نگر و باد و بلخ و هوا  
مثل کاه و کوسفند و اشتر و امثال آن حواس بتشدید و او و تخفیف سین آنکه مر و اید را  
سورج کند و معنی در شب جوینده هم آمده است حیفس بکمر حاء و فتح یا کوتاهه بالای سطر  
حسیس کشته و آواز نرم حساس بضم حاء شومی و بد خلقی و مایه خورد حس  
بکمر حاء و تشدید سین و روی که زان نفسار بعد از وضع حل پیدا شود و بعضی گویند که در دست  
که در حین وضع حل پیدا شود و سر مایی که گیاه را بسوزاند حسیاس مرد سخت باب الحاء  
مع الشین من المصادر حش برافروختن آتش و استوار گیاه دادن و گیاه درودن

در تمام فارسی

۲ و طعام دهنده







نباشد و کسی که کار زار کند و آنکه نزدیک هلاکت باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا غیر آن گفته اند  
 حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ حَفْص رخت و اسباب خانه و آشتری که  
 رخت خانه بنا و بار کنند حَايِضٌ زنی که بی غا ز شده باشد از آمدن خون حیض او حَوَائِضُ  
وَحَيْضٌ جمع حَوْضٍ چاه کوه که برای آب ایستادن کرده باشد حَبَاضٌ جمع  
حَابِضٌ نری که از دست تیراند از افتد حَامِضٌ ترش بَابُ الْحَاءِ مَعَ الطَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ  
حَطَّ فرو دامن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بچیزی حَبِطَ و حَبُوطٌ باطل شدن  
 و ناجر شدن و بی ثواب شدن حَبِطَ بفتح یا آما هیدن شکم چار و از پر خوردن و عود کردن چرت  
حَطَّاطٌ راه شدن شتر بهمار و بهمار اعتماد کردن شتر حَوَاطٌ رعایت کردن و نگه داشتن  
 و جمع کردن حَنْطٌ بنون سرخ شدن چیزی و رسیده شدن میوه حَقَطَ بقاف سبک تن  
 شدن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ حَايِطٌ دیوار حَنُوطٌ داروی خوشبو که بر چیزی باشد جَنِيذٌ  
وَجَنِيذٌ و جَنِيذٌ مرد کوفه بزرگ شکم و اینها مصغر است از جنس حَطُوطٌ  
 زمین سر شیب حَمَاطٌ گدازه خشک که ترا و آفانی کوبند و گری که در کبابه میباشد  
حَنْطٌ جمع حَنْطَةٌ یعنی کند مها حَنْطَاطٌ کندم فروش حَانِطٌ بقایت سرخ حَوَاطٌ  
 نوعی است از زنبور نقره حَطَّاطٌ بفتح حاکف شتر و دانه که بر و پیدا شده باشد و بار داکرد  
 سر و زار باشد حَطَّاطٌ بضم حاء و خورد بَابُ الْحَاءِ مَعَ الطَّاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ حَفِظَ  
 نگه داشتن و یاد گرفتن حَفَاطٌ نگه بانی کردن و خشم داشتن و تنگ و عار داشتن حَظٌ  
 بهره مند شدن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ حَظٌّ بخت و نصیب حَظُوطٌ جمع حَظِيظٌ خداوند  
 و نصیب حَظٌّ و حَظَّاطٌ دار و نیست و اینها هم معنی حفظ میباشند حَافِظٌ  
وَحَفِيظٌ نگهبان و یاد دهنده حَقَّاطٌ فغان بَابُ الْحَاءِ مَعَ الْفَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ  
حَقَّ و حَقُوفٌ پراستن ریش و شاربین گرفتن و خدمت کردن و مهر بانی

الحفظ كحذق ضرب من  
 الطير وهو الذي راجع  
 إليه وادركت ودرستی داشتن

و کرد چیزی در آمدن و کرد چیزی در آوردن و موی از روی برگردن و پشمرده شدن موی از روی غنی  
حَفِيفٌ آواز دست و پای کردن آسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن  
 بال مرغ در طیران حَفَفَ و حَقُوفٌ بدستخواری زندگانی کردن حَقَافٌ موی از  
 روی کردن حَذَفَ انداختن و گرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیر آن و خرگوش را بعباز  
 و بعضی را از عضو بیدن و انداختن بجز تیغ و پوستن چیزی را بچیزی حَلَفَ و حَلِيفٌ  
 بسکون لام و کسر لام سوگند خوردن حَيْفٌ جور و ستم کردن حَصَفَ گریختن  
 آوردن عضو حَنَفٌ کج شدن پای شدن و مسلمان شدن و خسته کردن حَلَفَ بکسر حاء  
 عهد کردن حَرَفٌ معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن حَسَفَ پاک کردن خرمای و حاشه  
 خرمای یعنی آنچه زبون او باشد بر کردن و خشم گرفتن و دشمنی خواستن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ  
حَنِيفٌ مسلمان و میل کننده بدین دین و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و خسته کرده شده  
حَلَفَ عهد و پیمان حَلِيفٌ نیز زبان و هم عهد و یار حَصَفَ گریختن و دانه  
 خورد که بر اعضا بر آید حَرَّافٌ استخوانهای سر و سر و نهاده و جمع حرقه است حَتَفَ  
 مرک حَتُوفٌ جمع آنچه میکوبند مات فلان حَتَفَ آنفیه یعنی مات بلا ضرب و بلا  
 قتل حَجَفَ سپرهای که از پوست فقط و اوج جمع حَجَفَتٌ است حَرَقُوفٌ چار وای  
 لاغر حَرَجَفَ باد سیر حَرَشَفَ فلوس مایی که از زبان کیل سیم مایی کوبند و مانند  
 دیناری از بچه های نقره که بر سلاح نقش کنند و گدازه های است که از بپارسی گنگر کوبند حَقَفَ  
 بکسر حاء یک پشته کج شده و میل کرده حَوَفٌ لنگوت پوست که زن حایض بر میان بندد  
حَشَفَ بفتح شین منقوطة خرمای زبون و پستان در هم خوشبیده گشن دوش و چیزی لاغر و  
 خشک حَشِيفٌ جانه کهنه حَصِيفٌ مرد استوار عقل حَاقَفَ جانوری که  
 سر و پای خود در هم کشیده و خفته باشد حَرْفٌ کناره چیزی و لب شمشیر و حرف تهر و راه



۳ یعنی کننده زبان

دژن بضم دال و سکون زای  
فارسی ترین طعم باشد و مزر

و روی و جانب و بالای کوه و شترزاده لاغر حریف هم معامله و صحبت حریف  
بکسر خا و آرمشده تیز بطن یعنی دژن حروف بضم حادانه است که از احب آرشاد  
گویند و بیارسی پندان گویند حرف بکسر خا و فتح را پیشها و اوج جمع حرفه است حذف  
بفتح ذال منقوطه کوسفندان خورد و سیاه و نام مرغی است حفف کناره و اثر درویشی و  
زندگانی بدشخواری حفاف بکسر خا طره موی و جانب حاف بشد فاکرد در آئینه  
حف چوبی که بران جامه بافتد یعنی کار چوب و زین کوبه است هم گویند باب الحاء  
مجمع الفاف من المصادر حرق بسویان ساییدن و دندان بدندان ساییدن از غضب  
حرق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهمیدن برق و فروزیدن موی  
حقوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و غالب شدن بر مدعی علیه در دعوی حق  
و نمر اوار شدن و درست کردن و نمر اوار کردن حقاق دشمنی کردن حقوق کم عقل شدن  
و کساد شدن بازار حقوق و حقوق از نادان حداق بدل غیر منقوطه بردن و کرد و  
گرفتن حداق و حق نشنیدن و گزیدن حداق و حداق  
استاد شدن و بزرگ شدن و کاری و خدق یعنی ختم کردن قرآن و بریدن هم آمده است  
حلاق بکسر خا از شنیدن موی حرق بضم زاء منقوطه سخت بستن و سخت کردن حلق  
موی سر تراشیدن و بر کله زدن حلق آینهی کردن اسب و خر چنانکه فساد و قضایب پیدا  
شود حقیق فرو آمدن بلا و مکر و کرد و فرو گرفتن حقوق کینه گرفتن و خشم گرفتن من غیر  
المصادر حقیق سزاوار و واجب حق تمام خدا و درست و ملک و نمر اوار و دشمنی حقوق  
جمع حرق بفتح را آتش خریق آتش سوخته و آتش زبانه کشنده و سوزاننده حرق  
بکسر را بر سخت برق خراق بضم حاد بغایت شورو اسب نیک دهنده و آنچه که آتش برود  
افتاده باشد حداق با غنا حفاق بضم حاد غلبت مانند آله که آدمی را پیدا شود

حلق بکسر خا مال بسیار و انکشتی ملک حلق و حلق هر دو جمع حلقه اند حالق موی  
تراشیده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشد  
حلق بضم حاد و تشدید لام و حوالق جمع حقوق و حقاق جمع حقه و حقه  
باشد حاق تشدید فاف میانه حق بضم حاد چاک و گوی که در میان استخوانها باشد  
حداق و حداق سیاههای چشمان و اینها جمع حداق است حداق قوق کبابی است  
حاذق استاد بزرگ و برنده حذیق بریده شده حزق و حزق بضم زاء منقوطه  
جماعه آدمیان و سببان و درختان و غیر آن حزق گروهها و اوج جمع حرفه است حمق  
بکسر هم احمق حق بفتح نون کینه حقاق جمع حق بکسر نون خشم دار و کینه دار حلق  
کله و آزانای هم گویند حقوق جمع حلاق بضم حاد و جمع است که در کردن پیدای شود  
حلیق تراشیده موی حلاق بفتح حاد کسوفان حمق احمقان حماق  
اندون ملک چشم و سپیدی چشم حماق جمع حق بفتح با بودیج حقیق  
بکسر مادی که از دیر برون آید حبط قطق آواز پای حزق مرد کونه حازق بضم زاء منقوطه  
الکه موزه بر پای او سخت ننگ باشد حازق بضم زاء منقوطه نام شخصی است حق شتر ساله  
که پاد چهارم نهاده باشد حقوق کرد بر کرد کلاه سر ذکر حبلق گو سپندان خورد که از غایت  
خوردی حبلق گویند باب الحاء مجمع الکاف من المصادر حیک کار کردن شمشیر چینی  
و خراشیدن و اثر کردن سخن در دل حول بضم زاء منقوطه سخت کردن و سخت بستن  
حلول سیاه شدن حناک کام کودک ماییدن و رسن در حناک اسب کردن و دربان  
و استوار کردن حوول جامه بافتن حک تراشیدن و خراشیدن و چیزی در دل در خاطر آمدن  
حسک بفتح سین غیر منقوطه کینه گرفتن حناک نزدیک نهادن کام در رفتار و شتاب  
رفتن حناک بیا یک نقطه نیک یافتن جامه حراک بر پهلوی شانه زدن حشاک



بکون شین منقوطه ترک کردن دو شیدن اشتراک شین در پستان جمع شود و باران باریدن  
 آسمان و فراهم آمدن حشوک بر شدن پستان از شیر و بار شدن درخت خرا و ضعیف  
 شدن باد و مختلف جهیدن باد من غیر المصادر حشک کام درون دهن آدمی و شیب  
 زنج و منقار مرغ و سیاهی سخت حک سیاهی سخت حکوک و حاک و  
حانک بغایت سیاه حشاک بشدیر شین منقوطه نام رودخانه است حوشک  
 بادهای مخالف حک بفرم و باموی جد و زده و راهها که در آسمان پیدا شود از آثار بار و راههای  
 ستار و راههای که در آب ستاده و در یک پدای شود از مر و باد و بعضی از جمع حباک است  
حباک راه آسمان که در آثار ابر پیدا میشود و راه ستاره و راه که در آب و در یک پدای  
 شود از مر و باد حریک عتین یعنی غیر قادر بر جماع حریک آنکه جسته جسته بر راه  
 می رود حایک جلا حراک و حرالیک سرهای سر و نهامی اسبان و اشتران  
 و غیر آن و اینها جمع حرکت اند حارک بملوی شانه است و میانه هر دو شانه آدمی و غیر آن  
حرك بکسر زبرک و حیک زود بیا حسک بین منقوطه خار  
 کبابی است که آنرا سوزان گویند حوتک کوناه لاغر حواتک بجهای اشتر مرغ  
حباتک جمع چپکه است و چپکه یعنی جباکست حشوک شین منقوطه است  
 که در پستان او شیر رود جمع شود حاشک درخت خرابی بر بار حشاک چوبی که بر  
 دهن بزغال بندند تا شیر بخورد حک سنگ نرم سفید را گویند حلیک ستم تراشیده و  
 کعب خراشیده حوک کبابیست و آن زبجان کوبیست و آنرا با درج هم گویند حیک  
 شپشها و چرمهای خور و او جمع حکم است باب الحاء مع اللام من المصادر حول  
 جذایی افکندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن و نیز و مند شدن و حیل نمودن  
 و رفتن از جای بجایی حول آبتن شدن اسب مادیان حول بفتح واو و حانوی

کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول و رفتن از جای بجایی حول کیسه شدن و  
 گذشتن و بر جستن جهت بر آبتن شدن حیال کج حازین بر نهادن نگذاشتن سب کمره و  
 آبتن شدن مادیان حل بیرون آمدن زن از عده و کشودن کمره و شال آن و واجب شدن و فرود  
 آمدن حل رو بودن و حلال شدن حلول فرو آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرم  
 و از حرم و بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت و شال آن حطل بفتح واو و حانوی  
 درشتن از تصرف چیزی و از جنبش و عزت نمودن حطل بفتح واو و حانوی خورن شتر حقیال  
 بکسر و حوقال سخت پر شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حلل سخت سست شدن زانو و  
 پای اشتر حیل حیل نمودن و قوت یافتن حیل بفتح واو و حانوی آبتن شدن حیل بکون عید  
 کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن حیل رفتن مقید بر راه و جسته  
 جسته بیک پای رفتن و رفتن بکلاغ بر راه حیل برداشتن و بار داشتن زن و بار بر نهادن جمله  
 بودن و کسی بر ستور خود نشاندن و قول حق تعالی آن تحمل علیه یلکث او تکرک یلکث  
 یعنی اگر جمله بری بر او زبان از دهن بدر می اندازد از غایت تشنگی حذل بفتح ذال منقوطه بریدن  
 مژه چشم و دانه بر آوردن بک چشم حسل بکون سین غیر منقوطه ناکش شدن و خوار گردانیدن  
حذل بخشیدن من المجل حفل جمع شدن و جلی دادن و روشن کردن و اندک و اندک شدن  
 از چیزی یعنی مبالاة کردن حضل بضا منقوطه تباها شدن پنج شاخ درخت خرا من المجل حصول  
 بد آمدن و پیدا شدن حصل بفتح صاد بد آمدن شکم اسب از خوردن خاک حقل در شکم  
 پیدا کردن اشتر و هر دو دست بر میان زدن هر دو وقت رفتن حذل بدال غیر منقوطه ستم کردن  
من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است و نام جانور است که از پوست او پوستین کنند  
حیل قوت حوتل پسری که نزدیک بلوغ رسیده باشد حول قوت و کردار چیزی  
 سال حایل باز دارنده و پخته ماده اشتر حیال کج حازین بر نهادن نگذاشتن سب کمره و







و خوشاوندان و عرق حکم تخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن  
حکم قضا حقوم جمع حوقم بچشم کلکهای مریخ و اوج جمع حوقم است حذام بزال  
منقوطة جبت و یک حذام بکسر میم نام زنی است حام تخفیف میم نام پسر نوح  
که پدر اهل من است حمام کراهه حمايم کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای گرم بمغای اقل  
جمع جامه است و بدو معنی اخیر جمع حام میم که در قرآن آمده است که ولا وصيلة  
ولا حام در اصل حامی بوده است و آن اشتر زریست که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان  
اشتر را در زمان جاهلیت بار نهادندی و کفیتندی قدحی طهره عن الحبل و ازین جهت حامی گفتندی  
حکم زغال و خاکستر و هر چه با تش سوخته باشد حکم بشدید میم کزیر و در برای آدیان و  
بدین معنی اخیر جمع حام است بفتح حاد نه که اخته و آنچه بعد از کذاختن دنبه مانده باشد و زبر  
حاتم قاضی و حاکم و ذاع و واجب گرداننده و نام شخصی است بخشنده حکم بغایت سیاه  
حصرم غوره و مرد بخیل حمام تخفیف میم کبوتران و قرمان و اوج جمع جامه است  
و معنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و فری حمام بضم حاتی که اشتر را کبر و حلم حریف  
حمام بکسر حاکم حسام شمشیر و طرف نیز شمشیر حرام بکسر حا کو سفندان ماده که از روی  
زداشته باشند حیدم کاوان و اوج جمع حیرم است حسم نام موضعی است حسوم  
پای و شوم کتوله حماينة آیام حسوما حشم بفتح شین منقوطة خدکاران حشیم  
مرد محتشم یعنی بزرگ و بسیار تبع و خدم حلم آنچه در خواب پند حوامیم سوره های  
قرآن که مستمندی حکم حلقوم کلو و آنرا پارسای هم گویند حرام بزا منقوطة تنگ اسب  
و استر و اشتر حکم دانش و مباحثی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی حزیم  
و حین و م سینه و تنگ گاه اسب و حیزوم نام اسبی از اسبان ملائکه هم باشد حزم  
زمین پشته درشت و سخت حزوم جمع حزم بفتح ز پشتهای بیمه و غله و غیر آن و او

جمع خزم است حازم آگاه حزیم بزا غیر منقوطة کرد اگر چیزی و طمع کرده شده که فوت  
شده باشد و جامه که لمس و پوشیدن آن حرام باشد و جامه کسی که احرام بسته باشد حزم  
بضم حا و احرام بستگان و حرمت درشتها و ماههای حرام که آن ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم و ربیع  
است که سه ازین ماهها سرد است و یکی فرد یعنی سه متابعت و پیوسته است با یکدیگر و یکی ربیع  
تنها حرام احرام بسته و حرمت داشته و از روی کشته حزم بکسر حا و از روی ناکشته  
حاکم حکم کننده و فرمان ده حکام جمع حکم بکسر حا و فتح کاف حکمتها حطام  
خورد و شکسته شده و بریزه چیزی حطیم دیوار چو کعبه یعنی دیوار محوطة کعبه حطم بضم حا و  
فتح طام دم که رحم بر چار و حطم در هم شکسته و اسب بغایت پیر حکیم دانا و استوار  
کردار و حاکم حکم فرمان حزم منکوبه مردان و زون سر او خانه کعبه و از روی شده حزم  
بضم حا و فتح حا و حرمتها حشتم سیاه و سفال سبز و خمره سبز حنا جمع حلام بضم حا  
و تشدید لام بزغال که از شکم مادر گرفته باشند و کوسفندان خورد و او مفرد و جمع هر دو آمده است  
حکم کنه و بزرگ که در چار و امی افتد حالوم دلمه شیر حلیم اشتر فربه و مرد غیر غضب  
و نام یکنوع آشپز حقم کبوتر حجم مقدار تن و برآمدگی عضو حجام معروف  
حجام چیزی که بر مین اشتر و دهن او بندند تا نگردد حقوم و حوم زمه بزرگ شتر و حوم را  
کرد چیز را هم گویند باب الحاء مع النون من المصادر حجن کج شدن حرن  
بزا غیر منقوطة نه زیاده و نقصان کردن در بیع حرون نافران شدن اسب و گاه کبری کرد  
آن حکمان بفتح تا و قرشت کام نزدیک نهادن در رفتار و بشتاب رفتن و توجیه نمودن  
بطرفی حیکان بفتح یا و حقی رفتن شخصی کوتاه بر راه و پادشاهان و پادشاهان و در و شاهی خود  
جنبانیدن در رفتار حجلان بیکپای جریسته رفتن مقید بر راه و جریسته جریسته هر دو پای  
رفتن حولان بگذشتن سال و غیر آن حفدان شتابیدن حزن بفتح حا و سکون

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
وواحدون و من غیر کسر کاف



از آن منقوطه اند و یکین کردن حزن بضم حا و سکون ز و حزن بفتح حا و زائد و یکین شدن  
حُضن بضم حا و سکون ح و زائد و یکین شدن و باز داشتن و پروردن و دور کردن  
حُضن بضم حا و سکون ح و زائد و یکین شدن و باز داشتن و پروردن و دور کردن  
 بی بهره کردن و نا امید شدن حومان کرد چیزی کردن مرغ و غیر آن حشن بفتح شین  
 منقوطه کنیده شدن حبن بفتح با شکم زرد آب گرفتن و بعلت استقام معلول شدن  
حیضان بضم ح و سکون ی و زائد و یکین شدن از چیزی حرقان بضم حا و سکون ر و زائد و یکین شدن  
 هر دو را بهم و اکوفتن در رفتار حظان بضم حا و سکون ظ و زائد و یکین شدن حساب کردن فقیر  
 نفقه را بر عیال حظان بضم حا و سکون ظ و زائد و یکین شدن غصبناک بر او باز داشتن حلوان بضم حا  
 بخش کردن در مقابل کاری و مهر دختر ستاندن حسبان بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن شمار کردن و شکنج کردن  
حسبان بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن باز داشتن و واداشتن بول و واداشتن خون  
 از ریحین و حقه کردن و شیر در ظرف کردن و پاره ماست بر آن و بختن با شیر تا ماست شود  
حفن بضم ف و سکون ح و زائد و یکین شدن کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهر دو کف چیزی برگرفتن حین  
 هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام چیزی و هنگام شدن حین بضم ح و سکون ن و زائد و یکین شدن و با یک  
 کردن شرماده برای بچه حنان بضم ح و سکون ن و زائد و یکین شدن نیکو شدن حضان بضم ح و سکون ض و زائد و یکین شدن  
 یکطرف پستان کوسفند دراز شدن حتن بضم ح و سکون ت و زائد و یکین شدن و فراموش کردن حاضن بضم ح و سکون ض و زائد و یکین شدن  
حاضن بضم ح و سکون ض و زائد و یکین شدن و فراموش کردن حاضن بضم ح و سکون ض و زائد و یکین شدن  
حاقن بضم ح و سکون ق و زائد و یکین شدن بول و اندک او را سخت بول رسیده باشد حاقن بضم ح و سکون ق و زائد و یکین شدن  
 دور کردن در هر دو کوشش که از کرده آمده اند حاشن بضم ح و سکون ش و زائد و یکین شدن و فراموش کردن  
حاذان بضم ح و سکون ذ و زائد و یکین شدن واقع شود حاقین بضم ح و سکون ق و زائد و یکین شدن و فراموش کردن  
 کقول الله و تری الملائكة حاقین من حول العرش حشيان بضم ح و سکون ش و زائد و یکین شدن

حبن بضم ح و سکون ب و زائد و یکین شدن که بر عضو آید حبن بضم ح و سکون ب و زائد و یکین شدن  
 بآه و زشت مثل هم سران حکنان بضم ح و سکون ک و زائد و یکین شدن رفتار حندان بضم ح و سکون د و زائد و یکین شدن  
حجلان بضم ح و سکون ج و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حجران بضم ح و سکون ج و زائد و یکین شدن  
 یعنی دیوارها و بهای رودخانه که باز دارد آب را از روان شدن حجران بضم ح و سکون ج و زائد و یکین شدن  
حدتان بضم ح و سکون د و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حدتان بضم ح و سکون د و زائد و یکین شدن  
 آمده باشد حدتان بضم ح و سکون د و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حدتان بضم ح و سکون د و زائد و یکین شدن  
 قبله است حدجان بضم ح و سکون ج و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حدجان بضم ح و سکون ج و زائد و یکین شدن  
 تشدید نون هر دو کوش حدریان بضم ح و سکون ر و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حدریان بضم ح و سکون ر و زائد و یکین شدن  
 خاک خوردی که بر پشت کوسفند چسبیده باشد حراشین بضم ح و سکون ش و زائد و یکین شدن جمع حرون بضم ح و سکون ر و زائد و یکین شدن  
 سنگ تانها و اوج جمع خره است حرضان بضم ح و سکون ض و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حرضان بضم ح و سکون ض و زائد و یکین شدن  
 نتوانند کردن حدرون بضم ح و سکون د و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حدرون بضم ح و سکون د و زائد و یکین شدن  
 بر کوه باشد و سبب بدخلق و نارام و گاه کبر و نام شخصی حزان بضم ح و سکون ز و زائد و یکین شدن تشدید ز و غیر منقوطه و تشنه  
 و نام شهر است در جزیره حزن بضم ح و سکون ز و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حزن بضم ح و سکون ز و زائد و یکین شدن  
 زمین درشت و سخت و شهر ناکه و بستان و نام قبله است حزن بضم ح و سکون ز و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حزن بضم ح و سکون ز و زائد و یکین شدن  
 نمکین حزن بضم ح و سکون ز و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حزن بضم ح و سکون ز و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حزن بضم ح و سکون ز و زائد و یکین شدن  
 نیکو و نام کوهی و نام شخصی حسین بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حسین بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن  
 و حسان بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حسان بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حسان بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن  
 الحسینین مراد بان نعت یا فتن است و تشدید شدن حسبان بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حسبان بضم ح و سکون س و زائد و یکین شدن  
 کوتاه و شمار و شمار و عذاب و اجمع آمده است حشان بضم ح و سکون ش و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حشان بضم ح و سکون ش و زائد و یکین شدن  
حشایشیون بضم ح و سکون ش و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حشایشیون بضم ح و سکون ش و زائد و یکین شدن و نام کوهیست در کوه حشایشیون بضم ح و سکون ش و زائد و یکین شدن

حبن  
 حبن  
 حبن



راستوار و نیک حصان بضم حاء نام شهر است حصن بر نیز کار حصن تلع  
حصون جمع حصان بفتح حاء و حاصن زن بر نیز کار حواصن ج  
حصین زندان و جای محکم حصون بضاد منقوطه کوسفند که یک طرف  
 پستان او دراز تر باشد حصن بفتح حاء و ضاد و عمز و نام کوه است حصن بکسر حاء و  
 سکون ضاد و شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه خانه گفتار ف حصن بضم حاء و سکون  
 فا چاهها حقان بفتح حاء و تشدید فاجوزهای شتر مرغ و شتر کرنا حقین راست  
 من الذین حقن دارو نایبی مسهل که در حقیقت کنند و بر استعمال کنند برای اسهال  
 و اوج جمع حقن حلزون بفتح حاء و لام و ضم زاء منقوطه جانور کبیت حلزون  
 بکسر حاء و سکون لام مانند وزغ چرب است حلان بضم حاء و تشدید لام یعنی حلّام است  
 یعنی بزغال خور که از شکم مادر گرفته باشند و کوسفندان خورد حلقان بضم حاء و خا و ی  
 نیم بخت حملان بضم حاء و یای کوسفندان و اوج جمع حل است حظیان  
 بکسر حاء و ظا منقوطه پیوده گوی حندمان بکسر حاء و ذال منقوطه جماعت و طایفه  
حنون باد سخت آواز کننده حنان تشدید نون بخشاینده و راه روشن  
حنین آواز شتر ماده حنین نام موضعی است کقولہ تعالی و یوم حنین ای یوم حرب  
حنین قبله است از جن و حواصن جمع حاصن و حصان هر دو آمده است  
حواصین جانها درشت و سنگ تانها و اوج جمع حوار یون است حواریون یاران  
 و یاری کنندگان و برگزیدگان انبیا علیهم السلام و بصدق دل تصدیق کنندگان ایشان و کارزان  
 یعنی جامه تنویدگان حوران شتر کرنا و بدین معنی جمع حوار است و جمع شدن کاههای آب  
 و گرداها و بدین معنی اخیر جمع حوار است حوذان کباب است ی حیدتان بضم حاء  
 و فعه نو که بیدار حیطان دراج حیطان دیوار و اوج جمع حایط است

و د ع  
 الحزون محرکة دابة  
 بکوة فی الدمشق  
 حلو ان بالضم بلدان و قریان  
 الحلو ان بالضم اجرة الدلال و الحلو ان  
 و هو المرأة و ما تعطل علی شغلها و ما تعطل  
 من غور شوی و ق

حیتان ماهیها و اوج جمع حوت است حین هنگام و مدت شش ماه کقولہ تعالی  
 اکلها کل حین باذن ربها ای کل سنة شهر حیز یون زن حیران سرشته  
حیوان بفتح حاء یا تن زنده کقولہ تعالی الدار الاخرة لعلی الحیوان ای الی الباقي بلا زوال  
 و فوت حیران شتر کرنا و بدین معنی جمع حوار است و جمع شدن کاه آب و گرداها و بدین  
 معنی اخیر جمع حوار است فافهم باب الحاء مع الواو من المصادر حشو ثناء منقوطه خاک  
 پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجوا استادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی بخیر  
 رسیدن و انداز کردن و گمان بردن حجو ببا یکنقطه بکون خزه رفتن کودک و منع کردن  
 و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و زمین آمدن تیرا و لا و بعد از آن خیزیدن و بر هدف آمدن  
حد و بر یکینختن و راندن شتر مرغ و شتر و د مطلق راندن را هم گویند حد و بذال منقوطه  
 برابر کردن چیزی بخیر و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حشو بسین غیر منقوطه  
 آشامیدن حشو بشین منقوطه آنگدن حشو خم کردن و کج کردن حشو بضم حاء  
 نون و تشدید و او مهربانی کردن و آرزو مند تر شدن کوسفند ماده حقو بفا باز داشتن از چیزی  
حصوصا بضاد منقوطه راف و ختن آتش حصوصا بضاد غیر منقوطه با دار شکم را کردن  
 و باز داشتن من غیر المصادر حوصا سیاهان و سیاه لبان و کندم کونا کون و کندم کون  
 لبان و اوج جمع حوصی است حوصا بکسر حاء حاضا زین و نام شخصی و چوب بالان و کجی و جانب  
 چیزی و گوشه کوه حقو بقاف تهمی گاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر که نزدیک  
 پرمی باشد حوصو هر چه در آب آمیزند و بیانشانند و شوربای آردنا و مردی که بسیار  
حوصو پر شوهر و خوش شوهر و پدر زن و خویش زن حشو در میان افتاده زاید  
 و شتران خورد و مردم فرومایه حلو بضم حاء و سکون لام شیرین حلو بفتح حاء و لام  
 و تشدید و او سنگی که بر آن داروی چشم سبباید باب الحاء مع الیا و من المصادر

از خبر  
 حجب آخوی عامه خوانده  
 حجب



حَتَّى خَاكٍ بِأَشْيِدِّ حَتَّى جَعَلَ كَرْدَن و كَرْدُو كَرَفْتَن و او در اصل حَوَى بوده است  
 حَلَى زَبُور بَر كَرْدَن حَتَّى سَخْت كَرْم شَدَن حَرَى بَر آوِغِر مَنقُوطَه نَقْصَان شَدَن  
 و سَمَ اَوَار شَدَن حَرَى بَر آوِ مَنقُوطَه تَقْدِير كَرْدَن و حَرَزَار تَقَاع و غَلَه كَرْدَن و بَر دَاشْتَن حَذَى  
 بَدَال مَنقُوطَه بَر دَن و كَرْدَن شَرَاب و سَمَك و شِشِر و غِیر آن زَا نَرَا حَفَى بَقَا مَبَالِغَه كَرْدَن و بَر  
 شَدَن و دَانَسْتَن و نِیَك پَر سِیدَن حَتَّى بَحْم رَوَان كَرْدَن بَاد كَشْتَنی رَا حَتَّى خَم كَرْدَن  
 مِیْن غَیْرِ الْمَصَادِرِ حَتَّى بَضْم حَانَام كُوبِیْسَت دَر كَه حَوْتَنی و حَتَّى و سَخْن غَرِیْب  
 حَتَّى زَنده و بِيَا بَان و مِیَان دِیدَه و طَائِفَه و حَتَّى دَو قَبْلَه حَتَّى بَفْتَح یا سَم فَعْل سِت بَعْنِ  
 بِيَا و رَوِی وَا كُن كَمَا یَقَالُ حَتَّى عَلَی الصَّلَاةِ حَفَى و حَافَى مِهْرَبَان و دَانَا و سَوَال كُنْده و  
 بِلَه پَا ی و سَوَدَه سَم حَالِی تَزْدِیك و تِیرِی كَه اَوَّل بَر مِیْن اَبْد و اَز مِیْن بَر خِزِر و بَر  
 اَبْر حَتَّى اَبْر حَطَى بَقَا مَنقُوطَه مَر صَاحِب دَوْلَت و بَر كُور حَاوِی كَر دَكُنْده و كَر  
 فُور كَر نْده حَزَابِی بَر آوِ مَنقُوطَه مَر دَسَط كُوتَا و ز مِیْن هَا ی دَشْت و سَخْت حَتَّى شَرْمَاك  
 حَذَا فِی بَضْم و ذَال مَنقُوطَه فَضِیح زَبَان حَوْتَنی تَشْدِید یَا كُوتَا و لَا غَر حَوَارِی كَا زَر  
 و سَپِد پُوسْت و یَا رَوِیاری كُنْده و بَصْدَق دَل تَصْدِیق نَبِی كُنْده و اَز پَنجَا سِت قَوْل حَضْرَت  
 رَسُولُ اللّهِ اَنْزَلَ مِیْن حَتَّى حَوَارِی اَمْتِی حَتَّى كَبْر حَا و سَكُون سِیْن غَیْرِ مَنقُوطَه آبی كَه  
 زَمِیْن رَیكِسْتَان دَر خُود جَبْرَه بَاشَد حَتَّى كَبْر شَدَن و فَتَح حَا بَعْنِ خَشِیْسَت بَقَا مَنقُوطَه  
 یَعْنِ خَشَك حَوَاوِی رُود بَا و اَدْجَع حَا و یَا سِت حَامِی نَك دَارنده و بَقَا بَت كَرْم و  
 شَر نَزِی كَه سِیَا بَحْجَه اَز شِیْبَت اَو حَاصِل شَدَه بَاشَد و اَو رَا آزَا دَكْرده بَاشَد اَز بَا كَرْدَن حَالِی  
 زَبُور اَر سِتَه حَلَى زَبُور حَلَى بَضْم حَا و كَسْر لَام و تَشْدِید یَا جَمْع و اِیْن مَانْدَن سِیْسَتِی  
 حَلَى بَفْتَح خَا كِیَا هَسْت حَوْتَنی كَرَه اَسْب یَكَا لَه و بَرَه یَكَا لَه حَرَى كَبْر رَا و غَیْرِ مَنقُوطَه  
 و تَشْدِید یَا سَم رَا و اَر حَرَى تَشْدِید رَا و یَا اَشْتَرِی كَه دَر سَكِسْتَان جُرد و نَام شَخْصِی سِت

حِیرَتی همیشه و منسوب بشهر جیره و حِی كَبْر مَر مِیْن حَا كِی حَا كِی بَت كُنْده

كتاب الحاء

بَابُ الْحَاءِ مَعَ الْأَلِفِ مِنَ الْمَصَادِرِ حَضْبِی خَاص شَدَن حَظْبِی زَن خَوِشْتَن  
 خَوَزَرِی و خِزَرِی و خَوَزَرِی و خِزَرِی نَوْعِی رُفْتَن حِیْسَرِی بِلَاك شَدَن  
 و كَرَاه شَدَن خَلِیْقِی كَبْر خَا و لَام مَشْدَه تَا مِیْم كُنْسی سِتَادَن بَعْد اَو و پَا دَشَا بَی كَرْدَن حَبْطِی  
 كَبْر خَا و فَتَح بَا و تَشْدِید قَاف نَوْعِی دَوِیدَن خَلَا خَالِی شَدَن و دَر خَلُوت شَدَن و اَفْسُوس  
 دَاشْتَن و كَر شَدَن كَقُولَه تَعَا و قَدْ خَلَّتِ الْقُرُونُ خَلَا و خَلَا و بَهْمَه كَا هِی كَرْدَن اَشْتَر  
 خَصَا و خَا یِه كَرْدَن خَوِی خَالِی شَدَن شَكْم و مِیل بَغُوب كَرْدَن سِتَارَه خَوَا و  
 بَدَالَف خَالِی شَدَن و اَفْتَادَن خَتَا و بَقَا و دَو نَقْطَه فُوقَا نِی فَرِیْقَتَن و فَرِیْقَه شَدَن و شَرْم دَاشْتَن  
 و بَا ز دَاشْتَن خِیْلَا و بَضْم خَا كَبْر كَرْدَن خَبَا و پَنهَان كَرْدَن خَذَا و خَذَا و و بَدَال  
 مَنقُوطَه سِیْسَت شَدَن و فُرو هِشْتَه شَدَن و فُرو تَن شَدَن خِفَا و پَنهَان شَدَن و اَشْكَا رُشْدَن  
 و دَر خَشِیدَن بَرَق خَتِی نَا سَم رَا و فُخْش كَفْتَن خَسَا و دُور شَدَن و دُور كَرْدَن و اَوَّلَا ز مِیْم و مِثْوِی  
 اَمْدَه سِت و خِیرَه شَدَن حِشْم خَسُو و دُور شَدَن و خِیرَه شَدَن حِشْم خَطَا و نَا حَق كَرْدَن  
 حَجَا و جَاع كَرْدَن و نَكَا ح كَرْدَن مِیْن غَیْرِ الْمَصَادِرِ خَلِیْطِی بَضْم خَا و تَشْدِید لَام كَا رَا سَد  
 شَدَه و كَا رَا شَفْتَه خَلَطَا و اَنبَارَان دَر مَال كَقُولَه تَعَا و اَنْ كَثِیرًا مِیْن اَلْخَلَطِ و لَیْبَغِی بَعْضُهُمْ  
 عَلَی بَعْضٍ خِیْطَا و بَدَالَف شَرْمَرِخ دَر اَز كَرْدَن خِیْطِی بَالَف مَقْصُورَه رَمَه اَشْتَر مَرِخ  
 خَصِی خَا یِه اَو اَدْجَع خَمِیْسَت خَلَصَا و بِيَا بَانِی كَه دَر وَجْه مِیْم اَب بَاشَد خَلِیْصَا و  
 نَام مَوْضِعِی سِت خَوْنَا و بَقَا و سَه نَقْطَه زَن بَرَك شَكْم و فُرو هِشْتَه شَكْم خَبْرَا و  
 بِيَا بَانِی سِت كَه دَر دَر خَت سَم رَا و بَر مِیْن زَم خَبَارِی جَمْع خَشْرَا و خَشْرَا و بَقَا و نَقْطَه  
 اَمِیزْدَه كَان خَصْمَا و دَشْمَان خَصَارِی بَضْم خَا و تَشْدِید فَا و مَنقُوطَه كَشْت سَم

مَن اَوَّلَان شَدَن اَشْتَر و خَلِیْقِی  
 شَدَن اَنْ و فُخْش اَشْتَر

خَلِیْطَا



خَبَازِي بَرَاءِ مَنْقُوطَةٍ كَيْفَ هِيَ خَرَسَاءُ شَكْرِي كَمَا أَزَارِثَانِ نَشْتُونِدِ دَاهِرِي رَعْدِ  
 وَبَرَقِ خَرَشَاءُ بَشِينِ مَنْقُوطَةٍ وَكَسْرِ خَا بُوَسْتِ مَارِ وَبُوَسْتِ تَحْمِ مَرْغِ وَبَلْغَمِ وَكَرْدِ وَغَبَارِ  
خَشَاءُ وَبُغْمِ خَا وَتَشْدِيدِ بَشِينِ اسْتِخْوَانِي بِسْ كُوشِ خَشَاءُ وَبَفْتَحِ خَارِ مِينَ مَرْكَبِ اَزْكَلِ وَ  
 سَنَكِ وَمَوْضِعِ مَكْسِ اَلْكَلْبِ خَلَاءُ بِمَدَالِفِ مُتَوَضِّعِي وَجَايِ خَالِي وَبِزَارِ خَلِي بِالْفِ مَقْصُودِ  
 غَيْرِ كَيْفَا تَرِ خَفَاءُ يَابِنَاهَا خَرَجَاءُ بِجَمِ كُوسْفَنْدِ سِيَاهِ وَسَفِيدِ خَبَاءُ پَنَاهِ خَوَاءُ  
 جَايِ خَالِي وَمِيَانِ هَرِ دُو پَايِ خَطْبَاءُ وَخَطِيبَانِ خَضْرَاءُ سَبْزِ وَسِيَاهِ وَشَكْرِي كَيْفَا  
 نَمَائِدِ اَزْ سِيَارِي سِلَاحِ وَزَرِ كِهْ دِرِ پُوشِيدِهْ بَاشَنْدِ آسْمَانِ وَكَيْفَا سَبْزِ وَخَضْرَاءُ اَلدَّمِ عِلْفِ سَبْرِي  
 كِهْ دَرِ مِيَانِ سَرَكِينِ زَارِ بَرآمَدِهْ بَاشْدِ وَزَنِ خُوبِ تَكْمِلِ بِدَاصِلِ اِهْمِ كُوبِنْدِ خَوْقَاءُ بَقَافِ بِيَابَانِ فَرَاحِ  
 وَجَايِ فَرَاحِ وَشْتَرِ مَادِهْ كَرَكِينِ خَطَاءُ وَخَطَاءُ كَنَاهِ خَطَاءُ سِيَارِ كَامِ نِهَادِنِهْ وَاوْجَعِ  
 خَطْوَهْ خَطَا يَا كَنَانِ وَاوْجَعِ خَطِيَهْ خَجُوجِي مَرْدِ دَرِ زَارِ پَايِ خَنْفَسَاءُ بَغْمِ  
 وَفَتْحِ فَا كُوكَالِ خَلْفَاءُ پَادِشَا مَانِ وَاوْجَعِ خَلِيفَهْ خِفَاءُ شْتَرِ مَادِهْ كِهْ پُوسْتِ بِيَتَانِ  
 اَوْ فَرَاحِ وَبِكِ جَشْمِ سِيَاهِ وَبِكِ جَشْمِ كُوبِدِ بَاشْدِ خَبَاءُ وَخَبَاءُ پَنَاهِ وَبَارَانِ وَكَيْفَا  
خَبَاءُ اَلْاَجَقِ بِلَاسِ شَمِيعِ دِيَا مَوْبِينِ وَخَرَكَاهِي كِهْ دَرِ صَحْرَا زَنْدِ وَآنْ خَانَهْ عَرَبِ صَحْرَا شَمِيعِ  
خَزَاءُ بَرَاءِ مَنْقُوطَةٍ زَنِ شَرْمِ دَا خَزَاءُ يَا مَرْدَانِ شَرْمِ نَاكِ خَزَاءُ كَيْفَا هِيَ خَسَاءُ  
 سَبِينِ غَيْرِ مَنْقُوطَةٍ فَرْدِ يَعْنِي غَيْرِ رُوحِ خَاسِي يَعْنِي دُورِ كُنْدِهْ وَدُورِ شَدِهْ وَجَشْمِ خَمِرِهْ شَدِهْ  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى اَلْبَصِيرُ خَاسِيًا وَهُوَ جَسِيرُ خَطَاءُ بَقَاءِ مَنْقُوطَةٍ كُوشْتِي كِهْ دَرِ هِمِ رَسْتِهْ بَاشْدِ  
خَفَاءُ بَكْسَرِ خَا پَرْدِهْ وَرُو بُوَشِ خَرَقَاءُ بَقَافِ بَادِ سَجْتِ وَكُوسْفَنْدِي كِهْ دَرِ كُوشِ سَوْرَاحِ  
 بَاشْدِ وَنَامِ زَنِي هِيَ خَدَلَاءُ بَدَالِ غَيْرِ مَنْقُوطَةٍ زَنِ فَرِ سَاقِ خَشِي اَلْكَلْبِ اَلتَّ مَرْدِي وَالتَّ  
 زَنِي هَرِ دُودِ اَشْتِهْ بَاشْدِ وَخَشِي سَرِشِ كِفْشَرِ اَزْ اِهْمِ كُوبِنْدِ خَنَافِي جَمِ خَطْبَاءُ مَادِهْ خَرِي  
 كِهْ پَشْتِ اَوْ خَطِ سِيَاهِ بَاشْدِ خَشِيَا بَشِينِ مَنْقُوطَةٍ وَشَرْتِ وَشَرْتِ خَشِيَا وَزَنِ تَسْنَدِهْ

خَرَدُ سَرَكِينِ خَرَدُ جَمِ خَدَّ وَابْدَالِ مَنْقُوطَةٍ كُوشِ زَنِمِ وَفَرِ وَافْتَادِهْ وَمَادِهْ خَرَكُوشِ  
 فَرِ وَشْتِهْ خَدَّ بَاءِ بَدَالِ غَيْرِ مَنْقُوطَةٍ زَرِهْ زَنِمِ وَزَنِ شَتَابَنْدِهْ وَزَنِ دَرِ زَارِ خَلَقَاءُ بَقَافِ  
 هَمَوَارِ آسْمَانِ وَزَنِ رَتَقَا خَنَاءُ سَخْنِ فَا حَشْمِ پِهْودِهْ بَابُ اَلْحِ اَرْمَعِ اَلْبَاءِ مِرَالِ مَصَادِرِ  
خَبَّ وَخَبِيب نَوْعِي دِيدِنِ وَكَاهِ بَرِينِ پَايِ وَكَاهِ بَرَّايِ اسْتَادِنِ سَبْ خَبَّ كَبْرِ  
 وَتَشْدِيدِ بَارِيبِ دَادِنِ وَكَرِزِي عَمُودِنِ خَبَّ بَفْتَحِ خَا مَوْجِ زَدِنِ دَرِ يَا وَبَلَنْدِ شَدِنِ كَيْفَا وَكَاهِ  
 بَرِينِ پَايِ وَكَاهِ بَرَّانِ پَايِ اسْتَادِنِ سَبْ خَشَبَّ بَشِينِ مَنْقُوطَةٍ آمِخْتِنِ وَتِيرِ تَرَا شَدِنِ اَوَّلِ  
 وَشَمِ كَفْتِنِ هَرِ نَوْعِ آيِدِ وَشَمِشَرِ رَا صِقْلِ زَدِنِ خَدَب بَدَالِ غَيْرِ مَنْقُوطَةٍ زَدِنِ وَشَكَا فَنِ پُوسْتِ  
 بَا كُوشِ خَدَب بَفْتَحِ دَالِ كَرِيدِنِ وَدَرِ زَارِ شَدِنِ وَدَرِ وُغِ كَفْتِنِ وَشَتَابِيدِنِ خَضَب  
خَضَاب بَضَا دِ مَنْقُوطَةٍ رَنَكِ كُودِنِ مَوِي وَشَبْرِ شَدِنِ دَرِ حَتِ خَرَا خَرَاب وَزَارِ شَدِنِ  
خَرَاب بَا كَسِي رُو بَرِ وُغِ كَفْتِنِ خَرَب بَفْتَحِ رَا شَكَا فَنِ وَشَكَا فَنِ شَدِنِ وَسَوْرَاحِ  
 كَرْدِهْ شَدِنِ دَرِ جَرِي خَضَب بَكْسَرِ خَا فَرَاحِ شَدِنِ وَفَرَاحِ سَالِ شَدِنِ خَنَب بَفْتَحِ خَا وَنُونِ  
 سُسْتِ شَدِنِ پَايِ وَهَلَاكِ شَدِنِ خَرَب بَرَاءِ مَنْقُوطَةٍ آهْمِدِهْ شَدِنِ بِيَتَانِ اَشْتَرِ وَكُوسْفَنْدِ  
 وَآهْمِيدِنِ بِيَتَانِ چَنَا كِهْ سَوْرَا خَرِشْ شُدِ مَرْدِ غَيْرِ اَلْمَصَادِرِ خَبَّ بَفْتَحِ خَا مَوْجِ دَرِ يَا  
 وَمَرْدِ كَرِزِ وَفَرِيبِ دِهَنْدِهْ وَشْتَرِ رِيكِ خَبَّ بَكْسَرِ خَا مَرْدِ وَفَرِيبِ دِهَنْدِهْ كَرِزِ خَبِيب  
 بَغْمِ خَا نَامِ شَخْصِي خَشَب جَوِبِ خَشَب جَمِ خَشَاب طَائِفَهْ اِنْدِ اَزْ عَرَبِ خَشَب  
 بَكْسَرِ شِينِ دَرِ شَتِ خَشَب شَمِشَرِ صِقْلِ زَدِهْ وَنَوْعِي رَا شَمِشَرِ سَبْرِ وَجَوِبِ تِيرِ كِهْ اَوَّلِ اَزْ تَرَا  
 كَرْدِهْ بَاشْدِ خَدَب بَدَالِ غَيْرِ مَنْقُوطَةٍ رَا رَسْتِ خَطِيب خَطْبِهْ خَوَانْدِهْ خَطَاب  
 سَخْنِ خَطَب حَالِ وَكَاهِ وَسَبْكَ خَطَب بَكْسَرِ خَا مَرْدِي كِهْ خَطْبِهْ خَوَانْدِ زَارِ نَكَا حِ زَنِ  
خَرَب بَكْسَرِ وَزَارِ خَضَب بَكْسَرِ خَا وَخَضِيب فَرَاحِ وَآبْدَانِ وَخَضِيبِ فَرِيبِ وَفَرَاحِي  
 اِهْمِ كُوبِنْدِ خَضَاب بَضَا دِ مَنْقُوطَةٍ آخِ بَآنِ رِيشِ وَمَوِي رَا بَكِ كَشْدِ خَضَاب دَرِ حَتِ



خواب را بر خور عوب دراز و دو تو شدن خرب بفتح ز نام مرغیست که از جای  
 نرگوبند خاب بتشدید با خوشی خواب جمع خلب بکسر خا پرده دل خلب  
 بضم خا و لام شده ابری باران و برقی باران خلب بضم خا و لام مخففه کل سیاه و ریشه  
 درخت خا خایب بی بهره و خاب که در قرآن آمده است که وقد خاب من دینها  
 یعنی بی بهره شد خدت بکسر خا و فتح دال غیر منقطه و تشدید با یعنی سطر خرب بضم خا  
 آخر و یک پایین شسته و سوراخ در و بر سوراخ کردی که باشد خارب برآ غیر منقطه و ز  
خرب بتشدید جمع خروب بتشدید و خرنوب بفتح خا کیا هست که با و  
 دوام کنند و بفارسی گرم دارد و گویند خرب بکسر زاء منقطه گوشت نرم و نازک خصب  
 بکسر صاد و فواوان و آبدان خاصب شتر مرغ ز که استخوان ساق او سرخ شده باشد  
خضیب بخضاب رنگ کرده و الکفه الخضیب نام ستاره است خلاب فربیده  
 و دروغ خو ختاب بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خبايب جامه بریده باب الخا و مع  
النا و صل در خطبة خطبه خواندن و خطبه کردن خطبة بکسر خا زان خواندن  
خطابة بفتح خا خطیب شدن خلالة بکسر خا و زینتن زبان خبرة آزمودن و دانستن  
خشية و خشية رسیدن خيبة بی بهره شدن و نا امید شدن خيرة سبک و  
 نیکی کردن و نیکی دادن خيرة بفتح یا برگزیدن خرنقة با بسیار بچه خرگوش شدن  
 زمین و پرگوش شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خرعلة برآ منقطه و اسناد  
خثورة بناء ساقطه غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدان ماند از ریاحات و آبیختن نفس کسی  
 مقیم شدن بجای خلوة خالی شدن با کسی در خلوت و افسوس داشتن خیاطة  
 دوختن خبرة و خریقة شکافتن جامه و بریدن آن و ناسد کردن کار خسة  
 و خسانة ناکس و زبون و بخیل شدن خدعة و خدیعة فریفتن خفة

فراخ  
 الخاضب الظلم  
 ق

سبک شدن و چست شدن و سبک لنگر و سبک قدر شدن خلوقة گهز شدن و سزاوار شدن  
خشنة و خشونة درشت شدن خاطنة گناه کردن خسار زیان کشیدن و گمراه  
 شدن و بپاک شدن خطارة و خطورة بظا غیر منقطه با قدر و جاه شدن خلافه  
 قایم مقام کسی شدن و بعد از آن کسی پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز  
خلقة بقاف آفریدن خيفة رسیدن خراة غایب کردن و بیرون آمدن خدمة  
 کاری برای رضای کسی کردن و فروتنی خصوصية و خصوصية بفتح و ضم خا خاص کردن  
 و بفتح خا فصیح تر است خرایة برآ منقطه شتر منده شدن خصاصة درویش و محتاج  
 شدن خدة بکسر خا و تخفیف دال غیر منقطه برآ رفتن شتر مانند شتر مرغ ختنة و ختانة  
 سزا و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خیانة با کسی دغلی و نارسایی کردن خوارة آواز  
 کردن بال و پر عقاب در وقت فرود آمدن از هوا خوة فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار  
 و خلاف وعده کردن و پیر شدن خوورة شست شدن و فرو شکسته شدن خفوة  
 مردن و فرو افتادن آواز خفة آهسته کردن آواز و سخن خفات بضم خا ناکاه مردن  
خفارة زینهار دادن خجالة شتر منده و بسیار کیا شدن زمین خلة و خلولة  
 دوست داشتن خلة بضم خا و درویش و محتاج شدن خجنة فراموش کردن خود را از ترس  
 و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت و زبیدن با خرفیة فراخ کردن ایندین عیش و بازی  
 شلوار بر پشت پای انداختن خجاء فی الحدیث آنکه گره اسرار و بل الخرفیة و می آذی بقیع فی ظهور  
 القدمین خجبة در خنکی غار زینین کردن و نرم بودن و چسبیدن خراة بکسر خا و فتح  
 برآ غیر منقطه و دیدن خزئت راه شناس و جای شناس شدن خراة برآ غیر منقطه  
 فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و فرو بسته شدن چیزی از نرمی خلعة بدکار و فاسق  
 شدن و ترخان شدن خلیسة در فتنه انداختن دل کسی را و دل بردن خندفة بقا و ال



غیر منقوطه یا از هم کشاده نهادن در رفتار خلالة و خلالة و خلالة دوستی  
 داشتن خیلوله پنداشتن خردله و خردله و خردله خورد خورد پاره  
 کردن گوشت خیمومه بد دل شدن خلعة طلاق دادن زن را در مقابل مهر  
 خصه گرسنه شدن خلطه بکمر خازندگانی خوش کردن خلعة بضم خانباری  
 کردن خطرنة بشتاب رفتن چاروا و کام فراخ نهادن خطرنة مکان سخت  
 بزرگ کردن و سخت خلقت کردن ایندن و سخت ناپیدن ریسمان خطوة کام نهادن  
 یکبار خضرمه بدست کردن کسی را و بدو نیم کردن روزگار کسی را و شکافتن گوشت  
 اشتر و شسته کردن گوشت را چنانکه کسی نداند که از آن شتر زشت یا از آن شتر ماده و  
 زراخته کردن و زان اسلام و زان جاهلیت هر دو را در یافتن خرخره بالک کردن  
 پلنگ و غیر آن در خواب یعنی در خواب خرخره کردن و شکافتن آب زمین را خشخشة  
 آواز کردن جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و مثل آن خضخضة جنبانیدن آب و  
 مثل آن را خمخمة زشت خوردن و سخن منکرانه گفتن و به پنی سخن گفتن خلبصة  
 کرختن خنة و خنخنة به پنی سخن گفتن چنانکه نیک در نتوان یافت من  
عیر المصاير خالفة مردم بسیار خلاف کننده و مردی خیر وزن خلاف کننده و  
 ستون الاچق و خیمه خالفة البیت پس خانه را گویند خاصية طبیعت و خوی و اثر  
خالة خواهر مادر خالات جمع خامة گیاه تازه و تر و کشت تازه و تر خایبة  
وخایبة خمی که در دو شب و سه که کنند خاتمة پایان خاشعة فروخته و فروتنی  
 کننده و گرد آلود و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خافضة بضا منقوطه فرو بردن  
 و فرو دارنده و زنی که خسته زنان کند خاصرة تنی کا و میان آدمی خاویة فرو  
 افتاده و خالی خافیه پنهان شونده و جتنی که در بدن آدمی پنهان باشد و پرتای کوتاه

مرغ غیر تر بر شاخ درخت خرما که نزدیک بر تنه درخت خرما باشد خبره بضم خنجش  
 و نصیب خبره نائی که در شیب خاکستر زیند خبیة تواضع و فروتنی خبت بیابان  
 و زمین درشت و یکستان خبت آقا بدال غیر منقوطه زن قوی استخوان خبطه شیراز  
 و آب اندک و بعضی از چیزی خبتة آنچه او را بفعل خود برداری و خبنات آنکه کاهنی اصلاح  
 و کاهنی خباة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند خبنات بلیدان  
خبة و خبة و خبة را بهی که در یک یا در آب پیدا شود و پاره جامه و خسته بضم خارک بند  
 نام دارد و روی هم باشد خبیبة پشم اشتر دو ساله و پاره جامه و پاره گوشت و بعضی از آن جمع  
 رخته هم آمده است خبعثنة بضم خا و فتح عین و کسرة و منقطة سخت و سبط ختیعة  
 پوست پاره که تیر انداز در انگشت بزرگین کند بجای انگشت بانه ختیة خوار و زبون  
خثارة بقیة چیزی خثلة و خثلة مابین زار و ناف خخاة بضم خا و فتح جم مر در  
 گوشت و کران تن و اشتری که بسیار جاع کند و مرد بزرگ کاح کننده خخجة بفتح خا و دال  
 و لام شده زنی که باز و وساق او فریه باشد خخار زنی بضم خا و تشدید یا عقاب و شتر ماده  
 سیاه و شب تا یک خخمة طحال و دوالی که برای شتر بندند و طوق کنند خخنة  
 خراشه چیزی خخار زنی بد را اول آب آواز کننده خخارات جمع خخار طریقی  
 از پوست و غیر آن که در آن چیزی نهند خخارات بضم خا و فسیما و سخنهای ظریف که از آن خنده  
 آید و او جمع خخار است خخار سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تیر و غیر آن خخار  
 بکمر خا و آراشته رانهای استند خخار میوه پازی و بقله الحقا خخار بدال غیر منقوطه  
 کینک بکر شرم دار ستوره و دختر بکر و در سوراخ ناکرده خخار و خخار زن نازک و  
 باریک استخوان و شاخ سبزه درخت خخار پاره جامه و جامه که از پارهای جامه دوخته باشند  
خخار بشین منقوطه کینک است خخار بضم خا و سکون را سوراخ دُر و درسته



وهر سوراخ کرد باشند خرابه و خرابه سوراخ دبر خر بصیصه چیزی از زیور  
 غیر آن خرزه بفتح را و زمره و فقره استخوان کردن و خرزات الملك جواهر است که بر  
 تاج پادشاهی نشانداده بوده است برای دانستن سالهای پادشاهی که در هر یک سال یک خرزه  
 می نشاندند خرزه بضم خا و دزی که مشک و دوال را می باشد خرسته بسین غیر منقوط  
 طعام زنی که در نفاس باشد خرزه بضم خا و فتح را و در دست که در هر دست میباشد  
خرزات جمع خرزعة بضم خا و فتح را از کار و حاجت باز دارنده خرزعة بضم خا و فتح  
 را قوی و فعلی که مردم را بر و خنده آید و سخن باطل خرزعیلات جمع خرزامة حلقه از مو که  
 در پستی شتر کنند خرزانة بکسر خا خانه که در مال نهند و نگهدارند خرزنة خرزينة جیان س  
خسیسته سالهای شتر ماده که شش سال باشد و ناکسی و زبونی ش خشارة  
 چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خشبة جوب خشفة جنبش و آواز  
خشعة بسکون نشین زمین پاره نرم و پشته زمین پاره نرم و پشته زمین فرو خفته که  
 بلند نباشد ص خصاصة سوراخ و رخنه و درویشی خصلة خوی خصیة خای خصوة  
 دشمنی خصلة پاره موی در هم پیچیده و آنکه انگوش خضرة سبزی و خضره در آب  
 و اشتر رنگ دیزه را گویند و در آدمی رنگ کندم کوز را خضيرة درخت خرمایی که خرمای او سبز و  
 غوره بود و زرد خضروات جمع خضعة بسیار فروتنی کننده خضعة بضم خا  
 و ضا و منقوط و تشدیدیم موضع سبط ترین ارش دست و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خضیمة  
 کندم بخت خضیعة آواز شکم آب خضبة بفتح ضا دزی که موی خود را بسیار خضاب  
ط خطوات بسیار کام نهادن و او جمع خطوه است خطة بکسر خا و تشدید ط غیر  
 منقوطه مقامی که در عمارت باشد و زمینی که هر کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت  
 کردن خطوة بضم خا کام خطوات و خطوات جمع خطة بضم خا و تشدید ط

حال و کار و حاجت و خط و نام برست خطیطة زمینی که در و باران نباشد خطیطة  
 کلاه خطبة سخن خطیب در ستایش خدا و مدح مصطفی ص باشد خفیه پنهانی  
خفرة و خفارة و خفارة امان و زینهار خفت سخن نرم و آهسته خفیه  
 پنهان شده و چاه و دیوانگی و کناه اندک خفیات ج خلیفة پادشاه و از پس کسی آید  
 و قائم مقام کسی خلیفة بقاف طبعیت و آفریده خلقة بقاف آفرینش خلفة بقا  
 خلاف کنندگان مخالف هم دیگر و از پی هم دیگر آیندگان و کیاهی که از پس کیاهی برود و مینوه که از  
 پس مینوه پدید شود و دو گونه و علت اسمها که خلطهای کونا کون بیرون آرد خلفة بکسر لام و  
 فتح فاشتران آبستن خلة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانه و غلاف و پوستی که  
 بر گوشه کمان پیچیده باشد خلة بضم خا طعامی که در میان دندانها مانده باشد خلة بضم خا  
 کیاهی که شیرین طعم باشد و دوست و دوستی خلة بفتح خا یعنی خوی و شراب ترش و بخت  
 شتر یک که یکبار در دوم سال نهاده باشد هم گویند و درویشی خلاصة پاکتر چیزی و خوتر آن  
خلة جامه دوخته خلة بضم خا مال برزیده و طلاق در مقابل مهر خلیوة دروغی  
 و فریب دهنده خلیة زن فریبیده زبان خلث فعل مضارع یعنی گذشت خلیة  
 تشدید یا را کرده و گذشته شده و کشتی بزرگ و کندی و کس انگبین و شتر ماده بچه که با شتر ماده  
 دیگر فرورده باشد خلوقة دار و بیت خوشبو خلدة گوشوار من الجمل و قول خدای تعالی  
وَلَدَانِ مَخْلُودَانِ بمعنی مقروطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کردن خلوة  
 جای خالی خمره خمر خور و خمر دان و سجاده است که از شاخ درخت خرمای باشد خمره  
 بفتح خا و میم و ربوی خوش خمره بسکون میم شراب خمیرة خمیر یا به خمیصه جامه  
 سیاه و علم انداخته و اگر بی علم باشد خمیصه گویند خمیصه پنج خمیلة درختهای در هم رفته و  
 یک نرم که درخت رو باشد خمطة شراب ترش و شرابی که نزدیک برسدن باشد ن

خطیب در خطبه از او سر

خطیطة بضم خط و تشدید ط  
 و بیشتر از طعام و میوه کل  
 و در شراب و خمر



خزوات تکریمه خزواته تکریمه کردن و این اسم مصدر است و مفرد خزوات است  
خنبه کنوع مقنعه خنبه سکون نون بدکاره و بی سامانی و تحت بیتان  
خنبه شتر ماده پر شیر خنابه بکره خا و تشدید نون طرف بینی خطوله رسته  
ورنه کا و خطبانه زن بسیار خنده و خوبخیه بضم خاء اول و کسر خاء دوم حادثه  
زانه و سختی زانه خوزعه برآه منقوطه ریک پشته بزرگ خوبه زمین که در و باران  
نبارد و زمین زبون بکیاه و کرسکی خوات تشدید و او مردی پاک و دلیر و نام شخص است  
انصاری خوات تخفیف و او از خورمه برآه غیر منقوطه سر بینی خوصه  
بلک دخت خرامی خیفه رس خیزانه سگان کشتی خیره بفتح یا و  
خیره سکون یا برزیده خیمه خانه از جامه ختاله تشدید یا صاحبان اسبان  
خیرات بکیه و زنان پسندیده خیکه به بدل غیر منقوطه کار اول خیطه ریسمان  
بعضی میخ را گویند باب الخاء مع الهمزة خنت بفتح نون سست شدن  
و خیمه شدن و دو تو شدن خوت بفتح و او بزرگ شکم شدن و فرو بسته شکم شدن  
خبت سکون یا پلید شدن و بدگسی گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خبات  
بکثر از خبیث خبائث پلیدها و دیوان خبت بضم خا و فتح با و خبیث  
پلید و خبث بفتح یا پلیدی و خبث الحمد بد ثقل آهن و رد آهن را گویند که از کوره پرو  
آید خبت بکسر نون سست و فرو شکسته و دو تو شده باب الخاء مع الهمزة خرج  
خرج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج سکون لام کشیدن و بیرون و مشغول کردن  
و چشمه را و انشای کردن و از شیر باز گرفتن خیره زدن از چوب رست خلج  
جستن چشم و در زدن آمدن چیزی و پراکنده شدن خلج بفتح لام بدر آمدن استخوان بواسطه  
کار سخت و یا جستن رفتار بسیار و تپاه شدن خج و خناج زدن و تیز دادن خج

رزیدن پای شتر پیش از برخاستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و رزیدن چیزی خداج  
بدل غیر منقوطه خداج شتر پیش از وقت زایدن خج سست شدن من غیر المصادر  
خج کنوع باریت خلج بفتح خا بر پراکنده و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته باشند  
و او را کم شیر کم شده باشد ازین جهت خج بفتح خا بادی که در حین جستن در هم پیچیده  
و باد سخت خراج بضم خا و ر می و ریشی و دنگی که در بدن پیدا شود و باریم باشد خراج  
بفتح خا حاصل ملک که بر پادشاه رود خرج بضم خا خرج بفتح خا بر آسمان که در  
اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و ردی که گذرگاهش نباشد و نام موضعی خرج بفتح خا  
و رازک سیاه و سفید که در هم باشند خلج جویی که از دریا باز برده شده باشد و زرق ترین  
موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خورد خلج بضم خا و لام جمع و خلج نام قومی  
هم باشد از عرب خنج و خناج حیوانات تازه پر کشت خارج بیرون خرج  
برآه منقوطه اول یا جنوب و نام قبلیه است خلج نام درخت است خلج جمع خنج  
تن نازک خدیج بدل منقوطه شتر گزیده که پیش از ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج  
بکثر ناقص و نام کما قال النبی ص کل صلوۃ لا یقرأ فیها یا تم و ان قومی خداج باب الخاء  
مع الخاء من غیر المصادر خوخ شفتا باب الخاء مع الهمزة خورد  
خورد و خلد جاودان بودن خمود مردن و فرو شدن آتش و کرمی و فرو شدن  
خد زمین کردن و شکافتن آن و داغ و نشانه کردن بر روی خضد بضم خا و خداج  
درخت پاک کردن و سخت خوردن و بریدن مینوه و در وقت تری او را خوردن و حبه انگور لب  
از خوشه فرا گرفتن و پوست از درخت باز کردن و پیاپیدن چوب و دو تو کردن بی شکستن  
و بی دست بلک از شاخ درخت رزیدن خفد بشتاب رفتن شتر مرغ من غیر المصادر  
خفود شتر ماده که بچه از شکم اندازد پیش از ظاهر شدن خلقت او خفید شتر مرغ است

۱ و پشوش شدن



رفتار خلد بضم خاموش صحرائی کور خمود بتدبیرم جایی که در آتش پنهان کنند  
 نگه دارند خلد بتشدیدال رخ و راه و شکافه زمین خود بفتح خازن نازک خود  
 بضم جامع خدد بفتح دال اول جاهها و گویای زمین و اوج جمع خده است خداد  
 کبر خادغی و ثانی که بروی باشد خرد و خرد و خراید زان شرم دار و اینها  
 جمع خریده اند خضید بضاد منقوطه درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ خضد  
 بفتح ضاد منقوطه خوب زبریده خضاد درخت نرم بی خار خفد و د نام مرغی است  
 خلد بفتح خا و لام دل خالدا و دان باشد خامد مرده و آبمیده و فرو نشسته  
**باب الخار مع الدال من الصاد** خواذ کبر خا آمدن تب در وقت غیر معلوم من  
**غیر الصاد** خندید کبر خا و ذالین منقوطین خایه بر کنده و زوسر کوه بلند خندا دید  
 جمع خذ مغل است یعنی کبر **باب الخار مع الراء من الصاد** ختر غدر کرد  
 خور صغیف شدن خطر بکون طاء منقوطه دم برداشتن شتر و بران خود  
 زدن و نیزه زدن و خرامان رفتن و خراامیدن و جنبیدن نیزه و غیر آن خبر بفتح با و استن  
 خبر و خبر بکون با آزمودن و دانستن خسر زیان کردن و نقصان کردن چیزی  
 خسار کراه شدن و هلاک شدن و زیانی یافتن خور بکون و او بر حلقه در زدن  
 نیزه و تیغ خطور در دل آمدن خمر بفتح میم پنهان شدن و پوشیده شدن خمر  
 بضم میم خمیر مایه در آرد کردن خمر برشتن و گواهی پوشیدن و خبر پوشیدن و شرم  
 داشتن و خمر خوردن خوار بضم خا بانگ کردن کا و کفوله تعا عجل حسدا له خواله  
 خطر بفتح طاء نزدیک شدن هلاک و بیع چیزی غیر متصرف کردن همچو بیع ماهی در آب  
 و مرغ در هوا خضر باطل شدن خون خسر بر کردن زبونهای چیزی خسر استخف  
 و غلیظ شدن و در بیابان اقامت کردن خفر امان دادن و زنه را دادن خفر

بفتح خا و فاشتم دشمن خیر بهتر بودن و بهترین چیزی بر زیدن خیاب بر زیدن خیر  
 بانگ کردن آب و به پنی بانگ کردن خفته خور افتادن و از پنی است قول حق تعا  
 و ختر مومنی صوغا خزر بفتح زاء منقوطه تنگ شدن چشم خدر در پرده شدن زن  
 خدر بفتح دال و خاصست شدن پای و عضو و سپیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن  
 و تنگ شدن و از رمد و افتادن آه و خصر بفتح خا و صا غیر منقوطه سرد شدن  
**من غیر الصاد** خیر نیک و نیکی و نیکتر و بدیعنی خبر است قوله تعا انه ترک خیرای  
 الا خیر کبر خا گرم و نوازش خیر کبر یا مشد در بغایت نیک و نیکو کار خیار نیکان  
 و بر زیدن خدر کبر خا پرده خد و جمع خدر بفتح خا و دال ران خدر کبر دال  
 نناک و سست خادر جبران و سست و کاهل و شیر درنده خطر بفتح طاء در و جاه  
 و منزلت و تهملکت و آنچه بر آن گرد کنند اهل سباق و زیان خضر کبر ضاد سبز و سبز خضر  
 سبزان و اوج جمع اخضر است خصل بضاد غیر منقوطه سرد خنجور شتر ماده بسیار شیر  
 خناجر جمع خنجر کار در بزرگ خصل بکون صا میان آدمی خاسر زیان کار  
 و کراه خسر زیان خنصل کبر صا غیر منقوطه انگشت خوردترین خنیر خوک نام  
 موضعی است خنازیر خوکان و نام علتی است خیشعور کرک و دنیا و هر چه دایم یک  
 قرار نماند و نیست شود مثل سراب بیابان و غول بیابان و سختی زان و آنچه مانند نار عنکبوت  
 در هوا پیدا میشود در وقت سختی که را خنطیل بقاء غیر منقوطه زن پر خمر شراب خمر  
 جمع و خمیری را هم گویند کقول العرب ما عند فلان خل ولا خمر ای لا خمر و لا خمر و معنی  
 الکوهم آمده است کفوله تعا انی ارا بی اعصر و خمر ای عنبا و این لغت عثمان است و بنا  
 برین قرأت ابن مسعود اعصر عنبا است کذا فی الکتاب خمار معرزان خمر و  
 خمر جمع خمر کبریم شده یعنی شخصی که دایم خمر خورد خمار بضم خا بقیه سستی



**خمار** غلبه آید میان و انبوهی **خمیر** بفتح میم پرده و نهان شدن نگاه و انبوهی مردم **خمیر**  
 بکیریم جای پر خمر و آنکه در پی خمار باشد **خمیر** آرد سرشته و نان پوسیده **خور** زمین شب  
 که در میان دو کوه باشد **خور** بضم خا شتران ماده شیر و او جمع خواره است و ضعیف از هم  
 گویند و بدین معنی جمع خواره است **خضر** شرم و حیا **خجیل** دانا و آگاه و گیاه و پشم شتر چاه  
 کن **خبر** حکایت و قصه **خبر** بکون با خنک بزرگ **خجور** جمع **خبار**  
 بفتح خازمین نرم **خابور** نام موضعی است در شام **خین** موضعی است در جاز **ختار**  
 بتاء نقطه بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشد **خندش** بفتح نون و کسر تا جزی زبون از  
 متاع خانه **خاشر** غلیظ **خس** بدو را غیر منقوطین آواز آب و زمین درشت که در میان  
 دو کوه باشد **خوار** تشدید و او ضعیف **ختار** بتاء قرشت عذر کننده یعنی بی وفای  
 کننده **ختر** بضم خا و تشدید لام دانه است مانند عدس و کرشنه و آزار زبان کبل خلر گویند  
 متخفیف لام **ختر** بضم خا و تشدید را دهن است یا که گندم اول مرتبه در و فرو رود **خزر**  
 براء منقوطه تنگی چشم و یک صنفی از میان **خزیر** براء منقوطه آش آرد ما که گوشت کرده  
 باشند **خیا** ز جمع **خنا** سیر هلاک شدگان و این را واحد بنامده است **خضار**  
 بضاد منقوطه تیره که اول پیدا شود و شیری که در آب بسیار باشد **خضل** نام پیغمبر است  
 و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد بوجه اخیر افسح است **خطر** بطاء غیر منقوطه شتران  
 بسیار که دو سیت عدد پشته باشند و شیری پر آب کرده و گیاه است که بآن موی  
 خضاب کنند **خطار** تشدید طایر زننده **خاطر** در دل درآینده **خفیل** زنهار زننده  
 و امان دهنده **خافور** گیاه است **خشکار** آرد نا پخته من اختیارات البدیعی  
**باب الخاء مع الراء من المصا** در **خز** براء غیر منقوطه دو ختن موزه و کفش  
 و مشک **خز** رچین خار بر دیوار نهادن تا بدیوار نتوان رفتن و نیزه زدن چیز را چنانکه

در زمین دوخته شود **خبن** نان بختن و نان دادن و خداوند نان دادن شدن  
 و سخت زدن و زدن شتر دست خود را بر زمین **خبن** بفتح نون کنیده شدن گوشت  
**من غیر المصا** در **خبن** نان **خبن** گیاه است که آزار جازی گویند و نانیا  
 خابز صاحبان **خامیز** نیم بخته من آلدستور **خز** کج و ابریشم **خازبان** و **خزبان**  
 مکس و آواز مکس و نام گیاه است و دردی که در حلق پیدا میشود **خزاز** بدواری منقوطین نام  
 گوشت **خز** بفتح خا و غیر منقوطه مهربا **خز** بضم خا و فتح خا و غیر منقوطه در زبانی مشک  
 و دوال **خزاز** موزه دوز **خز** بضم خا و دوزاء منقوطه خرگوش **خز** جز قوی **خوز**  
 صنفی است از آدیان **باب الخاء مع البسین من المصا** در **خنوس** پنهان شدن و او  
 بر رفتن و او را پستان **خرس** خم سفالین کردن **خلس** ربودن **خمس** بفتح خا  
 پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن **خس** خیس و زبون گردانیدن **خنس** تفتخ  
 و نون و الپس بسته شدن پنی و پهن پنی شدن **خیس** غدر و بد عهدی کردن و فاسد شدن و  
 کنیده شدن **خرس** بفتح رالال شدن **خیس** گرفتن غنیمت و غیر آن **من غیر المصا** در  
**خرس** بضم خا لالان و طعامی که در حین عروسی ولادت مینماید سازند **خند ریس** و  
**خندروس** شراب که نه و گندم که نه **خرس** بفتح خا **خراس** خم **خرا** پس  
 برکنده شد **خرا** پس بضم خا دروغ و چرخ خوب **خامس** پنجم **خس** تیره است که بپاری  
 کا هو گویند **خس** بضم خا نام شخصی است **خفس** بضم خا و بفتح فا کوکال **خلیس** بر دو موی  
 و گیاه خشک **خمیس** جامه را گویند که درازی او پنج ذراع باشد و روز پنجشنبه و شکر **خمیس**  
 بضم خا پنج یک **خمیس** بکیریم یا کینو عیست از بردی و نام شخصی و مدت سه روز آب خوردن شتر چنانکه  
 از روز آب خوردن تا آب روز خوردن دیگر پنج روز باشد و همین شتر را که همین طریق آب خوردن **خمیس**  
 گویند **خیس** پشه و جای شیر زننده **خسلیس** کس و زبون **خنوس** بغایت گرم کنیده غنیمت











ناقص خروج بفتح و اوکیا نیست که از ابتدا بجز گویند و بزبان کیل جکه خیدع  
 راه نارس است یعنی راهی که کوری و سراب بیابان خداخ سخت فریبده خضارع  
 بضاد منقوطه بخیل خالع خرمای تمام بخته وزنی که او را طلاق خلعی داده باشند خلع  
 سکون لام گوشت قاق و بریان کرده و گوشت بخته که در شکمها نهاده باشند خجج بکسر که  
 و در خجج بضم خا و فتح شین شده فرو خفتگان و آرام گرفته در منازل و محلها و مکانها  
باب الحاء مع الفاء من المصادر خرف برآینه منقوطه میوه چیدن در پایز و باران پایز بجزی  
 رسیدن خلف و خلوف از حال کشتن بوی دهن و تپا شدن نپیدا آب بر کشیدن  
 و از پس آمدن و بدل و عوض چیزی باز دادن خلف بضم خا خلاف و عده کردن خشف  
 بشین منقوطه دریافتن و جنبیدن و شکستن خصاف بضاد غیر منقوطه ماهی انداختن  
 شتر خصف بضاد منقوطه تیریدن خسف بسین غیر منقوطه زمین فرو رفتن و زمین  
 فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است قول حق تعالی فَحَسْبُنَا بِهِ وَ يَدَارُهُ الْأَرْضُ  
 و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده است خسوف گرفته شدن ماه و زمین فرو شدن  
 و بگو فرو رفتن چشم خصف بضاد غیر منقوطه هم چسباندن و هم نهادن و پیوستن  
 و پی آمدن چیزی را و غلبیدن و موزه و مثل آن دو ختن و بک رختن خفوف بزودی رفتن و اندک  
 شدن و چسبیدن در خدمت خرف بفتح راه غیر منقوطه فاسد شدن عقل از غایت پرا  
خطف و خطف ربودن خدف بذال منقوطه انداختن سنگ به انگشت خرف  
 بفتح راه منقوطه کشیدن خرف سکون راه منقوطه بدست خرا میدان در رفتار خفاف  
 بکسر زدن شدن مرغ یا کشته و بچیدن شتر پنی خود را از مهار کردن بچسبیدن شتر در وقت کشیدن  
 مهار کردن و این شتر ستم خود را بسوی پروان رفتار خلاف در کون کردن و واپس نهادن  
 و با کسی سازگاری کردن و او را باب مفاعله است خوف ترسیدن و مجاز بمعنی

ترسانیدن هم آمده است کقول تعالی يُرِكِّمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا خَيفَ بفتح یا یک چشم  
 یک چشم سرمدنگ بودن اسب و فرار شدن پوست پستان شتر و فرار شدن غلاف  
 ابرشته من المصادر خليف جامه اندرون کهنه که کهنه او را پروان کرده باشند و دریم  
 بچیده و راهی که میان دو کوه باشد و بین بغل شتر خلوف بضم خا غایت شب کان و حار  
 شدگان و خلاف کشندگان که تخلف کنند از هر چیزی و این از لغات الاضداد است خاف  
 آنکه پنی خود را بکشد از کتبه خفيف جامه سپیدی که از گنجان سبزه باشد خفف بضم خا و  
 نون جمع خاف بکسر و تنوین پنهان خايف ترسیده خسف بسین غیر منقوطه  
 پروان آمدن گاه آب چاه و گرسنه و خواری خاسف لاغر خسيف چاه را خسف  
 جمع خفيف بر خشوف مرد چست رفتار و شتر شب خاشف بشین  
 منقوطه شتر شب و خشف بجم خشاف بضم خا شین جانور است که او را خفا  
 هم گویند و پارس شب پره گویند خصف بضاد غیر منقوطه کفش و کتلی خصف و  
خصاف ظرفهای خرا که از بک خرا باشد خصوف شتر ماده که نه ماهه بچانداخته باشد  
خصيف هر چیزی که بدو نزدیک باشد و شیری که ماست در میان او کرده باشند خصف  
 بفتح ضاد منقوطه فرزنی خورد خف بکسر خا کرده اندک و سبک و چست خف بضم خا و  
 و شتر خفاف موزنا و سبکان و چستان بمعنی اول جمع خفت است و بمعنی دوم و  
 سیم جمع خفيف خفيف و خفاف و خف چست و سبک و مرد سبک قدر و  
 سبک لنگر خلف فرزندان و از پس آینده و نیک کرده و بد خلف سکون  
 لام پس و فرزند و سر هر چیزی و سخن زبون و زبانی که بعد از زبانی آید و قومی که بعد از قومی آید و سخن  
 گاه چار و او از پس آنکه کان و از پس آینده و او مفرد و جمع آمده است خلف بکسر خا کوتا و بزرگ  
 استخوان پهلوی و سر پستان شتر خلف جمع خلف بکسر لام شتران استخوان خوالف



زبانی که باز پس استاده باشند از کاری و از چیزی که قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ  
 و ستونهای خیمها خالف آب کش و باز پس مانده و مردی خیر و خلاف کننده خلاف  
 پس چیزی و دیگرگون و درخت پند آنچه در قول حق آمده که لَا تَقْطَعُوا أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ  
مِنْ خِلَافٍ یعنی از طرف مخالف چنانچه از طرف راست دست بریده شود و از جانب چپ پای  
 بریده شود یا بعکس چنان باشد که خلاف یکدیگر خشف کبر خا و سکون شدن منقوطه آه و  
خوف و خيف بتشدید و او ترسندگان و اینها جمع خایف اند خدر و ف  
 بذال منقوطه چار و ای چیست رفتار و بار و چیزی و چوب و مثل آن و چیزی که کودک ریزه در آن  
 کند و در دانه آواز کند خداریف جمع خدراف بضم خا کیا بیست ترش خطف  
 چیست رفتار خدوف بذال منقوطه ماده خرفه و ماده خر چیست رفتار خرف بفتح  
 راه منقوطه خر مهره و سب و سفال کل بسته خرف کبر راه غیر منقوطه پری که عقلش فاسد  
 شده باشد از غایت پری خروف بزه که سفند و اسب کز که شش ساله یا هفت ساله  
 باشد خراف جمع خارف قبله است خلاف جان شینان مردم و پادشاهان  
 و اوج خلیفه است خفاف سبک باریان و آنچه در قرآن آمده است که انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا  
خفاف بمعنی سبک باریان و درویشان تفسیر کرده اند و ثقالا بمعنی کران باران و پیران  
 و توانگران خيف پوست پستان و پشته زمین و برادر مادی خريف برادر غیر منقوطه  
 پایز و باران پایز و میوه چیده خنوف بنون شتر ماده که نرم و سست باشد در رفتار چنانکه  
 ستم او بچند در رفتار خطاف بضم خا و تشدید طام عنیت که پیار می پرستو که گویند  
 کیلی حجاب و آنکی که هر دو سر محور چرخ آب کشی در آن می باشد خطا طیف چنانکه  
 کرک و پلنگ و شیر و مثل آن و خطا طیف جمع خطاف بمعنی اول هم آمده است چنانچه اطبا گویند که  
 ذوق الخطا طیف و بر کین خطاف را آورده اند چرا که ذوق بمعنی سر کین است و خطا طیف جمع

خدراف

خطاف

خطاف پس بمعنی چنان باشد سر کین پرستو که او را دوش خطا طیف نیز اطلاق میکنند و خاکستر  
 آشیانه پرستو که میخوابند خطاف بفتح خا و تشدید طام شیطان خاطف راننده و گر  
 و خاطف ظله نام مرغ نیست **باب الحی و مع الخوف من المصا در خراف** نیز دادن  
خفق سر جنبانیدن در غماسه و جنبیدن علم و دل سراب بیابان و برق و چیز را بجزی پند  
 و در شیرین برق و آواز کردن باد و چیست زدن چیزی را و پند مرغ خفوق غایب شدن  
 ستاره خفیف آواز کردن فرج و غلاف ابراز غایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن  
خناق کبر خا کلو کردن خوق بفتح وا و فراخ شدن و در کین شدن خلق بسکون  
 آفریدن و فرا یافتن سخن و سخن کسی دیگر بستن و دروغ گفتن و اندازه کردن خنیق  
 بکمر نون کلو کردن چیزی را خندق کبر خا و بذال منقوطه سر کین انگدن مرغ خرق برادر غیر  
 منقوطه سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن خنیق کبر نون کدر کردن باد و وزیدن باد و  
 غیر آن خرق برادر منقوطه و خسق بسین غیر منقوطه تیر در جای شستن و تیر بجزی رانند  
 و نیزه زدن خرق بفتح راه غیر منقوطه حیران شدن از ترس و فراموشی در کاری و خود را بر زمین  
 انگدن از ترس خرق بضم خا در شتی نمودن با کسی **عبدال مصا در خلق** خلق  
 خود عادت خلق بفتح لام ساده که نه خناق بضم خا و حمی است که در خلق پیدا شود و خلق  
 بکبر خوانیق خناقها و اوج خائفه است که بمعنی خناق است و جمع خناق بهم آمده است بغير  
 قیاس خورنق نام کوشکی است که از انعام اکبر فرموده بوده است خارق بزه منقوطه  
وخاسق بسین غیر منقوطه تیری که بنشان رسیده باشد و سر نیزه خفاق بتشدید فاق  
 پای خیفق بیابان فراخ و اسب بغایت چیست رفتار و شتر مرغ چیست رفتار خنفیق  
 سختی زبانه وزن چیست و دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و آنکه سر جنبانند در غماسه  
خقوق بدوقاف ماده خری که فرج او آواز کند از لاغری و همچنین فرج و غلاف است که آواز کند از



غایت لاغری خلیق کهنک خلوق خوشخودار و بیست خوشبو خلایق طبعه و  
 آفریدار و اوج خلیقه خلق کبر لام آفریننده و سازنده خناق کبر خاریسمانی که در خلق  
 چیزی کنند و بان خلق را بکشد خائق دژه کوه که بغایت تنگ باشد و کوه تنگ خوق  
 حلقه کوشواره خوق بفتح و او حرب یعنی کرب خبق و خبق کبر خا و تشدید قاف مرد  
 دراز و سبب چیت رفتار خدر رنق بدال و آرد غیر منقوطین عنکبوت خرنق بجه خرگوش  
خرائق جمع خرباق نام یکی از صحابه حضرت رسول الله است خردق بدال منقوط  
 مرکب مرغ خریق و خرق کریم پرخشش خریق برآ غیر منقوطه دار و بیست  
خرق سکون راء غیر منقوطه بیابان و سورخ خروق جمع خریق سزاوار و مرد  
 تمام خلقت و معتدل اعضا خلاق تشدید لام نیک آفریننده خلاق تخفیف لام  
 نصب خقاق آب کیر زمین که خوشیده باشد خریق برآ غیر منقوطه باد سخت و  
 سرد و زمین هموار دشت خرق جمع خریق کبر خا و راء غیر منقوطه حیران خرق  
 بضم خا و سکون راء درشتی باب الحاء و مع اللام من المصادر خدل بدال منقوطه فرو  
 گذاشتن باری و بخت شدن و جدا شدن و سست شدن خحول بی نام شدن خل استوار  
 کردن جامه بخلال و خلال چوبست که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن  
 و درویش شدن خبل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای و ناسد  
 شدن خلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است خلل تباه شدن کار  
خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خمال بضم خا لنگ شدن خول نگه داشتن  
 و نیک رعایت کردن خئل فریفتن خجل شرمزده شدن و شاد شدن و برآواز شدن  
 کس صحرای خبل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص  
 کردن عضو خیال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است خصل تر شدن خدل

۲ خیال پنداشتن

بفتح دال غیر منقوطه پر گوشت شدن ساق و بازوی زن خزعال سکون راء منقوطه لنگیدن  
خسل بسین غیر منقوطه ناک و زبون و ضعیف شدن خصل بجا و غیر منقوطه غلبه کردن  
 کسی تیراندازی خصال تیرانداختن با کسی بد معنی خطل بفتح طاء خطا شدن و بی آرم  
 و فرو بسته شدن کوشش و پیوده گفتن خیل پنداشتن خزل بریدن عن المصادر  
خسل و خستال تشدید سین غیر منقوطه ضعیفان و زبونان خصل آنچه بان کر کنند  
خصل بضم خا و فتح صاد شاخهای درخت که در هم رفته باشد یا فرو بسته شده باشد و معنی  
 در هم پیچیده خصل کبرضا منقوطه چیزی تر و کباده ناز و نازک خنطول بجا و غیر منقوطه ایر  
 دراز و شاخ دراز خناطیل رهای کاوان و رهای شتران و اوج خنطوله است  
خلخال پای بر خین خلاخیل جمع خلخل معنی خلخال است خمل زیارتش  
 تره چشم و ریش جامه و ریش هر چه باشد خایل نکه دارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خول  
 بفتح و او خدمتکاران و خدمتکار و اوج و مفرد آمده است و جماعت را هم گویند و نام قبيله  
 هم آمده است خیل سواران و اسبان معنی اول است قول حق تعالی و اجلب علیهم  
خیلک و رجلک و معنی دوم است قول حق تعالی و اخیل البغال و الحمیر لکرجوها  
خیول اسبان خل کبر خا دوست و درویش و محتاج خل بفتح خا خیر و سر که و مرد  
 ضعیف لاغر و جامه کمند و کمیت در کردن که بر سر پوشیده است و راهی که در میان یک باشد خیال  
 بفتح خا پندار و شخصی و چوبی که در میان باغ و غله زار است کنند و جامه سیاه بران اندازند و خوش  
 برید خبل سکون با تباهی خبول جمع خبل بفتح با جتنی و تباهی خیال فساد و بیم  
 و خون تن و در خیانت و نام اسبی است خال نشانه که بر عضو باشد و برادر و دژ و کوه  
 سیاه و شرم سیاه و نرو علم شکر و نگه دارنده و متعبد و مکیون جامه است و بر کوار و متکبر  
خزعیل بضم خا و فتح راء منقوطه سخنها باطل و کاذب باطل خذل و فرود انداختن یاری



و دوستی خلل رخنه و میانه چری و فساد خلل و خلل بضم خا و کسر خا طعامی که درین دندان  
 مانده باشد خلال جوی که در میان جامه نهند و سخت در هم بچند و میانه چری و دوستان و  
 خاصیتها و چوب دندان خلیل دوست و او مفرد و جمع آمده است خردل دانه سپند  
خزمل برای غیر منقوطه و خزل بزال منقوطه زن حقا حیل پیراهن بی آستین  
خلال بفتح خانوعی از غوره خرما خصائل و خصال خوبها و خاصیتها خامل فرو  
 افتاده و بی نام خشلیل گذشته خفجل کران و زبون خجل شرمسار و زمین پر گیاه  
خطل بفتح طاسخن شت خطل کبیرا جنبیده و مرد مضطرب بی آرام و مرد احمق و مرد  
 زود بخشش خطل بضم خا و سکون طاء او بخت کوشان و او جمع اخطل است خیطل کبر  
خشل بضم منقوطه زبون و مقل خشک خشل بفتح شین مقل خشک و بعضی گویند دانه  
 مقل است و آن بکنوع میوه است خشل و خشل هرهای دست و در بخا و سرهای با و در بخا  
 هم گویند خزعال شتری که نلکد و شتر چهار ساله را هم گویند **باب الحاء و صغیر المیم من المصا**  
ختم و خمو چاه پاک کردن و فرارفتن خانه و متغیر شدن گوشت بخت و کنیده شدن  
 آن ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و با خر رسانیدن چیزی ختم بفتح ثاء سه نقطه پیران  
 پنی خرم سکون را غیر منقوطه بریدن و کم کردن و از راه برکشیدن خرم بفتح را سوراخ کردن  
 گوش خرم ترا منقوطه و خطم بطاء غیر منقوطه مبار بر کردن و خرمن سوراخ کردن و او  
 پیودن مهره و مر و اید را هم گویند خضم غالب شدن بر کسی بخصوت خضام و خضام  
 بتفصیف و تشدید صاد دشمنی کردن خشم استخوان پنی شکستن خشم بفتح شین از  
 بوی افتاده شدن پنی برای علتی و متغیر شدن گوشت خضم بضاد منقوطه بجمع دندانها  
 خابیدن چیزی خدم بزال منقوطه بریدن خدم بفتح دال مملو بشتاب رفتن و عطا کردن  
خیم پای برداشتن و خیمه زدن و دوختن و بدل شدن **من غیر المصا در خضم**

نام شخصی است خدا ام پای و در بخا خرم برآ غیر منقوطه پنی کوه خورم سنگی است که در  
 سوراخها باشد خرم بفتح زای منقوطه درختی است که از پوست او رسن سازند خیشوم  
 پنی و استخوان پنی و بالای اندرون پنی خیا شیم جمع خشام بضم خا و بزرگ پنی خشم  
 بفتح شین علتی است که در پنی پیدا شود و بسبب آن بوییدن ثاید خشم بضم شین منقوطه کس  
 اکبیر و زنبور خانه زنبور و سنگ کج که بآن عارت سازند و نام شخصی است خشارم  
 بضم خا و از خضم کبر خا دشمنی سخت خضم بضم خا و سکون صاد غیر منقوطه جانب تابار  
 خرا و کوشه تابار و کوشه و جانب هر چیزی خضم بفتح ضا و منقوطه و تشدید میم نام شخصی است  
خضم کبر خا و فتح ضا و منقوطه و تشدید میم مرد بسیار بخشش و جماعت کثیره و مهر و شرب  
خلم دوست و یار خانه آهو خجم گریا است ختام خیمه دوز خادم خدمتکار  
خدم بفتح خا و دال و خدا ام جمع خدم بزال منقوطه مرد بخشنده و سبب چیست خدا  
خضم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن و کینه دشمن خدم بزال غیر منقوطه الک ساق او  
 پر کشت باشد خطم سکون طاء غیر منقوطه مقدار مرغ و سر پنی و پیش دهن چار و اخطا  
 مهار خاقم تشدید میم گوشت کنده خلم دراز خضم بضم خا و سکون ضا و منقوطه  
 دریای پر آب و چری بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضم بضم خا و فتح ضا و منقوطه  
 بجه سوسمار خشارم بطاء سه نقطه فال بکیرنده خرطوم پنی و شراب و مهر قوم خرا  
 جمع خیام خیمها خیم طبیعت و خلق و نام کو بهیست خیم کبر خا و فتح با خیمها  
 و او جمع خیمه است خایم بدل خاتام و خیتام و خاتم و خاتم انکسری  
 و مهر و نگین خواتیم جمع و خاتم آخرین چیز را هم گویند ختام کبر خا و کالی که بآن چیزی  
 مهر کنند و آخر چیز را هم گویند ختم سبزه پنی و پنی پنی **باب الحاء و صغیر النون من المصا**  
خشن و خشان سر زدن و فرج بریدن و خشان بمعنی دعوت کردن برای عروسی خشنه هم

خنک خنک  
 خنک خنک

الخطم والمینقار خنک منقار  
 خنک خنک



آمده است خزن برآء منقوطة نكه داشتن مال غير آن و در خزانه نهادن چيزي و پنهان داشتن از خزن بفتح زاء كنده شدن كوست خسران زيان كردن و زيان كار شدن خداكان بكسر خا و سكون ذال منقوطة فرو كردن داشتن ياري و جدا شدن از چيزي خون نارسايي و پوفايي كردن خبن و خبان بكناز خود چيزي داشتن و پنهان كردن براي روز سخت و پاره از دامن جامه باز كردن ايندن و دوختن تا كوتاها شود خصل بفتح طا غير منقوطة دم جنبانيدن شتر و دم بران زدن شتر و جنبیدن و خرايدن و نيزه زن خنين به بني كرستن و به بني خنديدن خديان بفتح دال غير منقوطة بشتاب رفتن چاروا خليان بفتح لام بخاطر در آمدن و جستن عضو خفقان جستن دال باد و جنبیدن مراب بيايان و علم و نقل آن من غير المصار در خزان اين خزنها خشين بكسر شين درشت و علفتي است كه در آدمي پيدا ميشود خشن بفتح خا و تا داماد و پدر زن و برادر زن و عروس بهر خشيان بكسر نون و شين مرد در سنده خطبان بضم خا و طا غير منقوطة خطل زردی كه برو خطهای سبز باشد خلبن زن حمقا خيزان درخت ني من الصبح و درخت موز من اختيارات البديعي خزان بكسر خا و تشديد زاء منقوطة خرگوشان ز خرفان بضم خا و سكون راء غير منقوطة پيچهای كوسفندان و اوجع خروف است خيفان ملح منقش كه برو خطهای سفيد و زرد باشد خز صيان بكسر خا و سكون زاء منقوطة دارويي كه از اجند پيدا ميشود و قندس قيری و خايه سگ آبي را هم كويند حقوان شير زده و خيانت كنده و كم و كاست كنده خدين و خيدن بدل غير منقوطة دو خبغتن بكسر تاء سه نقطه منقوطة و سخط خشن درشتان و اوجع خشين است خنان علفتي است كه در بني پيدا شود و در دست كه در حلق مرغ پيدا ميشود خان كاروانه امر امن الصبح خوان بكسر خا خاني كه طعام برو نهند خون جمع و او در اصل خوون بوده است

الحنان بنان هر سوي بني اسامه

بضم واو ختمان و ختمان تشديد يميم مردم زبون و ناك و نيزه است خندان و خنديان بذال و طا منقوطين مرد بدكار و بد گفتار خنان بكسر خا بریدن كاه در و فوج در وقت خسته كردن خدا ران بدل غير منقوطة عنكبوتان و اوجع خدر تنق است كه قاف انداخته اند و جمع كرده اند خوران بفتح خا سورخ دبر و دبر چاروا خلقان كسند خضيان خايه كندها و اوجع خصبي است چنانكه صبيان جمع صبي است خلصان بضم خا و دوست خمصان بضم خا و باريك ميان خافقان افق مشرق و مغرب هر دو دستور معني مرد و جانب آمده است خصبين بجا و غير منقوطة تير خوردن خسران زيان خاسين چشمهای خيره شده و دور شوندگان خائين بي بهره شدندگان خالفون و رايستارها خالدين و خالدون جاودان باشندگان خامدون آراميدگان و مردگان خراصون دروغ گويندگان خرصان حلقهای زرد و نقره و نيزه و درختها خراي بي بلك خرصان جمع خاصه است خصمون بكسر صا سخت دشمني كنندگان خاضين دور شوندگان در باطل و بازي و شروع در كار كنندگان خشبان جمع خشب خراطين كرم سرخي كه در زمين نمنك باشد و اين مفرد است نه جمع خششاوان دوستخواهي كه در پس هر دو كوش باشند و مفرد او خششا است تشديد شين خريان نمرنگ خرمان بضم خا و سكون راء غير منقوطة دروغ خرب بضم خا به بني سخي كويند و اوجع اخن است خرسان بضم خا و كسر لا لان و اوجع اخن است باب الخا و جمع الواو من المصار در خبيو تشديد واو و فرو مردن آتش خشو زبون شدن خرا خطو بظا منقوطة درهم رسته شدن كوست خطو بظا غير منقوطة كام نهادن خلو تشديد واو خالي شدن و كشدن در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو اندك درشتن برق خدا و بذال منقوطة سست شدن و فرو كنده شدن خزو برآء منقوطة سياست كن

۲ رودخانه هم كه



يعني جزای کار بردادن و قهر کردن من غير المصادر خستو بنشین منقوطه فرمای زبون خرو  
بضم خا و سکون را و غیر منقوطه سر کین خلو کبره خالی باب الخاء مع الیاء و من المصادر  
خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیه افتادن خشی تبا و سه نقطه سر کین انداختن کا و  
خدی بزال منقوطه نیست شدن و فرو رفته شدن و نرم شدن و فرو تنی کردن خفی  
پنهان کردن و آشکار کردن و این لغات الاضداد است و اندک در خشین برق و پیر کردن  
باران موش را از سوراخ خلی کبایه درودن و بستور را کبایه دادن خجی و خوی فرو  
افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره و فرو رفتن و خالی شدن و چیزی خوردن زن در وقت  
زاییدن و کمره شدن و از سر بر کردن من غير المصادر خلی خالی تنی و خلی غم و پزار را کمره  
و خالی گذشته و مردی ز زنا هم گویند خوایی جمع خایه است و گفته شد خشی کبره خا و سکون  
تبا سه نقطه سر کین کا و خشی تشدید یا و کمره شدن منقوطه خشک خدی تنی بضم خا و سکون  
دال غیر منقوطه و خداری شب تاریک و ابر سیاه و هر چه ناپسند سیاه باشد خداری  
بنشین منقوطه بلغما و اوج جمع خرسا است خضاری بضم خا و ضا و منقوطه مرغی که او را خیل  
گویند خامی یعنی خامس که سنین قلب کرده اند یا خپری کبره خا و تشدید یا کبایه است  
که زبان کیل یا پچال گویند خستی و خراستی خراسانی خزنی کبره را و منقوطه تشدید  
یا رسوا خوافی جتیان که در تنهای آدمیان پنهان باشند و برای مرغی که شیب تیز  
برای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک به تنه درخت خرما باشند و نهان شوند  
و اوج خافیه است خماسی لفظ پنج حرفی خفاحی آهنگر من الیستور خفی پنهان  
خطمی کبره خا کبایه است معروف خدی بفتح خا و دال غیر منقوطه علی است که در  
آدمی پدای شود خزنی کبره خا و سکون را و غیر منقوطه و کمره تبا سه نقطه رخت و مایه  
خانه خوی در پشت زمین و نامون خشی تشدید یا خایه کننده

کتاب الدال

باب الدال مع الالف من المصادر دقا بسیار شیر خوردن شتر گز چندانکه تخمه پیدا کند  
دوا کبره دال مدا و کردن داء و دوا و پارسیدن و داء بمعنی تحت نهاده شدن نیز آمده است  
دید اوست دویدن شتر دهدا کبره دال در گردانیدن دعاء خواندن دقاء  
بفتح دال و فاء و همزه لام الفعل کرم شدن دقا با غلال لام الفعل مخفی شدن و غور پشت شدن  
و دراز شدن بزرگوئی دمی خون آلود شدن دجی بضم دال تاریک شدن دراء  
بازداشتن و کج شدن چیزی دعوی بسکون عین به نسب و خواندن کسی دققی  
کبره دال و ففتح فاء و تشدید قاف دشتاب رفتن در فتنه ناگاه درآمدن بر سر چیزی و در خشین و  
رفتن ستاره از جای خود و درم کردن پشت دشتر من غير المصادر دوا و دار و درمان دماء  
خونها داما دیا و سوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریکیها و خانههای صیادان  
و این معنی دوم جمع دجیه است دبا بضم دال و تشدید با که و دبا بفتح دال و تخفیف بال که  
به پدید در نیامده باشد دکنظی شتر ز سبط و سخت و محکم دبوقا سر کین دنیا  
این جهان و زرد کبره و زبونتر داء در دو بیماری و علت دخلا بضم دال صاحبان سر  
و معجزان و خواص و اوج جمع دخیل است دکا تشدید کاف زمین پشتهای فرو خفته  
و کوه پست و شتر ماده بی گویان دف کبره دال بجه شتر و شیر شتر و پشم و آنچه از نفی  
توان گرفت که از شتر و کوسفند حاصل شود و کرمی و چیزی که کرم دارد و جزیرا مثل جامه و  
پوستین و غیر آن دس عا و کوسفند ماده و سبب ماده که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید  
دعاء آنچه حق تعالی بدان می خوانند در حاجت دقوی شتر گز که تخمه پیدا کرده باشد از  
بسیار خوردن شیر دکا جمع دلوت دعصا بعین و ما غیر منقوطین زمین نرم  
کرم سیر دعا تشدید عین خواهند دعا خاک دراء کجی و حجم چیزی دراء







نرم و خوب بودن طعام و شکم و باره کردن دایسه خرمن خوردن و روشن  
 کردن شیره و مثل آن دعجه آمد و شد کردن دحرجه در اندیدن دمدمه  
 هلاک کردن و بر زمین چسبیدن و خشم گرفتن و بعضی اول و بعضی آخر است قوله تعالی قد علمتم  
 علیهم ربکم بذنبکم در دره خابیدن دعقعه آب ریختن دکله یکبار خوردن و  
 کردن چیزی و کوفتن و زدن دزله روان شدن شیره و فرو رفتن شیر از پستان و ریختن بار بار  
 و بسیار شدن شیره دعارة فتن و فحور کردن و عیب کسی کردن دنقسه و دنقشه  
 فساد انگیزتن و دنقسه یعنی بکوشه چشم چیزی نگرستن هم آمده است دملقة هموار کردن  
دمامة زشت شدن دمومه همت بودن دوقعه خوار شدن و فقیر شدن دسجه  
 فروتنی کردن و فرمان بردن و در رکوع پشت هموار داشتن و سر فرو انداختن دسبه بجزی  
 عادت کردن و دلیر شدن بچنگ دسبه بجزی عادت کردن و خوردن و بجزی فروتنی کردن  
 و خوار شدن دسجه و دسجه در اول شب رفتن دهمجه چیست رفتن شیره چنانچه  
 نزدیک نهد و رفتن بر راه دغرة در بودن دسبعة بدور کردن دعمرة پوشانیدن  
 خبر و امتحان و آشفته کردن دهدهه و دهدهه آواز از جای در اندیدن دهانه  
 اندک شیره شدن دسیر من غیر المصا در داعصه استخوان کردن که بر سر زانو می باشد  
دآبه بر زمین رونده و چاروای سواری دانیه نزدیک دآره خط کردی که بر کرده  
 می باشد که آنرا ناله هم گویند و برای دآرات جمع داملکه سختی زانه داجیه تاریک  
دإصه دندان و اوج دایه است دامیه عضو شکسته که خون بر آمده باشد  
 روان شده باشد دامغه شکسته یا بریده که از جراحت آن بر دماغ رسیده باشد  
دافه بفتح فاء مشدده شکری که نرم نرم سوی خمر رود داعیه خواستن داعیه اللین  
 بقیه شیره که در پستان کشیده شده باشد داجنه آری که باران باشد و کوسفند الهی خوشی

الدسعة العطية والدسعة  
 الطبعة والخلق

دائرة صفحه کرد و گرد کرده و گردش زانه و بدین معنی اخیر است قوله تعالی علیهم دائرة السوء  
داهیه ناخوش آمدن و حادثه زانه و کاسخت داحضة جت باطل داله زن ثرا  
 وزن ناز و کرشمه کننده دامعة شکسته یا بریده که از خون آید دبدبه آواز دبته  
 بضم دال و تشدید باره و خرمن داده دبيلة بضم دل و فتح یا ورم بزرگ و سختی زانه دبله بضم دال  
 و سکون بایک کند جمع شده از صمغ و غیر آن دبارة و دبيرة قطعه نرعی که پیارسی گرد گویند  
 و جماعت نخل هم گویند دبابة ملخی که بر پیرین در نیامده باشد دشمة بکسر دال نامی  
 من الحمل دجنة بضم دال و جیم و تشدید نون ابرسیاه و روز بزرگ دجمة بکون  
 جیم و دجنة بکون جیم و فتح نون مخفقه تاریکی و دجنه سیاهی رنگ شتر را هم گویند دجاة  
 تاریکی شب دجوجية تشدید یا شتر ماده بغایت سیاه دجیة خانه صیاد و جای  
 مکاشین دجاجة یک مرغ خانگی و یک کننده رسیان و عیال و آباء و برای وحده است  
 نه برای تانیت دجالة فراپوشنده و رودخانه بغداد دجالة تشدید جیم و غیظ و هرن  
 بسیار دخونة بکون حامد کوتاه بزرگ شکم خفیت قریب دهنده دحرجة  
 سرکنی که کوال کرد بکند و میگرداند دحدحة کوتاه بالا دخية بکسر دال و سکون حا  
 نام شخصی است دخية بفتح دال و دخوة نامهای دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند  
دخنة کاورس و رنگ تیره دخلة باطن چیزی دخلة بفتح خا و تخفیف لام گوشتی  
 که در عضو جمع شده باشد دریئة بکون یا و فتح هزه حیوانی که صیاد در پل و نهان شود  
 تا شکار را تیر زند و حلقه که هدف تیر می سازند دریئة بکسر را و فتح یا و مشدده غیر مجهوزه بمعنی  
 اول است درخمیات در همایی که آن سخند درجة مرتبه و درجه و منزل و منزلت و زربان  
 و پایه بالابین و پایه زربان درجات جمع درجة بضم دال و فتح را پایه زربان و نام مرتبه  
درکة پایه دوزخ شبیدن و حلقه زه کمان که بر کوشه کمان افکند درکات جمع درمكة

الدجينة تاریکی آساز











بفتح دال شیر خودی و غیر و عمل و از پنج کونیه که الله در آن یعنی عمل و آنچه قول عربست که لا در  
 در یعنی لا کثر خیر و در جای بر آمدن دندان کودک در در جمع در در  
 در خست و از زبان کبیر لثیه دار گویند و بعربی شجره الیوم گویند در در کردی که در  
 خوف غرق شدن باشد در در اسب شتاب رفتار و جهت در در بشیر و در در  
 شتر ماده بسیار شیر در در بضم دال و تشدید جمع در در بضم دال و فتح دال و فتح دال و اول و  
 ریخته و اوج جمع در در بفتح دال و اول و اه است و وزیدن کاه باد در در  
 در در چوب زبون پر و دکنده در در نش و سختی زانه در در و در و باطله و سختی  
 و اوج جمع در در برای دیار و در در جمع و اوج جمع قبله هم آمده است و بدین معنی جمع  
 در در کفوله الا خبر کم مجید و در الانصار ای بخیر قبالهم و آنچه در قرآن آمده است  
 در السلام یعنی برای حق تعالی که بهشت است در در پنهان در در ثبات نقطه  
 حوض و بران در در جمع در در بین غیر منقطه شتر و سطر و شکر نغان بن مندر در در  
 بنشیر و او که در در در بضم دال و تخفیف و او که بجهت نام بهی است در در مسجد و  
 صومعه نصاری و در بیان دفتر کتاب در در جمع در در آنچه در در زانیت  
 در در و دیور یکی و فردی و قبل هیچ کما قال الله تعالی لا تدن علی الارض من الکافرین  
 در در ثبات نقطه مرد نام فرو افتاده و مرد پر خواب در در تاریکی و تاریک  
 در در و در پس و آخر و پشت و مابعد آدمی در در آخر و تابع و باقی از نسل و رفته و پشت بر  
 کرده و بخش و نصیب آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد در در بضم دال و فتح دال و قبله است  
 در در رسته که در چین ناپیدن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه بر آورده شود  
 و او بعکس قبله است در در بفتح دال و باریشی که بر پشت چار و اشود در در پس از وقت نماز  
 و پس از وقت هر چه باشد و قطعهای مزرعه و بدین معنی اخیر جمع در در است در در سکون یا کس

الله در صوت الطبل و شجره

الکبیر و زنبوران و او را واحد نیست و بضم لفظ قوم در در جمع و در کبیر دال و سکون با مال بسیار  
 در در بفتح دال بادی که از جانب مغرب آید در در بضم دال و در چهارشنبه داهل همیشه  
 در در رانه و همیشه و رانی که نهایت نهشته باشد و عادت و همت در در جمع اما قول  
 رسول الله لا تشبوا الدهر فإنه هو الله معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از  
 اعراب دهریه چنین بودی که چون حادثه بدشان رسیدی گفتندی منزل این حادثه دهریه است یعنی  
 زانیه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول فرمود که لا تشبوا الدهر یعنی منزل حادثه  
 که شما از دهر میگویند دشنام دهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر در در خداست  
 سفید خوب که از صاحب تخت تخت میدارد و او در اصل تخت در است و او پارس معرب است  
 در آخر تجا منقوطه خوار و وائر کرد و در دکان و سختیها و کردشها زانه و صفحهای کرد و  
 اوج جمع دایره است و آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی یصل بکم الدوائر مراد بان دوازده دایره  
 سوره است یعنی کرد و در دکان بدی و سختیهای بدی مثل ملکوت و بهریت و نکبت و محنت  
 و امثال آن در در ثبات نقطه مال بسیار در در بفتح دال بسیار دایره ناپیدا شده دایره  
 جامه پرونی که بر بالائی جامه دیگر پوشند و نشانه و قاعده در در سار بین غیر منقوطه منج و سیمانی  
 که تختهای کشتی بان بندند در در جمع در در کتبی که در و با محتاج چیزی نوشته باشند  
 باب الدال مع الزا من المصادر در در بعین غیر منقوطه دفع کردن و جماع کردن و غیر  
 المصادر در در و دلا من بضم دال قوی و محکم دلا من بفتح دال جمع در در در  
 جامه و این لفظ معرب است در در جمع در در بضم دال و لام با بین در در و از و اندرون سرا  
 دها لیز جمع باب الدال مع الیسین من المصادر در در ناپدید کردن و علم خواندن  
 و کتاب خواندن و جابض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن در در و سوار شدن  
 جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن در در سکنندم و غله را خورد کردن در در موس تاریک











و غیر آن درست شدن دندان

آب و جان برداشتن دقق بفتح ف از دهن بیرون آمده شدن دندان شتر دق  
گرفتن و بار یک شدن و خطا گرفتن بر کسی دحق بدور داشتن و از بین و بینداختن  
رحم آب منی را و قبول نکردن او از دحاق بیرون آمدن زردان ماده بعد از زاییدن  
چنانکه بجات نیاید و دمن عبدالمنصور دائق و دائق و دائق و دائق و دائق و دائق  
شش یک در هم باشد و دائق بکسرون لاغر افتاده را هم گویند دبق بکسر دال چهره سبزه  
مانند سریش که آن شکار مرغ کنند از فی الصبح و در اختیارات بدیعی گویند دبق را بعضی از فم  
خوانند و شیرازی میوزج عمل آن چهره است مانند زرشک و دانه مورد دابق نام شربت  
دحوق شتر ماده که زردان او بیرون آید باشد بعد از زاییدن دیسق خوان طعام و  
سبزی سراب بیابان و زوشنی و در خشکی آن و حوض پر آب درق و درق سربای  
از پوست و اینها جمع در قه اند دخفق سال فراخ و زندگانی فراخ دفاق بضم دال سبلی که بکند  
و دخانه را باب دیریاق تریافت دقق بشد بد قاف شتر چیست نیز دقق  
خاکهای نرم و اوج دفعه است دالق و دلوق شمشیری که آسان از نیام بیرون  
آید و دلوق شتر ماده را هم گویند که دندانهای او ریخته باشد از غایت پیری دمق و دمق یعنی  
ورقی که همراه باشند دمشق شتر ماده شتاب رفتار و چیست دمشق بکسر دال فرخ  
بیم شتر چیست و نام شهر است دهق بفتح هاشکنج دافق آب ریخته شده و این دافق  
معنی مفعول دقاق و دق باریک دقیق آرد و باریک و کم خبر دق دق طفلان  
و حیوانات خورد و خربارای خورد و نام پخته است دراق جمع دحیق دور دلق دله  
و آن جانور گیسیت مانند کبک که زبان کیل است کوبند و از پوست او پوستین کنند دهاق و  
دهلق پر کرده و پیای و داهق فاعل است معنی مفعول باب الدال مع الهمزة  
دعك نیک مالیدن و نرم کردن و بجا کردن دلك نیک مالیدن دلك زوال

دقق بکسر دال

و آن مرضی است که در بعض در و میگوید  
بی آنکه در و آید و جمع باشد

دق الحقیص چون که خانه ساز و طعام میهند و مردم را دعوت کند و از برای دق الحقیص و بار بی یاری گوئی  
خوانند عبد اللطیف مشهوری مولوی کفر زندان جهان ناکبر نیست بی یار و دق الحقیص و لغات الثمور

رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دك خورد و مورد کردن و کوفتن و زدن و بجای کشیدن  
چاه درالك بیای کردن دهك ساییدن و خورد کردن و شکستن دموك هموار شدن  
درك و درك دریافتن و در رسیدن و پیروی کردن دمك سخت بستاب دیدن  
خروش و غیر آن دوك خورد کردن و ساییدن و بهم آمیخته شدن مردم من عبد المنصور  
دك دك یک بر هم شسته که مرتفع و بلند شده باشد دك دك زمین ریستان که  
یک پشته دارد و باشد دك و دك دك جمع دموك چرخ تیر کش و هر چه  
تیر رفتار باشد دماك رشته که بنا و تجارتان عیار بنا و چوب بکند و درست آید دملك  
بخت و قوی و آسپای که غله را خورد کند و وامك سخت باز ناله و اوج جمع دك است  
دمك نان سپید و آرد سفید دلكوك آنکه باندام می ماند مثل خطمی و روغن و داروی  
خوشبو و غیر آن دك بضم دال ضعیف دك بفتح دال و کسر عین کالج و سینه کننده  
دك دك خاکی که با در داشته بر و طعامی که از روغن تازه و خرم باشد و یا نان و روغن  
بهم آغشته که از آغچ چنگال خوش است گویند دك دك شتر ماده سبط دونك اسم  
فعل است یعنی بکیر دملوك کرده سک دك دك خروس دك جمع دك  
سالی تمام درك بکون را عقوبت و دریافتن و بدیعنی آخر اسم مصدر است درك  
بفتح دال منزل شبین و دوزخ و ریسمانی پاره که بر دلو بندند و عقوبت و پاره زمین درك  
بکسر دال اسم فعل است معنی آذرک یعنی دریا درك درك نیک دریا بنده دملوك  
یکنوع بساطی است ریشه دار مانند قلیفه درك درك جمع دك خورد و مورد شده و  
هموار شده دكوك جمع دك بضم كاف کوه پشته و همان پهن شست و شستن  
ماده بی گویان دهوك ساییده و خورد کننده دهك جمع باب الدال مع الهمزة  
من المنصور دخول در رفتن دخول در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر

دق الحقیص



کردن دخّل بفتح خا مک کردن و خیانت کردن و عیب کردن دخال یکبار دیگر آب را در  
 شتر را بعد از آنکه یکبار دیگر خورده باشد دال فریفتن و آهسته راه رفتن و بنش افروختن  
دجل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن و پوشیدن حق دجل  
 تباها شدن دول گم شدن جامه و آهسته شدن آیام دلدام جنبیدن و بی آرام شدن  
دمل سرکین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دل دلال کرشمه نمودن و  
 سکون و وقار نمودن و نازیدن دحل در کنده زمین در رفتن و کنایای چاه را کردن  
دبل جمع کردن و فرو آمدن کار نیک بکسی سرکین بر زمین زدن و نیک واکردن چیزی دبل  
 بفتح با فیه شدن دمال دمال سرکین و خرمای پوشیده دحل مرد کوتاه فریبش  
 آمده شکم دحل بکون جاکنده زمین و کاواکی که در دو خانه یا در یک چاه یا در یک خانه  
دحول دحال جمع دحول جایی که آب بر دو کناره آنرا گشته باشد و مرد چالپوش  
 و فریبده و خبیث دحل مرغیست خورده دخالیل جمع دحول نام موضعی است  
 در قل کینوع جامه است دواغل سخنیهای زبانه دلیل دال و دلال بهمان  
 و دلیل حجت را هم گویند دلال نشانها و حجتها و در بنمایان داحل درون و اندرون  
 رفته دخیل دخلل دوست و صاحب سر و معتقد و خاصه شخص دحل در آمدن و عیب  
دحل تباها و تباها کاری و مکر و خیانت و عیب و حسب کسی که او را از طایفه و خوانند و او از  
 ایشان نباشد و پرمخ که در مابین پر دراز ترین و پر کوتاه ترین او باشد داحول جوی که صیاد  
 بر زمین فرو نشاند جهت صید گرفتن دجال تلبیس کننده و فریب دهنده حق و دروغ گو و آنکه  
 چشم و یک ابرو نداشته باشد و زرد و بزرگ و بعضی چاره ساز هم آمده است من الدستور دقل  
 سرکین دمال سرکین و خرمای پوشیده دقل کرده آهسته که بر عضو بر می آید دما میل  
 جمع دویل کبابی است که سال بر و گشته باشد دقل خرمایی زبون و درخت خرمایی بار

و کبابی که بر پنج درخت درخته باشد

و نیز گشتی

و نیز گشتی دلال جانور است مانند خارشپت و نام اسب امیر المؤمنین دول گشتی  
دایل جمع دویل خر خور و بعضی خج خوک هم گویند دبول جوهای خور و دبل گشتی  
دبل کبیره جانور کبیر است مانند اسب و نام قبیله است از گنانه دبل گزنج شتر ماده پیر نام  
 شاعر است در عرب دغفل غیش فراخ و بخت و نام شخصی است در قل یک نام جامه است  
دیل قبیله است از عبد القیس دهل بعضی از شب و چنانکه دغل تباها و پشته پر درخت  
باب الدال مع المیم من المصار دوام و دوم همیشه بودن و ساکن بودن دجم  
 غمگین شدن دخم بقوت جاع کردن و سخت دغ کردن دغم ستون نهادن عمارت  
 و بلند کردن عمارت دهم ناکاه آمدن دقم دندان شکستن دسم بفتح سین چرب شدن  
 و اندک تر شدن زمین از باران و ناپدید شدن اثر و نشانه دسم استوار بستن کوش و جرات  
 دسام دم رنگ کردن جامه و سرخ کردن و طلا کردن چیزی بدار و و کران بار کردن دغم  
 فرادون شکستن منی تا سخت بلند باشد و پوشش گردانیدن دغم بفتح غین دیزه رنگ  
 شدن اسب و غیر آن دم نام گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دم بفتح را پوشانیدن  
 گوشت کعب یا را و فروزیدن دندان دام بلند ساختن دیوار عمارت دم دم دم  
دلهم و دخشم نام شخصی است دغم کرکان و اسبان دیزه و اوجاع دغم است  
دمیم زشت روی و طلا کرده شده رنگی یا بدارویی دیا صیم بیابانهای بی آب و اوجاع  
 و میوه است دم مرفقه های بر گوشت و کعبه که در گوشت پوشیده شده باشد دم نام  
 شخصی است که در عرب گشته شد و قاتل او را قصاص کرده شد دسم جامهای چرکین  
دسام کبیره دال آنچه بان جراحت را بندد و سر شیشه و سر کوزه را بندد و آنچه در کوش و یا در کوزه  
 و سر شیشه کنند دم خون و او در اصل دمی بوده است دم الاحوین خون سیا و نشان  
 باشد دم بشد بدیم سوراخ موش گشتی دمام دارویی که بان چیز را طلا کنند دم دم

و نام شخصی است



شتر ماده پر دم دم را بهار و شتر و او جمع دهم است دم کینوج بازی را هم گویند دم  
 سرکینهای شتران و او جمع دهم است دم را دم زمین شترهای نرم دوام باشد میگویند  
 ربوع و او جمع دهم است دوام بضم دال و تخفیف میم دوایعنی سرکچه دایم همیشه آرمیده  
 دوم همیشه و نام درختی است که میوه او را مثل گویند دو دم است مانند خون که از  
 درخت موزیر و ن آید دهم سخنی زبانه و نام شتر ماده عمر و بن الزبای الذی بیل است که او را  
 برادران او شتر و بر همان شتر ماده سرایشان را بار کردند و از آن پس مثل گویند هو انفا  
 من حمل الدھیم و اشام من الدھیم دهم مرد خوش خلق دهم مرد بغایت پر  
 کدافی بجل اللغة اما در صحاح دهم منقول است کاف دیم بارانهای بی رعد و برق و  
 بارانهای دایمی و او جمع دیم است دهم چرب دیمیم کیا هست که او را بسیار فروز گویند  
 و بجز خرس و بچه کرک که از یک حاصل شده باشد دهم عدد بسیار دهم جمع دیم  
 خاک دیم شتر ماده که دندان او از پیری ریخته باشد دیم و دیم هم و دیم هم  
 آنچه و در هم مقدار شش دانگ سنگ که آن سنجید هم گویند دیم مکان و دشمنان و جمع  
 شدن گاه مورچگان و دراج نرم در از سیاه و طایفه انداز آدیان و سخنی زبانه و کار بزرگ  
 و سخت دیم تاریکیها و او جمع دیم است باب الدال مع النون من المصا در  
 دجن فربه و بزرگ شکم کوتاه بالا باشد و خبیث و فریبده شدن دکن به هم چید  
 دکن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دکن نگون و کوتاه دست بودن چار و ادون  
 ضعیف شدن و زبون شدن دحجان نرم و آهسته رفتن دجون و دجن  
 ابرناک شدن و استادن دوران کرد کردن دیمان میل کردن و بر کردن  
 و زردی کردن دخن دو کردن و بوی دو کردن و تیره رنگ شدن دخن سکون خا  
 بلند شدن آتش دخن روغن زدن و بر روغن چرب کردن و آب خسانیدن جزیر و اندک

درهم جمع بزرگ

پنهان بسوی چری رفتن و ریختن

نمناک

نمناک کردن باران زمین را دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن و وام ستاندن  
 دین همان که ما نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فغان برادر کشتن و مالک  
 و پادشاه شدن و کسی را کار کرده داشتن و خوار کردن و خوار دادن دکن چرک شدن  
 دکن سرکین در زمین زدن دکن لازم شدن و دایم شدن و کینه و رفتن دکن  
 بشتاب رفتن مرغ دالان بشتاب رفتن و آهسته رفتن و فریفتن من غیر المصا در  
 دخان دور و دواخن جمع دخن دوزخ و تیره و سیاه دودان نام شخصی است  
 دجران سخت نشا طکننده و حیران دیبا جتان هر دوروی دحسان و  
 دحسمان آدمی فربه دمنسان جامهای کهنه و او جمع دمن است دحمان نام  
 شخصی است و مرد جماع سخت کننده دکن خم دندان جمع دون نزد و غیر و زبون  
 بخیل و شید و دیگر چنانچه گویند دمن دکن ای اقرب منه دین وام دیون  
 جمع دیکان بخرا دهند دین عادت و شان و شمار و جزا و خرا دهند کان و راه و روش  
 پادشاهی و خاصیت و حال دکار داین نزدیک گما قال الله تعالی و جانا الجنتین  
 داین دفتین هر دو پهلوی چری و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو زمین گویند دغان  
 مرد سیاه رنگ دقوان شتر گز که تخمه پیدا کرده باشد از پر خود شیر دلفین شخص  
 باشد که دیاب الدال مع السین مذکور شد دمن حمین سخنی زبانه داحرون خوار  
 شدگان دجن تاریکیها و سیاه پیهایی شتر و او جمع دجن است دجن بر خبیث  
 جابلوس فریبنده و مرد کوتاه و فربه و بزرگ شکم دقان چاه انباشته دفن جمع  
 دفون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد و بنده که از خواجه غایب شود دایبین  
 که در قرآن آمده است یعنی دو چیزی پیوسته روندگان کقوله تعالی و الشمس و القمر دایبین  
 و شب و روز را هم گویند دخن کا و رس دفتین در زیر خاک کرده و چاه انباشته



و دردی که پنهان باشد دقاین در زیر خاک گردنا و اوج جمع و نیست دقون بشدیم  
 موضعی است دندن کیه که نه سباده شده دهدترین دروغ و باطل دیوان  
 کتاب حساب و کتاب شعر و اوین جمع داورزان نام شهرت من الکاف  
دهقان که خدای ده دهیدهان و دهدهان شتر بسیار دکان  
 دکان بقال و بازار دکالین جمع و این بار سی معربست دهدن بضم دالین و بشد  
 نون باطل درن چوک درن کبریا چوک درین گاه و گپا خشک کنه فرورزیده  
دارین نام موضعی است در مجمع البحرین دهن روغن و نام قبیل است و باران ضعیف  
دهان پوست سرخ و روغن و باران ضعیف و دردی روغن زیتون دهین شتر کم شتر  
دهن جب دغن شتر کین شتر و غیر آن که جمع شده باشد و خار و خاشاک که رود  
 آورد دمان عفونی که بد رحمت خوارند دمن بفتح میم سر کین زار و جانمای که خاک  
 و مرکب در آن ریزند و شانه های سران و جاناکه مردم کرده باشند و کینه ها و اوج جمع دمنه است  
دبر آن منزلی است از منازل دجسن باران بسیار چنانکه گویند که هَذَا يَوْمٌ دَجْسٌ  
 یعنی روز باراناک داجن کوسفندی و مرغی که با خانه الفت داشته باشد یعنی اهلش و ششی  
دواجن جمع داجنه است دیکون و دکون بازی دکان مردی نفع و بی  
 کفایت و شمشیر دیدان کرها و اوج جمع دود است دیدن و دیدان عادت  
 و شان بَابُ الدَّالِ مَعَ الْوَاوِ مِنَ الْمَصَادِرِ دستوانک شدن و پنهان شدن و کم نان  
 شدن دجوتارک شدن شب و قوی شدن و همه را پوشانیدن دکو یاری گرفتن با  
 کسی و از چاه آب کشیدن بدو و نرم راندن و شفاعت خواستن و یاری کردن با کسی و مدارا کردن  
دنوت نزدیک شدن دخوبه غیر منقوله کسند و انداختن و دور کردن و اندک داشتن  
 است دست خود در رفتار دخوبه دقوبیان و نام موضعی است دکوکوزای

دیدن

که بدان

که بدان آب از چاه برکشند و نام بر حسب است از بر جای آسمان و سخنی زان و نشانه که در شتر باشد  
دوقون ختم ز صحرایی بَابُ الدَّالِ مَعَ الْهَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ درا باز داشتن و بدو  
 داشتن درا بفتح راسخ گفتن من الحمل درا حیران شدن دله بی عقل شدن و حیران  
 شدن دله سکون لام باطل و هرز شدن خون دلوله دور شدن شتر از چاه خود و اوگر  
 خود دمن غیر المصاير دهدا شتران خورد دهیده تصغیر است دهاده  
 جمع بَابُ الدَّالِ مَعَ الْيَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ دیرتی فریفتن و دانستن و نهان شدن و در  
 پرده شدن صیاد دوی تخفیف و او و تشدید یا آواز کردن کوشش و آواز کردن کس و مرغ و باد  
 و آن غیر مقصود هم آمده است دای فریفتن دهی سکون باز برگ شدن و سخنی رسیدن  
دمن غیر المصاير دهری بضم دال پر سال دار دهری بفتح دال لمحد دوی تخفیف  
 و او و یا بیابان و شخصی یا بانی دوی تخفیف و او و تشدید یا آواز کردن کس و آواز دادن و مثل آن  
دوی بضم دال و او و او جمع دوی است و دوی جمع دوست دوی تخفیف و او و یا  
 فاسد اندرون برای علتی دای موضع پشت شتر که پالان نهادن گاه باشد دای جمع  
دادی بدالف شتر آخر راه دادی بی تدالف دارد و بی است دعوی یک فرد  
دای خواننده دای بضم دال و تشدید جمع دوست دلیلی را بهما دوسری  
دوسرانی شتر بزرگ مرد ستر دسپتی مرغیست که زبان کبل ستمه گویند  
دانی و دانی نزدیک دانی ناکس و نزدیک و بعضی اول از دناه است هموز و بعضی دوم  
 از دونه است ناقص دای شتر بزرگ که منسوب است بموضع از جزیره که ستمی است به دیاف  
دجوجی سخت سیاه و تاریک داهی زریک دوای خواستهای و دشواری زان  
دعجی سهر خوانده و ولد ازنا دیمی خونها و اوج جمع است دواری تشدید و او و یا زان  
دیری و دیری ستمه است نسبت کرده شده بزرگ روشنی و صفا و درخشنده کی







ماده که در پس او نهان شوند تا شکار را تیرزنند **ذمه** عمد و امان **ذکاره** بگسزال جمع ذکر است  
 یعنی زنان همچو جاره جمع **ذعاعه** گروه ذریه فرزند و فرزند زاده و فرزندان و فرزند  
 زادگان و او جمع و مفرد آمده است **ذرات** جمع ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه  
 در حق تعالی آمده است که **وَأَصْلُهَا ذَاتٌ بَيْنَكُمْ** بعضی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند  
 ای خصوصه بینکم اما برعم این حقیر مناسب است می نماید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد ای اصل بینکم  
 یعنی اصل بینکم چنانکه میگویند **ذات لیلۃ** ای نفس لیلۃ ذواله کاهل و کیسو و متر  
 دو ال و شش شیر **ذباله** فتنه **ذواله** کرک **ذراة** سفیدی موی از پیری **ذرة** تخفیف  
 دانه کاورس در پنج مکه را گویند معنی خبر مذکور است در کثاف **ذرة** و **ذرة** بالترین  
 موضع چیزی **ذریرة** نیک ساییده و داروی ساییده که بر چیزی افشانند **ذرة** مورچه خورد  
**ذریرة** بعین غیر منقطه شتر ماده چیست رفتار و شتر مرغ نیز **ذابة** کسل و بقیه قرض  
 و بقیه هر چه باشد **ذایقة** چشیده چیزی **ذاقنة** طرف حلقوم که بلند آمده باشد **ذکوة**  
 آنچه بان آتش را فروزند **ذخیرة** مخفی یعنی چیزی که پس افکنند کنند برای روز پسین گذارند  
**ذاریات** باد های جدا کنندگان و بدریزندگان و چیست که زندگان **ذیت** و **ذیت**  
 چنین چنین **ذکر** تیزی شمشیر غیر آن **ذهبۃ** باران بسیار **ذبحۃ** بسکون یا  
 گفتار داده **ذبحۃ** بوزن قرده گفتار نای نزو و جمع **ذبح** است همچو قرده که جمع **ذرا**  
**ذریحة** پشته زمین **ذریحة** چاروای کلور بریده و آنچه برای کشتن باشد چاروا  
**بَابُ الدَّالِ مَعَ الْجِيمِ مِنَ الْمَصَادِرِ ذَا ج** دریدن خیک و درمیدن در خیک  
 و برگردن خیک یعنی مملو کردن آن و اندک اندک خوردن آب و شراب **بَابُ الدَّالِ**  
**مَعَ الْحَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ ذَج** بفتح ذال کلور بریدن و شکافتن و سرخس و اکشودن  
**مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ ذَج** بفتح ذال چاروای که برای کشتن باشد کقولته و قدینا

**بذبح** عظیم **ذلاح** شیر آب آمیخته **ذبیح** کلور بریده و آنچه برای کشتن باشد  
 چاروای **ذبح** شتری که بار برد و شتر و پشته زمین و جانوریت پریده **ذبح** جمع  
**ذباح** شکافندای که در انکشتان پدید آید **ذبح** کیا هست که او را شتر مرغ می خورد  
**ذراح** و **ذروح** و **ذرح** جانور کبیت سرخ زهر ناک و بر نقطه های سیاه  
**بَابُ الدَّالِ مَعَ الدَّالِ مِنَ الْمَصَادِرِ ذو د و ذیاد** راندن و  
 راندن و باز داشتن کوفتند و شتر و غیر آن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ ذو د و ذیاد** نام  
 کوبیت **ذو د** شترانی که بعد از سته تاده باشند **ذاید** و **ذواد** رانده و دفع کننده  
**بَابُ الدَّالِ مَعَ الراءِ مِنَ الْمَصَادِرِ ذر** ر بد خلق شدن شتر ماده و روی بگردانیدن  
 در حین غضب **ذرت** دانه افشاندن **ذرور** برد آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن و نیک  
 و دار و پیزی افشاندن **ذکر** یاد گرفتن و یاد آوردن و بلند فذر بودن و بزرگ بودن **ذکر**  
 چیزی برای روز پسین نهادن **ذکر** بفتح ذال ترسانیدن **ذعر** بضم ذال ترسیدن **ذفر**  
 تیزبوی شدن و کنیز شدن **ذمر** مانگ کردن شیر و بر کارزار و غیر آن **ذکر** کنین کسی را و  
 حریص گردانیدن بر چیزی **ذهر** سیاه شدن دندان **ذار** گرختن از چیزی و رمیدن و خور  
 شدن بچیزی و عادت کردن و ناخوش شمردن و دلیر شدن و از نیاست **ذیر**  
 النساء علی ازواجهن ای اجترشت علیهم **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ ذر** بگذار و این فعل امر است  
**ذرت** بتشدید را مورچه های خورد و او جمع **ذره** است **ذرور** دارویی ساییده و نیک ساییده  
 که بر چیزی افشانند **ذکر** یاد **ذکر** قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی و سخن خداوند و آنچه در قرآن  
 آمده است که **وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ** بعضی گفته اند که مراد بکرتوریه است و بعضی  
 گفته اند که لوح محفوظ و بعضی گفته اند که اسم جنس کتابهاست که بر انبیاء مثل کشته است  
**ذخر** آنچه برای روز پسین نهند **ذخایر** جمع ذخیره است **ذهار** زینهار و آنچه نگهدارند







آید و نکو بید ز اَم و دیم عیب ز هَم حرمت و حق و زینهار و چاهای اندک آب  
و بهنجی اخیر جمع ذمه است **باب الدال مع النون من المصادر** ذقن بر ذقن  
و مشت شیب خلق کسی دن ذیعان فاش نمودن و پراکنده شدن ذنین آب چکان  
شدن از پنی ذضیان شتابیدن و رجا بیدن ذزنان روان شدن اشک از چشم  
و روان شدن خون و آب و مثل آن و سست رفتن ذن سست رفتن و هلاک شدن  
ذوبان کماخته شدن و سخت شدن کرای آفتاب ذهن توانا بودن و زیرک بودن  
و یاد داشتن ذهن زیرک بودن ذالان بشتاب رفتن **من غیر المصادر**  
ذهین زیرک و توانا ذقن زخندان ذکر آن زان و اوج جمع ذکر است ذواقن  
طرفهای حلقوم و شیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را نرم فرو کند آشته باشد  
در رفتار و دلو بزرگ کران ذنبان و ذنبان نام شخصی است ذوبان کرکان  
و مفسدان عرب که دزدی کنند ذان و ذات بکسر نون ایشان دود و این هر دو آ  
اشارت اند ذکوان نام شخصی است ذنبان کرکان و موهای کردن و لب شتر و بقایا  
پشم ذبان کسان ذنبان کبابی است ذیفان و ذیفان زهر قاتل  
ذونون کبابی است ذاین جمع ذین و ذنان آب پنی ذندان دامن  
ذنادن جمع ذوون و ذوین خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند ذوالقرنین  
نام پادشاهی است که تمام عالم پادشاهی کرده است و او را بدین نام از آن گفتندی که در روی و کسبو  
بود و قیل بلغ قرنی و هما المشرق والمغرب و اختلف فیہ الله کان نبیا و عبدا صالحا ذراعان  
دو ستاره اند و دو پشته بلند ذهن قوت **باب الدال مع الواو من المصادر**  
ذأ و سخت زدن و پزمرده شدن کیه و غیر آن ذرو بردن و پراکندن و صیت کشیدن  
و افتادن و ترسانیدن کسی بآنکه او را عذاب کرده خواهد شد **من غیر المصادر** ذو خداوند

**باب الدال مع الواو من المصادر** ذمه جبران شدن **من غیر المصادر**  
ذو و ذه این مرد **باب الدال مع الیا من المصادر** ذوی پزمرده شدن  
**من غیر المصادر** ذکی زیرک ذمیتی یهودی ذمری بگذار مرا و این فعل امر است با فاعل مفعول  
ذرائی جمع ذریه است ذرائی و ذرائی سکون را و فتح را ملک سفیدی خداوند و صاحب  
**کتاب الرأ**

**باب الراء مع الالف من المصادر** زرد نیکی و خیر رسانیدن و کم کردن و زیان کردن  
رجاء امید داشتن و رسیدن رقی چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته  
شود که بعد از وفات من فلان چرم از آن تو باشد رماء و رمود استادن رصیا  
تیر انداختن رماء با هم تیر انداختن و این از باب مفاعله است روی سیراب شدن  
رذیدا و باز گردانیدن ردی هلاک شدن رثاء آینه خن و آشفته کردن و مرثیه کردن  
مرده رود و شیدن شیر زرش ز قو و و استادن اشک و خون رطاء احمق شدن  
رخاء و راح معیشت شدن ریا و ریا کار برای روی مردم کردن و این لغت از باب  
مفاعله است رویا خواب دیدن رفاء و اتفاق کردن رقاء آرام دادن رعا نگهداشتن  
و چریدن و چرانیدن رخاء آواز کردن شتر زنا کمان بردن و دانستن و چشم داشتن  
بیالای منظر آمدن برای دیده بانی و وزن کردن رجعی بازگشتن رجوی بازگشتن  
از بدی رضی خوشنود شدن و پسندیدن رقا پاک کردن کوف **من غیر المصادر**  
رقطاء آنچه بر نقطهای سیاه و سفید باشد رطبی بوزن فعلی مرد احمق باشد رحی  
آب آسیا و کارزار بزرگ و پشته زمین کرد و دایره که بر سینه شتر باشد ردی چادری که بر خود  
میکنند رجاء بالف ممدوده امید رجاء بالف مقصوره کناره آسمان و کنایه چاه و گوشه  
زمین رضی خوشنودی ربی گو سفند و بزی که نوز بیده باشد رباء بالف ممدوده و فتح را لغت



در این لغت در بیان لغات ذکر شده است  
 در این لغت در بیان لغات ذکر شده است  
 در این لغت در بیان لغات ذکر شده است

رغا و ریا زبانی در سج رقا، بوزن حلاج رفور رتیل جانوری که بعضی عجم رینگ گویند  
 رز، مصیبت ز زیا مصیبتها و اوج رزیت رجا و با نرم رجا و بفتح رافراخی و  
 خوشحالی رقی افزونادام و نام موضعی است و بمعنی قول جمع رقیه است رفو و آنچه نهند بر  
 موضعی که خون آید از و تا خون باز ایستد و قول رسول الله است لا تشبوا الابل فان فیها رفو و  
 اللهم یعنی آنها تعطی فی الدیات فتحقق بها الدماء رعایا محکومان و نکه داشته شدگان  
 رعایا شبان و حاکمان رعای و رعای شتری که چراگاه زود و شتری که او را کار نمایند  
 رقا یا یاران و همران رزیزه در رغامی و رغامی نای شش و بینی و بعضی رعای یک  
 بینی را هم گویند رهاطه را بهای سوراخ ریوع رواق و بضم را دیدار و خوب نظر رویا آنچه  
 در خواب بیند روی جمع رجا بشد بچشم شتر ماده بزرگ کومان و او مشتق از رجا است  
 ردی سنگهای سخت و اوج رده است ردا یا جمع رذیه است یعنی شتران ماده لاغر  
 شده از بسیاری سفر کایا جا بها و اوج رکیه است رخی کفهای شیر و غیره و اوج رغوته  
 رغا، بالف ممدوده و از شتر روجا و کاسه که پر زلف باشد رواق آب خوش رواق  
 بکسر ل سیراب شدگان و رستی که بآن بار بر شتر بنزد رواق و باران هم دیگر رعل و کوفند از  
 کوشش و کوفندی که بعضی از کوشش آوریده و فرو بسته باشد رزحی و زراحی شتران بغایت  
 لاغر رلقا زن سوراخ فرج بسته رواسا متران و اوج راس است رهدا و بفتح راشتر  
 مرغ رتخا، زنی که سرون او بغایت لاغر باشد رنا و تخفیف نون آنچه بان کند رتا و  
 بشد برون مزی که دایم نکرده زبان باشد رنا و بضم را و تخفیف نون آواز رشا بکسر رسیان  
 رشا بفتح را آموخته و منزلی از منازل فر رصدا بکسر را خاسته رغا و رکیست در پستان  
 که شیر از وی آید و بعضی گویند بی است در پستان رشی و رشی رشتو تا به پیشی آنچه را که  
 باز دارد راسا کوفند ماده که سر روی او سیاه باشد رعدا زن حقا، خوش تن را رعنا

آلری زبانی صوت سمعه معید

بیان این لغت در بیان لغات ذکر شده است رها بکسر ل کوجای بازار و محله که آب میل  
 آن روان شود و اوج رنوبت رها بفتح را زمین فراخ رها بضم را نام قبله است ردا و  
 بار رقتا و ماری که رو نقطه های سیاه و سفید باشد و چربست مانند شش که شتر از دهن  
 پروم آورد و او را شقیقه هم گویند رخصا عرق تب رخصا در یک کرم و ریکستان  
 کرم روعا زن خوش شکل و خوش آئینه و شتر ماده بزرگ و اسب مادان بزرگ رذانی  
 بارانی که از پی هم در آیند و یاری دهند رجلی و رجالی پادگان و رجلی زن پیاده را هم گویند  
 و بدین معنی مفرد است رکی بضم را و بشد کاف بهی که زود کند از رجلا و بدالف بسیار سنگ  
 رجا باب الرافع الباء من المصادر رت خداوندی و مهتری کردن و پرورد  
 و آفریدن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن ریاب نزدیک شدن  
 کوفند و بزایدین رکیب بران و چیزی بران نوزدن رکیوب سوار شدن  
 رغب و رغب رسیدن رغب ترسانیدن و پر کردن یعنی ملو کردن و پر شدن  
 رجب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن ریب در کمان انگیدن رغب بضم را فراخ  
 شکم شدن و بسیار خوار شدن رغب و رغب بجزی رغب کردن یعنی ارادت کردن  
 و از چیزی رغبت گردانیدن یعنی سیر شدن آن رشب و رسوب در آب فرو رفتن چیزی  
 و فرو رفتن شمشیر در مغروب و چشم بکو فرو رفتن و استادن رهب و رهب رسیدن  
 راب جمع کردن متفرقات و قبح شکسته و استادن و بصلاح آوردن کار ررقوب چشم  
 داشتن روب و روب ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن رشب بر خاستن و  
 سخت شدن رشب و رتوب ثابت شدن و دایم شدن رخب و رخب فراخ شدن  
 رخن رخن رخن و رخاب فراخ رحب فراخ و سخت خورنده رخب  
 میان سران و سجدا و اوج رجبه است ربت خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آورنده







رفته کهنه شدن و بد شکل شدن ریاضه گندیدن رفته مرد شدن و بران شدن  
 بستان ریاضه جور بر خود نهادن و چار وایی که را آموختن و رام کردن رجله  
 مرد شدن و پیاده رفتن و پیاده شدن و راجل شدن چار و رجوله و رجولیه مردی  
 نمودن و مرد شدن راحه آسودن رفاعه احمق بودن رفته پوسیده شدن رمايه  
 تیر انداختن رخصه شکستن رطانه سخن عجب گفتن رتوه کام نهادن رهوجه  
 رهوارفتن رفته یکبار خسیدن رغله شیر خوردن رفاعه فراخ شدن عیش  
 روایه خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی آب کشیدن رویه اندیشه کردن رهبه  
 ترسیدن و راهب شدن یعنی نمرانی عابد شدن رهبانیه راهب شدن یعنی ترسائی  
 شدن رذاله و رذوله ناکس شدن و فرومایه شدن رعایه نگه داشتن رعیه  
 چراندن ردا رفته فاسد شدن رفا هه و رفا هیته و رفهیه خوش عیش شدن  
 و آسودگی داشتن رقبه چشم داشتن رعنیه لرزیدن عضو رضاعه و رضاعه  
 شیر خوردن رجه رزیدن و جفیند رگاله ضعیف و سست شدن رقه شکستن  
 و خم کردن رگانه آرامیدن رقرقه حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و بر کرد چیزی پرن  
 مرغ تباران فرود آید رغرغه فراخ شدن عیش و رفتن شتر آب خوردن هر روز هرگاه  
 که خواهد رغرغه رویانیدن و درخسیدن آب رفته نیزه زدن رغبلة پاره پاره کردن  
 رهبله نوعی رفتن رهباله سست شدن و ناتوان شدن و یکسوی بار کران شدن  
 و دیگر سو سبک شدن و مهیا شدن ابر برای باریدن رقرقه آب را جنبانیدن و لرزیدن  
 رشاقه نیکو قد شدن رتایه از کسی خبر و حدیث نقل کردن رتیه بهم آمیختن شیر ترش  
 و شیرین رده نوعی ردا پوشیدن رفاعه نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن  
 ربهه سخت دیدن شتر رینه بعین منقوشه حیل کردن روباه و روباهه را حیل کردن کسی

رعه بر نیزه کار شدن رغیر المصا در رهبوة مرد خدا ترس رجوة مردم کنند  
 رجبه میان سر او مسجد رجبات جمع رفته گاه و این لغت از صحاح منقول است  
 در فضل جامع الهاء رخمه نام مرغی است مانند کرس که از آنوق هم گویند رعا  
 شبانان و نگاه دارند گاه و او جمع راعی است رکه زشتی روی با انگ خوبی رقیقه  
 کردن بند رذغه و رذعه آب و کل و وصل یعنی آب آمیخته و و بیضه مرد زبون  
 و حقیر راحه کف دست و آسایش راحیه بوی را غیه شتر ماده را ضیه خشنود  
 شونده و یعنی مرضیه هم آمده است کفوله تعافی عیبه را ضیه ای مرضیه یعنی راضی شده از او  
 یا پسندیده رتبه و رتبه سخن غلط و رکوبی که بان زر کران زیور را جلی کنند و رکوبی که  
 زن حایض بخود دارد و در چشم پاره که بدان قطران برشته اند و رتبه بفتح یا چشم رنگ کرده را هم  
 گویند که بر کردن شتر آویزند و بدین معنی مفرد و بدست و قریه است در نزدیکی مدینه ریاضیه بدی  
 ربیله و ربالة فرهی ربیله و ربیله کوشش بن دندان ریده و ردا رفته و ریدانه  
 با نرم رعیغه شیری که در وانگ آب کنند و جوشانند و زن را سیده دهند رجه رتبه  
 سطر رومه سرش رزقه آواز سخت رغه آواز سباع و آواز شتر ماده  
 ریدات سخنها پیورده و غلط رشمه قطره آب که از جایی بیرون زده باشد و یا چای  
 افتاده باشد رومیحه آسایش رغایه و رغایه کفک چیزی رقیقه آب دهن  
 روات نقل کنندگان رجعه جواب سخن رقرقه واحد رقرقه است رتله  
 بنیق هندی راجبه بجم و با مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد راله بچه ماده شتر  
 مرغ رعا ده یکنوع ماهی است ریه شش رتیه و رتیه رشته که را انگشت  
 بندند تا چیزی برآید باشد رتیه بخرک یا نام درختی است رقه استخوانی پوسیده رقه  
 بهم را ریسمان کند و هم رتله رخت و با محتاج خانه که کهنه شده باشد وزن حمقا و مرد زوئه

کماله به معنی کماله  
 کماله به معنی کماله  
 کماله به معنی کماله  
 کماله به معنی کماله



زبون رصیده آنچه تیر بر او افکند رافضة جماعتی از لشکری که سردار خود را کشته  
 باشند و هر از شیع را هم گویند و این طایفه شیعه را رافضی را می گویند که مذکوب است  
 علی هرگز رید لا نک چهره مانند رنگ خاک رطبه چادر یک تخته و نام زنی است  
 ربنه آنچه مانع کار خبر باشد ربه زمین بلند یا غه گشتی که ریشه بر رانده زن  
 کتاه و شتر ماده ضعیف رعدۀ نرزه رقبه منزلت رذیه فاسد زبون و دنیا  
 جمع رخصه کل ترولای و سنگ سبک میان بوج و مسکه روغن رقیق رجالة کبر  
 زین راحله شتر سواری و شتر باری و شتر ماده و بار بر نهادن یا بار کردن بر رجالة  
 بچم زه است که آرا بقله الحقا گویند و رفتن گاه آب رجالة بتشدید صم پادکان و او  
 جمع راجل است راحه تجا غیر منقوطه نمای خانه که در پس خانه باشد و یا بار از عمارت  
 که زیاده باشد بر خانه رجمه قبر و سنگی که بر قبر چنند و سوراخ رهد که کندم گویند  
 کبر و شیر رچینه باشند ربه کبر را و شک و نهت رقبه و روضه بسیار و مغزار  
 و روضه آب اندک هم گویند که در حوض باشد آنقدر که تک حوض ناپیدا باشد رفعت  
 بلندی و بزرگی روبة بی بهره عقل و بعضی از شب و کار و حاجت و غیره ماست که در  
 شیر کنند تا ماست شود و آب منی است در حین جماع را رویه روایت کنند و شتر چاروی  
 که با آن آب کشند و خبک کشی روبة بهره باره چوب که آن طرف را اصلاح و مرتت کنند  
 رویه اندیشه و بقیه قرض و غیر آن و حاجت رهمه کبر را باران خورد روفقه و روفقه  
 کرده هر آن رقبه کردن و بنده رذیه مصیبت رهینه بگویند و رقبه زانو  
 رقطه نقطه سیاه که با نقطه سفید آمیخته رقه تخفیف قاف آنچه رقبه انسون و کار  
 نازک و باریک مانند خر رقیقه کتک رهطه سوراخ موش رخصه زن  
 نازک اندام رافعه بردارنده و بلند کردارنده رها به استخوان سینه رهوه مکان بلند

که لایق بالانجم

و مکان پست رافعه در و طرف در رافعه رنگ سیاه سرخ اشتر رافعه سبایان  
 رانۀ عقل رقبانه شتر ماده که سوار شدن را شاید رقانه یک انار و علف دان چاروا  
 رقانیه نازک رقبه چاروای سواری رکتیه چاه رگمه کل جمع کرده شده رقبه  
 پاره جامه و کاغذ پاره که بجای نویسند ربه گیاهی که آخر تابستان بر زمین پاشند روفقه  
 ترس رهصه آبی که در ستم چاروا آید ردهه چاهک خورد آب کبر که در کوه و  
 می باشد و پشته زمین بسیار سنگ روفقه نیکویان رجيلة شتر ماده قوی زنا  
 رقبه در زانو و در مفاصل رقیات جمع رذات سنگ سخت رذیه  
 شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رعبه بخشش بسیار و مال بسیار روفه  
 سرکین و طرف سرینی روبة و روبة و روبة پشته زمین مکان بلند رقبه  
 درخت در از خرا رقبه زمین کشت زار فراخ نعت و زمین سبزه زار و علف رجلة  
 زن را بیه بلندی زمین و افزوده و رانده رافضة آنکه چیزی از او فراموش کند رعبه  
 بسیار و شتر مرغ و جماعت اسان و درخت در از خرا و پاره کوش که بریده و فرو بسته  
 شده باشد رطبه سبست تر رطوبه تری رطانه سخنی که نتوان دریافتن  
 رقاعة بتشدید بین میان سر کودک آنجا که می جنبند و در راییه علم رایات جمع  
 رصمه کوسیند خورد رصفه استخوان سبز نو رصفه بفتح صاد مهره سنگهای  
 که بر سر هم چیده باشد رجفه زره رزقه یکنوبت روزی و علوفه شکر رزقات  
 جمع راجفه تر زنده و نفخه اولی در وقت حشر رادفه در پی آینده و نفخه ثانیه در وقت  
 حشر رجراجه زنی که اندام او زرد از فریبی رجرجه بقیه آب که در حوض باشد  
 و تیره شده باشد و بکل آمیخته و تربت چرب و نرم را هم گویند رجاجة کوسیند ماده لاغر  
 رسالة پیغام و پیغام بردن و او اسم مصدر است رت خوک و مهر رتوت جمع

و زمین پست انقضی است که در زمین پست  
 گویند آن زمین از زمین بلند چاروا  
 بلند است و بعضی گویند روبة تکی  
 و رشت و عبد اللطیف



**رباطه** بفتح را بر رباطه بکسر اعمد و پمان و دسته تیر و کشت تیر یعنی تیردان رباطه دختر  
زن و کوسفنداده که در خانه پرورند برای شیر و دایه کودک زکری که زن که زن و در بزرگ دارد  
**ریشوة و رشوة** چیزی که کسی بدهد تا کار سازی او کند **رجبة** بضم را مهله دفع  
با انقباض غای که برای گرفتن رک کرده باشند **رکوة** حوض آب **رکوات** جمع رباطه  
جاعتی از اسبان که بجای بسته باشند و جاعتی شکری سخت دل بای بر جاکه هر جای که باشند  
کانه ایشان را بار بسته اند با آنکه روی فرار ندارند و آنچه بان چیزی بخوری باز بندند **رزة** بنشیند  
زاحقه که بر آستان در باشد و قفل در آن کنند **رقازة** در وزن زنا کنند **ربعة** کلاه خود  
وسنگ بر او بسته و نام زینیت و نام مردی هم باشد **ربعة** بکون باشخص چهار چونه  
یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران **ربعة** بفتح با نام قبله است **رباعیات**  
چهار دندان پیشین **رزة** کل زر **رعوفة** سنگی که در یک چاه می زنند و سنگی که بر یک  
می زنند **زققة** جامهای سفید کتان **رکالة** آنکه باهل خود و خویش خود ندایده رساند و گاه  
جانی الحیدت انه لعن الکراکة **رهممة** باران ضعیف **رافة** مهربان **رافات** جمع  
**رافعة** چیزی که زن لاغر مردن بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید و ریسائی که مقید در قید خود کند  
و در دست ببرد **رعشة** و **رعشة** گوشوار **رافعة** بکسر را نام شخصی است **رقية** بندی  
**رادة** و **رودة** زن جوان خوب **رادة** زنی که بسیار آمد و شد بخانه همایه کند **ریت**  
فعل مضی است یعنی تا بهید **رأسية** کوه استوار و چیزی استوار **رأسیات** جمع کفوله **رأسية**  
و قدور **رأسیات** **رأسية** نشتر **رافة** خورد و مرد شده و از هم ریزیده **رأسية**  
زن پر کوش **رأسية** زمین سخت **رأسية** دایم و آرامیده **رأسية** شیر که بر  
بعض آرد افشاده شده باشد و جوشانیده و روغن تازه **رجازة** بکسر را مانند هودج خیریت  
و پیشی که بر هودج آویزند برای زینت و نام موضعی است و جامه پاره که بعضی دروسنگ زنند و بر

رأسية

پهلوی هودج آویزند وقتی که یک طرف او میل کند **ربيلة** طعامی که از خرمای و روغن و روغن بهم آمیخته باشد  
رسالة پیغام و کتاب **رفادة** آنچه از پس فریوس زمین زنند و کوبی که بر جراحت بندند  
**باب الرار مع المصار** در ریت دنگ کردن و آهستگی **رخت** شیر خوردن  
**رؤث** سرکین از ختن **رؤث** جمع کردن و در حین جماع با زن سخن گفتن و سخن گفتن  
**رؤث** اصلاح کردن و دست بخوری سودن و گیاه رخت خوردن **رؤث** بفتح میم در  
و پارسیدن **رؤث** از خوردن **رؤث** جمع کردن و باز داشتن از حاجت و از کار خیر  
**من غير المصار** در رت کهن **رئات** جمع **ریت** رختی از زبون از کار فاده **رغو**  
حیوان ماده شیر دهنده و کره هفت روزه **رؤث** سرکین **رؤث** سخن گفتن **رؤث**  
بشم **رعات** تاج سر و گوشوار و بدین معنی اخیر جمع **رغنة** است تا ما بمعنی اول در نصاب مذکور است  
و در صحاح و مجمل مذکور نیست **ربايت** چیزی که از حاجت و از کار خیر باز دارند کما قال النبی  
انه اذا کان يوم الجمعة بعث الملیس جنوده الى الناس فاحذوا علیهم بالربايت و اوجع ربطة  
**رؤث** بقیه شیر که در وقت شیر دادن در بستان ماند **رؤث** بفتح میم جو بهای که بر هم بندند و  
بر نشینند و بدیاری روند و چریت که چون شتر خورد بیمار شود **رؤث** کیهانی است که شتر خود  
**ریت** بکسر و شدیدا کاهل **ریت** نام شخصی **باب الرار مع الجیم من المصار**  
**ریمج** در بند آمدن زبان در وقت سخن گفتن **ریمج** تباها کردن و ستردن سطر کتاب و تباها  
کردن **ریمج** در شنیدن برق پی در پی و بی آرام کردن **ریمج** کهنه دهیدن شدن **ریمج**  
جنبانیدن و زلزلیدن **ریمج** روایی یافتن **من غير المصار** در **ریمج** جنبیده و زلزله  
**ریمج** کیهانی است **ریمج** کوه سفیدان لاغر و مردمان ضعیف و شتران ضعیف **ریمج**  
سرکین **ریمج** شتر و سرکین **ریمج** هنوز بعلف خوردن نیامده باشد **ریمج** در بزرگ که در  
دیگر در میان او باشد و در مجمل معنی درمی که بسته باشد هم آمده است **ریمج** در بزرگ **ریمج** بکرون



جوز بندی ز هج غبار ز هج ریح ریح روان **باب الریح مع الحار من**  
**المصادر** ریح و ریح سود کردن ریح کشاده ستم بودن چار و افراج بودن سینه پا  
 و ستردن سینه با ریح ریح جری بخشیدن و پروردن و عرق کردن و پرون تراویدن  
 عرق و شل کردن ریح ریح شک تن و کوفتن و اندک بخشیدن کردن ریح شاد شدن  
 ریح سخت شدن باد و دریا فتن بوی جری ریح شبانگاه کردن و شب خیزیدن و در شبانگاه  
 رفتن و در شبانگاه بارگشتن و بدین معنی اخیر است قولم سرحت الماشیه بالعداء و راحت العشی  
 روح و روح مهربانی کردن و بخت آیدن و افراج شدن و بوی یافتن و رحمت کردن و آسودن  
 و سخن جستن و چست و سبک بست شدن و پامار از هم کشاد و نهاده در رفتار ریح  
 افزون شدن ریح نیره زدن و خداوند نیره شدن و لکزدن حیوان ریح و ریح  
 افتادن چارپا از غایت لاغری و لاغر شدن چار و او بد حال شدن و مانده شدن ریح  
 اندک گوشت شدن سرون و ران ریح میل کردن ریح پاره از بنا بر خانه افزودن  
 و کل خانه ستر کردن **من غیر المصادر** ریح شراب و کفهای دستها و بدین معنی جمع است  
 و روزی که باد سخت باشد و حراج و فراج ریح بفتح را و تشدید یار و روزی که باد سخت  
 وزد و جایی که باد خوش دروزد ریح و ریح عرق ریح نیره ریح جمع ریح  
 زن بزرگ سرون ریح نیره پخته و نیره نیره و آنچه او را دو شاخ باشد ریح بوی و باد  
 و قوت و توانایی بقوله تعالی یذهب ریحکم ای قومکم که گوشت کوه و جانب قوی کوه و  
 میان سرا که کوح جمع ریح شتری که نزدیک بهلاک باشد از لاغری ریح جمع  
 ریح استخوان خرا که شکسته باشد روح جان و زندگانی بی مرک و قرآن کریم و عیسی و  
 جبرئیل و کونید روح فرشته است بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملائکه باشد فلهذا کف  
 ان الناس عشر الجن والجن عشر الملائكة والملائكة عشر الروح ریح باد خشک خوش آسایش

ریح جمع

رسانند و مهربانی ریح شبانگاه و از پس ناز پیشین تا شام را هم ریح گویند و بمعنی آسانی و خوشی  
 هم آمده است ریح شبانگاه کننده و بوی کننده و کا و وحشی ریح و ریح سود و شتری آبی  
 که برای فروختن بزند ریح بضم را و با نام مرغ نیست و بجه شتر ریح بفتح را و بسمون زرد ریح  
 زن بزرگ سرون و کاسه بزرگ و لشکری که آهسته رود ریح جمع ریح سود و ساق  
 و جانوسیت مانند کرب و نام شهر است و نام غلام از غلامان پیغمبر ریح قحاح نیره دار و نیره زننده  
 ریح افزون ریح بکسر جمع ریح است و قبله را هم گویند ریح بفتح را شراب و شبانگاه  
 ریح بفتح را و فراخی و مرغان پراکنده و گفته اند مرغانی که شب بموضع خود دروند و بدین معنی جمع  
 ریح است ریح چار و آبی گذرنده **باب الریح مع الخاء من المصادر** ریح خاخ  
 نرم زندگانی کردن ریح آمیختن شراب با آب ریح سست شدن و پهلوش شدن زن در  
 خن جاع ریح اسوار شدن و ثابت بودن ریح بخشیدن اندک کردن و کوفتن و شکستن  
 و شک بر جری انداختن ریح خوار شدن و شکسته شدن و جور کردن و مانده شدن ریح  
 رفیق و تنگ شدن کل و غیر ریح شک تن جری که میان بوج باشد **من غیر المصادر**  
 ریح اسوار و ثابت ریح نام درختی که شاخهای آن در هم آمده باشد ریح مرد بزرگ  
 جسته نرم گوشت ریح بوج زنی که در وقت جاع پهلوش شود ریح خاخ زمین نرم و عیش  
 فراج ریح گیاه نرم **باب الریح مع الدال من المصادر** ریح باز دادن جواب امانت  
 و غیر آن و باز گردانیدن و برگردانیدن و زن را از پیش خود پرون کردن و اندک بستگی در زبان بون  
 و فایده دادن ریح بخشیدن و یاری کردن و کوبیدن و راحت بستن ریح قار و قود و  
 ریح خواب کردن ریح و ریح ارام کردن آب و باد و کشتی و غیر آن و ریح استخوان  
 تراز و ریح سخت ساینیدن ریح آواز کردن آسمان و ترسانیدن و آراسته شدن و  
 نیکو شدن ریح بلند شدن چاشت گاه ریح و ریح آمد و شد کردن و قرار گرفتن و طلب



























رسم بضم لام مرت کردن خانه را رسم از جای فرا تر رفتن و بجای استادن و زیاده شدن و بریدن  
رسم جمع کردن و زایدین و بجای استادن شتر لاغر بوجهی که چندین نتواند از غایت لاغری رسم  
رسم بجای استادن شتر و غیر آن بوجهی که چندین نتواند از غایت لاغری رسم شتر را کردن  
 زمین برای رزق کردن بر زمین انداختن و برزدن خود را و بسنگ برآوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن  
رطام مقید نگاه داشتن در راه بر چیزی بستن و نگاه کردن رغم فرو رفتن آفتاب را مشاهده  
 کردن و آب از پنبه کوفتن آمدن رغم خشم کردن و برای ناخوش آمدن کسی چیزی کردن رغم  
 دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و روییدن جراحت رسیم نوعی رفتن شتر رستم مهر کردن  
 غله در خرمن گاه رستم بفتح شین بوییدن طعام و حریص شدن بآن رطم در کمال و لای انداختن  
رغم داد ستادن نتوانستن و نجاک رسیدن پنبه رغم شکستن و سخن گفتن و رشته بستن  
 بستن چیزی برآید باشد رستم شکستن و پنبه شکافتن و الوده کردن و چیزی بر عضو بالیدن و  
 سنگ بر شتر و سبک کردن و خون آن بر آمدن رحم و رحم مهربانی کردن رزم  
 بالک کردن شتر و عدل رسم بالک کردن شتر رسم مهربانیدن رزم بستن در و بستن  
 رخنه و پاره در جامه زدن رزم تیز دادن رزم روان شدن آب و آنچه آب بدو ماند و ریخته  
 شدن آب و مثل آن از پیری من غیر المصا در رجوم جمع رحم است انداختن و بدین معنی در کتب  
 مذکور است و تفسیر آن رزم و رجوم الشیاطین ای المرحوم الشیاطین رسم بوسیده  
 ریزیده و کهنه رسم جمع ریمه و ریمه هم آمده است رسم خاک و مغز و مال بسیار رسم نشانه  
رسم جمع رسم نوشته شده و چیزی که خرمن را بآن مهر کنند و چیزی که با واقع را جلی کنند  
 و نشانه رضام و رضم سنگها که در بنیان دیوار نهند رزم سد و حصار محکم رسم  
 بنا و نقطه سبزی که برب بالا بین اسب باشد راطم لازم شونده رطوم بقاء مهله محق  
 وزن فراخ فرج رعموم کوفتنی که از پنبه او آب آید رغام خاک رغام و رغام

در کتب  
 مذکور است

آب پنبه رسم خط و جامه که در خطها بافته باشند رسم بکسر قاف سخن زانه رسم کتاب  
 لوح یعنی تختی از ریز و رقیم که در قرآن آمده است که اصحاب الکلیف و الکلیف بعضی گویند که کوی  
 که در و خراب صاحب کشف نوشته شده است و بعضی گویند که نام یا بانی است که در آن کشف باشد  
 و بعضی گویند که نام صاحب کشف است و بعضی گویند که کوه همان کشف است رهم و رهم  
 بارانهای خور و قطره رسم زیاده و افزونی و قهر و استخوانی که بعد از قسمت کوشش باز مانده باشد و  
 در جماعات دراز رسم استواری سفید رنگ رسم رشتن و رشتن که بر انگشت بندند تا چیزی بیاد باشد  
 اوج جمع رسم است بفتح ر در خنای است مخصوص و شکسته را نیز گویند و اوج جمع و مفرد آمده  
رحیم و رحم مهربان و آزرده و بخشاینده رحم و رحم خوشی و زیاده که بچه در وی  
 باشد رکام ابر بریم شسته در یک بریم شسته رحیم بجا منقوطه نرم و آهسته و مهربان  
رغم جمع رغم است و آن مرغی است که از انوک گویند رخام سفید نرم و نام وضعی رسم  
 جامه کهنه و جامه پاره زده رزم و رزم ریخته و کاشته آب که نزدیک بر خنک باشد رزم و رزم  
رسم استخوانهای پوسیده و اوج جمع رسم است رسم بضم بصره و اسمان بارانی کهنه و اوج  
رسم است اولین گیاه که از زمین برآید و رسم چیزی که بآن مهر غله کنند رسم بنایی که  
 که بسنگ برآورده باشند رسم که بریزد رسم چیزی رسم نامیست رسم که بکینوع درختی است  
رسم بکینوع درختی است رسم نام یکی از فرزندان روم بن عبید رحیم رانده و سنگسار کرده  
 و انداخته و لعنت کرده رسم سنگ و قبر رجام بکسر را و رجام سنگی که بر دلونبند که نیکو  
 در آب فرو رود و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است و رجام موضعی را هم گویند رزم  
 مهربان رزم بچه و پوست بچه شتر که در و چیزی آکنده باشند تا بآن شلی شتر آده بچه مرده کنند  
رزم استاده که نتواند چندین از لاغری رزم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین باب النول  
النول من المصا در رژون بر گردانیدن و استوار شدن و آرامیدن و بلند شدن رژون



افسانه بر سر ستور کردن و بر سر بر چری بستن رصل تمام کردن چزاره استوار کردن و غایت  
 و دشنام دادن رکبان تیر بر راه رفتن اسب و خروزم دیدن ایشان رکبان طلوع  
 کردن رکبان خرامیدن و تکرار کردن رقدان از شادی بر جستن رودان پر آمدن  
 کردن زن بخانه همسایگان رعسان سر جنبانیدن بر از غایت پری رعسان جنبیدن و  
 لرزیدن از خشم رقعان جمله کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چری رفتن  
رکون بسوی چری میل کردن و آلام گرفتن رکین بزاری بانگ کردن رکون رفتن ریمان  
 و آواز کردن سلاح رکون در هم کشیده شدن پوست و رختها بر سر هم چیدن رکین  
 آمیختن ریغان در خشدن و افزایش نمودن رسفان رفتن مقتدره راه رتگان  
 کام نزدیک نهادن شتر در رفتار و جستن رفتن او و دیدن او رهبان بضم راه رسیدن  
 و او غیر مصدر هم آمده است رهبن و رهان کرد کردن و ثابت شدن و دایم شدن رهزان  
 جنبیدن ریحان اصلاح کردن چری و دوست داشتن و مهربان شدن و رویدن جرئت  
رفعان نزدیک گردانیدن و پادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رشن ناخوانده بطعام  
 عروسی خوردن رفتن و سرور کاسه و ظرف دیگر بردن سک رشن نوشتن و نقش کردن و بجنا  
 زنگ کردن رشن بارانهای پای باریدن بیک ابر و باران ضعیف رنان نینک رجحان افزونی  
 یافتن رجعان جواب باز دادن و او غیر هم مصدر آمده است رعن بسکون عین نیست  
 گردانیدن آفتاب چری را رعن احق شدن و خوش شدن آری نمودن و نرم فرو گذاشتن و نیست  
 گذاشتن رقبان انتظار داشتن رضوان و رضوان خوشنود شدن و پسندیدن  
رعن بغین منقوطه گوش فرا داشتن سخن و طبع داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن  
 راضی شدن سخن ریون و ریون پرده کردن و مردار کردن و زنگ گرفته شدن و پیکر مردار  
 آلوده شدن و پیچود شدن نفس و غالب شدن کما قال الله تعالی کلابل ران علی قلوبهم فما

کانونا کلبیون رجفان لرزیدن و جنبیدن بی اختیار رجن و رجون ایستادن  
 و بسین شتر تا علف بخورد و بچاره و دوزنیز استن رجن تا علف کمر خورد و لاغر شود رجن رجن  
المصا ردن کج ابر شیم و پوستک تنگ که بر بچه پوشیده باشد و با بچه از شکم در بیرون  
 آید ردن سر استین جامه و غیر آن ردن رعفران که چری زرد کنند ریغان بسکون  
 یا اول بهترین هر چری رعن پنی کوه که پیش آمده باشد و متصل بکوه باشد رعون و رعان  
 جمع رعن بتشدید نون اسب دراز دم رعون و رعان رعفران و حنا و در مجل معنی رعن  
 آمده اند رکن جزو چری و جانب اقوی از چری و خوش معرت و بلندی رقان انار رتان  
 سیراب رکبان سواران ریتیون خدا شناسان و اوجع ربی است کفوله تعا و کاتین رین  
رینی قال معاذ الریتیون ای قاتل بنفرت الریتیون رهبان عابدان و خدا ترسان قوم نصاری  
 و اوجع راه است رهبان بفتح راه رتبه کذا فی الکشاف فی موضع تفسیر الرهبانیه رحمن  
 بخندند راهن کر و کننده و دایم و ثابت و شتر لاغر و آدمی لاغر رهن رهن رهن رهن  
ورهان جمع رهین در کرده رهاین جمع رهینه باشد یعنی بکر و نهاده رهان رجلان  
 پیاده رجلیون پیاده روندگان رخفان قرضهای نان و اوجع غیف باشد رحین  
 بصاد استوار و ثابت و مهربان و در دناک رضان دو استخوانی که در دو طرف استخوان هر  
 زانوی اسب پیوسته است رخرخان نام کوهی است رعیا رهان شبان رهشان  
 دور کنند در دوزخ دست راصفتان دوزندان مشین کودک که آن شیر خور رجحان  
 جواب سخن و آبهای سبیل که در آبگیر استاده باشد و بدین معنی خبر جمع رجح راعن لفظی  
 که آن دشنام می دهند یهودیان را و او کبابیت است از احمق رعین نام حصار است  
رافدان جمله و فرات ردفان شب و روز ریحان روزی و کبابی است خوشبو و گلشت  
 که در شست زار باشد کما قال الله تعالی ذوالعصف و الریحان ریلان بچه کان شتر مرغ







جمع را سیم است یعنی کوههای استوار را فسی آنکه زید بن علی گفته است روایتی بفرم  
و تشدید یا شخشی بزرگ سر را بی بلند شونده و بر بالای چیزی برآمده زنا بی دانای کامل خدا شناس  
رصدی راه دایر را بی خدا شناس را جلی آنکه پیاده رود را شتی رشوت دهنده  
رای و رای صورت و منظر چیزی را بی بیننده ک صحتی ابر بزرگ باران

مکان روحانی با تهرک طیب  
الروحانی بالضم و الروح و کذلک  
النسبة الى الملك و الجحش روحانیون

**کتاب الزای**

**باب الزای مع الالف من المصادیر** زکا افزون شدن و افزایش نمودن کشت و بصل  
آدن و لایق شدن و پاک شدن زنا بیالارفتن و نزدیک شدن و کوتاه شدن و پناه بردن ز نود  
بیالارشدن و بازداشتن بول من الصیاح و بازداشتن شدن بول من المصه زجا بالاف مقصود  
روان شدن حکم و فرمان و وارید شدن خنده زجا بالاف مدوده باسانی جمع کردن مال زقا و  
بانک کردن خروس و بوم و غیر آن زوزی راندن و پشت رست شدن و پشتاب رفتن  
زکا و نقد دادن بزودی دادن مال و انداختن شتر ماده بچ خود را در میان دست و پای خود  
ز نود و معنی پناه بردن هم آمده است زلفی نزدیک شدن زلیلی بوزن حصیدی لغزیدن  
زنا و زنا و غیره حال جماع کردن **در غیر المصادیر** زنا نا شاخ خوردن و منزلی از منازل قمر  
زیمچی اوزیمکی دین مرغ زبی جمع زبیم است و در مثل گویند که بلغ السیال الزبی ای شند الا  
زیمچی بکر اول بد خلق و مردی که موی باشد زورا و جاه و مقام دور و قدح و کمان  
جوین و دجله بغداد و قبر زوفا دار و میست و این معرست زهرا سپیدی و در خشنده روی  
و کا و خوشی داده زوتنی کوتاه زنا زنی که اندام او پر موی باشد و حادثه سخت و نام ز نیست  
که باد شاه حیره بوده زیزاک بالاف مدوده طرفهای پر مرغ و زمین درشت نامهور و زمین شسته  
زلفی مرتبه و منزلت و نزدیک و بخشها و طایفه و نزدیکان زوا یا کجماز کا آفتاب زکا جفت  
زهرا مقدار زنا کوتاه و تنگ و بازدارنده بول کما جانی ای بیست نهی ای جانی الرجل و هوزنا

زین شتهای بلند آب سبیل آن رسد و او

**باب الباء مع التاء من المصادیر** زاب بار کشیدن و جیت رفتن و سخت آشامیدن  
زرب جیت کوفتنده کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سطح  
کردن و در سوراخ رفتن موش زغب باین طرف و آن طرف رفتن سیل و زودا کردن مال  
و دفع کردن و جاع کردن زیب دراز شدن موی و بسیار شدن موی روی شتر و زدن  
آفتاب بغروب **در غیر المصادیر** زرب حایطی که کوفتنده درواستد و خانه ضیاء که در پناه  
شود برای شکار کردن زب آید و ریش زب بفتح زاموشان کرد و او جمع زب است  
زرب یکم جمع کشتی است زحزب بضم زامین و تشدید با سطر و بزرگ زقب زامین  
زقب جمع زغب برای اولین که در جانوری باشد موی اولین که بر می آید و مویهای زرد که بر  
پر جو ز می باشد زحرب زاء منقوطه اول در آیه جمله آخر و غین منقوطه آب بسیار و بول بسیار  
زغبوب بضم زامین و غین منقوطه مرد کوتاه بالان غلب آواز بلند که بوتر زاعب بعین غیر  
منقوطه مرد جهانگرد سفر کرده زحبت جزو زاء زشب نوعی است از بوی خوش که کباب است  
خوشبوی بلب موز **باب الزاء مع التاء من المصادیر** زائره بر زب آوردن زعارة  
تشدید بر بخوی شدن زغفرة زعفران رنگ کردن زصخرة سرخ شدن چشم از غضب  
زفرة دور شدن و زیارت کردن زهنعة آراستن زخلفة در گردانیدن و دفع کردن  
و خیر اندین زفزة آواز کردن باد زفزة قتی دین شدن و ملو شدن زامة سخت خوردن  
و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن و سخن بکسی گفتن که نداند که حق است یا باطل زبونة  
تکبر نمودن زوزرة خوار داشتن و راندن و پشت رست کردن و جیت رفتن زازاة  
شتابیدن زبحرة ناضل ابرام بر ناخن ستابه زدن و یا انگشت ابرام را انگشت وسطی  
و ستابه زدن زلة لغزیدن زبرقة زرد کردن زهنقة بر زاء منقوطه نیک خندیدن  
زیت روغن زیتون در طعام کردن و بر روغن زیتون چرب کردن زخزحة دور کردن



و در شدن و زار زار کردن سار ز قزقه بر جهانیدن مادر کودک زار  
عروس آراستن ز خرقه آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد و لبس کردن ز خرقه رنج و  
آزار رسانیدن و انبوه کردن و تشویش دادن ز لطف نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده است  
ز لطف بر کردن طرف ز کوه پاک شدن و افزون شدن زیاده در یافتن مقام تبرک و یا شخصی  
غریز ز لطف سنجیدن ز قزقه جنبانیدن باد کبیا خشک و آواز کردن باد در درخت  
ز عامه پانیدن کردن و مهتر بودن ز ضمه سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن  
و آواز کردن رعد ز فاته آراسته شدن ز فاته بنون افکار شدن ز ریه عتاب کردن و شتم  
کردن بر کسی ز قیقه آواز کردن ز خفه خشم کردن و کینه داشتن ز نثره تنگ شدن  
و تنگی نمودن ز نبرجه آراستن ز لطف جنبانیدن و زار زار ز کانه دانستن و گمان  
بردن ز زوره دور شدن و یکبار زیارت کردن ز هومه جرب شدن و فریاد شدن و گندید  
بوی شدن ز غفقه بخلق شدن زیاده و زواده افزون شدن و افزون کردن  
ز هاده دور شدن از مناهی و عبادت کردن ز غزعه جنبانیدن ز غزعه افسوس  
داشتن و پوشتانیدن **در زیت** روغن زیتون ز نکه روغن تازه و  
خلاصه هر چیزی ز وجه زن ز خفه کینه و خشم ز کله کاشه که بسیار عرق و قهر داشته  
باشد یعنی پهن باشد ز کله کات جمع ز رافه بتشدید و تخفیف فاکره آدمیان ز رافه  
جانوریت که بسیار شتر کا و پلنگ و شتر کا و نیز کوبند ز نبره سینه و منتری از منازل فرو  
آهین باره و باره هر چه باشد و میانه هر دو شانه ز نبریه کشتی بزرگ ز نبریه دامگاه و خانه یاد  
و جای که برای همیشه کشند و پشته که آب سیل بر آن رسد ز ریه پشته زمین که آب نامر آن  
رسد ز وزنه و زوایه دیک بزرگ زوایه بفتح ز اول مرد کوتاه ستر و او فرد  
و جمع آمده است ز نقه کوه تنگ ز قزقه چاهک سینه و میان آب من الصالح ز قزقه

زن غاشه که آقا فی الحدیث نمی عن کتب آزاره ز امره زنی که بی نواز و ز قزقه با بمعنی  
نیامده است وزن قواله ز قزقه دوری ز همانقه جبهه پشیم ز پره مردانی که این از با  
مکالمه خوش باشد و او جمع ز نبره ز کوه خور ز نحه علی است ز عینفه  
کوتاه ز ریه خطره در کوسفند و خانه صیاد ز عبه و ز عبه باره زان ز عینفه نیز  
ز نیت مانع ز نیت که در زمین پیدا شود و از دخت هم پیدا شود ز جاحه آکینه  
ز لطف افزون و زائده الکبد چریت خرد در پهلوی جل که از جگر دور و آمده است ز غفه  
ز زرم و فراخ ز هره نیکویی و شادی و آرایش کفوله نغره ز هره انجیوه الدنیا ز هره  
بنج مانع کوفه ز جره افغان سخت و آواز شور ز نحه پوستک خورده مانع پستان  
که در شیب خلق ز آویخته میباشد و باره از گوش که بریده و آویزان باشد ز نیت مالکان و زنج  
ز نیت واحد ز نیت است ز اجرات ز نندکان و ز نندکان و ز نندکان از معصیت  
و مراد به الزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگان ز عاتقه بتشدید و مهمله به خواهی ز نجه  
بوزن قتره خیر نگاه که کودکان خود را از آن خیر اند باری ز نونه بتشدید یا کبر ز نرافه  
باد سخت ز عامه سلاح ز معة چریت زایده در پس ستم کا و کوسفند و نخر و نخل آن  
ز عله میل کنندگان از حق و اوج ز نغ است ز افقه یاران و دیاران و کار سازان مردم  
نبرد سلطان و ز نبره تا بناله از کوه بخش مال که در راه ضاحف کنند ز کوات جمع  
ز کاه بوزن هره یعنی مرد بال ز ریه پشته نستان زوره یکبار ز هره سیدی و نام  
ستاره است و نام قبله است ز نبعه نام متهریت از متهران جن و با کردن ز ناده  
ملاحظه و اوج ز نیت است ز نعت فعل ماضی است یعنی میل کردن ز هره کوه ز نیه زن نا  
کننده ز حلو ف و ز حلو فه چپله یعنی سنگ و غالی باره و نخل آن که بروی بخیزانند و خزانگان  
که کودکان خود را در آنجا خزانند برای بازی ز لطف درجه و منزلت و نزدیک و ساعتی از اول شب

از نغ نندکان















باطل و هلاک شده

ورونده و جازوای فربه ز هوق ج ز هوق تلف شده و چاهی که غرض دور باشد زورق  
 کشیک خورد ز هوق چست و فربه ز هالق ج ز هوق جوه زرق بود چشمان  
 کفوفه و مخش الجرمین یومئذ زرقا زرق باز سفید گدافی الصاح و در دستور معنی است  
 کوچک سطور است ز رریق جمع زریق روغن با سمن ز حالق لغزین کاههای گدازان  
 برای بازی ز ندیق طایفه محمدان ز عرق شادی کننده که از غایت شادی آوازی اختیار کنند  
 ز عاق آب شور ز غفوق بدخلق ز عافق جمع ز فاق بضم زاره و کوچه باز ز لقیق  
 بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد **باب الزام مع الکاف من المصادر ز هک**  
 برکندن باد خاک از روی زمین زک خرامیدن مرغ در رفتار ز حک ماندن بدن زک  
 یعنی نزدیک نهادن در رفتار هم آمده است **من غير المصادر ز و نك و ز و نك** مرد  
 کوتاه زبون ز عکول مرد کوتاه زش روی و شتر زب ز عاکلک و ز عاکلک جمع  
 زک لاغر ز کیک رفتار خرد کام ز کارک مرد زبون و چهری زبون **باب الزام مع**  
**اللام من المصادر ز لول نقصان شدن آنچه در وزن ز ول عجب دشمن زبال جدا شد**  
 از هم که و این از باب مفاعله است زیل بفتح یا دور شدن را نه از یکدیگر ز ل و ز لیل لغزین  
 ز عل نشا ط کردن ز غل شتر خوردن بزغاله من المصادر ز ول و زوال تلف شدن و بگردن  
 زیل جاکردن و نیست کردن زیل سرکین در زمین نهادن و بار یک میان شدن ز جل  
 و کبوتر زشتان بچایی و جاع کردن شتر ز جل بفتح جیم بانک کردن ز حول دور شدن  
 ز لال و ز لزال جنبانیدن و لرزیدن **من غير المصادر ز لال** آب خوش ز لزل  
 رخت و کالاز عل نشا ط کننده ز غل کبیر ز کرسه چنانکه شکست و بچازر سنگی ز غلول  
 یعنی منقوطه مرد چست و کودک چست و سبک ز غالیل جمع ز و نکل کوتاه ز میل و ز قل  
 و زقال مرد ضعیف بد دل ز غبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک و غذا

ز کیک ص

الزنبیل کجفر القصیر

نکوارند ز لال و ز لال آنچه بای در وزن ز لال نقصان شونده در وزن ز لال ز لال  
 سخیته و جنبشهای زمین ز میل ی روز غلول هوار و بام کوهی ز لیل تلف شده و  
 نیست شده ز ول عجب مرد چست و مرد زبرک و مسافت اندک و آنکه در رفتار خود را جنبانند  
 زبال آنچه مورچه بدین بردارد ز لال زن پر ز لیل مرد کوتاه و باریک میان زیل بفتح ز و  
 ز لیل کبیر ز و تشدید باز زیل سرکین ز نجیل داروی گرم معروف و شراب ز نجیل  
 بنون و ز نجیل بنره مرد ضعیف ز اجل بفتح جیم طلقه که در سر ریسمان بار بند می باشد و زده  
 تخم مرغ و آب می شست مرغ ز حل ستاره معروف ز حلیل و ز حل آنکه از مقام خود دور  
 افتاده باشد ز حل طوائف آدمیان ز اجل جو یکی که در طرف ریسمان بندند و سرخیک بدان  
 محکم کنند ز اجل جمع **باب الزام مع المیم من المصادر ز غم و ز غم و ز غم** دعوی  
 کردن و پانیدانی کردن و گفتن ز غم مهار کردن و بکیر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن در سیر  
 ز جم و ز جام انبوی کردن و شورش دادن ز جم سخن گفتن ز غم قصد کردن  
 ز غم طوع کردن ز غم جرب شدن و فربه شدن و کندیده بوی شدن ز غم باز استادن  
 و بول و زایدین و بخیل شدن ز غم ترسانیدن و مردن و سخت خوردن ز کام ز حمت هواردی  
 جدا کردن ز کم اندک کردن و پرب کردن حوض ز غم خوردن ز قوم **من غير المصادر**  
 ز نسیم ولد ازنا و بخیل و زش روی و زیاده و اجسیده یعنی زیاده که متعلق بخیری باشد و از آن چیز  
 نباشد همچو زنه که بزرگ در شیب خلق او بخسته است و زیاده است و از اعضا و نیست ز غم بخیل و  
 مضیق علیه یعنی آنکه کاری بر تنگ آورده شده باشد ز جوم کمانی که نرم آواز کند ز غم  
 جا آبی است در کتبه مبارکه ز غم و ز غم شتران بزرگ سالدار و ز غم جماعت آبیان  
 هم گویند و شتر آفری کننده ز قوم نام دختی است در دوزخ که میوای آن همچون سرهای شیاطین  
 باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین

نکوارند



زندان در وقت و در جواب آتش زده و در استخوان زخام

زندان در وقت و در جواب آتش زده و در استخوان زخام

و طعمی که از خرمای و روغن تازه باشد بهم آغشته ز لقوم خلقوم زرقم سخت بود چشم  
ز عیم دعوی کننده و بایندانی کننده و مهر ز عجموم سست و مانند شده ز عوم شتری  
کوسفندی که در فریبی و شک باشند و دست بدان نهند تا بدانند که فریب است بانه زوام مرکب سخت  
ز اتم بنشدیم شکله و بلند دارند و سربینی ز قسم جمع ز صم نزدیک ز هدم مرغی و نام اسبی است  
و بچه باز ز قسم گوشت و مانند جدا از هم و نام اسبی است و گوشت در هم رفته را هم گویند ز هم  
به ز هم فریب و کندیده بوی ز لکم و ز لکم نصب و قسم که در قمار فرض کنند و تیر را هم گویند  
ز لکم رانده شده و قسمت کرده شده ز لکم گوشت پاره را بیده را هم گویند که در مرغ بای چاروا  
باشد و ز هم هم بدین معنی آمده است ز کام ز حمت بنواز دکی ز صام مهار و زمام النعل  
گوشت کفش و کالی و جوش را گویند که بند در آن کنند **باب الزاء مع النون من المصادر**  
زین لکدرن شتر و دفع کردن زفن بای کوفتن و دفع کردن ز صمان اشته و دیدن  
ز فیان سخت جبین باده و راندن زین آراستن و مدح کردن ز کن و ز کن  
دانشن و گمان بردن ز همان افکار شدن ز فن بار بر نهادن ز حن کامل شدن  
**من غیر المصادر** ز برقان ماه و نام شخصی ز نفوقان دوشماره است یا دوستون  
که بر سر چاه است کنند برای جریح آب کشی ز قان خیکها و کوجها و بازار و محله معنی اول جمع  
زق و معنی دوم جمع ز قای است ز بون شتر لکدرنده و دفع کننده زانینان هر دو شاخ  
کزدم و نام دو کوبست و منزلی است از منازل ز قان نام شخصی ز نفین سخت زفن  
و زمان و زفن هنگام زون بت و خانه بتان ز فیان شتر بشتاب رفتار و گمانی  
که از تیر چیست بزرجمند و نام شاعر است ز وین بنشدید و او مرگوتاه ز نین آب اندک  
ز غزعان باد سخت جنبانده ز رجون شراب و رنگ سرخ و ز لکور زیتون  
نام کوبی است در شام و زیتونی که می خورد ز من افکار شده و مبتلا شده بعلت زانیه و ناله

علی است

علی است که حیوانات پیدا شود ز وان و زوان و کانه و کبر که بکندم آمیخته باشد ز نمتان  
دو گوشت پاره مانند سر پستان که در زیر خلق کوسفند و ز او میخند باشد **باب الزاء مع الواو**  
**من المصادر** ز ز و جوز بازی کردن و جوز در جابهک انداختن و بازی کردن و ست  
دار کردن بسوی چیزی ز و انداز کردن ز هو نکتیر کردن و زرد شدن و دخت خرمای  
و سرخ شدن غوره خرمای و چسبیدن و نزدیک بر آمدن شدن کوسفند چنانکه شیر پستان  
چکد و نازیدن و برداشتن و جبین باده ز لوف تنعم نمودن و بیعتن فراخ گذاریدن ز هو  
معنی سبک شمردن و خوار شمردن آمده است ز قو بانک کردن خروس و غیر آن **من غیر**  
**المصادر** ز و اندازه و مقدار و نام کوبی است و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی ز هو  
دفع و باطل و منظر خوب و خرمای ز لکار نک **باب الزاء مع الیاء من المصادر**  
زنی لباس پوشیدن ز بی جمع شدن و جمع کردن کما جانی الحدیث ز ویت فی الاصل  
فأریت مشارفها و مغاربها و در هم کشیدن ز بی برداشتن ز فی بانک کردن و  
و غیر آن **من غیر المصادر** ز بی مالک دوزخ ز بی طایفه انداز آدیان ز طایع بضم  
معنی زطه است ز کتی پاک ز راتی بساطها و باشهای کرده که بر سر آن نشینند و کبریا بشها  
زار بی عتاب کننده و چشم کننده و ناخشنود و نا پسندش کننده ز قی آواز کننده ز واتی  
خروسان آواز کننده و اوج جمع ز قیه است ز نائی و ز نوئی زبان زان کننده ز بی کتاه  
ز بانی شاخ کتر دم ز بی جامه و صورت

کتاب السین

**باب السین مع الالف من المصادر** سینا بلند شدن سر آه خایه کردن بلخ سدا  
فناک شدن و نرم شدن دنباله خرماسنا بالف مقصوده روشن شدن سنا بالف مقصوده  
بلند شدن سینا کسر سین اسیر کردن و از جای بجای بردن شراب و این لفظ ناقص است



نه هموز سبنا بفتح سین و همزه لام و سبنا بکسر سین و همزه لام خر خریدن سبنا بمعنی  
 گذشتن بر چیزی یا گانه زدن و سوزانیدن هم آمده است سبنا بخش کردن سبنا  
 شب رفتن سبلا بکسر سین و مدالف روغن که اخن سبلا خار درخت خرما بزرگ  
 و نقد دادن و بمعنی حاضر کردن هم آمده است سبوا غلین کردن و بدی کردن و بزرگ  
 و بزرگ کردن سبلا بر پشت انداختن سبوا قصد و آهنگ کردن سبفا کم شدن مثانی  
 اسب سبفا سفاست کردن با کسی و از ان باب مفاعله است من غیر المصا در  
 سبفا و خنکی که در آب یا شیر کنند سبفا نام مرغی است و آب دهنده سبفوا شتر ماده  
 جست رفتار يقال بغلة سفوا سبوا و سبوی و سبوی جزو میان و عدل و راستی  
 و سبوی بمعنی یکسان هم آمده است سبنا آرمیدگی سبما و سبف و آسمان و ابر و سایه  
 و هر چیزی که بالای هر چیزی باشد و سایه کند و باران و پشت سب و کیه سبنا بالف مقصوره  
 روشنی و نام گیاهی است سبنا بالف مدوده بلندی سبنا زن بزرگ سرون سبنا  
 بکسرین نام گیاهی است و چیزی که بر نامه و مکتوب بزنند سبنا بفتح سین جانور است که از  
 خفاش گویند و پوستها و بدنش را بجمع سبنا زن که هرگز خود را جدا ننهد  
 سبما و سبما و سبما زن و سبما زری را هم گویند سبفا خاک جابه و خاک  
 کور و خاکی که باشد و خار گیاهی است که آنرا بجا گویند و داس خوشه جو و کدوم سبنا و  
 سبنا نام درختی است سبنا نام ستاره است خورد سبنا درختی است سبنا  
 بغایت خر خورنده سبنا بی مدالف نام شهر است و نام مردیست سبوقا زن نیکو  
 ساق سبوا زن زشت سبوی و سبوا بدی و سبوا بمعنی برص هم آمده است نفوذ  
 بالله منه کفوله تعج خرج بیضا من غیر سبوا سبنا او سبنا در بیک سبنا  
 درخت خرما که یکسال میوه آورد و دیگر سال نیارد سبنا دارویی است خوش بوی

سبنا چشم سرخ سبنا بضم سین و فتح جیم و ستارن و باران سبنا الجیمان و سبنا  
 امور مردم سبنا و سبنا و سبنا و سبنا و اینها جمع سبنا اند سبنا زن است  
 هم گویند و او مفرد مؤنث باشد و هم جمع مذکر سبنا کند سبنا نام مرغی است  
 بابل سبنا بکسر سین و فتح یا جامه بزرگی که در و خطمای زر باشد سبوا ساعت  
 سخت سبنا گوش خرو حیوان بی گوش سبنا است و روبرو و کما يقال طعن سبنا  
 یعنی نمره زد است و روبرو سبنا و سبنا و غول یا بابل سبنا صوت سبنا  
 و سبنا دروغ و باطل بمعنی پاکنده و بمعنی هوا که میان زمین و آسمان است هم آمده است  
 سبنا جمع ساقط است سبنا و بخشد کن سبنا شتر ماده و از پستان سبنا  
 سخت سبنا خوشی و نرمی و میان بوج کما يقال قنات سبنا یعنی نمره میان بوج  
 سبنا تخفیف را نام درختی است که از آن چوب کمان گیرند سبنا غسل و نام مرغی است  
 که از زبان کیل زده و وشم گویند و پارس که جف و بجا و دیگر سبنا هم گویند و بر همین معنی دوم است  
 قول حق تعالی و انزلنا علیکم المن والسنلوی سبنا و نادانان و بی عقلان و زنان  
 کودکان سبنا پشت مهره و پهلوی شانه اسب و پشت خر سبوی دوزخ و بدین  
 بیدیه کفوله تعج شتم کان غاقبه الذین اساءوا السبوی سبنا و سبنا و سبنا و سبنا  
 و کاری که معروف و مشهور باشد و سبنا تار جامه نه بود است و سبنا هم گویند  
 سبنا تار جامه بود آن سبوا سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه و دانه دل سبنا  
 نصیبی از آب کفوله تعج ناقة الله و سقینها سبنا بپوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید  
 و بچه در میان او باشد و بچه گویند که بسیار باشد سبنا پوست باریک که در بچه گویند  
 کا و کشر و مثل آن می باشد و بچه گویند و قعوا فی سبنا جلای فی امر صعب سبنا بوزن قرا  
 خار درخت خرما سبلا بکسر سین و مدالف روغن کا و سبنا زمین نرم فراخ سبنا از میوه



السماوي والسكوي مما له اسام  
 واما السكوي فاسم  
 السكوي واما السماوي فاسم  
 السماوي واما السكوي فاسم

وآرمه كبريا واد جمع شهور سبلوا وسعوا و ساعتی از شب سیتی کبیر یا بیتی  
 سکون یا بد و شیر که در پستان باشد و نادرشیده باشد سیمیک یا بی خورد سئلما نام است  
 و نام قبیل است از دارم و دارم نام شخصی است سئلما استخوان انگشت و استخوان سیم  
 و غیر آن و استخوانهای انگشتها و شها و او مفرد و جمع آمده است سئلما بجان سوید آدانه  
 دل سئلما را و بهای لشکران سئلما نام مرغی است که زبان کیل و شتم و بفارس می گز جفونید  
 سجا یا خویسها و او سیمیه است سیدرة المنتهی نام درختی است **باب السین مع الباء**  
**من المصادر سلب** ریزیدن آب و روان کردن آب سلبوب ریخته شدن آب  
 سلب ر بودن سلب بریدن و دشنام دادن سلب روان شدن آب و رفتن بار  
 و چهار پا و مثال آن هر جا که خواهند و بخشش کردن سلب کشیدن و سخت خوردن استامید  
 سرب چکیدن آب از مشک و روان شدن سروب پروان رفتن و رفتن چیزی هر کجا  
 که خواهد سغب و سغبوب کرسنه شدن سغب نزدیک شدن سائب و از کردن  
 خیک و از کردن چیزی بند و کلو کردن چیزی را چنانکه ببرد **و من غیر المصادر سلب** کبرلام دراز  
 و جیت و سبک کما یقال رجل سلب البیدین یعنی جیت دست در کار و فرس سلب القوام  
 یعنی سبک دست و سبکی در رفتار سائب ر بایزده سلوب شتر ماده که بچه نایم انداخته  
 باشد سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلب و سلبوب ر بودن سنجاب  
 جانور است که از پوست او پوستین کنند و همین پوست را هم سنجاب گویند سنجاب و سنجاب  
 ابریا و این هر دو جمع سحاب است سرباب آن روشنی که در میان مثل آب نماید و آب نیست  
 سرب مت سرب کبر نون سب خام تجربه ناکرده و سب بسیار و معنی اول از مجمل  
 اللفه منقول است و معنی دوم از صحاح اللفه سرب جمع سرب سبب یا بان سبب  
 عید ترسایان یقال یوم السباسب یعنی روز عید ترسایان سدا آب بفتح سین کبابی است

معروف سلهب و سربهب دراز سئاب خیک ساوب جمع سرحوب  
 سب مادیا دراز آهنگ کذا فی الصحاح و ما دیا بپس و و جیت رفتار کذا فی المجمل و کذا  
 سرب کبر سین و سکون رارنه مرغان و رنه جانوران و کروه زنان و نفس و تن و دل کما یقال  
 فلان السرب ای واسع القلب سرب بفتح سین و سکون را شتر و مال چرا کننده و راه سرب  
 بفتح را بی که از خیک غیر آن پروان آید و خانه گفتار و مسکن جانور و حشی و نام کبابی و بمعنی  
 زمین هم آمده است در دستور سارب پروان رنده و ظاهر شوند کفوله ثقا و من هو سرب  
 باللیل و سارب بالتهار سنجاب یکنوع قلا ده است سنجب جمع سحاب ابریا  
 سنجب و سحابی بهر سحاب جمع سحابه اند سبب کبر سین رفتن گاه آب  
 سیوب کنج یعنی مال مخزون سلب بیابان و سب فراخ رفتار سلب آب روان  
 و سب نیک رفتار و جامه است مخصوص سلقب دراز و ستون خانه چنانکه در خانه عرب  
 صحرانین است و بچه اشتر که زیاده است دشنام دهنده و ریمان و دستار و مقنعه  
 و جامه کتان باریک و کوه سبوب جمع سبائب جامهای کتان باریک سبیب  
 موی پشانی و موی بال سب و موی دم سبیب عله چیزی و جهت و آله و ریمان و کوه  
 آسمان و اسباب السماء از اینجا است سلب بفتح کاف درختی است خوشبوی سحاب  
 کبریا نام اسبی است سبیب شتران ماده که آزار را کند برای نذر و دیگر نگیرد و بار نکند و اوج  
 سبیب است سبیب بضم سین و تشدید یا و سبیب بفتح سین و تحفیف یا خرمای نارسیده  
 سبیب آب صافی **باب السین مع التاء من المصادر سکا** و سکو  
 و سکه خاموش شدن و فرو نشین و آرامیده شدن و بمعنی دوم است کفوله ثقا و لکما سکت  
 عن مؤسی الغضب سفت بیا را شامیدن آب و شراب و سیراب شدن از آن سنات  
 یعنی سباب است یعنی گلوی چیزی گرفتن گرفتن چنانکه ببرد سجد و سجد و پشانی برین

کتابه ظ







و بریدن و انداختن و زدن من غیر اخصار در سینه و سپت شش سبعة هفت  
سکینه آرام و آسایش سکینه راستی و مسکن و موضع کردن که بر زبان متصل است  
سکینات جمع و قال النبی ص استقروا علی سکینات فقد انقطعت الهجرة ای علی سکنکم  
ساعة مقدار نعد و از زمان و روز قیامت ساعة دندان نزد سببات زمانه و آسایش  
 و خواب و آسایشات روز و شب باشد سکوة صفة است که در پیش خانه سازند و خزینه  
 خانه خورد و شتر ماده نرم رفتار سکبت روز و شب و زمانه و بستر شوخ و آسایش سکوت  
جمع سکینه صفة که در پیش خانه باشد و لوح برین و خوان نان کردن و تخته کشتی  
سکینه بکسر سین بوسه های کا و دباغت کرده من الدستور سورة منزلی از نماز لها و  
 ملذی و بزرگی و بار و جمع سورس و باره از قرآن و جمع او بدین معنی سورة آید بفتح و او سبحه  
 یا بکسرة تحتانی و حاء غیر منقوطة مهرهای نان و مهرهای سبحه بجمع جامه است سیاه  
سباحة قومی از سبحه که بر این بی استین ساقه دنباله شکر سحبه خو  
سایغة فراخ زره سابعات جمع کقوله تع ان اعلم سابعات و قدین فی التور  
سعدانه کره رشته راز و ور در اگر دستان زبان و کره پاشنه نعلین و عضو نتر که  
 در حین فروختن زمین هند سکله بضم سین و فتح لام کبک بجه در سمت نشانه  
سمات تج سمت راه سحنة تاریکی چشم سحرة بجاء غیر منقوطة صبح سحرة  
 سکون خا و منقوطة آنکه مردم را افسوس دارند سحرة بفتح خا مردم او را افسوس دارد سرا  
جمع سري است یعنی مهران و پشت چری و میان چری و سمرات التنهار میان روز باشد  
سیروات جمع سریة نهائی دل سرا رة بهترین موضع بیابان سریة بضم سین  
 شد بدو یا کنیز سورة سریة بفتح سین و تخفیف را رمة است که بچهار صد رسیده باشد  
 کدافی الجمل و کره ای از شکر و از انجا که بید خیر السرا یا اربعانة رجل سکاة که از نهان کز و فیزی

و بریدن و انداختن و زدن من غیر اخصار در سینه و سپت شش سبعة هفت  
 سکینه آرام و آسایش سکینه راستی و مسکن و موضع کردن که بر زبان متصل است  
 سکینات جمع و قال النبی ص استقروا علی سکینات فقد انقطعت الهجرة ای علی سکنکم  
 ساعة مقدار نعد و از زمان و روز قیامت ساعة دندان نزد سببات زمانه و آسایش  
 و خواب و آسایشات روز و شب باشد سکوة صفة است که در پیش خانه سازند و خزینه  
 خانه خورد و شتر ماده نرم رفتار سکبت روز و شب و زمانه و بستر شوخ و آسایش سکوت  
 جمع سکینه صفة که در پیش خانه باشد و لوح برین و خوان نان کردن و تخته کشتی  
 سکینه بکسر سین بوسه های کا و دباغت کرده من الدستور سورة منزلی از نماز لها و  
 ملذی و بزرگی و بار و جمع سورس و باره از قرآن و جمع او بدین معنی سورة آید بفتح و او سبحه  
 یا بکسرة تحتانی و حاء غیر منقوطة مهرهای نان و مهرهای سبحه بجمع جامه است سیاه  
 سباحة قومی از سحبه که بر این بی استین ساقه دنباله شکر سحبه خو  
 سایغة فراخ زره سابعات جمع کقوله تع ان اعلم سابعات و قدین فی التور  
 سعدانه کره رشته راز و ور در اگر دستان زبان و کره پاشنه نعلین و عضو نتر که  
 در حین فروختن زمین هند سکله بضم سین و فتح لام کبک بجه در سمت نشانه  
 سمات تج سمت راه سحنة تاریکی چشم سحرة بجاء غیر منقوطة صبح سحرة  
 سکون خا و منقوطة آنکه مردم را افسوس دارند سحرة بفتح خا مردم او را افسوس دارد سرا  
 جمع سري است یعنی مهران و پشت چری و میان چری و سمرات التنهار میان روز باشد  
 سیروات جمع سریة نهائی دل سرا رة بهترین موضع بیابان سریة بضم سین  
 شد بدو یا کنیز سورة سریة بفتح سین و تخفیف را رمة است که بچهار صد رسیده باشد  
 کدافی الجمل و کره ای از شکر و از انجا که بید خیر السرا یا اربعانة رجل سکاة که از نهان کز و فیزی

و ز کواری و آنچه بان خاموش کنند کسی سفاطة رخت و متاع خانه سائنة چهار پای آب  
 کش سعة توانگری و توانایی و فراخی سعة سکون عین ریشهای که بر سر کودک پیدا  
 شود سعة بفتح عین شاخ درخت خرما سفلة بکسر فامردم و فوایه و چهار دست و پای آب  
سفالة بضم سین آنچه بر روزیدن کاه باد باشد و شب سافلة در آدمی ستابة انشت  
سحابة ابر سعة چیزی اندک سکیت حاجت و سب آخرین که در عقب سبب در ناخن  
سینیت بکسر یادی سینات جمع سیدس درخت کنار ستیار رنده و رنده و رنده کان  
سفرة نویسنده کان و خواننده کان من الکشاف و سفره که در قرآن آمده است ملائکه نویسندگان  
سبلوت در پیش و محتاج و چنانکه و زمین خالی سباریت جمع سکلیة و ساکوة  
 اگر دایم خاموش باشد سبحة بفتح با شوره که در زمین باشد سبحة بکسر بار زمین شوره راز  
سبخات جمع سبلة بردت مرد سنبلة خوشه و نام برجی است از بروج آسمان سنة  
 سال و زمین خشک سنة بکسر سین مقدمه خواب سنت بفتح سین و نون و با تا و دراز تنگ سال  
سنت بکسر نون مردانک سنة بفتح سین و ضم نون مشدده و سینوت بکسر سین  
 و فتح مشدده زیره و عمل سائلة شاه راه و راه گذریان سلعة رخت و کالای خانه و کو  
 زیاده که مانند غده بر عضو آمده باشد سلعة بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود و کرمی که  
 مانند جوز بر سر باشد و شکافه سارية ستون و ابرش و همه جادر و رنده و شب سحلة بزه گو  
 و زغال خواه ز باشد و خواه ماده سپیة طریقه و روشن و خوردنی که از جای ارنده برای اهل و  
 عیال خود سائبة بنده آزاد کرده و شتم ماده که او را را کرده باشند برای نذر و آن وقتی است که  
 ده بچه ماده کرده باشد و همین هازین بچهار گوش بریده کنند و آزاد کنند و از اجماع نام کنند پس  
 سائبة ام بجه باشد و این سائبة و ام بجه در آیام جاهلیت بود سنة در سر او چری که در  
 مجرای اخلاط و طعام در عضو ماند و علتی است که آدمی را پیدامی شود سلوة فراخی و خوش حالی



و عیش فراخ و عیش و خرمندی سلة ذری و چیزی که درونان با میوه یا غیر آن نهند و بر سر ببرد  
 سقایه ظرفی که در آب خورند و در سقایه که در قرآن آمده است که وَجَعَلَ السَّاقِيَةَ فِي رَحْلِ  
 آنچه ظرفی که آب خور و شامان است و آن نقره بوده است که بان غلگه کیل بکرده اند و او مصدر  
 هم آمده است سینه خانه کمان سیات جمع سوسه گرمی که در شمش افند سینه  
 پنج خیمه سبویه یکسانی و راستی و مانند دین چیزی که در و گیاه و حیثش کرده باشند و بر  
 شتر و خرمند سوسه فرج و ایر و موضع ستر از عضو و کار بد سوسه جمع سوسه  
 بد و سینه یکسان و او جمع سوسه است بغیر قباس ساجحات شناکننده کان و نیک و نیک  
 و ساجحات که در قرآن آمده است مراد بان فرشتگانند ساجحات اسبان شتاب  
 رفتار و زمان روزه دار کفوله عایدات ساجحات و سناری سباده سادات و  
 ساداته متران ستمه تیر سخته سلامت رستگاری و نام درختی است سحابة  
 زمینی که خاک آن نرم باشد سملوانه مهره است که چون آب باران بر و ریزند و آن آب بخورند  
 عشق را بل شود سبت زبان سبایه تمام و هم سبویه و سبویه طبع خور که نوزاد  
 باشد و نیز خور و سبت بضم سین تنگ و عار و آنکه مردم اول دشنام دهند و سخت نشت  
 و در سبویه آنکه مردم را دشنام دهد سالفه پیشینه و طرف کردن آدمی که در بنا گوش  
 باشد سعلات غول بیابان شست سحره بضم میم درخت خار دار سله یک سطر  
 ساحیه باران سخت سجیه طبع و اندازه ساهره روی زمین و قیامت گاه  
 کفوله تعا فاذا هم بالساهرة و روان و بجوابی سله فاه سنگ نشت یعنی کولا سخت و  
 سخت حرام سله راه و کوچ و بازار و درخت خرما صاف زده و مثل آن که بان کل بر میکنند  
 و گاه و آهن که باوشکاف زمین را و میخ دیناری و آهن منقوش که بان نقش رز و رزند سفله  
 طعام ناشناس سکتة علی است که خاموش کرد اندر میضی چنانکه میضی که مرده است

سبویه و سبویه  
 سبویه و سبویه  
 سبویه و سبویه  
 سبویه و سبویه

سکته

آنکه بضم سین است

سکته بضم سین آنچه بان کودک و غیر آن خاموش کنند سله آنچه از کنار کاسه یا گنبد پاک  
 کرده می خورد سلیخته دارویی است و گیاهی خشک برک فروریزند که شتر از آن خور و سکت  
 یکینج جو باشد مانند کدم سخته و سخته آنکه بفتح سین شب کرم سخته خشم و طعنا  
 آردینه که از آرد مال که کوبند بپان عجم سخته کینه نهانی سلاقیات استخوانهای انگشتا  
 و استخوانهای سبهای چار و استخفه سبب است و پشه شانه و حوالی آن سخته باران سخت  
 سدفه و سدفه روشنی و تاریکی این از لغات الاصل است سدفه جانور است  
 که از جویهای خردخانه سازد و در آنجا رود و در دستور گوید که آن که کیست که برکت  
 خورده که اقبال سرفته الشجرة اذا اكلت ورقها سدفه راه و رفته سب و خور و رفته سدفه  
 سرفه زن نازک بدن دراز بالا و بلند دراز سدفه یک شست سوبق و غیر آن یاد آن  
 سادات سر ارباب و جنها سلفه زن سلیط و گزاده سوفة فرزند پادشاه و قائم  
 مقام پادشاه سحيلة دلبزرک سملة آب اندک در تک طرف و غیر آن مانده باشد  
 سائلة به یا سپیدی پشانی سب سائلة بهزده زن سوال کننده سست در و حلقه دُر  
 کما جاء فی الحديث العين و کاء العین اذا نام العین الى اخره و او محذوف اللام است  
 و در اصل سسته بوده است بفتح تاء سحمة و سحمة سیاهی سمامة مرغی و ماده  
 شتر چیست رفتار سمامة بتشدید میم خاصه و زهر دار ساییده جزده سخته و سخته  
 صورت سمنت دارویی است که زنان بان فریده کرده شود و فریبی را هم گویند سمنت  
 بتشدید نون کا و آهن که بان زمین را کارد سمنت سخته و سخته زنی که جز را همان برد  
 و چون بشنود مخالف کان او باشد یعنی سمعش مخالف کان او باشد سقرات تابشها  
 سخت آفتاب سخته میان سراسرافه زمین سخت و ریستان سائفة  
 یک تنگ سیفانه زن باریک میان دراز سارقه زن دزد سبیلکه نقره گداخته

السوفة بالضم العین الواحد  
 و الجمع والذکر والمؤنث

السامة الخاصة والموت  
 و ذوات السم من الحيوان











و سر برداشتن بلند شدن و بزرگ شدن سود د مهر شدن سند استوار کردن رخنه در گذر  
 بستن سند و سند آد رست شدن و حق شدن سعود نیک بخت شدن و بار  
 شدن سعد نیک بخت کردن ایندن سفا د جستن ز براده از شتر و گاو و غیره سعود  
 پشت بخیز باز دادن سند منسوب شدن چیزی بخیز پشت بر پشت و او غیر صدر بهم آمده  
سها د و سهود و سهل بی خواب شدن ساد شکافتن جراحت و گرفتن کلو  
سراد و سبرود رسیدن سناد کونا کون آوردن حرکت یا قبل در سور من غیر  
المصادر سند رودخانه که در و سنگ بسیار باشد و دیوار و چیزی که حاضرین شین باشد  
 و بند و ابرسیاه و ملج بسیار که اطراف مسدود سازد از کثرت سد و دجمع سدید استوار  
 و درست و رست سند بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سز مد همیشه سعيد  
 نیک بخت سعود از منزلت از منزل فرستیدن مهر و شوهر سپید کردن و شتر زنده سز هد  
 بر کوهان شتر سعد دار و بیست خوشبوی سعود بتشدید فاسخ آهین با چوبین  
سلف بتشدید دال کرک و احمق سند کوهی که در برابر باشد و معنی سند و لایقی است  
سناد بلند و شتر ماده قوی سند آد نام رودخانه سود پایین کوه پر سنگ سهل  
 بضم سین و نا شخص اندک خواب سود سیاهان سند درگاهها و چرا که در مجاری اعضا  
 باشد سجد و سجود سجده کننده کان قوله سجود السجود سجد مرد زیرک  
سبد مرغ نرم موی سبد موی و چیزی اندک سجد آبست زرد و غلیظ که با بچه از شکم  
 بیرون آید سجود نرم سدا د سر بر شیشه سند سیم کون سما د سر کین  
 خاکستر بهم آمیخته سدا د بفتح سین راستی سوا د سیاهی و شخص و عدد بسیار و شتر و ده  
سراد سوزن کفشگران و شتر اجان سز د زره و حلقه و چیزی که پدید می آید یا بشود سما د  
 بازی کننده و سر بردارنده ساع د باز و وبال مرغ سعد نیک و مبارک و خجسته و نام شخصی

الدعوى السنيدي يوق  
 وله آثرنا

سواعد بار و نا و مجاری آب و کسای که شیر از آنجا به پستان می رود و مجاری مغز استخوان  
سند آد علتی است که در پنی پیدا شود باب السین مع الذال من المصادر سمید  
 بذال منقوطان سفید کند او جدت فی شرح النصاب ولم آجده فی الصحاح والمجل والستور  
باب السین مع الراء من المصادر سندر آزمودن و میل بجراحت فروردن تا غور آن  
 معلوم گردد سندر پوشیدن سجل بر کردن و تهنی کردن و با تهنی یافتن و آتش را فروختن  
 و آواز کشیدن شتر و در هم بوستن لولو و از آنجا گویند که اللولو المسجور سجل آمیختن  
 سپری چشم برخی سجور آواز کشیدن شتر سطر نوشتن سکر آب رودخانه  
 بستن و چشم بستن سکر و سکر مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور آزمودن  
سمور کندم کوه شدن سمل افسانه گفتن و میخ آهین بر چیزی زدن سمل افسانه  
 گفتن سور بر جستن و بر جوشیدن از خشم و حمله آوردن شتر بر چیزی سز ناف بریدن  
 و ناف را زخم زدن و چوب در درون آتش نهادن تا آتش در گیرد و میان بوج شدن  
سرو شاد گردانیدن سفر و سفقور بجای دور رفتن سفر خانه را رفتن و روی  
 خود را بشکار کردن و نوشتن سفا د مسافرت کردن سفل رفتن و بر رفتن داشتن  
 و اولاد و متغدی آمده است و بمعنی زدن هم آمده است سحر و سحر جادویی کردن  
 و فریب دادن و داشتن سحر با کرم بر کسی زدن و تمام فرار سیدن بدی و طوف کردن  
 و آتش افروختن و جنگ آمیختن و سوزانیدن سحر دیوانه شدن سحر بخواب شدن  
سرا د بکسیدن را ز گفتن سفل بگردانیدن آفتاب کوه جزیرا و تابیدن آفتاب جزیری  
سحر و سحر افسوس داشتن سدا د گشته شدن و خیره شدن چشم  
سدا د فرو کردن موی سما د بر ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سر بر کردن  
 و پیش رفتن در اول خواب من غیر المصادر سمید زانه و آنکه شب افسانه گوید

و مانع شود و بپایان آید







مراد رود و باد موافق آنها باشد سُر و ر اطراف بهار شکوفه با ساقهای آن کذا فی الصحیح  
 و فی الجمل سُر و سُر و سُر از آخرین شب از ماه و سُر از بفتح سین موضعهای خوشتر است  
 هم گویند و باین معنی جمع سُر است سُر از کسر سین خطی که بر کف دست و پستانی باشد  
 و شبی که ماه نو پوشیده باشد هم گویند سُر بنشد بدال کینوع باریت از بارها سُر  
 درخت کنار سُر جمع سُر است یعنی درختها کنار سُر نام رودخانه است  
 و بعضی گویند نام کوشکیست سُر جبران وی باک سُر دریا و جبران و آنکه برای  
 چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سُر با هست مانند و رک در کنار آب نیل مهر میگفتند  
 و در کتاب و او مبتنی است و این لفظ معتبر است **باب السین مع الصاد**  
سجس چیم مفتوحه متغیر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سُدس پنج نوبت باب  
 آمدن شتر و نوبت ششم باب رسیدن سُدس شش یک ستاندن و ششم شدن  
سُر آب تن با گرداننده شدن شتر زاده را سُر اس بضم سین نیت شدن عقل  
سلس نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سوس بسیار پیش شدن  
 چیزی و گرم در افتاده شدن طعام **باب غیر الصاد** سُدس و سُدس و سُدس بضم و فتح  
 اول نام شخصی و طبلسان سبز سُدس شش یک و کا و کو سفید پنج ساله که پادشاه ششم که شته  
 باشد و شتر شش ساله سُدس ششم سُدس شتر شش ساله سُدس بگو  
 دال شش یک و جمع سُدس هم باشد سُدس بگو اول چهار روز آب خوردن شتر چنانکه  
 از روز آب خوردن تا روز دیگر شش روز باشد سُدس بضم دال شش یک و او جمع  
سُدس هم باشد سلس رشته است که در مهرهای سفید منظوم باشد که گنیزگان کردن  
 سازند و گوشوار سلس جمع سجس آب متغیر سجس مدت دائمی و قول  
 عرب است که لا اتيك سجيس سجيس الا وجس و سجيس الالبالي یعنی همیشه سلس

و نام قبله است و

پیوسته و نرم و رام سلس و سلس نگهدارنده ستور سوس اصل و طبیعت و  
 شش که در گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سوس علتیست که بر کف سب پدای شود  
 الجمل سُدس دیبا و فاخر و باریک و نازک سُر سیر مردی که با زن جمع نشود و عین  
 هم گویند و زری که ماده را آب تن گردانند سُدس و سُدس صغیر است زرد مانند کبریا سُر  
 زری که ماده را آب تن گردانند سُدس بفتح لام نام شهر است سُدس نام شخصی است  
**باب السین مع الصاد** سُحط و سُحط ناخوش نود شدن و ششم کردن  
سُحط بجا و غیر منقوطه کلو بریدن سُحوط افتادن و سقوطی بد یعنی پیشانی و سقوط  
 فی ایدهم یعنی پشیمان شدند کفوله تعاقب و لثما سقوط فی آید بهم ای ندموا سقوط انداختن  
 بهر آمدن و لغزیدن و خطا کردن و سست دیدن سب و حدیث و خبر گفتن یک شخص و  
 دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص ساکت شود آنکه ساکت بود حدیث و سخن گوید سُحط  
 فرو کوارانیدن و بخامیده فرو بردن سُحط و سُحط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در  
 حساب و در فعل و قول سُحط نشانه کردن و با پیوست بران کردن سُحوط بی حلاوت  
 شدن شتر سُحوط آبخش و بتاریا زدن سُحط ناجو شدن موی یعنی فرو رفته شدن  
 موی سُحط بقای تنو شدن چیزی **باب غیر الصاد** سُحط بخشنده و نیک نفس  
سُحط رخت و لاله زبون و کار زشت سُحط و سُحط آخر زندگاه یک سُحط  
 بکسرین آتش پاره که بیفتد در حین آتش زدن و بچه که تا تمام از شکم بیفتد و آخر زندگاه یک و  
 طرف بر که بر زمین نزدیک باشد سُحط افتاده و مردناک و فرومایه سُحط جمع سُحط  
 بفتح سین و شش بد قاف شمشیری که از شمشیر زده در گذرد و بر زمین رسد و فرو رفته متاع  
سُحط برف و برف و مانند برف غمی که بر روی زمین افتد سُحط روغن زیتون و روغن خج  
 و مرد فصیح نیز زبان سُحط رشته که با مهره باشد و قلاده و دوال این سُحوط جمع سُحط



استطیع ضعیف



سقف جاجند کتب است و سقفها  
در ساقها نماند و حق

فراخ و تمام و زرد از زره و دامنه کلاه خود سالخ کا و کو سفند شش ساله سوغ و سوغ  
از پی چیزی زاییده شده بواسطه سوغ آنچه بان چیزی مخلوق زوده شود سوغ یعنی صوغ به است  
**باب التمسین مع الفاء من المصادر** سقف تنگ عقل شدن سقف بهم آتین روشن و  
تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است سقف سنان برشته ستوار  
کردن و سنان رسیانست سقف سلم کردن در بیع سقف سکون لام و سبب بال اند  
درست و هموار کردن سکوف پیش رفتن و گذشتن سکوف بوی کردن و هلاک کردن سقف  
بافتن یک خرا و افشاندن دار و برجای و داروی ساییده و معجون ناکرده و ناهنجار پخته ستان و سوغ  
ناجیای پخته ستان سکوف شمشیر زدن سقف به از گوشت باز کردن و گوشت از استخوان  
باز کردن و ستر زشدن سکوف در خون غلطیدن قتل من الجمل سقف و ساف  
شاخ شاخ پیدا شدن بر گردن و شکاف پیدا شدن در دست سقف و سقف پوشیدن  
جمله عروس بجاها سقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سرف بفتح را از خود  
گذشتن و خوردن در چیزی و عادت کردن بچیزی و منه ان للجم ثم ناکسرف الخ و غافل کردن و  
خطا کردن و دانستن سرف سکون را خوردن سرف برک درخت را و سرف جانور است  
**من غیر المصادر** سکوف چهار پای فربه و پر به سقف آواز آسبای علف علیت  
که از اسب گویند سکوف کومان است سکوف شب و بامداد سرف خوف چیز نازک  
انک گوشت سکوف دارویی ساییده ناکرده و معجون ناکرده سکوف زیش دراز و  
آسمان و پوشش نام سکوف جمع سکوف پوشش نام سقف جمع سکوف  
سقف به دو باشد سواف و سواف بفتح و ضم اول بهاری مال چرند و مرک آن  
سلف و سلف شوهر خواهد زن سکوف شمشیر سکوف جمع سکوف و سکوف  
پرده سکوف از بون کفوله ان الله يحب مفا الى المم و یغض سفساها و خاک

تنگ

تنگ هم گویند سقف مار سقف شاخهای درخت خرا و اوج سقف است سقف  
تنگ لان است و بافته شده از برگ خرا سقف بچه بگ سقف سکون لام و فتح سبب انبان  
سقف پیشینگان سالف و سکوف پیشینه سواف جمع سالف است سواف  
پیشینگان سواف تخفیف لام خروابی که از انکور بکشد پیش از افتادن سکوف استاده که  
پیشتر استران باشد و رفتی که آب خوردن روند سواف رسیانی که سینه بند و زار تنگ شتران بهم  
بندند تا بالان واپس رود و وال زیر شکم سب که یک سر آن در تنگ شود یک سر آن بسینه بند باشد  
سواف چند دیوار تخفیف بخا منقوطه چیزی تنگ و تنگ عقل سواف سکوف  
و اوج سلفات است سقف برک درختیست که آرز درخت ترخ گویند و بعضی گویند که غلاف  
میوه درخت ترخ است سواف بفتح سبب کلمه استقبال است و نوشته و مراد آرز و عرب  
گویند فلان یقات السوف یعنی نوشته آرز و میکرد و زندگانی برادر میکند سواف و سواف  
خداوند شمشیر و شمشیر زنده سکوف کسین کنار دیا و چیزی که بر شاخ درخت خرا چسبیده میباشد  
مانند ریشه درخت خرا سرف بکر نادان و خطا کننده و اسم مکان است **باب التمسین مع**  
**الف من المصادر** سقوق رسانیدن و راندن و ساق چیزی زدن سقوق بفتح و او نگو  
ساق شدن من الصراح و دراز ساق شدن من الجمل سباق راندن و جای کردن و او و اویت  
و مضارع او سوق می آید سقوق و سقوق بلند شدن و دراز شدن سقوق پیشی گرفتن  
سباق با کسی پیشی کردن در دویدن و این از باب مفاعله است سرق و سرق زدن  
کردن سلق زبان آوردن با کسی کفوله سقا سلقوکم بالسنة جدا و جو شاییدن خای مرغ  
و غیر آن و آب گرم و کو سفند یا پوست بریان کردن و کو شته جوالان کو شته دیگر در بدن و آوار کردن و  
چرب کردن خیک و بر پشت انداختن کسی سحوق ساییدن و آسته ویدن سحوق بضم سبب  
و سکون حا و سحوق بضم سبب و حاد و رشدن سلق ناکوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن



سَنَقُّق در تمام فرو کردن من غير المصار سَنَقُّق چیزی سخت و بی شرم و او بمعنی صنفیق  
بصاوت سَنَقُّق چغندر و کرک ز سَلَوَق طبیعت و نام دهبست درین و گفته اند سَنَقُّق  
و سلو قیه منسوب با و سَلَق برک و شاخی که از دخت فروزیده باشد سَلَق دانگ بر  
پنج زبان برآید و علتش که چشم طاری میشود و خراشش پوست آدمی سَلَوَق دراز و دروغ  
کو و باد سخت سَنَقُّق که برآید شده ابری باران که از باد باطراف برد سَوَق بازار و ساقها  
و کارزار بزرگ و بمعنی دوم است قول حق تعالی فَأَسْتَغْلَظْ فَاَسْتَوِي عَلَى سَوْدٍ سَوَقٍ بفتح  
و اوجع سَوَقه است یعنی قائم مقام پادشاه سَبَاق بنده باز و و پاشنه سَوَق است  
که برای خوردن کنند سَوَاق پیش رفتن و اوجع سابقه است سابق و سَبَاق پیشی  
گیرنده و پیش رنده سَبَق آنچه آن کرد و کند اهل سباق یعنی اهل مسابقت سَتَوَق و  
سَتَوَق بنده تا آنچه زبون سَتَوَق دخت دراز خرا سَمَاق که بر سینه پوست  
باریک است که بالای استخوان سمری باشد و شکسته که گوشه آن شکافته باشد و آن پوست باریک  
رسیده و نشان ختنه سَوَاق دراز سَمَاق حقیق پوستهای باریک که بر آلاء استخوانها  
مرباشد و ابر پاری باریک سَمَسَق یا سمن سودا نقر و سید نوق و سودق و  
سَوَدَنَق جرج و بعضی گویند شامین سَوَدَق دست بر خن به هم گویند سَوَدَق غبار  
سراپده و خیمه سَحِيق دور گفته اند أَوْ كَلَّوِي بِهِ الرَّجُحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ سَحَوَق دخت  
فرما دراز و هر چه دراز باشد سَحَق جمع سَحَق جانم کهنه سارق مرد و دزد سَرَق بفتح  
جامها خوب ابر شین و اوجع سر قه است سَرَق که رازدی سَرَق کیا هبست که زبان  
شیرازی اسفناخ رومی گویند من اختیارات البدیعی سَفَاسَق نقشها سَمَاق سَلَق بیابان  
هوار سَمَلَق هم بمعنی سلق است و هم بمعنی بد خلق آمده است من الجمل سَمَاق جمع سَلَق  
بتنید لام بغایت بلیغ و فصیح سَمَاق بتنیدیم دانه است ترش طعم که از آن طعام پزند

و آن معنی است سَمَاق تخفیف بیم دروغ محض که بقال کذب سَمَاق ای محض سابق را نده  
سَمَاق ساق با و ساق دخت یعنی ستون دخت و ساق کلاه و سختی دنیا گفته اند وَأَلْتَقَتِ  
السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسَاقُ یعنی پوست آخر سختی دنیا با و ساق سختی آخرت و بمعنی  
سحق و رقیب هم آمده است که بقال ولدت فلانة ثلثة بنین علی ساق واحد یعنی بر یک و ساق جز  
قری زر گویند سَمِيق چوپست که مانند طوق بر گردن کار و کاری نهند و چین کار فرمودن بَابُ  
الْبَسْمِ مَعَ الْكَافِ مِنَ الْمَصَارِدِ سَمَلَك در بدن چیزی در چیزی گفته اند سَمَلَك يَذَكُ  
فِي جَنْبِكَ سَمَلُوكَ برادر رفتن و در آمدن سَمَلَك بلند کردن سَمُوكَ بلند شدن  
سَمَلَك زر که سیم که داخل سَمَلَك خون ریختن و اشک ریختن سَمَلَك سودن و سبک  
رفتن چار و بر داشتن با و خاک از زمین و سخت جستن با و بوی چیزی گرفتن سَمَلَك ملازم  
شدن چیزی سَمَلَك غایب نرم و رقیق کردن و چسبانیدن آهن پاره پهن بر دروازه بر کردن  
کوش سَمَلَك کوچک شدن کوش و بی کوش شدن سَمُوكَ نیک مالیدن و او غیر مصدر  
هم آمده است سَمُوكَ چوب بردن مالیدن و شست و شستن چار با از غایت لاغری و  
رزیدن سر و گردن شست از غایت لاغری و او غیر مصدر هم آمده است من غير المصار سَمُوكَ  
سَمُوكَ و چوپست که بردن مالیدن سَمُوكَ جمع سَمَاق ستاره است و منزلیست از منازل  
قروا بهما بمعنی آخر جمع سَمَلَك سَمَلَك سَمُوكَ جمع سَمَاق بلند سَمَلَك  
مقدار بلندی و سقف گفته اند رَفَعَ سَمَلُوكَ سَمَلُوكَ بوی ماهی بوی زنگار آهن و بوی قی  
آدمی سَمَلَك هوا سَمَلَك سوراخ نزد و چاه تنگ و دار و بیست خوشبو سَمَلَك  
میخ دیناری و زره تنگ حلقه سَمَلَك جمع سَمَلَك جمع سَمَلَك سَمَلَك نقره که از  
سَمَلَك نقره ای که اخته و اوجع سبکه است سَمَلَك خوریز و آنکه قادر باشد سخن  
سَمَلَك نام شخصی است منسوب با و اسکی گویند سَمَلَك و سَمَلُوكَ

یعنی از این برآید که کوش











در چیزی و بهر جای چیزی در رفتن سکون بفتح سین و سکون میم روغن دادن در روغن در طعام  
 کردن سینین مخطوشتن سندان دبی کردن شتر زشته ماده را برای جاع سین زره بر خود  
 گذاشتن و نیز کردن بنوع و هموار کردن و فرو ریختن و نیک چراندن و پراستادن و گزیده کردن و از  
 حال گرداندن و صورت کردن و دراز روی شدن و چیزی بدنمان ساییدن یعنی مسواک کردن سفن  
 تراشیدن و نیزیدن سیدلان روان شدن آب و مثل آن سینکان رفتن سکوان بضم  
 و سکون لام خوش حال شدن و خوش عیش شدن سکجان بکوفت و بردن سجن شکستن  
سندان خدمت کردن و فرو گذاشتن چاه و مثل آن و پوشیدن چیزی را برده داری کردن سین  
المصادر سیدقان ساقهای پای سیدلان بکسرین آنقدر از دنیا که کار و شتر که در دست  
 رفته باشد سندان نمکین و پشیمان سکهران بی خواب سحققان دو جوی یک  
 که مانند طوق در گردن کا و کادی میباشند و هر دو سر آن در سوراخ جوی که بر گردن کا و می نهند باشد  
سقطان هر دو بال شتر مرغ سیدین در خست کف و تها و طور سینین سرفین  
و نیز چین مرکب و اینها معرب اند سفن نیز خیک سوافن بادا و اوج جمع ساخته است  
سکن بفتح کاف آتش ساکن شد نگاه و آرامگاه سکن بسکون کاف اهل سر اشکین  
 بضم سین قبله است سکین کار و سکون نام قبله است ازین سندان بادی که یک  
 طریق و زد کما يقال جادت الراج سناین ای علی طریقه واحدة و یک پشتهای بلند دراز کشیده سینین  
 بفتح سین تراشه سنگ که در چین تراشیدند آن افتد سندان سرهای پرای جریخ آب کشی  
 و استخوان پست ماز و راهم کو بند و اوج جمع سینین است سیدقان دراز و لاغر شکم و دوشتر  
سینین آن دو جوان اند خرس که بهم پیوسته باشد سئلکان بیابانهای هموار و اوج جمع سئلکان  
سئلکان بکسرین یکبختی از اوج جمع سئل است سئلان بتشدید لام گذرگاههای تنگ و در  
 خانه و اوج جمع سال است سئلان در خست سئلان دور گزیده در پستی است

نشین است و معنی مفرد هم آمده است یعنی روغن نوش و به معنی شستن است سیدکان  
 هر دو جانب چیزی سیدکان بضم با موضعی است سجفین بکسرین سکون چشم هر دو طرف رده  
 خانه سئلکان بکسرین یکبختی از اوج جمع سئل است سینین سر بر جریخ آب کشی و استخوان  
 پشت ماز و سئلکان نصیبا و اوج جمع سئل است سئون شوربای گرم شده کرده سجین  
 نوعی از پیل که بان کال از زمین بر کنند و چیزی گرم سادلان خادم خانه کعبه و خادم تبحانه و دربان  
سجین زندان سجکان زندانبان سجین سخت و زبرترین جای از دوزخ و زندان سخت و  
 کتاب دیوان و شرو که اعمال شیاطین و بحرین دران مسطور است و قوله تعالی و ما ادریک ما یسجن  
 کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه هفتین زمین می باشد سجین زنه و جربش گوشت  
سيمان فرهان قوله تعالی سبع یقرات سيمان سئون بفتح سین آنچه بدنمان باند  
 از دار و وجوب مسواک بدنمان مانند سجین و سجین روغن کا و کو سفند سئلان  
 بضم سین جمع سین سال عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن کا قلم يقال سین قلمک و  
سئلان حرف قضا و اسمها سینین و سئون سالها سندان سر نره و شکلی که بان کار  
 نیز میکنند سندن سیرتها و روشها و راها و اوج جمع سندن بفتح سین روره سفنین  
و سفاین و سفن گشتها سففان بتشدید فاصاحب گشتی سفن سومان و پوت  
 درشت ساکن آرمیده سئلکان جمع ساکن و دنیا که گشتی سئلان است سئلان  
 یک سیدان کرکان و نام شخصی است و نام زمین پشته سما سجون رونم دارندگان و  
 طلب علم کنندگان و روندگان و آن دو معنی اول منقول است از کثاف و تقاسیر ساجد  
 سر بر زمین نهندگان سجکان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و  
 بلاغت و او را سجبان و ایلی کو بند و ایلی نام قبله است سئلکان بکسرین یکبختی از اوج جمع سئل  
سیدان مرغان نرم موی و نازک موی و اوج جمع سیدان است سئلان کیا است که







و او مشتق از سر است سراطی شمشیر برنده و هر چه برنده باشد سنو طی مرد کوچ بی ریش  
سباجی شخص تمام خلقت و لفظ هفت حرفی سمنی ساری مرد چست سمنی سباجی  
 نیزه سخت سنوری زاج سرخ ساری در درنده ساهی غافل و فراموش کننده سباجی  
 آرمیده سباجی گوشه زکوة ستاننده تا بستن قان رساند یعنی والی زکوة و سخن چین  
 و عیب گوی ساقی آب دهنده سقی کبر سن و بکون قاف نصیبی از آب خوردن زمین  
 و زرداب و باب پرورده سادی ششم سخن بخشنده سخری و سخری افسوس  
سعالی عنوان بیابان سقی بفتح سین و کسر قاف و تشدید با نام کبابی است و درخت  
 فرما و ابری که از و باران برک قطره آید سقی کبر فاء و تشدید با و سخت و ابر سوا بی گوشت  
 بسیار و اوج مایه است سناوی زمین و زمینها و سخت و بمعنی دوم جمع سخاوت  
سراطی جمله برنده و شتر بسیار شتوت بجماع و اسب فراخ کام سمنی بضم سین بارانها و اوج  
 سناست سناهی بلند و آشکار سمنی بلند سمنی بضم سین خوب که منسوب باشد به سراج آهنگر  
سواخی زمینهای نرم بر و حل که پای فرور و سناوری جامه کبود نازک و نوعی است از خز  
سیناسی نبت مهره و اوج بسیار است سناهی تشدید یا مرد بزرگ سر و تن سنگی تشدید  
 کاف و یا بضم سنا سندری نوعی است از تیر و نام شاعری است سبی فضا زمین و بیابان  
 و مانند او و بدین معنی آخر است سپان و سپان و عرب گوید فلان فی سبی راسه ای فی نعمه سنا و  
 فعل مستقبل است با سین استقبال یعنی ماوی گیرم کفوله سناوی ای جیل بعضی من  
 اما سمنی هم نام و مانند کفوله هل تعلم له سمیتا ای مثلاً سکوتی یکسان و راست

سواخی طایفه که بخالق اشیا  
 قابل نیستند من لغات المثنوی

### کتاب الشین

باب الشین مع الالف من المصادیر شفا بدخت شدن شفا تن درستی دادن  
 شفا و پروان آمدن گیاه از بیخ و پالان برشته استوار کردن شفا مختلف شدن دندانها

در آمدن و زاید شدن دندان و مختلف شدن دندان و زاید دندان شدن شقوق و شقا  
 بر آمدن دندان شتر و جدا کردن موی پستانه شخنا و دشمن داشتن شورا شورت کردن  
 و این مصدیرت بر وزن فعلا چون فشا و آنچه در قرآن آمده است وَأَمْزَلُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ یعنی  
 زو شوری است بقدر مضاف و یا بمعنی مشا و دره باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شظا  
 بظاء منقوطه با در گفته شدن پی از ریخ و شکافه شدن پی شدی ریخاندن و نیز شدن پی  
 شننا و شننا دشمن داشتن و شننا بمعنی بر غیر کار شدن هم آمده است شقوق  
 بمعنی شقاوت شکوی کله کردن شرا و شرا و خریدن و فروختن کفوله شقا و شقا  
بشعن تجسس در اهرام ای با عوه و قوله تعاو من الناس من يشترى نفسه ابتغاء مرضات  
الله ای بیع نفسه شتری بفتح شین سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق و شتاب  
 رفتن شتر و بجام بودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و البته زده شدن  
من غیر المصادیر شعوی فاش و پراکنده شعرا نوعی است از شفا و لو پیشه پر خست  
 و نام کمسی است و چیزی ناخوش کما يقال دا به شعا و عرب چون از کسی سخن ناخوش شود بگوید  
 جئت بها شعرا و ضمیر راجع کلمه است که عبارت از سخن است و یا راجع بقصه است شعوا  
 زنی که دندان بالالین او زاید باشد بر شیبین و عقاب شضا صا شتاب و سختی شلا  
 زن بی دست و شل دست شضا و کوسفند شکرا پستان پر شیر شکارا شتران ماده پر  
 شیر شیزا درختی است شید صا و شیشا خرابی که استخوان او سخت نشده باشد  
شبعاز سیر شکاکا بنا نیست که با و دو کنند شقا تشدید قاف زن دراز بالا و دایا  
 دراز شوکا انبانان و مراد بترکاک که در قرآن مجید آمده است که فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ  
وَهَذَا لِلنَّارِ كَذِبًا انان اند که مشرکان آنها را انبانان خدا میگویند نعوذ بالله من فساد معتقدیم  
شکلا حاجت و کوسفند ماده که تیرگاه او سفید باشد و چشمی که در سفیدی او سرخی باشد شجعا



زین دراز من الجمل و شتر ماده که چست دست و پا بردارد در رفتار ششوما دست چپ شججا  
 بضم شین و فتح جیم و لیران ششوها زن بدشکل و سبب نیک و راجح دهن ششکار کند تا و انون مختلفه  
 و اوج ششیت است ششرا گوشه زمین و مال زبون و دملها خورد و نام پشه است که  
 در و شتر بسیار می باشد و هر موضع که در و شتر بسیار باشد ششانی دشمن دارد که قوله تعالی شأنک  
هو الاثر شطاطی کنار رودخانه و کنار دریا ششوا بفتح شین چر آسان و مال زبون و پوستها  
 سر تا و دست و پای و سر آدمی و چهار دست و پای است و او مفرد و جمع آمده است ششوا کبشیر  
 بران ششوا بفتح شین و تشدید و او بیان فروشن شینی چیزی و مضمر او شینی باشد  
 ششوی شطاط و شاخ کشت که از دانه برآمده باشد و شاخ کیه که از پنجه پرن آمده باشد ششوا  
 کز ریح اخرج شطاطا نام دهی است از حوالی مصر ششوا یا بقایا کشتگان هلاک  
 شدگان ششوا نام شاعر است ششوا در خواه کنندگان کناه مردم و شفعه کنندگان مسیحه  
ششوا بزرگان ششوا سکون را گوش دراز و آنچه او را گوش باشد کما یقال کل سکا تبیض  
 و کل شرفا تلذ یعنی الا اذن له تبیض و اذن له تلذ ششوا بقاف کوسفند و ششرا گوش شکانه  
ششوا نظم کنندگان و مراد به شعرا که در قرآن آمده است که والشعر ان یبغیهم الغاوان  
 شاعرانی که شعر باطل گفتند و با کلام ملک علام دعوی معارضه میکردند ششوا ستاره است که از  
 پس جوزا برآید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدایی پستیدند لعنة  
 الله علیهم و علی جمیع المشرکین و اعتقاد هم ششوا عقاب کرسه ششوا آجوزه مرغی که آنرا  
 قضا گویند من الجمل ششوا حاجت و چشم نبود و سیاه ششوا مرد دراز پای  
ششوا شتر ماده چست و جلد ششوا آنچه در طلق فروماند و اندوه ششوا درخت و درختان  
 و زمین بسیار درخت ششوا لیکن کشتی و بدی و آنرا دو نمک و نام درخت است و خوب بارها  
 و تیزی بوی و شکس ششوا سختی ششوا دشمنی ششوا مثل ششوا نام کوهی است

ششوا یا بارها و شکستها و چرخا و اوج ششیت است ششوا بفتح شین و طاء منقوطه ششوا  
 باریک که در ذراع دست می باشد و ششوا القوم آنکه بی روی قوم باشد و از خالص ایشان نباشد  
ششوا و جد و جد و کناره و اندک و بقیه آفتاب که فروزفته باشد ششوا را بضم شین و تشدید  
 کیه است ششوا مادیان سفید و سیاه که سفیدیش غالب باشد ششوا مادیان دم سفید  
باب الشین مع الباء من المصادر ششوا هلاک کردن و اندوه یکین کردن و مشغول  
 گردانیدن و استوار کردن شیشه شجواب سر بند شیشه شد ششوا بفتح جیم و شین  
ششوا هلاک شدن و اندوه یکین شدن و بانک کردن راجح ششوا بجا غیر  
 منقوطه کوه روی بکشتن و متغیر شدن تن ششوا بجا و منقوطه رفتن شیراز پستان  
 و رفتن خون از جراحت ششوا و ششوا لا غرو باریک میان شدن شتر  
 و سب ششوا آمیختن ششوا و ششوا برافروختن آتش و قوی شدن آتش  
 و برانگیختن جنگ و افروخته گردیدن ششوا جوان بودن و افزایش کردن کودک  
ششوا و ششوا خوش را آمدن ستور و هر دو دست برداشتن برای نشاط  
ششوا پیر شدن و سپید شدن موی ششوا سخت شدن ششوا سیفید  
 شدن ششوا شکافتن و پوست باز کردن ششوا پوست از گوشت باز  
 کردن و دور شدن از وطن و وارانیدن و دفع کردن ششوا بفتح عین از هم دور بودن  
 نمرئی بز و کوسفند ششوا سکون عین فرا هم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح درآوردن  
 چرخا شده و شکافتن و تباه کردن و این از لغات الاضداد است ششوا و ششوا  
 تشیع کردن و شترانگیختن ششوا و ششوا و ششوا آشامیدن و شرب بفتح  
 شین معنی دریافتن سخن هم آمده است من الجمل ششوا خنک شدن و خوشاب و ناک  
 شدن دندانها و تیز شدن دندان ششوا در ششوا جوان ششوا جمع

از ششوا با بضم شین و طاء منقوطه



شعَب بضم شین و فتح عین کردن است و سینه و سر او و شاخهای درخت و گردها و او بمعنی  
 آخرین جمع شعَب بضم شین دره که در کوه باشد و هر کج که در کوه باشد شعَب  
 جمع شعَب نام کوه و مانند قبیل بزرگ شعَب بضم شین و سکون عین برای که سرهای  
 ایشان از هم دور باشد و او جمع شعَب بضم شین و فتح شین برک شعَب درختی است  
شعَب چک که نه و خیک خورد شعَب مرد دراز بالا شعَب و شود شعَب  
شعَب دراز شعَب بفتح شین و خوردنی که با آب آمیخته باشد شعَب بکسر شین  
 ستاره و آتش پاره و شعله آتش که با آب آمیخته و هر چیزی که درخشنده و فروخته باشد شعَب جمع  
شعَب خار است شعَب شوربا و در محل معنی هم آمده است شعَب سپیدی  
 و عیب پری شعَب بارانی که یکبار فرو آید شعَب بجمع و شعَب بجمع معنی سخت  
 دفع کردن هم آمده است و بدین معنی اسم مصدر است شعَب بکسر شین و غلین و هلاک شوند شعَب  
 ستونهای خانه شعَب شیری که از پستان آید در چین و دو شیدن شعَب سر کوه  
شعَب جمع شعَب مرز زمین و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و بدین معنی  
 اخیر جمع شعَب است و شعَب بقیه گیاه را هم گویند که بعد از خوردن مانده باشد شعَب  
 غم و خیره بگذراند و آشنایندی شعَب آتش آمده و بروت مرد شعَب بسکون را آشنایان  
 و او جمع شعَب شعَب و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 تا درخت آب خورد شعَب بکسر شین نصیبی از آب قوله تعالی شعَب مختصر شعَب بجمع  
 سخت شرب کننده شعَب و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 هم گویند شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 و او جمع شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
شعَب بکسر شین که برای آن برف افتاده باشد و کسانی که مویهای سرهای ایشان

و بدین معنی مغرد است و بدین اصطلاح را هم گویند

سفید باشد و آواز مشغله در چین آب خوردن شعَب رکهای که بملقوم پیوسته است  
 و آنها مجاری آب اند در اعضا و گویند شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 بان آتش باز و زرد و چیزی که مقوی چیزی باشد و کا و وحشی جوان شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
شعَب است شعَب کا و وحشی جوان شعَب تیزی دندان و خوشی آن شعَب آبیاب آنچه چیزی  
 آبیخته شده باشد شعَب بسین مهره لاغر در هم خوشیده شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
شعَب سختی شعَب سختیها و او جمع شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 نام کوهی است شعَب زانی که شاخهای بی برگ درخت خمارا شکافند تا از آن حصیر بافند و  
 او جمع شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
شعَب باشد و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 غار و شکاف سنگ شعَب و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 باشد شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 بر کوه و مردارها و او جمع شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 شده شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 است یک میان و جای درخت شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
باب الشَّيْبِ مَعَ التَّوَدُّعِ الْمَصَادِرُ شمایته شادی کردن بر کوهی که دشمن را رسد  
شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
 باشد و نوعی بانگ کردن که بوز شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع  
شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع و شعَب بجمع



















بقال منقوطه بدخلق و بدکار و فحش کننده شعیر در شتم چیست شتاب رفتار شتر بدی و بدتر  
شتر و جمع شتر بفتح شین و تخفیف با بدکار شتر تر کبر بشین و تشدید آه اول سخت کار  
شتر اشتر و ثقال شتر بضم شین عیب و مکروه من الاستور شتر شتر کجا هست  
شتر او شتر را تشنه یا شتر شتر و شتر شتر برانی که روغن از او چکد شتر ماه شتر و  
 جمع شتر شتر جوی که بر پنی شتر ماده بندند و جویهای خورده بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت  
 او شتر و شتر آب و بره شتر نیمه و جانب شتر عیب و دور شتر و کوسند  
 که لیکن بستان او خوشیده باشد و بکطرف او دراز باشد شتر انکشتها و کوشوارا و ذو  
 شتر نام پادشاه است از پادشاهان بن شتر و اجر کرد اندکان و حوادث شتر و شتر  
 کنار دریای عمان است که جلوی عدن است بشاطر انجیر بر آورده باشد ابل و عیال خود را بکار  
شتر بدتر بفتح بر دور بر آورده شتر بسکون ذال بیره زری که از معدن بیرون آید  
 و مر و ایدنا خورد شود در جادر شتر بفتح شین موی شتر و جمع شتر کبر شین  
 سخن منظوم شتر شعر گویند شعیر جو شتر و شتر لقب شخصی است شتر بضم شین  
 مردی که بر اندامش موی باشد و جمع اشتر است شمار را زانه بلغت اهل شام و مهران الاختیارات  
شعیر شتر ماده چیست متاع کوسند و شتری که بستان او بشکم و خوشیده باشد  
شتر شتر بدی را یعنی بد سخت کما يقال شتر شتر شتر عیب و عار شتر رخت خانه و  
 رخت و بالان و لباس و صورت و فرج زن و فرج مرد شتر کبر شین نشانه و جامه پوشیدی  
 که در شب و بجاها پوشیده و بتن پیوسته باشد شعائر نشانهای حج و عملهای آن  
شتر و در خیار خورد شعائر کینوع بار شتر و خیارهای خورده و بر اندکان شتر  
 خوب بود و جوی که در پس نهاند از د و جوی که بان دلور از چاه بیرون کشند و نشانه که در  
 اشتر باشد شتر بر پرتان و او جمع شتر است شجر درخت و گیاه با ساق شجر

قاله الانصار شعار  
 والناس دثاره قاهر

زمین بر درخت و نصیب و غریب شجر بسکون جم دهن و ذوق شجر انجیر از کوه فرو برزد  
شجر و شجر من المجل شجر نام شتر است شجر کی شجر بضم شین کبر شین و کما  
 جری شجر کما شجر کما فانی لاله کوهی شجر بضم شین دروغ شجر کبر شین و کما  
 خوب صورت و قابل مشورت شتر جمع و شتر روز شتر است گویند شتر و کما بکلف شتر  
 بوق و جری دروغ و مرد در دهن شتر و شتر حاجت و کار و حال شتر و بفتح شین صفت  
 شتر کبر شین و جب شتر بفتح شین و با شتر شتر بسکون با لایه شتر که آغزی کند و حق  
 نکاح باب الشین مع الصاد شجر شجر و شجر و شجر و طعن و عیب کردن  
 واضطراب نمودن شتر در شتر و سخت شدن بجای وی آرام شدن شتر بریدن و در شتر خوی  
 شدن من غیر المصادر شتر جای در شتر شتر و شتر بضم شین از خیر و شتر  
 خوب بسیار است که از آن کار و طبع سازند شتر نیز بسیار باب الشین مع الصاد  
 شمس آفتاب شدن روز و آشکارا کردن دشمنی شمس و شمس بدخود شدن است و سوار  
 کردن گذاشتن آت و بدخود شدن آدمی شمس کبوتر چشم کبر شین از غضب یا از کبر شمس  
 دهن کشیدن خرد و رفت بوی کردن بول و خسیدن و کونا کونا شدن شمس بفتح را بدخود شدن  
من غیر المصادر شمس شمس شمس و در شتر شمس جمع شمس آفتاب و کینوع  
 فلاحه است شمس جمع شمس بفتح شین بدخود شدن کبر شین کینوع گیاه است  
 شمس بفتح شین و کمر را جای در شتر و مرد بدخود و مرد بسیار خلاف شمس و شمس  
 بدخود شمس بضم شین جمع باب الشین مع الصاد شمس شمس شمس خرابی که  
 استخوانش سخت نشده باشد باب الشین مع الصاد شمس شمس شمس  
 و پاک کردن و جبر را است و ادا شدن بدست شمس بیرون رفتن و از جایی بجایی رفتن و بلند  
 شدن و آرام شدن و چشم واکشوده نهادن و بزرگ جسته شدن شمس شمس کم شتر شتر

از شجر نفع الصوت بانجور  
 شجر و در دهن شتر و شتر  
 از شتر آت و بدخود شدن  
 از شمس علل و سبب و سبب



ماده و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شناص باز شخص تن و سیاهی و جری  
 که از دورین باشد شخص جمع شخص بجا غیر منقوطه کوسفند و شتر ماده که شیر  
 نداشته باشد و بعضی گفته اند که شخص کوسفند ماده و شتر ماده است که زیر زنده باشد تخصیص بجا  
منقوطه بزرگ جبهه شخص مرد چشم و کشته و تیری که از بالای آماج گذشته باشد و بلند  
برآمده از جری شخص و شخص چیز است که بان مای گیرند و شخص کبر شین درد را هم گویند  
شخص جمع شخص و شخص بفتح شین ماده شتر کمر شخص جمع و شخص بفتح  
 سخن تمام آمده است و بدین معنی جمع شخص بفتح شین کوسفند ماده بی شیر و کوسفند ماده  
کم شیر و او مرد و جمع شخص کبر شین پاره از زمین و طایفه چیزی شخص انبار  
شخص خرابی که آشخان او سخت نشده باشد باب الشین مع المصادر و فی المصادر  
شخص زمین سخت و درشت شخص واض شخص سبط و شتر سبط و ریض جمع  
باب الشین مع المصادر و فی المصادر شطاط و شطاط دور شدن و در آمدن و معتدل  
القائم شدن شبط و شطوط دور شدن شطوط جور کردن و از حد در گذریدن و پار کردن  
شطر عجری و ابن قول بافعلی و شتر زدن و انجیدن شتمط بفتح میم آمیختن موی سیاه و  
سفید هم شتمط سکون میم آمیختن چیزی عجری از هر چه باشد شبط سوختن و شتابیدن و  
هلاک شدن و سوخته شدن و غن و غیر آن و تمام و انجشیده شدن چیزی و آمیختن در جبهه شدن خون  
باطل شخط و شخطوط دور شدن من غیر المصادر شتمط طوط و شتمط طوط جامه پار شده  
و چیز پارکنده شتمط صح و آمیخته سیاهی و سفیدی هم شتمط نیم پران و او جمع اشتمط است  
شتمط بفتح میم توایی که در یک طعام کنند شتمط طوط جمع شیاط بوی پنبه سوخته  
شطوط کینوت شطر انچه باو و البسته شده باشد حصول قوی یا افعلی و کنار جوی و جوی خورد  
من الجهل شروط جمع شرایط جمع شرطه است معنی اول شطر بفتح زائنه و مال زبون

و شخص بزرگ و شخص بون و این از لغات الاصدا است شتر و اط دراز شطر جانب کومان شتر  
و کنار رو دخانه و کنار جوی شتر بط رسم است از دخت برگ خو شطر جمع شطر  
دروغ و زیاد شطر و شتر ماده بزرگ کومان شطر و شتر بشدید با کینوت است شطر طوط  
دراز شطر بضم شین و فتح را فرومایه کان و کسانی که رتن خود نشان کنند تا بان شناخته شوند  
و او جمع شطر و شتر طوط است شطر و شتر طوط در خشی است که از آن کان سازند و زبان کمال شخص  
گویند باب الشین مع المصادر و فی المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود  
شطا ط جو پست که یکطرف او تیر باشد مانند کار دو جوی که در کوشه حوال تعبیه کرده باشد  
و جوی که در شش بار را بان بج دهند و نام دزد است از عرب شطر طوط ایر کودک باب الشین  
مع العین من المصادر و فی المصادر شباع و شباع اشکار شدن چیز و شمت ناکرده نهادن چیزی روی  
روی کردن شروع در کاری رفتن و در آمدن در آب شباع کبر شین خواندن و بانک کردن  
ششوع دور شدن ششوع کشته شدن میانها دندانهای سب ششوع و ششوع و  
ششوع بازی و قوا کردن ششوع جفت کردن ششوع رشت شمردن و طول کردن ششوع  
رشت شدن ششوع سیر شدن ششوع پراکندن و افتادن شتر ماده بول خود را بر ان خود ششوع  
آب آشامیدن چنانکه لب خود را آب نهاد باشد ششوع راه است نهادن و پست کردن  
و در رفتن و اشکار کردن و کشودن و بر افرا شدن شتر کردن خود را ششوع بسیار ناله شدن و بسیار  
خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت و برداشتن شتر بهار ششوع پراکنده شدن خون  
ششوع پراکنده شدن موی ششوع بفتح میم آمیختن چیزی عجری از هر چه باشد شسط سوختن و شتابیدن و  
من غیر المصادر و فی المصادر ششوع و ششوع دور شدن ششوع کبر شین بگفتن و کار و چوش و دوال  
نعلین ششوع جمع ششوع کبر شین بگفتن و کار و چوش و دوال نعلین ششوع جمع ششوع کبر شین بگفتن و کار و چوش و دوال  
ششوع و ششوع در خواه جرم کسی کنند و شفعه در بج کننده و شافع ماده شتر بچه دار را هم گویند

شخطوط صح

و منه اسرف من خطاط

و منه اسرف من خطاط



شبیخ آنقدر چیزی که سیرزداند شترجج جنازه و دراز شود شیخ برکنند شیخ از نوها و او  
جج بشیر است شقوق شترزده که یک نوبت دو حلق شیر در شناع زشتی شیخ  
مقدار پس چیزی و پی و یار و پی شیر زده و مانند کوله شاع کما فعل با شیاع علم ای با منالهم  
شیخ آواز نای که شبان میواز و بهر خورد که آن آتش فروزد شیخ گروهها شیخ بفتح  
عین فعل نامی است یعنی آشکار شد و شاع علم السلام یعنی بر شما باد سلام شیخ و شیخ  
آشکارا و فاش و چیزی شمت ناکرده شیخ بسیار شیخ بکاری در زندگان شیخ و  
شیخ زبانی که آن و شرح یعنی مانند هم آمده است و شرح یعنی زه طنبور هم آمده است شیخ  
راه است و روشی که خدا و رسول نهاده باشند شیخ راه است و شرح نهاده و شروع کننده  
و باب در آینده آشکار شیخ بضم شین و شید راجع شروع باب در آینده شیخ  
لطیف شیخ دراز شیخ در ناک شیخ زشت شیخ در خست که از آیه گویند  
شیخ بفتح شین و شیخ بجه که از پس بجه زاید شده باشد شیخ و شیخ  
و شیخ دیر و شیخ مارا هم گویند شیخ جست و سبک شیخ تیغ آفتاب و روشنی  
شیخ بفتح شین خون پرکنده و تیغ و خوشه جو و گندم شیخ مرد دراز و مرد جست  
چیزی که از آن شیخ بادیان و زبانی که آن و رود و طنبور و او جمع غیر است شیخ  
جفت و دو عدد و وز قربان شیخ موم شیخ موم ریز شیخ زبان بازی و فرا کننده  
باب الشیخ مع الفاء من المصادیر شیخ و شیخ برون غلاف دل رسید  
دوستی شیخ بکون همه دشمن داشتن شیخ بفتح هزه جراحت پیدا کردن بر پای  
شیخ و شیخ خشک و لاغر شدن شیخ زدودن و جلی کردن و آراستن  
شیخ بکسر شین کم کردن و افزون کردن و سود کردن و این از لغات الاضداد است  
شیخ بفتح شین لاغر کردن و اندو بهکین کردن شیخ و شیخ باریک و نازک

ط و اندو بهکین کردن

شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و شیخ بمعنی کزیدن سر و واژ کردن هم آمده است شیخ  
دشمن داشتن و بدباله چشم نگرستن شیخ بزرگوار شدن شیخ بسکون را غالب  
بر کسی شیخ و شیخ سوختن دوستی دل و بیمار کردن این دوستی کسی را و  
کردنیدن و قطران بر سر مالیدن شیخ سخت شدن و تنگ شدن و در میان پوست و  
گوشت رفتن شیخ مصادر شیخ و شیخ سر را که بهیها شیخ و شیخ  
بختی و تنگی شیخ بفتح شین جامه باریک و نازک و باریک و تنگ که از پس او چیزی توان دید شیخ  
جمع شیخ بکسر شین زیادت و کمی جامه باریک و تنگ شیخ گوشوارا لاین شیخ  
جمع شیخ و شیخ و نام رسیما نیست شیخ درختی که سیراب نشد سخت شده  
باشد شیخ سخت شیخ بادیان یا اندک سر را شیخ بزرگوار و بلند شیخ یف  
جمع شیخ بفتح شین چیزی بغایت تنگ و باریک از پس او چیزی توان دید شیخ  
جای بلند و پنی و بزرگوار شیخ سر استخوان پهلوی و عروق پهلوی و اول سخت شیخ  
جمع شیخ نام کوهی است شیخ بزرگوار و شترزده پرویز که دراز و باریک و  
اختر از جمل منقول است شیخ بضم شین سکون راجع شیخ بضم شین و فتح را بکریای  
قلعه و مالهای پسندیده و او جمع شیخ است شیخ و شیخ بکوه و شیخ  
مرد دراز را هم گویند شیخ تن و کاهید شیخ در دست که در آدمی پیدا شود و غلاف دل  
شیخ و شیخ لاغر در هم خوشیده شد و شیخ جمع شیخ دراز شیخ  
سر و بادی که باریان باشد باب الشیخ مع الفاء من المصادیر شیخ گوش کوش گویند  
شکافتن و بر آمدن آفتاب شیخ بر آمدن آفتاب شیخ بفتح را کوش شکافه شدن  
گویند و در کلو گرفته شدن چیزی و در حدیث است که یو خرون البصلوه الی شرق الموتی ای الی این  
من آتش منی را بقی من حیوة من شرقی برقیه عند الموت شیخ آرزو مند شدن و آرزو مند



کردانیدن و در آویختن رسیان به پنج شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقولته لایح منکم  
 شقاقی شقاقی باره باره کردن و این مصدر را غیبت معنی شتره شفق مهربان شدن  
 شفق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کوه از بعضی و چشم و گوش و نهادن و برآمدن دندان  
 بسته و غیر آن و ریج کشیدن و دشوار شدن تطبیق بانگ آخرین کردن خردم بر کشیدن و بلند کردن  
 و نامی که قبل از اخراج النفس درده شفق آرزو مند جماع شدن و تیر شهور شدن شفق  
 آرزو مند شدن و دراز شدن و باز کشیدن مهار شتر و در آویختن مشک آب بجای شفق قلع  
 شدن طرف دهن شقاق در آویختن شفق ریج کشیدن کقولته لایح منکم تلو نوا بالغه الا  
 شفق النفس شفق قری کردن و حریص شدن من غیر المصا در شفق قراق و شفق اراق  
 و شفق اراق مرغی که آرا آخیل هم گویند شفق دراز شفق کوه و شکافه شک از کوه جای  
 سخت از کوه باشد شقاق کوه بلند شقاق جمع و ذو شقاق مرد سخت غضب هم گویند  
 شقاق افتاب شرق افتاب و افتاب برآمدن کاه شرق کوشت مرغ بی چرخش  
 شرق نام کوهی است من الجبل و نام مردی است من الصبح شرق اندوه شفق برادر  
 هم نصف جزئی شقایق میانها دو کوه یک شکوفه و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شفق  
 راهها دور و جاها بیست مخصوص و اوج شفق است شفق نیمه یکتا باران بزرگوار و برادر و بچه  
 و نام قلعه از قلاع خبر نام شخصی است و آن کاهنی است از کتمان عرب و طرف کوه و جانب جزئی و  
 پارتای لوج با چوب که از لوج چوب جدا شده باشد شفق بکر آرزوی جماع دارنده شفق  
 کیا بیست شبارق و شبارق باره باره شقاق رسته که بان سر خیزند شقاق  
 علتی است که در چشم پاشود شقاق بفتح شین دراز شفق دیت ناقص و مابین دو فریضه  
 از غیاب کوه و چو قص شفق عازم رده شقاق دشوار و ریج آرنده شفق بغیه نشی  
 افتاب که در اول شب می باشد و چری زبون شقاق طرف دهن که جانب راست شفق

شفق بفتح شین راه دور  
 و جامه دراز من الاستور

مهربان شفق بفتح شین شکافه جزئی شفق جمع و شفق معنی صبح هم آمده است شقاق  
 علتیست که در چهار پا باشد باب الشین مع الکاف من المصا در شفق خار رفتن  
 در جای و خار چری در بدن و در میان خار رفتن و با خار شدن و کیه و با سلاح تمام شدن مرد  
 و بر آمدن دندان و زدیک شدن پستان دختر به پرون آمدن و ظاهر شدن سختی مرد در جنگ شقاق  
 اندک لنگیدن شتر من الاستور و چری چری باز و خشن بکمان و افتادن و تمام سلاح شدن و لازم چرخ  
 شدن و چرخ چرخیدن شقاق آمیختن و در هم آنگندن و بهم در رفتن شقاق کاف رفتن و باز  
 کردن خدا و کسی انبار کسی دن من غیر المصا در شقاق زبانی که انبارن اندک و با انبارن  
 دیگر باشند شقاق دام و راهها بزرگ و میانها و راهها و بدو معنی اخیر جمع شتر که است شقاق  
 دوال غلبین شقاق دندان شانه من الاستور شقاق شتری که در و بشک باشد که فرست  
 یانه شقاق کاهها و شبهها شقاق کاهها شقاق السلاح معنی شایک سلاح  
 شقاق جمع شقاق است بفتح شین و شدید کاف شقاق تمام سلاح پوشیده و درخت  
 خار دار شقاق دامها و جاهای که زدیک یکدیگر باشند شقاق شترهای آهین و غیر آن  
 و اوج شقاق است شقاق و شقاق انبار باب الشین مع اللام من المصا در  
 شقاق از شکیل بر چهار پا نهادن و حرف را عراب زدن شقاق بفتح کاف سپید شدن تکی کاه کوفند  
 شقاق سپید شدن یکپای است سپید شدن یکپا و دوست دیگر و یکپا و یک دست است سپید  
 بودن معنی اول از صبح است و معنی دوم از مجمل و در حدیث است که ان النبي کره الشقاق فی الخیل  
 شمول همه فراریدن شمل و شمل بسیار شدن و آب شدن شقاق شکیل کرشمه کردن  
 و باز کردن ششل بنا بر نقطه سطر شدن انگشت شمول بلند کردن و برداشتن شتر دم و  
 و از جای برخاستن جزئی ششل روینده شدن ششل راندن و چست چست بخیه زدن جامه را  
 و چکانیدن ششل و ششل بی دست شدن و فساد یافتن دست و در دست معنی خشک











که از چاه پرون آید و غایت و نهایت زمان و مکتوبت شغوکسانی که ایش از اندان زاید بر  
 آمده باشد و اوجع اشغی است **شجوا** اندوه و تشکو عضوا آدمی و بقیه چیزی **باب الثین**  
**مع الهمزة** **المصادر** **شکوا** شکوه و اذیت شدن شکوه بفتح و او بر چشم شدن و زود  
 چشم کردن چیزی را متفقه مشغول گردانیدن و فارغ کردن و مبالغه کردن در سوال چنانکه پرون بر  
 شود از سنول غنیه چه داشته باشد و مورد بسیار کشیدن آب و از اینجا گویند ماء مشفوه یعنی آبی  
 که بسیار کسری جمع باشد شکلا از نزدیک شدن و مانند شدن شکره حریص شدن شکله و  
 شکله و شکله در حیرت انداختن و مشغول گردانیدن **من غیر المصادر** **شکله** لب و ستایش  
 و حروف شفهیه و آن باست و فادیم نشاید گفت حروف شفویه متفکلا جمع شفه است  
 شاید تیر نظر بشیلا که کوسفندان و اوجع شاه است شکره کبر حریص شنبه و شنبه  
 مانند شنبه مانند و چهر نیست مانند کس از پیار می رخ گویند شنبه بضم شین و فتح با پوشیدگی  
 و اوجع شنبه است **باب الثین مع الهمزة** **المصادر** **شنتی** بریان کردن شنتی اما بهر شدن  
 رده **من غیر المصادر** **شتری** حنظل و درخت حنظل شتری اسب نیک رفتار شکلی  
 شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده و الم رسیده شتوی برانگ خورد و او تصف شتوی  
 شتوی بضم شین و کسر و او کوسفندان و اوجع شاه است شکلی که کننده و شکلی اسلاح مقلوب  
 شکلی اسلاح است یعنی مرد با اسلاح تمام شناعی بتخفیف دراز و شتر جوان شناعی دراز  
 شناعی طرفهای کوه شنتی و شتوتی رنستان شکلی طعام آرد و کرده شده  
 شتر طی علمدار و عنوان شجی نمکین شواچی بجای غیر منقوطه اسبان کشاده دهن  
 و اوجع شاجیه است شواصی خیکهای پراب و پرا و اوجع شاجیه است شواصی  
 پراکنده کان شراعی تیره دراز شتری چیست بی دربی شادی بدال غیر منقوطه سرد  
 گوینده و شتر راننده شیططنی جوان بزرگ سن و اسب نیک شفاهی بزرگ لب شانی

شعبه بازه زنگ

انشاری بزرگ که تیر تیر اسام  
 شوری بچشم آوردن فیه  
 غریب انزان

صفت دهند و شتالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمالی روز سرد کم و بیدن نهر المجر  
 شیطوی و شیطی جائه که منسوب بقریه شطاست شقی بخت شای و صاحب  
 و بریان که شاهی تیر پیش شمری و شمری مرد چیست و جلال شکاری کبای است

**کتاب الصاد**

**باب الصاد مع الالف من المصادر** **صبا** کبر صا و الف مقصوره و صبا بفتح صا  
 الف ممدوده میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا بمعنی دهبا هم آمده است  
 صبو و پرون رفتن از دینی بدین دیگر و صبا یعنی شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر  
 چیزی درآمدن صفا پاک و بی غش صدا او با الف ممدوده زنگار گرفتن و کرمیه سوی شدن چنان  
 صدا بالف مقصوره شده شدن صلا و صلا سوخته شدن باتش و در رفتن و کشیدن  
 باتش صفا میل کردن صدا آسپاه و سرخ شدن **من غیر المصادر** **صبا** بادی که از  
 جانب شرق آید در فصل بهار **صرا** و **صرا** آبی که بسیار در جای استاده باشد و متغیر شده باشد  
 آب بسیاری کثرت صها موضعهای زمین که آب از آن پرون آید **صبارا** نوعی از دیوانگی **صرا**  
 انداختن کفوله تعاف قتری القوم فیها صرعی و اوجع صرع است و بمعنی بامداد و شام هم آمده است  
 صرا کبر صا و طریقه کار صها شراب صفا یا بزرگدکان و دوستان مخلص و کوسفندان  
 بر شیر و اوجع صنی است صققا آفتاب و تابینت اصقع هم باشد بمعنی حیوان ماده که میان  
 سپید باشد صدا یا رنگ شده صدا و سلامت کرده شده **صعدا** بضم صا آه سر که بر  
 کشیده شود در صحنی از زمین بخت صید صا خرابی استخوان سخت شده باشد و دانه حنظل  
 صابی پرون رنده از دینی بدین دیگر و میل کننده **صرا** شتری که آزانده شدند صلا طریقه  
 و رست دم از در سب صلا کبر صا در بیان صدا آموخته آهین و غیره **صحرا** دشت و  
 بیابان و مادای که در لون او سرخی باشد **صحرا** زرد و خلط که در آدمی می باشد صحنی آبی که در

صها نام جامیست که از آنجا  
 خیر چار فرسخ راست است  
 و هیچ آذر

۲ فرسخ و



صبح شرب کند صفای آب زرد و کمان چوبین و نام کیا هست صفوا سنگ هوار  
 صفا سنگ هوار و نام موضعی است در کوه معظه و نام چوبست در ملک عربین صلفا  
 شتر سخت و قوی صلحا قوی و سخت صدا و بزم صاد نام قبله است در بین صیدا  
 زمین سخت و درشت و سنگیست که از و یک سازند و نام شهر است و بنوا الصیدا طایفه است از  
 بنی اسد صغرا خوردان و اوج جمع صغیر است صغری بکون غبن خرد تر و او تانیت است  
 صحنه کبر صا دان خوشیست که از آبی سازند چنانکه با بی تازه را وصله وصله کرده و رنگ آب  
 اندازند و چندان بگذارند که گوشت و پوست او از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صلفا درختی است  
 که سرهای شاخهای آن افتاده باشد و حادثه و سختی زانه در یکستان بی درخت صمعا از خود  
 کوش و کیا هست که از آنها گویند صمعا شتر بین صنفعا کوسفندی که مردم او سفید باشد  
 صلقا زمین سخت صغلا از خود بر صمعی اگر آلود نام کیا هست صملا کبر صا  
 و تید را شنو کند بجز و جزم صملا بیابان بی آب صلیا بگوگان صملا بشیر را ملاقا  
 و اوج صاری است صملا حفظی که زرد شده باشد صدا آواز جری و آوازی که کوه خواند  
 وقتی که آواز کند کسی نزدیک کوه و تشنگی تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی که پارس آواز بگوید  
 گویند صملا اگر سخت و سختی زانه صموی نشانههای که از سنگ کنند کقول النبی هم ان  
 للاسلام صموی و مناری کنار طریق و صموا یعنی زمینهای درشت و بلند هم آمده است و بمعنی نور  
 کا بهاء بادهای مختلف هم آمده و اوج صموا است صمعا جمع صمعه است و آن یکنوع مرغ است  
 باب الصاد مع الباء من المصاد در صوب حق گفتن و از هوا فرو آمدن و رسیدن بخوبی  
 و باریدن باران صرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن  
 صبت ریختن و آرزو مند شدن صلب سخت شدن و در در کردن و از نپیست قول  
 حق تعالی که ولا صلیتکم فی جذوع النخل و صلب بانگ کردن صیب رست

رفتن تیر و رسیدن تیر بنانه صقب نزدیک شدن صاب بسیار شامیدن آب و شستن  
 سر و رنگ در موی افتاد و شدن و بسیار رنگ شدن موی صواب حق گفتن و حق کردن  
 من غیر المصاد در صیب یکنوع رنگست و آزار عصب هم گویند و آن بر کعبه و خون و آب  
 بر کن حنا صبت آبی که ریزند باشند و مرد عاشق و مشتاق صیب زمین درشت و شب  
 صبصا شتر چست صخاب افغان کننده صتب بفتح صاد ماران سیاه صوب  
 طرف و جهت و کار حق صواب حق و درست صاب آب درختیت تلخ و در دستور گویند  
 که صاحب حفظ است صایب رسیده و حق و درست کننده و فرو آورنده صیب باران  
 و بار باران ریزنده صقب بکون قاف ستون چنانکه در خانه عرب صحرا نشین است و ستون  
 دراز میان خانه و دراز و باریک صقبوب جمع صقب بفتح قاف نزدیک کقول النبی الجار  
 الحق بصقیه صنا بکینوع نان خورش است که از موی و خردل سازند صهلب اشقران یعنی  
 چرمهای سرخ و زرد و اوج اصعب است صرب شیر ترش صرب بفتح صاد صمغ سرخ و  
 شیر ترش صقلاب جای سر دسیر شمالی من المجر صتاب بر زیدکان صتاب نام  
 موضعی است و نام شتر آبی است صغنب شخص خورد سر صهلب و صقعب دراز  
 صوب خایها اشپش یعنی رشکها و اوج صوب است صاحب بار و خداوند صحاب  
 و صخب جمع صغب نند و دشوار صیاهب سنگهای سخت صالب بکرم  
 صلب پشت و زمین سخت صلب بزرگی و صلب پشت و سخت و زمین درشت  
 نام موضعی است صلب بضم صاد و تشدید لام یعنی سخت صلیب سخت و پریش و مغز  
 استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پس سر واقع می باشند و نشانه که ز سایبان بر خود بندند  
 بدین شکل صلاب سختان و اوج صلیب است باب الصاد مع التاء و طاء  
 صالة حله بردن شتر بر کسی برای کشن صفة بیان چگونگی چیزی کردن صلة پیوستن



ودریه دادن من است نور صحت بهم واکوفتن صفاة دشمنی کردن صباحه نیکو شدن  
 صحابه و محبة باری داشتن صباة نکه داشتن صبوة میل کردن دل بجزئی  
 باد صبا آمدن من دستور صلقه و صلفه بقاف و فاملس شدن و کردن زدن  
 صلیقه موی ستردن و ازین بر کردن و مفلس شدن صبطه کاشته شدن و تعهد  
 کردن چیزی را صبر بباریک شدن بن درخت خرا صبغة نوعی رنگ کردن و آفریدن کفوت  
 صبغة الله و من احسن من الله صبغة صنعة آفریدن صباة سخت آرزو  
 شدن صنعة نیک بر آوردن آب صا صا صا جدا شدن و چشم ناشکسته طلبیدن  
 چیزی کردن بچه سک و چشم نکلشوده طلب دیدن کردن آدمی کفوال آتبی هم ففتخنا و صا صا تم  
 صباة مانند دیوانه شدن صر صر صر بانگ کردن باز و واشنه و جرج و شفراف صلت  
 و صلت دو ایندن سب و شمشیر زدن و ریختن صلوة روشن پشانی شدن صغرة  
 پراکنده کردن صیالة بر یکدیگر حمله کردن صولة حمله بردن و کردن کشی و نگر کردن صوت  
 آواز کردن و افغان کردن صغرة بهوش شدن صینوبة رست رفتن صبارة  
 پانزانی کردن صغررة گرد و مدور کردن صلقه بهم واکوفتن دندانها صلیقة  
 آواز کردن آهن و مثل آن صغصعة پراکنده کردن و جنبانیدن صرامة جلد و دیر شدن  
 صومعة بلند و باریک کردن سربا و عمارت صماة مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی  
 و نزدیک شدن بان صماة و صموة و صمت خاموش شدن صدمة یکبار بهم  
 کوفتن کاری سخت رسیدن صیبر و رة کشن شدن صحت تن درست شدن صرة  
 و صرخة و صیحة افغان کردن و آواز کردن و صیحة بمعنی عذاب کردن هم آمده است  
 صلاية سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرفة جلد کردن صدا عه سخت  
 شدن صفاة سخیف شدن جامه و غیره و بی شرم شدن صداقة دوستی داشتن

صدارة بالاشستن من غیر المصار در صلوة نماز و دعا و درود و درین و رحمت مسجد  
 کشتن بود صلوات جمع صلوة الظهر و صلوة الاولى نمازین صلوة  
 الوسطی و صلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولى  
 نماز شام صلوة العتمة و صلوة العشاء الاخری نماز خفتن صلوة الفجر  
 صلوة الصبح و الغداة نماز بامداد صرة میان و کیمه صدقة آنچه در راه خدا  
 دهند صدقة بضم دال هر زن صدقات جمع صدقة بفا میان کوشش من دستور  
 صخرات صحرا با صافات صف زدگان و مراد بصافات که در قرآن آمده است  
 و ششکان صف زده اند صافات اسبانی که بر سر پا ایستاده باشند و برکناره شمشیر  
 نیکر ده صفر تیه گیاهی که در اول باز از زمین بر آید صفر تیه مرغیست صابية  
 باکره صفة چگونگی نشانه صفات ج صوة نشانه که از سنگ کرده باشند و جای  
 دروی بادهای مختلف و ز صله جایی زمین از پشت آب و بام خانه و سر کوه و خانه که بر  
 بالای پشته زمین کرده باشند و بدو آمدن کاه آب صا صا صا مانند بغم آب سفیدی که کوسفند  
 بعد از ولادت از فرج بیفتند صخره رنگ سرخ و زرد و موضعی است از سنگستان که ابراز  
 دور شده باشد صبره سنگ سخت داشت صحوه زرهی که چون فرو ریزد آواز کند و نام  
 ایست است صامت خاموش شیر غلیظ و زرد کیم صمیمية بغایت خاموش صماة  
 آنچه خاموش کنند جز را صی صی صی قلعه و گوشک و شاخ کاو و شاخ آهو و مخلب خروس و یکی  
 از اسباب جولانی که بان رست میدارند جولانان نار و بود جامه را و اثر شوکه الحلیک هم گویند  
 صیابة برزیده صوا لجة چوکانها و آن جمع صونجان است صبينة دختر کو در  
 صباية تمام و همه و همچنین است سنایت بین صبينة بکره صاد و سکون با صبوة  
 کودکان صوا بة غایه شیش زیان جیل یعنی رشک صدیقة زنی که دایم تصدیق کند











صید شکار صیاد شکار کننده صیود سک شکار که صید و صید جمع صا  
سوی کانی و حرفی معلوم صیهد سراب بیابان و دراز صیند بد مهر و بزرگ شجاع  
و باران بزرگ قطره و سختی صنادید جمع و سختیها را نیز گویند صلد سک سخت هموار  
و غیر خشک و چرم هموار و سری که از و می برناید و زمین بی کبانه صیخود روز گرم و سنگ سخت  
صیاخید جمع صلحد و صلحد و صلحا و صلاحید شتر سخت و  
قوی صلاحید جمع صفا د بند صقد غل آهین و بند و بخشش صلود اسبی  
عرق نکند و شتر ماده بسیار گرینده و دیوانگی که در بچوش آید صمرد شتر ماده که شتر صدد  
تزدیک بر صدد آد بضم صاد و تشدید و اول الی که بسوی آب رود و جانور است از جنس  
موش و بعضی صداد سام ابرص گویند که آن سوسمار است صدد کوه صدد بضم صاد یکطرف  
رودخانه و کوه صمرد مرعیت که از ابوالمحج هم گویند صدد ید ریم با خون صدد  
محض و خالص و باز و مرد و بعضی از بارسی مرعیت صدد و جانی سرد سیر صدد آنکه زود سرما  
یابد صارد بزی که از آماج کوشته باشد صدد نام مرعیت و گویند آن نقار النجر است که  
کیلی از کوا گویند و سپیدی که بر شیب آب پدا شده باشد از اثر ریش صدد خد موضع است  
صدد ابرنگ بی باران صعید خاک و راه روی زمین صعود سر بالا آتشین  
که در دو رخ باشد و بر رفتن بران و شتر ماده که بچه مسالین او مرده باشد و یا بچه ناقص زاییده باشد  
و او را بچه بارین مهربان کرده باشند تا شیر دهد و عذاب و مشقت سخت و سر بالا سخت صعايد  
جمع صعد بضم صاد و عین خاکها و سر بالا و او جمع صعید و صعود و بر دو آمده است ه  
صعايد بضم صاد نام موضعیت صعد دشوار و سخت باب الصاد مع الراء  
من المصاد صدد از کنا به آب بر کشیدن و از جایی بر آمدن صدد و صدد و  
باز کشیدن از جایی و بر آمدن از جایی صقد کرای آفتاب بر کسی تا بدین و شکستن چهره با قور

یعنی به بزرگ سنگ شکاف بالکنک صور میل کردن صور میل دادن و بار کردن  
و جدا کردن و بمعنی اول است قول حق تعالی فصرهن الیک صر تنگ کردن و در هم کشیدن  
و بستن چیزی در کو و بستن سر همیان سر بستان شتر بهر او دست داشتن خرواب کوشهای خود  
صرد آواز کردن صحر تنگ و یا شیر آب افتادن صمر کننده شدن صبر شکبایا  
کردن و در زنگان کردن و باز داشتن و پایدانی کردن صیر کشیدن و میل کردن و بار کردن و  
شکافتن صمرد گدازیدن صغر خورد شدن صغر و صفار و صفر خوار شدن  
و ستم کردن و ستم راضی شدن صفر بقا تهنی شدن صفار جمع شدن آب زرد در شکم  
صفیر آواز کردن مرغ صغر بعین غیر منقوطه میل کردن من غیر المصار در صدد  
سینه و اول چیزی و بالانشین و میانه تیر تا پگاه و طایفه چیزی صدد و جمع صارد باز کرده و  
بدر رنده صدد آرد جامه سر پوش و نشانه که بر سینه شتر باشد و سینه بند شتر صر صر باد  
سر سخت و نام رودخانه است و بعضی گویند که کینوع یا بی است صر سر با سخت صفر بضم  
و صفار بفتح صاد خواری و سخت و ستم صغیر و صفار بضم صاد خورد صفار  
بکسر صاد جمع صغیر است صاعل بستم راضی شوند و خوار شوند صفر بقا تهنی کما جاء فی الحدیث  
ان الصفر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صفیر آواز مرغ صفر بضم  
روی کانی که شبیه برج کانی است و سیاهان و زردان و او بمعنی مفرد و جمع آمده است صیر  
حظیرا و کا و کو سفند و او جمع صیره است صیر آخر کار و نزدیکی کار و نمان خورشید است از  
ماهی و آن صیغتا است که مذکور شد و شکافه چیزی کقول النبی من نظر فی صیر باب بغیر ازین  
فقیهه بزر صابر و صبور و صبار شکبایی کننده یعنی آنکه خود را در کار نگه دارد و شتاب  
نکند و ام صبار سنگستان را گویند و ام صبور کار سخت باشد صیر بکسر صاد ابر سفیدی باران  
و پایدانی کننده صیر جمع صیر بکسر صاد ابر سفید صبار بفتح صاد شکبایی سخت و او جمع

قشد چاه بزرگ  
 که عادی است  
 میخوردند گند







موضعی را هم گویند که در آن گیاه زوید صواع ظرفی که در آب خورند و کیلی که از اصابع گویند صاع  
 کیلی است مخصوص آن مقدار چهار مد است و ظرفی که در آب خورند و زمین دشت را هم گویند  
باب انصار مع الفین من المصار صبع رنگ کردن صدخ برگردانیدن صلوخ  
 یعنی سلوخ بسین است یعنی بر آمدن دندان کاو و کوسفند صوخ آفریدن و زرگری کردن و  
 دروغ برافتن من غیر انصار صالح یعنی صالح بسین است یعنی کاو و کوسفند شش ساله  
صلغ جمع صیغ رنگان خورش کفوله صیغ لا کلین صباغ نان خورش صوخ  
 اندازه و مانند صواع و صناع و صایغ آفریننده و زرگری صیغ لفظها و طریقا و او  
 جمع صیغ است صیغ آنچه از مردار سازند و او کم درخت است صدخ زلف و مابین چشم و  
 گوش صداع نشانه که در صدغ باشد یعنی در مابین چشم و گوش صدیغ ضعیف صامغ  
 طرف دهن باب انصار مع الفین من المصار صف بران کردن گوشت و کباب کردن  
 و جبرجه کردن و کاو و دوش یا بیشتر یا بشیر بدوشند صدف و صدوف برشتن از  
 چیزی صدف بفتح دال جدا شدن پای آب از یکدیگر و را نه با هم نزدیک پیوسته شدن و مجیده  
 شدن و میل کردن ستم صدف بضم سین صدف بضم سین صدف بضم سین صدف بضم سین  
 کوسفند و غیر آن صدف برشتن صدف گردانیدن و خرج کردن و جلیه کردن و توب  
 کردن صدف آواز کردن صدف و صدف بکش آمدن سگاده صدف  
 تابستان جای مقام کردن و میل کردن و برشتن درخت صدف لاف زدن و دوستی  
 زن در دل شوهر جای نگرفتن و باران بناریدن از ابرو بسیار طعام نگرفتن ظرف من غیر انصار  
صفصاف درخت پد صفیف گوشت قاق و گوشت بخته و گوشت بریان کرده و  
 کباب کرده صفصف زمین هموار صف رجه و نماز کردنگاه صفوف جمع و معنی  
 صف زدن هم آمده است صدف توبه و گردش زمانه و حادثه زمانه و افزونی و مکر

الصفیف کتاب الفین صریح

صدوف جمع صدف محض چیزی و رنگ سرخی است که بآن پوست را رنگ کنند صدف  
 آنچه در مردار پیدا شد و جانب کوه و چرخند صدف جانب کوه صدوف زنی که اول  
 روی نماید و بعد از آن روی گرداند صدوف بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند صدف  
 نقره و شیر تازه و آواز دندان شتر و آواز چرخ کشتی و غیر آن صدوف حوادث زمانه و او جمع  
 صارت است صداف آنکه آنچه زنده و گرداننده نیک صدف مرد جلیه و متصرف در کار  
صیارف جمع صیرفیت صارف سگاده که آرزوی سگ ز کند صفوف شتر ماده  
 که بسیار شیر دهد صلیف پنهان کردن و جوب پنهانی که در پهلوی بالان شتری باشد صلیف  
 ظرفی که آب اندک گیرد و بر اندک تابان بسیار صدف صف زنده صواف بشیر و صاف  
 زدن کان و اسبانی که بر پهای ایستند و بر کنار سم چهارم نکیه کنند و شتری که چهار دست و پای  
 خود را بر تپ دارد صحاف کاسهای پهن و او جمع صحف صوادف شترانی که شترانی  
 دیگر آب آیند و در پیشتر آن پیشین چندان ایستند که اول آنها آب خورند و بعد از آن اینها خورند  
صغف شترانی است در میان صغف گروه و یک گونه صوف پشم و صوف آرتبه  
 موی کردن را گویند و قفای کردن و پوست کردن را هم گویند صاف تخفیف و صاف  
 کوسفند بسیار چشم و صاف یعنی تابستان که آمده است صیف تابستان و بارانی که  
 در تابستان بارد صحف و صحیف نامها و مکتوبها باب انصار مع الفین من المصار  
صدق راست گفتن و درست گردانیدن و عده و سخن صدق و اگر دانیدن و در را تمام فرو  
 کردن و دست بر هم زدن و دست بردست کسی زدن در صین بیع و زدن بنوعی که آواز بد آید و  
 جنبانیدن و نرم و باز کردن و دست بر آو تار عود زدن صدق بهوش شدن و مردن و عاقبت  
 انداختن آسمان و آواز کردن صحق سخت بوی کردن بن بغل صلق سخت آواز کردن و زدن  
من غیر انصار صواعق صاعقه صیق و صیق غبار و زمینی که بوی کند کند صیق

از خود کنند و در هم را هم

الصفیف کتاب الفین صریح



جمع صَعْفُوقٌ وَصَعْفُوقٌ مردی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صَعْفَاقٌ جمع و نه  
 صَعْفُوقٌ طایفه اند صَنْدُوقٌ معروفست صَنَادِيقٌ جمع صَنْقٌ تیزی بوی بن بعل  
 صَمْلَصَلِقٌ وَصَمْلَصَلِقٌ آواز سخت وزن پر فریاد کننده صَعَاقٌ آواز سخت رعد  
 صَدَقٌ نیزه سخت و هموار و چیزی رست و به جمعی گویند فلان صدق النظم صَدِيقٌ دوست  
 و دوستان و او مفرد و جمع آمده است صَادِقٌ وَصَدُوقٌ راست کو صَدِيقٌ  
 الکره غایت تصدیق سخن کسی کند و آنکه گفتار خود را برادر رست گرداند صِدَاقٌ وَصِدَاقٌ  
 مهر زن صَلَقٌ آواز سخت صَلَقٌ بفتح لام زمین کرد و بیابان و هموار صَلَاقٌ بفتح نون  
 صَفَاقٌ بکسر صاد پوست زیرین که در شیب پوست سبط یا موی می باشد و پوستی که بر گرد و دماغ  
 و احشاء آشکم گرد و زوکره است من الوجوه صَفَقٌ ناصیه جانب و صَفَقٌ بفتح فاء بی را هم گویند  
 که در جگر و ریه خفته شده باشد و زرد گوشت صَفِيقٌ نرم و نازک صَفُوقٌ نرم **باب الصاد**  
**مَعَ الْكَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ** صَكَ كَوْفَتَنَ وَزَدَنَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى فَصَلَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ  
 عَقِيمٌ صَكَ هِرْدُونا نوبهم زدن صَنَّاكَ فَرَدَنَ وَغَرَقَ كَرَدَنَ كَمَا بَوَى كَرَدَ آب  
 چکانیدن درخت صَنِكَ چیدن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** صَكَ كِتَابٌ وَنَامَةٌ وَبَحْلٌ قَاضِي  
 صَلُوكٌ وَصَلَاكٌ جمع صَعْلُوكٌ درویش و زرد من الاستور صَعَالِيكٌ  
 حَجٌّ صَعْلَمَكُ سَخَتْ وَتَوَى صَعْلُوكٌ وَصَعْلَمَكُ مرد درشت خوی شکر و شیر غلیظ  
 چسبند صَوُوكٌ وَبَكَرٌ وَنُوبٌ وَجَزَابٌ **بِالضَّادِ مَعَ اللَّامِ مِنَ الْمَصَادِرِ** صَوَّلَ حَلَبَ بَرَدَنَ  
 وَكَرَدَنَ كَشِي كَرَدَنَ وَتَقْدِيرُ كَرَدَنَ كَمَا يَقَالُ صَبَلٌ لَهْمٌ كَذَايَ قَدْ لَهْمٌ صَهِيلٌ وَصَهَالٌ بَالِكٌ كَرَدَنَ  
 اسب صَحْلٌ حَجٌّ كَرَدَنَ دَرَااز صَلِيلٌ آواز کردن آهین صَهْلٌ اندک بخشش کردن صِيلٌ  
 تقدیر کردن صِيَالٌ برآمدن حمله کردن در جنگ صَمَلٌ بعضا زدن صَمُولٌ سخت شدن چیزی  
 و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن صِلٌ وَصُلُولٌ متغیر شدن بوی و سختی رسیدن

الصَّعْقُ حَرَكَةُ شَدَّةِ الصَّوْتِ  
 وَكَلْفٌ أَشَدُّ الصَّوْتِ لِقَاقٍ

وَهَلْ وَهَلَّةٌ فَهَلُو  
 وَهَلٌ وَهَلٌ عَنْهُ وَفِيهِ لَوَزِيرٌ  
 هَلَا

صَقَالٌ وَصَقِيلٌ صَقِيلٌ زدن کار و دشمنی و مثل آن را تار و شش بود صَقْلٌ دلازدن نهی گاه  
 است و آن می و غیر آن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** صَلَّالٌ بارانهای پراکنده و گیاه و او مفرد و جمع آمده است صَلَّالٌ  
 مرغیست که آزار پارس می فاخته گویند و شبانی اسب و بقیه آب که در تنگ حوض یا در طری باشد صَلَّالٌ  
 حَجٌّ صَلَّالٌ بشهید لام مرد سخت خلقت صَوَّلَ شَتَرَى که بادی حله برد و آدمی را بقتل آورد صَوَّلَ  
 اسم موضعیت صَقَالٌ اسب بشهید کننده صَقْلٌ نهی گاه میان اسب صامِلٌ خشک  
 صَقِيلٌ آنکه دشمنی و آینه و مثل آن را جلی کنند و آنچه بان کار و دشمنی و مثل آن را جلی کنند صَقِيلٌ شتر  
 مصقول صَقْلٌ اسبی که نهی گاه او زار باشد صَنْدَلٌ شتر بزرگ مرد چوب خوشبوی معروف  
 صَنَادِلٌ جمع صَلَّالٌ مار زشت صَيْدَلٌ دار و شناس و نام گیاه است صَفِصَلٌ  
 گیاهی است صَفْعَلٌ کبر صَادٌ و فنج قاف خرم خشک در شیر تازه خیسانیده شده باشد صَفْعَلٌ  
 شخص بد غذا صَفْعَلٌ بعین مهمله شخصی خورد و مرد و خری که موی ریخته باشد صَفْعَلٌ خَاكٌ مَصْلُصَالٌ  
 و صَلَّالٌ کل خشک نام که چون بر آید بر روزند آواز کند از غایت خشکی و بعضی گفته که صلصال  
 کل کندیده است مشتق از صل اللحم التشن كَقَوْلِهِ تَعَالَى صَلَّالٌ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ **باب الصاد**  
**مَعَ الْمِيمِ مِنَ الْمَصَادِرِ** صَيَّامٌ روزه داشتن و استادن صَوْمٌ روزه داشتن و استادن  
 رست استادن آفتاب در نصف چهار و بار استادن از سخن و غیر آن كَقَوْلِهِ تَعَالَى نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ  
 صَوْمًا أَيْ صَمْتًا و سر کین گفتن شتر مرغ صَمَمٌ گشتن و قولهم صَمَّ صَدَاهُ بَعْنِي كَرَشٌ صَمَمٌ شَرِيشَةٌ  
 استوار کردن و زدن صَلَمٌ زدن و دفع کردن و خابیدن اسب و بهر جامه صَدَمٌ زدن و در جزا  
 بهم واکوفتن صَلَمٌ از بین بردن کوش صَرَمٌ بَرَدَنَ صَرَامٌ بَرَدَنَ بَرَدَنَ خَرَامٌ  
**مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** صَوْمٌ وَصَيْتٌ روزه داران صَوْمٌ سر کین شتر مرغ و مسجد بخاری و نام  
 درختیست و روزه دارندگان من الاستور صَيَّرَمٌ یکبار خوردن در شبان روزی و این اسم مصدر است  
 صَلَّادِمٌ وَصَلَدِمٌ سخت صَلَّادِمٌ بفتح صاد سر بندیش و مثل آن صَمَمٌ کبر صَادٌ شتر روزه

صقال







۲ یعنی آواز مردمان با هم دیگر







ضَرْمَة شاخ درخت خرم و دانه آتش گرفته ضَغَامَة آنچه بر دندان گزیده و انداخته باشند  
ضَبْنَة عبال ضَمْنَة بیماری ضائنه گو سفند ماده صَبَابَة ابری که روی زمین  
پوشاند ضَحْمَة سطر ضَبَقَة تنگی در ویشی و بد حالی ضَحِيَّة گو سفندی که در روز  
قران کشته شود ضَوْوَة و ضَحَّة آواز گفتگوی مردم ضَوْضَاة غوغا ضَبَّة آهن باز  
که بر چوب باندند و سوسمار ماده و پشت بند کار ضَحْوَة وقت اول آفتاب برآمد باشد  
ضاحیه گوشه زمین آشکار و درخت خرم آشکار که در میان باشد و هر چه آشکار باشد  
و آسمان را هم گویند ضاحنه درخت خرمایی که در دیه یا در شهر باشد ضَعَة نام درختی است  
ضَعَوَات جمع ضَعْوَة بسیاری و قاصی ضَهْيَاة زنی که حایض نشود ضَبِيَّة  
روغنی است که برای کودک سازند ضَرَرَة زن کوتاه ریش و ضَعِيفَة زن ضعیفه  
زنی که محتاج و درویش باشد ضَفَاطَة شتر با ریش واری ضَفَاطَة بتد فاکر و همراه  
سفر کرده باز رگنان ضُرُورَة و ضَارُورَة حاجت سخت در بایست شده و ناگزیر  
شده ضَغِينَة کینه ضَرَة او سنی زن و مال و بسیار و گوشت پستان و سنگ آسیا  
و گوشت زیر انگشت زَضْلَضَة زمین درشت سنگستان ضَلْضَلَة بضم ضاد اول  
و کثر ثانی و فتح لامین مقدار از سنگ که کسی بردارد ضَوُكُوعَة مرد بسیار گوشت و احمق  
ضِلْضَالَة زن منکر و فربه ضَفَة بفاکنار جوی و چاه ضَحْکَة مرد بسیار خنده ضاحله  
زنی خنده کننده و دندانانی که در وقت خندیدن پیدا شود یا چهار دندانی که میان انیاب و آخر است  
ضَحْکَة بسکون حال آنکه مردم را خنداند ضَرْبَة بزرگ پستان ضَيْعَة زمین ملکی و کار  
و صنعت کقول العرب کل رجل و ضیعه کذا حق فی شرح الرضا الاستر ابادی ضَالَة چیزی کم  
شده باب الضاد مع الناء من المصا در ضَبْتُ زدن و کف گرفتن و ضَبْتُ چاه و  
بدرست گرفتن تا دانسته شود که فریب است یا نه ضَغْتُ درهم آشفته شدن چیزی و بهم آمیخته کردن

الضعة في تلمه اسام

الضفطة الحمقة له اسام

ضَحْکَة بسکون حال آنکه برونند  
و بفتح حال آنکه او بدگری خندد  
من لغات المتنون

سخت و دست بکوبان شتر نهادن که دانسته شود که فریب است یا نه و کباده تر و خشک بهم دست کرد  
من غیر المصا در ضَغْتُ ریمان ضَغْتُ یک مشت از خاک و چوب و خشک  
که بهم آمیخته باشد و چیزی آشفته ضَبْتُ کف دست و چنگال سنج و غیر آن ضَبْتُ کبوتر تیر  
ضاعث آنکه خود را پنهان کند در چیزی تا بانگ برکودگان زند تا بر سرند ضَبُوت و ضغوت  
شتری که در فریبی او بشک باشند دست بر دهند تا به پند که فریب است یا نه باب الضاد مع  
الجیم من المصا در ضَرَج شکافتن ضُوج میل کردن ضجاج و ضجج بانگ کردن  
ضجاج کبوتر دبی کردن من غیر المصا در ضَمَج زن ستم و جوان ماده سطر ضَرَج سخت  
ضارج مکانی است ضجاج کبوتر دبی ضُجُوج شتر ماده که در وقت دویشیدن بانگ  
کند ضُوج بر گردیدن گاه رود خانه آنجا که بدو شاخ شود باب الضاد مع الحاء من المصا در  
ضَبَح آواز کردن نفس سب در وقت دویدن و ارجال گردانیدن آتش و آفتاب چیز از نوعی  
دویدن ضباح بانگ کردن و راه ضَرَج قبر کردن و انداختن و دور کردن و گواهی بر جرح کردن  
و گذردن حیوان من غیر المصا در ضَح آفتاب و روشنی آفتاب و تابیدن گاه آفتاب بقال  
جاء فلان بالضح و الرج ای بالمال الكثير بمقدار موقع الضح و بحری الرج ضَرَج قبر و دور و شکافه  
که در میان کور کرده باشند ضراح نام خانه است در آسمان که ستمی است به بیت المعمور  
ضُرُوج کمان سخت و آب گذر زننده ضَبَح خاکستر ضَحْضاح آبی که زرن باشد  
تا بر کعبین نزدیک آن باشد ضباح و ضَبَح شهری که بجزی آمیخته باشد ضباح آواز و راه  
باب الضاد مع الخاء من المصا در ضَح بول کردن مدت مدید و بول دور و دراز انداختن  
من غیر المصا در ضَح مخالف شدن و دشمن شدن ضَد  
بر کردن یعنی عمل کردن ضَمَد و ضَمَد خشم کردن و کینه داشتن ضَمَد بر سر زدن کسی  
و با کسی دوری کردن و دو دوست گرفتن زن و دار و بر جراح و ریختن و جراح را بضم د سین

الضح السبع و المترا و البول و الحاء



یعنی بر کوبیدن ضمد کردن ضواد علت زکام یافتن ضاد دشمنی من غیر  
**المصادر** ضغ غدا نام کوهی است و بعضی گویند نام کورستان است ضمد زو خشک و کوفتند  
 خوب زبون و این از لغات الاضداد است ضد و ضد یک دشمن و مخالف و مانند بار  
 و ضد جمع هم آمده است یعنی مخالفان کقولہ تعالیٰ و یکنونوا علیہم ضدا أضعد د سطر محق  
 ضما در کوبی که بر شتر راحت بندند و مرهم که بر جراحت بندند ضود علت زکام  
 ضمد باقی مانده از حق کسی **باب الضاد مع الراء من المصادر** ضمور و ضمور  
 و ضمور باریک میان شدن اسب و لاغر شدن و در دل گرفته شدن ضمیر و ضمیر  
 و ضمیر از کزیدن رسانیدن ضمیر کوشیدن و دیدن و از موی چیزی یافتن ضمیر رسیدن  
 و نیک دل شدن از اندوه و آواز بسیار کردن شتر ضمیر در بر زن بردن ضمور کر رسیدن  
 و زبان کردن ضمیر در ویش شدن و قحط شدن و بد حال شدن و لاغر شدن و کزیدن رسانیدن ضمیر  
 کزیدن رسانیدن و صبر کردن ضمیر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهت بستن  
 بر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن **من غیر المصادر** در ضمیر بکسر ضاد و با و تشدید  
 اسب بر چنده ضمیر جو زبری و بعضی گفته اند که ناری و قوم غرا کننده ضاد کزیدن رساننده  
**ضبط** بوزن هز بر سخت ضبطار و ضبطر و ضوطر بجزل و خیس و مرد ستر  
 ضرب کنگار و دخانه و نابینا و نفس و کزند و بقیه تن و کزند رسیده و در ویش و شکبایی  
 کننده بر جو ز و شتر سخت جان ضرب تنگی و کزند ضجور و ضجر تنگ دل شده از غم  
 ضمیر خاطر و در دل گرفته شده ضمائر جمع ضمیر او سنی که زن اولین باشد ضمیر  
 بقاموی کیسوی بافته شده ضمیر بکسر ناریکهای هم بسته ضمیر تنگی بالان شتر ضمیر  
 بسکون بیم مرد لطیف جسم باریک میان ضرب کزند و بدی حال ضمیر مال غایب که امید حصول  
 آن نباشد و قرض و وعده که بران وثوق نباشد و چرخ و چیزی بی اعتبار ضامیر حیوان بیک

و بنو ضوطری الجوع و حی لوق

میان و لاغر **باب الضاد مع الراء من المصادر** ضمیر پوستن جنک اعلیٰ بک اسفل  
 ضمیر خاموش شدن و مخالفت کردن و ملازمت کردن و یک نوع خوردن ضمیر  
 کسیدن ضمیر لغو دادن شتر را و بر کراهِت بر کاری داشتن و دور کردن و جاع کردن و بر  
 و جام بدین سب در بردن ضمیر کزیدن ضمیر بجزل و سختی خوردن ضمیر و ضمیر  
 باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضمیر قحط سخت شدن **من غیر المصادر**  
 ضمیر بوزن فلز و ضمیر مرد بغایت بجزل ضمیر ز شتر ماده قوی و شتر ماده کم شتر ضامیر  
 و ضمیر خاموش ضمیر جماعت ضمیر دو دام و بد خلق **باب الضاد مع الراء**  
**من المصادر** ضرب ضرب کندن دندان از ترشی و مثل آن و بدندان کزیدن و سخت  
 شدن زانیه بر کسی ضمیر ضامیر ضامیر بد نفس شدن و ضعیف شدن و بد خلق شدن  
 و حریف شدن **من غیر المصادر** ضعیف ضعیف مرد کم نعم و بد خلق و بد دل و بد نفس و حریف  
 ضرب دندان و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت ضرب بفتح را کندی دندان  
 و علتیست که در دندان پدید میشود ضرب وین سنگی که بان چاه را بناشته کرده باشند و بارانها  
 اندک و دندانها و زمین پشتهای درشت ضرب چاهی که سنگ انباشته باشند ضرب  
 شتر ماده بد خلق که دو شده خود را کزد ضرب اسب بچه شتر ضعیف بد خلق ضعیف  
 مرد ضعیف ضایع خرد ضعیف جمع و جانی کتاب الحدیث اهدی رسول الله صفا پس  
 ای صغار الققاء ضعیف فریه و نرم گوشت **باب الضاد مع الطاء من المصادر**  
 ضبط نگاه داشتن و آگاهی نمودن و بهر دو دست کاری کردن ضبط بکسر و سکون را تیز دان  
 ضغط فشردن **من غیر المصادر** ضغط چاهی که آب کندیده از جای دیگر از چاه دیگر در  
 رفته باشد و آب را کندیده کرده ضا غط مراقب و امین و محافظ و فشرنده و سوسمار و فرشیتر  
 و پر شدن گوشت و شکافته شدن گوشت بن بغل شتر و غیر آن و بدین دو معنی اخیر هم مصدر است

الضغیر کما فی اللغات و الضغیر الضغیر  
 بکسر اللام و الضغیر الضغیر بفتح اللام



صَوَاعِدُ جمع صَوَاعِدٍ کابوس و کابوس در کتاب کاف متین است ضَرَّاطُ نیز که از  
 دبر برود أَبْضَرُ بطن یعنی ضَرَّاطُ است ضَارِطٌ نیز دهنده ضَبَّاطٌ مرد سبب ضَفَّاطٌ  
 بنشدید فائده شتر گزیده بَابُ الضَّادِ مَعَ الْعَيْنِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَعِ  
شتر از تربیت کردن و ریاضت نمودن ضَوَّجَ بوی خوش میدن و برکنده شدن بوی خوش  
 و جنبانیدن ضَبَّعَ میل و ارادت نمودن و دست دراز کردن برای زدن کسی و بازوی کسی  
 و دست و پا دراز انداختن چار و در چین رفتن و سم و پای بسوی شانه بردن چار و برای خای  
ضَبَّعَ بفتح یا دست بردار داشتن و بکشتن آید شتر ماده و نوعی دودین و قسمت کردن  
 بخش نصیب ضَلَّعَ میل کردن و جور کردن ضَجَّعَ و ضَجَّوْجٌ پهلوی زمین نهادن و  
ضَبَّعَ ضلع فراخ شدن و کوچ شدن و قوت داشتن ضَبَّاعٌ تلف شدن ضَرَّعَ  
و ضَرَّعَ زاری کردن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ ضَعُضٌ و ضَعُضَاعٌ چیزی ضعیف و مرد  
 ضعیف و مردی عقلی که فکر ضعیف بنشدید عین لفظیست که برای ادب دادن شتر گویند  
ضَبَّعَ گفتار و سال خط ضَبَّاعٌ جمع ضَبَّعٌ بفتح یا سکون یا پناه و ناصیه ضَبَّعَ  
 بفتح ضاد و سکون یا باز و ضَلَّعَ سکون لام و ضَلَّعَ بفتح ضاد و فتح لام کوه خور و استخوان  
 پهلوی و پهلوی هر چه باشد ضَلَّوْجٌ جمع ضَلَّعٌ قوی و تمام خلقت ضَلَّعَ بفتح ضاد و لام  
 قوت ضَلَّعَ بفتح ضاد و سکون لام قوت ضَلَّعَ بفتح ضاد و سکون لام کر ضیاع و ضیع  
 و بهما و زمینهای ملکی ضَوَاعِجٌ زمین پشتهها و اسم موضعی هم باشد ضَجَّعَ هم خایه  
ضَفَّعَ بَرَق و او بوزن خنجر است کذا و قفت فی الصحاح و بعضی گویند ضَفَّعَ  
 هم گویند بفتح دال و ضفیع استخوان در و سم را هم گویند ضَفَّادٌ جمع ضایع تلف شده  
 و تلف شده و کرسنه ضَرَّعَ کبابی است که از شترق هم گویند و از شتر خور و بعضی  
 را قوم را هم گویند کما قال الله تعالى لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ و گویند بزرگ پستان را

ضلع و کوشه

هم گویند

هم گویند ضَرَّعَ و ضَارَّعَ ضعیف و لاغری کننده ضَرَّعَ پستان ضَرَّعَ بفتح  
 ضعیف و لاغری ضَالَّعٌ جور کننده و میل کننده ضَوَّجَ مرغی است که از او هم نیز گویند  
ضَوَّاعٌ او از بوم ضَجَّوْجٌ شتر ماده که یک طرف زمین را کند ضَبَّعَ بفتح ضاد و کسر یا  
 شتر ماده که از روی زدن بَابُ الضَّادِ مَعَ الْفَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَيْفٌ همان شدن  
 و مهمانی کردن و میل کردن ضَعُفٌ و ضَعُفٌ سست شدن ضَفَّعَ حاجت  
 داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و تنگ شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب  
 و بسیار عیال شدن و با مردم چیزی خوردن و بدین معنی اخیر است قول امام حسن ع ما شَبَّعَ رسول  
 الله من خَيْرٍ و لَحْمٌ إِلَّا عَلَى ضَعْفٍ ضَفَّ بلف دست و شستن ضَعُفٌ دوبرابر  
 چیزی شدن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ ضَعُفٌ مانند و دوبرابر چیزی و عذاب ضَعُفٌ الحیوة  
 یعنی عذاب دنیا و ضَعُفٌ التمارت یعنی عذاب آخرت ضَعُفٌ سست ضعیف  
 جمع ضعیف همان و اوجع هم آمده است یعنی مهمانان ضعیف جمع ضعیف  
 بکسر ضاد کنار رود خانه ضَفَّعَ تنگی و سختی و سستی و پهلوی چیزی و بسیاری عیال و شتاب  
 و حاجت ضَفَّعَ مرد به حال و سخت حال و تنگ است بَابُ الضَّادِ مَعَ الْقَافِ مِنْ  
الْمَصَادِرِ ضَيْقٌ و ضَيْقٌ تنگ آمدن و بخیل شدن و قول عرب است فلان ضاق بالامر  
 ذرعا و قتی که انگ رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرعا اینجا بمعنی طاقت است  
ضَيْقٌ بمعنی در کمان افتادن هم آمده است مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ ضَيْقٌ بخیل و تنگ  
ضَيْقٌ در ویشها و بد حالها و اوجع ضیق است و بمعنی تنگ و کمان هم آمده است کما قال  
 الله تعالى وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ و این معنی از مجمل اللغة منقول است و بمعنی تنگ  
 هم آمده است و بدین دو معنی اخیر مفرد باشد بَابُ الضَّادِ مَعَ الْكَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ ضَحْكٌ  
و ضَحْكٌ و ضَحْكٌ و ضَحْكٌ خندیدن و عابض شدن زن من دستور مِنْ الْمَصَادِرِ







و یکنه گم نم  
مضی کدانی نسو  
صیفن ل

وظایر یعنی درنده هم آمده

آمده است در سوره فاتحه جماعت نصاری است چنین مفرح است در کتاب لغة القرآن ضن  
مخصوص شده کقوله ان الله ضامن خلقه یحبهم فی غافیه فی غافیه ضامن ضامن  
پایندانی کننده ضمن شکم و اندرون ضمن آنکه او را مرض فرمتن باشد صیفن بتندید  
در کوناه و احمق صیفن کسی که ناخوانده همراه همان آدم ضیا فن جمع صیفن ضغافین  
جمع و اوج صغیفه است **باب الضاد مع الواو من المصاد** در ضن و چکیدن خون از جرات  
و از رک صبور بران کردن صحو آشکارا شدن و طعام چاشت خوردن صفو و صفو  
نام شدن و دراز شدن و بسیار شدن و بسیار شدن موی هر من غیر المصاد در ضن و دشت  
و دانه سبز و صمغ و سبک بچه خور شوند و ضن و ضن و بچه است **باب الضاد مع الیاء**  
**من المضاد** در ضنی لاغر شدن از در ضیوی فراخ می پوستن و ماوی کردن بجای غیر  
**المصاد** در ضواهی آسمانها ضنی لاغر و سمار ضاری و ضری سبغ خور شوند و  
غرقی که پوسته از خون آید ضواری آج ضاوی لاغر و باریک اندام و او در اصل ضاوی  
بوده و او مشتق است از ضوی ضلیح مانند ضانی آنکه موی سر او بسیار باشد و چیز بسیار  
و نام و از اینجا گویند جل ضانی الراس ای کثیر شعرا راس ضاوی لاغر ضانی خاکستر ضاحی  
آشکار و در چاشتگاه چاشت خورده ضواهی کوشتهای زمین که آشکار باشد و آسمانها

**کتاب الطاء**

**باب الطاء مع الالف من المصاد** در طفو فرو بردن چراغ و آتش طنا چسیدن پیر  
به پهلوان غایت نشنکی طسا و طسا ناگوار شدن و تخمه پرا کردن طوی کر سینه شدن طغوا  
از حد گذشتن طرو و طرو در آمدن از جای بجایی و بر سر چیزی ناکاه آمدن طلا از و  
شدن دندان **من غیر المصاد** در طاطا زمین شیب طلا بکر طاشیره انکور که بخته شده باشد  
و از ریه جش آن دو بخش باشد و آن پارس می مفرج گویند و طلا شراب را هم گویند و طران و طرا

که بجزی

که بجزی مالد و ریهایی که بیای بچه کو سفند و کا و و مثل آن کنند و بچ بند طلا بفتح طان و بچه حوا  
شتم شکافته و اندوده بقطان طنا اندوه و ابر بلند و کرانی و بهوشی و در حدیث آمده که ادا  
و جدا حد کم طحانی قلبه فلما کل السفر جل ای نقلا و غشیا فی قلبه طحیا سخن بهم و شب تاریک  
طوبی خیر و نیکی و انصاف مرادات و نام درخت است درخت طحیا کبابی است طغیا  
کا و خوشی خرد طلا بضم ط و ت و دلام خون طلعاً بوزن و ت و ت طلا تخفیف لام کردن  
یعنی عنایق و اوج طلیه است طها ابر بلند طنا بقیه روح طر فسا و طر مسا  
تاریکی طر فای درخت کز طفتشا بدل طوی و طوی دو تا گردانیده شده و نام  
بیابانی است کقوله تعالی الواد المقدس طوی طی افعل ماضی است یعنی بکسره و برفت  
**باب الطاء مع الباء من المصاد** در طلب جستن یعنی خواستن طیب  
بخوش منشی بخشیدن کقوله تعالی و ان طین لکم نشیای ان و بهین لکم کدانی التفر و نشاط  
کردن و خوش شدن و پاک شدن و خوشبو شدن طرب شاد شدن و نشاط کردن  
طرب و طرب دانستن و جلاویزی کردن و پز شکم کردن **من غیر المصاد** در طیب  
پز شکم و انا طرب عادت و خوش طرب بفتح طامرد دانا و زما هر در آغری طالب  
جوینده طلاب جمع طیب جامهای دراز و شعاعهای دراز افتا و اوج طیب است  
طلب نیز سببیت مانند کفک که بر سر آب می بندد طنب کجی که در نیره بند طنب  
رسمان خیمه و بدین معنی مفر است کدانی الصحاح و الدستور و بعضی گفته اند یعنی رسمانهای  
خیمه است و بدین معنی جمع طنب باشد همچون دُمر که جمع دسار است طنباب رسمان خیمه  
طاب پاک و نیکو و داروی خوشبو طیب داروی خوشبو و خشت بخته طلب جوینده  
و اوج طالب است طیب بمعنی طاب آمده که مذکور شد طیباب بضم ط و ت و دیا  
بقای پاک و نیکو طوب خشت بخته طربت بتشدید باستان در **باب الطاء**

الطائفة من المصاد



مع التآومن المصادر طحونة بتابه بران کردن طرمدة نزال منقوطه دروغ گفتن و گفتن  
 بی کردار طاعة و طاعة نرم شدن فراش و نشستن گاه و بایمال شدن موضع طعمه نوعی خوردن  
 و نوعی پیشین و نوعی کسب کردن طبا بة و طبابة و طبوبة بزرگ شدن طهاره  
 پاک شدن طخمرة بر جستن و پر کردن ظرف و زره بر همان کردن طر طبة خواندن شبان  
 کوسفند از طحلبة سبزه گرفتن آب طرمحة بلند کردن بناطرا و طرا و طرا و طرا  
 کردن و تازه شدن و طراوت بمعنی هجوم کردن هم آمده است طفا سة چرخ شدن طماعة  
و طماعة بتخفیف با طبع کردن طحطة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طامنة  
و طمانة فرو داشتن و سر در پیش افکندن طمائنة آرامیدن طلاقه کشاده روی  
 شدن و خوش شدن و آرامیده شدن شب و روز و کشاده زبان شدن طاطاة فرو آوردن  
 و سر در پیش افکندن و اسراف کردن در مال طفرة بختن طثرة غلیظ شدن شیر و آب مثل  
 آن و فراخ شدن عیش طريقة بتشدید از نرم شدن و فغان بر شدن طرفه چشم بر هم زدن  
 طيرة چشم و غضب کردن طير و طيرة شتافتن و پریدن و چستی نمودن طلعة  
 دیدن طخنة درست کردن و حکایت از خنده کسی کردن غير المصادر در طبابة بزرگی  
طوبالة کوسفنداده طبطة آواز آب طر طبة بتشدید باز درازستان طقطقة  
 آواز سمهای جاریایان طهلیة اندکی از آب طهيلة زن بزرگ تن بد شکل طرامة تبری  
 که در دندان باشد طرقه صنعت و یکبار طلة سکود مرد و خر لذت طابة خر طریقه راه  
 و روش حال و گروه و آنچه از پیش از موی یافته باشند و دراز ترین درخت خرا و برزیده ترین قوم  
 بزرگترین قوم طرقه راه تنها و نشانه و طور طارقة قبله طبیعة شربت مزاج طریقة  
 شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از خمر  
 چیزی و منزلی است از منازل طر طرفة بکسر را شتر ماده که با طرف چراگاه چرا کند و دیگران نیز طرفة

الطنطنة  
بالک در بر طاه اس

الطهلیة والطهيلة  
 و قدیم از خمر و آنچه از موی یافته باشند و دراز ترین درخت خرا و برزیده ترین قوم  
 بزرگترین قوم طرقة راه تنها و نشانه و طور طارقة قبله طبیعة شربت مزاج طریقه

چرنو خوش آئیده طریفه کباب است که از انقی هم گویند طاقه توانایی طاعة فرمان برداری  
طحمة سیاهی که در سر بی یا شطخو و طحمة ابرنگ طحمة بزرگترین چیزی و جماعت  
طغوة و طغیة جای بلند و سر کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و از خد دستور در کشاکش  
 و صیحه عذاب کفوله نفا و اما شمود فاهلکوا بالطاغیة طحمة مرد سخت حرب طلاوة  
و طلاوة خوب و مقبول طلمة تانی که در شب خاکستر زرد طاعوت بت و بتان و بت  
 کو و فال کبر و شیطان و شیطانان و او مفرد و جمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسة و  
طنفسة بالش کوزه چربیت که در میان جوب بالان شتر نهند و زین بالش و گرد بالش که بر روشتند  
طلحة درخت خار دار و نام شخصی طلعة دیدار من دستور طامنة انباشت کننده چاه  
 و مثل آن و پوشاننده و بر بالا آئیده و قیامت و سختی من دستور طثرة کل بسیار و آب غلیظ و توت  
 شیر که بر سر شتر بندد و خوش زندگانی طها فة توتی که بر سر شتر و آتش می بندند طینة شربت و از شش  
 طویة خاطر طیة نیت منزل قصد کرده شده طبة بآب بکفطه جامه دراز و خط دراز و شعاع  
 آفتاب طست طشت طخميرة و طخميرة ابراره طاحونة آسیاب من آتد سور  
 و آسیاب من الصحاح طفطفة تنی گاه میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق دهد و تازار طشنة  
 باران صغیف طمحات سختیهای زانه طامحة هلاک کننده و هلاک شده طباحة  
و طباحة کفک دیک طایة سنگ بزرگ و ریستان و بام خانه و خشک کردن گاه خرا و  
 زمین فراخ طلا طلة بضم طاء اول سختی و نام در دست بی دوا طخنة و طخنة جامه  
 پاره و ابراره طکة رنگ خاکستر کون طائفة بعضی از چیزی و پروه طائلة کینه و عداوت  
طملة و طملة طل و خاک طلیعة مقدمه شکر و دیوان طلیعة کردن یعنی عنق  
طیرة فال بر طیرة غضب و خشم من اعمل طمرة زن جبت طلوة بچه جانور و حیوان  
 بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پاره بچه کوسفند کنند و میخ بندند طعمه خوردن و خورد

طاحنة و طاحنة طاحنة طاحنة

کل و خاک ل







سخت افسوس دارند و زنا ط کنند **باب الطاء مع السين من المصادر طمس**  
 نابید کردن و ستردن **طموس** نابید شدن **طمس** چرکین شدن **طفوس** مردن  
**طوس** پوشانیدن **من غير المصادر طفس** چرک **طلس** ساده و پوست ران  
 شتر که مواز و ریخته باشد **طفس** بگرفتار چرکین **طیس** یک بسیار و آب بسیار  
**طرس** کتاب و نامه **طر مفسوس** کرده نان که در شب خاکستر ریخته باشند **طمر و**  
**و طمرس** دروغ کوی **طنافس** جمع طنفه است **طر سوس** نام شهر است  
**طلس** تشدید لام **قرص شک طفس** اصل و حسب مرد **طس** شست **طس**  
**و طسوس** جمع طاس معروف است **طاوس** مرغیست معروف **طوش**  
 تصغیر **طاوس** و نام شخصی **باب الطاء مع الشین من المصادر طرش** کر شدن  
**طیش** سبک بار شدن و بی عقل شدن و تیراز نشانه کردن یعنی خطا شدن **من غير المصادر**  
**طش و طشیش** باران ضعیف **طفش** آنکه سینه پای او فراخ باشد **طمش** کرده  
 آدمیان **طموش** جمع **طرش** کزی **طباش** مرد سبک عقل **باب الطاء مع**  
**الطاء من المصادر طراط** باریک ابرو شدن و اطراف از بینی مشتق است **طیوط**  
 بر انگیزه شدن **آیغ** بر **آیغی** کردن و نغره کردن **آیغ** در چین **آیغی** کردن **من غير المصادر**  
**طوط** پنبه و مرد دراز **طایط** شتر **آیغ** نغره زنده در چین **آیغی** **طاط** مرد دراز و سخت  
 خصوصیت و شتر **آیغ** نغره زنده **باب الطاء مع العین من المصادر طمع** امید  
 بچیزی و بمعنی اطاع هم آمده است بر سبیل مجاز کفره تعالی **یرککم البرق خوفاً و طمناً** و می نماید  
 که اینجی بمعنی حقیقی خود بود یعنی خوفاً **فیکم و طمناً** **طموح** بر آمدن آفتاب و بنا لا یزید  
 و نزدیک گشتن و بر سر چیزی در آمدن و غایب شدن **طوح** فرمان برداری کردن و غیبت  
 کردن **طبع** مهر کردن و شمشیر کردن و آنچه زدن و کوزه سبک کردن **طبع** بفتح باز نگار

طیش تندی نمودن من غیر کلمات  
 طنفش

گرفته شدن و چرکین شدن و کاهل شدن **طبع** بگرفتار و سکون با پر کردن **من غير المصادر**  
**طامع و طماح** طمع کننده **طلع** غوره اول خرما که از کافور بر آید و میوه درخت را هم گویند  
 و بعضی گویند شکوفه خرما است کفره تعالی **انها شجرة تخرج في اصل الحبيب طلوعها كأنه رؤس الشياطين**  
**طلاح** آنقدر جایی که آفتاب بر آن تابد و در حدیث است که **لو أن طلاح الأرض ذهباً**  
 ای من الجبل و آنچه بر شده باشد در جایی یعنی تمام جایی را فرو گرفته باشد **طبع** شربت  
 و مزاج **طباع** جمع **طبع** بگرفتار جوی و رودخانه **طبع** بفتح طاو و با چرک **طابع**  
 انکشتی مهر **طابع** بگرفتار کننده و انکشتی مهر **طویلع** نام آب بنی تمیم است  
**طابع** پیش روان شکر و بعضی از شرابان که بر سر خصوم هجوم کنند **طباع** کوزه که  
**طزع و طسع** مردی مروت **طبوع** نام دایه است **طالع** بر آئینه و صبحگاه  
**طلع** دیدار و تیر و **طبع** امید و علوفه **طبع** و **طبع** سخت طمع کننده **طوع**  
 فرمان بردار و رام **طبع** و **طابع** فرمان بردار و کردن خنده است **طوع** جمع **طابع** است  
**باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف و طواف** کرد بر آمدن و بقضا  
 حاجت رفتن **طرف** بگردانیدن و چشم بهم زدن و چشم چشم و با طرف جواب  
 گردیدن شتر جهت چپ را **طاف** چراگاه استادن آن **طیف** نموده شدن خیال و وسوسه  
 و بگرد چیزی در آمدن و در خواب خیال **طلف** باطل و هزله شدن خون و خشمیدن  
**طنف** دروغ بر کسی بستن **من غير المصادر طهاف** ابریند **طف** نام موصی  
 و کنار دریا من دستور و آنچه در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر شده باشد  
 کجا جانی **الحديث** **ظلم بنو ادم طف** الصاع لم تعلق وهو غيب ان تميل فلا تفعل  
**طفیف** اندک **طوف** سرکین آدمی و خیکهای پیرا که بهم بسته باشند تا بان بر آب  
 روند **طاف** آنکه بسیار طوف کند **طف** نانی که از دانه ذره کنند **طفاف** و



طَفَافٌ وَطَفَفَ بِعَيْنِي خِرَافٌ أَنْ طَفَافَ بَعْضُ طَائِفَةِ بِلَالٍ كَيْلًا شَدَّ زَعْلَهُ طَفَافٌ  
 اِبْرَتِكْ طَفِيفٌ أَنْدَوَ طَلَفٌ بَخْشِشٌ وَخَوْنٌ هِرْزٌ طَلَخَفَ سَخَتْ طَفْطَانُ  
 اطرافِ دَرختِ طَوَافٌ تَشَدِيدٌ وَادَاكَرْدَ بَرَانِدَه طَيْفٌ خِيَالٌ وَسُوسَه طَائِفٌ  
 عَسَسَ نَامٌ وَلَاتِي وَخَانَهُ كَحَانٌ وَخِيَالٌ وَسُوسَه وَجَنِي طَلِيفٌ سَتَانَدَه طَنَفٌ وَطَنَفٌ  
 صَفَهٌ كَهْ دَرِشَن دِيوَارِ شَدَّ وَسُورِخِ دِيوَارِ كَمْ خُورِ وَطَرَفٌ كُوهٌ وَسَرَكُوهٌ وَبَهْتَانِ طَرْفٌ  
 چَشْمِ كَقَوْلُهُ تَعَالَى لَا يَزِيدُكَ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَنَامٌ دُوسْتَارَه سِتٌ وَفَرْزِي اَز مَنَازِلِ فَرْطَرَفٌ  
 كَبَر طَائِفِ نَيْكٌ وَجَوَانِ بَزْ كَوَارِ طَرْوَفٌ جَمْعُ طَرْفٍ كَنَارِ طَارِفٌ وَطَرْفِ  
 مَالِ نُوَالِكُهُ مِيَانِ وَجَدَ اكْبَرِشِ آبَا سِيَا بَاشَنَدِ بَعْضِي اَز جَدِّ اكْبَرِ خُودِ دُورِ بَاشَدِ وَادِخْلَافٌ تَعْدُو  
 اِسْتِ طَوَارِفٌ خِمَه كَه دَامَنِ اَوْرِدَ اِسْتِه بَاشَنَدَ تَابَه بِرُونِ نَظَرِ كُودَه شُودِ وَبَعْضِي چَشْمِ  
 بَهْمِ اَمْدَه سِتِ **بَابُ اَطْلَافٍ مَعَ الْقَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ طُرُوقٌ** شَبَّ اَمْدَنِ وَبَرِشَن  
 زَبَادَه طُرُقٌ بَرِشَن شَرِ زَبَادَه وَسَنَكَنِ كَا هِنَانِ بَرِ اَي نَالِ وَبِجُوبِ زَدَنِ چَشْمِ وَبِنَه  
 تَا اَز بَهْمِ وَاجِدَه شُودِ طُرُقٌ بَفْتَحَ رَاكُجِ شَدَنِ سَبَاقِ شَرِ وَسُسْتِ شَدَنِ زَانُوِي شَرِ وَدِ  
 آبِ بُولِ كُودَنِ شَرِ وَبَعْضِي چَا بُوْرِ بِلَالِي بَعْضِي شَدَنِ وَزَمِ شَدَنِ بِرِغِ طَفَقِ وَطَفُوقِ  
 اَسْتَادَنِ دَر كَارِي طَبَقِ دَسْتِ فَرَا بَهْمِ كَرَفْتَنِ بَعْضِي نَاكُشُودَه دَاشْتَنِ دَسْتِ طِبَاقِ  
 مَوَافَقَتِ كُودَنِ وَبَرِ اَبِهْدِ بَكُودَنِ دُو چَرِ اَطْلَاقِ رَا شَدَنِ زَنِ اَز مَرْدِ طَلَقِ شَبَّ فُتَنِ  
 شَرِ سَبُويِ آبِ طَلَقِ كُشُودَه دَسْتِ شَدَنِ **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ طُرُقِي رَاهِ طُرُقِي** جَمْعُ  
 وَطَرِيقِ دَرخْتِ هَايِ دَر اَز خَرَا رَاهِ كُودِنِ وَبِدِينِ مَعْنِي جَمْعِ طَرِيقَه سِتِ طُرَائِقِي كُرُوْهِيَا وَاسْمَا هَا  
 وَرَاهِيَا وَچَرَنِي كَه تَوْبَرِ تَوْبَرِ بَهْمِ نِهَادَه بَاشَنَدِ وَنَقْشِيَا وَخَطْمَا كَه بِشْمِشِيرِي بَاشَدِ وَبَزْ كَا زَاهِمِ  
 وَبَعْضِي اَوَّلِ سِتِ قَوْلُهُ تَعَالَى كُنَّا طُرَائِقُ قِدَادَايِ فَرَقًا مُخْتَلَفَةً وَبَعْضِي دُومِ سِتِ وَلَقَدْ خَلَقْنَا  
 قَوْلَكُمْ سَبْعَ طُرَائِقُ طَلَقَ رُودِي كَه زَنَانِ رَا دَر حِينِ وِلَادَتِ بَاشَدِ وَزَبَانِ كُشَادَه وَرُودِي

واخیدن بجای منقوطه نورت نادیدن  
 از بهم جدا کردن لایسم در

کناده

کناده و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارویی است از سنگ طلق و طلق مرده کناده  
 رُودِي وَكُشَادَه زَبَانِ طَلَقِ كِينُوبِتِ وَرِيسْمَانِ تَابِدَه وَقَبْرِ سِتِ اَز بُوْسْتِ طَالِقِ  
 رَا كُودَه وَزَنِ طَلَاقِ دَادَه طَلَقِ بَعْضِ لَامِ وَطَامِ اَز بَزْ رَا كُودَه طَلِيقِ اَشْتَرِي كَه اَز بَزْ رَا كُودَه  
 بَاشَنَدِ طُوقِ حَلَقَه كَه دَر كُودَنِ كُنْدِ وَخِرِ وَتَوَانَا بِي طَاقِ طِلْسَانِ وَآنچه دَر بَنَا بَاشَانَدِ  
 وَآنِ مَعْرُوفِ سِتِ طَرَفِ شَقُوقِ كِيَا سِتِ طَارِقِ دَر شَبَّ اَنِدَه وَشَبَّ بَدَاشُونَدَه  
 وَنَامِ سِتَارَه سِتِ كَه بِبَارِ سِتَارَه صَبْحِ كُودِنِ طَرْقِ كَبَرِ طَقُوتِ وَفَرْزِي وَبِهْ طَرْقِ  
 مَرْدَانِ كَا هِنِ طَوَارِقِ زَنَانِ كَا هِنَه وَبَخْتِي هَايِ رُودِ كَا رِ طَرْقِ بَفْتَحَ طَائِبِ بَلِيدِ وَآبِ اَبَانِ  
 كَه دَر وَشَرِ بُولِ غَايِبِ كُودَه بَاشَدِ وَاز اَنچَا سِتِ قَوْلِ اِبْرَاهِيمَ اَلْوُضُوْءُ بِالطَّرِيقِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ  
 اَلنَّبِيْمِ وَآبِ مَنِي زَاهِمِ كُودِنِ طَرْقِ بَعْضِ طَامِ وَفَتْحِ رَا خَطْمَا وَنَقْشِيَا كَه بِرِجَانِ مِي بَاشَدِ طَرْقِ  
 رِيسْمَانِي كَه دَر خِيَكِ مِي كُنْدِ وَزَمِي بِرِغِ وَآبِ كِيرِ نَا بِيَا بَانِ طَسْقِ وَطَيْفَه كَه اَز خَرَا جِ زَمِينِ شَدِ  
 وَابِنِ بَارِ سِتِ مَعْرُوفِ طَابِقِ اَجْرِ بَزْ كِ وَنَا بَكِه بَرَانِ چَرِي بِرِيَانِ كُنْدَنِ دَسْتُورِ اَوْبِنِ نَهْمِ سِتِ  
 طَبَقِ رُودِ شَبَّ وَبَارَانِ عَامِ وَحَالِ مَشْتَرِ وَبَزْ كَرِ چَرِي وَبِهْمِ جَا فَرَا رَسِيدَه وَاسْتِجْوَانِ تَنَكِي  
 كَه فَاصِلَه مِيَا شَدِ مِيَانِ دُومِرَه سِتِ مَنِ دَسْتُورِ وَجَامَعَتِ مَلَخِ وَطَبَقِ مَسِينِ وَچُوبِنِ وَغَيْرَانِ  
 كَه مَعْرُوفِ سِتِ قَوْلُهُ تَعَالَى طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ عَنِ خَالٍ اَلْاَبْعَدُ خَالٍ وَبَنَتِ اَلطَّبَقِ سَنَكِ سِتِ كُودِنِ  
 وَاحِدِي نَبَاتِ اَلطَّبَقِ سَخْتِي زَانَه طَبَقِ كَبَرِ طَا طَرِيقِ وَدَسْتُورِ طِبَاقِ طَبَقْمَا وَزَمِينْمَا بَلِيدِ  
 وَآنچه بَعْضِي اَنِ بَرِ سَرِ بَعْضِي بِرِ تَرْتِيبِ نِهَادَه شَدَه بَاشَدِ كَمَا قَالَ اَللّٰهُ تَعَالَى سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا اَي  
 بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ طِبَاقِ بَعْضُهَا وَتَشَدِيدِ بَا دَر خِي سِتِ **بَابُ اَطْلَافٍ مَعَ الْقَافِ مِنَ الْمَصَادِرِ**  
 طَلٌ بَاطِلِ كُودَنِ خُونِ وَوِدِيَه وَنَنَّاكِ زَمِينِ شَدَنِ وَنَنَّاكِ كُودَنِ زَمِينِ وَوَالَاذِمِ وَمَتَعَدِي  
 اَمْدَه سِتِ طَحْلِ مَتَغِيرِ وَفَا سَدَنِ آبِ وَخَا كَسْتَرِ نَكِ شَدَنِ وَاز دَر دَجَرِ نَا سِدَنِ طُولِ  
 نَعْتِ دَادَنِ وَمَنْتِ نِهَادَنِ وَعَلِيَه كُودَنِ بَدَرَارِي طَحْلِ سَكُونِ جَا بِرِ بَزْ چَرِي زَدَنِ

طاف با کینه و بختی و از کینه

طرح شقوق



الطليل كأمير الحول والحصير  
 الفسوج من دؤم أو سفيان  
 قشوره تج أطله وطله لوق

ویدر سپهر مبتلا شدن طمل فراخ کردن خیر نان طسل چندین سرباب بیابان من غیر  
المصادر طل باران خرد قطره طل بضم ط شیر خوردنی طلیل بملو طلل تن و نش  
 سراطول جمع طفل بضم ط و معنی اطفال هم آمده است کقولته أَوِ الْطِفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَطْهَرُوا  
عَلَى عَوَارِثِ النِّسَاءِ طفل بفتح ط و نایابان و ب از غار عمز نزدیک فرو رفتن آفتاب  
طفل بسکون فانا ناک طایل فایده و غیر طمل بدکار و دزد طز بال صومعه و دیوار  
 بزرگ و خیمه بالا بین دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آمده باشد طال سبز طخال  
 بضم ط و در سپهر و درم سپهر طول عمر و ریمان دراز طویل طوال دراز و طویل  
 بحریت از بحر طوال بوزن کتار بغایت دراز طوال بکسر ط جامع طویل است  
طیال درازان طبل خلق عالم و نقاره طسل آب بسیار و چهار پا بسیار و عیار  
طفیل نام کویت طفیل نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر  
 می شد و او را طفیل اعراض هم گویند و طفیلی منسوب بدوست طول و طیل و طیل بوزن عنب  
 عمر و طول معنی درازی هم آمده است طوال بفتح ط و درازی و عمر طول بفتح ط و درازی و دراز  
 درازین و بدین معنی جمع طوال باشد طول بتشدید و او مرعی است طمل شخصی بدخلقت باب  
الطامع مع المسم من المصادر طعم و طعم خوردن و چندین طیم دیدن و شتاب  
 رفتن طعم برز بر چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن طعموم تافتن موی و بریدن موی  
طسوم ناپدید شدن طیم آفریدن من غیر المصادر طر کم آکبین و روغن تازه و خوب  
طرایم جمع طواسیم سوره های مستحق طسم طسم بکسر ط دریا طرسیم بر سر طعام  
 بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مردم زبون و مرغان زبون و مرغ زبون و او مفرد و جمع آمده  
 طعام خوردنی و گاه باشد که کندم فقط را طعام گویند کما قبل کتا خرجه صدقه الفطر علی عهد  
 رسول الله صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم بضم ط و خوردنی طاعم خورنده و خنده

الطعم البحر والبرم الشری  
 شنب  
 عقل تو قسمت شده بر صد مهم  
 بر هزاران آرد و طعم و بر

و آنکه طعام نیک خورد طعموم و طعیم آشپزی که میانه باشد در لاغری و فریبی طخام طخا  
 منقوطه فیل من المجل و نام موضعی است طخوم آبی که از خال خود دریده باشد طخسم فیکه  
طخسم مرد غیر فصیح باب الطامع مع النون من المصادر طعن نیزه زدن و عیب  
 کردن و بر شدن در بیابان و رفتن و عنان کشیدن ط برای نیز رفتن طعان نیزه زدن طعنان  
 عیب کسی کردن طعن مردن و بهر پشته کردن طنین آواز کردن کس و گوش و رویمه و سینه  
 و مثل آن طیران بریدن طوفان گرد بر آمدن بفضاء حاجت رفتن طغیان و طغوان  
 از حد در گذشتن طین آفریدن و بگل اندودن و بگل هر کردن طریان بر سر چیزی در آمدن و نوا  
 در آمدن طبن زیر کشیدن طبن بسکون بایوشانیدن آتش تا غیر طحن آرد کردن  
 و پنهان کردن ماری خور در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده و نیزه زننده  
طن پشته هیر و دشتی طان مکان بسیار گل طیات بتشدید یا رسنه و او اصلا  
طویان بوده است طالعین کردن نهندگان و فرمان برندگان کقولته أَتَيْنَا طَائِعِينَ طَوَا سپین  
 سوره های مستحق طس طین و طابن زیرک و استاد طبن آد میان طیجن و  
طاجن تابه که بر و چیزی برزند طنین آواز کس طشت و گوش و غیر آن طلیان برای خود  
 کوسفند و او جمع طلی است طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد من سوره طفان  
 کیلی که پر شده باشد از چیزی طحون شتران بسیار و شکر طحن نام جانوریت طحان  
 آسیابان طاعون مرکب طوا عین جمع طعان بغایت عیب کننده و نیزه زننده  
طوفان آب بسیار که چرخ را بپوشاند و باران غلبه و سختی تاریکی شب و مرکب عام و طوفان اللیل  
 تاریکی شب که بزند طین کل طبن طنبور طابون جایی که در آن آتش نهان کنند تا غیر  
طحن و طحن آرد طواحن آسیابانها طرفسان ریک پشته بزرگ  
طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون دار و میست باب الطامع مع الواو من المصادر

الطیحات کلها اسمر



طَبُو خواندن طَمُو غلبه زیاد شدن آب جوی و آب رودخانه طَحُو کسری اندن و رفتن  
 طَفُو و طَفُو بر سر آب آمدن چیزی و جست واشدن آهویی و دیدن طَهُو بختن و بران  
 گوشت و رفتن **مِنْ غَيْرِ الْمَصْدَرِ** طَلُو کرک طَنُو منزل **بَابُ الظَّاءِ مَعَ التَّاءِ مِلَّ الْمَصْدَرِ**  
 طَلَّه رفتن **مِنْ غَيْرِ الْمَصْدَرِ** طَهَّطَا ه اسب بیک جست **بَابُ الظَّاءِ مَعَ التَّاءِ مِلَّ الْمَصْدَرِ**  
 طَحی در نور دیدن و انباشتن و کسری کشیدن طَحی خواندن و برگردانیدن طَلی اندودن و باریدن  
 و بند کردن طَهی گوشت بختن و بران کردن طَمی زیاد و غلبه شدن آب و بشتاب رفتن و  
 بیار آمدن **مِنْ غَيْرِ الْمَصْدَرِ** طَاغی کراه و نافرمان و از حد گذشتن کینه و غیر آن طامی  
 آب غلبه رودخانه و جوی را بر سر آمده باشد طاهی گوشت بر بران کر طَحی و طَحی پنا  
 چهار پا و بستان سبع طفیلی آنکه نخواند به طعام عروسی خوردن رَد طَوی و طَووی  
 اصدی و چیزی طادی ثابت طَلی بچه خرد کوسفند طاوای کرسنه طَوی بشد بیا چاه  
 انباشته طَوی البطن بتجفیف بالا غشک طَری تازه طاری بر سر چیزی در آید و نو در آمده

۳ و سهستان ۶

**کتاب الظاء**

**بَابُ الظَّاءِ مَعَ الالف مِلَّ الْمَصْدَرِ** ظَمِيتَا کم شدن خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت  
 ساق ظَمَا و باز داشتن شتر از آب چندانکه بجايت تشنه شود ظَمَا تشنه شدن **مِنْ غَيْرِ**  
**الْمَصْدَرِ** ظَمَا تشنگان و اوجع غمآن است ظَمَى زن تشنه ظَمَا بکر غلامت حیات  
 و مدت آب نخوردن اشتر که آن هر چند روز باشد و آن مابین الوردین است و جمع او اظماء است و ظاء  
 احيات عبارتست از حین لادت تا وقت مرگ آنچه عرب گوید لیس شیی من الدواب اقم ظاء  
 من الحارای اقم مدت الحیوة من الحار و از اینجا است قول عرب که مابقی من عمره الا قدر ظاء الحار  
 ای قدر مده حیوة الحارای قدر قلیلا ظمیا آهوان ظلمیا تاریکی ظمیتا بکنم کون  
 پژمرده و گوشت بن دندان آنک خون و ساق کم گوشت و چشمی بکله او بار یک و تنگ باشد ظرفاء

ظلمتان

ظرفیان یعنی زیبایان و زیرکان ظَرِیا جانور کبک است اندک به ظلی لبهای شمشیر و اوج جمع ظنیا  
**بَابُ الظَّاءِ مَعَ التَّاءِ مِلَّ الْمَصْدَرِ** ظَاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظَرَب  
 بکر اسب و زمین پشته خورد ظَرَاب جمع ظَنُوب استخوان ساق ظَبَاب جمع  
 ظَبَاب و جمع آنک ظَبَاب آواز نای کوسفندان ظَرَب تشدید با کوناه و به  
**بَابُ الظَّاءِ مَعَ التَّاءِ مِلَّ الْمَصْدَرِ** ظَهیرة سخت کرم شدن ظرافة زیرک و خوش  
 طبع شدن و زیبا شدن ظَارَة دایه رفتن برای بچه ظَنَة نمت نهادن **مِنْ غَيْرِ الْمَصْدَرِ**  
 ظَلَة ابری که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند کقولنا تعاذبنا یوم الظلّة و مانند صفت  
 نشستن کاه ظعینة هودج و زنی که در هودج باشد ظَفرة بفتحه فاخته که در چشم پیدا  
 می شود و چشم را می پوشد ظَهارة پشت جامه یعنی ربان ظهیرة شتر ماده قوی و میان  
 روز ظَهرة یاران و قبایل و رخت و اسباب خانه ظَهرة بکر غلامت ظَهرة  
 بار ظَبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج بک و فرج اسب من الد سوطیة  
 سر دنیا تیر و لب شمشیر طبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع در ادب ظلمات کرد  
 قرآن مجید آمده است فی ظلمات تلک ظلمت شب است و ظلمت رحم و ظلمت سکیم و ظلمت  
 چشم است معروف ظرافة زیرک و زیبایی و خوش طبعی ظاهرة چشمی که بیرون آمده باشد  
**بَابُ الظَّاءِ مَعَ التَّاءِ مِلَّ الْمَصْدَرِ** ظهور آشکار شدن و بر بالای چیزی شدن و توقف  
 یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک رفتن و زایل شدن و اعراض کردن و بار شدن ظهارات  
 گفتن مرد زن خود را که پشت تو چون پشت مادر من است ظَهَر بفتحه فاخته ببرد آمدن پشت  
 ظَفَر دراز ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخن بردار کردن چشم و دیدن ظار مهربان کردن  
 شتر ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شتر ماده بچه دیگری و اولاد و متعدی آمده است ظیار  
 بینی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه دیگری **مِنْ غَيْرِ الْمَصْدَرِ** ظَرَر بضم ظا

الظلمة آتیه از نور و ظلمت



سنگی لب او چون لب کار دیر باشد ظُرار جمع ظُرر زمین درشت ظُفر ناخن  
ظُفَر کبر را نام شهر است درین ظَاوَر شتر ماده که بر چرخ دیگری همان باشد ظُفَر دایه  
ظُور جمع ظُوار دایه و دیک پایه یا ظَار پشی شتر ماده بستن نابوی نشود و بهر  
 شود بر چرخ دیگری ظُهر شب و رکاب و راه بیابان و چهار پا و بارکش من دستور و جاب  
 کوتاه ترین پر مرغ ظُهر وقت نماز شب ظُهر بفتح ظا و کسر تا آنکه پشتش در کند  
ظُهار بضم ظا پر مرغ که بر بالای او باشد ظُهر یاری کننده و هم شب قوی ظاهر  
 پدا و پرو و زابل و زمین بلند ظواهر پدا شد و زمینهای بلند ظفر زمین درشت  
 کیه روینده باب الظاهر مع العين من المصادر ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت  
 نهادن و تنگ شدن من غير المصادر ظالع بل کننده و چهار پای لنگ و مرد تهمت نهادن  
باب الظاهر مع الف من المصادر ظلف خود را از هوای نفس و غیر آن و او شدن و باطل  
 شدن خون و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در و پدا نشود و چیزی برستم جانور ستم شکافته  
 نهادن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و سخت شدن معیشت و جد  
 شدن من دستور و باز استادن و درشت شدن زمین ظرف نام شدن در فضل و زیر  
 شدن و معنی اول از محل اللغة منقول است و زیبا شدن من غير المصادر ظلف  
 جای درشت و سخت ظلف ستمی که شکافته باشد همچو کا و کو سفند و آهو و مثل آن و گاه  
 برستم بربسبیل شیطانی کند ظلوف جمع ظلف بضم ظا و تشدید لام ظلفهای  
 سخت کما يقال ظلوف ظلف ای است ظوف و ظاف موی کردن و تقای کردن و  
 پخت کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بد حال و رایگان ظرف باران  
 و هر چه در و جری نهند ظروف جمع ظریف بفتح ظا و ظراف بضم ظا و تشدید  
 زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف باب الظاهر مع اللام من المصادر

ظلول در و ز شدن چیزی و کشتن کفوله ظَلَّ و جُئِه مُسَوَّد ای ضار من غير المصادر  
ظَلَّ سایه و سایه شب و پناه ظلال جمع و ظلال جزیر که سایه انگند هم کو بند مثل ابر و کوه و  
 غیر آن کذا فی الصحاح ظلال بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایه ها و  
 ابرای که سایه انگند و هر چیزی که سایه انگند و نشستنکها همانند صفها کفوله ظَلَّ علی الآنک  
مُتَكَلِّفُونَ و او جمع ظلم است باب الظاهر مع الميم من المصادر ظلم و ظلم ستم کردن  
 سخت و زیاد شدن آب رودخانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتری با ورنجی رسیده باشد و  
 آشامیدن شیر پیش از آنکه با ما است شود و بجا نماندن و کم کردن و ازین معنی اخیر است ظلم  
و لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا و سوال کردن از کسی زیاده بر طاقت او و وضع چیزی در غیر محل او کردن و از  
 اینجا است قول عرب من أشبه أباه فجا ظلم ای فواجع الشبه فی غیر محله ظلم بفتح ظا ناریک  
 شدن شب من غير المصادر ظلم سخن و غوغا و شور و خوار بر زن ظلم بفتح لام اول چیزی  
 من دستور ظلم سکون لام برف من مجمل و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن  
ظلم جمع ظلم شرم ز و خالی که از راه رفته شده باشد و ستم کرده شده و شیری که با است  
 شده باشد ظلام و ظلم بغایت ستم کردن ظالم ستمکار ظلام تخفیف  
 لام اول شب باب الظاهر مع النون من المصادر ظن تهمت نهادن و گمان بردن  
 و یقین داشتن و این از لغات الاضداد است ظعن و ظعن از جای بی رفتن کفوله  
يَوْمَ ظَعْنِكُمْ و يَوْمَ إِذَا ظَعْنِكُمْ من غير المصادر ظن گمان و یقین کذا فی الصحاح و فی  
المجل ظن ان بضم ظا و تشدید را جمع ظن است ظن ان بکسر ظا سنگهای تیز بملود و او جمع ظن  
ظن ان جانور است مانند کبک بوی بد از وی آید ظن ان و ظن انین بفتح نون  
 او دور و روز و روز و این هر دو لفظ بمعنی نشیئه جمع آمده اند کما قبل لقیبت ظن انین ای بوی او  
 آید اما ظن ان جانها و کوتاه ترین پرای مرغ و او جمع ظن است ظن ان تهمت نهادن شده



ظَنُّنَ تَمْتَدُّوا وَاجْعَ ظَنَّهُتَ ظَنَانِ يَأْسِمِينَ بَرِيٍّ وَكَائِبِينَ ظَنَانُ مَرْدُشْتِ ظَعْنُ  
وَوُظْعُنْ وَظَعَانُ يَهُودُ جَاهُورَانِي كَهْ دَرِ هُودُجْ بَاشَنْدَ وَابْنَاهُ جَمْعُ ظَعْنِ أَنْدَ ظَعُونُ  
شْتَرَكُ بَرَشْ ظَعَانُ رِيسَانِي كَهْ هُودُجْ رَابَاتْ بَنْدَنْدَ ظَنُونُ چَاهِ اَنْدَكْ آبِ جَاهِي  
دَاشْتِ كَهْ نَتَوَانُ كَهْ آبِ دَرِ هُوسِيَتِ يَانَهْ وَفَرَضِي كَهْ مَعْلُومُ نَبَاشْدَكْ صَاحِبِ آبِ اَدَا مِيكَنْدَ اَزْ رَا يَانَهْ  
مَرْدِ بَهْجَانِ ظَانُ كَحَانِ بَرَنْدَهْ وَتَهْمَتِ بَنْدَهْ ظَا تُونُ وَظَانِتِينَ جَمْعُ ظَلِمَانِ  
شْتَرْمَرْغَانِ وَاجْعَ ظَلِيمُ سِتْ **بَابُ الظَّالِمِ مَعَ الْيَاوِ مِنْ الْمَصَادِرِ فِي ظَهْرِ سِتْ**  
كُودَهْ بَرَشْتِ مَنِ دَسْتُورِ اَنَجْ بَرَشْتِ اَنْدَاخْتَهْ شُودِ يَعْنِي فَرَا مَوْشِ كُودَهْ شُودِ قَوْلُهُ تَعَالَى  
وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا ذُرِّيَّتَكَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ ظَهْرٌ لَأَيُّ مَاقِعٍ خَلْفَ ظَهْرِي مَنْشِيًّا وَشْتَرِي كَهْ مَرْتَبَا بَاشْدَ بَرَايِ  
ظَهَارِي بَشْتِ يَدِيَا جَمْعُ ظَنِّي اَبُو ظَنِّي بَعْضُ ظَاوِ كَسْرًا جَمْعُ

**كتاب العين**

**بَابُ الْعَيْنِ مَعَ الْأَلِفِ مِنَ الْمَصَادِرِ** عَفَا نَا بَرِاشْدَنْ وَنَا بَرِا كُودَنْ وَهَلَا كُودَنْ  
عَفَا بَاكْ وَفَكَرْ دَاشْتَنْ اَزْ جَرِي وَبُوي خُوشِ رَا نَكْتِجْتَنْ مَرْتَبَا سَاخْتَنْ عَوَا بَاكْ كُودَنْ  
كُودَنْ وَشَغَالِ جَنِّي اَشَاءَ نَقْطَهْ فِسادِ كُودَنْ عَكْرِي بَرِشْدَنْ عَزَا كُودَنْ  
وَكَسِي كَسِي سِتْ كُودَنْ عَجَسِي اَسِيْنِ غَيْرِ مَقْطُوعَهْ سَخْتِ شُودَنْ وَخَشَكْ شُودَنْ عَدَوِي  
يَارِي كُودَنْ وَدَاخُوسْتَنْ اَزْ حَاكَمْ وَكَدَا شُودَنْ كَسِي وَكَسِي دِكْرَا سَتَعَانَتْ نَمُودَنْ وَسَرَا  
كُودَنْ جَرَبِ يَاعَلْتِي يَا خَاصِيَّتِي اَزْ كَسِي كَسِي عِلَا بَرِ كُودَا شُودَنْ وَبَلَنْدِ شُودَنْ وَغَالِبِ شُودَنْ  
وَبِرَالِي جَرِي شُودَنْ عَمِي اَنَادَا شُودَنْ وَكُودَا شُودَنْ وَپُوشِيدَهْ شُودَنْ عَنَّا رَجُورْ شُودَنْ  
عَدَا دَشْمَنِي كُودَنْ وَبِيَايِي دَرِ مَيَانِ جَرِي دَرَا مَدَنْ وَبِيَايِي كَارِي كُودَنْ وَدَوِصِيدِي دَرِي  
يَكْبَارَا نَكْتَنْ عَدَا اَبْفَحْ عَيْنِ پَرَا كُودَنْ وَازْ عَدَا كُودَنْ عَدَا رِي مَعْدُورْ دَاشْتَنْ  
وَغَدَا خُوسْتَنْ عَضَا بَتِيغْ وَشْمِشِيرِ عَيَا پَرَا شُودَنْ وَدَرَا نَدَهْ شُودَنْ اَزْ كَارِ وَفَتَا

العقبى خرا لا الامر وابعقبه جازاه له  
ق

وَدَرْ سَخْنِ دَرِ مَانْدَنْ عَشَا شَبْ كُودَنْ **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** عَمَّا اَبْدَالُ فِ اَبْرِ عَقْبَا  
رِشْتِ پَرِشْتِ وَخَرَّادْ كَارِ عَمَلِي بَخْشِشْ دَرِ مَدْتِ عَمْرِي جَنْدَا كَمَدْتِ عَمْرٍ وَاهِبْ بَاشْدَ  
بَخْشِيدَهْ اَزْ اَنِ مَوْهُوبْ لِهْ يَا وَرِشْتَهْ اَبَا شُودِ يَا جَنْدَا كَمَدْتِ مَوْهُوبْ لِهْ بَاشْدَ بَخْشِيدَهْ اَزْ اَنِ اَوَا شُودِ وَبَعْدَازِ  
وَفَاتِ اَوِ يَا وَاهِبْ يَا بَورِشْتَهْ وَاهِبِيَّتْ دَا دَهْ شُودِ عَقْوَا اَبْدَالُ فِ وَتَشْدِيدِ اَوِ وَعَوَايِي مَدْتِ سِتْ  
اَزْ مَنَازِلِ قَرُوسْ كِي كَسِي اَرَا وَازْ كُودَنْ وَدُورْ اَدَمِي عَشْبَا اَكُورْ عَلِي اَلَا وَرِشْتَهْ اَبَا شُودِ اَمْدِي  
اَبْ مَرْخِيكْ كَهْ بَطْنِ شَيْبِ عَجْمَا وَجَمْعُ غِرْزِي عَقْلِ اَزْ اَبِيمِ كُودَنْ وَرِشْتِي كَهْ قَادِرِ بَخْشِشْ  
وَخَرِ بَهَانِ وَبَدِيَعِي اَخْبَرِ سِتْ قَوْلُ اللَّهِ فِي صَلَوةِ اَلنَّهَارِ عَجْمَا يَعْنِي خَفِي الْقِرَاءَةِ بَلَا جَرِ وَمَرَادُ بِلَاوَةِ  
اِنَجَا صَلَوةِ ظَهْرِ وَعَصْرِ سِتْ نَهْ صَلَوةِ صَبْحِ زِيَا كَهْ نَهَارِيَّتْ دَرِ مَنِ دَوَقْتِ اَظْهَرِ وَكَمَلِ سِتْ عَفَا  
بَكِيرِيْنِ بَرِشْتِ مَرِغْ وَبَشِيمِ سِتْ اَشْتَرِ عَفَا اَبْفَحْ عَيْنِ اَلْفِ مَدُودَهْ خَاكْ عَفَا  
بَالْفِ مَقْصُورَهْ خَرُودَهْ نَرُودَهْ عَفَا هَمْ كُودَنْ بَكِيرِيْنِ عَشْبَا كَسِي عَيْنِ سِي كَهْ دَرِ كُودَنْ مِي بَاشْدَ  
عَشْبَا كُودَنْ سَفَنْدْ شَكْسَهْ شَاخْ وَشَاكَا فَتَهْ كُوشِ عَفْرَا زَمِينِ سَفِيدِ وَسَفِيدِي كَهْ اَنْدَكْ مَرِشْتِ  
عَرَبِيَّ اَرْبِ جَرَفِ وَخَالِصِ عَمِيَا كُودَنْ جَشْمِ عَكْلَدِي دَرِ شَتِ وَشَتِ وَبَطْنِ عَطَا  
بَخْشِيدِي وَبَخْشِشْ وَبَخْشِيدَهْ عَطَا يَا جَمْعُ عَطِيَّتْ سِتْ عَنَقَا نَامِ شَخْصِي وَشَخْصِي زَمَانَهْ وَشَمِخْ  
وَزَنْ دَرِ اَزْ كُودَنْ عَيَا دَرِ دَرِي دَرِ مَانِ عَيَا يَا مَرْدُ كُودَنْ سَخْنِ وَكُودَا رِشْتِي كَهْ نِيكْ جَاغِ تَوَانْدَ  
كُودَنْ عَشْوَا زَنْ پَرِ وَكُفْتَا رَا دَهْ بَرِ مَوِي عَجْمَا بَرِشْتِهْ خَشَكْ اَزْ اَزْ بَرِشْتِهْ وَخُورَنْدَنْ دَرِ فَرْخِ عَنَّا  
رِيخْ عَشْبَا جَايِ بَلَنْدِ عِلَا يَا جَمْعُ عَسِي زَرْدِيكْ وَامِيدِ دَاشْتِ وَاَوْفَعْلِ مَانِ سِتْ عَشْبَا  
شْتَرِ سَفِيدَهْ مَادَهْ وَبَلَنْدَهْ عَشْبَا نَوْعِي سِتْ اَزْ خَرَا عَوَا سَخْنِ غَرِيبِ شَكْلِ مَعْنِي وَشَخِي عَشْبَا  
جُوبِي كَهْ بَدِيَّتْ كِيرِ نَدَا مَاسِيَّتْ وَبَعْنِي قَوْمِ هَمْ آمَدَهْ دَرِ سَتُورِ وَكُودَنْ فُلَانِ ضَعِيفِ الْعَصَا يَعْنِي  
چَرَا كُودَنْ شْتَرِ وَفُلَانِ لِينِ الْعَصَا يَعْنِي نِيكْ سِيَا سِتْ كُودَنْ وَدَرِ شَكْلِ كُودَنْ الْعَصَا مَنِ الْعَصَا  
اَيِ بَعْضِ الْاَمْرِ مَنِ بَعْضِ عَظْمَا اَزْ زَرْكَانِ عَدَا يَا دَرِ خُشَايِ خَرَا كَهْ بَعَارِيَهْ شَخْصِ مَحْتَاجِ دَا دَهْ بَاشْدَ



نامیوه شش از برای خود صرف کند و اوج جمع عریه است عذر است بدین سال سخت عزی  
 کردها و اوج جمع عزه است عزی بضم عین و تشدید ز از عزیزه و عزیز و عزی نام است  
 عزی کف است عذری عذر خولعی عذر از زن بکر عذر از جمع عزالی  
 بدالف کرد اگر خانه و میان سرا عری جمع عروه است و عروه دسته چری باشد عروا  
 تیاره عر فا بفتح عین و سکون را گفتار عور از زمین بی آب و سخن زشت  
 عرا بدالف روی زمین و زمینی که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد کفوتها فنبذناه  
 بالعرآ و هو سقیم عینا زن فراخ چشم و کا و وحشی ماده علی پنجه و دمه های جان  
 و چهار پایان و اوج جمع عک است عکلی در ویشان و اوج عایل است عبا کلمه با خطها  
 و نقشها عید است بدین دال بندگان و اوج جمع عید است عمها زمین بی نشان عمها  
 و عمها شتر شتر که نداند کجای رود عشا شتر ماده که ده ماده برآمده باشد او را  
 از ابتدای آستنی او عا شورا و عشورا روز دهم ماه محرم علما و دانایان عرفا  
 شناسندگان عفا خوردندان عسری دشوار و عذاب عنصل پاییزی عتلا  
 مزدوران و اوج جمع عیل است عطشی عطشی تشنگان عطا جانور گانی اند مخصوص  
 و اوج عطا است و بمعنی مفرد هم آمده علوا کوسفندی که دنبال او سفید باشد و دیگر جا  
 سیاه علا بفتح عین سندانها و اوج علاه است عبا بار و یک حاله بار عقری مجروحان  
 عفرنا سخت ویرانده عیظا وزن دراز عسفا مزدوران و اوج عسیف است  
 عیثمی ازنی که آرزوی شیر داشته باشد عسرا بفتح عین و متدالف عقی که پر جانب پیش  
 بیشتر باشد از پر جانب است عتی شتر بزرگ سطر عک و ادوری و موانع کار و زمین  
 تا امن کسی در و قرار نگیرد و اسب تدرام شده عک وی معونت معاش و علی که کسی  
 کسی میرایت کند علفی کیا است عجز از زن بزرگ سرون عتی خوشنودی عدی

معنی کینا بار از فرواره

وعدی سنگها و قبر و دشمنان و پیکان عدا کرد اگر خانه و کرد اگر هر چیزی عشوا  
 شتر ماده کوروزن شب کور عشا و اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشا آخر  
 گویند عشا و بفتح عین خوردنی شام باب العین مع الباء من المصادر عزوب  
 برآ منقوطه خالی شدن زمین از جانور آدمی غایب شدن و دور شدن عقیب از بی در آمدن و  
 رفتار نیک کردن سب پی در پی و پاشنه زدن و از بی کوشش و بی بر تیر و کمان و مثل آن نهادن  
 علب خراشیدن و نشان کردن و دردناک شدن شتر کردن علب بفتح لام سخت  
 عتب خشم گرفتن و عتاب کردن و سخت سخن کبکی گفتن و حجت گرفتن بکسی از خشم  
 عتب آب خوردن بی کمیدن کما جاد فی الحديث الکبا دمن العتب و دراز شدن کیه  
 عتسب آیز بکراه دادن و جماع کردن آیز عصب سخت در نور دیدن و کرد و رفتن  
 و سخت دشوار شدن و سرباز بستن و فراهم آمدن شتران و خنود و دهن خشک شدن و شاخها  
 درخت بهم باز بستن بستن آن شتر ماده تاثیر بیرون دهد و سخت بستن خایه نهان و قوج  
 تا بخود میفتد بی آنکه کند شود عصب بفتح صاد بسیار پی شدن چیزی عصب  
 بضاد منقوطه بریدن و دشنام دادن عاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن  
 و او منقذی و لازم آمده است عجب بکبر کردن عجب شکفت داشتن عارب بفتح  
 تباه شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن جراحت و بیماری عارب بسکون  
 خوش بر آمدن عطب هلاک شدن عکوب جوش کردن دیک و ابنه شدن عدا  
 بفتح ذال منقوطه چیزی تا خوردن عذاب بسکون ذال منقوطه باز داشتن عقاب  
 عذاب کردن برای کناه و از بی چری در آمدن و غنیمت یافتن من عذر المصادر عارب  
 مرد بی زن و زن بی مرد عذاب جمع عتب جامه است پیشین آهوی ز و خوش  
 جوانی و جوانی خوش عتباب مرد دراز عقب بکسیرین و فتح ناف نشانه های



عقب بفتح عین و سکون قاف رفتار سب از بی رفتار دیگر عاقبت از بی درآینده  
 و نام پیغمبر عقب و عقب بضم عین پس آخر عقاب سنگی که از تنگ چاه بر  
 آمده باشد و سنگی که از طرف کوه پروان آمده باشد و آله سیاه و علم و جویی که آب از  
 بحوض رود عقب بکسر قاف باشد و آخر و فرزند و فرزند زاده عقب بفتح قاف پس  
 بی که در کان میکنند عقب بکسر قاف پسندوی هنر عقاب اول چیزی و بزرگترین جزو از چیزی  
عقب بکون و در باله ریک بسته و پنج دم عقب جمع عقب پر و بزرگ جبهه  
عقب گیاه تر عاقل شتر که گیاه تر خورد عقب و عقب و  
عقب بفتح عین غبار عقاب دو و عقب بکسر عین و تشدید با کوه تاه و سطر عقب  
 مرد سطر کران تن و جامه بر شمشیر عقب بکسر عین کیان شکلی است عقاب شتران و آسمان عربا  
 ضعیف و خرد عقاب بدال هله ریک عقب شاخ درخت خرد و پنج دم عقاب  
 بزکوی زمزم عقب بکسر عین نزدیک عقب بکسر عین و نام ستاره است عقاب  
 جمع و عقب نام برجی هم باشد از بروج آسمان عقب کرایه آیه عقب بکسر عین  
 گار بزرگ و ساق مرغی است که از او قطا گویند و موضع رودخانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و یا  
 سطر پس باشد و از نای پای آب و غیر آن و عقب نام مردی هم باشد از طایفه عاله که بخلاف  
 کردن و عده مشهور بوده است و مواعد العقب از اینجا گویند یعنی و عدای خلاف عقب  
 بکسر لام جای درخت و سوسمار عقب بفتح لام درختهای دراز خرد و او جمع عقب بکسر عین  
 بضم عین و سکون لام و فتح یا نام صحرا است عقب بکون لام شان عقب جمع  
عقاب بکسر عین نشانیست بر کردن شتر و کاود و شهابی که از پوست باشد یا از چوب و بدین معنی  
 جمع عقب بکسر عین معنی دوم جمع عقاب است و او هم جمع عقب بکسر عین انکور

آله بالف مفتوح و لام  
 مشدده مضوم و اظهار  
 تا عقب را گویند  
 فرهنگ

عقاب جمع

از زمین کاود و شهاب را گویند

عقب

عقب بکسر عین و سکون قاف رفتار سب از بی رفتار دیگر عاقبت از بی درآینده  
 و نام پیغمبر عقب و عقب بضم عین پس آخر عقاب سنگی که از تنگ چاه بر  
 آمده باشد و سنگی که از طرف کوه پروان آمده باشد و آله سیاه و علم و جویی که آب از  
 بحوض رود عقب بکسر قاف باشد و آخر و فرزند و فرزند زاده عقب بفتح قاف پس  
 بی که در کان میکنند عقب بکسر قاف پسندوی هنر عقاب اول چیزی و بزرگترین جزو از چیزی  
عقب بکون و در باله ریک بسته و پنج دم عقب جمع عقب پر و بزرگ جبهه  
عقب گیاه تر عاقل شتر که گیاه تر خورد عقب و عقب و  
عقب بفتح عین غبار عقاب دو و عقب بکسر عین و تشدید با کوه تاه و سطر عقب  
 مرد سطر کران تن و جامه بر شمشیر عقب بکسر عین کیان شکلی است عقاب شتران و آسمان عربا  
 ضعیف و خرد عقاب بدال هله ریک عقب شاخ درخت خرد و پنج دم عقاب  
 بزکوی زمزم عقب بکسر عین نزدیک عقب بکسر عین و نام ستاره است عقاب  
 جمع و عقب نام برجی هم باشد از بروج آسمان عقب کرایه آیه عقب بکسر عین  
 گار بزرگ و ساق مرغی است که از او قطا گویند و موضع رودخانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و یا  
 سطر پس باشد و از نای پای آب و غیر آن و عقب نام مردی هم باشد از طایفه عاله که بخلاف  
 کردن و عده مشهور بوده است و مواعد العقب از اینجا گویند یعنی و عدای خلاف عقب  
 بکسر لام جای درخت و سوسمار عقب بفتح لام درختهای دراز خرد و او جمع عقب بکسر عین  
 بضم عین و سکون لام و فتح یا نام صحرا است عقب بکون لام شان عقب جمع  
عقاب بکسر عین نشانیست بر کردن شتر و کاود و شهابی که از پوست باشد یا از چوب و بدین معنی  
 جمع عقب بکسر عین معنی دوم جمع عقاب است و او هم جمع عقب بکسر عین انکور

عقب بکسر عین و سکون قاف رفتار سب از بی رفتار دیگر عاقبت از بی درآینده

عقاب

عقاب



و سخت شدن و بدخوی شدن عزلة ماییدن و جنبیدن و درختیدن عتاة با یکدیگر دشمنی  
 کردن عتملة بکنوع تخر کردن عزلة سخت شدن در جنگ عزلة سرکین انداختن  
 حیوان عزلة و عزلة از جند شدن و نامقدور شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت  
 آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن و قوله تعا و عزني في الخطاب ای غالبی  
عصفرة بزک عصفرة زک کردن عظطة غوغا کردن مردم عظطة  
 بازگشتن از جنگ عققة غایب شدن عافية دور کردن خدا بی راز کسی عممة  
 در هم چیدن چشم عرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن و او دوم رئیس و حاکم باشد و زیبا  
 کیل و رسته چهره گویند عمارة آباد کردن و آباد شدن و او متعدی و لازم آمده است  
عمامة سخت شدن و تاریک شدن عذلة رجوع و بزه مند شدن و در کاری افتادن  
 که آن برون نتوان آمدن و دشوار شدن و سختی کشیدن و شک شدن استخوان و خطا  
 کردن و هلاک شدن و زنا کردن کفوله تعا ذلك لمن خشي العنة منكم عودة باز  
 گشتن عقدة بایندانی کردن و باز آوردن عيلة خانواده خوش را آمدن عينة عیب  
 و معیوب شدن عیانة چشم زدن عیانة بمرغ فال گرفتن یعنی بیال مرغ تفال  
 کردن یا با و از او یا بخاصیت او و غیر آن عیلة درویش شدن عدة وعده کردن  
عداوة دشمنی شدن عجدة ریزه شدن عسقة فسرده شدن چشم اشک  
 چنانکه اشک از پیرون نیاید در چین کرب عروبة عرب شدن عزبة و عزوبة  
 بی زن شدن مرد بی شوهر شدن زن عزلة جدا شدن از زن و گوشه رفتن برای عبادت  
 و بی سلاح شدن عذلة نیک غذا دادن و ملوک را دیدن عشبة شاخهای  
 نازک بر آوردن درخت علهدة نیک غذا دادن بچرا عقصة هلاک کردن عذوبة  
 خوش شدن آب عبدة خشم گرفتن و تنگ داشتن عیمة آرزو داشتن بشیر

مبنام

عبادة

عبادة پرستیدن عبودة و عبودية بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة عتبار  
 کردن و پند گرفتن عبارة بیان خواب کردن عبرة اشک ریختن چشم و رسیدن عرامة  
 بدخوی شدن و شوخی کردن عبالة سطر شدن عباقبة بوی خوش در رفتن بچری و او غیر مصدر  
 هم آمده است عجالة و عجالة شتاب کردن عجدة گدازان شدن عدالة داد کردن  
عذرة معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بضم عین بگردن زن عزيمة دل بر کاری  
 بستن من الاستور و سوگند خوردن عتاقة آزاد شدن و آزاد کردن و گنجه شدن عقونة  
 پوشیدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عشرة زندگانی نیک کردن عصمة نگاه داشتن  
 و باز داشتن که از معصیت باز داشتن از هر چه باشد عظمة بزرگ شدن عترسة  
 خشم کردن و سخت گرفتن علقة بخت کردن گوشت علیصة بچری رسیدن و سر برد  
 شیشینیک کردن من الجمل عذیطة حدث کردن در چین جماع یعنی غایب کردن در آن چین  
عسقة رو آوردن تاریکی شب و شب چیزی دادن و نزدیک آمدن شب و شب گردیدن  
عجدة بانگ کردن عجلة مهل بگذشتن چیزی علمسة تاریک شدن شب عبقرة  
 درختیدن عسكرة لشکر عاخن و سخت شدن عزقة پی بریدن عشاشة و  
عشوشة اندک شدن و لاغر شدن عزبة بدیم خود را آرزو کردن و بدستی کردن و بد خلقی  
عزطسة و عزطسة دور شدن عنة بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن از  
 مرد بخواه یا بواسطه عینیت عز كسبة بر هم افکندن و فراهم آوردن عسكرة جنبیدن  
 سراب بیابان عنتة کوسفند را خواندن عثلبة شکن و اندک آشناییدن آب  
 و خراب کردن و سست کردن و چوب آتش زدن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن برود  
 می آید یا نه عذمة از یکی ستاندن و بدگیری دادن عنونة و علونة عنوان کتاب  
 کردن عینة ناقاد بودن مرد بر جماع و آرزو نکردن زن جماع را و او غیر مصدر هم آمده است



عَنْدَلَة سَرَايِدَن بِلَبْل عَمَّة عَامَر بَر سَبَن عَنَّة نَقْل كَرْدَن مَحَن بِطَرِيقِ عَنْ  
 فُلَان وَفُلَان وَالْفُلَان عَمَّن كَفْتَن عَاقِبَة اَز بِي دَر آمدَن وَاو غَیْر مَصْدَرِ مَآمَدَه مِنْ غَیْرِ الْمَصْدَرِ  
 عَصِيدَة یَكْنُوع حُلُوبِ اَبِیست عَدَاوَة دَشْمَنی عَشَّة كُوسَفَنْد عَقَّة وَعَقِيقَة  
 مَوی سَر طِفْل كِه دَر حَیْن وِلَادَت دَر سَر اَو بَاشَد مَوی بَچَه كُوسَفَنْد وَشَمَر وَاو وَخَر وَغَیْر اَن كِه حَیْن  
 وِلَادَت بَر وَا بَاشَد عَقِيقَة كُوسَفَنْد رَا مَ كُوبِنْد كِه رَا سَاكِبِن دَر حَیْن وِلَادَت فَرْزَن دَر سَر بَرِیدَه  
 وَا بَ اَنك كِه دَر رُود خَانَه مَآذَه بَاشَد وَشَمَاع بَرِی رَا مَ كُوبِنْد عَقَّة رِیكی كِه اَقْتَاب بَر وَا بَرِیدَه  
 بَاشَد وَا كَر مَشَدَه وَظَرَفی كِه دَر رُود وَغَن كُنْد وَشَمَخی كِه رَا وَا كَر شَمَر اَسْتَن عِلَالَة بَقِیَّة شَمَر بَقِیَّة  
 بَر جَرِی عِلَة رِیج وَ سَبَب عِلَات بَشَد بِلَا مَرَا ن مَتَفَرِّقَه اَز اَن یك شَو بَر بَاشَد  
 عِمَامَة كِبَر عَمِن دَسْتَار عَنَّة حَظَر شَمَر وَغَیْر اَن عَمِنَة زَنی كِه اَرَزوی جَمَاع كُنْد  
 عَرَادَة بَحْفِیف رَا لَمَح مَادَه عَرَادَة بَشَد بَر جَرِیست مَآئِد مَنجِیق وَخَر دَر تَرَا مَنجِیق  
 عَقَافَة دَر اَدَمی عَنفَقَة كُوشَه دِهِن عَمَالَة بَضْم عَمِن رُوزی كَا كَر اَن عِبَادَة  
 كَسَانی كِه مَسْمُومِ اَن دَعِبْدَالله عِبُودِیَة بَنْد كِی عَنبَرَة سَمَخی سَر اَو رَسْتَان عَقُوه اَو اَز  
 غُوبَاغی مَر دَم عَدَّة شَمَار جَمَاعَت وَرُوزَاء حَیض زَنان وَرُوزَاء طَلَاق اِثَان عَقَقَة  
 اَز اَدَمی دَر عَاصی بَشَد كَان وَاو جَمَع عَاقِبَة عَدَّة اَبْجَه سَآخْشَة مَشَدَه بَاشَد بَرای حُودُوث رُوز كَار  
 نَشَل مَال وَ سَلَا ح وَ خُود دَنی وَا مَثَال اَن عَقَقَة شَكَا وَ زَمِیْن كِه اَز مَر وَا بَ شَدَه بَاشَد عِضَة  
 جَز وُجُش وَ دَر جَن خَار دَا ر عَزِیْمَة اَهْمَك وَا بَی كِه رِیجَار خَوَانَد تَابِ بَر كَت اَن شَفَا یَا بَد  
 عَطِیَّة بَجَش وَ بَشَدِی وَ بَشَدِی عَنصُوه مَوی كِه فَرَا مَ اَو رَدَه شَدَه بَاشَد عَز وَة  
 دَسْتَه كُورَه وَ دَسْتَه بَر جَرِی كِه بَاشَد وَ دَر خَتی كِه بَر ك اَو رَسْتَان زَرِید وَ دَا یَم سَه بَاشَد وَ شَمَر  
 وَا كِه بَر اَمِن عِبَرِیَّة بَا د سَر وُجُش خَرَا ی بَعَارِیْت دَا دَه بَشَخْص مَحْتَاج كِه مِیوَه اَو اَز اَن اَو  
 بَاشَد عَزَة سَر كِبِن وَ دِیوَاكِنی عَزَة بَقِیَّة رَا كُنِیَك عَشَّة زَنی كِه اَسْتَحْوَانَه ی دَسْت اَو

العضات وفتان خاوار  
 الواحدة عقیقة له اسار

بَارِیك بَاشَد وَ زَن اَنك كُوشَت وَ دَر جَن بَارِیك شَاخ وَ شَمَر مَادَه لَآغَر عَقُوه بَهْتَر وَ بَسِیدَه اَز  
 جَرِی عَقُوه وَ عَقُوه وَ عَقُوه خَر كَرَه مَادَه عَقِیْرَة زَنی كِه بَهَسَا یَه خُود دِهِن نَفَرَسْتَد  
 عَقَرَة مَوی مِیَان سَر مَوی پَس مَر عَقَرِیْت مَوی پَشَانی چَهَار پَا و مَوی پَس پَر اَدَمی وَ  
 سَمَخی وَ دِیوَاكِنی عَقَافَة كُنِیَكی كِه شَبَان كُوسَفَنْد بَاشَد عَافَطَة كُوسَفَنْد مَادَه وَا كُرِیَك شَبَانی  
 كُنْدَه عَاقِلَة مِیرَاث بَرِیْدَه كِه عَاقِل وَ بَالِغ بَاشَد وَ زَن خَر دَمَد عَقِیْرَة اَو اَز وَا سَاقِ بَرِیدَه  
 عَقِیْلَة بَز كَر تَرِیْن وَ بَر كَرِیْدَه زَمِیْن عَقِیْمَة زَنی كِه اَو رَا فَرْزَن دَشَد عَقَاة وَ عَقُوه مِیَا  
 سَر اَو كَر دَا كَر سَر عَقِیْمَة كِبَر عَمِن شَا نَه شَادی وَ خُوبی عَاقِبَة اَخَر وَ فَرْزَن عَقِیْمَة ی وَ رَا  
 كُوه وَ بَالَا ی كُوه وَ سَر بَالَا وَ بَنْدَه اَز اَدَمی دَر دَن وَ طَعَام مَكِبِن دَا دَن كَقُولَه تَعَاوُذُكَ اَدْرَاكُكَ مَالِ عَقِیْمَة  
 فَكُ رَقِیْبَة اَو اَطْعَامُ فِی یُومِ ذِی مَسْقِیْبَة وَ بَدِیْمَعْنی اَسْم مَصْدَرِست مَصْدَرِ بَر اَكِه فَعْل بَدِیْمَعْنی  
 مَشْتَق شَدَه هَسْت عَقِیْمَة بَضْم عَمِن وَ بَكُون قَاف جَرِی وَ بَقِیَّة طَعَام كِه دَر دِیك كُزَا شْتَه بَاشَد  
 بَرای كَسی كِه اَز وِیك بَعَارِیْت سَتَا دَه بَاشَد وَ نَوْبِت وَ مَقْدَار وَ مَآفِت بَالَا رَفْتَن وَ فُرُود  
 اَمَدَن مَرِغ عَقَقَة زَمِیْن مَلَكی وَ قِبَالَه وَا بَر سَبَع وَ عَقَقَه نَاحِج وَ عَقَقَه كَرَه وَ بَنْد شَاخ وَ غَیْر اَن  
 وَ بَنْد وَ سَتَكِن زَبَان وَ بَسَن كَا ه جَرِی عَجَرَة كَرَه بَنْد شَاخ وَ مَثَل اَن عَرَجَلَة كَرَه بَیَادَه وَا كَر  
 وَا مَرِی سَان عَصَا رَة نَقْل جَرِی فَشَر دَه وَا بَی كِه اَز فَشَر دَه چَكِیْدَه بَاشَد عَقُوه بَچَه مَر عَقَدَه  
 شَكَنی كِه دَر شَكَم بَاشَد اَز فَرِی عَقَدَة كِبَر كَرَف شَمَر مَادَه فَرِی عَقَدَة بَقِیَّة كَاف چَیج زَبَان  
 عَجَا یَة وَ عَجَاوَة ی كِه دَر دَسْت بَاشَد وَ پِی كِه رِیْم چَهَار پَا پُوسْتَه بَاشَد عَكَا زَة عَصَا  
 عَلَانِیَة اَشْكَار عَكِیْسَة شَبَا رِیك وَ شَاخ رَز وَ شَمَر بَیَار عَلَامَة شَا نَه عَلَا مَات  
 جَمَع عَلَامَة بَشَد بِلَا مَر بَغَا یْت دَا نَا عَلَاوَة بَضْم عَمِن بَالَا ی جَرِی عَلَاوَة سَر بَار چَار وَا  
 عَلِیَّة بَالَا خَانَه كِه بَرَا م خَانَه دِیك بَاشَد عَالِیَة وَ عَلِیَّة بَلَنْد عَصِیْفَة بَر كِی كِه رُخُوشَه  
 عَلَاة سَدَن عَلَاة بَشَد بِلَا مَر سَنَكی كِه كَشَك بَر وَا نَشَد تَا شَك شُود عَقَبَة دَر خَت وَ زَن

العقبة من اجل ما جعل فيه  
 القباب من اجل موضع الحج  
 عقيب وعقب وعقبان



خرا علقه بضم غین و سکون لام کا و دوش عاتیه از حد گذرنده علقه بند عظام  
 جمع عظامیه و عطاوه مانند سوسمار جانور است که از آب پاری گزشت و گریاسو گویند و  
 در اختیارات بدیعی سوسمار را گویند عرقه بفتح را و میم خرمن کنند و برج و مثل آن و یک  
 بسته علقات شتران محکم سطر علقه کا فان عجمی علقه سیاهی که زنان بر  
 پشت پنی یا بر روی کشند برای آرایش و قلاده را هم گویند علقه و علوفه خوردنی  
 شکر علوفه و علقه کوسفنداده و شتر ماده که از علف دهند و را کنند علقه  
 طغای که ستر مرق باشد و چنانکه علقه پاره خون مرده و زلو که زبان کبل خرسته گویند  
 علقه که عین رابطه باز بستن جسم علقه بفتح عین رابطه باز بستن معنی  
 و آنچه بران معیشتی توان کرد و باز بستن کسی بدوستی یا بدشمنی علقه شتری که خوردنی بر  
 بار کنند علقه مرد زیرک محافظت کننده واقف و مرد نادان ضعیف علقه  
 نادانی عمدتاً اعتماد کرده شده علقه بفتح نون نام شخصی و نام سببی است و مانند علقا  
 چیزی که سر از آماند سر نیزه بر آید پاره تیز زده باشند و در دستور حرب دراز را گویند علقه  
 سخنی و شکر علقه و عاهره زن زنی علقه انچه ماده عماره جای ابدان  
 و آبدانی و قبله عماره بفتح عین تاج و دستار و کلاه و هر چه بر سر بند عامه ابدان  
 علقه آینه دان من دستور علقه کوسفندی که کفار برای خدای ناصق خود در راه  
 رحلت کشند علقه بول شتر که بر جرب مانند تادفع شود علقه بکسر عین سکون  
 زال منقوطه زنی که در حین جماع حدث کند علقه جانور است و او را غیر بقطان  
 هم گویند علقوت کوهی که در میان صحرا باشد و گیاه خشک است علقوت دازوب  
 و آترو ت بالف هم گویند و بعضی لغت فرس کجده گویند من اختیارات البدیعی علقه  
 زن بر علقه شتر ماده تیز رفتار علقه کاری که اکثر اوقات کسی بران باشد علقه

ستم و بدی و دشمنی از حد گذراننده و اسب دونه و شتری که دایم درخت عضات خورد  
 علقه تعویذ علقه تشدید را نیزه جنبیده علقه بتخفیف را و تا بر من خانه و میان  
 سرا و سختی و سرا علقه سختی و بد خلقی و اصل علقه و عاریه چیزی که از کسی ستانند  
 تا چند روزی بکار دارند و باز دهند علقه با سخت عاصفات جمع عامله  
 نام قبله است از قبایل بنی سبا وزن کار کن علقه آنچه از خوشه ریخته باشد علقه  
 کارکنان علقه عرب حرف علقه زن و مشرق و مغرب و شکاف هر چیزی و ایر و هر چه  
 موضع ستر شده باشد و هر چه از و شرم داشته باشد و فرج و خالی و گذشته کفوله تعالی بیوتنا  
 علقه و قال الله تعالی ثلث عورات لکم یعنی ثلث اوقات اعراض العورات الی اعضا و  
 الستر و عورات بمعنی زنان خوش شکل هم آمده است قال النبی ص النبی عی و عورات فاستروا  
 عیتمن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت و عی اینجا بمعنی زنان خوش آواز باشد علقه  
 بر شکان و اوج جمع عاریه است غنایه اسیران و اوج جمع عانی است علقه زن اسیر  
 علقه باز دارند از کار علقیت و عفرات و عفاریت دیوشت و هر چه  
 زشت و ستمناک باشد علقه کنار دریا علقه و علقه مالهای پسندیده و بکریده  
 عامه بتخفیف میم خیکهای پربا که باز هم بسته باشند تا بان بر سر آب روند و در غلته درو  
 علقوت و علقیات کارتن علقه آنده درخت دراز خرا علقه اثر جرات  
 در روی و سختی و درخت بسیار خار علقه زار و موی زار و درم خرگور علقه اشک من  
 ابل علقه اسب دیان سخت و شتر ماده سخت و نام زنی است علقه خرگوش ماده  
 علقه سرون علقه زن پر علقه درخت علقه شتر ماده قوی  
 علقه پرستندگان فریبی و قوت و خشم و نام شخصی است علقات دشمنان  
 علقه پاره از سوبق و پاره و پاره از و غن علقه سخن علقه فرزندان و خوشا و پاره



نزدیک کردن بند که بشک و دار و ماه خوش آویخته باشند و درخت خرد و نیز دادن و جوی که  
 بهینا کردن پل بندند بای بران نهند و کل بر کنند عقیقه ورم کونه چری که بر فرج زن بر آمده  
 باشد مانند خایه غر عتقه زمین نرم عقیقه موی کلاک عقیقه کشک و آینه  
 و مردمی که از قبایل متفرقه بهم بر آویخته باشند و گندم و جو که بهم آویخته باشند و طعامی که در دل کرده  
 باشند عتله ییزم بخار و عصای بزرگ و شتر ماده قوی که آب تن نشود و کمان تیر انداز  
 عتله وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق و تاریکی شب و بقیه شب  
 درستان عجزه فرزند پسین عجله کل زرد و لابل کشتی آب و گردون عجله بکسرین  
 و سکون چیم شک و نوعی است از گیاه و کوساله ماده عجمه سنگ سخت و استخوان خرا  
 و دانه موز و مثل آن عجمه غیر عربی عجمه نام خرابیست در مدینه عذله عاذل  
 عذولیه بکنوع کشتی دریا و درخت کهنه عیده هیته بدخلق و کبر عذوه و عذوه  
 کنار رودخانه و جای بلند عذوتیه گیاه سبز تابستان و بجه کوسفند چهل روزه عذیره  
 نشان جراحت عذره یال سب و کنده موی و در دل که از خنای هم گویند و نام قبیل است  
 در عین و بجه کوبی است معین عذره بفتح عین و کسر ذال سر کین و گرداگرد مرا عاذره  
 زن خایض عذقه نشانه عذقه بکسر ذال کوسفند درشت چشم عذبه بسکون  
 ذال کرمانج یعنی میوه درخت کر عذبه بفتح ذال رشته ستر زبانه و رشته ترازو که در  
 میان دسته ترازوست و خاشاک و شاخ درخت و سربازان عراضه پهن و راه آورد  
 عراضه سر استان در و نشانه که بر روی پیداشود و صفه روی و دندان و چستی و جلدی  
 و بیماری شتر ماده رنج رسیده و نو و آبسته بجزی و درخت ترخان و حاجت و کوسفندی که  
 برای علتی کشته شود عراضه قوی و طاقت دارنده و نوعی از جله کشتی و همت و کوشه  
 و کنار و در میان انداخته و نصب کرده برای کاری که قوله تعالا تَجَلَّوْا لِلَّهِ عَرْضًا

غریب خایه و بر باشد لا سر در

کاله عذره و العید بکسر  
 العید سواد خلق و الکبر

لایما نکم ای منصوبا بها و بعضی عرض را اینی بمعنی در میان انداخته تفسیر کرده اند عَرْضًا  
 بهنایی عَرْضًا بکسرین و فتح را و سکون ضا و منقوطه و فتح نون کوشه چشم و رفتار  
 و شتر ماده که در رفتار بنشاط رود عَرْضًا اشکارا عَرْضًا جراحی که در کف دست باشد  
 عاهه آفت عاهات سج عباؤه یکنوع پوششی است و در دستور گوید که آن  
 کاسی است که با خطها باشد عباوات جمع حقوبه عذاب و سزای کناه من صحاح عقیقه  
 در دل گرفته عانله کمان کهنه و نام زنی عجاهنه خدمتکاران و طباطخان و او جمع  
 عجاهست بضم عین عجاهنه زن خدمتکار و زن طباط عتاهیه احمق عرفات  
 موضعی است در کوه عرقه زمین بزرگ گیاه و یا ننده و یک پشته بلند عرقه بضم عین  
 و فتح را و قاف مردی که بر عرق کند عرقوه چوبی که دسته دلو باشد عریله طبیعت و  
 بقیه کوهان شتر عارنه سرای دور عریه نفس و جوی آب تیز رفتار عروبه روزه  
 جمع عروبه عربان شهری و او بخلاف اعراب است عزهات مردی که بر وطن قادر  
 نباشد عسالة موضع عمل و مکس الکین عسيلة لذت جماع عشوة بضم شین  
 آتش عشوة بفتح شین ربع اول شب و سیاهی شب عشوة بکسرین شتر عشوة  
 شب کور عشوة شب کوری عشوة و عشوة و عشوة کار پوشیده و مشکلی  
 عسبارة بجه گفتار که از کرک باشد عجه خایه زیر یعنی خاکی عسبه پیر و دنا  
 باب بزرگ عشرة ده عشرات سج عشیره خویش عضمه بضم عین سفیدی  
 که در بند دست حیوان باشد و قلاده عضمه بکسرین رسن عصابة بکسرین سربند و  
 رک بند و کوبی که بر جراحت بندد و کرده آدمی عصبه جماعت عصبه پی و خویشان  
 پیری و پسران هر مردی که بخویشی منسوب شود بحیث بواسطه مرد و از قبیل او باشد بهر پسر  
 میت و پسر برادر میت و پسر پسر و پسر عم و مثل آن عصبات جمع عفات خواهند گان

العجينة لا حق کالخان



جز شایسته و معروف عارضات بدخویان و خسیسان عذرة کرده آدمیان و او در اصل  
 غروب بوده است عصا نافرمانان و اوج جمع عاصی است عصيرة نزدیک پناه عضله  
 گوشت سخنی که در میان پی باشد عصلات جمع عصلة بکسر ضا باروی بسیار گوشت  
عصیفة دروغ و بهتان و زمین پر از درخت عصاة و عصاة درخت خار دار  
عطلة شتر ماده خوب عطلات جمع عطلة پنیاره و کوباره آتش گرفته و باره  
 رگو که بان آتش که نه عطولة زن دراز عزصة میان سراع صبات جمع باشد  
 و عرصات دشت قیامت زلم کوبند عزجلة جماعت پیاده روزنکان و جماعت سیان  
عافية جوینده روزی و جوینده آب و دوری از بدی و او بهم مصدر آمده است عفاوة  
 بکسر عین اول شویا که از یک بردارند برای جمت تعظیم العفوة بضم عین آخر شویا  
 که در یک مانده باشد عفیرانة شتر ماده جمت عفيرة خراده از ابله و وحشی عفيرة  
 خزان و اوج جمع عفیرة گرمی که در پشم افتد وزن پر عقنبانة و عقنبانة عقاب  
 تیز مخلد و بپارسی آتیز چنگ کوبند عقربة عودی که می سوزانند و دهل عکاشه نام  
 صحابه است از اصحاب رسول الله و خانه عکبوت عقربة و عقربة سربینی باب العین  
مع التاء من المصادیر عبت بازی کردن عبت بکون با آیتختن و کشاکش افتاب  
 نهادن تا خشک شود علت آیتختن عیت تپاه کردن عرت پروان کشیدن  
 من الجمل عت پشم خوردن کرم من غیر المصادیر عتعت پشت روی پشته گری  
 گیاه باشد عتات سرودن الجمل علیت جو که بکندم آیتخته باشد عبایت آیتختن  
 و کشاکش و اوج جمع عیت است عبت بازی و بی فایده عت کرمهای که در پشم افتد و او  
 جمع عتت است عتلت گیاه است باب العین مع الجیم من المصادیر عوج  
 بجای ایستادن و او داشتن چیزی بجایی و باز گردیدن و سر چهار پا را باز گردانیدن و اولانم

و متعدي آمده است عوج بکسر عین کج شدن و بدخلق عوج کتاب نهن عجج  
عجاج باور داشتن سخن و روا کردن و راضی شدن و سیراب شدن و نایز کردن و باک  
 و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن عجج غالب شدن علاج درمان کردن عجج  
عجج بانگ کردن بلند و لبتک گفتن و در حدیث است که افضل الحجج الحجج و الحجج عجج  
 زدن و جاع کردن عرج ببالا بردن عجج کشیدن رسیان و در زیر دلو کردن و بدست  
 بستن عرج لنگ شدن و فور رفتن آفتاب عجج کردن بر کشیدن من غیر المصادیر  
عجاج بشد بدجم بانگ کننده و روزیاد اکبر عجاج تحقیف جم غبار و دود عجج و  
عجج و عجج روده عجج احمق عظیم عسلج و عسلج شاخ تازه درخت  
 و شاخ تازه رز عسالیج جمع عزج کما بیت عجاج بانگ کننده عاج بتزید  
 چهره راه مملو از مردم و غیر آن عجج خروشی و مردگانی علاج جمع عجج بفتح عین لام  
 درختهای خرد حرا عجج بفتح عین و کسر لام تخت عاج نام موضعی است و شتری که علیا  
 خورد آن کما بیت عموج تیز کرد و عجج و عوج مار عناج کار و رسیان که  
 در دلو کنند و سخن باندازند عنجوج اسب نیک دو و اسب بلند عناج جمع عاج  
 استاده عاج تحقیف جم استخوان عجل عاج بکسر جم باتنوبن کلمه است که برای روزی  
 شتر ماده کوبند عواج صاحب عاج عوج اسبان کج پای و نام شخصی عجج است  
 مسافران و باره از شب عثوج شتر سب عجج رده شتر و نام موضعی عجج  
 بکسر عین رده شتر عرج لنگ کار است عرج بضم عین لنگ شد و او جمع عرج  
عرج نام شخصی است عوج بکسر عین عفصاج بکسر عین و عفصاج  
 بضم عین و بی سطر عجج بزرگ عوج حیوان دراز باب العین مع الدال من المصادیر  
عصد بیاز زدن و باری کردن و درخت بریدن عصد بفتح ضا در دنا کشیدن باز

۲ یا از شتر

العجج بفتح العین و بضم  
 العجج بفتح العین و بضم











و عارت کننده عُمر و عمر و عمر زندگانی و عمر قبیل از قبایل بنی سبا و گوشت میان  
 دندان را هم گویند عُمرور گوشت های میان دندان عُجیل عمارت کرده و جامه سخت یافته  
عَواز خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و عیب و در چشم و پشت و عَواد  
 و عَوایین مردم بد دل عُجیل خروشتی و خرابی پشت پا و مردم چشم و یک چشم و مهر و  
 میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد و کوه پاره که بلند برآمده باشد و استخوانی که در میان شانه بر  
 آمده است و چوبی که در میان هودج وضع کنند تا زنان دست در آن زنند و خار و خاشاک  
 که بر سر آب افتاده باشد و نام کوبی است در یک عَوایر ملخا عایر تیر ناکهان و سنک  
 ناکهان که اندازده آن معلوم باشد و در چشم و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عیتار  
 مرد زیرک و شیر درنده و سب جولان کننده بنشاط عُجیل کبر عین شترانی که برایشان  
 خورنی بار کنند و شتر بانان و کار و انیان و معنی دوم است قوله تعالی و لَمَّا فَصَلَتِ  
 الْعِیْرُ وَقَوْلُهَا أَيْتُهَا الْعِیْرُ أَنْتُمْ لَسْنَا رِقُونَ عَارِ حَنْثُت و عیب و عیب  
 دار و بیست خوشبو نام شخصی است عُجیل زعفران و بعضی گویند دار و بیست خوشبو غیر  
 زعفران عُجیل که کو سفندی که در ماه رجب کفار جهت خدای ناحق خود میکشند و نام  
 کیا بیست که آزار از بخوش خوانند و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عُجیل اسب لغزنده و بهر  
 درانیده عائور بدی و سختی و چاهی که برای صید کنند عُجیل کبر عین و بفتح یا عیار  
عُجیل شانه عُجیل سختی عین از درختی است عُجیل آنکه قادر بر جاع نباشد  
عُجیل و عُجیل سطر عُجیل احوال پرونی و عیبا و حاشیه ها که در میان کتاب نویسند و کوه  
 چوب و در کهای پرونی که هم پوسته باشد عُجیل بسکون با و فتح قاف نام موضعی است  
عُجیل بفتح عین و با و ضم قاف و شدید از کمر عُجیل شتر ماده سخت  
عُجیل شتر ماده سطر عُجیل کس بود و نام شخصی عُجیل شتر ماده که از کمر

۱ و عُجیل و عُجیل که با هم گویند جمیع احوال را خواهند

۲ عُجیل و عُجیل

حاصل

حاصل شده باشد عُجیل شتر ماده چیست عُجیل فربه و کیا بیست که آزار بسیار می ستان  
 افزون گویند و بعضی ز کس را هم گویند من عُجیل بال جمله از آن بسیار من عُجیل عا در  
 بزال منقوطه نشانه جراحت عُجیل و بزال منقوطه و شدید و او مرد بد خلق و خرافه اندرون و در  
 دستور جای فراخ و حیوان چیست را هم گویند عُجیل از بزال منقوطه سخت و محکم و نام درختی است  
عُجیل ده یک عُجیل جمع عُجیل بفتح شین شده درختی است که شکر سرخ بطریق شین  
 بر او افتد عُجیل ده یک ستانده عُجیل ده ده عُجیل شتر ماده شین ده یک  
 ستان و باج کبر عُجیل شترانی که ده ماه برآمده باشد از ابتدا آبستنی ایشان و او جمع  
 عُجیل است چنانکه نفاس جمع نفاس است عُجیل ده ده عُجیل شتر ماده شین هم غیظه  
 کشتی شوهر و ده یک عُجیل زن کننده و نابکار عُجیل بچکان گفتار که از لک حاصل شده  
 باشد و او جمع عُجیل است عُجیل نیک فشرده و روغن فروش عُجیل فشرده  
عُجیل عابر گذرنده و کزیده عُجیل شکر عساکر جمع عُجیل اصل و حبب عناصر  
عُجیل عُجیل کنجک و چوب کجاوه و چوب پاره که پشت پا لان شتر باشد و سفیدی  
 پشانی اسب و استخوان پشانی اسب و رک دل و پاره از باغ عُجیل کنجک و رنگی است  
عُجیل جمع عُجیل و عُجیل و آمده است عُجیل و عُجیل زانه و ناز دیکو  
عُجیل بکون صاد یعنی کاهل هم آمده است عُجیل کفولهم جاد فلان عُجیل ای کاهل عُجیل بفتح عین  
 و صاد پناه و عیار و نام شخصی است عُجیل بوی خوش و داروی خوشبو عُجیل عطر فروش  
باب العین مع الزاء من المصادر عُجیل غلبه کردن عُجیل عزاز و عزوز تنگ شدن  
 سوراخ پستان عُجیل کبر عین از جند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نام مقدور شدن  
 چیزی و سخت شدن چیزی بر کسی عُجیل پر شدن زن عُجیل نازا شدن عُجیل نایافت  
 شدن و در بیش شدن عُجیل و عُجیل بزرگ شدن عُجیل سرون زن عُجیل بی آرام شدن و بخت

عائور که از بخوش خوانند



و سخت فریاد کردن عکس نمونی جبن بخیری من غیر المصادر عز باران بسیار سخت  
عکس از جند و اندکیافت و نایافت و ناسد و روی همتا و سخت و غالب عز از جمع  
عز از بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجز بر زن و شراب و شمشیر و کام و نام  
 یکست در موضع دینا عجز و عجز این زبان بر عجز بضم عین و صم سرون و دینا جری  
عازر عتاب کننده و ملامت کننده عجز زاده و آهوی ماده و عقاب ماده و مناره کاز  
سنگ بر سر پشته کرده باشند و نام اسبی است و نام قبیله است از طایفه هوازی و نام زنی است  
و کنوج مایی است عققز مرزخوش و آن دارویی است عشتوز جای سخت و درخت عشتا و  
جمع عکاکیز عصای سر آهن و اوج عکاز است عکاکیز طعامی است که عرب از خون شتر  
و چشم آن می سازند در زبان قحط علقوز تشدید و او در شکم عکیز بفتح عین و کسر لام و در  
دی آنرا عکیز زاء منقوط و هم بر آء غیر منقوط اندک تا در بنا شد بر جاع **باب العين مع السين**  
**المصادر** عوس نگهبانی مال کردن و شب گردیدن عوس حیران شدن و لازم شدن  
عوس بکون را دست و گردن شتر بهم بستن عوس و عوس شب گردیدن برای  
احتیاط از دزدان و نابکاران عجوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و پندار شدن  
و شکافه شدن و از پیش درآمدن عطاس عطسه زدن عجنس چنگ رفتن و باز آمدن  
عنوس و عناس بسیار زدن و خرنجانه پذیر خود که شوهر نکرده باشد عفس پذیر کردن  
کنه کردن و زدن شتر و پای بر سر و ن کسی دن عکس واژگونه کردن و دست شتر با کردن بستن  
عکس آشامیدن عکس جاع کردن شتر عکس کنه شدن کتاب و خود را نادان شمر  
و کوشیدن و سعی کردن عکس رفتن و سخت پال کردن **من غیر المصادر** عاس الکه  
شب گرد برای احتیاط از دزدان و نابکاران عسبیس جمع و عسس نیز جمع عاس است بهو  
خدم که جمع خادم است عساس و عسعس و عسعاس کرک عساعس خار شنگ

عکامس شتاب یک و شتر بسیار عکاموس فر عضر س و عضر س ز کرک  
عضر س بفتح عین جمع و عضر س نام گیاهی هم باشد عضر س و عندر س شتر ماده  
محکم عضر س سنگ سخت و شتر ماده محکم عکس تشدید لام کرک و مردم و سخت و نام مخفی  
عمر و س بزه خود و کودن محکم خلقت عمار س جمع عظیموس شتر ماده تمام خلقت  
وزن تمام خلقت عظامیس جمع عسوطوس درختی است عزند س شتر سخت  
قوی عمس س مرد قوی سخت عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است عتس س شخصی  
شکسته فتنه گار عتس شتر سخت و محکم و هر چه سخت خلقت باشد عدا س جمع  
عسوس جوینده شکار در شتر ماده شتری که تنها بر آکند و بجای جای شیر دهد و ماده شتری بر  
خوی و زنی که از دیدن مردان باک ندارد و مناجیل عکس شیر خورونی که بر و چربش و دهنه ریزند  
و آشامند و یا شیری که بر آتش کنند و خورند و شاخ درخت رز که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سر  
او بر آردند عکس بکنوج کنده است و گنده بزرگ که در چهار پای افتد عکس بریانی که با پوست  
کنند عماس سختی و جنگ سخت و شتاب یک و روز تار یک عموس تار یک و کاری  
جهت آن دانسته شده باشد عس شتر ماده محکم و نام قبیله است عوس بضم عین بکنوج  
کوسفندیت عیس شتران نر سفید و اوج جمع اعیس است عیس بفتح عین آب می ز  
عجوس روز سخت و ترش روی عکس نام شخصی است عکس بفتح باول و کسین  
که بر تن و دم حیوان خوشیده باشد عسعس کرک و نام مردی و نام موضعی عجس  
بعضی از بیانه شب و دسته گان عجس و عجس دسته گان عاطس از پیش آورنده  
و عطسه زنده عطوس داروی عطسه آورنده عجیس زنی که قادر بر جاع باشد عز س  
طعام عروسی عز س دیواری که میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه من دستور عس  
کاسه و قح بزرگ عساس جمع عجس شتر بزرگ عکس شیر درنده عناس

عکاموس یا عکس شتر



یک طایفه اند از قریش عقنقس بر خلق و خلق بر عکاس ریسائی که او دست شتر بران بهم  
 بنزد تا گریز و عاریش و خری که بسیار در خانه پرانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از عمر  
 او گذشته باشد و زن نخوسته باشد عش و عش جمع عشوش شتر ماده نیک است  
علطینس هموار و ساده و درختند عجوس ریزند عذس نوعی است از حیوانات  
 که در طعم میکنند و استراهم گویند و لفظی است از برای راندن شتر عذس بضم عین قبله است  
عروس و عروس زن نوع و وس و دام را هم گویند عرس باوای شیر عراس ریسائی  
 که دست و گردن سر را بزند باب العین مع الفتن من المصادر عشش لاغر شدن  
 باریک شدن و اندک شدن عش اندک کردن و لاغر کردن عشش جفت کردن برای زن  
 و بنا کوش عشش زندگانی کردن عشش بفتح کاف در هم پیچیده شدن مو عطش تشنه  
 شدن عشش سست شدن چشم پنبای چشم و آب بخین چشم و افزون شدن عشش  
 جنبانیدن و گردانیدن من غیر المصادر عششش دراز عشش و عششش آشیانه  
 مرغ عششش جمع عشش تخت و سقف و ملک فرمان و بلندی و کار و عزت و بمعنی  
 اخیر است آنچه گویند عشش یعنی سست و ویران شد کار و ویرفت عزت او و پشت پا را هم گویند  
عروش جمع عروش بضم عین و سکون را طرف کردن عراش جفتای رز عشش  
 اندک و مر دلاغر عطش و عطش بضم طاء جای اندک آب عطاش تشنگان عکاش  
 تشدید کاف نام آب بنی تم عکراش نام مردی عشش خرگاه و جفته رز و مانند موج  
 جز نیست عشش جمع و عشش خانه ای که را هم گویند عطاش در دست آدمی را که هر چند  
 آب خورد تشنگی دفع نشود باب العین مع الفتن من المصادر عقص بافتن چیزی  
عقص بفتح قاف بخیل و بد خلق شدن و پیچیده شدن شاخ بز بگرد کردنش عرص دام شتر  
 برق آسمان عرص بفتح راء بوی شتر کردن خانه از تنگی و خرم شدن و خرمی کردن عصص

جفت ستف و چوب بزرگ بران اندازند

سخت شدن عقص بر کردن و کج شدن پنی و پوست بر سر شیشه بن عوص شتر شدن  
من غیر المصادر عصص استخوان بالا حلقه دُر و استخوان پنجه دم عقص بسکون نامزد  
عقص کبیر نا آتجا و اطعم مثل طعم باز باشد عر فاص تازیانه عر اص عرصا عفاص  
 پوستی که بر سر شیشه بزند عفاص و عقص مویهای تافته و اینها جمع عقصة اند عقاص  
 مویهای فراهم آورده و او جمع عقصة است عقص بخیل و بد خلق عقص ریکستانی که درو  
 نباشد عکص مرد بد خلق من المجل عناص بفتح عین اندک و پراکنده عنفص زن بی حیا  
علوص بفتح لام و کسر عین در شکم عویص سخن مشکل معنی عیص اصل و در  
 درختان و نام شخصی عر اص نرزه جنبنده و ابر بار عد و برق باب العین مع الفتن من  
المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن و عرضه کردن و آشکارا  
 شدن عروض پدید آمدن و پیش آمدن و بکده و مدینه و ماحول آمدن و بخشیدن چیزی را برای  
 حق گزاری و آفت رسیدن عوض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عوض و  
 آن درخت خرد خار دار است عوض و عوضاض بهر یک را بدندان گرفتن عوضض  
 لازم شدن عوضض زبر کشیدن من غیر المصادر عوض بضم عین خوردنی شتر مثل  
 استه فرما کوفته و غران عوض بدل چیزی عوض بفتح عین و ضم ضا همیشه و هرگز  
عارض صفی روی و دندان و ابر کتوله هذا عارض مظهر و پابین کوه و آنچه نوبت شده  
 باشد در چیزی عوارض دندانها و بیماریها و روی پوسته و حاجتها عوارض بضم عین نام  
 کوه است عوارض و عروض شتر سبط و محکم عروض کفک سبزی که بر آب  
 می افتد و آرا طلب گویند عروض بدن و ناموس و حسب و بوی و موضعی از تن که عرق کند و بوی  
 و کوه و رودخانه و باد و نام بیابانست و هر بیابانی که در درخت باشد عروض و عروض  
 میان و جانب عارض نشانه است پس که در آن می باشد عوضاض زندگانی و بگردن

عقش نام از عقوبت در روز شنبه

عارض پیش از آنکه بگوید عارض



سختی عضوض و عراض آنچه بگزند و بخورند عضوض کردند و چاه زرد فرمان  
 سخت را هم گویند عرض پهنا و شکر بزرگ و ابر و فراخی کفوله تعارضها السموات و الارض  
 ای سعتها و پائین کوه و کوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه و جانب و کوه را هم گویند  
عرض بین و بزغال بزرگ یکساله و آهوی بسیار کفوله تعارضها فذوقا دغاء عراض ای کثیر  
عرارض بضم عین بین عرض کبیره عین مرد ز بزرگ و مرد قوی در سفر و مرد بد خلق و درخت  
 خار دار عارض شتری که درخت عرض خود عرض ستون خانه و خیمه و جانب برابر و  
 حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام ناکرده و معنی سخن و میان چیزی و راه کوه و آخر مرصع  
 اول بیت و بزغال و تراوی کلام منظوم و شهر کته و مدینه و حوالی آن عرض مالی که غیر زر  
 و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بجزی دیگر باشد نه بنفس خود  
**باب العین مع الطاء من المصادر** عیاط و عوطی بی زین و پالان شدن شتر و  
 آبستن شدن عیط دراز شدن عط بریدن و شکافتن چیزی را بر داری عبط کشتن  
 چهار پای علقی و شکافتن و سختی رسیدن و چاه کردن و خود را بچنگ در انداختن بی اگر اه  
عط تیز دادن و عطسه دادن کوسفند و راندن شبان کوسفند از من غیر المصادر  
عطع خرگه من عطاط شیر درنده و مرد دیر عظنط دراز عجیط جامه  
 شکافته و خون نازه و گوشت چهار پای که بی علت کشته باشند عبط و عیاط حج  
علاط داغ و نشانه که در پیش کردن باشد و طرف کردن و ریسمانی که در کردن شتر باشد  
علاط شتری که بنر اورد سن و افسار نباشد عشنط دراز عشنط بد خلق و دراز  
عشانط جمع عضرط مابین خایه و حلقه عضرط و عضرط بضم عین تابع  
 و پی عضرط جمع عزوط درختی است علاط بتشد بلام سخت عمرط  
 بتشد بدراجست و سبک و دراز عمرط و عمارط جمع

العطف اللفظ بالشفقین له قی

عنقظ

عنقظ ناکس علبط و علابط سبط و رسته کوسفند عناط و عجالط و  
عکالط و عنلط و عجلط و عکلط شیر غلیظ عریقط مخفف عریقط است  
 و آن جانور کبیت عضر فوط جانور است که آنرا عطا هم گویند عذ یوط مردی  
 در جماع کردن حدث کند عایط گرد فرو گیرنده و شتر ماده که آبستن نشود و چار و ای بار  
 نکند عوط و عیط و عوطط جمع **باب العین مع الفاء من المصادر**  
عکاظ بضم عین باز است در ناحیه کته **باب العین مع الفاء من المصادر**  
عکف و عکوف مقیم شدن در جایی و روی بجزی کردن و عکف بمعنی باز داشتن  
 بجای هم آمده است عطف برگردانیدن و برگردیدن و دو تا کردن و میل کردن و مهربانی  
 کردن عصف از راه برگردیدن عصف و عصفوف سخت جستن باد و عصف  
 بمعنی کسب کردن هم آمده است عقف دو تا کردن و خم کردن عذف و عذف  
 خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی را عیف برگردان  
 گردیدن مرغ عفاف و عفف بر نیز کاری کردن عزف بازی کردن عزوف  
 رعبت گردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جنتی من غیر المصادر عایف  
 ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغی که برگردان یا برگرد چیز کرد علف داس علاف  
 جمع علاف بتشد بلام داس فروش علفوف نادان و مرد پیر و سر بسیار مو  
علف بتشد بلام میوه درخت عوف و عوف همان و حال و آبر و شیر درنده و  
 خروس نام نبی است و نام مردیست عزیف براه منقوطه آواز جن عصف  
 برگشت که درشت زار بر آمده باشد کفوله تعارضها کعصف ما کول و ساق کشت را هم گویند  
 کفوله تعارضها ذوالعصف و الریحان و ریحان اینجا بمعنی کشت باشد نزد و اذنی الصحاح فی  
 بیان لفظ ریحان و در مجمل گیاه خرد شده و ریزیده را هم گویند عازف براه منقوطه بازی کننده

العصف در شکار است

داسی است و شتر جو و کوه و سر



عَرْف آواز باد عَرْاف بتشد ز آه منقوطه بر رعد آرنده عَرْوف رحمت گرداننده  
 از چیزی عاصف باد سخت عَصوف شتر شتاب رو چست عَجروف  
 مورچه در زبا و بعضی گویند دیگر جانور است عَجارف و عَجارف حواشی زمانه  
 عَجاف لاغر ان کقولہ تعالیٰ کَلْفُ سَبْعِ عَجَافٍ عَجَافٌ عَجَافٌ و عَجَافٌ خست  
 بدکار عَرِیف دانا و نقیب مردم و او دون رئیس است عَرْف بوی خوش و بهر چه باشد  
 عَرْف بضم عین بال سب و بال خروس و بالا و یکی عادت عَدَف و عَدُوف و  
 عَدَاف و عَدَف چه خوردنی عِیُوف شتری که آب را بکشد و بیاشامد عَسِیف  
 قبح بزرگ عَسُوف بسین ستمکار عَسِیف مزدور عاصف شتری که زرد  
 بردن باشد عَرَصَاف و عَرَصُوف میخی که در بالان شتر میباشد عَرَصِیف  
 عَف و عَفِیف بر نیز کار عَفْعَف میوه درخت طلع عَدَف بکسر عین بعضی از  
 شب عَدَف بفتح عین و دال خاشاک که در چشم افتد عارف دانا و بصور عَرْوف  
 صابر عَرِیف بغایت دانا عَرْاف فالگیر و طبیب عَطَف جانب سر کردن  
 چیزی قولہ تعالیٰ عَطِفَ بَعْنِی بکر داننده جانب سر کردن خود و این کنایه است از نگر و جاب  
 هر چیزی که باشد عَطُوف اهربان عَطَاف ردا و شتر عَوَاطِف مهربانیا **باب العین**  
**مع القاف من المصار** در عَرْق گوشت از استخوان باز کردن و خوردن عَرْق خوی  
 آمدن و خوردن عَرْوق رفتن علق برکن از درخت خوردن چاروا عَقُوق باز داشتن  
 عَق شکار کردن و کوفتن کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن کسی در آواز و نیز در آسمان آواز  
 عَقُوق نافرمانی کردن کسی که حق او در کردن او واجب باشد عَقَاق آبتن شدن عَنَاق  
 آزاد شدن عَعَق آزاد شدن و آزاد کردن و نافرمانی کردن و بدستی رفتن و بخشش کردن و خوب  
 شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عَدَق نشان کردن بر کوفتن و شتر و کسی در عجب

و یعیب معروف کردن و شاخ درخت خرابیدن و پیرا شدن میوه عَجِیق بوی خوش در رفتن  
 بجری و چسپیدن چیزی بجری عَسَق ملازم شدن و چسپیدن بجری و حریص شدن و دایم  
 نبودن شتر ماده عَشِیق و عَشِیق شیفه شدن از غایت دوستی عُلُوق بجری در آبتن  
 علق آبتن شدن و در آبتن شدن و دوست داشتن و در آبتن شدن در کاری عَفِیق  
 شتر رفتن چراگاههای مختلفه و بسیار رفتن زبر ماده و بسیار چسپیدن و زدن شدن با در خاک  
 و غایب شدن و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر عَنَاق بی بهره شدن عَنَاق  
 دست در کردن همه گیر کردن عَنَق فراخ کام رفتن و زدن شدن کزانی التصاح عَزَق  
 بکون را شکار کردن زمین عَزَق ملازم شدن **من غیر المصار** در عَقِیق موی اولی که بر آن  
 زاده باشد و مهر و نگین معروف و رودخانه است در مدینه و جایی که او را سیل شکافته باشد و نام عمومی  
 عاق بتشدید قاف نافرمانی مادر و پدر عَقَاق بکسر عین چهار پای آبتن عَقُوق باز دار و آب  
 آبتن عَقِیق بضم عین جمع عَقَاق جمع عاق شتر رنده چراگاههای مختلف عَاشِق  
 شیفه شده بدوستی عَمِیق بویا یعنی داروی خوشبو عَقَعَق نام مرغیست که پارس غلبه  
 گویند و بکلی شکره عَقق آب تلخ غلیظ و شکافه در دیک عَقَق بضم عین نافرمانی مادر و پدر  
 جزا و سزا کسی که عاق شده باشد قول الهی ص دُق عَقَاق ذق جزا و عقوبت یا عاق عَمَق  
 و عَمَق قعر آب و کنار دو بیابان عَمَاق نام قوم است از فرزندان علی که یکی از فرزندان  
 نوح عم باشد و عمالقه هم معنی عَمَاق است عَمِیق نام سناریه است علق خون فربه و خوش  
 علق و زلوا که زبان کیل خرسته گویند و بد معنی جمع عَمَق است عَمَق و عَمَق منزلی است  
 در راه که عَمَلَق غول بیابان و سگ حریص و دم چیزی عَفَلَق بکون فاجری سبط نرم و  
 و فرخ فراخ عَلِیق پوست سفیدی که در چیزی نویسد و جواب عَدَق درخت خرابا  
 میوه عَدَق حوشه خرماء عَدُوق جمع عَدَق جینق خرابا بد عاقق پایین دوش کردن



عَوْهُوق دراز و زار و سیاه بزرگ و کاه و سیاه و کوه لا جورد علق شراب و جگر نفیس خوب  
 علق بزرگ و جماعت بسیار علقو مرکب شیر شامبیدی و درختی که شتر شاخ و برگ آن  
 خورد و آنچه آدمی در آویزد و بچه که در شکم مادر باشد و شتر ماده که اول بر غیر بچه خور سازند تا او را شیر  
 دهد و او آن بچه را بکشد و دوست ندارد که شیر باوند علیق درختیست خار دار و یکسایه  
 که بر درخت در آویخته می شود و آنرا بارسی می برند گویند و کل صحرا بی من الموحز عالق آنچه بر درخت  
 خار دار آویخته شود و آنرا زبان کبیل می گویند و شتری که کبیه علیق خورد علق خوبی عشتیق  
 بغایت عاشق عقیق زرف و دور علق و علق مهر و بزرگ قوم کردن و علق یعنی  
 میل کنندگان هم آمده است عناق بزغال ماده وزن دراز کردن و سختی و یکسایه جانور است  
 مانند یوز عقوق بزغالها عقوق مردی که از خیر باز دارد مردم را عقوق آواز شکم چارپا  
 در چین رفتن عاقب باز دارند عواقب جمع عقیق گه نه و در برید و آواز کرده و بزرگوار  
 و بر زبده و شیر آب و بیت عقیق خانه کعبه باشد علاقیق در آویزندگان و شتران و اوج جمع  
 علقه است عشتیق دراز عسلق شتر مرغ بزرگ عاتق خیک گه نه و فراخ و نیکو و  
 شراب گه نه و نوجوان و موضع بر دوا و گمان گه نه و بچه مرغ که نو بر آورده باشد عرق بفتح را بیل  
 وصف هر چیزی و یکسایه و خوی و جبهه دیوار عروق الفریه سختی عرق الخلال  
 بخش از جهت محبت عرق شیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتر  
 بآن رسد و ناسود عرق رگ و ریشه درخت و زینی که در درخت کژ روید و عرق ظالم  
 کسب است که زینی که کسی دیگر اچا کرده باشد او در آن درخت بنشیند یا زراعت و عارت کند  
 تا متلک آن شود و کفوله من اخبی ارضا صیته فیله و لیس لعرق ظالم حق عروق  
 رگها و ریشه های درخت و کبیه زردی است که بآن چیز را رنگ کنند و گویند که آن زرد چوبه باشد  
عرق بسکون را شیر شتر و غیر آن که در پستان باشد و استخوانی که گوشت از آن گرفته باشند

و در تحفیر میزند یعنی عشق آمده یعنی  
 آنچه بر درخت پیچیده و آنرا بخشاکند  
 سر در

یعنی

یعنی استخوان کم گوشت و درختی که پوست از آن گرفته باشند عروق جمع و عراق درخت های پوست  
 باز کرده را هم گویند عروق زرده چوبه عذیق بزغال منقوطه زمین در شتر عشتیق  
 کبیه است باب العین مع الکاف من المصادیر عرك مالیدن و کوشش مالی دادن  
 و کارزار کردن عروک و عراق در جفا فسادن زن عراق هم بکار کوشش مالی  
 دادن و کارزار کردن و جمع شدن علك جابیدن مصطکی و مثل آن علك بفتح لام  
 چسبیده و بچکان شدن علك سخت کرم شدن علك تکرار گفتن سخن و خبر و باز داشتن  
 و زدن عسك ملازم شدن علك احمق شدن علك بستن در و در آمدن  
 تار یکی شب و غلیظ شدن آب و دو شتاب و شیر و مثل آن علك تنهارفتن و چسبیدن  
 و خشک شدن و در بدی انداختن و توشش شدن شیر عرك کوشش و چهار پا راست کردن  
 که زبده و لاغری او در آنست عرك بفتح کاف و سخت و نام فیکه است  
عكالك و علیک تابش کرم علك و عكالك روغن و آنها و اینها جمع علكه اند  
عولك رکی است در رحم کوشند عوالك جمع علقو بفتح کاف و شتر و دوا  
 کوتاه و زبده و زمین سخت و درشت علیک بر تو و او اسم فعل هم باشد یعنی آرزو یعنی ملازم  
 شو علك مصطکی که میبایند عصنك زن و بچه علك چیزی و بچاک که بجاییدن از هم  
 جدا شود علك بکسر عین ثلث آخر شب و بعضی از شب عروک شتری که در و شک باشد  
 که زبده است یا نه عانك سرخ و ریک بسیار عاتك شیر ترش عتیک نام فیکه است  
 عارک جنگ کننده و مانده وزن حایض عرك جنبند و ملا حان و مانعی که آن و او  
 جمع عری است و آواز را هم گویند عرك بکسر را آواز و سخت کوشش و مانده و مرد و بغایت  
 جنگی عرك بکسر صبر کننده و شتر بزرگ سطر عرك مانده و جنگ اندازنده باب العین مع  
اللام من المصادیر عتل کشیدن بدشتی و علف عدل داد کردن و راست شدن و برابر

عراق کم گوشت و درخت های پوست



کردن چیزی بخیر و برادر شدن و فدیہ دادن کفره تعالی و ان تعدل کل عدل ای ان تعدل کل فدا  
عدل مانند کردن چیزی بخیر کفره تعالی الذین کفروا بربهم یعدلون عدول بر شدن  
و برادر شدن عدل بذل منقوله ملامت کردن عحصل زن را از شوی کردن باز داشتن  
و بدست آوردن مرد تازان خود و تنگ آید و بهر دل خوش کند و جدا شود عحصل بفتح ضا بسیار عضا  
شدن عضو عقول کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال و  
سخت شدن و عول کردن یعنی بخش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و میل کردن کفره تعالی  
ذلک ادلی الا تعولوا ای لا تقبلوا وجور کردن و با آواز بلند گریستن و از نبعنی اخیر است  
قول النبی الموعول علیه یعذب عویل یا و از بلند گریستن عقل بیای زدن و دوم باره شراب  
خوردن و دوم باره شراب دادن و این از لغات الاضداد است عقل دوم باره شراب خوردن  
عقل خرامان رفتن است یا آدمی راه و عاجز گردانیدن و نایافتن و کم شدن عقول درویش  
و محتاج شدن عقل بر هر چه بدن رختها و در بند کردن کسی را و انداختن و سعی و کوشش کردن  
در کار و مردن و رفتن و گمان بردن و بند بر پای شتر نهادن عحصل کج شدن دندان و آن  
و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی از آن طرف که موی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی و  
خالی شدن کردن از قلاعه و زیور عطل تضمین شعر شعر دیگر کردن و در پی افتادن سگ ز  
سگ ماده را در وقت آبغری و همچنین ملخ ز ملخ ماده را و پوستن سگ ز سگ ماده را در حین جاع  
کردن و همچنین پوستن ملخ ز ملخ ماده عزل جدا شدن و جدا کردن و از کاری واداشتن  
و از زن جدا کردن مرد و پیر و آوردن ذکر از فرج پیش از انزال شدن منی عسل انگبین در طعام  
کردن و کسی را انگبین دادن و انگبین از محل انگبین گرفتن عسل بفتح سین شتاب زن و دویدن  
عقول اسنادن بزکوبی در کوه بلند عقل خردمند شدن و دریافتن و زانوی شتر بستن  
و دینه دادن و ترک و قضا کردن برای دینه و غرامت جزیه کسی شنیدن یعنی برای جزیه کسی خری

دادن و قبض یافتن شکم و قبض آوردن دار و شکم و غلبه کردن کسی ب عقل و دست استادن  
در نصف نهار و موی را شانه کردن عجل شتاب کردن عجل کار کردن و قصد کردن عجل  
سپهر شدن عجل بسکون با فروزیدن برک از دخت و ریسمان یافتن عجل عجل عجل  
عقائل چنانچه بر کزیده و اوج جمع عقبه است عسل انگبین عسل کبیر سین سخت زننده  
عاسل کرک و کندوی کسی و آنکه از کندوی انگبین عسل که عسل و عسل و عسل که عسل  
قضیب قبل و جاروب عطار که با آن عطر و دار و فراهم آورد عسل تشدید سین کرک و جزیه  
عاطل خالی و بیگار رفتن زیور عقل گوشت پاره که بر در فرج برآمده باشد مانند خایه غر عقل  
بسکون ناپه خایه قوچ و میان هر دوران کوسفند و خایه گاه کوسفند که آنجا دست نمزد که فرج و  
لاغری کوسفند معلوم کنند عقل خرد و پناه گاه و دیت و جامه سرخ که برمود چ زنان پوشند  
عقول دارویی قابض عاقول جوی که ورود خانه که عقال کبیر عین صدفه کمال  
بندی که بر دست و پای چار و مانند عقل جمع عاقل خردمند و آنکه باز دارد نفس خود را از زاری  
نا شایسته و زانکار و زبیر کوبی و ریسمانی که عقال چهار پا کنند عقال کبیر عین ریسمانی که عقال چار  
کنند عقل ریک پشته بزرگ و روده سومار عقال جمع عقل کار عقل کارکن  
عقال جمع عقال کارکن و کار کننده و عمل کنندگان و شتران باری عقل یاد سخت  
و شتر ماده چیست عطل سبط و دراز عحصل نام موضعی است و بیازبری عناصل جمع  
و طریق العنصل راهیست که از یامه بهر میرود و عفتلیل جامه بزرگ وزن پیر نم کردن  
و مرد شکر زبون عسقول کیاستیست که از آنجا که هم کونید و بیارسی سباروخ کونید عساقیل  
جمع و عساقیل سرباب بیابان هم کونید عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالا تر از و پادشاهی  
بجایز خدای تعالی جلالت نباشد عائل آنکه کم شده رانیا بد و درویش و عیال عقال تشدید  
اسب خرامان رفتار عیال خوردان عیائل جمع عدمل و عدمول درینه عدائل

عجل از شتاب و عجل از عجل  
عجل از عجل و عجل از عجل  
عجل از عجل و عجل از عجل  
عجل از عجل و عجل از عجل



جمع عتکول و عتکال خوشه خراما هبل بادشاهان بین عتول تشدید لام و عتول  
 مردکنده زبان وسط و سست و مانده شده عتادل بیلان عجل و عجل کوساله عجاجیل  
 جمع عتول است و عجل نام قبله هم می باشد عجل و عجل و عجل شتابنده و عجل شتر  
 هم گویند که بچه خود را کم کرده باشد و حیران شده عجل بفتح جیم کرد و نه و دولا بها و کلها ی تروا و  
 جمع عجل است عجل کبیر عین و فتح جیم خلیکها عاجل شتابنده و دنیا عجل سطر عجل بفتح  
 برک درخت آزل و برک درخت کز و هر برک که غیر هین باشد عجل کبیر عین زبان تمام خلقت  
 و اوجع عجل است و بعضی سنگهای سفید هم باشد و بدین معنی جمع عجل است عجل بفتح عین کل  
 کوی عجل کبیر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عتیل مزدور عتدل مانند و یکبار از  
 خوار عتدل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی و قدر عادل داد کننده و داد دهنده و براری  
 کننده عتدل فدیة کفوله تعالی لا یقبل منه صرکت و لا عدل و مرد صالح نیک عادل و برابر و راستی  
 و حق و امر و نام شخصی عادل بزال منقوطه رکی که از وضو استخاضه بیرون آید و ملامت کننده  
 علیل علت مند علیل و علیل سر استخوان که مشرق بر شکم است و آیر مرد و مرغی که از آفتاب  
 زکونید عل تخفیف لام یعنی فوق و عالی باشد عتجل بزرگ شکم سطر عتجل بضم عین و تشدید  
 لام مرد سنگبره خلق کفوله تعالی عتجل بعد ذلک زینم و نیزه سطر را هم گویند عتجل بفتح عین و تخفیف  
 لام کمانهای سخت عتدل دراز و بزرگ سر عتزال گوشت قاق که حیاء از گوشت صید  
 کرده باشد و موضعی که در شتابان بر سر درخت کرده باشد از ترس و دوام عتزل سختی عتزل  
 جمع عتزل کبیر عین و فتح جیم عین است عتلول سبک عتسل شتر ماده جهت  
 رفتار عتوال بضم عین نام قبله است عضل سختیا و موش دشتی عضال سخت  
 عضل و عضلات جمع عضله است و نام قبله است عطل بن چیزی و خوشه خراما  
 عطل بضم عین و سکون طاکان بی زه و زین بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عتیل مرغ دراز

دم و کاهلی دامن فرو بسته که از غایت کاهلی دامن خود با لایکیر و در جای مردار و شیر درنده و آب  
 نیک رفتار عتطل و عتبول زن دراز و زن نام رسیده عتابل و عتایل جمع  
 عتیل کبوتر زن عتلول شترهای بی شبان عتاهیل جمع عتزل و عتزل مردان  
 بی سلاح و این هر دو جمع اعزالند عتصل روده و درختانی است مخصوص و بدین معنی جمع عتصل است  
 عتطل زن دراز کردن و اسب دراز کردن و چیزی دراز عتبول تجاله عتایل جمع  
 عتول آریک شسته وزن حقا عتوال قیل کارهای پوشیده عل کنه لاغر که در چهار پای افتد  
 و مرد پرخروش عتال اسب خرامنده و مرد خرامنده در رفتار **باب العین قع العین المصا در**  
 عجم از مودن و کرنیدن و دندان بچوب نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نه و کرنیدن و  
 شناختن و حرف را نقطه زدن عجم بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن شکر  
 عجم شنا کردن و رفتن شتر و شتی عجم همه را فراسیدن عجم شکر را با ستن  
 و یک باز ستن شکر عجم و عجم بدندان کرنیدن و ملامت کردن و دفع کردن و مجور  
 خوردن عجم بهاد مهمله کسب کردن عجم و عجم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن  
 و سوز خوردن عجم بفتح عین و سکون لام شکافتن عجم بفتح عین و لام شکافه شدن  
 لب ال عجم دانستن و شناختن عجم کاهل شدن و درنگ کردن و تارک شدن شب  
 عظم و عظام بزرگ شدن عظم و عظم فرزند نابوده شدن کسی خوش شدن عظم  
 درویش شدن و نیست شدن و نایافتن عظم بضم عین درویش و محتاج شدن عظم  
 طبع کردن و بدرشتی در حرب و عیان رفتن عظم کز شدن کف دست و پا عظم کسی از  
 زیارت باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عظم رسیدن بجزی و گوشت از استخوان  
 جدا کردن و خوردن **در غیر المصا در** علكوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم  
 فعل است یعنی ملازم شوید کفوله تعالی علیکم انفسکم علكوم آب بسیار و خوک زو و خوک

در عتلول

عکول

امره عتاله متبختره و متیاله



و شتر قوی و سخت و بزق زو تار یکی شب علاجیم جمع عجاریم سخت و ایر عجزیم  
 بکسین جزی کونا سخت عجم تمام عجمیم تمام و دراز عجمیم جمع و عجمیم کیه بر خشک  
 هم گویند عام تشدیدیم هم را فرار سنده و کسکی غیر خاص باشد عام بتخفیفیم سال عوام  
 تشدیدیم مردمان غیر خاص عجم برادر پدر و جماعت آدمیان عجم جماعت متفرقه عجمایم  
 دستار و اوج جمع عام است عجمیم سخت و شتر ماده چیست عجمایم جمع و عجمیم جمع  
 هم باشد عجم کابل عجم جانورانی اند مخصوص که در آب می باشند و اوج جمع عجمه است  
عوام تشدید و اوسب نیک رفتار و نام شخصی عالم جهان و نامست جمله موجودات را  
 جز خدای تعالی و کرده خلق عجمایم گفتار از عجمیم دریا و چاه پر آب و شخص فربه و نازک تن  
عجمایم جمع عجزیم سخت فراهم آمده عجزیم شتر ماده بر وزن بر عجمایم آیه که بر  
 بهاران خوانند تا بیک آن شفا یابند بوفیق الله تعالی و افسوسها عجم آهنک و جد و نبات  
 در کار خدای تعالی و کار مفروض و مقطوع به و بزرگترین و بدین معنی اخیر است قوله تعالی ان ذلک من  
عزم الامور و قوله تعالی اولوا العزم من الرسل یعنی اولوا العزم و الصبر است و مراد برسل اولوا العزم  
 نوح است و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد عجم بقم و خون سیا و شان عظیم بیل و آن  
 کیه نیست که آن رنگ کبود کنند زکریان و شبنم یک عجم و عالم و علام دانا  
عجمایم بضم عین و تشدید لام حنا عجم جامه سرخ عجم زبان نازک بیده عجمایم زبان  
 بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و در سخت بی دوا عقیم نازک بیده و بی ابنار  
 و بی فرزند قوله الملک عقیم و بی خیر و بی فایده و بدین معنی اخیر است آنچه گویند عقل عقیم و یوم  
عقیم و ریح عقیم عجم فعل مرست یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش و او اصل  
 انعم بوده است همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل در اصل انگل بوده و از اینجا گویند عجمایم  
 یعنی خوش حال باشید تار یکی شب یعنی شبستان بخیر باد عجمایم احمق سطر اندام عجم

عجمایم

عجمایم

زیتون

زیتون بری و درخت زیتون بری عجم دایم شاخ چوب باخوشه عجم نان خشک  
عیشوم کباه خشک عجمایم رسته که آن باز بندند عجم یک حال بار و وعالی که زبان  
 منع خود در و ذخیره نهند عجم درخت حنظل و درخت تلخ و جزی تلخ عجم نایافت  
 و نیست و درویش عجم نوعی است از خرما عجم درختی است عجم بندها و رستهها  
عجم باز دارنده و نگاه دارنده عجم نام شهرها و ولایتهاست که یکی از آن انطاکیه  
عجم عجم بقیه جزی و نشان عجم نام بی است عجم کوه و ریت پادشاه و چای  
 که برب بالا بین می باشد و نشانه و علم الثوب میلی که بر جامه انداخته باشند و وقت بافتن  
عجم کهنه زبانان و اوج عجم است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عجم بکون چشم  
 بچرا و پنجه دم و دانه عجم جمع عجم غیر عرب و اسنه خرما یعنی دانه خرما و موز و مثل آن و نقطه  
 حرف عجم بفتح را گوشت بی استخوان و استخوان بی گوشت عجم کبیر را جای بلند و رو خا  
 و باران سخت و اسطوخودوس که حکم که اهل سباسبک و قیرندان کرده بودند و مرز و بنز آب کفوله  
قوله تعالی علیهم سئل العجم عجم شوی و بدخوی عجم بسیاری شکر و استخوانها بی گوشت  
 و درختهای بی پوست عجم عجم شکر بسیار عجم بفتح عین و دال نیست و درویشی  
عجم بضم عین و سکون دال درویشی عجم شتر قوی و شیر درنده عیشوم بیل ماده  
 و گفتار و شتر بزرگ عجمایم درختی است عجمایم شتر سطر عجم بضم عین و مقو  
 کمان و جوی که بآن خرمن بیا افتانند و کار چوب کاو کاری که در سر آن کاو آهن می باشد و پنجه  
 دم شتر عجمایم سر بند چنگ نام دربان نغان بن منذر عظم استخوان عظم بزرگی  
عظم بزرگی و بزرگتر عظیم و عظام بزرگ عظام بزرگها و استخوانها عظم الرجل  
 جوی که در پالان شتری باشد باب العین مع النون من الصاد عجمایم و ان ستم کرد  
 و از حد در گذشتن و دیدن و باز کردیدن من الاستور عجمایم و دیدن عجمایم بیکبار



مرد در رفتن شتر بر پا عتران جنبیدن نیزه عرجان نلک شدن عسن موافق  
 و سودمند آمدن علف و خوردنی را آدمی و چاروا را عسرا ن دم برداشتن شتر عسلان  
 دیدن کرک و جنبیدن نیزه عیان رو برو دیدن عضیان نافرمانی کردن عرن  
 چوب در بینی شتر کردن عرن بفتح را علت شقاق پیدا کردن چاربا عران دور شدن  
 بر عوان نیم پر شدن عرفان شناختن عیلان نایافتن کم شده علن و علون  
 آشکارا شدن علان با هم دیگر چیزی آشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن و بید  
 آمدن عنان با کسی برآوردن عینان بفتح عین و باروان شدن خون و آب مثلاً  
عجن برشتن و دست بر زمین زدن شتر در رفتار عجن فریب شدن عدن  
 میقیم شدن در جایی کفوله نگاه داشتن عذن ای اقامه عطن پوست دباغت کردن  
 و در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طاکندیده شدن پوست و افتادن آن در دباغت  
عظون فروختن شتر بر کنار آب تا آب بخورد عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن در  
 ترازو عین بفتح یا فراخ چشم شدن عفن بوییده شدن عمن بجایی میقیم شدن  
عشزان رفتن بای بریده برآه عشن برای فکر خود چیزی گفتن عکلن خشک شدن  
 شاخ خرا و ثابت شدن و حاضر شدن و زود حاجت کسی برآوردن من غیر المصا در  
عاهن حاضر و میقیم و شاخ درخت خرا که متصل شتر خرا باشد و رک که در رحم شتر ماده باشد  
 و مال گهنه و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع عنن حظیرهای شتران عنون چاروا  
 برهنه عنان ابر عنان دوال جام که سوار بدست گیرد عینن آنکه تا در مجامع  
 نباشد عنن از جانب و او اسم و حرف هر دو آمده است عریان برهنه عکلن چشم  
 نلک کرده عکلون جمع عشآن شام و خفتن عطشان تشنه علجان  
 گیاهی است عجلان شتابنده و نام شخصی عجلان بفتح نون اسم فعل است بمعنی عجل باشد

عنان السماء چندانکه بتوان دید  
 از آسمان لا من لغات الشهور

عریقطان جانورکی است و او را عریق طه هم گویند عداین بارای پوست که در شب  
 دلوها کنند و اوج جمع عدینه است علهان مرد گرسنه و شتر مرغ عرضان و عرضان  
 بزغالهای یکساله شده و اینها جمع عریض اند عوران جمع اعوران یعنی کوران یک چشم  
عقبان جمع عقاب است عصران شب و روز و صبح و شام عمون و  
عمین کوردلان یعنی جاهلان عکلن شکنجای شکم که از فریبی پیداشده باشد و اوج جمع  
 عکله است عکلیان شتر بسیار عالین بلندان و بلندقدان و متکبران عهلان  
 عمد و یهودی گنده و هم عمد کسی عفن بوییده عبوثران و عبوثران و عبوثران  
و عبوثران گیاهی است خوشبو عثرن گیاهی که بدان پوست را دباغان دباغت کنند  
عشوزن درشت و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قنات  
 کند عسن بفتح عین و سین نشاندن و جای عسن پیر و دیرینه علیان دراز بزرگ  
تن علیون کتاب خیر که فرشتگان در اعمال نیکوکاران نویسند و درجاتشان  
علین یعنی السماء السابعة و قال الف آاء ارتفاع لا غایبه عین بفتح عین و یا عجات  
 و اهل عین چشم و چشمه و زردنفس و آشکارا و آری که از جانب قبله آید و باران پیوسته  
 و برزیده از چیزی و مرد بزرگوار و مرد خیر جوینده و برادر داری و چشم بد و کوساله گوشتی و چشمه  
 ترازو و دیدبان و قرص آفتاب و مال نقد و چاهک طرف زانو عیون و عیون جمع  
عیون البقر نوعی از انکور است در شام عین بکسر عین فراخ چشمان و کا و وحشی  
عیان کا و آهن عین جمع عکلن و عیان آشکارا عینن برشیدن و نون مرد  
 بزرگ سطر عثمان جوژه جباری و نام شخصی عیمان مردی که آرزو مند شیر باشد  
عیکمان آنکه شب برآه زود و بر سر راه خسب عین و عزون گروهی که قول بقاء  
عن الیمین عن الشمال عزین و اینها جمع عزة اند عثان و عثن و عوا







رفتن عطف بدست فرارفتن چهره او غالب شدن عنبق فروتنی کردن و نمودن و آشپزی  
 کقولتهَا وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ و بمعنی ظاهر کردن و پیرون آوردن و روان شدن  
 خون و مثل آن هم آمده است عنبق سخت شدن و سبب شدن و درشت شدن و خشک  
 شدن و بغایت پیر شدن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** عنبقو یا لایده بر نفقه ضرورت و  
 خرزه زو آبانی و توانایی و زمینی که درویشان عمارت نباشد عنبقو و عنبقو خرزه  
 عنبقو و عنبقو عنبقو بنون جانب و طرف و کرده از قبایل مختلفه عنبقو از گناه در گذر نه  
 عنبقو و عنبقو عنبقو عنبقو دشمن عنبقو جزوی از بدن عنبقو بمعنی خوش حال  
 باشد و او در اصل انعماء بوده است که الف و نون را حذف کرده اند همچو کَلُوا كَلُوا اَوْ كَلُوا اَوْ كَلُوا  
**بَابُ الْعَيْنِ مَعَ الْهَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ عَمَهُ** و حمله جیران شدن عضه خوردن  
 شتر درخت عضه را عضه بسکون ضاد جاد و کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن  
 عمه آفت رسیده شدن عته بضم عین بی عقل شدن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** عامه  
 و عمه برگشته و جیران عمه جمع عیده و عیده اء بدخلق و عیده بدخلق و  
 نکتة را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خار دار عضه جمع و بمعنی مفرد است  
 و عضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عنبقو ناقص العقل عاصه ساحر و شتری  
 که درخت عضه خورد و ماری که چون بکزد فی الحال بکشد و عضه بفتح عین و کمر ضاد شتری  
 که درخت عضه خورد و عاله شتر مرغ و جیران **بَابُ الْعَيْنِ مَعَ الْهَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ**  
 عنبق پیر شدن و درشت و سبب شدن و خشک شدن و سخت شدن عنبقو ریدن  
 بچه شیر خواره که طعام نخورده باشد عنبق کسی که کسی را خواندن عنبق و عنبق بیچانیدن  
 و سخن در ماندن و بکاری در ماندن و دشمنی کردن و از اینجاست قول علی هم لا داء  
 اعیان من الجهل ای اصعب منه عنبق سخت آمدن و عنبق کردن عنبق بریند شدن

عنبق و عنبق از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عنبق بشمیر زدن و نانوایی  
 کردن عنبق انداختن موج آب کفک و خاشاک **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** عنبق و عنبق  
 عصابا عنبق بفتح عین نافرمان و گناه کار عاصی یکی که خون از و نه ایستد و نافرمان  
 و گناه کار عواصی جمع عاصی بمعنی اول است عنبق و عنبق آنکه سخن در ماند و آنکه بکاری ماند  
 و عنبق زان خوش هم آمده است کقول الله النبی ص النسا عنبق و عوارث فاستر و عنبق بالکسوت  
 و عوارث بالبیوت عنبق بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد در گذشتن عنبق  
 سخت و بغایت پیر عنبق منسوب بشهر عبق و متر قوم و مرد قوی و بساط کرانایه  
 منقش منسوب بشهر عبق و بساطهای کرانایه کقولتهَا وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ و او مفرد و جمع  
 آمده است عصلی سخت عانی از حد در گذر نه و مشکبه عنبق جمع و عنبق مفرد هم  
 آمده است کقولتهَا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا عنبق آخر روز و از غار پیشین تابان  
 و از شام تا صبح را هم عنبق گویند یعنی از غار پیشین تا صبح آینده و این مقدار زمان را بر هر جزوی  
 اجزای آن عنبق اطلاق کنند مگر از صبح تا پیشین که برین مقدار زمان را عنبق اطلاق نکنند عاصی  
 سخت و درخت خرا عنبق بجه که مادرش مرده باشد و او را به شیر دیگر و رانند عنبق و  
 عنبق کشتی که از آب باران آب خورد و عنبق نام موضعی هم باشد عواصی زنان آبر  
 شده و اوج عانبه عواصی عواصی و موانع عواصی حیواناتی که شب چرا  
 کنند عنبی کوران عامی نادان عامی بتشدید یا کبابه خشک که سال برو گذشته باشد  
 عانی اسیر و خون روان عانی و عالی بلند و عالی بمعنی عالی که حرف جر است هم آمده  
 کقولتهَا عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرَاءٍ عَلَيْهِمْ مِنْ تَفْسِيرِ الْمُؤْتَدَى فی سورة هل آتی  
 عوشانی شیری که درو خرا و آرد و روغن کرده باشند عالی عانی عوفایه عانی بالا خانه و او  
 جمع علیه است بتشدید لام و یا عضاضی شتر فربه عواصی دستهای دلو که از چوب ساخته



باشند و اوجع عرقه است عَدَوِي ملاح و نام دهنی عَدِي دوزندگان و نام شخصی عَلَوِي  
 سهرابی چار و انا و اوجع عَلَاوَه است عَقِي سرکین بچه شیر خوار که هنوز بطعام خوردن در  
 نیامده باشد عَادِي از حد گذشته و دشمن عاری برهنه عَمِي بتشدید کورک و او نیز  
 اعمی است و آنچه عرب گوید ایت صکته عمی یعنی وقت الهاجره یعنی وقت زوال افتاب عانی  
 از گناه درگذرنده و شخص رازموی و دراز ریش و درخواه کننده احسان از کسی و آنکه در بن یک  
 طعام برای کسی نگاه دارد و یا از سر دیگر شوی برای خود بر کسب بردارد و نیست شده و ویران  
 شده عَفِي نیست شده و ویران شده و اوجع عانی است به عَمِي که جمع عانی است  
عَمِي بفتح عین و تشدید یا شمر غلیظ عَمِي شکر عزا هی مردان عین و مردانی که از  
 بازی و طرب خوش بر نیایند و آنان دوری کنند و اوجع عزانه است عَضِي و عَضَاهِي  
 شتری که درخت عضا خورده عَذِي بذال منقوطه نیک خلق عذری ملاح و ما بهی  
عَجِي غیر عربی عذری باد سرد و تنی و برهنه عُزِي بضم عین و سکون را سب برهنه زن

العبری والعبرانی لغة ایسوی لاتی

**کتاب الغبن**

**باب الغبن مع الالف من المصادر** عَوِي فاسد شدن درون بره از پر خورن  
 شیر و بلاغی مردن بره از کم خوردن شیر عَلَا کران شدن نرخ عُزَا دوستی داشتن و  
 پیوستن و از باب مفاعله است عُزَا بفتح عین حریص شدن و خوب شدن عُغِي  
 بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و زیستن و زندگانی کردن و بدین معنی اخیر است  
 قوله تَعَالَى لَمَّا تَغْنَبْ بِالْأَمْسِ ای کان لم تغش ولم تکن عَدَا طعام دادن و پروراندن  
عَمَا پهوش کردن عَنَا سر و دگشتن عَلُوا اشتاب نمودن و از حد درگذشتن  
عَنِ الْمَصَادِرِ عُزِي و عُزِي اگر سنگان غضبنا بیا یک نقطه زن خشناک  
 و صد شتر عُضَا درختی است عُضِيَا زمینی که در درخت عضا باشد عفا دانه دیگر

و یا سنگ ریزه که بکندم و برنج و مثال آن آمیخته باشد و او را در حین پاک کردن پرون کنند و مانند  
 عبا آفتی است که در خرمای باشد و مانع چختن او میکرد عَمَا پهوشی عَمَا تشدید میم و الف  
 مدوده سختی عَمِي و عَمِي بالف مقصوده و تشدید میم ابرناکی عَنَا بفتح عین نایده و  
 کفایت عَنَا بکسر عین سرود عَنَا بی مدالف بی نیازی عَنَا بفتح عین و تشدید  
 نون خوب و دلگیر عُزِي پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سبط اومی باشد  
عُزَا مردم زبون فرومایه عَمَا و عَمَا آنچه بالای سقف باشد از کل و خاشاک  
عَمِنَا دخت سبز برگ پر شاخ عُطَا و عُطَا پرده و پوشش عَمِنَا سنجو  
 شراب کا و رس عَمِنَا زمین و یک نوع کیا بهی است و موضع قدم که نابدیده شده باشد عُطَا  
 و عُطَا گیاه خشک شده و خاشاک رود آورده عَلُوا اول جوانی و سر کشی کردن و از  
 حد درگذشتن و بدو معنی اخیر اسم مصدر است عَلِيَا بزرگ و زمین شسته بزرگ و بوسنا  
 پر سبز دخت و گیاه سبز عُطِيَا غافل عُزِيَا و دربان و دوران عُزَا و قرض دادن  
 و قرض خوانان و اوجع غریب است عُزَا و عُزَا سر ششم عُطِيَا زنی که پنهانی او فتور یافته  
 باشد و چشمش آب ریزد عُزِي و عُزَا غرا کنندگان و اینها جمع غازی اند عَدَا خوردنی  
 با مداد یعنی خوردنی چاشت عَدَا بکسر عین و ذال منقوطه خوردنی و آشامیدنی و برای کوفتن  
 و بمعنی اخیر جمع عَدِي باشد عَدِيَا زنی که با مداد چربی خورد عُزَا ملخ و جانور کبکیت مانند  
 پشه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته عَدِيَا زن نازک اندام عُضَا کل سبب چسبده  
 و خوش حالی و نیک زندگانی **باب الغبن مع الالف من المصادر** عُزِي و عُزِي فروشن  
 ستاره و دور شدن عُضِي بستم ستاندن عُغِي و عُغِي غلبه کردن بر کسی  
عَلَا بکسر عین غلبگی کردن عُضِي بستم خشم کردن عُغِي گاه آه آمدن و  
 بکروز در میان آمدن و بکروز در میان آمدن تب و بکروز بآب خوردن آمدن شتر و بکروز نیامدن



و بکروز در میان کاری کردن و با خور رسیدن کار و شب ستادن و شب که نشستن کند بشن  
غیوب بکروز شب آمدن و بکروز بنامدن غیب و غیاب و غیوب نامیدند  
غلب غافل بودن من غیر المصا در غیب همان و نهانی و بمعنی موت هم آمده است  
لما قال الله تعا و لو كنت اعلم الغیب و بمعنی لوح محفوظ هم آمده است لما قال الله تعا ان  
عندهم الغیب فهم بکتبون غیوب و غیوب جمع غایب نهان شده غیب  
و غیاب و غیوب و غیب جمع غیب بی که بکروز کرد و بکروز کرد و غیب  
 زخمان و آنچه در زیر خلق خورس آورد غیب شیب زخمان و آنچه در زیر خلق خورس  
 آویزان است و کوهی است درینا که حاجیان آنجا شسته نشدند غیب جانور است که از آب سبکی  
 چلغوه گویند و از پوست آن پوستین سازند غاب پنهان و او جمع غایب است غاب گوشت  
 شب که شسته و گوشت کشیده غرب حد و کناره و تیزی زبان و فور رفتن کاه آفتاب و ظنی  
 که آب از چاه بر میگردد و در کی که مجرای اشک است و تیزی رفتار است و اسب پر رفتار غرب  
 نقره و طاس نقره و خم و یک نوع زحمی است در چشم و علی است که در کوه سفند پدای شود و آبی  
 که از دوفرو چکد و بچاه رود و درخت پده یعنی درخت سپیدار غروب آهنگ که از چشم فرود  
 آید و تیزی دندان و آب دندان و رگهای که اشک از آن بیرون آید غروب بضم غین و را بیکانه  
 و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غروب دور و بیکانه و آنکه از جای دیگر آمده باشد غروب  
 جمع غالب سر آمده و پیش آمده غلاب بتخفیف لام نام زنی غلاب بسیار  
 غلبه کننده یعنی سخت غالب غارب بالا ترین موضع پشت هر چه باشد و دوش آدمی و سر کوهان  
 شتر و میان کوهان شتر و سرهای موجهای آب غوارب جمع غراب زاغ یعنی کلاغ  
 سیاه و دیم تر و رجل الغراب چریت که بر سر پستان شتر بنزد تا بچه اش شیر بخورد غراب  
 سخت سیاه غراب بیب جمع غضوب خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده و ترش رود

زن ترش و غضاب خشمناکان و او جمع غضبان است همچون عطاش که جمع عطشان  
غضب بغایت سرخ غیلب تاریکی و سیاه عیاهب جمع غواب شترانی  
 که روز آب خوردن روند و روزی روند و او جمع غایب است عاصب بستم ستاننده  
غلب سبط گردنان و باغهای پر از درخت سبط و دراز و بدین دو معنی جمع اغلب است  
 و بمعنی باغهای پر از درخت سبز هم آمده است و بدین معنی جمع غلبا است کقولته تعا و حد آتی  
غلبا باب الغین مع التاء من المصا در غلظة سبط شدن و بدخوشی شدن غلظة  
و غلظة و غلظة بدخوشی شدن غلة تشنه شدن غلظة بشتاب رفتن  
غلة در پنی سخن گفتن غلت باب فور زیده شدن چیزی و باب فور بردن و بی در پی  
 سخن گفتن و بی در پی آشامیدن و پنهان کردن خنده و بکار رنجاندن کسی را غراضة  
و غضاضة و غضاضة تازه شدن غذمة خریده و فروختن بکراف کردن غیلة  
 جماع کردن با زنی که بچه شیر خوار داشته باشد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن لما قال الله  
لقد هممت ان انهل عن الغیلة و بمعنی ناکاه کسی را گشتن هم آمده است غذمة خشم  
 گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بدگیری دادن و بکراف خرید و فروخت کردن  
 و بقره خیزی گرفتن غشمة درشت و زشت بافتن جامه غیلة ناموس آوردن بخیزی  
غضضة نقصان کردن آب غفقة یک خواب کردن و ساعت بساعت باب  
خوردن آمدن شتر غفلة ناکاه بودن از چیزی غلت سهو و غلط کردن در حساب غمت  
 بر معده ماندن طعام و ناکوار شدن غملة مبالغه کردن بیاری و کار باطل و انبوه شدن  
غموضة دور شدن از فهم سخت پنهان شدن و در شیب نشاندن زمین غلبة غالب  
 شدن غواية گمراه شدن غنية توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن و برین  
 و زندگانی کردن عبا و عکول و گند فتم شدن غردقة پرده فرو گذاشتن و برقع فرو انداختن

الغضب الشور و الا سکا لغضب و







عمرات سخجا عواة کرمان عزاة غراکندهکان و اوج جمع غازی است عمقة  
 نناک عنیمه مال اسبابی که از کفار بزور بگیرند غانیه زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد  
 بشود خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایه علم و پایان کار غیاة روشنی  
 شعاع آفتاب تک چاه و ابرو هر چه سایه افکند بر سر آدمی غارة اسب چیت رفتار عنیضة  
 بنستان غابة بنشین غیرة طعام و خونیا غلاطة بدخوی و سبطری غيلة زن  
 فربه غائلة سخنی و بدی و زنند غادة زن نازک اندام غشيمة طعامی که در دلج کرده  
 باشند عذرة شتاب یک عذیرة کوسفندی که او را شبان گذاشته باشد و او از کلمه  
 بماند و موی و کبوی عزیزة طبیعت عزیزة شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب  
عزضة تنگ بالان عزضة بکر عنین شاخهای درخت و اوج غصبت عزقة  
 زمین سیراب غلالة بکر عنین جامه که در زیر جامه دیگر و یا در زیر زره پوشند غاوة  
 نام کوهی است غبرة رنگ عیار کون مانند سبزی عزقة بالا خانه که بالای بام باشد  
 کقولہ تعالیٰ وَلِلَّاتِ نُجُوزُ الْعُرْفَةِ بِهَا صَبْرُ وَالِی غُرْفَةِ الْحِنَةِ وَمَقْدَارِ کِف سِت آب  
 کقولہ تعالیٰ الْأَمِنْ أَعْتَرَفَ عُرْفَةِ بِیْدِهِ عَنْدَمَنْ قَرَأَ بِطَم الْعِیْنِ عُرْفَةِ کَفَشَ وَبُوتِی کَ  
 بر غلاف شمشیر یا غلاف دان شمشیر ترتیب کنند برای آرایش عزلة آفتاب و آهواره  
 ماده و اول جاشگاه عاشية روز قیامت و پوشش کننده و پوشاننده پس کوهترین  
 و آهین باره بالای کوه چوب پس بالان شتر می باشد و سختی و دسسته شمشیر و علی است که در  
 اندرون بیدام شود غالیة دار و پی است خوش بوی مرکب از شک و مشک و عنبر و کافور و  
 دهن البان عاضية روش و تار یک عضاضة خواری و نقصان خافرة دار و پی  
 و آرا غافتم هم گویند بنا بر نقطه عیطلة کا و ماده و آهواره شمشیر دار و پشته و سخت تار یک  
 شب و آواز نا و غوغای مردم باب الغین مع النون من المصادر غلث استخف غلث

بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران رسیدن غرت و غرت  
 کرسنه شدن غوات و غوات و غوات برای بفریاد رسیدن خواندن غث  
 لاغر شدن و ناسد شدن سخن غثت کثک بروغن آلودن من غیر المصادر غث  
 و غثیت لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غوات و غوات و غوات  
 فریاد رس و نام قبله است غیث باران غافت دار و پیست کرم و خشک و آزارناک  
 هم گویند غیاث فریاد و بفریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغثین غلث  
 آینه و نان مناصف یعنی جو و کندم با هم غرات کرسنکان باب الغین مع الجیم  
من المصادر غنج و غنج خرامیدن و کرسه کردن زن غلج نیک رفتن آب غنج  
 جرمه آتشامیدن غوج دوتا شدن و بر و آمدن من غیر المصادر غوج فراخ  
غنج باب الغین مع الدال من المصادر غمد شمشیر نیم کردن غمد  
 نازک شدن غرد آواز گردانیدن بنغمات و سرودن من غیر المصادر غمد ماند  
 گوشت چرنای که در میان گوشت باشد و آنرا بخورند و بدور اندازند و اوج غده است  
غمد فردا و او در اصل غمد بوده است و او را برای خفت انداخته اند غرد و غرد  
 نوعی است از گیاه کاه غرد جمع غرد درختی است و بقیع الغرقه کوریت درخت  
غامد قبله است دیم غمد غلاف شمشیر غمد زبان نازک اندام و اوج  
 غیده است غزید براه منقوله آواز سخت و گیاه نازک من المجل باب الغین  
مع الدال من المصادر غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و بذر آمدن ریم از  
 جراحت و نقصان کردن چیزی و بشتاب رفتن من غیر المصادر غاذ بشتابیدن و آتش  
 پشت چار واکه ریم باب الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن  
 و باقی شدن و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است غبل بفتح با پست بر آورد



جراحت و ریم و بعد از آن شکافته شدن آن غمّل فرا پوشیدن آب چهره و بر بالای چیزی  
استادن آب غمّل فایده رسانیدن و دینه دادن و آب برین فرو رفتن غمّل و در چشم کوب  
فرو رفتن غمّل فایده کردن و دینه دادن و آب دادن و خوردن از جای آوردن برای عیال  
یابری بیع غنای فایده کردن و دینه دادن و خوردن برای عیال آوردن یابری بیع و فرو  
شدن آفتاب و گرم شدن روز غمّل و همگی را غارت کردن غمّل و غمّل بسیار  
شدن خیر و فایده غمّل چینه دادن مرغ چینه را بنقار و شکستن جامه برای نیک کردن غمّل و  
رفیقین غمّل بیع کردن چیزی که بتصرف در نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا  
رسول الله عن بیع الغمّل غمّل را که سد شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن کرم و  
و سجود در نماز کفر و لا غمّل فی صلوة غمّل پوفایی کردن غمّل باز پس ستاندن  
شتر و کوفتند از ریه غمّل برگردیدن غمّل آرزیدن و فاپوشیدن و عود کردن بکار  
و جراحت و چیز را در ظرف نهادن غمّل کینه گرفتن و تشنه شدن **من غیر المصارف**  
غمّل بسیار غمّل بفتح غین شتر بسیار غمّل بضم غین جمع غمّل شتران  
بسیار شیر و اوج غمزه است غمّل کما است غمّل بضم زکوی غمّل و غمّل و  
غمّل را اولین مرغ غمّل بسیار غمّل را شکر و غیرت و شکافه کوه و نام درختی است و  
از نجاست که گویند دهن الغار غمّل تصغیر غار است یعنی غارک خورد و در مثل است  
عسلی الغور ابو ساعی کشت غارک بختی و سبب این نام چنان بوده است که بعضی عرب  
پناه بغار کی برده بوده اند آن غار فرو افتاده و ایشان را ملاک کرده از آن مثل کشته است که  
عسلی الغور ابو ساعی غمّل ناموس مردی آورده غمّل جمع غمّل زمین نرم و زمین  
دشت و زمین خشک و مرغی و زمین فرو رفتن کفوله تا او یصبح ماؤها غمّل  
غمّل مردم فرومایه غمّل را غمّل باقی گذاشته و اینده غمّل بقیه شراب و بقیه

الغیر منفعه کردن و دینه دادن  
والغیر و المیل خوار بار آوردن

و دینی

شیر و ماست غمّل کبیرا کی که بیشتر اوقات شکافته شود و خون از آید غمّل بضم  
و تشدید با بقایای حیض و بقایای مرض و بقایای شب و اوج غار است چنانکه محل جمع کامل  
غمّل است سبب رفتن آب بسیار و مرد پر بخشش و دریای پر آب غمّل الرداء  
و غمّل الخلق مرد بسیار عطا غمّل کین و تشنگی غمّل کینه سبز که در میان کبانه  
خاک باشد خامر زمین نام رزق غمّل و غمّل کول غمّل و غمّل بسیار  
ابنوی غمّل بضم غین و فتح میم قدم خورد و سختی و بدبختی جمع غمّه است غمّل و  
غمّل پر بخشندگان و دریای پر آب و اینها جمع غمّه است غمّل بفتح غین و میم بوی گوشت  
و بوی ماهی و بوی حبث الحیدر غمّل بضم غین و فتح یا دیتها غمّل مقدار و نوبت و نقصانی  
و خواب اندک و طریقه و طور و لب تشنه و کنار چیزی و بیایی و مانند غمّل خلق خوش و مرد  
روزگار نیاز نموده غمّل بضم غین مرد غافل روزگار نیاز نموده غمّل این جمع غمّه است که  
در پنبه و گاه کند غمّل و فریبنده و شیطان و دارویی غمّه است غمّل سپیدان و سفید  
پشانیان و بزرگواران و اوج غمّه است قال النبی صمّی غمّل امّتی یوم القیامة غمّل امّی  
یعنی غمّل من اثر السجود و من اثر الوضوء غمّل منزلی است از منازل فر غمّل غمّل  
نوعی از مرغ خانگی است که در جبهه می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحابی است غمّل نشیب  
و بر زمین فرو رفتن غمّل و غمّل و غمّل آرزیده و پوشاننده غمّل آب سبیل  
جایی مانده باشد و گرداب و جمع شد نگاه آب سبیل در میان و غمّل رخ نام موضعی است غمّل  
جمع غمّل است و بمعنی غمّل کننده هم آمده است غمّل زمین درشت بسیار سنگ غمّل  
موهای کبیر و غمّل خا و خاشاکی که باد در غمّل انداخته باشد غمّل سفیدای پشانیها  
و اوایل ماهها و بزرگوارینها و سه شب اول هر ماه و اوج غمّه است غمّل تشدید را غمّل  
غمّل تشدید را شکن جامه و شکن پوست غمّل جمع و غمّل یعنی متاع دینی که بدان



فریفته شوند هم آمده است غن در نام شخصی غادر و غدا آری و غاضف شیر درنده  
 و در سطر غدا امر آب بسیار غاضب بوسی که نیک دباغت کرده باشند غضار  
 کل خالص عین جز **باب الغین مع الزا من المصادر** غمز چشم اشارت کردن  
 و دست بکوشیدن نهادن نادانسته شود که فریب یانه و انگشت چیزی فرو بردن و نگیدن سخت  
 فشردن و تهمت نهادن و عیب گوین کردن غمز دم زمین فرو بپای فرو بردن بلخ و میخ فرو  
 کوفتن و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شتر شدن **من غیر المصادر**  
 غمز رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب چوبین من الاستور  
 غمز بضم غین و تشدید از صنفی است از ترک غمز بفتح میم مال بون و مرد ضعیف غمز  
 عیب کوی غار شتر کم شتر **باب الغین مع السین من المصادر** غمس آب فرو  
 بردن و چیزی را چیزی فرو بردن غموس آب فرو بردن غطس آب فرو بردن غرس  
 درخت نشاندن غش عیب کردن غلس و غلس با غش رفتن **من غیر المصادر**  
 غش بضم غین مرد بیون ناکس غلس تاریکی غش غمیس کباه سبز که در میان کباه  
 خشک باشد و آب رفتن کاه خورده که در میان تر باشد یا میان اشجار و ماست را هم گویند  
 من الاستور غموس کاه سخت و فرو رنده و فرو برنده در چیزی و از اینجا گویند عین غموس  
 یعنی فرو رنده صاحب بین در کناه و نیزه که محکم فرو رفته باشد در چیزی غشس گرگ و آو مصغر  
 اغشست غشس رنگی که مانند خاکستر باشد غراس وقت درخت نشاندن و درخت  
 خرد خرا غرس پوست باریک که روی پشته و غیره باشد و در وقت زاییدن با بچه باریک  
 و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در حین حمل نهادن **باب الغین مع الشین من المصادر**  
 غش و غش خیانت کردن و عیب کردن غطش سبب شدن پناجی شیم **من غیر**  
**المصادر** غش عیب غواش که در قرآن آمده است که من قوتهم غواش یعنی ربا

یعنی غموس سوکند دروغ زبک

و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غش بفتح با  
 بقیه شب غطش گند بیش غشاش اندک شتاب **باب الغین مع الصاد من المصادر**  
 غوص آب فرو رفتن و بحقیقت چیزی وارسیدن غمص ناسپاسی کردن و عیب  
 و خوار شدن غمص جرک غین چشم غمص طعام در کلو مانده شدن و سخت تنگ شدن  
 جستن از مردم و غیره **من غیر المصادر** غميص غمص جرکی که در کج چشم خشک شده  
 باشد غمص اندو بها غواص آب فرو رنده بغور و معنی رنده غاص موضعی  
 بر از مردم غموص نام قلعه است از قلعه های خیبر من شرح النصاب **باب الغین مع الضا**  
**من المصادر** غموض نامون شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان  
 شدن و دور از فهم شدن سخن غص فرو خوا باییدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی  
 غرض تنگ بر شتر سبب و پر کردن طرف آب و پر زدن طرف و این از لغات الاضداد است  
 و جنبانیدن مشک است پر از دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کوهک شش از وقت شیر  
 باز رفتن غرض بفتح را از زدن شدن و تنگ دل شدن از ملال غرض بکسر غین و فتح  
 را تازه شدن غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و زمین فرو رفتن آب و زمین فرو  
 بردن آب کفوله غیض الماء و قضی الامر **من غیر المصادر** غرض تازه غریض  
 تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض بفتح را هدف تیر مقصود  
 غماض خواب کم من الکثان غمیض تازه و اول بار خواب که پیدا شود غیض اندک  
 غیاض نباتات و اوج غیض است غمص زمین نامون غموض جمع غاص  
 زمین نامون و سخت دور از فهم **باب الغین مع الطاء من المصادر** غط سر کسی را آب فرو  
 بردن غوط در رفتن در چیزی غطیط به پنی خواب خفته کردن کسی که در خواب باشد و بایک  
 کردن شتر در رفتن که ششقه در دمان باشد و ششقه در کتاب شین مبتین است غوط خوار کردن



و بنا سپاسی گذاریدن زندگانی غبط دست نهادن بکوشند که دانسته شود که فریبست با  
 لاغر و آرد کردن خوشحالی کسی را بی زوال حال مغبوط غلط سهو کردن **من غیر المصا در**  
 غبط نام بیابانست و بالان شتر و زمین نامون غبط جمع غطا ط مرعیت که از اقطا  
 نیز گویند غطا ط بضم غین اول صج غطا ط بضم غین آواز جوش دیک و آواز موج دریا  
 غایط زمین نامون فراخ و سمرکین غوط جمع **باب الغین مع الظار من المصار در**  
 غلط سبط شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غبط خشم آوردن غنظ دشواری  
 کسبیدن و درانده سخت انداختن **من غیر المصار در** غلط سبطه غلط سبط و درشت و بدخوی  
 غنظ اندوه سخت غنظ خشم **باب الغین مع الظار من المصار در** غرق  
 واداشتن آب بدست یا بکف یا بر دوشن موی پشانی سب بریدن و بریدن هر چه باشد و  
 پوست را بدخت غرق دباغت کردن و درناش آمدن شتر برای خوردن درخت غرق  
 غطف فراخ عیش شدن غلف در غلا کردن و غالیه بکار داشتن غلف بفتح لام  
 فراخ عیش شدن غصف شک تن چوب و غیر آن و کوش فرو شکستن سک و غیر آن  
 غصف فروشته شدن کوش و نازک شدن دل **من غیر المصار در** غطریف جوزه یا  
 و هنر غضروف و غرضوف کرجن شانه و استخوان کوش و استخوان نرم غضار  
 جمع غلف بضم غین در غلاف کردن و ختنه ناکردن و اوجع غلف است غلاف معروف است  
 غاصف نازک و نازک دل و عیش فراخ غرق بالا خانها و اوجع غرقه است  
 غرق و غلف درختی است که بان دباغت پوست کنند غریف بکسر غین سکون  
 را و فتح یا درختی است غریف بفتح غین و کمر راست و فیستان غراف آهرا که کف دست  
 برداشته شده باشد و اوجع غرقه است و کینوع کبل است که او را قفل هم گویند غاف  
 درختی است غداف کلاغ سیاه و کرکس سیاه و رموی سیاه دراز و بال سیاه مرغ پر

**باب الغین مع الظار من المصار در** غبق شباهت گاه شراب دادن غبقوق بفتح غین  
 شباهت گاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن شب غسوق تاریک شدن چشم و دیده  
 شدن اشکال آن و تاریک شدن شب غفق دم بدم بآب خوردن آمدن شتر و بسیار  
 آشامیدن آب و بتاز یانه زدن و خواب کردن و ناکاه بسر چیزی در آمدن و بازگشتن و ساعت  
 ساعت بر رفتن خزر خرماده غفوق بازگشتن غرق بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو  
 رفتن در آب غلق سکون لام بستن دروغه غلق بفتح لام بسته شدن در و بسته  
 کردن و زدن و در چنانکه باز نتوان ستاندن و خوشن شدن پشت شتر از بسیاری ریش و پز  
 مرده شدن هیچ شاخ درخت خرا چنانکه بار آور نشود غمق غمق شدن زمین و گیاه بوی زشت  
 کردن از بسیاری غمق بسیار شدن آب چشم **من غیر المصار در** غاسق غمق تاریک  
 غمقاق تشدید سین خون دریم که از تن در زنی بد آید و آب سر در کند غریق و غارق  
 و غرق غرقه شده غریق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است دراز کردن غریق  
 بکسر غین و فتح نون و غریق بضم غین جوان نازک غرق و غریق جمع غارق  
 بکسر ف حکایت آواز غراب غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و پشه سوسمار  
 غیدق جوان نازک غیادیق جمع و غیادیق مار را هم گویند غفق باران نرم و محل  
 غسق اول تاریکی شب غلق بضم غین لام در که بسته شده باشد غلق بفتح لام غین  
 قفل غلق بکلام شکل غلفق چیزی سبزی که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب  
 می روید و کمان نرم و زندگانی خوش غدق و غدق آب بسیار **باب الغین مع الملام**  
**من المصار در** غفول ناکاه بودن از چیزی غفل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست  
 در چیزی کردن نازم شود و جامه بر سر کسی انداختن ناعرق کند غول هلاک کردن غل دست  
 کردن بستن و در رفتن و در بردن و اواز هم و معتدی آمده است غلول خبان کردن در رفتن

غریق بکسر غین غریق بفتح غین  
 غریق بفتح غین غریق بفتح غین  
 غریق بفتح غین غریق بفتح غین

جامعت له صرح  
 غریق بفتح غین غریق بفتح غین  
 غریق بفتح غین غریق بفتح غین

غریق بفتح غین غریق بفتح غین  
 غریق بفتح غین غریق بفتح غین  
 غریق بفتح غین غریق بفتح غین



در چری و روان شدن آب در میان درختان غل بگرین کینه و شدن غلیل و غل  
تشنه شدن غل بفتح زاده دوست داشتن صحبت زنان را و بالایشان گفتگو کردن را و  
شعر و غزل گفتن و متحیر شدن سک از بانگ آهواره در حین طلب کردن سک آهواره را غزل  
بسکون را رشتن **من غیر المصا در غسل** بگرین آنچه بان سرشوند مثل خطمی و کل و امثال  
آن غسل بفتح عین آبی که بان چرمی شونید غسیل شسته غسل چادر شسته  
غسل شونیده و مرده شوی غلا تل جامهای که در زیر زره پوشند غسل آب روان بر  
روی زمین شیر زن آب تن و بازوی فریه غیل بگرین پشته درخت و نیستان غیول جمع  
غرمول آبر سب و غیر آن غزل نوعی است از شعر غزل بسکون را ریمان غزل  
بگرین غزل کوی غملول من الصبح و غملول من الممل بیا بان پر درخت و گیاه و جمع  
شدن گاه ابر و تاریکی غیطل پشته و پشته و بعضی دوم جمع غیطله است غیاطل داده کاوان  
شیر دار و ماده آهوان شیر دار غال تشدید لام کیا بی است و زمین نامون با گیاه و درخت  
غلیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد چنانکه موی و اده غمل نام موضعی است  
غول دوری بیا بان و خاک بسیار و گزند صداع کقولہ تعالٰ فیها غول و لا هم عنها  
یترقون غوائل سختیا غول بضم غین چریت که در بیا بانها می باشد و آدمی که بیاید  
هلاک کند غافل گول و بی خبر غزال آهواره غزال آنچه با و غله پاک کنند غل بضم غین  
بند آهین که بر کردن نهند و سختی و تشنگی غل بگرین کینه غلل آب روان که در میان درختها  
رود و بعضی گویند آب غیر روان که روی زمین گاه پیدا شود و گاه نابید کرد و آنچه بان چری  
غلل تشنگی و کینه و آسنة خرا و مخلوط با سبست که بیشتر ماده دهند غلول طعام  
غلل شخصی نرم اندام غلیل بگرین و متحیر آبی که در تک چاه باقی باشد و ردی که تک فارده  
باشد و کل که آزا سبیل آورده باشد غفل بضم غین شتری که بر و نشانه نباشد و زمینی که بر آن

نبارد و زمینی که در و اثر عمارت و نشانه نباشد و هر چه که از آن نشانه نباشد و کسی که تجربه آموز نگرد  
باشد **باب الغین مع المیم من المصا در عثم** جز را فرا پوشیدن و عکین کردن عثم سخت  
گرم شدن روز چنانکه نفس بگرید عثم پیدا کردن و شکستن عثم آرزوی جماع کردن نیز  
شهرت شدن و مست شدن شتر عثم بسکون ذل معر سختی و جور چری خوردن و پر خوردن  
و مال خود بکسی بخشیدن عثم حرم شدن عثم تاوان زده شدن عثم غنیمت گرفتن  
عیم تشنه شدن و ابرناک شدن هوا عثم مال بکسی بخشیدن عثم تارک شدن  
**من غیر المصا در عثم** اندوه و روز بغایت گرم که نفس بگرید و گویای سخت نفس که در شوب  
از ناک عموم جمع عثم ابر غلام پسر غنائیم مالهای که از کفار بجنب بگیرند عثم  
کوسفند عثم بسکون نون نام شخصی عیلم نام موضعی و جوان تیز شهوت و کینه تیز  
شهوت و شکست نرم عثم بفتح ذال منقوطه کیا بیست عثم تاوان یعنی قرض که برگرد  
باشد و هر چه ادا کردن آن واجب باشد عثم قرض دار و قرض خواه و تاوان زده غاریم  
قرض داری که با داد قرض قادر نباشد عثم عذاب دایمی و شتر دایمی کقولہ تعالٰ عذابها کان  
عما عظم بگرین و تشدید میم در بای بزرگ و جز و راج و بزرگ عثموم کارزار و مردم  
کار عثمشم مرد بغایت شجاع عثم بگرین و تشدید لام بغایت تیز شهوت عثمائیم  
دهن بندناشته و اوج غامه است عثم ماست و گیاه نری که در میان گیاه خشک میباشد  
عثم تشنگی و گرمی اندرون و ابر عثم مردم غیر فصیح و اوج اعثم است عثم بفتح غین  
سختی کرا و غیره غلا صیم جمع غلصه است عثم آب بسیار و کیل کراف و خرف  
**باب الغین مع النون من المصا در غین** بسکون با و نیتن کسی را در بیع و زیان  
رسانیدن غین بفتح باضعیف رای شدن غفران آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن غلیان  
جوشیدن غشیان بگرین و سکون شدن بازن مجامعت کردن و بتازان زدن



کسی و آمدن و بریز چری در آمدن غشيان بفتح عین و شین بهوش شدن عین  
 فرا پوشیدن چیزی و ناز و پوشیدن ابر آسمان را بهم بر آمدن دل پرده و پوشش بر چیز انداختن  
عشمن نرم کردن پوست در زیر چری تا موی و اده و میوه در زیر چری کردن تا رسیده شود  
عشکان بفتح یا میل کردن درخت بچوب و است عشقان روان شدن آب زرد ویم  
 از بدن آدمی عشيان بضم عین بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن و بی نیاز شدن زن  
 از دیگر مردان و بشوهر خود اکتفا کردن عشيان بهم بر آمدن دل عشکن سست شدن و نرم  
 شدن عشمن باز داشتن عشمن بصدا غیر منقوطه شاخ درخت بریدن عشمن  
المصادر در عشین ضعیف لای عشین بکسر عین و فتح یا لکی که سیل آورده باشد و آبی که در  
 نل حوض مانده باشد و دردی که در تک شیشه مانده باشد عشمن بضم عین و فتح سین مویها  
 کیسورده یعنی در هم پیچیده عشمن شاخ درخت و شکن پشانی عشمن خج عشبان  
 خشناک عشوان بفتح عین کیا هست عشيان آتش غابرین بقایای چری  
 و کشتگان عشوان کرمان عشمن فرض داران که بادای قرض قادر نباشند  
عشوان جمع عشرب عشمن پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکنج  
 گاه جامه و پوست عشمن جمع عشوان مویهای سیاه دراز و زاغان و کرسان  
 بر روی و آن جمع عشوان است عشوان مقدم و مؤخر چشم یعنی کج چشم عشوان بکسر  
 عین زاغان و اوجع غراب است عشوان بدل غیر منقوطه لکه در بامداد چری خورد  
عشوان و عشطان و عشطان نام مرد است عشوان بضم عین کیا هست  
 مخصوص و اوجع غال است بشدیلام عشوان بفتح عین و تشدیلام شتر نشسته  
عشوان نام کوشکی است درین عشمن بکسر عین درختان سبز بسیار شاخ و او  
 جمع عشمان است عشمن ابر و حرف معروف عشوان غولان بیابان عشطان

۲ عثمان ۶

زمین نامون فراخ و اوجع غایط است عشوان است عشوان رفتار نشاط کننده  
عشوان کرسنه عشيان تاب جوانی و تیزی جوانی عشمان پسران و اوجع  
 علامت است عشوان مردان و مین عشمان نام آبی است در عربستان و نام مشک  
عشمان آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل  
 خون و ریم و آب زرد و غیر آن عشوان جمع غار است عشوان بزرگواران و سفیدان  
 و اوجع غار است همچون سودان که جمع اسود است عشوان شکم و فرج و دوش و شر  
باب العین مع الواو من المصادر در عشوان درخت غضا خوردن شتر و تارکین  
 و این از لغات الاضداد است عشوان تارکین شدن و بلند شدن بر چری و بر سر آمدن آب  
 از غلکی عشوان بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن عشوان و منقطع شدن بول و شتاب  
 و رفتن آب و خون و مثل آن عشوان و عجب گرفتن و بر سرش بخری نهادن و بر سرش جیباندن  
عشوان و قصد کردن و بیک کسی رفتن عشوان تارکین شدن شب عشوان از حد در گذشتن  
عشوان تیر تابی انداختن عشوان بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه را عشوان  
عشوان و تشدید او بامدادان عشوان که عشوان و الاصل رجال و کانه که جمع  
عشوان است تقدیر عشوان بفتح عین و سکون دال فردا عشوان مع عشوان  
عشوان بفتح عین و شین بهوش شدن و بهوش کردن و بهوش شدن  
 و بتاریان زدن و جمع شدن یعنی جماع کردن عجم گراه شدن و بی بهره شدن عشوان  
 تارکین شدن و بلند شدن بر چری و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشیدن  
 چیز را بچری عشوان بضم عین عشوان غازی غراکننده عشوان جمع عشوان  
 پردا و پوشانندگان عشوان و عشوان و عشوان و عشوان و عشوان و عشوان و عشوان  
 چیزی به نتیجه که امسال از پشت کوسفند ز محصول آید و بدین معنی اسم مصدر است عشوان



برای غیر منقوطه نیکو عاظمی شتری که درخت غضا خور و تار یک و روشن و این از لغات  
 الاضداد است عواظی زنائی که شوهر خود را کتفا کرده اند و مردان مستغنی باشند و یا بحال حسن  
 خود از زیور مستغنی باشند و اوج غایب است عخی مال دار و بی نیاز و نام قبله است  
 عری زنگی است سرخ و بنید یعنی شراب خرا و چیزی که بطرف مغرب منسوب باشد  
 عالی کراجه عوی بتشدید و عوی بتجفیف و عاوی کراه عخی کراهی  
 نام موضعی است در دوزخ که او را وادی عی نام گویند کقولہ تعالیٰ قَسُوفٌ یَلْقَوْنَ عَذَابًا  
 عَرِجًا یُسَبِّحُونَ بَارِئًا کَرِیْمًا یُسَبِّحُونَ عِزَّیْنًا یُسَبِّحُونَ عِزَّیْنًا

**کتاب الفاء**

**باب الفاء مع الالف من المصا در فضاء** اشفته روزگار و زشت شدن و بچری  
 رستن و جماع کردن فضاء جوان شدن فضاء نیست شدن فضاء و فوشت شدن و فوشت کردن  
 و فوشت شدن ششم کسی قدا از اسیری باز خریدن و فدیہ دادن و تسلیم کسی شدن فضاء  
 شکافتن و چشم کوز کردن و چشم بر کردن فضاء بفتح قاف شکافتن شدن جراحت  
 و شکافتن شدن دانه و پرون آمدن گیاه از آن قری جران شدن فضاء ناکاه آمدن  
 فضاء دور شدن فضاء ناکاه گرفتن و این از باب مفاعله است فضاء بر پشت زدن  
 چیزی را و مجامعت کردن و انداختن و تیز دادن و شکستن فضاء بفتح طاء پهن پهن شدن  
 آدمی و نامون بست شدن شتر از خلقت فی بازگشتن و بازن مجامعت کردن و  
 شکار کردن فضاء بکشد شدن و فراموش کردن فضاء بفتح تاء نیست شدن و قوله تعالیٰ  
 تَقْتُلُوْهُنَّ کَمَا تَقْتُلُوْنَ السَّحَابَ فَمِنْ ثَمَرِهِنَّ یَسْقُوْنَ فَمِنْ ثَمَرِهِنَّ یَسْقُوْنَ فَمِنْ ثَمَرِهِنَّ یَسْقُوْنَ  
 جزو غیر آن و بهین معنی فشوهم معتل اللام آمده است **من غیر المصا در فضاء** درویشان  
 و محتاجان فضاء انتهایان و طاقان و یک یکان و یکا لکان و اوجع فرد است فضاء

خراماناسد فقی فوقهای تیرا و اوج فقه است فضلی فاضله و او تانیت افضل است  
 فلا بیابانها و اوج فله است فاء فاء مردی که بفا کشتن در ماند و تر کند دران فلا و  
 اسب کرا و اوج فلو است بتشدید و او فلا بتشدید را نام یک نحوی و پوشین دوز  
 قرا پوشین دوز قد عا زنی که بند شتر بج باشد فوها زن فراخ دمان  
 قرا بتجفیف و فتح را مهله بوزن جبل خرگوش در مثل است کل صید فی جوف الفراء فراء  
 بکسر و مبالغه بوزن جبال خرگوش و اوج فراء و فرو و بر دو آمده است فقاء برده کربا  
 بجز از شکم پرون آید قرتنا کنیز و نام زنی است و نام کوشکی است فقیها و انایان فقیها  
 بیابان فقا و فقیها در قضا و حاکم در قضیه و سئل فقا بفتح قاف غلب الثعلب و آن در ویت  
 و گویند درختی است که دانههای سرخ پرون آورد و زبون فقا بکسر فاکر داکر دخانه و کردا کرد سرا و  
 بعضی آستانه را هم گویند فقا بتشدید نون و مبالغه و فقا درختی است که شاخهای پرکنده  
 دارد فقا کا و وحشی قتی جوان و جوانمزد و بخشنده قتی جوانی فقا و فقا که زه او از  
 دستش دور باشد فقا و فقا تو ابل که در دیک کنند و بیاز و بمعنی خبر است قول رسول الله  
 من اکل فی الارض لم یقر ماؤها فقا غلما و ارتقا عات جمع شده و جای که خرمادران  
 باقناب خشک کنند فقا و مالی که برای و اخیریدن نفس خود داده شود قتی و سابه و خراج ملک  
 و مالی که از کار بسلطان رسیده باشد یعنی غنیمت فقا و جمع فقا و معنی سخن فقا و  
 ریش پس یعنی پر زرم من الکشاف فضاء بالف مروده میان سرا و زمین فراخ فضاء  
 بالف مقصوده چری آینه بچری و کار اشفته فوضی و فیضوضی آینه و مالی که زشت  
 باشد میان مردم و مردم بی مهر فضاء کار بد و زنا فضاء جمع فضاء **باب الفاء**  
**مع الباء من غیر المصا در فضاء** موش **باب الفاء مع التاء من المصا در**  
**فوت و فوات** در گذشتن و سبق بردن و نیست شدن و فوات یعنی ناکاه مردن

الفاء مع الالف من المصا در فضاء

فقیها



هم آمده است و گویند مومن فوت ارمح یعنی بحیث الایبلغه ارمح و در دشنام کسی گویند جعل الله رزقه فوت فمات بحیث براه و لا یصل الیه فنت خرد و مرد کردن فهاهه و فلهه عاجز شدن از سخن گفتن فتفتته کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فر فر شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن فصیده از تنگی سختی بیرون آمدن فئه بازگشتن فنبولة و فنبالة ناکس و فرومایه شدن فظاظة بدخوی شدن فجاجة خادم شدن فعقعة بانگ برکوسفند زدن ففققة بانگ کردن سک فجاءه بدالف ناکاه آمدن فكرة اندیشه کردن فصیحة رسوا کردن فأ فاء فاءه پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فناحة حکم کردن فثنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن فكولة فكولة ای احذوا کلمه و در شرب و بلا افتادن و نرم شدن آهن فخامة سطر شدن و بزرگ شدن فراهة زیرک شدن و بیک رفتار شدن چارا فروهة و فراہیة هم همین معنی است فناحة و فشیحة فراخ شدن فراصة نیک گریستن برای دریافتن چیزی فراصة بفتح فاء و فروسة سوار شدن فروة مال دار شدن فکاهه خوش طبع شدن و مزاح کن شدن فراغة واپرداختن شدن از چیزی فدامة و فدومة کران زبان شدن فظاعة سخن و نریت شدن کار فقاهة دانان شدن فضيلة افزون آمدن فکة احمق شدن و مست شدن فصاحة پاک و روان شدن سخن و پاک شدن شیراز گفتن و تیز زبان شدن فطنة و فطانة و فطانية زیرک شدن و فطنه یعنی دریافتن هم آمده است فحلة آبر شدن فعامة متمنی شدن فراصة پیر شدن کا و فهاصیة دریافتن و دانستن فیولة و فیلولة ضعیف ای شدن فجيلة سست براه شدن فرشیحة جدا کردن پاهای هم دیگر و میان کشا کردن اشتر در وقت دو شدن فرعنة زیرک شدن فردسة رزاجفته کردن

فرجحة بشانه کردن یال و دم فرطحة پس کردن فرقة جنبانیدن انگشت و انگشتان برهم زدن ناصونی بدیدار فرشطة برکبای نشستن و کشاده نهادن میان هر دو پای و فروختن شتر فضفضة فرار شدن جامه فیضوضه فروزیدن آب از کنار پای رود خانه یا از جوی بعد از پر شدن فلقلة بلبیل در طعام کردن و کزیدن شراب زبان را همچو بلبیل من غیر المصدر فلاحة برزگری من الکثاف فوعة بلندی روزن المجل فکة ستاوان که در پس سماک راجع باشند و آنرا قصعة المساکین هم گویند قليلة موی که بهم جمع کرده شده باشد فلملة زنی که کند زبان باشد و سخن زیبون جاهلان فتاة زن جوان و دختر بزرگ و بزرگ فتيات جمع فتیة مردان جوانان و اوجع فتااست فتیت و فتوت نان ریزه ریزه هر چه باشد فزارة نام شخصی است فتاة ریزه فخنة زن سطر و جوانی که با و از منی باشد فشیلة دخت خرد و فخت روشنی یا فاخته مرغی است معروف که بگردن طوق دارد فواخت جمع فضفاضة زره فلج فشالة آنچه از آهن و نقره و من و مثل آن بپزد در جین سومان کردن فشیلة سر و فضفصة اسپست تر فزارة گو سفند مازده فربه فجاجة حامی فطسة و فطاة پس منی فاقه درویشی و حاجتمندی فشیحة فلج فرحة و فرحة شادی فرعنة شادی فراصة بضم اول فتح صاد غیر منقطه شیر درند فجيلة در سخت و مصیبت فاجعة مصیبت فیلولة ضعیف ای فاضلة زیاد آمده فضة نقره فاصة سختی فقيرة زنی که درویش و محتاج باشد فقرة سکون قاف و فقارة و فقرة بفتح قاف بنی از بندای استخوان پشت مهره یا استخوان کردن و خوبترین بیت از قصیده و یک سخن فقرات جمع فاریقات جدا کنندگان و فرشتگانی که جدا کنند حلال از حرام قوله فالفاریقات فرقا فعلة کارکنان فکرة اندیشه فجرة و فسقة بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی و ناکاران و فجرة یعنی دروغ گویان هم آمده است

الفحولة و الفحولة و الفحولة

الفحولة و الفحولة و الفحولة



فَتْحَةُ حَلْفَةٍ بِرَفْقَةٍ بِلُغَةٍ بَيْنَ آسَافٍ بَشْدَمٍ بِمِجْلٍ فَلَا تَقِيَابَانِ فَلَوَاتِ  
 جَعِ فَلَوَاتِ جَاءَهُ خُورٌ وَتَنَكُّهُ هَرْدُ وَطَرَفَتِهِمْ زَرْبُ فَتْرَةٍ زَائِيٍّ كَمَا بَيْنَ دُورِ سُلُوكِ  
 بَشْدَمٍ وَشَسْتِي وَكُنْدِي وَتَنَكُّكِ فَرْصَةٍ بَضْمٍ وَفَتْحٍ ضَادٍ مَقْطُوعَةٍ كُنَارٍ وَدُخَانَةٍ كَمَا أَرَا جَاءَ  
 بَرَكْتُ وَمَوْضِعِي كُنَارٍ دِيَاكُمُ كَشْتِي أَرَا بَكْرًا نَدُو سَوَارِجِ اسْتَانَهُ دُرُكُمُ بَاشْتُهُ دُرُكُمُ  
 سَوَارِجِ دَوَاتِ كَمَا دُرُكُمُ وَكُنْدِي فَلَيْجَةٍ شَقَّةٍ خَيْرِ فَلَوْجَةٍ زَمِينِي كَمَا عَمَارَتِ كَرْدِهِ بَاشْتُهُ  
 بَرَايِ زِرَاعَتِ قُدَّةٍ يَكِينِ مَنَ الْكَثَافِ فَلَدَّةٍ بَارَهُ جَكَو بَارَهُ كُوشَتِ وَبَارَهُ مَالِ وَبَارَهُ جَرِ  
 بَاشْتُهُ زُرْدَقَةٍ بَارَهُ خَيْرِ قُنْدِيرَةٍ سَنَكِ بَرَكِ كَمَا اَزْكَوَهُ بِيَفْتَدِ فَلَقَةٍ بَارَهُ اَزْجَرِي فَاغِيَةٍ  
 شَكُوهُ حَتَّافَةٍ رَوْنَسِ كَمَا بَانَ رَنَكِ سَرَجِ كُنْدِي جَرِ بِرَفْقَةٍ وَفَقْفَقَةٍ مَرْدَمِ قَلَّةٍ  
 بِجَزْبَانِ وَزَمِينِ شَسْتِ كَرْدِ وَجَوَكِ كَرْدِ مَيَانِ سَوَارِجِ كَرْدِ مَيَانِ دُوكِ جَرِجِ بِيَكُنْدِ فَلَسْفَةٍ  
 وَفَلَا مَسْفَةٍ نَوْعِي عِلْمِ هَسْتِ كَمَا تَعْلِيمِ اَوْمَرُوهُ بَاشْتُهُ شَرَعَانِ الْكَثَافِ فَنَاقَةٍ كَاوَعْنِ الثَّغْلِبِ  
 فَنَوَاتِ جَعِ فَيَكُنْدِي شَرْمَادَةٍ كَحْمِ فَلَيْسَةٍ شِيرِي كَمَا سَنَكِ كَرْمِ جَوْنَتَانْدُو بَعْدَ اَزْآنِ  
 اَرْدُو كُنْدُو خُورِنْدِ فَنَوَاتِ مَيَانِ دُوكُمُ شَرَعِ ضَايِعِ وَنِسْتِ فَوَارَةِ اَتَجَرِ دُرُكِ جَوْنِ  
 كُنْدِ فَوَيْسَقَةٍ مَوْشِ فَاوَرَةِ نَاقَةِ مَشَكِ بُوِي خُوشِ كَمَا اَرَشْتَرَايْدِ مَوْشِ فَاوَرَةِ بَرَا  
 مَقْطُوعَةٍ خَيْرِ كُوكِ قِيَادَةِ بَشْتُهُ دِيَا خَرْدَمَنْدِ فَايْدَةِ بَهَرِ وَخِرِوَعِلْمِ مَالِ فَيَنْدَةِ بِلَاوَتَرِ  
 وَنَسَادِ اَزْايشِ فَيَنْدَةِ بَشْتُهُ دِيَا كَسُورَةِ زَنِ بَرَكُوِي وَخُورِنْدِ فَيَاوَرَةِ بَكُونِ جَهْمِ نَاكَاهِ  
 فَجُودَةِ مَيَانِ سَرَاوِ مَيَانِ دُوكُمُ وَجَرِ وَرَاهِ فَخْمَةِ زَغَالِ فَخْمَةِ الْعَشَا تَارِيكِي شَبَكِ كُوبِنْدِ  
 كَمَا قَالِ التَّنْبِيْهُ صُحُوتَا فَوَاشِكُمُ حَتَّى يَذْهَبَ الْعَشَاءُ وَفَوَاشِي مَالِهَا وَجَرِنْدِ وَبَرَكُنْدِ بَشْتُهُ فَلَوْقَةٍ  
 اَسْبِ كَرَّةً مَادَهُ كَمَا اَرَشْتَرَايْدِ بَشْتُهُ دِيَا كَرْمِ بَشْتُهُ دِيَا كَرْمِ بَشْتُهُ دِيَا كَرْمِ  
 كَمَا دَرَاخَنِ بِيَا شَدِ فَيَنْدَةِ بَفَتْحِ بَا فَيَلَانِ دَاوَجِ فَيَلِ هَسْتِ قُنْدَاوَةِ بَشْتُهُ تَزِ فَحَالَةِ شَرَا  
 زَوَاوَجِ فَحَلِ هَسْتِ فَحَالَةِ زَنِ سَلِيطَةِ فَحْمَةِ مَوْضِعِ فَرَاخِ رُودِ دَخَانَةِ فَاحْشَةِ كَارَشْتِ

الفليحة والشفقة بكاره  
 از پاره های خیره اسامی

فتانة سنگ خرافان است که زبیر  
 بدان از سره جدا شود و متغیر

وَزْنَاوَرِي كَمَا زَنَّا كُنْدِ بَاشْتُهُ فَرْزَةِ بَارَهُ جَدَاوَا كَرْدِهِ اَزْجَرِي فَرْسَةِ كَشْتِ شَدِ وَكُرْدِ شَكْتِ  
 فَرَا شَدِ بَرُوَادِهِ كَمَا كَرْدِ جَرَاغِ كَرْدِ دُو اسْتِخْوَانِ بَارِيكِ وَرَزِهِ كَمَا دَرَايْدُونِ قَفْلِ كُنْدِ وَكَلِي كَمَا آبِ  
 اَوْرَدِهِ بَاشْتُهُ وَبَعْدَ اَزْآنِ خَشَكِ شَدِ وَتَرْقِيْدِهِ بَاشْتُهُ وَآبِ اَنْدَكِ وَمَرْدِ سَبَكِ فَضِيلَةِ وَفَضَالَةِ  
 اَتَجَرِ زِيَادَةِ اَمْدِهِ بَاشْتُهُ اَزْجَرِي وَفَضَالَةِ نَامِ يَكِ بَنْدِ بِيَغْمَرِ مَاهِمِ بَاشْتُهُ فَرَاغَةِ بَضْمِ فَاوَعْنِ مَقْطُوعِ  
 آبِ مَنِي مَرْدِ فَطِيَسَةِ لَبِ دُرُودَامِ قُوَّةِ بَضْمِ فَاوَعْنِ مَقْطُوعِ وَكُوجِ وَرَاهِ  
 فَرْصَةِ نَوْبِ وَفَرْصَةِ اَلْبَلِ نَوْبِ آبِ خُورِنْدِ شَبَرِ فَرْسَةِ وَفَرْصَةِ بَفَتْحِ فَاوَعْنِ  
 كَمَا اَزْآنِ شَبَرِ قُوزِ شُودِ فَرْصَةِ زَكِ كَرْدِ وَكُوشَتِ مِيَاذِ مَثَانِ وَبَهْلُو فَرْصَةِ كَمَا بَشْتُهُ  
 وَرُكُوبِي بَارِهِ كَمَا زَنِ حَابِضِ خُونِ خُودِ رَا بَانَ پَاكِ كُنْدِ فَرْصَةِ بَضْمِ مَقْطُوعِ وَاجِبِ زَكُوَةِ جَارِ  
 جَرِنْدِ فَرْصَةِ رَاهِ سَرَا بَالَا فَرْصَةِ دُرُودِ وَبَهْتَانِ قُدَّةِ طَعَامِ وَمَالِي كَمَا بَرَايِ وَاخِرِ دِيْنِ نَفْسِ  
 دَادِهِ بَاشْتُهُ فَرْصَةِ جَعِ نَارِ هَسْتِ هِيْجُو حُجَّةِ جَعِ صَاحِبِ فَالِكَلِمَةِ مِيُوهُ فَكَا هَةِ بَضْمِ فَاوَعْنِ  
 فَيَدَرَةِ بَارَهُ كُوشَتِ فَنَوَاتِ جَوَانِ دِي وَكَرْمِ فَيَلَدَةِ كُوشَتِ سِيْنِ كَمَا نَاقِي شَدِ وَآنِ دَوَاتِ  
 وَهَرِ دُو بَارِيكَا رَهْمَتَانِ كُوبِنْدِ فَيَلَدَةِ اسْتِخْوَانِ بَنِ كَرْدِ فَاَصْلَةِ جَدَا كُنْدِ دُوكُمُ اَزْجَرِ  
 وَجَدَا كُنْدِ كَمَا اَزْاِيَا مَنِ وَبَشْتُهُ اَزْجَرِ هَسْتِ قَوْلِ رَسُولِ اَللّهِ صَ مِنْ اَنْتَقَى نَفَقَةَ فَاَصْلَةٍ فَلَمْ يَلِ اَزْجَرِ  
 كَمَا فَاوَرَةِ سَخْنِ فَاَمْحَةِ اَوَّلِ كَارِ وَسُورَةِ فَاتِحَةِ حَرَكَتِ زَرْبِ حَرْفِ فَتْحَةِ بَحَا مَقْطُوعِ  
 حَلْفَةِ اَمِنْ وَنَقَرَةِ وَشَلْآنِ فَلَتَةِ كَارِ نَا صَوَابِ وَكَارِ اَزْاِيَا اَزْجَرِ وَبَشْتُهُ دِيَا اَزْجَرِ  
 هَرَاهِ فَرْقَةِ كَرْمِ نَا كَرْمِ فَرْيَقَةِ تَعْبُطِ اَزْكَو سَفْنِدِ اَزْ رَمِدِ جَدَا بَاشْتُهُ وَخَرْمَادِ كَمَا طَلَبِ زَنْدِ وَزَنِ  
 نَفْسَادِ هِنْدِ فَاوَرَةِ شَرِ اَبْتَنِ كَمَا دُرُودِ دَشْتِ بَاشْتُهُ دِيَا بَرُوِي زَمِينِ رُودِ وَبَجَابِي زَبَايِدِ كَمَا بَشْتِ  
 نَدَانْدِ وَبَعْنِي جَدَا كُنْدِ هَسْتِ قَرْوَقَةِ پَرِ كَرْدِ فَرْقَةِ جَدَابِي قَرْوَقَةِ بُوَسْتِي وَبُوسْتِ  
 سَرِ نَامِ شَخْصِي وَكِيَا هَرَاهِ خَشَكِ شَدِ وَرَاهِ اَمْدِهِ فَرَاتِ نَامِ رُودِ دَخَانَةِ سَبْتِ وَآبِ شِيرِ  
 فَرْجَةِ مَيَانِ جَرِي وَشَا كَرْمِ جَرِي فَشَقَةِ مَقْطُوعِ فَضِيلَةِ هَرِ وَخُوشِ اَنْ زَكِ فِطْرَةِ

فَرْصَةُ شَرِ اَبْتَنِ هَسْتِ

فَرْصَةُ بَضْمِ مَقْطُوعِ







نیک غبار کون باین سفیدی فضیحه چیزی غبار رنگ باین سفیدی فقا ح بکسر فاحلقها  
 دریا و اوج جمع فتیحه فتاح بشدیدا فراخ و فراخ بخش فتاح تخفیف یا کسر  
 غار قلو ح شکافا قلاح بشد بلام چاه کن قلاح و قلاح بتخفیف لام رشکاری  
 و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند در روز داری که اورا سحر گویند فقا ح نام خوبت  
 در پشت قیحه کرمی دوزخ من الکشاف **باب الفاء مع الحاء من المصادیر فتح و**  
**فوخ** بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن با دار شکم و آواز کردن باد فحیح خواب خرد  
 کردن خفته فتح خوار کردن و فرو شکستن فتح سر انگشت بسوی کف باز کردن  
 فتح بفتح تا نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست فتح باز شکافتن و جابه زدن  
 انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا شود و سست شدن  
 و کوفته شدن عضو فضا ح شکستن چیزی و کوفتن غوره خرما فتح سر شکستن من الجمل  
 فتح بشین منقوط دست بر سر زدن من الجمل **من غیر المصادیر** فرخ شاخ زرع  
 که از دانه بیرون آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و جوهره مرغ فراخ جمع و فراخ یعنی  
 مغز هم آمده است در صحاح فرخ نام آهنگر است فتح تله که صیاد برای صید جانور بند  
 فحاح و فحوخ جمع فرخ بقله الحقا و آن کینه خره است فرخ مسافتی که  
 مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه مذهب و بیارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتح  
 حلقها آهن و نقره و مثل آن قسیح آنکه بجاست خود زرد فضیحه شراب غوره خرما  
 و موضعی است در مدینه که در وی مسجد رسول الله ص نهاده است **باب الفاء مع الدال**  
**من المصادیر** فساد و فسود تباه شدن فود و فود مردن فزد و فزد  
 رک شدن فقد طلب یافت کردن و نایافت کردن چیز را فیک خرامیدن و مردن ثابت  
 شدن مال برای کسی و خیسانیدن فدید یا نک کردن و غوغا کردن فاد بر دل کشیدن

و بدل رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا در و بخته شود  
 فهد بیوزانیدن در غفلت و بسیاری خواب **من غیر المصادیر** فاسد و فسید  
 تباه فارد و فزد تنها و یکنه فزند گویند فصد خون فصد شکر که در و کرده  
 بریان میکنند و می خورند در حین فحطی فداد مرد سخت آواز فدد زمین هموار فزد  
 یکنه و طاق و تنها فزید یکنه و تنها و در بزرگ بیدانه فزاید جمع فرقد کوساله و نام  
 ستاره فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود را یا شوهر خود را نیابد و برای مذکر و مؤنث آمده  
 فقد بفتح فاف دار و بیست و آن دانه پنج انگشت است فند بکسر فاکوه پاره دراز  
 فهد یوز فلهود جمع فود موی بنا کوش و یکجانب سر و یکجانب بار فیک زعفران  
 خیسانیده و موی بسب و نام موضعی فیتاد بشدیدا شکسته و خرا منده و بوم زرقند گوشت  
 بریان کرده و مردی دل یعنی حیان فزهد مرد سبط و قوی فوهده جوان نو خسته فیه فزهد  
 نام قبیله است فزهد کسانی که از قبیله فزهدند فزیداد نام موضعی بار یکستانی  
 فواد دل در دل قرصا د خرتوت فند بفتح فانون سستی عقل از غایت پیری و  
 دروغ **باب الفاء مع الدال من المصادیر** فلذ بریدن فخذ بران زدن چیزی را  
**من غیر المصادیر** فذ تنها و یکی و بخش اول از سهام میسر فالوذ بالوده فخذ و فخذ  
 و فخذ نام ران و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ بارانی چیزی و اوج فلد است  
 فاند شکر که باند آب باتش نرم بقوام آورده شده باشد و او غلیظ تر از شکر است کذا  
 فی منهاج البیان و در اختیارات بدیعی گوید که بهترین فاند است که از قند سفید باشد **باب**  
**الفاء مع الراء من المصادیر** فتور شکسته شدن و سست شدن و کند شدن فخور  
 در رخ گفتن و بر گردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فخر آب روان کردن فخر بفتح  
 جسم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اخراج کردن چیزی و شکافتن



شدن دندان شتر و شکافتن چیزی فطیر بختن و اگر در شستن بی خیر مایه و بد و انگشت  
دوشیدن فقر بر جوشیدن یک و غضب غیر آن فرا و فقر بختن و در دندان  
اسپکاه کردن برای دانتن سال و واکا ویدن از چیزی فقر بختن و در دندان  
و گزیندن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکستن و درویش شدن و  
محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در کرده شود فخر و فخر نازیدن فکر  
بفتح فاندیشه کردن من الصبح فخر و فخر جماع کردن با زنی و انزال شده از و و دور  
شدن و بازن دیگر جماع کردن و آنجا انزال کردن و نسی رسول الله ص عن الفخر فخر  
دین باز شدن و دین باز کردن فد و از آغیزی باز استادن آغیز بسیاری آغیزی کردن  
فشر روشن کردن اندین سخن و باب نکرستن طیب من غیر المصا در فکر و فکر  
اندیشه و حاجت فکور بفتح ف و فکیر بکفر و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فز  
گزینندگان و اوج جمع فارست و مفرد هم آمده بمعنی گزیده فز و گزیده فغفور  
پادشاه چین فزی بجه کا و کوهی فزار جمع فار موش فیل جای پر موش  
فجار نام روز نیت از چهار روزی عرب که در آن جنگ واقع شده است بیان  
و قیس عملان در ایام جاهلیت و نام جنگی که درین روز واقع شود فجار بفتح ف و کبیر  
زن فاجره و کار نابایسته کردن و بد نیمنی اخیر اسم مصدر است فرا فر مردی که هیچ کار نداند  
فر فور نام مرغی است و کوسفند فربه فر فیر بفتح ف فور بضم ف و فور  
بفتح ف و شتاب تمام فخر مرد بزرگ و فقیر محتاج و درویش و نام جای است  
و آب پرون آمدن گاه کار یز و آنکه استخوان شپ مهره او شکسته باشد و چاکلی که بر کرد  
درخت نوزش انده کرده باشند تا در آب کنند برای آب خوردن درخت فشر بکفر میانه  
انگشت ستباه و ابهام و نام زنی است فایز سست و آه و آزار آب نیم گرم و طرف

فاتر آن طرف که تیر نباشد فجر بزرگوار فاجر تو انکرو دلیر و دروغ گوی و میل کننده و  
و برگردنده از حق و از طاعت خدای تعالی فجر بکون جیم بامداد فجیر بکفر و تشدید  
غالب بسیار نازنده فجیر بفتح ف و تخفیف خا هم فجر کسی فاجر چیزی خوب فاجو  
نوعی است از بهار خوش و فخور نازنده و سبب بزرگ ایر و شتر ماده بزرگستان  
که در پستانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ درشت برگ فخار کل بخت  
همچون کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر احتیاجمندی و درویشی  
فقر بندی از بند های استخوان شپ فقر بکفر و فتح قاف بند های استخوان شپ و  
جمع فقره است نه فقر فقر بضم فامد رسوای یهودیان فقر بکفر و فتح قاف بند های استخوان شپ  
سنگ که بان دار و ساینده و سنگ سودن را هم گویند و نام قبله هم باشد فزر بکفر و تشدید  
کوسفند نام شخصی زیاد از یکی فاز راه فراخ فطر شکافه چیزی فطور ج فطور  
بفتح ف و آنچه بان افطار کنند فطر بکفر و تشدید و روزه کشانندگان و غیر روزه  
کشانندگان فطیر تازه و هر چه زود رسا بنده شود و آرد سرشته که خیر در و نکرده باشند  
فطر بضم فاکیا هست که آزار باری کلاه دیوان گویند فاتور خان طعام و منزلت و مرتبه  
و نام موضعی است فندیر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر بکوهی پر و آغیزی که از  
بسیاری آغیزی از جماع بار استاده باشند باب الفاء مع الراء من المصا در فوز  
فیوزی یافتن و در بهیدن و رفتن و هلاک شدن فز از جای بختن و برگشتن از جای  
چیزی فزی روان شدن ریم و خون از جراحت فز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصا در  
فز بجه کا و و مرد جست فلز بفتح ف و لکانی یعنی آنچه از کان حاصل شود همچون زر و نقره و مس  
و امثال آن فایز و فویز روزی یافته فز زین دشت غیر کوه باب الفاء مع الراء  
من المصا در فز کشتن و کردن شکستن فاس بترزدن فجنس بجه بزرگی خود







که سرزه در آن اندازند و بخشش وظیفه اداری قراض جمع و قراض لباس و دهن جوی  
 آب را هم گویند قارض کا و پرو علم قراض دان و چیزی بزرگ سطر قراض بضم فاء فتح  
 راجع قرضت قرض اسب پر رفتار آب بسیار و چیزی بسیار و بخش بسیار و نبل  
 مرفیوض جمع و فیض نبل مورو و خانه بهره را هم گویند قواض تشدید ضا و ختیا  
 و اوجع فاضه است قضا ض بضم فاء و تخفیف ضا شکسته و پراکنده قضا ض بفتح فاء  
 و تشدید ضا و سیم کز قضا ض فزاح قراض و فیضها و علم قسمت میراث قراض  
 فزاح قراض حاکم من الجمل قضا ض پراکنده **باب الفاء مع الظاهر من المصادر**  
 قراط و قراط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش رفتن برای آب و پیش رفتن  
 هر چه باشد و شتابیدن بر کسی قراط پیش رفتن و آنچه گویند تکلم فلان قراط یعنی سبقت  
 منه کلمه من غیر المصادر قسطا و قسطا و قسطات این هر سه بضم و کسر فاء یعنی خانه  
 موین و سرارده و قسطا و جماعت و شهر ممر را هم گویند قراط و قراط ناکاه و قسطا و  
 قراط فزاح قراط بضم فاء و از ترک کرده شده و از حد در گذشته و سبب تیز رویش  
 رد و پشته بلند از زمین کفوله تعاد و کات امره قراط یعنی متجا و زمین الحد قراط بسکون  
 را هنگام چنانکه گویند لقیته فی القراط بعد القراط ای فی الحین بعد الحین قراط بفتح راء پیش  
 بسوی آب و پیش رفتن کان بسوی آب و اجر پیشنه و او بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده است و اول  
 صحیح و نشانه زمین را هم گویند و آنچه میگویند در دعای ناز طفل متوفی اللهم اجعله لنا قراط ای  
 اجر امتقد ما قراط پیش رنده بسوی آب قراط تشدید راجع قراط کبر فای که هر  
 پیشتر رسیده باشد آن او باشد قسطا سزاخ که گرفته باشد شده و دنباله خرا که خوب  
 پیوسته باشد **باب الفاء مع الظاهر من المصادر** قوط و قواظ و فیظ مرد  
 و در رفتن روح از تن من غیر المصادر قوط آب شکسته و مرد بدخوی قوطیظ آب منی

قارط

باب الفاء

**باب الفاء مع العین من المصادر** فقوح سخت زرد شدن قحج مصبت سائند  
 و اند و مکنین گردانیدن و بدر آوردن عضو قدح کز شدن بند و ست و بند پای قلع  
 شکافتن قلع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن قرح بر بالای چیزی  
 رفتن و بر کوه بر رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و یا حال یا غیر آن و سبب راجع  
 زدن تا و ایستد و باز داشتن دو چیز از هم دیگر قطح دشخوار شدن قدح بفتح راء تمام  
 سر شدن کسی قرح بفتح راء منقوطه رسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن قضع  
 پوست خرا باز کردن و پوست تیره ذکر و اگر در کدگان تا سر ذکر پیدا شود **عین المصادر**  
 قاقع بغایت زرد قرح شاخ درخت و موی کیسوی دو شاخ و بالا از چیزی و کجائی که از  
 سر شاخ درخت سازند قروح جمع قرح بفتح راء اولین بچه شتر و مال و فایده و چیز نام وضع  
 قارح نام قلعه است و کوه بلند قحجع بدرارنده قعقاع شبان و نیک راننده کوسفند  
 فواقع سخنیهای زانه فقاقع جابهای آب فققع و فققع گیاه سماروغ و آن دیو  
 کلاهست و فققع بمعنی خراط هم آمده فقحاج نوعی از شربت است که از مویز و از جو کنند و  
 آشامند قنع بوی خوش و زیادتی مال قطیع کار سخت و زنت قلع و قلع شکافند  
 چیزی قلع جمع **باب الفاء مع العین من المصادر** قراح و قروح ریخته شدن آب  
 و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی کفوله تعاد کفم یعنی زود باشد که پرداخته شویم  
 از دیگر کارها برای مشغول شدن بکارها شما و نفرع هرگاه که بلام مستعمل باشد همین معنی میدهد  
 هرگاه بعین مستعمل باشد چنانکه گویند نفرع عنه این معنی دارد که پرداخته شویم از او و مشغول بایم  
 با و و چنانکه لفظ مشغول هرگاه مستعمل یا باشد هم مشغول به معنی شروع کردن است و هرگاه که  
 مستعمل به عن باشد یعنی فارغ شدن است قرح و قرح و قراخ باطل شدن خون و  
 قراح شدن قدح بدال غیر منقوطه شکستن چیزی میان بوج قشغ بر سر چیزی در آمدن چیزی







شدن کوش و بنا کوش فرك بکسر دشمن داشتن زن شوی را یا شوهر زن را فرك و فرك و فرك ناکاه شدن و غدر کردن و در حدیث است که قید الایمان الفتن و بمعنی دلبه شدن هم آمده است فك جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده را از جایی آوردن و در وی در دهن کردن و گرو باز بستن و مهر شکستن جدا کردن پیر دهن خود را از غایت پیری و سخت پیر شدن فكوك پیر شدن فكك جدا شدن مفصل فكوك ستیزه کردن و استادن و استمرار کردن در خوردن طعام چنانچه هیچ از آن گذشته نشود من غیر المصا در فلك چرخ آسمان و زمین پشتهای گرد فلك نام دهنی است در ناحیه خیمه فلك کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده فلك طرف بالاین دهن و طرف شیب دهن و زبان کبیل جاوه گویند فرك نوعی از شفتا است فاتك دلبه فكك بضم فا و تشدید با جمع فكك جانور است معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان پوست را نیز فكك گویند فكك سگالان فكك بسكون نون عجب فكك هر دو جانب دهن بمعنی گوشه دهن و در حدیث است که اذا تَوَضَّأْتَ فَلَا تَمْسُ الْفَنَكَيْنِ یعنی هر دو گوشه دهن را چپ و راست فرك دشمنی فك بتشدید كاف احق و مرد پیر دهن باز گشوده از غایت پیری فكك و فكك آنچه بان گرو باز ستانند باب افتاء مع اللوم من المصا در فصل غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون آمدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را بهزیمت دادن فعل بفتح فایعنی کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای پرتو رفتن فصال از شیر باز گرفتن فصل بدل شدن و ضعیف شدن و معنی دوم از دستور و بجز است فحل شتر زرد میان شتر ماده کردن فكك تافتن رسیمان و بگردانیدن فكك بفتح فا و تا دور شدن هر دو زراع شتر از پهلوی او فعال بزرگوار کردن و گرانایه کردن و بامروت شدن من غیر المصا در فصل افزون آمدن و انا فصل زنی یک

جامه پوشیده باشد فصل و فصل نام شخصی من اکتاف فصول شخصی زیاده غنیمی که زیاده آمده باشد و بخشش بشکر نتوان کرد مثل یک کا و یا یک شتر فصل بخشش و افزونی و بکوبی فصائل افزونها و هنرها و دانشها فعل کار کردار و فرج شتر ماده و غیر آن کذا فی محل فعال کار کردار و دست بر کار بد فعال بفتح فامروت و کار نیک فصل جدا کننده فصول جمع فاصله است فواصل جمع فاصله است فصل حاکم و نیکو کوی و انجا کار فعل بفتح فافتار فراصل جمع فصل بفتح فافتار که از ما جدا مانده باشد و دیوار خورد که از قلعه خارج باشد و باروی شهر باشد و دودمان و مهر فحل رب فحل بضم فا و تشدید جا دخت خرمای زرخا فصل جمع فحل نزد دخت خرمای زرخا فحل و فحل جمع فحل حصیر را هم گویند که از رشته خرمای زرافنده باشند و ستاره سهیل را هم گویند فحل شتر زربک خراب فقتل تا بیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد فقتل تا کس و فرومایه فقتل جمع فقتل درخت خورد خرمای یعنی نهال درخت خرمای فقتل سکون لام و کسر شین مرد بد دل و ضعیف فقتل بسكون شین چیزی از ادات هودج فل قومی که از جنگ منهنز شده باشند و شخص منهنز شده و او مفرد و جمع آمده و شکسته دم شتر را هم گویند فلال و فلول جمع فل بکسر فایعنی که در کبیه باشد و باران در و بنبارد فول باقی فال آنچه بان تفتا کنند و مرد دست راستی فیال نوعی است از بازی کودکان فیل دندان شتر که رخنه در آن شده باشد فل بضم فا و تخفیف لام فلان فیل بضم فیل و مرد دست راستی فیول جمع فیال فیلان فیل بضم فیل و تشدید فیل است رای فایل گوشت سرون و رکی است در آن فلفل بضم هر دو فایل و آن دارویی است گرم فیشکل و فیشکل مرد فرومایه و استی که در تاختن با استبان از همه بیتر باشد فصل جدا کننده فصال شتر بچه را از ما جدا شده و او جمع فصل باب افتاء



مع الیم من المصادر قطم چشیدن و دندان بچری نهادن تا دانه شود که سخت  
 یانه و بریدن و بازداشتن کسی را از عادت او و فطام بچه از شیر باز گرفتن فقوم و  
 فحام بسیار گریستن کودک فقوم بفتح قاف پر شدن یعنی مملو شدن و پیش آمدن  
 دندانهای پیشین چنانکه دندانهای بالایی بر نشود فقوم برگردن بوی خوش بینی را کسی  
 بوسه دادن فقوم کل شکستن فقوم بفتح عین مع جری شدن فقوم دهن بر علف  
 شدن شتر فقوم بسکون همزه فربه کردن شتر فقوم و فقوم در یافتن و دانستن  
 فقوم شکستن چیزی بی جدا کردن آن فقوم دهن ابرقی بغداد بستن من غیر المصادر  
 فقوم گندم و سیر و نخود فقوم پر شده از چیزی فقوم استخوان ریش که بکلی جاوه گوید  
 فقیقم نام قبیل است فقوم بکسر دانا فقوم نام قبیل است فقام و فقام  
 گروه و پرده که بودج بآن پوشند فقوم جمع فقوم دارو نیست که بآن علاج کنند  
 فرج خوش تانک شود فقوم فراج سینه فقوم اسم موضعی است فز زوم  
 بضم فاخته کفش کران فوم و فوم دهن فحیم و فخم زکار فخم بخا منقوطه زن  
 و مرد زر کوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر دو توده روی او پر گوشت باشد فاحم  
 سیاه فدام و فدام آنچه در دهن ابرقی نهند تا آب بار یک و صفائی بداید و دهن بند بچوی  
 فدم مرد کران زبان فیلکم بزرگ و فراخ وسط فلقم فراخ فدا غم بغین منقوطه  
 مرد بزرگ جسته خوب روی و روی خوب بزرگ فدا غم جمع فاطم شتر ماده که بچه او  
 یکساله شده باشد و طیم بچه از شیر باز گرفته فطم جمع باب الفاء مع التوین من المصادر  
 فن راندن فقدان و فقدان ناپدید کردن فتون و فتن سوزانیدن و گاه  
 کردن و شتر و بلا انگیختن و در شتر و بلا انگیدن و دیوانه کردن و از بودن و فتون بمعنی در فتنه  
 افتادن هم آمده فیضان ریخته شدن آب از بسیاری فیضان بظا منقوطه مردن

الفقهیم کجیف فرج طرارة و البئر الواسعة له ق

فوران

فوران بر جوشیدن فو حان و فیحان بوی خوش دادن فطن دشتن  
 من غیر المصادر فطن بکسر ضم طادانا و بزرگ فتن ریخ و یک گونه علم و یک  
 از هر چه باشد فتنون جمع فتنان خرگوری که بانواع دویدن کند فتن شاخ دخت  
 فلان آن شخص فل هم گویند بحدف الف و نون و فلان و فلانة بی الف و لام کنایه از آدمی  
 فاما الفلان و الفلانة بالف و لام کنایه از غیر آدمی باشد یعنی از بهائم و مثل آن باشد فرقان قرآن  
 و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد فلهذا الفظ فرقان بر توریه هم منقول گشته است کفورتکا و آذر  
 اثنا موسی الکتاب و الفرقان و فرقان صحیح را هم گویند و جمع فرق هم آمده است و آن یکنوع  
 کیلی است در مدینه فتنان شیطان و پیشه کار و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه  
 افتاده و گمراه کننده فتنان بضم تا و نشد بتا جمع فتنان بکسر فاستی است که در بالان شتر  
 می باشد فتن یکنوع و حال فتنین سنکستان و سوزاننده فتنیان دو جوان دو  
 جوان کریم و شریف و فاضلان شتر بچه از شیر باز گرفته و اوج جمع فضیلت فرشتان  
 هر دو کنار بندگاه افشار فیر عیون مرد منکبر و لقب و لیدین مضعک یا دانه مهر بود فسلان  
 درختان خورده و خوا و اوج فضیلست فلکان بضم فارغینهای دشت که مابین دو کوه باشند  
 و اوج فلوق است فینان مرد دیکو موی و دراز موی فدن گوشک فتلکین و فتلکین  
 سخنیها فینج سداب و آن کیا هست معروف فیرجون شانه که بیال است زنند  
 فلیسطنین نام شهر است فدان بشد بدال کا و کاری و آلتی که بر کا و کاری است کنند  
 در وقت گشت فرمودن مثل کا و آهن و جوب و غیر آن فدا دین بتخفیف دال جمع  
 فدا دین بشد بدال بلند آواران و اوج فدا دست فلدتان تنینه فیده است  
 فدرین ستم شتر و بر ستم کوسفند هم باستعاره اطلاق کنند فدرن بضم فاکوره خورده  
 که در قرص کلید زنند و آن غیر تنور است و قرصی که در ویزد فنی گویند فیاران دواهن باره دار

الفتانان التورهم و التورهم و التورهم

الفلان جمع ام و القوم الشتران



که این طرف و آن طرف تر از وی باشد و زبانه تر از در میان آن هر دو میباشد فیکلون کبابی که  
 از اردی هم گویند فارهین استادان کفوله تعا و تختون من الجبال بیوتنا فارهین  
 فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان فارهین و فرحین سخت شادی کنندگان  
 زینت دنیا فاسقین بیرون روندگان از فرمان خدای تعا فثیان جوانمردان و جوانان  
فتون گروهها و اوج جمع فتیه است فیکلون سخت شادی کنندگان فالكهون بنار و  
 زیستگان **باب الفاء مع الواو من المصادر** فأو و شکانتن فجود در درشتن و کمان  
 از درشتان فتنوا با نرم را کردن از شکم فتنوا پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فلو تیراز  
 از تیر باز کردن و پروردن و شمشیر بر سر کسی زدن من غیر المصادر قزو و پوستین فلو بضم  
 و تشدید او و فلو بکسر و سکون لام سب کمره ناز شیر باز گرفته فأو میانه دو کوه فتو  
 جوانان و جوانمردان و اوج فتا است فتنوا نام قبله است فتنوا بضم سین تشدید و او  
 بسیار با نرم از شکم را کند فتو حتما فتو دارویی است که زبان کبیل جو شاخ لو گویند  
فتو تخفیف و او دهن **باب الفاء مع الهمزة من المصادر** فتو کفتن فتو بفتح و او  
 فرج شدن دهن و دهن فرج شدن و پیش آمدن و دراز شدن دندانهای پیشین با بالین فتو  
 بفتح را بغایت شاد شدن فتو از سخن گفتن عاجز شدن فتو دانستن من غیر المصادر  
فتو بضم دارویی خوشبوی فتو بفتح فادهین فتو تشدید یا مکسوره بسیار کوی و بار  
 خورنده فتو سخت شادان فاره بغایت استاد کفوله تعا و تختون الجبال بیوتنا فارهین  
 ای حادثین و چار وای نیک رفتار فتو بضم ف و سکون راجع فقیه دانا فله مزاج کن  
 و خوش طبع و سخت شادی کننده فتو فأله میوه فأله بنار و نعت زیسته فتو و فله  
 آنکه عاجز باشد در سخن گفتن **باب الفاء مع الیاء من المصادر** فتی بریدن چیزی تا اصلاح  
 آورده شود و دروغ برافتن و کار نیک کردن و خیک دوختن و قطع زمین کردن در رفتن فانی

شکافتن

شکافتن فتی شمشیر حین از سر و از جامه و از زخمت دیگر و شمشیر زدن و انداختن سخن و  
 بیرون آوردن معنی از آن من غیر المصادر فخاوی معینا و اوج فخوی فتی فانی بیابانها  
 و اوج فتی است فالكهاتی میوه فروش فتی ده فانی نیست شونده و مردی فتی  
 سخن فرافتنه و عجب و بزرگ ساخته و قول حق تعا جنت شیتا فرتا ای عجب او مصنوعا عظیما  
فانشی آشکارا پراکنده فتی بکسر و تشدید یا مرد جوان و فتی جوانان فتی جوانان  
 و اوج فتی است فتی علم فراغ دان فتو فتی مالها چرند پراکنده فتی بیابانها و اوج  
 فلا است و فلا جمع فلا فتی قرص که مذکوره فتی پخته باشد

**کتاب القاف**

**باب القاف مع الالف من المصادر** قضا بسکون ضا خوردن قضا بفتح ضا پوشیده  
 شدن خیک و غیر آن قمو و زبانه شدن قما بدل الف خوار شدن و خوردن قزی نزدیک  
 شدن و خویش شدن قعو نوعی بره رفتن چنانکه حد القدین خاک بران قدمی دیگر باشد  
قضا در شدن قذی خاشاک در چشم افتادن و خاشاک در افتادن شدن قشیم  
قلی بکسر ف و الف مقصوره و قلا بفتح قاف و الف مدوده دشمن داشتن قنا و قنو  
 سخت سرخ شدن قنا تیز زشت شدن پنی سب قنی خوشنود شدن و توانگر شدن قذی  
 بوی خوش کردن طعام قضا سیاه شدن دل سخت شدن دل قیاء فی کردن کاجانی  
الراجع فی هبتیه کالراجع فی قیاء قز بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض  
قز بفتح قاف جمع کردن و آب شدن و حایض شدن و پاک شدن از حیض و این از لغات  
 الاصطلاح است قز و قز هر دو غیر مصدریم آمده اند قزی بفتح قاف و اینم آوردن آب بخور  
 و یا بجای دیگر قزی بکسر ف و الف مقصوره و قز بفتح قاف و الف مدوده معانی کردن  
قحظی زراعت منقوطه بر سر پاشستن قضا حکم کردن و گزاردن واجب و غیر آن و نام کردن

القصصی بالهمزة المستعارة من المصادر



باز برون بر آید و با خطی که از آنجا می آید از آنجا که در آنجا است

۳ قفا ۶

و حکم کردن و کشتن و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و واجب کردن این  
و آنست و مردن و کونند قضا یعنی مات و کونند قضا یعنی بعثت **من غیر المصدا در**  
**قتل** اشتهار و اوج قتل است قتل اما بهنا بقتل نام مرغی است که از آنجا که هم  
کونند قفا پس هر پس کردن و قفا آید یعنی بهشت قضا خورد و زبون و خوار قضا بقتل  
علتی است که بسیار قی می آید و قیود و در وی قی آورده قضا بی و نیستان و او مفرد و جمع  
آمده قضا بکفر و بدل مملعه مقدار قحوی زن باریک ساق قلا بران کن قالی قلا  
موضع قلا یا قلیها و اوج قلیه است قضا را پان کار قصیری مارا فی  
قاری وقت و خواننده قلا بهشتید را خوانندگان قرآن و عبادت خدای تعالی کنندگان  
و کننده و او مفرد و جمع آمده قوبا و علی است که از باریسی بر بون کونند و زبان کیش  
کونند قضا زن خورد کوش قضا اسم موضعی است قحشا و عزت ثابت و دای قضا  
نیز و کار بر نوا و اوج قناه است قنا بی مدالف قنا بکفر قاف و الف مقصوره خوشنودی  
قطوطی آنکه نرم و شادان رود قنابری دار و بیست قنیا خرماء خوب و موه خوب  
قنا صیالو بالو قنرمانا دار و بیست قوسی نام موضعی است قنا شوم خیار که  
مروست قنیا لباز کرده قنایی خویشی و نزدیک یعنی اول است قول حق تعالی  
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْكَوَادِرَ فِي الْقُرَىٰ ای فی اهل القری کذا فی الکشاف قنقری  
باز کون باز کشتن و این اسم مصدر است قنقضا زانو خود کشیدن در شستن و دستها  
باز زانو در هم نلگدن قوی قوتها و نویهای ریمان و شدیدا القوی فی قوله تعالی علمه  
شدیدا القوی صفت جبریل است یعنی شدید قواه و کونند رجل شدید القوی یعنی شدید اسلحه الخلق  
قزی شهرها و دهها و معنی شهر است قوله تعالی فی قری محصنة قوی و قواد  
جای خالی و قوی زمینی هم کونند که در و باران بنار و قبا جامه معروف قبا و بدالف موی

قذی

قذی خاشاک و مثل آن چیزی که در بشم افتد یا در آب و شراب افتد و مانند می آدمی چیزی سفید  
که از رحم کونند بعد از ولادت بد آید قلو قاز قری بفتح قاف پشت قر و قر و  
وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قرو جمع قضوی و قضیا پایان و دور  
قضوا بفتح قاف و مدالف شتر ماده و کونند ماده کونش بریده قصا بدالف کونش  
و دوری قضا بشد بر ضا دره محکم قضا مرک و حکم و نازی که وقتش گذشته باشد  
قضایا حکما و چنانچه اوج قضیه است قضی فعل ماضی است یعنی حکم کرد و آنچه کونند فلان  
قضی بفتح قاف و قروا موضعی است قروا شتر ماده دراز کومان و سخت پشت  
قبعثری شتر بزرگ و سخت قضا و بزر شاخ شکسته قورا و سرای فراخ قونا  
یاران قبیطی جلوی ناطف قنا و بشدید با و مدالف زن باریک میان قاصعا  
سوراخ موش صحرایی قنا مرغی است که بپارسی سنگی آره کونند و اوج جمع هم آمده است  
که مفردش قنانه باشد و معنی بزرگان هم آمده چنانچه در مثل کونند لیس قنا مثل قطعی ای لیس  
الا کابر مثل الا صا غراب القاف مع الباء من المصدا در قرب شب کیردن بسوی  
آب رفتن و کینه راه ماندن تا آب رسیده شود قرب و قراب نزدیک شدن قصب  
بریدن و عیب کردن و آلاب خوردن باز استادن شتر هنوز سیراب نشده قسیب  
آواز کردن آب قشرب زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن و بهیدی یاد کردن کسی  
قطب پشانی فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن قطوب پشانی فراهم کشیدن  
قطاب آمیختن میل قلوب باز گردانیدن و باشکونه کردن و سرخ شدن خرماء و بدل  
زدن و بدل رسانیدن و مغز و خالص درخت را گرفتن قلوب بفتح لام باز گردیدن لب  
قنب و قنبوب خشک شدن گوشت و قنبیل آواز کردن دندانها شتر درنده را هم کونند  
قنب پالان بر شتر نهادن قائب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قاذب بفتح

باز برون بر آید و با خطی که از آنجا می آید از آنجا که در آنجا است



وَقَبُولِ كِتَابِ الذِّبْ لَاقِ كَرَكِ قَطْعِ بَارُوحِ حَازِ حَازِ كَمِ قَلْبِ بَضْمِ قَافِ وَتَشْدِيدِ لَامِ مَرْدِ حِلْدِ كِرْقَابِ











باشد قصیده شعر خفیفی که بعضی رخت و خور و بی پروا کنند و نام کیا بیست قطعة  
 بکفران باره قطعة بریدن کاه چری قطعة بضم قاف و بسکون طاباره از زمین جدا و  
 کرده و بریدن کاه چری قطعة رنه کو سفند و رنه کاه و غیر آن قطیفة جامه است معروف  
 که از امل کوئید من اصحاب و کلام سفید بزرگ من الدستور قلنسویة و قلنسوة کلاه  
فخمة اندراب که دهن پر شود قانتات عبادت کنندگان قتلة کشندگان  
قردة میمونان قردة بسکون را میمون ماده قسطة ساق قیقه زمین فراخ و  
 بیابان قیفاة بدالف زمین درشت قینولة خواب چاشنگاه قینه زن قوله  
مطر به قیصة خاک جمع شده و آنچه بر انگشتان فرارفته شود قاصیة کوشه زمین  
قفوة پیشرو و پی رو و پسندیده و ناپسندیده و تمت نهاده و این از لغات الاضداد است  
قضیة بکسر ضا د جنک کننده قضاء عیب عار و فساد قضیة اسپت تر  
قتعیرة دانه های که بر پوست عضو پدای شود از غایت سرما قطنطنیة نام  
 شهرت من الکاف قاسیة سخت قصعة بفتح صاد سولخ موش صحرایی  
قصة تشبیه ضا د سنگ ریزه و زمین سنگنان قصیة خبر و حکم قاصیة مرکب حکم  
 و قطع کننده و گزارنده و حکم کننده و بدو معنی اول است قول حق تعالی یا لیتها کانت القاصیة  
قبضنة دسته چری و مقدار یک کف از چری و بمعنی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست  
 گرفته شده قبولة تعالی والا لیتها جمیعاً قبضنة یوم القیامة قبضنة بضم قاف و فتح با الکر و  
 چری یا دگر دوز و دگر دوز کوئید فلان قبضنة قبضنة یعنی زود یا دگر دوز و دگر دوز  
قبضنة یک کف دست از چری قدوة و قدوة و قدوة و قدوة قبضنة بضم قاف و فتح با الکر و  
 طعام قدیة بکسر دال و فتح قاف و یکی که از بوی خوش طعام آید قدیة بسکون دال  
 بکسر قاف کاری که شخص در آن باشد قادیة گروه اندک قادیة بضم قاف و فتح با الکر و

قصیده غزله چشم و پند و مکتوبه مرد قشمة رنگ سرخ غبار کوه قبعة مرغی قبلة  
کعبه جهت قبیلة پسران یک پدر و مادر و باره از پاری استخوان سر قبالة برابر قبلة بوسه  
قبلة جوک کرد میان سولخ که در میان دوک می باشد و یکسوی مهر است قتره خانه  
 صناد قتره غبار و نشانه اندوه و دود سیاه قوله تعالی ترهقها قتره قرا سیة بضم قاف  
 بیشتر بزرگ قارعة سختی زانده و کوئید روز قیامت قراة جوب باره که بان فال  
 کینه و مال پسندیده قراة زخم و ریش قراحة طبع و اول آبی که از چاه بر آورده شود  
قراحة نانی که در تنور جسیده باشد و عیب و پست باره که از پره بینی شتر فرا افتاده اوخته  
 باشد برای نشان قرینة راهنمای و زمین منکوحه قریة بضم قاف و سولخ موش و شتر  
 مراد بقرستین که در قرآن آمده که علی رجل من القرینین عظیم و شتر است که آن کلمه است  
 و طایف قرنوة کیا بیست قرنة تخفیف را کوئید را هم کوئید قرنة بکسر قاف و  
 و تشدید را مراد نوبت تب قرنة بفتح قاف شب سرد قریة بکسر قاف حوصله نام شخصی  
 قاریه سر نیزه و لب شمشیر و نام مرغی است قدرة توانگری و توانایی قسمة و قسمة  
 روزی قسامة سوگند نامه اولیا، مقتول بخش کنند بر مردم و قتی که از اولیا، قاتل دعوی  
 خون کنند و قاتل را معین ندانند که کدام است قسیمه نانه مشک و زن خوب روی و سوگند  
قطافة دانه انکور افتاده در حین انکور چیدن قطیلة جامه باره قریضة نام قبلیه  
 از یهود خیر قدرة زن کم سخن شرم ناک قاریضة کله موزیه قشمة میمون ماده و  
 دختر خرد قنوة سرمایه قائلة دار و بیست قراضة دزدان و فقیران و شمشیرهای  
 برنده و اوج قرضوب و قرضاب است قادة لشکرشان و اوج قاید است قبیلة  
 باد و رطوبتی که در خایه افتاده باشد قرطه گوشواره قنطرة بفتح قاف پل قرطعة  
 بکسر قاف رگو قرطیطة اندک چرخ قادره بد خلق که با کسی دوستی کند و مرداری قادره ت

القائل بالکفر و غیره  
 القائل بالان شتر و غیره







قاصح شتری که سر از آب بردارد و خورد و شتر سر برداشته قاصح جمع قاصح شترانی  
 که سر از آب برداشته باشند و آب نخورند برای دردی و علتی که رسیده باشد و او جمع قاصح  
 است بغیر قیاس **باب القاف مع الحاء من المصادر** قاصح و قفاح زن قاصح و  
 قاصح آوار کردن شتر زمین **عبر المصادر** قفاح نام شاعر بیت **باب القاف مع**  
**الذال من المصادر** قعود نشستن و در آن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول  
 شیطان که لا قعدت لکم صراطک المستقیم ای لا قعدت لکم علی دینک فاضلتم عنها  
 یعنی البته نشستم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه بگردانم قعود  
 نشست شدن مرغ بای شتر قفد پیچید پاره رفتن آدمی و رست مرغ شدن سب و مثل  
 میل کردن ستم شتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن و بدر از بریدن  
 دریدن بدر از قصد آهنگ کردن و شکستن خوب و بر راه رست رفتن و نزدیک آمدن و  
 داد دادن و میان رفتن یعنی نه بخیل و نه آهسته قرد بر هم نشستن چشم و گنه خوردن  
 پوست و خاموش شدن قرد بسکون راجع کردن قلد رشته تافتن قود  
 بفتح و او قضاص کردن و دراز کردن و دراز نشستن **عبر المصادر** قدید گوشت  
 قاف یعنی خشک قد اسم رجل من بنی اشد من الکشاف قد بکفوف و تشدید دال و ال  
 جرم و مشکول پوست و در صحاح معنی هم آمده است قد در بهای مختلف و جماعت  
 مردم و پارتای پوست و او جمع قد است قصید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت  
 قاق و قصیدای شعر و بمعنی خیر جمع قصیده است قصد راه رست و آهنگ قاصد  
 آهنگ کننده و نزدیک آسان کقولته تعاف و سقرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قصد  
 پارتای چرخ شکسته قد آد در شکم قد آد بکفوف پوستهای بزغالها قد قامت و  
 پوست بزغال قد پسند آید و بد رستی و بسا و گاه باشد قعدا مشکوخر قعدا

بفتح قاف علتی است که در سر و شتر پیدا شود قید و دشته دراز نشستن و ماده خرد دراز نشستن  
 قیا دید جمع قلد بکفوف روز بربیع قلد ریمان قندید خر قلد سفید  
 تیره رنگ قها د نام موضعی است قرد و قرد و قرد و زمین دشت بلند قرا دو  
 قرا دید جمع قلد بفتح قاف دست و بر خن نقره که مغتول باشد یعنی در هم پیچیده باشد  
 مانند ریمان قمد بشد بدال قوی و سخت ایر قند شکر قناد شکر ریز قرد و  
 قنار مردی که او را کوسفند و بز بسیار باشد قند بنا مثلثه خیار یا درنگ و آن عین  
 خیار معروف که میخورد قود اسب قاعد نشسته و مرد خارجی و انگار و کتاب دیوان  
 بنات و زنی که از حیض کردن و زاییدن باز استاده باشد و بنیان دیوار و درخت خرابی که  
 دست بشاخ او برسد قلاید شتران قلاده در کردن گردن از پوست درخت بلای  
 هدیه کعبه مبارکه که کذا فی بعض التفسیر فی الکشاف قلاید جمع القلاده و هی ما قلده الهدی  
 نعل او لحا شجر او غیرهما و هدی اینجا بمعنی چار و انای قربانیت که تا هر که بپندد بر او برکت کعبه  
 قصد آنها کنند قاید کشنده و پنی کوه و جوی که کواهن بهر آن باشد و شکرش قواد  
 جمع قید قیود جمع قند جوی که در بالان شتر باشد قنود جمع قرا د بفتح قاف  
 جانوریت شبیه شیش که با سب لا غر افتد او را بسیار می کنند گویند و جمع او قرد است  
 در دستور معنی پرستان هم آمده است قرد بفتح قاف و را ششم زبون قرد بکفوف  
 میمون قرو و جمع قرد بفتح قاف و سکون را کردن قرد بکسر را در هم رفته و در هم  
 نشسته قیاد ریمانی که در کردن چار و کنند و کشند قناد درختی است پر خار قعید  
 نشسته و ملخی که بنور زبال او رست نشسته باشد و همچنین جانور و حشری که از عقب آدمی در آید  
 قواد زنان نشسته و دستورها و بنیانها و زنان بغایت بکر از حیض بدن و شوی کردن باز  
 استاده باشند قعد و د و قعد مردی که بجد که خود نزدیک باشد یعنی پُر واسطه در



میان نباشد و یا پدران او هم نباشند تا جد اکبر فقد بعضی از خا رجیان و کسانی که  
 ایشان از کتاب دیوان نباشد و اوج قاعده است فقد شتر گز که قابل سوار شدن باشد  
 و شتری که شتر بان معتقد و باشد برای سواری و غیر آن هر کاری که باشد فقد میزد آخر  
فقد بود بر کوی ز قرا آمد جمع و فرمود هر دو باشد فقد یک نوع سنگی است  
 قما جد پس هر دو اوج فقد است **باب القاف مع الدال من المصادر**  
قد بریدن بر تیر و بر تیر نهادن **من غير المصادر** قد بستم قاف تیرهای بی پروا و جمع است  
قد از جمع قد است قد بر تیر قد خازین است و پس گوش شتر و نام موضع است  
 و مکانی که در کبابه بسیار دید قد خازین **باب القاف مع الراء من المصادر**  
قد در کور کردن قد و قد و قد و قد بر میال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت  
 خنجر و بریان کردن آن قد اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بد  
 چیزی بختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بد  
 دو معنی اخیر است قول حق تعالی که وما قدر الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزی است  
 قول حق تعالی ان الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدره قد بفتح دال تقدیر کردن حق  
 خبر را و آفریدن و نوشتن و واجب کردن و اندازه کردن و توانا شدن قد در کردن  
 بهر کردن قد بکون صا د باز داشتن و باز کردن و بزرگ کردن و وایستاد  
 بجزئی و کم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعت را بدو رکعت گزاردن  
 و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو بستن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم قد بکسر  
 قاف کوتاه شدن قد صورت از کاری باز ماندن و عاجز شدن قد قطران مالیدن و چکان  
 و چکانیدن و او لازم و متعدی آمده است قد بطور بر رفتن قد بر سر آمدن کبوتر قرار  
 آرام گری دادن و آرام گرفتن و سر داشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قول

حق تعالی

حق تعالی که قد فی بیوتکم نزد کسی که بفتح قاف خواند و اصل او افزون بوده است از باب  
 چهارم ثلاثی مجزئ قد سخن در گوش افکندن من الجمل قد بستم بر کاری داشتن قد بفتح  
 پست باز داشتن قد و قد روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بجزئی  
 و آرام گرفتن قد بکندن درخت از بیخ و بقعر خیزی رسیدن قد بفتح قاف و بیم  
 خیره شدن چشم کسی از دیدن برف قد بکون بیم غلبه کردن بر کسی در قمار بازی و سفید  
 شدن قد بکون غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و چشم کردن و فرو شکستن قد بکسر  
 و بلبه داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده است قد بکار نوعی بازی کردن قد  
 بفتح قاف و فاندن گوشت شدن قد بکون فاپی روی کردن **من غير المصادر**  
قد بکون شک قد بجمع قد بفتح صا د پنجاه کردنها و علنی است که در پنج  
 کردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است قد بکون آب سرد کوتاه و عاجز و مردود شده  
 و چشم فرو خوابانیده قد بکون کوتاه قد بجمع قد بکون پایان کار قد بکون کار  
 یعنی جامه شوی قد بکون پادشاه روم قد بکون توانا قد بکون توانا و در یک بخت قد بکون اندازه  
 و مقدار یعنی آلت اندازه قد بکون قد بجمع قد بکون قد بکون قد بجمع  
قد بکون نام شخصی قد بکون کسی که ایشان را شتر بره پیدا شده باشد و اوج قد بکون  
قد بکون و قرارگاه قد بکون سرد و هودج و چوڑ و روزی که بعد از روز قربان باشد  
قد بکون سرد و آرام گیرنده قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون  
قد بکون قد بجمع قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون  
 از پیکان تیر و میخ زره قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون  
 بریان و بوی طعام دیک و بوی عود قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون  
 کنار و گوشه قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون قد بکون

اندازه سه معنی دارد اول بجهت  
 قیاس است دوم بجهت قدرت و  
 وقت باشد سیم بجهت بکار آفریننده



بی کرد و آن قدر بن سالف بود علی بن سلفه قراقر نام آبست و نیک از قراقر  
 آوازهای کبوتران و آوازهای شکم قاتر نیکو ساخته و گوشت خوش بوی قطار جماعت  
 اشتران و بارانها قطر بکفان مسکلی اخته و نوعی از جامه برود قعر تک چری  
 قفاران تنی قفیر زنبیل قفیر بضم قاف و فتح ناموی قفیر بفتح قاف و کون  
 فاخی و بیابانی بی آب و گیاه قفار جمع قفر بضم قاف و سکون فا در وی است  
 قبعثر بزرگ جسته قماطر و قماطیر روز سخت و سرمای سخت قطمیر بزرگ  
 باریک که راستخوان خرمای باشد قماطر آنچه کتاب دروینند قماطر جمع قاطر  
 چکنده و چکاننده و شتری که دایم بول اندوچد قطور آنچه اورا چکانند بر چری قطر  
 جوب عود خوشبوی و جمع قطار هم آمده است قشبار اعصای درشت قشیر معنی  
 که اورا قشیر هم گویند قنابر جمع قنبر نام شخصی است قشور شیر درنده و نام کبک است  
 قسر قبیل است قرقل بر این زن و زمین هموار قاشور شوم یعنی نام مبارک  
 و نایاب است و نام سب از جمله اسبان که بدعوی تازند و شتری که در آخر شب آید برای دو  
 قعسر سخت سبط قفور بفا غلاف غوره خرمای نام کباب است قفاخر و قفخر  
 سبط جسته قنور تشدید و بزرگ سر و بدخو قور زمین پشته قیر و قار چری است  
 که از آبکشی و خبک و مثل آن اندانند تا محکم شود و آب در در و دیا آب از و برون نیاید  
 معروف و قار معنی شیر و زمین پشته هم آمده است و بدین معنی جمع قار است قفقر و قفقر  
 بتندیر سنگ سخت قیثار نام شتری قدور زنی که از مرد بریزد و شتری که دور کند  
 از اشتران قدیر بپیدی قفند مرد دیر و مرد بد شکل قنطر سختی زانه قنطار یک پوت  
 کا و پراز نقره و با طلا و بعضی گویند صد و بیست من نقره با طلا قناطر جمع قنطار راجع  
 نزد قواریز آیینها قراقر را مکاه کفوله نام شتم جعلنا نطفة فی قرار مکین

۲ قشار

القیثار کشتار صاحب القیثار  
 ضایع بن الحارث او فرزند او

۲ کفوله قواریز من فضة و اجمع قار و است لاق

**باب القاف مع الزاء من المصادر** قفز رجستن قز برهنه کاری کردن و نقر  
 کردن از چیزی قحز رجستن بی آرام شدن و از دست در افتادن تیر و دفت انداختن **من قز**  
**المصادر** قفل بکسوف یکنوع جامه است قفل بفتح میم مرد فرمای که در و چری نباشد  
 قفاوز بزغما قفیز کبیده معروف قوا قیز قدحهای کوچک و اوج قافور است  
 قز کج ابریشم و جامه کجین و مرد برهنه کار قوز یک پشته خورد قفاز بضم قاف  
 تشدید نادستوانه که در دست کنند قنر جابلوس و فریبنده و او معرب کز برت قنر  
 زنگار منی من الستر **باب القاف مع الهمزة من المصادر** قفس بدی رفتن جزا  
 و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها چیدن قفش باب فرو بردن و باب فرو رفتن و چیدن  
 بچه در شکم مادر و لازم و متعدی آمده است قفیس علم آموختن و آموزاندن و آتش زدن  
 و آتش کشی دادن و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر زشته ماده را قفیس و قدس  
 پاک کردن و پاک شدن قفلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و به کلاه پوشیدن  
 قیاس و قفیس چیز را چیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و قرس  
 آب قعس در رفتن پشت و برون آمدن سینه قفس بکون نامردن و زور  
 گرفتن و زور کشیدن من المجل **من غیر المصادر** قاموس میانه دریا قفس اصل چری قوس  
 کمان و ارش و بقیه خرما که در جله خرما باشد و نام چیست از بروج آسمان قیاس کمانها و انداز  
 و او مفرد و جمع آمده قواس کمان قوس خلوت خانه و صومعه را بپ قفس  
 شعاع آتش قفیس و قفیس شتر که زود شتر ماده را آبستن کند قدوس بغایت پاک  
 و این صفت خاصه حق تعالی است قس قاس رفتار بشتاب و کرسکی سخت و سرمای سخت  
 و راه نای و نام کبابی قداحس بضم قاف دیر قرس سرمای سخت قارس و قرس  
 فزده قریوس و قریوس زین کوه قرس بپ قوش سرما خورد آهین استخوانی

دستور آنچه از این نامزد و در صواب است  
 دستور آنچه از این نامزد و در صواب است  
 دستور آنچه از این نامزد و در صواب است  
 دستور آنچه از این نامزد و در صواب است







نهایت سر از آنجا که موی می رود قضا قص بضم قاف اشتراک قصص که است  
 مخصوص و شتران ضعیفی که بعضی رخت و خورنی بران بار کنند و اوج جمع قصص است قصص  
 حکایت قاض قصه خوان و منه قوله القاض لا یحب القاض قصص بکسر قاف حکایتها  
 و اوج قصص قصص آنچه مرغ و جشی در کنند قبوض اسبی که در رفتار کنار ستم برین  
 شد قبض عدد بسیار قبض علتی است که در جگر پیدا میشود از خوردن موی و آب خرم  
قبض برنگ کمان **باب القاف مع الصاد** قبض تنگ کردن  
 تنگ بهم کشیدن و شکم بسته شدن و پنجه فرا گرفتن چیز را و بستن رانند و بستن  
 رفتن و بدین معنی خبر است قول حق تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضون  
 و معنی جان گرفتن هم آمده قبض بریدن و انجیدن موش جامه را و گذاشتن کفوله  
تقرضهم ذات الشئالی و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن قراض بیکدیگر قرض داد  
 و مال کسی دادن تا تجارت کند و سود ببرد قبض بازگردانیدن سر چوب بجا بیاورد  
او قبض خوردن طعام که دران سنگ ریزه باشد قبض آنچه خوردن طعام بسنگ  
 ریزه و سوراخ کردن مر و اید و مهره **من غیر المصاد** قراض و قراض وام قرض  
 جمع قراض شعر و ششقه شتر که از خلق بدارد قبض بیک قبض بفتح با می  
 که از کسی گرفته شده باشد و بتصرف در آورده قبض تیر رفتار قبض هر دو خالی که بر سر  
 و جبهه اند قبض همه قبض چوب سر و اید بجا بیاورد قبض پوست تخم مرغ  
قبض سنگ ریزه قبض بکسر ضا و اول طعامی که دران سنگ ریزه باشد قبض قاض  
 و قضا قرض شکر کردن شکر قراض بکسر ضا و بدی سابق را هم گویند **باب القاف**  
**مع الطاء** من المصاد قسط داد دادن قسط از حق بر شستن و ستم گرفتن قسط  
 بفتح سین است شدن پای چار و آن عیب است همه وضع طبیعی او است که او کج باشد

قسط دست و پای کوسند بر سیمان بستن و کودک را بقراط که سوار بستن قسط  
 دست و پای کسی بستن و جماع کردن مرغ قسط جعد شدن موی قسط ستر قلم زدن و پنهان  
 بریدن چیزی و کران شدن نریخ قسط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی بردن  
قسط فراهم آوردن قسط نامیدن قسط و قسط باز استاده شدن قسط  
 و روزی قسط سخت گرفتن و تنگ کردن کسی قسط بر رفتن زبر و ده برای جماع  
**من غیر المصاد** قسط گنم روی قسط موی که سخت جعد باشد قسط بکسر قاف کره ز  
 و بخش و نصیب کتاب و نامه قسط نامها و کتابها قسط کربهای نر قسط بکسر  
 بستانیدن شونده و کفایت کننده قسط بفتح قاف و تشدید طاء مضموم معوم و هرگز قسط  
 کزده و باران خورد قسط تشدید طاء اول مرد خراط قسط تخفیف طاء بستان شونده  
قسط سالنم قسط کوشوار قسط کوشوارا و شعله آتش چراغ قسط و قسط  
 نامید قسط داد دهنده و ستم کننده و از حق برگرفته و این لغات الاصاد است قسط  
 آنچه بهم بندند بنهای خانهای بی را از رسیمان و مثلاً آن قسط رسته کوسند قسط سختی  
 و حادثه زانه قسط پلاسی که در شیب بالان شتر اندازند قسط جمع قسط دارویی است  
 و نصف صاع قسط بکسر قاف بهره و داد و کیلی است مقدار نصف صاع قسط رسیمانی  
 بان دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک را بندند در کسواره قسط بکسر قاف اصلی مردم مهر  
قسط و قسط حلوی ناطف **باب القاف مع الطاء** من المصاد قسط سخت  
 کرم شدن روز در کرمای تابستان در جای مقام کردن قسط بکسر قاف درخت ستم دخت  
 کردن و برک درخت مذکور چین و ستودن **من غیر المصاد** قسط تابستان و سختی  
 کرمای تابستان قایط وقت سخت کرم قسط بکسر قاف درخت و ولایت بین  
 قایط چسبیده برک درخت ستم **باب القاف مع العین** من المصاد قسط و قیام



و قنوج بانگ کردن خوک و سب کردن فرو بردن خار شست و غیر آن و سر در بیان گشته  
 و بیای نفس زدن قنوج باز داشتن و بجام سب باز کشیدن قنوج بفتح دال ضعیف  
 شدن چشم و نزدیک شدن قنوج بزال منقوطه ساکن سخن بهوده گفتن و دشنام دادن  
 قنوج بزال منقوطه مفتوحه بهوده شدن سخن قنوج گفتن و مقهور کردن و جاع کردن چاروا  
 قنوج موی سر بریده شدن و بمشورت کار کردن بعد از قبول مشورت قنوج جاع کردن  
 شتر و گاو و بایکدیکه زدن و شمشیر زدن قنوج و ابرو زدن ابرو و غنیم و پراکنده شدن  
 قنوج ثابت شدن بر کار و خشک شدن قنوج شیش کشیدن و نیک جابیدن و  
 تشنگی نشاندن و آب بخلق فرو بردن و فرو بردن شمشیر کردن و دست بر کسی زدن و خوار  
 داشتن و خوار شمردن و موش صحرایی سوراخ رفتن قنوج فرو شکستن کسی قطع بزم  
 قنوج و بیای نفس زدن و بر افتادن بر کسی قطع بریدن و خفه کردن خلق چهره و بزرگ شدن  
 قنوج و قنوج بریده شدن آنها و از سر سیر بزم رفتن غان و قنوج بمعنی از رودخانه  
 گذشتن هم آمده است قنوج بر کندن قنوج خوار و شکسته کردن و بمقهور زدن چشم پیرا  
 قنوج دانه بر آوردن بیکه چشم قنوج باز کردن و بطرفی میل کردن قنوج از کسی چری  
 از خوشی و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و این از لغات الاضداد است قنوج و قنوج  
 بر رفتن شتر زرباده قنوج خوار شدن قنوج بزال منقوطه بهوده گفتن و بعضی موی سر کود  
 تراشیده شدن و بعضی گذشتن و این منتهی است شتر غا قنوج بشتاب رفتن و از چری بختن  
 قنوج سخت آوار کردن قنوج انگشت پای باز کردن و باز گردیده انگشت پای شدن  
**من غیر المضاد** قنوج سخن بهوده و سخنانی شت و او مفرد و جمع آمده است قنوج  
 دیوت قنوج زن حقا قنوج پوست خشک قنوج بکمر قاف و فتح شبن جمع قنوج است  
 بر غیر قنوج و قنوج بمعنی خانه که از پوست باشد هم آمده و بدین معنی جمع او قنوج آید قنوج

قنوج کاسه و این هر دو جمع قنوج است قنوج اسم شخص من الکشاف قنوج  
 آب تلخ غلیظ قنوج نام راسیت که از جامه بکوفه و زدن و رفتن بشتاب و راه دشوار و خمایی  
 خشک نام است قنوج نام شخص و نام شب برزه قنوج کل خوشیده و ترکیده قنوج بضم قافین  
 مرغی است قنوج آواز نای بیای رعد و برق و موضع است از بلاد قنوج قنوج بضم قافین  
 لام شرطی است یعنی عملدار و عوان و انگیزندگی کننده برای مردم کما جاء فی الحدیث لا یصل الحجة  
 دیوب و لا قنوج قنوج بضم قاف کلی که چون بخوشد ترکیده شود و علتی است که در دهن پیدا  
 شود و آن جوشش دهن است و بیشتر در دهن کودکان پیدا می شود قنوج بادهان کشتی قنوج  
 جمع و قنوج را هم گویند قنوج ظرفی است که شبان توشه خود را در آن کند و بعد از بزر قنوج  
 بفتح لام ابرارای بزرگ قنوج بکلام بی آرام قنوج و قنوج و قنوج و قنوج بانگ چری  
 راضی شونده قنوج سر کونا نهایی شتران و دانه مانند آله که در کنار یکدیگر چشم می آید و سطلی  
 که دیگر از نوعی است و کم کبود بزرگ قنوج بکون بیم و قنوج بکمر قاف و فتح نیم آخر و غن  
 در کندن قنوج بکمر قاف و فتح قاف و بکمر قاف و فتح نیم دنباله انکور و خرم و دنباله هر میوه که پوست  
 است و آنچه در سر خشک زنده قنوج نام کیلی بزرگ است و نام شخص قنوج کمرهای سر که چوب  
 خورند قنوج سخن بهوده قنوج بر زبده و مته و شتر قنوج کدوی تر قنوج بزال منقوطه  
 موی که بر گرد مبر باشد قنوج جمع قنوج طبق چوبی از چوب خرما و منقعه زن قنوج  
 انگه مشورت کار نمیدارد آن که مشورت را قبول کرده باشد قنوج سخت قنوج برای بچه  
 باران و ابرو شتران خورد قنوج اسباب و خوار و زبون قطع بکمر قاف بکمان پس و تار یکی  
 آخر شب کقوله فاسر یا هلك یقطع من اللیل و آنچه بر بالان شتر اندازند و بران نشینند قنوج  
 رمد و تار یانه و سست و بزرگ قنوج برنده و شتر قنوج برندگان و قنوج الطریق  
 راه زبان باشند قنوج باران و جمع قطع است قنوج اسب ترسان قنوج اسبی که



بیام باز باید زد تا بگوید رود قوارح سختیها و آیتهای قرآن که برای دفع شر جن خوانند قوارح  
سورهای ربوع و اوج جمع قاصع است بغیر قیاس قنیع طبق جوب خرما قفیع کسانی  
که انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قاح زمین هموار قوچ موضع که خرما یا کدو بر آن  
ناخک شود **باب القاف مع الفاء من المصادر** قوف از ی که رفتن قفوف  
برای خاستن موی و خشک شدن قف میانه انگشتها زرد شدن قذوف قی کردن  
در شام دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و  
تحت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفرج را نزدیک به بیماری شدن قراف  
مجامعت کردن و آمیختن قلف خسته ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن کل از خم  
پوست از درخت باز کردن و تختهای کشتی طیف خرما بهم بستن و سورهای آنرا بغیر کردن و خسته  
کردن و بدین معنی اخیر قف است قصف شکستن قصف دست بر زمین زدن و آواز  
کردن باد و در قطف انکور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چاربا قصف بقیع  
سست شدن چوب آدمی قفف سطر کوشش شدن و خورد کوشش شدن و این از لغات  
الاصدا است قحف چیزی را استخوان سر کسب کردن و با استخوان سر رسیدن چیزی و به شکل  
چوبن چیزی آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قصف باریک شدن قعف  
آب کوزه را تمام خوردن و از پنج بر کردن درخت قشیف متغیر شدن کوزه روی آدمی از تاب  
آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بواسطه علتی **من غیر المصادر** قاف حرف معروف است  
و کوهی است از بزرگ که بر تمام زمین محیط است و قاف اترقیه تمام کردن را گویند قوف  
تمام کردن و طرک کوشش و تمام تن قفاف آنکه آنچه در درمیان انگشتان قذاف  
مرد بزرگ بینی قنیف کرده آستین و بعضی شب و ابر را قحف استخوان کاسه سر و کلاه  
قحاف خرما قاف و قعاف سیل بزرگ قاحف و قاعف باران سخت

قف زه خشک قلیف آنچه خرما در و نهاند و آن طعمه خرماس قذوف و قذیف و  
قذوف و قذوف در قذوف بضم قاف و فتح ذال منقوطه کنگرهای قلعه و اوج قذوف است  
قرف شراب قاصف شکننده و باد سخت و در سخت آواز قرف پوست  
قرف جامه لطیفه قصف شاخ شکسته درخت قصف مردست کم حیت  
و چوبست قصف بازی و ریک شتهاد بدین معنی اخیر جمع قصف قصف لاغر  
قضاف جمع قطف بود و خوش قطوف جمع قطف بفتح قاف و بسکون  
طافوشه جمع ادهم قطوف آید قطاق و قطاق وقت انکور چیدن قطاقیف  
و قطف جامهای قطیفه و کیمهای بزرگ سفید و قطاقیف بعضی رشته قطاقیف را هم گویند  
فاما از عربی استماع رفت که قطاقیف نوعی از طعام را گویند که از خمیری سازند و آن رشته قطاقیف  
مینت بلکه رشته قطاقیف عرب کنافه گویند قطیف نام موضعی است قایف بی زه  
قطوف چاروای کاهل قطف گیاهست قفیف گیاه خشک قف رشته  
زمین قفاف جمع **باب القاف مع الفاء من المصادر** قلق جنبیدن وی آرام  
**من غیر المصادر** قاق و قوق مرد بغایت دراز قیق زینهای درشت قرق  
زمین هموار قریق نام موضعی است و بعضی گویند دکان است قرقطی کره که میپوشند  
**باب القاف مع اللام من المصادر** قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب  
باب و درختن چنانکه عرب گویند قتل الحديث ای علمه و قوله تعا و ما قتلوه یقینای  
ما علموه قتل بشدید لام دوم کشتن و لام شدد زیاد است برای ضرورت شر قتال و  
قتال کشتن و کار را کردن قفل و قفول از سفر بازگشتن و خشک شدن قلقال  
جنبانیدن قبل رو کردن و احوال چشم شدن و منرا و از سخن گفتن بنوده سخن نیک گفتن و  
آشامیدن شراب را چنانکه آب بر سر او و ریزد و میل کردن سر شاخ کو سفند و کاه و بطرف روی و

الاضحی من غیر المصادر



بمعنی فتح فایم آمده و بمعنی برآورد هم آمده قتل برپاکوشن است زدن و میل کردن و تم کردن قتل زشت است کیده شدن قتل نیم روز شراب خوردن و باز شکافتن بیع و او غیر مصدر هم آمده است قتل اندک شدن و در حدیث آمده انزلوا ان کثر الی قتل و عرب کوبه الحمد لله علی القتل و الکثر و علی القتل و الکثر فحول و قتل خشک شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف باذ قبول آمدن و آن باد صباست قول گفتن قتل فرومایه شدن و شستن شدن و بزرگ شدن شکم قتل بزرگی کسی گفتن و ناسپاسی کردن قتل بفتح یا متغیر شدن قتل بریدن و فصل بریدن و فصل بجا و دادن و فصل خود باشد **من غیر المصادیر** قتل کفایت قتل اندک اندکان و او مفرد و جمع آمده و بمعنی جمع است قول حق تعالی و اذ کنتم قلیلا قلتم کرم قتل جمع قتل درخت پیل که عامه قتل کوفته ناما فصیح قتل است بقاف قتل است بزرگتر و مرد جت قتل کیل بزرگ و نام تاج کسری قتال جان و بقیه تن قتل دشمن ماند قتل در جانشگاه خوابیدگان و بدین معنی جمع قایل است و نام پادشاهی از پادشاهان خیمه هم باشد و آن پادشاهین بوده است قیل و قال گفتگو قول گفتار قیل پیش قیل و قبل روبرو و پیش فرج و اوایل خیز و پایین کوه و قبل معنی کوههای متفرقه و بمعنی آشکارا هم آمده قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال بنده قبیل کرده و نقیب مردم و پائندی کننده و برابر و پیش و زنی که بچه زن میکرد در محل ولادت و رشتگی در محل تابیدن او دست راست بطرف سینه آید و او عکس است قوال بسیار کوی قول کونیدگان و او جمع قایل است قوول بسیار کوی قول بضم قاف و او جمع قبول زن ماما و باذ صبا قاحل خشک فحال در دست کوفته کبر فحال بغایت بر قلیل و قطل بریده شده فعال شکوفه انور قبول تنزدال مرد مست کران بان قذ عخل خوار و خیس قند فیل سطر و بزرگ قزل و قضاقل

خیل ناکس قزل برهن زن قراقل جمع قزل درختیت ضعیف بی خار قزل مل بکراف و بمیم و شتر بخن و شتر دو کومان قراقل شتران دو کومان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل و قسطل بالسنین و الصاد غبار قواعل سرکوه و کوههای بلند و او جمع قاعله است قتل کشته و او را بر بند و مونت اطلاق کنند قاتل مرد کشته قتل کشته و در تذکره ناینت کیال است قذال بناکوشن است قذل جمع قتل نیک سخن کوی قال چوبکی است بان بازی کنند قایل کونیده و جاشگاه خسته قیل بضم قاف و تشدید جاشگاه خسته کمان و او جمع قائل است قطل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک قطل معروف قندیل بکراف آنچه در مشهور آفریند قندال بزرگ سر قو قلاخته ز قطل ضعیف فرومایه قسطل جوترا رسیده که بسیار سی خود کونید قصال بریده فصل بفتح صاد مهله دانه دیگر که بکنیم استخته باشد و در حین پاک کردن از کندم بر کنند قاطول نام موضعی است قطن بل بضم قاف و بانام موضعی است قفیل درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام کبابی است قز قفل دار و بیست معروف قیفال کسیت درست قواقل قومی اند قفل سرنای کوهها و سرنای دیگر خنار هم کونید قلال و قل و قل اندک و قل بر سر هم کونید و قل بن قل و مجبول کونید قلال کوزه قفیل شتر رنار قفل شش قبال کوههای آدمیان و کوههای میان قفل بضم قاف و تشدید میم جانور کسیت که در سبب لاغری افتد و آنرا بسیار سی گفته کونید و بمعنی ملخهای خورده هم آمده و بدین معنی جمع قله است و آنرا قله آرزو کونید قفل چوبکهای گرد میان سوراخ که در کوههای چرخ میکنند و زمین بلند و نام مهره است و اوایل چیزی و برابر و بمعنی اولین جمع قبله قبل بکراف جان و طاقت و آشکارا قول تعالی و یا یتهم العذاب قبلای عیان قبال قتل و چاه استخوان بر قبال بکراف دوال غیلین **باب القاف مع المیم صیغ المصادیر**



قدوم از جای آمدن و باز آمدن از سفر قدوم و قدوم در پیش رفتن قلم رفتن خانه  
 و سر خوردن قدوم در برینه قلم کج بینی شدن قیام استادان و درخواستن به پایان  
 بودن کار و فرود شدن آب قلم ستم و ناخن گرفتن قلم آرزو مند کوشش شدن قلم  
 مست شدن و آرزو مند شدن شتر بجای و آرزو مند کوشش شدن قلم گزیدن و چیدن  
 قسام نیکو شدن و سخت گرم شدن قسقم تدبیر کار کردن و بخش کردن قنم تبا شدن  
 و چرت بر موی شستن و زشت بوی شدن روغن قسقم خوردن و شکافتن قنم و قلم  
 بذال منقوطه بخشیدن قلم بسکون خوردن بره حشیش را و پوست سر پی شتر بریدن و بست  
 چیزی خوردن قروم سست چیزی خوردن بره و کودک محوم بی اندیشه بکار در رفتن  
 و بغف بکاری در افتادن قزم ناکس بودن قضم شکستن چیزی چنانکه جدا شود  
 قضم خوردن بیک طرف من و جو خوردن آب و بکنارای دندان چیزی خوردن و دندان کشیدن  
 قضم بفتح ضاد شکسته شدن **من غیر المصا در قیام** گندما و پشتهای خورد و شک  
 و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر قضم افتاب و بعضی خیر قشام برکت درخت خرمایی  
 شکافته و نام تشبانی و آنچه در خانه باقی مانده باشد از طعام که نخورند و بیفتانند و آفتی که درخت  
 خرمای رسد و بار او غوره نشده افشانده شود قشقم تن قشقم بفتح شین غوره سفید خرمای  
 قلم خامه تراشیده و نصیب در قرار فرض کنند و آنچه بدان چیزی می برند قلال ام بشید لام گنایت  
 قوم کرده آدمیان قوام چیزی که با و قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم با و  
 قایم شود قیام و قوام استادان قوام بفتح قاف عدل و قوامت نیک و بعضی  
 اول است قول الله تعالی و کان بین ذلک قواما قرطم و قرطم مانند عرفان چیزی که زبان  
 کسل کچل گویند قحمت راه دشوار و سختیها و جانای هلاک شدن قحمت پر قشام غبار  
 قاتم کرد آوده قیوم و قیام و قوام پاینده و دایم استاده قویم و قیتم رست

رشک تخم شپش را کوبیده فرینک  
 ۲ هم آمده ظ

ورست استاده قیتم رست و پاینده و قیتمها و چرخهای آب کشی و قایتمهای آدمیان  
 قشام مهتر بسیار خیر قوام در دست که کوشند در پا و دست پیدا شود قدوم بفتح ذال  
 منقوطه و شتر دیدیم و قدوم و قدوم و قشوم مرد بسیار بخشنده و بغایت  
 چیزی ستاننده از مردم و قدوم بعضی سخت و چست هم آمده است و قشوم گفتار نر را هم گویند  
 قشام کبیر می نام زنی است قشام ناکسان و خیسسان قزم مرد فرومایه و مال بون قشام  
 کبیر گفتار داده قشوم کبیر بزرگ که با سبب شتری افتد قشوم تخته گفتن فلان قشام  
 قلم چاه بسیار آب قلم قلم دریای بزرگ و چیزی سبک قضم و قضم شکسته قیام  
 بضم و کسراف بیضه یعنی شکم رفتن و او اسم مصدق قضم آرزو مند کوشش و شتری که  
 میل جماع دارد و شتر است قشام چیزی از خوردنی قضم شمشیر کبیر شکسته قدوم  
 بفتح قاف تیش من النصاب قدوم پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر شتر و قلم صدق  
 نشانه و سابقه نیک را گویند بقوله تعالی صدق ای سابقه خیر عند الله قدوم پیش و از سفر نیک  
 و پادشاه قدوم نام موضعی و تیش قدوم و قدایم جمع قدیم در برینه قادم از سفر  
 و سر آدمی قدوم پیش رنده قوام تیز برای داز مرغ و سرهای آدمیان قیدوم پنی کوه و  
 مقدم چیزی قزم مهتر و شتر قشام برده باریک قشقم بخش قشقم سوزند قشقم  
 نیکو و هم قشم چیزی قاسم و قشام بخش کننده قشقم کرسن بر و مرد پر و ام قشقم مرک  
 و سختی قضم آنچه در شب دیک سوزانند برای چیزی بختن قضم شکسته و جوب و پوست  
 سفید دروی چیزی نویسنده و کاغذ سفید و ضم جمع قیصوم کیا هست که زبان کیل لار و  
 کوبند و بعضی گویند گیاه دیگر است غیر لار فاما مشهور اولین است **باب القاف مع النون**  
 قرن یکدیگر و استن و با هم قرین کردن قرن پوسته بر و شدن و به هم پوسته شدن ابرو  
 قرآن خواندن و جمع کردن قرآن نزد یک شدن و این باب ثلاثی مجرور قرآن تجو

قشام کبیر می نام زنی است

بفتح قاف تیش من النصاب

القرآن خواندن و جمع کردن



عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن و بهم پیوستن قُطُون استادان قُفْزَان چشمتن قُفْن  
از قفا سر بریدن قُفْن بصلاح آوردن چیزی قُذِيَان بشتاب رفتن آب قُزْلَان بطریق  
لنگ برآه رفتن قُطْرَان چکیدن قُبُون رفتن قُثِيَان ملازم شدن قُزْرَان عَبْد  
الْمَصَادِرِ قُطْن بنیه قُفْن بنده که پدر و مادرش بنده و کنیزان باشند قُفْصَان پراهنها  
و اوج جمع قُفْصَت قُزِيَان مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی  
کنند و او مغرور و جمع آمده قُزَابِين نزدیکان پادشاه و اوج جمع قربان است قُزْطُون  
ترازوی قفان قُزِيَان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر آب شود قَانَتِين فرمان برندگان و اقام  
نما کنندگان قَانِلُون و قَانِلِين گویندگان و خواب چشمت کنندگان قُذَان کبکبان  
جمع قُذَه است قُفْمَان عدد بسیار قُطْرَان دارویی سیاهی است معروف و آن رغن  
درخت عَرَبُود است قُفْطَبِين همتران قوم نصاری در دین و در علم قُشِيَان انچه های قلب و قُزْ  
و اوج جمع قُفْطَب است قُفْنَقْن و قُفْنَقْن رهنا قُفْنَقْن جمع قُفْن آهنگر و بنده قُفُون  
جمع قُفِيَان کنیزان قُزَان و سرودگویان و اوج جمع قُفْطَب است قُفْتِين آدمی کم خور و کنه که در  
حیوان می افتد قُزِين و ابسته و صاحب قُزْن هم در شجاعت و کارزار قُزْن شاخ  
کاو و بز و غزال و گرو و زان و هم سال هم زمانه و هم و طرف روی و طرف سر و موی کلا لک و متوفی  
و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال قُفْم گویند و کوه خورده که جدا واقع شده باشد و نام صغری  
و در کم گویند چیزی که بر فرج زنان برآید مانند خایه دبه و نیز قرن یعنی مناره و طرف بالا بین آفتاب که اول  
از افق برآید هم آمده و تیغ آفتاب قُزُون جمع قَارُون نام دار و میست و اور و ج هم گویند  
و نام شخصی قُزْن بفتح زایر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانی که دو شتر را بان بهم بسته باشند و نام شترنی  
که بسته باشد و نام موضعی قُزَان بضم قاف و نشدیر نام شخصی و نام بیابانی قَارَان انکه او تیر  
و شمشیر هر دو باشد و انکه حج و عمره هر دو با هم کند قُزَان تیر و زمان مظهر فوت و هلاک و چیزی و

کلامک بضم کاف عجمی موی پیچیده و فروزنده

رستمی که آن دوشتر بهم بندد قصفا ریک پشتما و پلهای که بر بالا روند و این جمع قصفا  
قلقلان کیا هست قشعمان گرس نیک ز قبتان نزار و امین و حجار قبتان  
 نام جانور کیست قانون اصل آن معرب است قوانین جمع قیروان کاروان و باران  
قینان هر دو موضع دست شتر که قید بر آن نهند و هر استخوان سیاق قاطن میگویند قطان  
وقطین جمع و قطین خدمتکاران و تابعا از اہم گویند قطوان نام موضعی و مردی که نرم و  
 شادان بر آید و در ققدان بفتح قاف و فاخر طبع عطار که دارد و نگه دارد قفقران جمع قفیر  
قیزان ریک پشتهای خور قیعان زمینهای هموار و اوج جمع قاع است قزتان صبح  
 و شام قطن بفتح قاف و طا استخوان میانه هر دوسر و پنج دم مرغ و نام کوبی است  
قطن بضم قاف و طا جامهای بنیین قطان چوب هودج قعین قبیلہ است  
قمن و قمین و قمین نژاد قرخان کیا هست و شتری که او هرگز جرب نکرشته باشد  
 و شخمی که او را در دو علتی نرسیده باشد و آبله نکرشته باشد قرخان جمع قحان کیا هست  
 که از او رسیم گویند و خبر سفید مانند فک بر خرافتد قن بضم قاف آستین پراهن قنان  
 بوی بن بغل و آستین پراهن قن و قنان قله کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی قریان  
 جوهای آب و اوج قری است قریان قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چری قرون چاروایی  
 که پایجای دست نهد در رفتار و چاروایی که زود عرق کند قطعان بضم قاف بی دستان و  
 بریده دستان و بدین معنی جمع اقطع است و رمهای کا و و اشتر و بدین معنی جمع قطع است  
قضبان شاخهای درخت و اوج جمع قضیب است قرآن بنی یعنی کلام ربانی که بر محمد  
 مصطفی ص نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده قوله تع و قرآن الفجر  
ان قرآن الفجر كان مشهودا یعنی صلوة الفجر قیعون کیا هست قطن بشدین  
قفا ققان بشدین فاطر بقه چری و آخر کار و تاز و و قفا قوامون و قوامین

التَّائِدَةُ وَالْقَادِمُ  
بیشک مالک شتر و اسب



































کنیف پوشانده و سپهر و حنجره شتر و آب خانه کفاف کرد اگر چیزی و دامنه های یک شتر  
 و دامنه های پراکنده او بر یکدیگر جمع گشته است بضم کاف کفف کفرای ترازو و خطهای  
 مانند حلقه که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کف و کف و کف و کف باشد کاف باز دانه و شتر  
 پرزدان ساییده شده کفاف بفتح کاف آنقدر قوت که بس باشد و مانند چیزی کاف  
 رنگ سیاه سرخ و دانه که روی بری آید مانند دانه کج کفف بکاف و سکون نون ظنی که  
 دروز و اسباب شبان کنند کثیف تصغیر کثیف است کثاف ریسانیت کثایف  
 کنه و آهن پاری پهن که بر در زدن برای استحکام و او جمع کثیف است کثف و کثف  
 شانه کثیف سبط در هم رفته کاسف شست حال و ترش روی کثف کثف و کثف و کثف  
 کثف پاره چیزی و پاری چیزی و او مفرد و جمع آمده است کسف پاری چیزی و او جمع  
 کسف باشد کزیاف پنج شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کزانیف  
 جمع کشتوف شتر ماده که آب تن باشد و زبر و زود کف دست کثف چون  
 کثف غاری که در کوه باشد و پناه کثوف جمع کثیف برانده پاره و هویدا کننده  
 و وارنده **باب الكاف مع الحاف من المصادير** کفک کافان کشتک  
 آب شمع یعنی آب **باب الكاف مع اللام من المصادير** کحل سرمد کردن و رسیدن  
 سال تنک و سال سخت کمال و کمال تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کبل به پمانه  
 بمودن و آتش پرون نیاوردن آتش زنه کفل و کفل و کفل باینده شدن کفل روزه روزه بوجه  
 کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کل کند شدن کسل کسل شدن **من غير المصادير**  
 کیل جماد غله مثل قنبر و صاع و امثال آن کتال آنکه پمانه بماند کتول آخر صفای سجد کفیل  
 و کافل باندای کننده و کافل دایم روزه دارند و هم کونید کل بار کران و یتیم و عیال آنکه او را فرزند  
 نپذیرد یا نشد کلول جمع کلال و کلال هر کونه سبط کلال و کلال سینه کامل نام

و تمام دانش کتل جمع کل و کمل همه و تمام کفل نیم هر گاه کل میان هر دو دوش و تمام  
 قبله است کلیل کند کربال کوبین جوبین بدان پند می زنند نذافان کرا بیل جمع کابول  
 و امن بر الجبل کوفل و نباله کشتی کحل مال بسیار و سرمد کل سکون لام فعل امر است یعنی  
 بخور کل سیاهی بخم مزه چشم کوفل و کتال کونه کبل چنده بزرگ که بر پا نهند و لب  
 دلو کبل بفتح با و بستن کونه کحل آسمان بی ابر که کبود نماید و شخص سیاه چشم و سال سخت  
 و سال قحط کجل سرمد رنگ کفل آنکه رشت آب نتواند نشست و مرکب و نصیب کفول  
 یوتکم کفلین من رختی ای نصیبین **ذوالکفل** نام پیغمبر است کفل سرون و کلم که بر  
 پس شتر اندازند تا بر آن بر نشیند کملول بیابان و نام کیا بیست کفیل بکاف نام  
 آبی است یا نام موضعی کفیل بضم و فتح یا نام دخی است **باب الكاف مع الميم من المصادير**  
 کتم پوشیدن را ز کدم کردن کتم استن کردن و پوشانیدن و دهن شتر بکام بستن  
 و سر چیزی بستن کتم جراحت کردن و خسته کردن کلموم خسته شدن کلام سخن گفتن  
 و او از باب تفعیل است کوم بر رفتن آغیر بر ادیان کتم گردانیدن کتم دهن شتر بستن و  
 بوسه بر لبان چنانکه لب بدین خود در برده شود و سر کوزه و غیره سخت بستن کرم مار زدن  
 شدن و خشنه شدن و زبر کوار شدن و کران مایه شدن و باران آوردن ابر و از گناه در گذشتن  
 و او غیر مصدر هم آمده است کرم سکون را غلبه کردن بکرم کسی کرم گوناگاه شدن انگشت و  
 گوناگاه شدن پنی و سبط شدن لبس کرم سکون را جز بر بدن انسان شکستن و مغز آن بیرون  
 آوردن برای خوردن کسکم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کسشم پنی از بین بردن کسشم  
 ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز استادان شتر  
 از شخوار کردن **من غير المصادير** کتم استن کتم غلاف غوره اولین خرما و سر پوشش نور  
 کهمام جمع و دهن بند شتر را هم کونید کتم چند و ب کتم بضم کاف شما کزوم برای منقوطه شتر

الکهمام علك اوزف شعر  
 الرز و القیصر المجمع الخلق و بی جهاد



بر تمام دندان افتاده کلام سخن کلام زمین سخت کلام سختند و او جمع کلام است کلیم  
 هم سخن کسی و جرات کرده شده کلام جرات کلام و کلام جمع کلام و کلام کلام  
 بخشنده و بزرگوار و گناه بخش و گناه به کلام جمع کلام به کلام و بمعنی جمع هم آمده  
 کلیم و کلیم جمع بر کلام و کلام کلام غوره کظیم و کظیم خشم فرو خورنده و شتر  
 باز استاده از شتر و کلام کلام در کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام  
 هم کلام کلام جمع کلام و کلام کلام جمع کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام  
 کلام بخشنده و بزرگوار و گناه به کلام جمع هم آمده بمعنی جمع هم آمده و گناه بکان کلام  
 بضم کاف و تشدید با غایت بخشنده و گناه به کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 او بر کلام کلام و کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 آمدن کاه نفس کلام کلام و کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کند کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 برای چه کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 پنهان شدن کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 و اصل کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 ناسپاسی کردن کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 سبک کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 گرفتن کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 ریش کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام

یعنی قال

یعنی قال کوی و غیب کوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کلام است کلام کلام  
 ما انت بینه ریک کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام  
 سران غم شده باشد کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 دیوت کانون کوره آتش و کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام  
 و بالاین رجیده شده باشد و دنا ناپیدا شده و این صفت دوزخیان است کلام کلام کلام کلام  
 کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام  
 مای خواره کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام و کلام کلام  
 نزدیک باشد که بر شود از چیزی کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 میشود کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 از پوست مانند مانده کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 و او جمع کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 آمده است کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 سطر کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 جوشن جلی کنند کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام

کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام

کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام  
 کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام کلام



او گفته است کین برده و بناه کاه و نهان خانه و جمع او کنان است کقولنا و جعل لكم من الجبال  
الكتا كيزان كوزنا كفن جامه آخرت كيزان اسم بده كيزان بر آرمه لانا و كوزنا  
آهنگران و اوج جمع كوز است **باب الحاف مع الواو من المصادر** كتو هم زدك نهادن  
در رفتار كس و كوي باختن و كوي ساختن و چاه انباشتن و دست خطا كردن و استوار  
در افتادن ایشان كد و دیر بر آمدن كياه و سخت شدن زمین كنو بكنایه سخن گفتن و كیره  
كسی كبتو آب از كوزه ریختن و بر آوردن در آمدن آب و رفتن كرد و خاشاك و برف و مثل  
آن و در خاسته پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش كظور پوشیدن  
و در هم شدن **من غير المصادر** كفتو مانند **باب الحاف مع الهاء من المصادر**  
كزله ریختن كزله زور کسی را بر کاری داشتن كده ساییدن چیزی بسنگ و خراشیده  
و كوفته شدن كمه كوز را در زد شدن كه تشدید باشد بهین بهین كردن كستی بوی دهن و شنیده شود  
**من غير المصادر** كنه وقت کار و پایان چیزی كده خراشیدن كدوه جمع كریه ناخوش  
كزه شتر سخت و مشت و سختی كزه ریختن و ناخوشی كیمه رای چه كینه و كینه  
چنین و چنین كامه كمرشته **باب الحاف مع الياو من المصادر** كری جوی كدن و  
ابتدای خواب كردن كهی پوشیدن كواهی كستی جامه پوشیدن كی داغ كردن و زدن و تیر كردن  
و او در اصل كوی بوده است و او را بیا کرده یا را دریا در غام كردند **من غير المصادر** كادی و كادی  
كیا هی است كهی دلا در سوار سلاح و جوشن پوشیده كزگی كلنگ برنده كرا کی جمع كی  
داغ كاوی داغ كنده و تیر كزنده كی بیستی كراس فروشن كزوی و شتر مقرب كابی  
بزرگ كابی آرا دبعی عظیم آرا و كیری بکرا بر گرفته كوی کوتاه کافی بس شونده و سلا  
بوده كفی سكون نابس شونده كزیستی تخت كرا سبی جمع كسبی نام شغلی كمدی بك  
درخت چوب كجان پرورده بوده است و آن كجان ساخته و شب بكار رفته بزی انداخته و تقویر

که تیر رد

که تیر رد است از قهر كجان را شکسته چون صباح جهان موضوع عبور کرده شکار را دیده که تیر خور  
افتاده و از شکستن كجان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید **نذمت نذامة الكسبي لآرت عتابة**  
**ما فعلت بياك كسائي** نام شخصی كنتی مرد پیر كنتی هم كنبه کسی كدیری ابر سیاه من الذمیر

**كتاب اللام**

**باب اللام مع الالف من المصادر** كجا بخشیدن و دار و در بین كردن و سبب شدن بکار  
شتر از زانوی دیگر و پیوده گفتن كطاو و كطو چسبیدن **لقا و لقا** دیدن و رسیدن و كازار  
كردن كبا و دوشیدن لباء و لباء را بخورد کسی دادن **لثا و لثا** سنگ بر کسی زدن و تیر كردن و جمع  
كردن و زدن كزاد زایدن و چیدن كوی بر درآمدن اندرون **لفاء و لفاء** پوست چوب و اگر ده و او  
برون با در را و جدا كردن استخوان را از گوشت و کسی زدن كهی كندم كونه شدن لب **لوقا و**  
ملاط كردن كجا و پناه بردن لائی سختی نمودن كشی زدن كجا و بر زمین زدن لاوا  
ریخ بردن كلی لازم شدن و حریف شدن لصی دشنام دادن **لغا** پیوده گفتن و بانگ كردن  
و حریف شدن كجا و بانگ بکرا زدن **من غير المصادر** لولو كوپر و مر و اید بزرگ و مر و اید  
بزرگ و او بعضی خبر جمع لولو است **لوجا و صاحب** لئی گوشتهای بن دندان و حوالی دندانها و او  
جمع لثه است كشا آبی كازن درخت بیرون آید و چرك جامه كای كا و وحشی زو نام شخصی و معنی  
**لخوا و زنی** که بسیار پیوده گوید و شتر داده که بکرا نوی او سطر ز باشد و جانوری که متقار بالین او  
در از ز باشد مثل عقاب **لمی** رنگ كندم كونه لب **لکنا و زنی** که لب او كندم كون باشد **لوا و علم**  
كوی پایان ریستان و راه رستی که بعد از ریستان پیدا شود **لاوی** سختی و در حدیث  
که من كان **كثرت بنات** قصه علی لا و بین كن كه حجابا بین النار كشی زن كرسنه **للقبا**  
و كذا زن شنه لا تنیا که در قرآن آمده است لا تنیا فی ذكری فعل نهی است رای تنیه و  
اصلش تنیان بوده است و نوشتن برای دخول لا حذف شده یعنی سستی بکنید **لخنا و زنی** ناکرده

مردار دینا











لبس باشد طمعه کرده آدمیان و محل دیک بخش طمعه روشنی لمعات جمع طماعة  
 عقاب بیابان لاث نام بیست لاث بفتح تا معنی بیست کما قال الله تعالى لاث حین  
 مناص ای لیسن مناص لعنة نفرین طماعة طعام ناشنایی لها که گوشت یارو کز  
 است بر خلق و در اندرون دهن میباشد لهوات و لهیات جمع لهجة زبان لعنة  
 بازچه که بآن بازی کنند چون شطرنج و زرد و لعبت کردکان و امثال آن لامسة ساینده حسة  
 بضم لام لبسیدن لالة کا و وحشی ماده لطاة پشانی و کرانی لهوة بخشیده شده و انما انیا  
 بیت بدین آسیا اندازد لهجة بضم لام طعام ناشنایی من التور لهبة تشکی لؤلوة  
 موارید لفته گوشت یاروی استخوان لجة و جوجة مرد بغایت لجوج یعنی سینه کن  
 تاد و برای مبالغه است لویة ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکن کنند برای وقت دیگر لبله و  
 لؤاسة لغمة مقدار طعام که یکبار در دهن اندازند و بکنوج علیست لؤامة زره لجة  
 شوته این لیت کا شکی لفة بفازی که او را شوهری باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر نه  
 لباخية زن نام رسیده لصت درد لصوت جمع لغة سخن لغات جمع لامه  
 چشم بد لامه کاری که در آن ملامت کنند کسی لجة و لجة و لجة کوسفندی که  
 زبیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خشیده باشد و کوسفندان اندک شیر لفة شتر ماده لباده  
 جانم بالائی لزیة سختی و قحط لزیات جمع لغوة سیاهی که بر گرد مرستان زن باشد لعة  
 خط سیاهی که در گردن کوسفند میباشد لفة شتر ماده شیر دهنده لفة جزی انداخته که بر حبه  
 شده باشد و مال ضایع که کسی گرفته باشد حمة و حمة طبع جانور و بود جامه که بر تارسی باشد  
 و خویشی و جامه که معروف باشد لا قطة بر چینه لقاعة اعحق و مرد حاضر جواب  
**باب اللام مع التاء من المصادر** لوت کرد کردن و بنا کردن و عمارت بر سرستن و الوده کردن  
 و توانا شدن لکث و لکث بفتح لام تشنه شدن لهات بضم لام و لکث بفتح

م کردین

و سکون

و سکون مانده شدن و زبان از دمان بیرون انداختن سک از غایت تشنگی با کربا یا تعب کف و شامه مثله  
 کثل الکلب ان تحل علیه یلکث او تکرک یلکث لبث و لبث کردن **فصل المص**  
 لوت توانایی لهات حرارت تشنگی لیت شیر درنده و عنکبوت لیت بکلام اسم صفت  
 و نام کبابی **باب اللام مع الجیم من المصادر** لچ و لچ و لجاج بسیار گفتن و مبالغه کردن  
 و سینه شدن لچ سوزانیدن دل و گرم شدن دل عشق و در دل چیزی در آمدن و در رسانیدن و سوزانیدن  
 لچ چیزی چیزی بسته شدن و ماندن تشنه و کار در غلاف لچ چسبیده شدن و خود را بازیدن و  
 کشیدن لچ چیزی شدن لچ خوردن کینا ر دهن لچ انداختن و زمین زدن **فصل المص**  
 لرج چسبده لوج بسیار و سینه کننده لچ سینه کننده و مبالغه کننده لجاج جزو لرج  
 خوردنی لچ تشنه و راب ترین و زرف ترین موضع دبا و زرفی دریا لواج شغف حرص دارنگاه  
 لواج سوزانندگان لچ پوشیده و نامید لچ جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد لجاج لک  
 سخن پراننده غیر فصیح **باب اللام مع الحاء من المصادر** لقع و لقاح بار دار شدن و آبتن  
 شدن شتر و آبتن شتر ماده لچ چشم بر هم گرفتن و پلکهای چشم بهم چسبیدن و چیزی پوشیدن  
 لقم دیدن و در خشدن و چشم بر هم زدن لقم بکف است آهسته بر هم چینی زدن و زمین زدن چیزی  
 لقم گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و سوزانیدن و سیاه کردن و در خشدن  
 و پرا شدن لقم دیدن و سوزانیدن و تشنه زدن **فصل المص** لوح شانه کوسفند و  
 شانه آدمی و تشنه چورت استخوان پهن لوح بضم لام هوا لیا ح سفید لایح آشکارا لچ موضع  
 تشنه و در خانه و چیزی که در تنگ راه رود خانه باشد لاج جای تنگ لقاح مانده بادجا  
 زرد چربیت که آرامی بویند لقم کربا لقم شتران دوشا و اوج لقمه است لا ابرح همیشه بودم  
 ای لزال لایح آبتن و بار دار لواج آبتن و بار دارندگان و اوج لایح است و معنی نایده  
 رسانندگان هم آمده و بدین معنی است لواج کانه بیا ح بار فواید را حامل اند لواج بقا سوزانندگان

اللقاح دستنویب اسام



**لَفَّاحٌ** كَرِيحِيٌّ كَرِيحِيٌّ فَرَمَانِ بَادِشَاهَانِ بَهْرَنِيَا اِيْثَا اَزَادَا اِيْم جَاهِلِيَّتِ بَهْرَبَارِ سِرْ كَرْدِه بَشَنْدِ لَقْوَجِ  
 شَرْمَادِه كِه نُوْزِيَا بِيْدِه بَشَنْدِ لَفَّاحِ جَمْعِ لَفَّاحِ شَكُوْفُ دَرِخْتِ وَتَنْغِي كِه بَانَ شَاخِ دَرِخْتِ بَرْدَارِنْدِ  
**لَفَّاحٌ** جَزِيٌّ **بَابُ اللّٰمِ مَعَ الْخَا مِنْ الْمَصَادِرِ** لَطَخَ وَتَخَّجَ الْوَدَّهَ شَدْنَ وَدَرْدِي اِنْزَاخْنَ  
 لَخَّ تَبَارُشْدَن شَكِ حَشَمِ مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ لَخَّجَ جَمْعِ لَخَّجَ وَتَخَّجَ وَتَخَّجَ حَرْبِيَّتِ كِه دَارِي  
 خُوشُوْرُو كُنْدُو بَسْتِ جَنَابَانْدُو بُو كُنْدُو لَطُوخِ دَارِي سِي اِيْتِ كِه بَر جَزِيٍّ بَالَنْدِ لَطَخَ اَنْدَكِي اَز جَزِيٍّ  
**بَابُ اللّٰمِ مَعَ الدَّالِ مِنَ الْمَصَادِرِ** لَكَّدَ دَفْعَ كَرْدَن وَلاَعْرَ شَدْنَ وَكَرَانَ بَار كَرْدَن چَارَا  
 لَدَدَ سَخْتِ دَشْمَنِي كَرْدَن لَبَدَ بَر شَدْنَ دَر دَن شَر اَز كِيَا هَ صِلِيْتَانِ وَدَر كَلَوِي شَر مَانْدَن اَنْ لَعْدَ  
 بَرَاهِ رَهْتِ بَر اَوْرَدَن جَزِيٍّ لَبُوْدَ بَر سِنْدِ خَفْتَن مَرِغِ وَبَزْمِيْنِ چَسْبَدَن لَدَ وَكَدُوْدَ دَارُو دَر كِطْرَفِ  
 دِيْنِ كَرْدَن وَخَصْمِ غَلْمِ كَرْدَن دَر جَن لَدَدَ سَخْتِ دَشْمَنِي شَدْنَ لَحَدَ بَر كَرْدَن اَرِخُو مَرْدِه رَا دَر لَحْدِ  
 كُوْرِيَا دَن وَلَحْدِ كُوْر كَرْدَن لَكَّدَ چَسْبَدَن لَسْبَدَن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** لَدُوْدَ دَشْمَنِي وَ  
 دَارِي كِي كِه بِيَكِ طَرَفِ دِيْنِ بِيَزْدَ لَدَ وَكَدَ وَكَدَ بَفْخِ لَامِ وَتَشْدِ بَدَالِ خَرِيْنِ لَدَ بَفْخِ لَامِ  
 وَتَشْدِ بَدَالِ كَسَايِي كِه سَخْتِ بَشَنْدِ دَشْمَنِي وَاجْمَعِ الدَّهْتِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَتَذَرِيْهِ قَوْمًا لَدَا لَبَدَ  
 جَمْعِ شَدْنَا وَبَر كَسَبِ بُولِ مَوَايِ سَر شَانِهِي شَر دَر زْدَه وَاجْمَعِ لَبَدَه تَبَتِ لَبَدَ بِيَا رُو جَمْعِ شَدْنَا  
 وَمَرْدِي كِه اَز مَقَامِ خُوْدِ جَا شُدُوْدَ وَمَسَاوَرْتِ نَكْنَدَ لَبَدَ نَكْنَدَ وَنَزْدَن لَبُوْدَ جَمْعِ لَبَدَ خَرِيْنِ خَرُوْدِ  
 وَنَامِ شَاعَرِي كَبَدَ بَفْخِ لَامِ وَبَا بَشْمِ لَحَدَ وَتَخَّجَ شَكَاوُ كِه دَر كِطْرَفِ كُوْر كُنْدُو بَر اِيْ نِهَادَن  
**لَعْدَ وَلَعْدُوْدَ** كُوْشْتِ كَرْدَا كَرْدَمَلَا زَه لَعْدَا بِيْدَ جَمْعِ لَعْدُوْدَه **بَابُ اللّٰمِ مَعَ الدَّالِ**  
**مِنْ الْمَصَادِرِ** لَوَّذَ وَلِيَاذَ بَاهِ كَرْفَتَن لَوَاذَ دَر بَسِ بِيَكِي بَهَانِ شَدْنَ وَازِبَابِ مَقَاعِلِ  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى يَتَسَلَّلُونَ فَنَكْمُ لَوَاذًا لَحْدَ بِيَا رُو شَدْنَ خَوَا سَنَدَن لَبَسِيْدَن وَخُوْرَدَن لَدَاذَ  
 خُوْشِ مَرِهَ بَا فَنَدَن جَزِيٍّ **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** لَذِيْدَ خُوْشِ مَرِهَ وَمَرِهَ دِهْنَدَه لَدَ مَرْدِ خُوْشِ سَخْنِ وَخُوْشِ  
 خُوْشِ مَرِهَ وَخَوَابِ لَذَاذَ خُوْشِي وَاسُوْدَكِي لَذُوْدَ لَذُوْدَ بِيَكُوْنِ ذَاكِ كَسَرَانِ بَعْنِي الدَّالِي بَشَنْدِ

يعني  
 ...

يعني لَوَّذَ جَانِبِ كُوْهٍ وَكِرْدَا كَرْدُوْه **بَابُ اللّٰمِ مَعَ الزَّايِ مِنَ الْمَصَادِرِ** لَكَزَ مَشْتِ بَر سِنْدِ  
 زَدَن لَكَزَ اِيْتِيْحَتِ شَدْنَ وَشَتِ بَر سِنْدِ زَدَن وَشَتِ بَر قَفَا كَرْدَن كَسِيْنَدَن وَشَرَزَدَن كُوْ سَالِهَ اَوْرَه  
 وَغِيْرَه بَر سَتَانِ مَادَر دَر وَفْتِ شَر خُوْرَدَن لَكَزَ عَيْبِ كَرْدَن وَبِشْمِ اَشَارَتِ كَرْدَن كَقَوْلِهِ تَعَالَى  
 فَنَكْمُ مَرِيْنُ يَكْمُزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ وَزَدَن وَدَفْعَ كَرْدَن لَزُوْلَازَ وَكَزَزَ جَنَابَانْدَن وَخُوْشِ  
 بَر سَتَن وَسَخْتِ كَرْدَن وَنِيَزَه زَدَن لَبَزَ سَتَمِ جَزِيٍّ زَدَن شَر لَغَزَ رُو كَرْدَا بِيْدَن اَز جَزِيٍّ **مِنْ غَيْرِ**  
**الْمَصَادِرِ** لَكَمَّازَ مَرْدِ عَيْبِ كُنْدَه لَكَزَ بَحْلُ بَدِ خَلْقِ لَوَزَا بَادَامِ لَكَزَ بَحْمِ بَعْنِي لَزَجِ سَتِ بَعْنِي سَبَدَه  
 لَزَا زَسَخْتِ لَزَا اِيْزَا اِسْتِخْوَانِهِي سِنْدَه لَغَزَ سَخْنِ بُوْشِيْدَه مَعْنِي وَسُوْلُخِ بَر بُوْجِ **بَابُ اللّٰمِ**  
**مَعَ السِّينِ مِنَ الْمَصَادِرِ** لَطَسَ كُوْفَتَن وَبَا يَالِ كَرْدَن لَمَسَ سَبُوْدَن وَجَامِ كَرْدَن لَوَسَ  
 چَشْبَدَن لَبَسَ بَفْخِ يَادِي بَر شَدْنَ لَبَسَ بُوْشِيْدَن وَاشْفَتَ كَرْدَن كَارَا اِيْمَخْنِ لَبَسَ بُوْشِيْدَن  
 جَامِ لَحَسَ لَبَسِيْدَن لَفَسَ شُوْرِيْدَه شَدْنَ لَقَسَ حَرْبِيْ شَدْنَ وَعَيْبِ كَرْدَن وَافْسُوْسَ  
 دَشْمَنِي وَكَسِي الْقَبْ بَدَن وَنَاخُوْشِ شَدْنَ اَز جَزِيٍّ وَبُوْشَا بِيْدَن لَوَسَ چَشْبَدَن وَخُوْرَدَن لَمَسَ  
 لَبَسِيْدَن وَبَر حَصْرِ قَامِ طَعَامِ خُوْرَدَن لَسَ لَبَسِيْدَن وَخُوْرَدَن **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ** لَبَسَ بِيَكُوْنِ  
 يَا وَفَخِ سِيْنِ بَعْنِي مَبِيْتِ وَافْعَلْ مَضِيْ سَتِ اَز اَفْعَالِ قَصَرِ لِبَاسِ وَلَبُوْسِ وَلَبَسَ جَامِ بُوْشِ  
 وَمَرَادِ لِبَاسِ اَتَقْوِيْ حِيَا سَتِ وَلِبَاسِ اَلرَّجُلِ زُوْجَه مَرْدِ وَلِبَاسِ اَلْمَرْءِ شُوْهَرَزَن بَارَشَدَ كَمَا قَالَ اَللّٰهُ تَعَالَى  
 هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَاَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ لَا يَبْسُ جَامِ بُوْشِيْدَه لَقَسَ مَرْدِ حَرْبِيْ وَكِرْبِ اَللَّغَا  
 وَانْكَمَرْدَمِ اَلْقَبْ بَدَن اَفْسُوْسِ كُنْدَا لَقَسَ مَرْدِي وَخُوْدِ كُنْدَا لَبُوْسِ زَرِه وَجَامِ وَجَرِ  
 دَر بُوْشِيْدَن اَنْ بَعْنِي مَرْدِ وَجَمْعِ مَرْدِ وَآمَدَه لَوَاسَ خُوْرَدَنِي لَحَوْسَ شُوْمِ وَنَا مَبَارَكِ لَسَاسَ  
 كِيَا بِي كِه اَوَّلِ بَرُوْدِ لَعَسَ سِيَا بِي اِنْدَرُوْنِ لَبِ لَعَسَ زَنَانِ سِيَا بِي لَبِ اَز غَايَتِ سَر خِيْ لَبِ  
 وَكِيَا بِيَايِ كِه اَز غَايَتِ سَر خِيْ سِيَا بِي مِيَزَنْدُو وَاجْمَعِ اَلْعَسَ لَدِيْسَ اَشْتَرَا دَه فَرِيْ سَخْتِ  
 لَعُوْسَ چَسْتِ كَارِ وَچَسْتِ خُوْرِنْدَه وَحَرْبِيْ طَعَامِ خُوْرَدَن وَكَرْدَن **بَابُ اللّٰمِ مَعَ الصَّادِ**

جَزِيٍّ بَشَنْدِ







لفافه و لفيفه است صح

وکنار جاه لخف بخا و منقوطه مسکه رقیق روغن لصف نوعی است از خرا و چیزی مانند  
 خیار که از بیخ کبر و بد و بعضی نفس کبر را هم گویند لصاف بکسر فاء نام موضعی است لفاق آنچه  
 بجای بچند لقایف جمع لطف نرم و خوشی و مهربانی لقف مرد چست و هتاد لقف  
 و لفیف حوض خراب شکسته و دیوار خراب لقف ظرف جاه و کناره حوض لکفیف  
 بچاره لخاف سنگ بیدار یک و او مفرد و جمع آمده لیف رشید دخت خرا للفیف و لقف  
 در هم پیچیده و جماعت آدمیان که از طایفه های مختلف جمع شده باشند و بهم آمیخته گان و اولی هم گان  
 بگویند للفافه و للفیفه و للفیف بمعنی دوست هم آمده لقف باغ پر دخت لقف و لقف و لقف  
 آمده و درختان هم درخته و طوایف هم آمیخته باب اللام مع الفافه من المصادر  
لیفق هم واد و ختن لیفق و لیاق بناه گرفتن و لیفه و مداد در دوات کردن و تر شدن دوات  
 بسیار چسبیدن و در خورد آمدن چیزی با چیزی لیفق در خورد آمدن و استاد شدن در کار و نرم شدن  
 طعام لثق تر شدن لحق در رسیدن و بجای پیوستن چیزی را لحق بدنباله چیزی پیوستن  
 و لاغز شدن لرؤق و لرؤق و لرؤق چسبیدن و پیوستن لحق چسبیدن و  
 عرب گویند لحق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایت است لحق سخت سفید شدن طلق  
 نیز تکرستن و بسیار تکرستن و کف دست چشم ساییدن و چیزی را بدست زدن و نیت کرد  
لیق بگویند باز هم چسبیدن طعام من غیر المصادر لا یق در خورد آمده لقلق زبان و نام  
 مرغی است در زدن لقالق جمع لقلق آواز مرغ لقلق را هم گویند لرؤق و لرؤق  
 بهلوه و زدیک لصق و لصیق و لصیق و لصیق بمعنی لزبوت لعوق آنچه  
 لیسیده شود للق و للق و للق سخت سفید و لهاق کا و سفید را هم گویند لهاق چیزی  
 خوردنی لاحق پسین و بدنباله پیوسته لواحق جمع لاصق چسبنده و پیوسته  
لیق و لیق استاد لثق تر شده لحق آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد و خرمایی که بعد از

خرمای اولین برسد لحقوق شکافه زمین لخالق جمع لازوق دار و بیست لیاق  
 آلت دوات مثل مداد و پرز که در دوات کنند و بداد تر سازند لواق چیزی خوردنی لعوق  
 بگویند و او مرد چست و چالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لحک در رفتن و رفتن  
 لک بشد یک کاف کوشتن و زدن لک خاییدن لک آمیختن لک تمام روین  
 جراحت من غیر المصادر لک چربست سرخ که بان پوست را زدن کنند لک بضم لام  
 نخاله و ثقل لک باشد که بان دست تیغ را ببنیغ ترکیب کنند لک درخت ضعیف و گوشت  
 بی استخوان و شخص فرجه سخت گوشت لکاک جمع لکاک چیزی خوردنی لکاک  
 شتر قوی لک آمیخته باب اللام مع اللام من المصادر لعل شاید که و امید که چنانست  
 لیل شب بچگردان و آن مرغی است لال و بدو تشدید الف صاحب لوال لایل شتاب یک  
 ل مرچانکه لال زید یعنی مال مرید است باب اللام مع الیم من المصادر لکم گوشت از  
 استخوان باز کردن و خوردن و بر گوشت شدن و کشتن و پوست واکردن لکم ملامت کردن  
 لکم بهم در آوردن جراحت شکافه و تیر را بر نهادن لکم بخنای نمودن و ناکس شدن لکم و لکم  
 و جمع حلال با حرام و بصلاح آوردن لکم بکناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لکم و لکم اشتی کرد  
 و اتفاق کردن لکم شکستن و دهن چسبیدن و پیوسته دادن لکم نیزه زدن لکم پنی بند و پیوستن  
لکم طبایخ زدن کسی لکم هم دیگر را طبایخ زدن و این از باب مفاعله است لکم لازم همیشه  
 بودن با کسی در جایی و این از باب مفاعله است و او غیر مصدر هم آمده است لکم نکردن و لغو تا هستی  
 فروردن و دهنه راه بستن لکم سیلی چیزی بجای فر آوردن و ناکا بیده بخلق فروردن لکم  
 سنگ بر سنگ زدن و کسی را زدن و حرمت خویش نگه داشتن لکم بکون دال آواز کردن و چیزی  
 بجای سودن و جامه پاره بجامه کردن لکم لازم شدن و در عجب انداختن لکم خبر غریب محقق دان  
لکم مشت زدن من غیر المصادر لکم گوشت لکم و لکم جمع لکم مرد پر



گوشت و فربه شده لحم آرزو مند گوشت لازم آنچه پوسته با چیزی باشد لحم بخیل  
 و ناکر لحم جمع لایم ملامت کننده لوم بضم لام و تشدید و اوملامت کنندگان لوا  
 ملامتها و اوجع لایم است لام تن آدمی و تیر و نام حرف معروف لهموم خشنده و آب  
 تیز رفتار و شتر ماده بسیار شیر لها میم جمع لها م شکر بسیار لهم حاد زبانه و  
 سختی لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و سببش رو و در بسیار خشت لاشم زویند  
 و تن بند لثوم جمع لثم شتر تیز زبان تیز و زرد لها ذم بدل جمع لها زیم طرفهای استخوان  
 ریش و اوجع نیز است لثم سخت و پوسته و جامع حلال با حرام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب  
 غیر لثم لثای الکلا جامعاً نصیب الکل مع نصیب غیره و الکلا شکر لهم گناه اندک و گناه  
 صغیره و دیوانگی لاجرم یعنی لایزال و لا انقطاع هر چند باصل معنی چنین است فاما با استعمال غیر از حق  
 استعمال لجام لجام لجام و رکوبی زن حایض محل حیض در میان ران خود بندد لحم بضم لام و  
 بسکون خا منقوط نوعی است از ماهی لحم قبله است لزام لازم و غدا و دایمی لحم  
 جمع لحم است که در رفت لطیم حاجت و اسبی که هر دوری او سفید باشد یا یکطرف روی او را سفید  
 پشته باشد و تخم که بند و مادر او مرده باشد و شتر که و سبب نمیکند با ده پد در دیدن باشد و در عقب  
 هشتین و دود لکم آواز جبری که بر چیزی زده شود و یا بر زمین افتد و زنندگان سنگ بر سنگ و بوی  
 جمع لادم است همچو خادم و خدم لدام بازه جامه که آستر موزه کنند و یا جامه رلان و صله رتند  
لدم جامه که وصله روزه باشند و جامه که نه لوام بر تیر لاحم شخص بر گوشت لحام  
 گوشت فروش لدم آواز سنگ و آواز هر چه بر زمین افتد و جامه افتد لوم و لام زرها  
 و این هر دو جمع لأمانه لغام کفک دهن شتر من التصاح و در دست و آب بینی چار و اکون لهم  
لحام موهای سر و زلف که دلا زده باشد و از بنا گوش گذشته و بدوش رسیده و اینها جمع  
لثام دهن بند زان که بان دهن خود را پوشند لقام دستارچه که زنان بان بینی را پوشند

لحم است و میانه راه لحم راه است و فراخ و قدح بزرگ لحام گوشت است در شام  
لحم چرا و او در لکما بوده است الف برای تخفیف انداخته اند لحم نه و او حرف چست و در هر مصداق  
 ر و د و الحار معنی ماضی و کند باب اللام مع النون من المصادر لحم در خشت  
 لکن کند زبان شدن لوان تشنه شدن لحن رانند و دور کردن و نفیر کردن و مدت  
 کردن لحان یکدیگر را نفیر و مدت کردن و این از باب مفاعله است لحیان آفرینش شدن  
 و زیاده کشیدن آن لحیان اعراض کردن از چیزی یعنی برگردیدن و غافل شدن و زیاده کشیدن  
لحیان تشنه شدن لبن شیر خور کسی دادن و بسیار شدن و انداختن و بویا بستن کسی  
 زدن لبن بسیار شیر شدن لبن بسیار زبان رانند کسی لبن تیز زبان شدن لبنان  
 شیر خوردن لحن بفتح حاء مهمله زبر کشیدن لحن میل کردن و خطا کردن اعراب و خطا  
 کردن سخن نیست کردن و زبر کشیدن و سخن فهمیدن و مقصود از کسی حاصل کردن لحن  
 کندیده شدن و خسته ناکرده ماندن لثان دفع الوقت کردن برای ادای قرض و خوش عیش شدن  
لثیان دیدن لجون سست و آهسته رفتن لثن و لثن بیاد گرفتن و زود دریافتن  
لزن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جاتنگ شود و سخت حال شدن لین و لیان نرم شدن  
لیان نرمی کردن و نرم شمردن و این از باب مفاعله است من غیر المصادر لکن  
 کند زبان لبن شیر آشامیدن و در کردن از نا همواری بالین لبن و لبن جمع لبن و لبن  
 نرم لین نرمی و درخت خرما و درختهای خرما و بدین معنی اخیر جمع لین است لیان بفتح لام خوش  
 حال و معیشت لوزان نام شخصی است لون رنگ و گونه و نوعی است از خرمای زبون  
لین نرم لزن معیشت تنگ لحیان هر دو استخوان ریش لوزان و لوزین  
 دو گوشت پاره است مانند و با هم که در درون دهن بر سر حلقوم که بحری طعام است می باشد لسان  
 زبان و سخن لحسان الصدق تنای نیک لسان العصافیر میوه درخت و نوشک



لسان الثور کبابی است که از پارس می‌گویند کسین فصیح کسین جمع کسین  
 بکلام لغت لکن و لکن هر دو حرف مشبه اند بفعل برای استدرک و پارس می‌گویند  
 همین لکن باشد بجهت نون یا لیک بکلام و سکون یا لکن هرگز و او حرفی است برای تاکید  
 نقلی استقبال لَهَّان و لَهَّان مرد شده لَهَّان مرد تافت خورنده لَهَّان  
 دوباره جامه که بهم وارد و خسته باشند لَهَّان مرد کرسه لَهَّان کوشنده و اوج جمع کسین  
 لَدَن رَم لَدَن جمع لَدُون بچکان و با هم زیدکان و مانند آن و اوج جمع لَدَن  
 وَلَدَن وَلَدَن نزد لَدیدان هر دو جانب کردن و هر دو جانب رودخانه لَهَّان  
 هر دو استخوان بنا گوش لَعین نفرین کرده و دور شده و سوده شده و از صورت انسانی گردیده  
 و آنچه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از آنجا برهند و کرک را هم گویند من الاستور  
 لَعْنُون بگوشت شیب شک لَعْنُون جمع لَعْن بگوشت لَعْن بگوشت و بعضی لَعْن بگوشت  
 بی نقطه گفته اند لَعْن سخن و سخن نزدیک بضم و یوح لَعْن و از خوش و سخن خطا و بعضی اقل است  
 قَوْلُهُمْ وَلَعْنُهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ لَحْنُ رَجْع و در حدیث است که اقراء القرآن علی لَحْن  
 العرب یعنی خوش خوانند عرب لَعْنَطْل بفتح مضارع مؤکد است یعنی البته کاهلی کند  
 لَحْن نقره لَحْن بکی که از درخت افتاده باشد لَحْن شتر ماده کاهل لَحْن شتر  
 دار و گوشت شتر دار و این لبون بجهت شتر دو ساله یا در سیم نهاده لبان سینه لبان کنند  
 و آن دارویی است لبان هم شتر لَحْن خداوند شیر لبین اسبی که بشیر پرورده شده باشد  
 لَبَن خشته و اوج لبته است **بَابُ اللَّامِ مَعَ الْوَاوِ مِنَ الْمَصَادِرِ لَقَوُ مَعْلُ لَعْلَت**  
 لَقَوُ گردانیدن لَقَوُ پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور گردانیدن از خیر  
 پیورده گفتن و بانگ کردن سک و آه لَقَوُ بازی کردن و غافل شدن و جاع کردن  
**مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ لَوَاكَر لَعُو** بر خلق لَعُو حریص و آرزو مند طعام لَقَوُ بازی و زن

مگوشت مباد شک و کردن

فرزند و باطل و چیزی که از عمل خراب باز دارد و قول حق تبارک و تعالی نَأَن يَتَّخِذَ لَهْوًا یعنی ولد او امراه و لهو  
 کنایه از جماع هم آمده است لَهْو اعراض کننده از خیر لغو سخن باطل و سوگو کند که باعتقاد دل  
 نباشد چنانکه گوید عرب که بلی والله ولا والله و باعتقاد نباشد و بجهت شتر که از غایت خودی قابل  
 آن نباشد که بدیت بدین **بَابُ اللَّامِ مَعَ الْهَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ لَيْلَه** در پرده رفتن **مِنْ غَيْرِ**  
**الْمَصَادِرِ لَا** کلام خدا لَهْلَه جای که در و سراب نماید و زمین فراخ لَهْلَه جمع رمله  
 برای چه لَهْلَه بفتح لام جامه زبون بافته و جامه باریک و سخن زبون و شعور زبون **بَابُ اللَّامِ**  
**مَعَ الْيَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ لَا** سختی نمودن و کاهلی نمودن کاهلی گردیدن و بجا نیدن چیزی و  
 برگردانیدن زبان در کاهلی و غیر آن و در جنبانیدن و ریسمان تاپیدن و وی واپس کردن و بگریستن کاه  
 قال الله تَعَالَى وَلَا تَلَوْنَّ عَلَى أَحَدٍ لَفًى دیدن و دفع الوقت کردن قرض از جهت ادای قرض  
 لَفًى اعراض کردن از چیزی و گذاشتن لَفًى خوب از پوست باز کردن و ملامت کردن و لعنت  
 کردن و زشت گردانیدن لَفًى دشنام دادن من المجل **مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ لَقَوُ** زده کاهنده  
 کاهلی نزد من کاهلی شبها و مراد به کاهلی غشیه که در قرآن آمده است ده روز اول ماه ذی الحجه است  
 لَقًى در بای بزرگ زرف گفته تَعَالَى فِي مَجْنُونٍ لَقًى غافل شونده و بازی کننده کاهلی سخن  
 و کاهل کاهلی مراد به کاهل و کاهلی بجا ننده و گرداننده لَقًى جامه که برق تر شده باشد  
 لَقًى گرداگرد روی انسان و غیره یعنی استخوان ریش و برآمدگاه موی ریش لَقًى جمع لَقًایانی  
 مرد بزرگ ریش لَقًایانی مرد کندیان لَقًی گرد طرفهای پهنای دندانها و گوشتهای دندان  
 دندان و اوج لشته است **لَوْدَعِي** مرد ظریف خوش طبع زیرک

**کتاب المیم**

**بَابُ الْمِيمِ مَعَ الْأَلِفِ مِنَ الْمَصَادِرِ مَضَوُا** پیش رفتن مضار و روان شدن مضار  
 سینه نمودن و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مَضَوُا پیش رفتن مَضَوُا و المیم







کردن و بهر دو معنی مفسر است درین آیه که بسم الله مجربها و مریسها موی مردگان  
ضیاء وادشتن گاه کشتی صیفا و خروجا و ای که بر جای بلند و زمین شیبها است صفا خمر  
صفا قمرتها و او را اصل منازل بوده است که از و لام را حذف کرده اند مکی سوراخ روباه و خرگوش  
و مثل آن متکا از خشته ناکرده صمغی که را بنده شده مفتی فتوی داده شده صمغی  
بخشیده شده صمغی و مرد بسیار بخش صمغی باطل کرده شده صمغی ثابت کرده شده  
و بعضی مصدر به آمده یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیه که بسم الله مجربها و مریسها مفسر است  
صمغی خبر رسانیده شده و اعلام کرده شده صمغی دو کرده شده و ثنا گفته شده صمغی دود و  
صمغی ثابت است یعنی فاصله درست تر صمغی منزل مقام مردم صمغی قصد کردگاه  
صمغی او گوارنده شده و مبارکباد کرده شده صمغی آنچه برودید نهند و ز کسری نند مثل طوق غیر  
صمغی او آنگه بسیار دیده و در آنکه عادت او باشد دیده دادن صمغی جمع نیست صمغی  
زمین هموار پسنگی بکیاه و زنی که مرون او بغایت لاغر باشد و در هم خوشیده باشد ملجا  
میان نیت و نام شکر آن صمغی او زن مارک صمغی او آنکه تلخ بکنند می شود صمغی  
شراب صمغی بر صمغی طایه میان ناف و زنا را صمغی احقان و اوج جمع مایه است صمغی از یک  
پشته بزرگ و کره بزرگ که در چوب باشد و درخت بسیار شاخ صمغی تشدید نون اول یک بخشیده  
و یک منت نهند صمغی چشم بی سر و زنی که سر در چشم نهد صمغی تلخ میشا و میدا  
آخر و غایت چیزی و برابر چیزی صمغی را خرماده و اوج جمع غیر است صمغی از مردی که مردم از او  
ناید بسیار یک صمغی ساخته شده صمغی آنچه بر کنار نوشته شده باشد صمغی در پی داشته  
شده و قافیه شده صمغی پاک کرده شده صمغی پاک کرده شده و ستوده و زکوة داده  
صمغی برار شده و دور شده صمغی در زمین نرم و دشت و نام کنیز صمغی استاذ گاه شتی  
و جمع شد گاه و رفو کرد گاه جامه صمغی و منظر یعنی دیدگاه و مقام باز شکای مجالی آروشن

شده

شده و آشکارا کرده شده محلی آریور کرده شده و شیرین کرده شده و صفت کرده شده و نشان  
داده شده محلی را کرده شده و خالی شده مصلی نماز کرد نگاه و دور کرده شده مدعی  
خونین شده و بغایت سرخ صمغی جامه نیک نقش کرده صمغی دیگر مطلقا طلایه شده  
مطلقا و مطلقا زمین دشت نرم مطلقا بلند دانیده شده صمغی انام کرده شده صمغی  
پرورنده معلقا کاه بی صمغی پوشیده کرده شده و کور کرده شده صمغی پوشانیده شده  
مبلندی شتر سخت و قوی صمغی اندک مزجی بفتح زاء مع و شد و چیم رانده شده و کسی  
خود را بقوم وابسته باشد از آن قوم نباشد مشیوحا و شتاب کاری و زمینی که در کبابه شجر  
مشیوحا جمع شجر است یعنی بران مداری و محالی و مواسی و نوکدار کرده شده  
موسی استره و نام پیغمبر صمغی او گونا و اوج جمع ملاه است صمغی موضع دور و جوی که بر کرد  
خیمه کند تا تاب باران اندون زود صمغی مجلس مردم و جمع شد نگاه مردم صمغی دی  
خوانده شده صمغی کاسه مقلی از یکی که در قلیه سازند صمغی راه صمغی از یکی که میل جماع  
نداشته باشد صمغی بیابانها خالی و اوج جمع مروه است صمغی یکبریم و شد یک کاف در یک  
ملکسا هموار مطایا شتر بارکش و اوج جمع و مفرد هم آمده است و وقتی که جمع باشد مفردش  
مطیبه است صمغی بدالف عیبی در قبح و کاسه باشد صمغی بالف مقصوره کاوان و حشی و بلور ناو  
جمع مهات است مطایا و مقلی ابها منی که در درجهای مادیان باشد و اوج جمع مهات است صمغی او  
دو کرده مصطفی و محبتی بر بریده ملتها پناه گاه ملتری بکراهی داده شده صمغی  
دعوی کرده شده و آرزو کرده شده صمغی خواسته شده صمغی بهم رسید گاه مشتکی  
چیزی که از و نالند و شکایت کنند صمغی در بلا افتاده شده صمغی با تش تا بیده شده  
مستدعی در خواسته شده صمغی بلند داشته شده صمغی اپرون کرده شده صمغی  
آند کرده شده با بسم مع الباء من الباء صمغی موهب بخشیدن مشیب پیر



مشرَب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است مَنَاب بازگشتن مَنَاب توبه کردن مَغِيب  
 غایب شدن مَضْرِب زدن و رفتن مَرَحَب فراخ شدن مَنَاب استادن بجای کسی  
مِنْ غَيْرِ الْمَضَارِ مَشْرَب آشامیدن گاه مَشَارِب جمع و مَشَارِب غریبار هم گویند مَشَارِب  
 چراگاهها مَنْكِب و مثل آنی و جانب چیزی و زمین بلند مَنَالِب جمع مَرْكُوب و مَرْكَب  
 آنچه بر سوار شوند مَرْكَب جمع مِيزَاب ناودان صِيَارِب و مَنَارِب جمع مُجَشَّأ  
 درخت منظر مزین مَرْوَب ظرفی که شیر را در و ماست سازند مُتَجَبَّأ و مُتَجَبَّأ جوی که جامه  
 بر آن اندازند مَلْجَب مرد دشنام دهنده بزبان و آنچه بآن چهره را بر دنیا پوست و آکنده مَنْجُوب  
 قبح فراخ بزرگ و پوست دباغت کرده مُتَجَبَّأ تیری پر و پیکان مرد ضعیف و زنی که بسیار  
 فرزند بزرگوار بخشنده لَا يَدُ مَنَاجِب جمع مَنْجَب آنکه او را فرزند نجیب باشد مَوْكِب  
 کرده سواران مَوْكِب جمع مَرْزَاب ناودان و کشتی دراز مَرْزَاب جمع مَضْرُوب زده شده  
مَضْرَاب آنچه بر تار خود و طنبوری زنند و از پارسی زخمه گویند مَضْرَب زندگاه و نشگاه  
 و استخوانی که مغز در و باشد و از شمشیر مقدار یک وجب مَضْرَب حجت زننده مَرَحَب فراخی  
مَشْعَب و مَذْهَب راه مُكَلِّب مرد با حشمت و غضب مُكَلِّب جمع مُخَصَّب  
فَرَاخ مُخَصَّب لاوک و مثل آن چیزی که در آن جامه نشویند مُخَصَّب جوی که بآن آتش را فروزند  
مَنَاب بازگشتن گاهها و اوج مشابیه است و جمع شد نگاه آب در حوض مَنَاب بضم هم  
 پادشاه مَدْمَقَب بیشتر و هر چه بآن چهره را سوراخ کنند مَدْمَقَب راهی که در گوه باشد مَدْمَقَب  
 رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان مَنْصَب مرتبه و اصل و پیاپی داشتن گاه مَنْصَب جمع  
مَغِيب عیب یافته مَغْرِب شام گاه و فرو رفتن گاه ستاره مَغَارِب جمع مُخَلِّب  
 جنگال مرغ و داسی که بآن غله می دروند مُخَلِّب جمع مَنَاب استادن نگاه و او بمعنی مصدر هم آمده است  
مَنَاب بازگشتن گاه مَارِب حاجت مَشْرُوب آشامیده شده و آشامیدن مَغْضُوب

خشم کرده شده و مراد به مغضوب علیهم که در قرآن است مَغْضُوب بستم گرفته شده مَغْضُوب  
 برای داشته شده و بر تبه و منصبی داشته شده و اعراب نصب داده شده مَسْكُوب ریخته شده مَنْكُوب  
 ریخ و محنت سپیده مَقْرَب نزدیک جوینده و نزدیک گرداننده مَقْرَب نزدیک گردانیده شده  
مَنَاب بازگشتن گاه مَنْعَب آب تیز رنار مَذْأَهَب راهها و بدین معنی جمع مذمت است  
 و زانند و در دانا و زراگان مَنْشَد و بدین دو معنی اخیر جمع مذمت است بضم هم مَوْأَجِب افتاده کردن  
 گاهها و واجب گردان مَوْجِب آنکه شب از روزی یکبار چیزی خورد مَوْجِب یا شده مَسْكُوب  
 ریخته شده مَرْطُوب رطوبت داشته یعنی فیه و ضخیم مَرْغُوب خواسته شده مَتَعُوب  
 ریخ رسیده شده و عتاب کرده شده مَشْشُوب آینه شده مَجْدُوب ریخته شده مَنْسُوب  
 چیزی نسبت کرده شده مَحْشُوب شمرده و انگاشته مَغْرِب هویدا کننده و بخش گویند و کلام  
 اعراب دهنده مَغْرِب اعراب داده شده و آشکارا کرده شده مَذْئِب کناه کننده مَطْرِب  
 بنشاط در آورنده مُتَجَبَّأ خوش آئینه و در عجب اندازنده و خویش بین مَوْجِب سبب واجب  
 کننده مُحِبَّ دوست دارنده مُكَلِّب بروی در افتنده مُجِيب جواب دهنده مُجَاب  
 جواب داده شده مُنِيب باز گردنده بسوی حق و توبه کننده مَذْأَب کراخته شده مُصِيب  
 رسنده و صواب گوینده مَوْذَّب ادب داده شده و مراد با ادب مُجَرَّب آزموده شده مُجَرَّب  
 آزماییده مُزَكِّب تزکیه کننده مُزَكِّب چیزی که در چیزی نشاند و دو چیز با هم برده شده  
 باشد و یک چیز شده مُعَذِّب عذاب کننده مُعَذِّب عذاب کرده شده مُعَرَّب بری کرده شده  
مُقَلِّب گرداننده مُكَلِّب بدو رخ دارنده و بدو مُكَلِّب سک دار مُقَلِّب لقب دهنده  
مُقَلِّب لقب داده شده مَذْئِب آب رفتن گاه و کفیه مَذْأَب جمع مَذْهَب زانند و  
 کرده شده و زیارت کرده شده مَذْهَب سکون ذال و تخفیف زانند و در کرده شده مَلْأَب بخل  
مَلْأَب جمع مُكَلِّب پاک کرده شده مُشَدِّب درخت شاخ بریده و پوست و اگر دراز



شکسته و ناسوار مجنب سپرد و در ترین زمین عجم از زمین عرب و نزدیکترین زمین عرب زمین  
عجم مجنب بفتح جیم و بسیار مصتب مرد بسیار آب آشنانده مصعب شمر اینو  
و نام شخصی صلاب نوعی است از بوی خوش مملوب کر زکاه مملاب جمع مقنب  
جامعت ایسان متشعب برانده متعجب شکفته دارنده متعصب کینه ورزنده پستی  
کننده متغلب غالب شونده متقلب بر رنده متطیب رشکی کننده متطبیب  
خوشتن را خوشبوی سازنده متاذب ادب گیرنده و ادب گرفته متعاقب از بی یکدیگر  
در آینده متعاقب از بی یکدیگر در آمده متقارب نزدیک رونده باب المیم مع التاء  
من المصادر الثلاثی و التبرائی المجرر منقبة کار نیک کردن و کار بزرگ کردن محبة  
خشم کردن و عتاب کردن مخافة ترسیدن و بدین معنی صحیح است و مشتق از خفت محمصة  
گرسنة شدن مراضات خشنود شدن و پسندیدن مخيلة پنداشتن قرينة کرین  
بر مرده و محاسن او گفتن و مرع نمودن و او غیر مصدر هم آمده است مخانة خیانت کردن مؤونة  
بی ابرو شدن شخص بی گیاه شدن زمین معصرة کرین شدن و بدی کردن مسألة درخواست  
مؤزنة بقدیم آه هله ساکنه خبر نیکی رسانیدن و زیان کردن مؤزادة از حد در گذشتن مؤرة  
بکسیر هم سخت تافتن و بیهوشی من المجل مجاعة گرسنه شدن و مسخرگی کردن بغنی اقل جوف است  
و مشتق از جوع و بمعنی دوم صحیح مسغبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانه جای  
گیر شدن مذلة و صهانة خوار شدن ماوية رحمت کردن معونة یاری کردن مسیة  
عار داشتن مسقة دوست داشتن مقامة ایستادن کافی قوله تعالی الذی احلنا دار  
القامرة مفت و مقامة دشمن داشتن مؤنة مردن مؤنة دیوانه شدن مؤت و  
مئات و مؤوات و مיתה مردن مؤلة شکنجه و عذاب کردن مثالة فاضل و انا بون  
محبته دوست داشتن مسقة ریج کشیدن و دشوار آمدن مؤلة گوش و بینی برین معصية

**الفصل** في كبريت خربك والاسب كالقناب والقنب  
والقناب وعاء الصياور ومن الخيل ما بين  
الثلاثين الى الاربعين رواق  
**مطبوع** جادوي کرده  
و عادت کرده و درمان کرده و دانسته به  
مرغبات المشوی















و مراجعتی با کلام کسی سخن گفتن باشد مراضعة فرزند باریه دادن مصانعة صنعت کردن  
و پنهان رشوت دادن مراضعة سخن نزد حاکم بردن مصارعة شتابیدن و شتابانیدن و  
متعدی و لازم آمدن است مصارعة یکدیگر کشیدن و کسی را فرار کردن و یکدیگر جلیدن مخالعة  
طلاق دادن زن در مقابل مهر که مهر بخشد مصارعة کشنی گرفتن مصالعة با کسی فرود آمدن کردن  
یعنی سان گرفتن و مدار کردن با او مکامعة و مضاجعة با کسی خفتن و مکامعة خفتن مرد با مرد یا  
بی ستر و این منتهی است مضاجعة کسی مانند مصانعة بهفته بهفته کار کردن مطالعة  
پوشیده در چیزی نیک نگرستن برای وقوف یافتن و توقف کردن و ایند کسی را بجزی کتابت مقارعة  
با کسی فرمودن و شمشیر زدن مقاطعة با کسی و بریدن چیزی را مصاصعة با کسی شمشیر زدن و کار زدن  
ممانعة کسی از چیزی بازداشتن منازعة با کسی بسیار کوشیدن مبالغة در چیزی غلو کردن  
و سخت کوشیدن در کاری مجازفة کسی بی روزی کردن و معاشش کمی سخت کردن و نقصان بهر  
کسی دن مناعفة از راه بریدن منافقة میان سر کسی کشیدن مقارفة جماع کردن و آمیزش  
چیزی مخالفة با کسی عمل کردن و سوزن خوردن مجازفة و مجازفة پارسای معرب سخنهای بگزارف  
شدن مخالفة دیگر کردن و ناسازگاری کردن مصادفة کسی را در پی کسی شاندن و بریدن  
چار واپسین خود را و بر شستن مخالفة آهسته خزیدن مشارفة با کسی  
بشرف و بر چیزی مطلع شدن و باری دادن مساخنة احق نمودن مساخنة باری کردن  
مصادفة یافتن مصارفة با کسی بجز معامله کردن منافضة چیزی را بر روی کردن مضا  
یکی را کردن و افزون کردن و زره و حلقه در هم بافتن مخاضفة با چیزی جنگ کردن و با کسی معارفت کردن  
و دفع کردن مکاشفة با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و تراشکار کردن مکاشفة و مکاشفة  
با کسی باری کردن ملاطفة با کسی لطف کردن مقامة با کسی جفا نمودن ملاحقة بجزی  
با کسی پوشش مخالفة با کسی خوش خلق نمودن مرافقة با کسی همراهی کردن و نری نمودن مراقبة

با کسی

با کسی اندک دوستی کردن مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابقة پیشی گرفتن با کسی در دویدن  
مسارفة بجزی بزدی نگرستن مصادقة منافق کردن و با کسی دوستی غیر خالص داشتن مصادقة  
با یکدیگر دوستی داشتن مصارفة جماع کردن مطابقة با کسی موافقت و یکجوشی کردن مطارفة  
نور تو دوختن چیزی را و دو جامه بهم پوشیدن و بهر هم نهادن معانقة دست در کردن و یکدیگر کردن  
مطابقة ناکاه آمدن و ناکاه بهر رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مفانقة نیاز و نعت  
بروردن مناطقة با کسی سخن گفتن منافقة دورویی کردن و در سوراخ رفتن موش و منشی  
مباركة برکت کردن متاركة جفا کردن و یکدیگر را بگذراندن مداركة پیای کردن مداللة  
در حق کسی مدافع کردن و بدور و دراز انداختن مشارة با کسی انبازی کردن مضاحكة با یکدیگر خندیدن  
معاللة کار زدن کردن و یکدیگر را فرود آوردن جنگ مماحلة با یکدیگر گفتگو کردن مبادلة چیزی را با چیزی  
برل کردن مباعلة نیک نگرستن زن و شوهر با یکدیگر مباهلة همیگر را نفرین کردن مناقلة  
دایم طعامی از جوی باشد خوردن مثل کندم آب و خود آب و مانند آن من المصار در مناقلة دویدن  
اسب و رفتن آن چنانکه با جای دست نهند من المصار در و با همیگر حدیث گفتن و همیگر را بهر عبت جواب  
گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ نهند من المصحح مجادلة با کسی جنگ کردن و با کسی  
کردن و کار و بدین در خصوص مجاملة با کسی نیکویی کردن مجاهلة با کسی سبکی و نادانی کردن و  
بندی سخن گفتن محاولة کندم در خوشه بکندم پیوده و یا سخنة فروختن و این منتهی است مخاضة  
کسی را فرزند دادن مداخلة در کاری یا در جای رفتن مداملة کسی را فرود آمدن کردن و بر سر دادن  
مراصلة یکدیگر کتابت کردن و پیغام فرستادن مراکلة یکدیگر باری زدن مساخلة بر کنار و یا  
رفتن مساخلة مفاخرت کردن و آب کشیدن با کسی مساخلة یکدیگر آسان کردن مماثلة  
و مشابهت بجزی مانند مشاهلة با یکدیگر دشمنی کردن و یکدیگر را سخن در گفتن معاخلة شتابانیدن  
معادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاقلة بعقل با کسی باری کردن معاملة با کسی خرید و

و از کسی را بجزی







استواری کردن و عمد کردن موافقة و موافقة بکجری کردن و هم طور چیزی کردن و هم ساز  
 و در خوش موافقة نوعی رفتن شتر شرب یعنی در رفتار کردن بر کشیدن و کام فراخ نهادن  
 شتر موافقة کردن رست کشیدن شتر در رفتن و با کسی کردن براری در رفتار و با کسی عده کردن  
 موافقة راز یکدیگر گفتن موافقة با کسی بپوشیدن و کار بپوشیدن کردن موافقة کار یکدیگر گفتن  
*المواخاة كالساجلة في الاستقار* موافقة با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن موافقة شتابیدن و شتابانیدن  
 موافقة روبرو کردن موافقة طلب دشکاری کردن میا سرت با کسی آسان گرفتن و  
 کسی بسوی چپ بردن میا صند مبارک شدن و کسی بسوی راست بردن *مُعْتَل الْعَيْنُ الْيَوْنِي*  
 مجاوبه کسی را جواب دادن منادوبه بجای یکدیگر استادن منادوجه جزیرا بجزی جهمت  
 کردن محاوره زار منقوطه با کسی آهنگن منادوجه گاه برین بای گاه بر آن بای استادن و گاه  
 این کار کردن و گاه مان کار محاوره با چیزی و با کشیدن و با شکار دشمنی کردن و دشنام دادن  
 مجاوبه حله بردن مجاوبه با کسی معارض کردن در جواب نودی مساوده با کسی فضیلت بختی  
 یا پادشاهی با کسی از گفتن معاوده بازگشتن معاوده با کسی عده کردن من المصادراتی  
 کردن و با کسی میل کردن در کاری من التصاح معاوده مخالفت کردن با کسی در چیزی معاوده  
 با کسی هم پشت شدن ملاوده بزال منقوطه یکدیگر پنهان شدن مجاوبه مساکی کردن و  
 جای استادن گاه کردن و معتکف شدن در مسجد و در زمار کسی شدن معاوده کسی بر کاری دشمن  
 معاوده روبرو جواب کردن مداوره گردانیدن مناوره با کسی صلح کاری بستن  
 مساوده با کسی برای جنگ جستن معاوده گردنده دل بودن در کاری و رست کردن تراز و با جانها  
 و بدن باد و غیر آن جزیرا معاوده یکدیگر غارت کردن معاوده انجری در رفتن مناوره  
 جنگ بپوشیدن و شکر معاوده بر بنا چشم بکسی نکرستن معاوده بیان سخن کردن  
 مناوره با کسی سیار کشیدن معاوده بضا منقوطه با کسی مشورت در کاری و کاری با کسی

۲ و با کسی خلاف کردن و بهیول الاضداد هم

رجوع کردن و سخن بلند بر کسی ملا و صفة بجزی نکرستن معاوضه بدل کردن چیزی بچیز مساوقه  
 با کسی معاشرت کردن در سخت جنگی من التصاح ملا و طلة لواطه کردن مطاوعة فرمان برداری  
 مناوره با کسی شمشیر کردن و دست بردن و جگر کردن مساوقه مساوک بدنمان مایلند  
 و از بدن سر کردن ستور از لغز مجاوبه از پیش یکدیگر باز آمدن شکار جنگ مجاوبه مجتنب  
 و خوشن مدا و له روز کاری گردانیدن و دولت دادن من اوله با چیزی و با کشیدن و مطالبه  
 چیزی کردن و درمان کردن مناوله فرو گرفتن دشمن را بنیزه در حرب مصاوله بکسی در جنگ  
 مطاوله کار دراز کردن بر کسی فرمودن بدرازی مناوله بشی رفتن مقاوله با کسی گفتن  
 مناوله چیزی کسی دادن میا و صفة روز بروز کردن چیزی مدا و صفة دایم رکب کردن مناوله  
 با کسی کس کردن در معارضة بسالانه معامله کردن و یکسال را با او دخت خرم و یکسال را بدو  
 معاوضه با کسی براری کردن ملا و صفة یکدیگر را ملامت کردن مناوله با کسی خفتن و با کسی معارضه  
 کردن خواب مناوره روبرو کردن و براری کردن مساوقه معاشرت کردن معاوانه  
 با کسی براری کردن *مِنَ الْعَيْنِ الْيَوْنِي* مطایبه با کسی خوش طبعی کردن معاویه از یکدیگر غایب  
 شدن و از پس کسی سخن گفتن مهاججه را بکسی خشن منشا حجة از چیزی بر پنهان کردن و در شستن  
 کاری کوشش کردن مصاحجه بکسی و فغان کردن معایده از چیزی بر گردیدن منایده بر یکدیگر  
 افزودن مکایده با کسی بگردن و در غیبت چیزی کشیدن مسایرة با کسی رفتن مطایرة از پنهان معاودة  
 رست کردن پیمانها و ترازها مقایسة با کسی قیاس کردن مکایسة با کسی زبری نمودن معايشة  
 با کسی زندگانی کردن معايشة فرو نازش نمودن صبايضة فرو نازن بسفیدی معايرة بيع  
 بعوض کردن و با یکدیگر در کون شدن در کاری مقایضة بيع بعوض کردن مهايطة بانک کردن  
 معايطة با کسی خشم رفتن صبايعة با کسی خرد و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و پیمان  
 کردن مشايعة با کسی یاری کردن و پیروی کردن و همراهی کردن و آواز کردن و خواندن کسی معايطة

در کاری من المصادراتی در کاری من المصادراتی



یکسختی شیزدن مواصلة نامید که ایندین مصارعة آواز افغان کردن مضايفة تنگ فرارتن  
مضايلة آمدن و ارشدن و باریدن باران و میباشیدن آسمان برای باریدن و با کسی معارضه کردن مضايلة  
مضاينة از کسی جدا شدن مضايلة با کسی بهمانه معامله کردن مضايلة بیکدیگر میل کردن در کاری داشتن  
 کردن و راستی کردن مضاينة چیزی بپای کسی فروختن و ام دادن مضاينة بنقد معامله کردن و در  
 چهره دیدن مضاينة نرمی کردن مضال محاباة فروگذار کردن و تفاخر کردن و بخشش  
مضاينة با کسی بهمانه نوشتن مضاينة شتر خواندن مضاينة کوسفند و بزر خواندن مضاينة  
مضاينة از کسی چیزی بریدن تا در غلظا فلان را و مضاينة شتر دادن بچرا بر غیره و او مضاينة  
 با کسی در وی کردن و مدار کردن مضاينة با کسی گفتن مضاينة یکدیگر را بچگونگی مضاينة  
 یکدیگر و شناسان دادن و با یکدیگر ناله کردن در چیزی و در مثل آمده است که مضاينة لا حاک مضاينة فقه عا مضاينة  
 با کسی دشمنی نگاه کردن مضاينة با کسی مدار کردن و معارضه کردن و بیکدیگر چیزی پوشیدن مضاينة  
 با کسی دشمنی کردن و چیزی پای کردن مضاينة با مدار آمدن و با مدار بکار در شدن مضاينة از چیزی  
 باز کردن کسی یا خود را مضاينة از کسی خواندن و با کسی در تادیب شدن یعنی در مجلس شدن مضاينة  
 بدو کسی کسی آوردن که هر یک بر جانبی باشد مضاينة از کسی فروگذار کردن در سر دادن و در بدی کردن  
مضاينة با کسی نرمی کردن و مدار کردن مضاينة با کسی تیغ را بکس در غلاف کردن و نیزه را مقلوب  
 کرده زدن مضاينة از برای کردن مضاينة عیاره مضاينة فرو نازش نمودن مضاينة از برای کسی رفتن و با کسی چیزی  
 دادن مضاينة با کسی ستیزه کردن و بسیار مبالغه کردن مضاينة از برای دادن مضاينة با کسی ستیزه  
 نمودن و مجادله کردن و انکار کردن مضاينة و مضاينة از برای دادن مضاينة مقاساة و مضاينة  
مضاينة از برای چیزی کشیدن مضاينة با کسی چیزی را فراموش کردن مضاينة استنثار کردن و  
 بریز کردن از چیزی مضاينة با کسی رفتن مضاينة تا فانی کردن مضاينة از زن و مرد بیکانه با هم  
 کردن و خالی گذاشتن که با هم مزی کنند مضاينة دست بست چیزی دادن و دست بست جزا دادن

مقاصاة دور شدن مقاصاة موی پشانی یکدیگر رفتن و چیزی پوستن و پوسته از جای بجای رفتن  
مقاصاة از کسی در در خواستن و کسی بر کاری داشتن مقاصاة ریج کشیدن و بسیار کوشیدن  
مقاصاة از یکدیگر فرود شدن مقاصاة چیزی یکسختی کشیدن و کسی خدمت کردن مقاصاة  
 نیکدشتن و کوش فراداشتن و بگوشت چشم نگرستن از نجاست را مقاصاة یعنی نگاه کردن بار و آنچه در آن  
 آمده است که مقاصاة لا عتاء و مقاصاة لا عتاء و مقاصاة لا عتاء و مقاصاة لا عتاء و مقاصاة لا عتاء و  
 و مراد ایشان ازین لفظ همین معنی بود که نگاه کردن ما را تا چون همین لفظ دشنام به یهودیان بود که به یکدیگر  
 گفتند و این زبان ایشان لفظ سیرانیست یا عبرانی پس خدای تعالی جل جلاله را خوش نیامد که لفظی که  
 یهودیان بآن دشنام گویند مسلمانان بحضرت مصطفی ص گویند اگر چه مراد مسلمانان از آن معنی  
 انظرنا بود پس اینجهت باری تعالی فرمود که مقاصاة لا عتاء و مقاصاة لا عتاء و مقاصاة لا عتاء و مقاصاة لا عتاء و  
 باحضرت مصطفی ص و لکن گویند انظرنا بجای را عتاء و با هم چرا کردن مقاصاة با کسی شتاب رفتن و با  
 کین کسی زنا کردن و زنا کردن کین با کسی مقاصاة با کسی نکردن مقاصاة با کسی سخن گفتن و در  
 نگر کردن تا او را بغیر و با خود کستار کنی و بر آسمان نزدیک شدن بدواری و با دوست سخن گفتن و باری  
 کردن مقاصاة از جای برداشتن مقاصاة از برای فروگذار کردن و اتفاق کردن و فراهم آمدن و با کسی  
 کردن مقاصاة با کسی دوستی پاک داشتن مقاصاة با یکدیگر نیست کردن مقاصاة از ناخوشی  
 و بدی کسی را ستکاری دادن مقاصاة با یکدیگر سفاقت کردن یعنی بی حلمی نادانی و سبکی کردن  
مقاصاة با دشمن دادن مقاصاة با کسی چیزی کشیدن و آوردن مقاصاة با کسی گفتن مقاصاة با کسی گفتن  
 به بقا تفاخر کردن مقاصاة با هم آب کشیدن و زمین کسی دادن برای شت مقاصاة با یکدیگر دیدن  
 و یکدیگر رسیدن مقاصاة در رستن تفاخر کردن مقاصاة حکایت کردن مقاصاة با کسی داشتن  
 و اندیشه داشتن از چیزی مقاصاة با یکدیگر فروگذار شدن مقاصاة و مقاصاة فروگذار کردن در سینه مقاصاة  
 بلند کردن و چیز بر چیز نهادن و به بلندی تفاخر کردن و دور شدن و بار کردن بر چیزی مقاصاة پیشی



کرفتن مصالحه نکران خریدن و با هم تیر انداختن محاماته یکدیگر را و خریدن و از چیزی را بی حسنی و کسبی  
نگاه داشتن مصاداته با کسی سنگ یا تیر انداختن مساماته بزرگی تفرار کردن مداماته نزدیک آید  
و چیزی نزدیک شدن مزاماته با کسی ناکردن مساماته با هم آب کشیدن و فرو گذاشتن در کینه کشی  
و نیکو بکردن مغاناته آمیختن و موافق آمدن و دایم شدن مغاناته بسیار زمان بجزی بودن و دور  
دار کشیدن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباحاته تفرار کردن و گریزی کردن مضاماته بجزی ماندن  
کردن **من اللقیف المشرقون** مداماته درمان کردن و داز کردن مساماته برابر کردن و برابر آمدن  
مناواته دشمنی آشکار کردن مفاواته با یکدیگر نبرد و قوت نمودن مکاماته دشنام دادن  
مهاواته بجای کردن و ستیزه کشیدن با یکدیگر میاواته جای دادن و ماو کردن محاقا لله تعالی و آوینا  
هوا الی ربوة ذات قرار و معین **من اللقیف المشرقون** مواخاته با هم برادی داشتن و این لفظ  
هموز هم آمده است چنانکه ذکر خواهد رفت مواراته پوشیدن و پنهان کردن مواساته فرو گذاشتن  
کردن موافاته آمدن و فرارسیدن و با کسی بجای رسیدن و با یکدیگر پیمان داشتن موالاته  
بیایی کردن و بیایی افکندن و بجزی روی کردن و با کسی دوستی داشتن **من المضاعف** محاباته  
با کسی دوستی کردن مساباته یکدیگر را دشنام دادن مصانته و معانته با هم یکدیگر دشمنی کردن  
مصابته و مساباته با کسی باز گرفتن محاباته با کسی محبت و خصوصیت و زیدین صلاحاته با کسی  
بجای کردن مباداته با کسی نیکوی کردن مفاجته میان پای کشته نهادن من المصاد مضاحته  
با کسی در چیزی خیمگی کردن محاباته با کسی در کاری کوشش کردن ملادته دفع کردن محاباته  
با کسی حرب کردن و مخالف کردن و دشمنی کردن و کسی را از چیزی باز داشتن مصادته رد کردن  
مصادته با کسی سخت گرفتن مضادته و مباداته با کسی دشمنی کردن و مجارته بمعنی دفع الوقت  
هم آمده است مصارته کسی بکراهت بر کاری داشتن مشارته و مضاجته و معاظرة  
با کسی بدی کردن و با هم یکدیگر خصوصیت و زیدین مضارته یکدیگر گزند رسانیدن و نزدیک کسی رفتن

مذاذ آفة بد خلق شدن شتر معاذ آفة بانك کردن شتر مرغ و محاربه كردن و اين معنى اخراج است  
معاذ آفة كم شدن شتر معاذ آفة فرار گرفتن معاذ آفة روبرو كسى بگرفتن معاذ آفة نيز و معا  
كردن براى انداختن كس معاذ آفة بر كسى غلبه كردن و كسى از چيزى باز داشتن معاذ آفة بگير كردن  
وجماع كردن مقاصد چيز را بعبوض چيزى كشتن يا جراحت كردن يا داد و ستد كردن معاخذة  
نصيب و حصه بگير يا بخش كردن معاخذة بگير يا در حصص و آرزو و انداختن و براكين بخش كما قال الله  
وَلَا تَخَاضُوتُمْ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ مَلَاذَةُ بجزى پوستن و بجزى چسپدن معاخذة بگير يا  
بدان گرفتن مصافقة با بگير صرف شدن مكافاة و معاذة از چيزى باز داشتن معاذة  
دشمنى و مخالفت كردن و از بگير طلب حق خود كردن مذاذة شتاب نمودن بگشتن كسى  
مذاذة بر كسى كار بار يك گرفتن مشاققة مخالفت كردن و دشمنى نمودن و دشمنى شدن  
محاالة تفاخر كردن محاالة با كسى فرو آمدن بجايى محاالة با كسى دوستى كردن معاذة  
با كسى تمامى مفاخرت كردن مشاققة چيزى بوسيدن و زديك شدن و دشمنى كردن چنانكه بگير يا زخم  
تواند رسانيد و بگير بن بجزى مضامقة نيز ديك كسى رفتن مضامقة پي كردن شتر ز شتر ماده را بار  
سوار آورد معاذة با كسى برابى كردن **مواذة** بگير چيزى بخشيدن و غير فزونى يافتن  
مواخذة كسى را بگناه گرفتن مواخذة مزدكار يكى دادن مواذرة يارى كردن و قوت دادن  
مواصرة با كسى هم ديوار بودن مواصرة با كسى مصلحت كارى چنين معاذلة بازى فتنال  
مواالسة با كسى خيانت كردن مواالسة كسى را مونس و خور ساختن و آرام گرفتن و چيز را دين  
و شفقت و دانستن مواالفة با كسى چسبن و خور كردن مشاطة رفتن و كسى را ز دوطرف  
روخواند كى بى از آن طرف و بى از اين طرف رود مواالمة با كسى طعام خوردن موااناة  
فرمان بردن موااخاة با كسى را بدي كردن مواازاة برابى كردن موااساة فرو گذاشتن كسى  
مواخذة با كسى نيكى داشتن و با بگير دشمنى كردن مواالمة بخشيدن موااباة با بگير خيزر است







خود سوزن نقش کزین فواید مکسحه آلت بر رفتن شل خوید و غیره مکسسه و مستقره و  
مختمه جاروب مستبه برجه استادان گاه و قدر مستزه شادی موعظه بند منعده و  
منعه عزیزی و منعه بفتح نون جمع مانع هم آمده است منزله و دائمه گاه منزله جای بول دراز  
کردن مدرسه در سخن گاه مسخره کسی بر سخره کنند محکمه حکم کردن گاه مضحکه  
آنگاه بروند مدرجه راه مخلاله آلت جو خوردن آب و شتر مخره نخ کردن گاه  
مشریه بکسر میم نظری که از آن آب خوردن مشریه بفتح لا و مشریه بضم بالا خانه و مقدار یک کف  
دست از آب و آب خوردن گاه مقمة جاروب و لب شتر و آب و کاه و امثال آن مدیه شفه  
کف کردن مدیات جمع مادیه زره سفید و چیزی نرم و آبکی منسسه عصا و چوب دستی که  
بان شتر و کوسن فرارند مشغله بر کار در رفتن گاه و کار مشغله چراغ دان بزرگ مخصوص مترحه  
زن شکوه مطیبه شتر بارش مادیه طعام من الستور مزلحه شکل و مزاج مائدة  
خوان بر آینه موله عنکبوت ماده مقله بکسر میم قلند مطبخه تنابه بریان کرده  
ملاسه بشد بدلام آنچه زمین را بان هموار کنند ملاسه رسوایی مزنه ابرو بان مزلحه  
منزل گاه مضمونه بجه شتر و آب که در شب پدید باشد ملقوچه بجه شتر و آب که در شب  
ماده باشد ملقحه ماد بانی که آلتش باشد ملعقه کف مثنویه مزد طاعت و کار نیک  
مسئله سوال کردن گاه مصایبه و مصوبه و مصبیه اندوهی و مکر و بی بادی  
مخنقه قلاده و زیورست که از زبان جیل نکی گویند مخنقه قه تها و ذال منقوطین دبر  
مخنقه حقه که در مقعد نهند مخنقه آلت حجامت کردن مغبله پیکان تیر مهلله  
زبان و آلتی مخوچه جاروب معیشت زندگانی و آنچه بر زندگانی کند منقعه سود منقبه  
بهترین منقبه راه سر کوه منشله موضع انگشتی خورد در انگشت خوردترین منقبه  
کرسکی مؤنه نام جایست که حضرت جعفر طیار را آنجا شمشیر کردند منقبه آلت دوزخ کردن

المطبخه محرکه القرية للاق

یعنی نیره

یعنی نیره متانة استواری و آنچه متان ملازقه باد متان مکحلة سرمدان مصفاه  
صوف دان مخلفه مستان مضرات دوزخه شد محلات دیک و آسیا و دلو و نیکار  
این مجموع را گویند مخلتان دیک و آسیا را گویند مواذنه و مؤذنه بیابان و هلاک شدن گاه  
مناحه نوحه گاه مجااعة و مخصصة کرسکی مقنطرقه تمام کرده شده و دواب کرده شده  
مغارة غاری که در کوه میباشد و پنهان شدن گاه مغارات جمع مظلمه و مقدسه  
پاک گردانیده محصنات و محصنات زنان بر نیز کار و زنان آزاد و زنان شوهر دار  
مصحاة طرفی است مصفاه آنچه بان چیز را صاف کنند و بیالایند و کفکیر را هم گویند و دریای  
پنی استخوانیست شبیه بکفکیر از آن گویند مکواة آنچه بان چیز را داغ کنند مخلقة صورت کرده  
و نام آفریده متانة استادن گاه بول در درون آدمی و حیوان مصابه باز کردن گاه کما قال الله  
وَأَجْعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ و استادن گاه مصابه دوری و بوییدن گاه من الصباح  
و بیابان من الستور مفسكه تنابه شدن گاه مهلقة استادن و اوجع ماهر است  
مفازة ربهدن گاه و بیابان و فیروزی یافتن گاه مفازات جمع معصرات ابر بانی  
نزدیک یاریدن باشد کما قال الله وَأَنزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا مشتشرات  
بکشتن پدید شد و بلند برداشتنها محلحه جنگ عظیم یعنی حرب عظیم مؤتفات بر رویا  
و شهرها قوم لوط و بادهای که در زندگانیهای آنها مختلف شد مصابه فحاشات زنان زنا کنند  
مکالة مغز استخوان معنقه قلاده مأویة بادی که در شب جرم مغلة کوسندی که در  
سال دوبار زاید و دردی که در شکم شتر پیداشود بواسطه خوردن خاک و گیاه ترابهم مغلغلة  
بغام مقیت توانا و کواه و نگه داره و موقوف شده بر چیزی مستحقات کرم کشان مبذرا  
سر کنندگان محققات خشک کنندگان محکمات استوار شده و استوار گفته شده  
و سخنان ظاهر المعنی یعنی متیقن المعنی کقولنا مینه آیات محکمات مستحبات بهم نهد

مکالة

المأویة المأویة المأویة

المصحاة المصحاة المصحاة

المصافة المصافة المصافة

المکحلة المکحلة المکحلة























مَرَد فایده دادن

مع الدال من المصادر مَرَد کردن و باریک کردن و باریک شدن مَرَد  
نمان و آب تربیت کردن و نرم کردن و نرم شدن مَرَد بفتح را و تخفیف دال بی ریش شدن و از حد  
گذشتن مَرَد کردن بگردانیدن و بدو کردن و قبول کردن و این مصدر است بر وزن مفعول مَرَد  
کشیدن و گسترده و روان شدن آب و فرو کردن آب و فرو کردن و در کراهی فرو کردن و آب  
آرد آفت انداختن و بستر دادن و مدار در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز مَرَد در بار  
مَصْد مکنین و جاع کردن و شیر خوردن مَكُون استادن مَكِيد بر گردیدن و او را چون غیر  
مصدر هم آمده است مِيعَاد وعده دادن و او غیر مصدر هم آمده است مَعِد خرامیدن و خوردنی  
از جای برای عیال آوردن و گردیدن زمین و حرکت کردن و میل کردن و بدین معنی آخر است  
قول الله تعالى في الارض رطاسي ان تميد بكم يعني ان تميد بكم اولان لا تميد بكم كذا في الكشاف  
مَعِد گسترانیدن و بستر ساختن و جای گرفتن و مهیا کردن مَعِد نیک یافتن و ریمان و قوی  
خلق شدن مَوْرَد فرو آمدن و او اسم مکان هم آمده است مَعَاد جنیدن کینه و سیرابی و  
جنیدن شاخ و دخت از نازکی و میل کردن مَجْد بزرگوار شدن و پر علف دادن چهار و ارجانه  
سیر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگواری مَجْود سبزی نزدیک شدن مَجْلُود چسب و  
چالاک شدن و این مصدر است بر وزن مفعول مَقْعَد نشستن و او غیر مصدر هم آمده مَقْعَد  
رفتن و در بودن مَعْد بغین منقوطه بناز و نازکی پروردن و پرورده شدن و بسیار شیر خوردن  
بچه شیر دادن مَلَد نوجوان شدن و تازه شدن من غير المصادر مَلَد چهره های شوم  
او جمع المکات مَلَحَد پناه گاه مَد سبب آید کشیده و طعامی از آب و آرد که با شیر  
دهند مَد ادرکت مَد نوعی است از کبیل مَوَاد ماده مَوْحَد یک یک مَحْد اهل  
مردم و جز او مَوْرَد راه و آب خوردن گاه و حاضر شدن گاه و فرو آمدن گاه مَوَارِد راهها و جای  
فرو آمدن و جای آب خوردن مَعْلَنَد راه مَعْلَنَد آنچه از کور زیاد شود و چیزی سخت و محکم

مَصْد مکنین و جاع کردن و شیر خوردن مَكُون استادن مَكِيد بر گردیدن و او را چون غیر مصدر هم آمده است مِيعَاد وعده دادن و او غیر مصدر هم آمده است مَعِد خرامیدن و خوردنی از جای برای عیال آوردن و گردیدن زمین و حرکت کردن و میل کردن و بدین معنی آخر است قول الله تعالى في الارض رطاسي ان تميد بكم يعني ان تميد بكم اولان لا تميد بكم كذا في الكشاف مَعِد گسترانیدن و بستر ساختن و جای گرفتن و مهیا کردن مَعِد نیک یافتن و ریمان و قوی خلق شدن مَوْرَد فرو آمدن و او اسم مکان هم آمده است مَعَاد جنیدن کینه و سیرابی و جنیدن شاخ و دخت از نازکی و میل کردن مَجْد بزرگوار شدن و پر علف دادن چهار و ارجانه سیر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگواری مَجْود سبزی نزدیک شدن مَجْلُود چسب و چالاک شدن و این مصدر است بر وزن مفعول مَقْعَد نشستن و او غیر مصدر هم آمده مَقْعَد رفتن و در بودن مَعْد بغین منقوطه بناز و نازکی پروردن و پرورده شدن و بسیار شیر خوردن بچه شیر دادن مَلَد نوجوان شدن و تازه شدن من غير المصادر مَلَد چهره های شوم او جمع المکات مَلَحَد پناه گاه مَد سبب آید کشیده و طعامی از آب و آرد که با شیر دهند مَد ادرکت مَد نوعی است از کبیل مَوَاد ماده مَوْحَد یک یک مَحْد اهل مردم و جز او مَوْرَد راه و آب خوردن گاه و حاضر شدن گاه و فرو آمدن گاه مَوَارِد راهها و جای فرو آمدن و جای آب خوردن مَعْلَنَد راه مَعْلَنَد آنچه از کور زیاد شود و چیزی سخت و محکم

مَنَدَد

مَنَدَد برده دهنده و عیب کننده و شرت دهنده مَقْلَد و مَقْلَد و مَقْلَد که مَقْلَد  
جمع و قولهم وضاعت عليهم المقلید یعنی در بار بسته شد مَقْلَد بی محامد ستایشها و جملاتی  
نیک و جمع محمده است مَحْمُود و مَحْمُود ستوده و محبوب نام یکطور فیل هم است مَرَنَد  
شیر دهنده مَعْقَد بندگاه مَعْقَد جمع مَرَنَد راه رست مَرَنَد جمع مَرَنَد  
قدح بزرگ و چیزی که زن لاغر مَرُون بر مَرُون بند و تا بزرگ نماید مَرَنَد جمع مَرَنَد  
که سفندی که همیشه شیر دهد مَعْقَد بر بند مَرُون بکسیریم میل و تیر جرج و آیین دهنده بجام  
مَقَاد میخ آمین یا جوی که بان آتش تور هم زنند مَقْنُود اگر دل او دردی رسیده باشد  
مَقَاد گیاه نرم و نازک مَعْلَنَد سخت مَصِيد آنچه بان شکار کنند مَعْد غیر مَقْنُود  
رسمانی که در بجام یا در مهار بندند و آن بالا هنگام شد مَعْد سوان مَحْصَد داس و این زبان میل  
دارد گویند مَحْصَد بضم می استوار مَقْفُود مخدوم مَحْصَد قدحی که بان غلبه نماید مَحْصَد  
اصل مَعْصَد دست و رخن و تیر که بان درخت برند مَعْصَاد تیر و شمشیر که بان درخت برند  
مَعْد و بکسیریم و بکون ذال منقوطه زبان مَرَنَد بخیل ناکس و جامه کم پنهان مَقْعَد بضم می  
لنگ و پستان دختر که نوپدا شده باشد مِصْلَا دشته زاده بسیار کزنده مَصْرَا که  
طاقت ندارد مِطْرَد تیر و نیزه کوتاه که برای و جوش اندازند مِطَا و د جایهای بملاکت و  
کشدگان مِغْداد بغین منقوطه آنکه بسیار غضب کنند مِلْکد چیزی که بان چیز را گویند مَرَصَد  
راه و چشم داشتن گاه مَرَا صَد جمع مَرَصَاد کز رگه و راه و مکرستن مَشِيد بنای بلند  
و بنای به کج کرده مَد د یاری و باور مَقْهَد بستر و کسره و زوجه را هم گویند مَقْهَد  
بستر و بعضی بیاط و قرار گاه هم آمده که قوله تعالى اَلَمْ يَجْعَلِ الْاَرْضَ مِثْلًا مَقْهَد نام زنی مجید  
و ماحد بزرگواری مَحْد و د نیک سخت مَهْرَد بنای هموار و بنای بلند مَرَا د کردن  
مَرِيد سخت سر کشی کننده و سخت از حد در گذرنده مَقْعَد نشستن گاه و دُر و بسیار

مَقْعَد نشستن گاه

مَقْعَد نشستن گاه



که بر طبقه در اطلاق کنند مقادیر جمع مناکید مردم که خبر درشت بدو موعود و مبعاد  
 وقت وعده دادن گاه موعود را بیده شده و وقت را بیدین موعود جای را بیدین میلاد وقت  
 را بیدین مقادیر بیدر نهاده شد تا موعود بدو در داشته شده و باز گردانیده شده ممتاد  
 آنکه از وعده خواسته باشند موعود را بیدر و بیدر و بیدر و بیدر و بیدر و بیدر و بیدر و بیدر  
 میان رفته و میان بیدر نهاده موعود باز رفتن گاه و عالم آخرت مستأمن مردم را بیدر  
 غیر مکیود آنکه در دگر دارد موعود آنکه در موعود دارد موعود بدو حال موعود  
 بوزن مومن کار بزرگ و سختی موعود بیدر بیدر بیدر بیدر بیدر بیدر بیدر بیدر  
 چاشنگاه بلند موعود البصر مقدار رسیدن گاه پناهی چشم موعود تا یافته شده موعود  
 برهم نهاده شده موعود موعود و موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود  
 موعود قرار رفته و پنهان کرده و یاد داشته موعود بسته شده موعود بیدر دال  
 کوفندی که شیر از پنهان او آمد بیدر بیدر بیدر و غضبناک و تیر شهوت و دریای بسیار موج  
 موعود موعود درخت ارک موعود خرابی که در چری زینت شده باشد و شخص بی خبر و سرش  
 و از حد گذرنده موعود خواسته شده و نام شخصی موعود خواننده موعود مردان موعود  
 از حد گذرنده و نهایت پیری رسیده و شخص خیره و سرکش و نام قلعه است موعود استوار  
 کرده و بلند کرده موعود بریده شده و درخت پاک کرده شده از خار موعود آنچه بر کوه شوند  
 و روز عرفه موعود آنکه در پستند موعود حاضر شدن گاه مردم موعود بی تا امانیت  
 زنی که شوهرش حاضر باشد موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود  
 سرخ و رنگ بیدر کرده شده موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود  
 هر دو گوش از قفا موعود گوشت زبانه و زندگانی درشت و دشوار یعنی زندگانی درویشان  
 و نام شخصی است موعود بسکون عین منقوطه شیر ترش و صیغ سرخ و بسیار و نازک و باد بجا

وکنده

وکنده پشانی سبک برای بر کردن موی ناموی سفید بر آید شده باشد موعود نو موعود لاغر  
 موعود تنها موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود  
 موعود زیاده کرده شده موعود آنچه در نوشته راه کنند موعود جمع موعود و موعود  
 خیمهای که از سه لوی پست دوخته شده باشد و آنچه جمع موعود اند موعود و موعود موعود  
 و خیم موعود سوزن کفش کران و تراجان و درفش موعود پست بیدر نهاده شده  
 و پس خوانده و حرافراد و زمانه و خطی که قبله خیمه نویسد موعود پست بیدر نهاده شده  
 موعود تیکه موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود  
 ریش درخت خرم و ریمان بک درخت خرم که هم کوبید و ریمان چشمش و ریمان که از پست  
 شتر بافته باشند موعود بکسیر خشک کردن گاه خرم و درخت گاه چار و موعود موعود  
 سواد یا بدو تیری که از شانه یا از تیر چه بر آید گذر کند موعود پست بیدر دال بکشتن گاه باب المیم مع  
 الذال من المصا در موعود دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن سب دست و پای خود  
 در دیدن من غیر المصا در موعود فضای سر موعود انداخته شده و بچه که او را بر راه انداخته باشد  
 موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود  
 نکند موعود و موعود ابتدای زمان و بمعنی بی هم آمده اند برای ظرفیت موعود و موعود پناه آوردن  
 گاه موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود  
 بریده شده موعود سنگی که بان کار و تیر کنند موعود دستار موعود جمع و درخت آمده  
 ان امهم ان یسبحوا علی المشا و ذوالنساخین باب المیم مع المصا در موعود موعود موعود  
 بچه که در شکم باشد موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود  
 موعود شکافتن ششی آب را و آب در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را موعود بیدر نهاده شده  
 و بارانیدن و لازم و متعوی آمده است موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود

و موعود را رنگ کردن

معدود و معدود سخن از روش ها  
 المصا در موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود



سابق زن هزار گزین مستحضر آفسوس داشتن مقرر کردن و آشوب کردن آب  
 مصور تر شدن شیر و غیر آن و کندن شیر انتری و ترشی باز مغز بشتاب رفتن مقل  
 کردن چیز را کوفتن مقل سخت تلخ شدن مرو و مرو بکشدن مرو خواب کردن  
 و فایده دادن مهر کاهین زن کردن و بزرگ نهادن میسر رفتن مما دشمنی کردن  
 و فساد انگیزن میر آهنگ کردن مدر گزیده شدن و تبا شدن معر تنگ موی شدن  
 و ریزیده موی شدن مقل بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کلاه از جاع کردن هم  
 بکنم مدر اندودن میر کل و ذورفتن مرا چشیدن میسر قمار باختن میسور  
 آسان شدن مغسور دشوار شدن و این مصدر است بوزن مفعول از لغات شاذه است  
 و غیر مصدر هم آمده است یعنی عمر که صفت مشبه باشد مضر بر انگشت دوشیدن و عام شربت را  
 دوشیدن مضیر کشیدن من المصادر مخور و ایدل شده و مغزی از نازل مکمو  
 خنجره شده مغضفر کل کاجید مشیخ بفتح میم در خستگان محمور اسب بالائی  
مکمر و مکمار سخت پیوده کوی بسیار کوی مطر بشیر غضب و غیر محل مشکو  
 پسندیده و آزادی کرده و ستوده و ثواب داده مخور چوبی که تنه چرخ باشد و هر دوسر از طرف  
 بجایی نهاده گردد چوبی که بان خیز نازا پهن کنند و از زبان عجم مور گویند مشر بشیر در بر بسیار  
 جاع مشر تحقیر را دشمنی و اوج میره است مشر سخت میزر شلوار و فوطه مخففر  
 بشتاب کننده و شهر شاده مخزر نویسنده و آزاد کننده مخزر نوشته و آزاد کرده مخقار  
 نگ دهن مرغ دانه چین آینه که در دهن آسیا میباشد مشر نگ مرغ گوشت خوار دندان و رسته سبک  
 از صندل و دینت باشد و قراول مشر سیر جمع مقبر کورستان مقابر کور و مفرد و مقبره  
 هم آمده است میزهر عودی که می تواند مخا چرخ نهان خانها مشر چوبی که بان آتش را فروزند  
میشیر میلی که بجا احت فروزند تا قعر آزار باند مخضر سخی قاضی و کسی غایت به نیکی یاد کنند

از لغت کشیده است  
 حواشی بر این کتاب

تنگ با اول مضمون دوم یعنی دارد اول معنی جاوران  
 و نیک بزه و مخور و مثال است باشد فرزند

و باز رفتگاه آب مخضیر اسب بسیار دهنده مشوار میدان دلال چار و مغار غاری  
 که در کوه می باشد مشتطین برانده و فاش شده مشمهر سخت مشیخ سفید مشر  
 بر سخت غضب مشیخ دراز و کوه بلند مؤخر بوزن مؤمن دنباله چشم مواجر  
 روان شوندگان در آب و شکافندگان آب و زمین کقوله تعا و تری الفلک فیه مواجر ای جوار  
 فی الماء و سواقی للماء و اوجع ما خربست من محرت السفینة اذا جرت و شقت الماء و دنباله های  
 چشم مفخر آلمان مفخر مفخر بفتح میم حرام و گردا گردیه مشیخ چوبی که بران جامه  
 اندازند مشاجر چوبهای هودج مشفق نام قلعه است و در بزم مشفق لب شتر مصدو  
 آینه سینه او در کند مصدر مقدم داشته و چیزی سخت سینه و شیر دهنده مجر شکر بسیار  
 و عقل مخور حرام کرده مخج بفتح میم و کپریم بوستان و کوشه چشم که از نقاب بنگش  
 شده باشد مخا جمع مکخور دور کرده شده مکخور گذشته شده و ناحق و  
 پیوده و شتر آینه که او را سینه بشن بسته باشد مضطار و مسطار شراب ترش مسطو  
 نوشته مسیطر و مسیطر کاشته شده و تعزید کننده چیزی مجمور و مجمور آنچه جزو  
 آتش در و کنند و دارای خوشبوی در و کنند تا بوی خوش کند مغششار ده یک مغششار شانه  
 حج و حاشه از خواس مشاعر جمع و شعر الحرام نام کعبه مبارک میباشد یعنی مشعر محترم مغشکر  
 شکرگاه مغشکر شکرش و ساز کننده شکر مظفر فیروزی بافته مغشکر بیکر کاف مسلم  
 ندازه مغشکر ناشناخته و ناشناخته مغشکر بغین منقوطه جامه درشت و زشت بافته مقدار  
 اندازه مغشیر و مغشیر درویش موسر توانگر مسیتر جامه که در خطهای هر دو آینه  
مقدور نال منقوطه آینه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچه او زشت یا ماده مقدور  
 بفتح میم دوم بناگوش کردن و دوش و حوالان مختطر مختطر بکسر حظه کننده  
 قولعا مکشیم مختطر مختطر کار زنی که دایم بچه زاراید و مردی که بهشت از پشت او و دهن در حاصل











شتر گری منهلوس مردانگ کوشت مهر اش سنگ میان کاواک که در و جزی گویند  
و شتر سخت خوار قهار پس جمع منقوس کماندار مندا اس زن چیت مقوس  
 عاری که از نقش کرده باشند مانند فراس الجبل که آن بنی کوه است و همان نقش را هم مقوس گویند  
منقوس کودک نوزاده ناف بریده منقوس جزی نفس برهاسن است و مال بسیار الهی  
موس مردی که سخت کار کند مجلس جای نشستن مجلس جمع مونس خورنده  
 و هر دم آرام دهنده مغطرس مرد ستم کار و گردن کش مشتاقش عوض خواسته شده و  
 عطا خواسته شده منکوس کوفسار کرده شده محبوس پرستندگان آفتاب و ماه یعنی کار  
 و او جمع محبوس است معانی آنکه پیش رو باشد در جنگ میش دختی است ملدس  
فلطس و ملطاس سنگ بزرگ که بان استخوان خراخورد کنند و شتر آفر ملادس  
و ملطاس جمع منهدس غایت دانا و انداز کننده محروس که داشته مناوس  
 آنکه داخل شود از باشد مغناطیس و مغناطیس سنگ آهن یا و این عربت مدس و  
 و مندرین گفته شده مدس جای درل گفتن مید است جمع باب المیم مع  
التین من المصار و مشت و شیدن و بعضی شیر دستان او که شستن و سر استخوان  
 نرم را خابیدن و گرفتن جزی بدو کورت و شتر و دست در جزی درشت مالیدن تا چربش از رود  
 و جزی دست مالیدن تا آن چرب پاک شود و جزی در آب خیس اندیدن مدس کم گوشت و نرم شدن  
 پی دست معاش و معیش زینت مختش سوزاندن و خراشیدن هیش بعضی از شتر  
 و بعضی که شستن و بعضی از خراشیدن و بعضی نهان داشتن و این مختش جزی چربی موش شکافتن است  
 بناخن و خراشیدن من غیر المصار مشتاش از بین نرم و نفط طبیعت و برای نرم استخوانها  
 که از توان جابیدن مشتش و مشتش زرد الوماش دانسته است معروف که در آتش کنند  
منقوش و اخیده شده کما قال الله کالغسل المنقوش منقاش و منباش این باد هوا

المقتوش الغر الخاص له  
 المقتوش الدال له

المحشنة دستاس له  
 اسر

از روی برکنند یعنی موی چنه مختش بگیریم آسیا است که بدست گردانند معایش است  
 زندگانی و اوج معیشت است مختش کجا هست در فارسی در اصل مژگنوش بوده  
معاش و معیش آنچه بان زندگانی کنند و زندگانی کرد نگاه و اینها مصدر هم آمده اند و معاش دنیا  
 و زندگانی دنیا را هم گویند مدهوش حیران گشته محاش بضم هم سوخته محاش بفتح هم  
 دخت محاش تشدید بین جمع محشبه باشد یعنی دریا مختش خیش زار و آنچه گاه و گاه  
 خشک در کنند مختش بگیریم آنچه بان حشیش را می برند و جز آهنگ آتش را بان حرکت دهند  
 و مرد شجاع که در جنبش آورنده شک باشد مختش و مختش نوعی است از کبوتر ملکش  
 شتر و از کننده که نوبت آرد از او آمده باشد مختش و بعضی گویند که زعفران است  
محاش بگیریم کرده جمع شده از هر طایفه قبیل مختلفه مهاوش خرنای حرام مشتش  
 استخوان برآمده مشتوش منیل مشتوش رنده مشتش زمینی که گسسته و رفته  
 بواسطه باری باران مشتش جامه خواب دان مفتاش جمع کریم المفارش آنکه باز نات  
 بزکوار تزویج کند باب المیم مع المصار مشتش شستن محاص  
 بگردیدن از جزی و رستکاری یافتن و این جوف است و غیر مصدر هم آمده است مختص سخت دیدن  
 و خالص پاک گردانیدن زرد کداز و پاک بودن جزی از عیب و چندین دست و پای بندوب  
مختص ناز کشیدن و لغزنده شدن مختص بکیدن مختص خراشیدن و سوراخ کردن است  
 بناخن مختص خرامان رفتن مختص رگ پی با دهم پیچیده شدن چنانکه پای بر آید و خرد  
 کام نهاده بر راه رفتن مانند مقتضای مختص بختن و واپس ستادن کما قال الله تعا و لك حين  
مناص مختص در کردن روده و پیش کردن ناف من غیر المصار مختص روستی پاک  
 بی یادارنده مختص و مختص نوعی از خوردنی مناص است که ترکیب مفصل است  
 باشد مختص و مختص منقاص که بان موی برکنند مختص بجان بین دوازده مختص



جمع مقبض رستی بآن هر دو است و بای سب و شتر را بنده وقت دو شدن مقبض  
 مرغ باز پس رده بال در حین طران مقبض مفروض محمض دانند بریان کرده مقبض و  
 مفروض مقراض نقره بر مقلاص شتری که در تابستان فربه باشد مقبض شتران پسند  
 و بر کنده مناص و مباحص گرزگاه مباحص کوتاه کرده و روشن کرده مباحص اصل  
 و خالص خری و نام کبابی است محمص ریمان نرم و نه گمان که نرم شده باشد محمص باز گری  
 گاه و پناه گاه و پاک و سخت مروض استوار بر آورده شده مروض حکم باب المیم  
 مع الصاد مع الصاد محض و مخاض و محض در زایدن پیدا شدن و جنبیدن بچه در شکم  
 بوقت زایدن محض جنبانیدن شکم است برای دوع گرفتن مروض بهار شدن و  
 نظر شدن چشم از گزند بسیار و نفاق داشتن و ننگ داشتن معوض سخت گرفتن مقض  
 و مقض و مقضض بعد آوردن جراحت کسی و سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل  
 محض آب دادن و دوستی خالص داشتن و غیره خالص بخورد کسی دادن محض خون حیض  
 زن آمدن من غیر الصاد مريض بیمار مراض آنکه بیمار شود مريض کبریم افرا بجای کرد و او را  
 فعلت یا ماضی کسور القابیر القیاس مبعوض دشمن داشته محض حرفه خالص چیزی و شری  
 کرد و آب نکرده باشند ماحض صاحب شیر خالص معروض بفتح میم و کسر اتمک گاه اشت  
 مقراض تیری بر مقروض پرا شدن گاه و محل حادث شدن و جامهای که در آن جلوه دهند  
 کنیز کار و بزم عرض کنند معارض سخنهای کبنایه و پوشیده یعنی غیر صریح مراض حاض جوی که بان  
 جامه گویند در شستن گاه و آبی که بان چیزی شوند مراض حیض جمع مراض بجای آب بیلان  
 مقراض جامه بر مقراض جمع محض و مخصوص دوع مخاض شتران است و در دین  
 و بچه شتر کیسه که یاد دوم نهاده باشد و بدین معنی اخیر جمع است که لفظ او واحد نیامده است  
 مخاض ظرفیت است در کنند و جنبانیدن تا دوع گیرند مخاض و مخاوض کنیز گاهای

مريض آنجا که سوزش و خارش است

آب اینها جمع مخاض باشند ماحض آب است و در زه مختص بتشدید غایب مباحض  
 اندون نام مباحض جمع مقبض در مصیبت مقض گرم مقض کبریم و ضد کله است  
 بمعنی المجلض و مجلض شتری که بچاق اسقاط کند مقبض دست خری مخصوص جوب  
 شتران جوب مقبض زمین هموار و دشت سخن شکل در اندونم مقاض جمع مستقبض  
 جوینده جوفاش شده از خبر و قصه و فراخ و بسیار مقفوض کار یا زکند شده مقفوض  
 کار یکسگی کنانده مقبض آلت پنبه زن مباحض جمع محبض آلت پنبه زن و جوی که باشد  
 غسل میباشد مباحض جمع منقبض آنچه بان غله بر باد دهند تا پاک شود و بجم شنه گویند  
 باب المیم مع الطاء من الصاد موط موی از تن بر کردن مسط فروزیدن چیزی از جای  
 و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادبان مسط نشانه کردن موی مسط افتادن ملط  
 بی موی بر روشن شدن و بی روشن شدن ملط بسکون لام بکل ملاط بر آوردن دیوار موط کشیدن موط  
 دور رفتن موط دور کردن و دور شدن و ستم کردن و آمیختن و باز داشتن محط کشیدن بیرون  
 گذشتن تیر از چیزی و پنبی پاک کردن معط بر کنده موی شدن و موی بر کنده موط کشیدن  
 مقوط لاغر شدن مقوط بر زمین زدن کوی و مثل آن تا چون بر جگر گرفته شود من غیر الصاد  
 موط بخری در او بسته شده موط بخری وابسته شده مطابق جای پایهای چارپایان که درین  
 واقع شود و آبهای که بکل آمیخته باشد و اوجع مطیط است مشیط و مشیط و مشیط و آبیان  
 عضو را انجیده کنند و یا بشکافند ماقط بسکون همزه بوزن مفعول جنک ملاط طکار  
 دریا و کنار رودخانه و آسیای عصاران و شکافی که در میان سرشته باشد و شکسته سر که بدماغ رسیده  
 باشد مخاریط مارای پوست انداخته و اوجع مخراط است مخراط شترانی که از پستان  
 ایشان پوسته پاره پاره بشیر افتد و مار پوست انداخته ملیطی موی و بچه که در شکم باشد  
 مخروط خراشیده او پوست و اگر در مخروط الحجه درازیش مخروط الوجه دراز روی مخروط

المخاض آنجا که سوزش و خارش است



کوفته یا شتری که از پستان او شیر پاره پاره افتد بواسطه عارض شدن علت خراط مسقط  
 افتاد نگاه مسقط الراس آنجا که بچه از شکم مادر زمین آید مسقط ظرفی که سقوط در کوزه مسقط  
 بتشدید طاس و مرد و خشمناک مسقط آنچه از دوال زمین آویخته شده باشد و رسول که او را جواب داده  
 نشود و حکم روان دشمنی که هر پست او بر سر قافیه باشد یا زیاده از مخطوط جوانی که موی ریش  
 آورده باشد مخطوط و مخطوط جوی که آن خط کشند متعارف بشر و مسقط اندازه خط  
 کننده در سنج و در کتابت مسقط متاعهای زیور و اوج مسقط است بر غیر قیاس مخطوط  
 منکته و غضب کننده و موج زننده و اشتراک از کننده ماقوط کشکا مسقط کفلیه ماسط  
 آب تلخ و شور و نام کبابی هم باشد مسقط شانه که بر موی کشند و نام کبابی است که آنرا مسقط الذنب  
 هم گویند و استخوان شانه عضو استخوانهای پشت پای مخطوط سوزن مخطوط آب پنی مخطوط  
 شلوار پشیمین و شلوار کجین مخطوط جمع مخطوط تیری بر مسقط آب تیره که در حوضها و آب  
 کربانه باشد مخطوط بسکون را تیری بی پروم و دم کم ریش و دزدان و اوج مخطوط است  
 آب غلیظ که در تنگ حوض مانده باشد مسقط بعین جمله موی ریخته و کرکان موی ریخته و اوج  
 امعط است ماقوط فال گیری که سنگ زن فال گیر و نوعی است از سیاه و شتر پای ایستاده  
 که چنانچه نتواند از غایت لاغری مصلط دندان کلید مسالیط جمع مشیاط اشتری که زود  
 فرو شود مشیاط رسن سخت بافته مصلط دزد و آنکه سب او را ندانند مصلط بکیرم بملو و کلی  
 که بان خشت و سنگ بر دیوار آرد و ابنا مصلط هر دو بازوی اشتر را گویند مصلط سبزی که بر روی  
 افتاده باشد **باب المیم مع الظاهر من المصادر** مصلط خار در رفته شدن مخطوط دشمنی کردن  
 و بی کردن و ادا زاب مفاعله است **من غیر المصادر** ملفوظ زبان در آورده شده محفوظ  
 نگاه داشته و یاد داشته مخطوط بهره مند شده و صاحب سخت موعظ پند و اوج مخطوط  
 مخطوط تازی ملفوظ و ملفوظ مبالغه کننده مخطوط پند پذیرنده مخطوط پند پذیرنده مخطوط

سایر

جمع مخطوط صحیح

در ششم شده **باب المیم مع العین من المصادر** مصلع روان شدن و کد اخش و روشن شدن  
 و او غیر مصدر هم آمده است مصلع و مصلوع بلند آمدن آفتاب و دراز شدن و بر خوردن مصلع  
 بر خورداری گرفتن مصلوع زود که نشستن مصلع باز داشتن و بخیلی نمودن مصلع بد رفتار شدن  
 مصلع رفتن و خوردن مصلع خوردن خرمایا بشیر غشته مصلع بعضی خبر گفتن و بعضی از پنهان  
 داشتن و آشکار کردن راز و دروغ گفتن و بول انداختن مصلع بسیار شدن گیاه مصلع سخت  
 خوردن و در بودن و درو شدن و کسب رزنی کردن و فراهم آوردن مصلع و مصلع شتر زدن  
 و زخم شدن برق و شتاب نمودن و رفتن و واپس رفتن و درو شدن و جنبانیدن دم و دنبال  
 آب سرد در پستان شتر زدن و بچه انداختن مصلع آشامیدن و شیر خوردن و چیزی بر کسی انداختن  
 و سخت زدن مصلع شتاب کشیدن و شتاب کسی را بر زن خواندن **من غیر المصادر**  
 مصلع خرمایی که بشیر غشته کنند و خوردن مصلع جای مواضع جمع موضوع نهاده  
 مجمع البحرین جمع شده نگاه دریای خوش آب و دریای شور آب مصلع آنچه آن جزیرا گویند  
 مصلوع دیوانه مصلوع مصلطع شتابنده و اشتراک کردن و انداختن مصلع بکیرم مصلوع  
 غافل مصلع بفتح ذال مع و کسر را مصلع را می که مقدار یک ارش نم زمین فرو برد مصلع  
 بفتح را آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش مصلع و مصلع زمین که در گیاه نباشد  
 مصلع بیابانی گیاه و شتاب فشار و جهت و حال آن مصلع تیر مصلع رخت و مصلع خانه  
 و آنچه بر آن بر خورداری گیرند و بر خورداری اندک و بزرگ و بدین معنی خبر است قول حق تعالی  
 وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ مصلع فی مصلع فی کننده مصلع جامه کهنه مصلع  
 جمع موقوف افتاد نگاه موقوف جمع مصلوع زنده نگاه و امانت نگاه و زنده نگاه شده  
 و قول حق تعالی يَتْلُمُ مَّسْقُورًا و مصلوع عظام مراد مصلوع اینجا کور است و مراد مصلوع مصلع  
 سخن فحش و مصلوع کقول النبی ص من قال فی الاسلام شعرا مقدما فلسا ته بهر مصلع کار موقوف



بلند داشته و در فتنه و حرکت رفع داده شده. مزارع جمع مزرعه است مایع  
 که اخته و روان مانع و مَناع و مَنوع باز دارند. مَناع بکسر عین اسم فعل است یعنی مانع یعنی  
 بازدار موانع باز دارند کان و جمع مانع است مَع با وادایم الاضافه است چنانکه گویند البرکة مع الحركة  
مَع نای که مال خود بکسی هدیه میبخشد استوار و عزیز مَشْمَع بکسر کاف کوش و در سینه در مَقَطع بر یکا  
مَج بکسر میم جمع و در بون و ناکس مَزْرُوع کشتن مَزْرَع جمع مَزْرَع مَزْرَع مَزْرَع  
 بهاری و فزود آمدن گاه مَزْرَع چهار یک غنیمت کمتر است که جهت خود ستاند و اول بار بهاری  
 و شتری که همیشه در بهار زاید مَزْرَع جمع بارانهای بهاری مَضْجَع خفن گاه مَضْجَع جمع  
مُخَدَّع و مُخَدَّع خرنه مَضْجَع جای که آب از زاید مَضْجَع جمع مَضْجَع آب استند گاه  
 مانع شراب سرخ و چرنیک و برسمان نیکیافته و چر زازد افزون مَدْفَع در خاک افتاده مَدْفَع  
 در خاک اندازنده مَدْفَع شتران در خاک افتاده از کرسکی مَقْلَع فلاخن که بان سنگ  
 اندازند مَقْلَع بکسر ميم و فتح و منقوطه رفتار مَصْرَع نیمه بیت شعر و یکی از مَشْیاع چار وایی  
 که خود بچراگاه رود مَصْرَع بنیاد و نقطه محتانی چار وایی که خود از چراگاه بازاید مَضْجَع نیمه شتر  
 دیر مَضْیاع یا خرچری بکسته و بار و همراه مَقْلُوع امیر مغزول مَزْرَع جهت رفتار مقام  
 بنکها و تبرها و مانند چوکان عصای که از آتش بلند و بر سر میل نهند و المعنی الاول من الاستور و الثاني  
 من التصاح و در بعضی تفاسیر معنی کوپنها و کرزای کران هم آمده است و بعضی تازیانه هم آمده است  
 فی تفسیر قوله تعالى لهم مقامات من حدید و جمع مَقْلَع است مَقْلَع معجزان مَقْلَع گواه عادل  
مَذَارِع شهرهای که در میان بیابان و آبادانی باشند و فرامستانی که نزدیک خانهها باشد و چهار دست  
 و پای چار و او و جمع مَزْرَع است مَشْیاع و مَذَارِع آنکه از بهمان ندارد مَشْجَع و مَضْجَع  
 بغایت بلند و فصیح مَضْجَع و مَضْجَع جمع مَذَارِع دروغ و فاش کننده مَزْرَع  
 مَزْع است مَضْجَع با دشمنان مَضْجَع بخش نکرده و فاش کرده شده مَضْجَع رانیده مَضْجَع

مَرَعَة بوزن مَرَعَة و مَرَعَة  
 مانده مَرَعَة بوزن مَرَعَة  
 مَرَعَة بوزن مَرَعَة و مَرَعَة

مرد سخت کارزار ماضع درفشنده و رنده و پشت برکننده و آب شور و چربی که متغیر شده باشد  
مَضْجَع میوه درخت عوج مطیع فرمان بردار مَطْلَع دیده و رشونده و واقف شونده مَضْجَع  
 و مَضْجَع خریده و فروخته مَضْجَع شتر جهت رفتن و زینتی که در کبانه نباشد مَضْجَع و مَضْجَع  
 مجالس مَضْجَع کجهای چشم که بطرف بینی است مَضْجَع و اهرام آمدن گاه مَضْجَع سودا  
 مَطْلَع برآمدن گاه مَطْلَع جمع مَضْجَع کوشکها و حصارها و غارهای که جهت آب کرده  
 شده باشد مثل چاه و کمر زو امثال مَضْجَع زن زانیده و بچه شیر دهنده مَضْجَع بقیع ميم و خاد  
 پستان و شیر خوردن گاه مَضْجَع جمع هر دو آمده است مَضْجَع پناه کاهها و درین واحد و نشین  
 جمع و تذکره و ثابت یکسان است مَضْجَع حریص و شغف دارند مَضْجَع سخت ضایع کننده  
مَضْجَع بر دارند مَضْجَع مرد جهت و مردی که بر سر او اندک موی باشد و اسمی که موی پشانی  
 او اندک باشد مَضْجَع دیر و بد دل و این لغات الاضافه است **باب المیم مع الفین من المصاد**  
مَضْجَع خاییدن مَضْجَع خوردن مَضْجَع تمام کردن روغن در چربی و تمام گیاه را چربیدن مَضْجَع  
 کواریدن **من غیر المصاد** مَضْجَع احق بزبان مَضْجَع ظریفی که سک در آن آب یا خون خورد مَضْجَع  
 احق بر خوردن مَضْجَع خوابگاه مَضْجَع جمع مَضْجَع آب دین مَضْجَع جای مراغه کردن آب  
 مَضْجَع جهت و نشاندن مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع اطراف کردن مَضْجَع  
 آنکه دایم بر مردم طعن نهد و عیب کند مَضْجَع آنچه او را می خایند مَضْجَع خاییده و آنچه او را بخایند  
**باب المیم مع الفاء من المصاد** مَضْجَع سوگند خوردن و این مصدر است بوزن مَفْعُول و از  
 لغات شاذه است **من غیر المصاد** مَضْجَع بلند و مشرف مَضْجَع باز داشته شده و ناپیدا  
 و شتر سخت جان مَضْجَع جمع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع  
 می نند و آزار زیان جیل در کوش می گویند مَضْجَع جمع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع  
 چگونگی آورنده و معنی چگونگی یافته هم آمده است مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع مَضْجَع

صف ۴



معاف بیک رعایت کرده شده و فرو گذاشته شده مصف جنکاه مصاف جمع مجداف  
و مجداف بال مرغ و آب روی کشی و آن مانند خویچه نیست که بر پهلوی کشی می بندند و کشی را آن  
میرند منعطف بکسر طایم شده منعطف بفتح طایم کرد نگاه و منعطف الوادی کرد نگاه  
رو خانه معترف واحد معارف است معاف تشدید فایز داشته شده از حرام و  
بر میرانیده شده منالف شهرتایی که در مابین آبادانی و بیابان باشند مذاریف بذال جمع مخفی  
چشمه که بطرف پی است مدنیف بذال غیر منقوطه آنکه نزدیک بر کن شده از مفارقت محبوب  
مصحف و مصحف کتاب خدای تعالی مصاحف جمع موقوف آفت رسیده مصرف  
خرج کرد نگاه مصارف جمع مقرف آنچه پیدا و بنده باشد و مادرش ازاد و یا مادرش عربی باشد  
و پدرش غیر عربی و این مقرف میباشد که آدمی باشد و میثاید که چار و یا باشد مقارن جمع متقارن  
است نیز دو معارف باز با معارف بهم می روی آدمی و شناسا ساینها و شناسا ختم متکلف  
ضایع کنند منصرف داد دهنده منصرف زنی که سال و بجهل و بیچ رسیده باشد مصرف  
بی اندازه خرج کننده مشروف دیده و رشونده از بالا و بلند شونده مشرف بفتح میم و راجای بلند  
مشارف جمع منخرف باطل و آرایش کرده معکوف باز داشته شده و بجای میم  
گردانیده شده منصف بکسر میم خدمت کار مناصف جمع متناف متفاضل کربان  
موی برکتند محارف میل جراتان مخالف بسیار خلاف وعده کننده مخصف فرش  
ملاحف چادرها و اوج جمع ملحفه است ملهوف مظلوم محارف از روی و از بخت باز  
مانده متجانیف میل کننده مخاوف جاهای ترس منصف سکنه و آن چیز است که  
بخوبی که آن غله را برادر دهنه ناپاک شود و آنچه طعام را آن بر می گردانند مثل کفایت مندف  
آلت پنبه زدن مصصف مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیاد کننده مکلف  
مشقت و ریخ بر نهاده شده مصصف کتاب سازنده مصصف بفتح نون کتاب موظف

وظیفه داده شده مخوف غار فراخ و تیر بین پیکان و تراشیده شده و منقطع از کجای و بزرگی  
که قضیب بر پای او بسته باشند تا آغزی نکند مصرف از پی در آئیده و از پی در آورنده مصرف از پی  
در آمده و از پی در آورده شده مصلیاف شتر ماده که زود شده شود مخرف راه مخرف آنچه  
با و میوه چند منراف شتر ماده جهت رفتار منزعف حریص طعام مصیف تابستان  
و بحر آب که بکشد معترف شناسا ساینده مؤلف آینه شده و خورده شده و جمع کرده شده  
و هزار کرده شده مطراف شتر ماده که بیک چراگاه بخورد تا دیگر شتر بخورد و مطرف و  
مطرف ردایی است که از کج و از بریشم بافته باشند و بر و علمها منبقت ساخته انداخته مطارف  
جمع مطرف بفتح را شده است که سر دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا رنگ دیگر و کوسنند  
که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید مطاف کشتگاه مؤلف جمع کننده و هزار کننده و الفت  
دهنده مطرف تشدید ناشختمی تمام خلقت و نیکو صورت باب المیم مع القاف من المصاد  
مذوق می و شیر باب المیم و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن و اوجوف است شوق  
از ذوق و او غیر مصدر هم آمده مرق و مرقوق بیرون که نشن تیر از برف و موی بر کردن از پوست و  
شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت ماق بفتح میم که رستن و فواق پیدا کردن از کین  
چنانکه صیبا زامیشود موقوف هلاک شدن و این لفظ غیر مصدر هم آمده است عشق زد و دوش  
نوشن و زود خوردن و دریدن جامه و بشانه زدن چهره را عشق بفتح شین هم و کوفتن بر دوط  
درو کشیدن چیزی تا دراز شود موقوف و موقوف اخو شدن موقوف بفتح میم از زان شدن  
مروق دریدن و سر کین انداختن مرغ مروق شکافتن و دریدن و او مصدر است بوزن اسم مفعول  
از باب تفعیل کما قال الله تعالی و مرقنا هم بکلم مروق محقق بجا بیدن و نسبت کردن و سوزانیدن  
و سخت گرم شدن و برکت بردن معوق دور شدن و زدن شدن معلق و معلق سخت  
رفتن و جابلو کسی کردن و نسبت کردن و شستن و زدن و دوستی کردن و شیر دادن و زنی نمودن و لطف



نمودن معلق در از شدن معلق باز شکافین معلق سبز شدن شدن آب من غیر المصا در  
 مطلق از بندر کرده شده و روان کرده شده معلق در اوخته شده و عاشق کرده شده مساق  
 مرغی که بال بر زمین در وقت بریدن میا سبق جمع موا سبق و موا سبق شتران است و این  
 دو جمع واسق اند علی غریب ملاقع کجما و اوج جمع ملعقت مشتاق زن بسیار چنان  
 جای تنک موا سبق سازگار و هم طور ملاقع زن بسیار شده ملاقع بسکون را جمع  
 مقدم بر آید ملاقع کوتاه و حرم معلق و ملاقع پس کلید در آن در اینند و بی کلید و آنند  
 معلق فقل مضداق و جبر سنی و آنچه تصدیق کننده چیزی باشد و آنچه موافق صدق چیزی باشد  
 مضدق راست جمله درست و درست طور مطلق مردی که بسیار طلاق دهد زن را مضدق  
 باز شکر که منعقد بر کرده ملصق جسد و بر سر حرام زاده خوانده مقامی که معلق سخن  
 گوید معلق جنت ملاقع نزدیک پای ملاقع بزرگ منقوط طعام پرنگ کرده معلق  
 شتر لاغر و او مغرد محاسن است معلق که لایم آنکه زبان بخشد بر آن باشد مطروق آب باران  
 منطق سخن منطبق یک سخن کوی منطق که موثق چیزی که در میان دو چیزی جایگزین شود  
 گاه و هلاک شدن گاه و گاه از رودخانه است در دوزخ مشراق موضع آفتاب مشرق ناکه و بعد  
 مشرق بر آمدن گاه آفتاب مشراق جمع محقق درست گویند و درست باشند مستحق  
 بنه و او مصدق صدق ستاننده و درست دارند و باور کننده و امان دهند مصدق صدق  
 دهند معشوق سخت دوست داشته شده ملاقع نرم شک مارق بیرون رفته از این است  
 و کنار پنی و تار یا نه نرم شده ملاقع جمع مساق رانده گاه و قیامت ملاقع شوربا و آفتی  
 بکشت زار بر ملاقع که کند ملاقع احمق و کول ملاقع میان سر و جدا شده گاه راه دیگر  
 ملاقع جمع محقق مجوس شده مشتاق آرزو مند ملاقع بر رفتی بکنند ملاقع  
 تکیه کرد گاه که قول نماند ملاقع مستغرق غرق شده و همه را فرار سیده ملاقع کج چشم

کج چشم

که بطرف

که بطرف پنی باشد ملاقع کج چشم و سر موز که بر سر موز پوشند و گوش زمین محقق زنی که کج  
 احمق زاید محاسن شتران لاغر محراق مندی که در هم بچند و یکس زیند بازی و مراد عین دل و مال  
 یا فوط محراق الحرب مرد جنت حرب گویند محراق جمع عراق است محقق شتر  
 دانه ملاقع دیده شده و پراکنده شده و او مضدق آمده است مشتاق پوستینه های در استین  
 ملاقع خطیب بغایت فصیح و بلیغ مشراق آفتاب بر آمدن گاه و آفتاب رو محراق  
 گاه دیده و آخر ماه و شرب آخر ماه را هم گویند ملاقع گرای بغایت گرم محقق تیر کرده شده و تنک  
 کرده شده مذیق شیر آب بچشم مذاق چشیدن گاه مذاق و مذاق آنکه با کدی و شی  
 غیر خالص دارد معبق شرف ملاقع زمین هموار ملاقع بخش و نصیب که در قار فرض کنند ملاقع  
 جمع محقق آنچه بان سنگ بر قلعه اندازند ملاقع جمع ملاقع پوست کنند و سر و کوبند و  
 سر و دم و زوایه ملاقع بکسر و سر و کوبی ملاقع بارانی جامه و اوج ملاقع ملاقع  
 شتر ماده جنت و تیز رفتار مشوق و معشوق آب لاغر و مشوق جامه را هم گویند مشوق کل مرغ  
 و از ابروی پیلان گویند ملاقع نامه مهار یق جمع مصنیق جای تنک مضایق جمع مرفق  
 و مرفق عضو است که معروفست مرفق آنچه بر و بکنند مرفق و کاری که از آن فایده باشد و آب  
 ریگه باران که در سر باشد ملاقع جمع ملاقع بچند و شرب صافی کرده ملاقع آنکه نزدیک  
 بلوغ باشند رسیده ملاقع دور و بی دارند ملاقع هلاک شدن گاه که قول نماند و جعلنا بینکم  
 موثقا ملاقع و ملاقع ریزنده آب و مثال آن مخلوق هموار ملاقع و ملاقع  
 ملاقع که آن چیزی در آویزند ملاقع جمع و در جل و ملاقع یعنی مرد پرخصوت ملاقع بچری و آفتی  
 و حرا زاده ملاقع یعنی بر دوش است مبارق جمع متفلق و متفلق و متفلق و متفلق و متفلق  
 ملاقع خون ریزنده موثق و مشتاق پیمان ملاقع و موثق جمع ملاقع  
 خاموش مدق و مدق چیزی که آن چیزی گویند چون دسته ناو و دنگ و جامه کوب و مثل آن







دوختن مکل و صلال اندوینک شدن و سیر آمدن صلال و مکل بطرفی خیدن مکل بفتح  
 در اصل لغت خیده شدن است حال میباشدن برای کاری محال مگردن و عقوبت کردن محال  
 مگردن و عقوبت کردن و واپردن باران و خشک شدن گیاه و زمین و سعی کردن و کوشش درباره قضیه  
 کسی زباد شاه تا او را بهلاکت آورد مکل زمان دادن و بر سر هم ریختن مکل بخریدن از می آهنگی  
 نمودن مکل جنبانیدن مکل بریدن و فاسد کردن و ایند و در بودن و خایه کشیدن و بشتاب رفتن  
 بشتاب آمدن معقول در یافتن و این مصدر است بوزن مفعول مکل کم آب شدن چاه و جمع  
 آب در میان چاه از یکی من غیر المصدا در میل و ملول مقدار یک مدمر و میل جراحان و میل راه  
 و میل هر میدان منصل شمشیر مثل مانند مثل جمع مثال خوان باد شاه و بر سر مثل جمع مثل  
 صفت و فقه و حکایت که در میان قوم مشهور شده باشد مثل بناه مجدل کوشک مجادل  
 جمع مجمل بیابان بی ناز مغلز دوک پنهان بینی نان مزجل یک سبب بزرگ فاحل  
 جای بی باران و زان بی باران محال زمین بی باران متحامل بفتح میم ثانی موضع تحامل یعنی مقام  
 نیل کردن با کسی در خصوص و جای جور و ستم کردن بر کسی محال جرح بزرگ که آن است کنند  
 ممرجل جامه است رنگین آنرا اویشی هم گویند ممرجل جمع مکلزول لاغر کرده شده مکلزل  
 جمع مکلجل جای گل و لای محلال فرو آمد نگاه مردم مداخل در رفتگاه مداخل در نگاه  
 مرقال اکثر بسیار دهنده و نام شخصی مفعول نیز بزرگ یا کلنگ آهنگین که بان سنگ شکافند معاول  
 جمع ماصیل اندک مفعال کوفتندی که در یکسال دوبار زاید مفعول عنکبوت قلیل و مملول نان  
 که در شیب کسری بخت باشد حال معروف و شخص بسیار را هم گویند ممال و مکیل میل نگاه  
 مکیل آنچنان شراب و مثل آن را میانی کنند مکیل و مکیل رفتن کاه آب مکیابل جمع مکیل  
 بغایت کراه و نام شخصی مثل نیل مکلل کوتاه منزل فرو آمد نگاه بجای منازل جمع مفعول  
 راه و طور و جوی که جامه بران بچند مویل بناه کاه مخمل کاه و هودج محامل جمع مکل

مقل از دهنه محمل بند شمشیر در بر اندازند محامل جمع محمل  
 حال شمشیر که در دهنه محمل است و وقت و فرض دادن محال تر شده است

مقل یا کاه یا اسار  
 محمل نیز از آن است

فرو آمد نگاه و جای محال بنشدید لام جمع محول زمین خشک محیل مگر کننده و خواسته کننده  
 محال و مستحیل نابودنی محول سپرد جامه پوشیده که بان جملان کنند محال مگردن کاشن کاه  
 مینجل داس غر مشغول داس علف مال بارشنگ مزل مهیل آب صافی مضمحل و فیتیت  
 شده مکل و مکل بریم و روغن زیتون و نقره و مس قلعی که اخته و ممل اسم فعل است بمعنی اهل  
 گذاشتن الصراح مزل رفتن کاه مزل حل منزلهها و اوج جمع مرحله است مکیل فرو ریخته و روان  
 کرده و برین معنی مشتق از میل است و جای ترس هم گویند و برین معنی مشتق از میل است ممال جای  
 ترسناک محصل حاصل کنند محصل و مقصل شمشیر ریزه مزجل نمره کوتاه و حرب  
 مزجول شکافی که بایش در دام افتاده باشد معزال آنکه از مردم کرايه کند از نبونی خود و مرم و حق  
 ضعیف و آنکه کوفتند خود را جدا جدا و مردی نیزه معازیل جمع معزل دور شدن کاه و جدا شدن  
 مقصیل شبانی که عصای حکم داشته باشد مفعوال بسیار کوی مفعول بغایت سخن کوفی  
 و نام پادشاهی از پادشاهان جرم مفاول گفتار و مفعال نوعی است از آن سخنان چیزی متقابل جمع  
 و معنی مؤنت هم آمده است مسائل مسلمان محائل علامتها مستغفل جایی که از آنجا عکس کنند  
 مستغفل و مشغول بکاری در شده مفعال و مفعال جزیت از آن که بان کوشش از دیگر  
 بر میارند مرسال نمره کوتاه و شتر ماده نرم رفتار مرسیل جمع مزل راه و پهلوی سب کپای فرو  
 کوفتن کاه سوار است برای لادن آب مزال کل جمع مصول جزیت که خطال در روی خسانند تا  
 تلخی او رود مکل میل هر ملک محال میل هر مرد و استخوان ذراع است محمول آنکه سالی نر زاید سالی  
 ماده مال باز شنگاه محفل جمع شده نگاه مردم و هنگامه محافل جمع مکیال آلت همودن  
 غله مکائیل جمع مطل مشرف یعنی بر سر ایستاده مخمل جامه قطیفه متفحل و متفهل مژگن  
 پوست بر حال و بدیناات مطل آنکه رحمت سپردارد مفعول استی که دست و پای او تارکان  
 سفید باشد مثال زنان فربه و باغها و اوج جمع مثله است من اجل محال مگر کننده محال نجا و مقول



کردن کشی کننده مذوق در جامه بچیده مقل در پیشی معیل شخص بسیار عیال مقوتیل نزدیکی  
 جوینده دوست آور کننده مخدول خوار کرده و بخت شده مستجمل سبک کرده مقوبل عصای  
 بزرگ و پشته مقوبل در میان افتاده مدکل دلیل گفته شده و یا دلیل آورده شده معلل علت  
 گوینده معلل علت گفته شده مفصل جدا کرده مکمل تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده  
مکمل تمام کرده شده مجممل فراهم آورده شده معطّل بی کار مانده مخزّل بجا غیر منقوطه  
 را منقوطه و تشدید معدل در شکوه موصول پیوند کننده و رساننده معیل ملائت رساننده  
معیل راه است و کسی ملائت رسیده باشد ملال اندوه و تنگی بی ملال مضمیم کرمی تب  
ملوک مل از چیزی سر برشته و اندوه یافته و ملولان در خاکستر بخت زده مکمل کلان بخاستر  
 بچیده شده متمول الدار مجممل اسباب اموال بسیار دارنده مدخول در رفته شده و لاغر  
مشاعل چراغهای بزرگ مخصوص و اوج مشعل است مشمول شمشیر کوتاه مصلال  
 آوار کننده مانند آواز این مشمول چشیده که آب خوردن کاه شتران است در چراگاه و منزل کاروان  
مشمول بردارنده بار و مشقت مثل اینها و در سختی صبر کننده مایل میل کننده مقتول کشته  
مستول از نیام بر کشیده معلول علت یافته مدلول راه نموده مبذول بخشیده و قبول  
 کرده مکول خوردنی و خورده شده و رعیت ماکل جمع ماکل خوردن کاه مهلل دهن فرج  
 و موضع بچه در شکم مجمول گردانیده شده و بچه شتر مرغ مغسل غسل کردن نگاه و آبی بآب  
 چیزی شسته شود مغسل شستن نگاه بهت مغاسل جمع مجل ایستاد است مشکل و  
مغضل کار سخت و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده معنی مشمول سوان و زبان نیز و خور و نام  
 شخصی است و حلقه که در دهنه لجام کشنده مسال جوال دورا و اوج مسلة است مسال بضمیم  
 و تخفیف لام طرف و جانب کردن و بر مقبول بفرسته مطال سایبانها و اوج مظلة است  
مطل سایه افکننده مطلل سایبان کننده و در سایبان آورده مقیل آرام گرفتن نگاه و خواب

چاشت کردن نگاه و شراب خورد نگاه چاشنگاه مقل منبوه در سختی است آزاد کم گویند مبذل  
 بخشنده مال فانی کننده راز مذل بفتح سیم و کسر فال منقوطه مرد خور و جبهه مذیل بجا ضعیف مذل  
 خوار کننده مذل دست و پا سفید شده مضقل آلتی که بان کار و شمشیر کشنده مذل جبهه  
 شتاب موجل زمان داده شده مواجل جمع مهال و مهیل جای که از آن ترس موجل  
 آلت بختن چیزی چون پرویز و غریب مناخل جمع مدل و مدل مردانک کشت و لاغر خورد  
 جسته مذیل زوال جامه مخصوص که دستار و میان بند کشنده مفصل زبان و جای بندش و میان  
 دو کوه مفصل جای بندش و میان دو کوه منویدل بر مرغوش مسیل و مسیل روان شدن نگاه  
 آب در زمین مفضل مرد بسیار بخش مفضل جامه باد روزه مصل آب کشک و دوی کبک  
 کینه مغل در شکم مغفل بی که پش از شیر و اگر فن بچه آب تن شود و هر سال باید مکول  
 جایی که در آب تن جمع شده باشد مکل جمع باب المیم مع المیم من المصاد مقام و مقام  
 ایستادن و اینها غیر مصدر هم آمده اند مقدم از سفر باز آمدن و قدم نهادن و از جایی آمدن و او غیر  
 هم آمده است موم علت بر سام با فن موجم سنگسار کردن و بکمان سخن و نفرین کردن من  
المصاد محمم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد محالم جمع و اوقات شبها را گویند  
مد اسم نشانها ملا غم کردار در دین سزایان بان رسد مخاتیم کیلما و قفیر مقدم  
 بر سر زنده و مرد و لیر و کچ چشم که بطرف بینی شده مقدم قدم نهاد نگاه مقدم جمع مقدم بغایت  
 دیر مقام استاد نگاه ماتیم گناهما مکاریم بزرگبها و بزرگوار مکاریم کار سخت و ضروری  
موم شمع و علت بر سام موم آنکه علت بر سام دارد مسلم باور داشته و سپرده و بلاست  
 داشته مصام استاد نگاه و بستن نگاه اب مقام مراد مهملام مینوع باز بست مقام شتاب  
 و بیست مقام نکوشها مخضم کوشتی که دانسته نشود که از رشت یا زاده مخضم  
 شخصی که در یافته باشد جا به لیت و اسلام را و فراماده و از بجا گویند فلان مخضم النسب مخضم

جاءه و در سخن از جامه کشنده

مهملام مینوع باز بست  
 مقام شتاب  
 مخضم کوشتی که دانسته نشود که از رشت یا زاده



مرد بخیل اندک خیر محض نظم مرد دشمنان نیکو محض ششم بر یکی بر خود گیرنده و متقابلان ما را کم  
 در بنا و اوج ما که است محض و م حرم است و از روزی باز چیزی دیگر باز نمانده هر کوم  
 بزیم نهاده شده و جمع کرده شده مرا غم بخت گاه و رفتن گاه کفایتی بحد فی الارض مرا غمنا  
 گشتن امر محض و نوشیده شده و مکرر و مکرر از جنگ مطعوم خوردنی مطامع  
 جمع مطعم نیک خورنده مطعام آنکه بسیار طعام و دیر بدم مطعم است حال و صفت  
 کار و معتمد است و دهنده و مال در متعتمد است کارنده و بنابر و نعمت نینده متعتمد نام است  
 و قلم غلاف اثر بر قلم مردم را به حق فریب و سنگی که بان استخوان خراش کنند قلم نام سنگی  
 استخوان خراش کنند قلم و قلم بر بزرگ است و نواخته شده قلم بر بزرگوار دارند و نوازنده  
 محترم گناه کار معتمد نشانه چیزی معلوم آموزاننده متعتمد آنکه از کسی چیزی آموزد محترم  
 حرام کرده و حرم است محترم در حرم رنده و در راه محرم رنده و کسی که احرام بند مقدم پیش  
 شده و منزلی از منازل فریبیده و بسته و پوشیده ما تم اندوه و سختی و مصیبت و زانی که با هم  
 جمع شوند در کار خیر یا در کار شر ما تم جمع معتمد مرد فریاد کننده معتمد چار وای کوش سفید و پشانی  
 سفید و سفید بر قلم و محکم استوار کرده و برزم جامه بهم گویند کنار و پود آزار نیکو ناپسند  
 معتمد دیر محطیم بنی محطیم جمع مطر هتم و مطر ختم بنایت نیکو و مطر ختم نیکو  
 هم گویند موهوم سهو کرده و همان اندک برده مستقیم است معتمد ناوان و آنچه او آن  
 بر کسی و جیب باشد محض محض عدد بسیار و او هم آمده محکم نشد یک کاف شیخ بر تجارت روز کار  
 کرده محکم افتاب کوزه مسینه خور که بان آب گرم کنند و هم دارد و یکی که بر جراحت خندنا خوش شود  
 مدهام بنبر بر کبک بسیار میل داشته باشد معتمد مال مرد و دومی که از کفار بجز و غارت ستانده  
 شود مغاریم جمع معتمد هم شتر روی و اگر در گاه و در شناس شده معتمد برده نقش و  
 چادریست نقش مقاریم جمع معتمد و معتمد بر یک داشته شده معتمد بکون عین

و تخفیف

و تخفیف ظاهر بر کترین چیزی و بهترین چیزی و میان چیزی محترم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده  
 محترم خنده نرم کننده و قیاس بسیار بنم کنند و معتمد بکترین زندان مبتلا م شده و از  
 سختی نبوت که باز دارد او از کند متعتمد سخن کوی منزل کم بر هم شسته معتمد در شده و چیزی  
 معتمد تبار داشته محترم حرم داشته معتمد مستعصم جنگ زنده و و استنده  
 از کنار و غیر آن معتمد غنیمت شمرده قلم میقات اهل این معتمد برای منقوطه شده و معتمد  
 فروش قلم بنشدیدیم فروانیده و گناه صغیر کننده و کودک که نزدیک بلوغ باشد معتمد موضع  
 دست و پهن از دست مضیم و مستضام مظلوم مستقیم آنکه با مش خرشته باشد معتمد  
 مبتد شده و نایافته شده معتمد رست دارند و قیمت کننده معتمد و هم خدمت کرده شده  
 محنوم مهر کرده شده و با خریده شده معلوم و مفهوم در یافته و زنده مکنوم بنایند  
 منظوم شعر و در هم پیوسته معتمد و سنگسار کرده و دشنام داده معتمد حرم  
 مشغوم مشک خوشبوی قد موم سرخ و عضو برید و جزی خون آلوده و کران بار کرده و بزرگ  
 شده بهر رنگی باشد و دیگری که با و سپهر زایلیده شده باشد معتمد داسی که آن غله و علف می برد معتمد  
 اندوه رسیده معتمد سو کند خورنده معتمد بکترین نیکو کننده و بخش کننده معتمد بفتح بین  
 نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم کرده شده مظلم و مد لهیم تاری قد موم نیکو دیده  
 شده مظلوم اندوهناک شده و عیب کرده منام چشم و خفن گاه معتمد حرم  
 ناشده از طعام موهوم برد آورنده و مهانی عروسی کننده و او بعضی اقل موهوم الف است که همه را بواو  
 قلب کرده اند و بعضی دوم معتمد الف مظلوم ملامت کرده قلمیم سزا و ارامت شوند معتمد  
 پوشیدگی معتمد سزا و شناس معتمد آنچه بچند مدت گزارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده  
 مشقام آنکه بسیار پارس شود مسام سوراخها خرد در بدن صبا تم پنبه مشغوم و مشغوم  
 نامبارک مشایم جمع معتمد مرد بسیار بخش قلا حرم جنگها و اوج جمع معتمد موهوم

و از این نینده معتمد بخش در حرم  
 معتمد از این نینده معتمد بخش در حرم  
 معتمد از این نینده معتمد بخش در حرم  
 معتمد از این نینده معتمد بخش در حرم



بهنگام چیزی و جمع شد نگاه میسرم جوی و آلتی که آن داغ کند شتر را مقوسوم نشان کرده و دان کرده  
 صلحیم بفتح ج هائیکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی که واجبند بقومی باشد و یکموج جامه است  
باب المیم مع النون من المصادر مذن استادن مزون نرم شدن و نرم نمودن  
 سخت شدن و عادت کردن بر چیزی مزن بسکون را مهله دست و پای اسب بر وزن چرخ مزن  
 مؤنث و با محتاج کسی بر خود گرفتن میلان بطرف خمیدن مزن بخشش کردن و مفت دادن و مفت  
 نهادن و برین و نقصان کردن کما قال الله تعالی لهم أجر غیر ممنون ای غیر منقوصی قوت  
 و مانده شدن و مانده گردانیدن مشن بر مانده زدن و بمشانه زدن مشن بفتح شانه سلسله  
 شدن مکان مؤنث کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن در کار و برمانت زدن و بمانه  
 رسیدن یعنی غیانه را بر تاف رسیدن و مبتا کردن مئین دروغ گفتن محن بخشیدن و ازین  
 وزن و خاک و کل از چاه بدر کردن مهلن خدمت کردن و دوشیدن در بودن جاده مخوان  
 بفتح هم و او را آب جنبانیدن و زیت کردن محران بجا امهله فاسد شدن چشم مشن بریت  
 زدن و پوست خایه شکافتن و خپرون آوردن و شیر کردن مچون بی باک شدن آدمی مخن بجای  
 منقوطه جاع کردن و گریستن و از چاه چیزی بیالاکشیدن مزون بزا منقوطه روشن روی شدن  
 و رفتن و بر کردن خیک از چیزی مشن یافت شدن و بتایانه زدن و پوست کردن و بر بودن بریت  
معین روان شدن آب من غیر المصادر مجن سپر ماجن بی باک مجان جمع  
معدن کان مقوین بی توشه شدگان و در منزل خالی و روانیدگان مارستان سرایی که در وی  
 بجان افتاده باشند یعنی بیمارستان و اوپارسی معدان صحرا مبادین جمع مکدا  
 آنکه نصیحت نبوت انداز کسی غیر نصیحت نبوت اند و دروغ گو ماضغان هر دو طرف ریش که بچندان  
 بدان موسم است و دوری که در همین دو طرف ریش است مجان بفتح میم و نشدیم را یکجا بخشد  
 بی عوض مؤمن آنکه بدو این باشند ممنجن ز راه در کشیده ممنون خجسته شده مظنون

جایگاه جنگ مواطن جمع کما قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره منجنون  
 دولابی که بان از چاه آب کشند مخلقن خرای نیم خفته مدقان خیک کینه مذدن  
 زیر پر گوشت مواجن جوهای ققار که بدان جا میگویند و اوج جمع مجن است محن  
 اند و بهها و اوج محن است مطحن و مطحن گوشت در تابه برشته کرده ماکلتان هر دو  
 طرف مخلتان بضم هم دیک و آسیا میزان تراز و نام برجی از برج آسمان موازین  
 تراز و مخزان بغایت غلبه محقان آنکه بول خود باز دارد و بر بول کند مذیان  
 آنکه دایم قرض دارد میطان موضع ابتدای غایت که از آنجا اهل سبیل آید و مانند مکدیا  
 دروغ گو مکلبین بکلام سک داران مکلبین بفتح لام شکان مکلبین و مکلبین  
 و اسیران مزدین از پی آیدگان و از پی آیدگان مبین و مبین آشکارا آشکار کننده  
مساحین مردان را نکند مزن ابروی سفید و اوج مزه است و بمعنی مغز هم آمده است  
مازین خایه مورچه و نام شخصی مزون زمین مغان مغودن و مغودون کوتاه  
 دست و مودون چیزی تر و جنبانیده و بچه لاغر هم گویند مذین نام جابست مذین  
 دین دار مفقن و مفین استوار مذن و مذن و مداین شهرها و اینها جمع  
 مدینه اند مذروان هر دو شوق مزدور و هر دو کوفته مجان مجن چون ما فون بی عقل  
 شده و بی مغز شده مکامین نهان خانها مکلن روا ممنین در شک افتادگان مکلا  
 شرب ز مضدان گو بهای بلند و سر کوبها و اوج مصاد است مغمعان گریا سخت  
 و بغایت کرم ما عون آب و با محتاج خانه از کوزه و کام سه و تبر و بیل و غیر آن و فرمان برداری  
 زکوة و فایده و بخشش مغنان روان شدن کاههای آب در رودخانه مزان مراد مکان  
 خورد و در جان معروف مجان سبک و بهها و اوج مسن بغیر قیاس معین و مغوان  
 یاری دهنده مکلان مصران رودهای که در طعام رود و اوج مصر است مصارین



جمع مضران است بکرم کوفه و بصره مکرمان مردم بزرگوار مکارین کسهای  
 اهل کین با کین چسبیده باشند مزدن دوک جرج مشکلان دو حلقه که در دو طرف دهنه  
 جام میباشد مقشقیان سوره قل ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی مبرهان من اتفاق  
مغیران وقت غروب مهرجان مهرگان مضنون افکار شده مظمین  
 آرمیده و ارض مطمئن زمین نامون متافین کسی را نقص کننده مضنون غایب آن دارو  
خوشبو کتب از بعضی داروهای خوشبو مبین دروغ مبیون جمع ماین مبیون  
دروغ و مضان و مکان و ملجان آنکه شیرازستان شتر و کوسفند خور و دوش و شتر  
 بخلی مشان نوعی است از خرما مان تکی گاه میان آدمی و بیل که با آن کل از زمین برکنند ماون  
جمع صنین ضعیف و سست و غبار ماون و مویون و مین جمع مایست  
موشیان یادش که غرائز شبیه باشد و غرائز میکین تصدیق کننده و باور دارنده  
 و امین و گواه است و در اصل مؤمن بوده است و از باب انفعال است بر اصل خود که آامن  
 یا آمن بوده است و همین مشتق از آمن است که اصلش آمن بوده است همره دوم قلب  
 کرده اند بیا و همره اول قلب کرده اند به همین شد مغبون زبانی رسیده ماوان موعی  
مکان و معان جای مظان جایهای کمان برین مین از بزر و معنی دوم است قول قول  
 و نظر من القوم الذین ای علی القوم من کرا نکین و بعضی گفته اند ترخین و همی که درختی  
 آید و پند از آن گویند و معنی که با آن چیزی سخنزد من بفتح میم و سکون نون یعنی کسی و آنکه نیست  
 و او معنی مفرد میباشد همچون من ابوک و معنی جمع میباشد من کفوله من الشیاطین من یفکون  
 و او تشبیه می آید همچو مشان و مین و جمع می آید همچو مئون و مین منون زبانه و مرکب و بزره  
 و کم کننده فوت و جمع من هم باشد مشان بخشنده و منت نهنده و نامی است از نامهای خدای  
ماهن خدمتکار مشان خوار کرده شده مکین خوار و ضعیف مکین خوار کننده

مهلوان بضم میم و فتح همره و تشدید نون صحرای کشاده و او مشتق از مهل است مکین نیا  
 شد نگاه مکامین جمع مزدن تاریک مزدن دوک پشم پنبه رسی مفراطون  
 که در آن بجا آمده است که و انکم مفراطون یعنی متراکون فی النار و منیتون مشفن سوان  
موتان مرکب کا و کو سفند و سایر مواشی مکین کا و دوش و قالب خشت ملاستور  
مکین آنکه بسیار شیر دارد مکنان کبابی است میشان زنی که در نقاس باشد مکین  
 متردین میان دو امر مزمین پنی متن مرد سخت و شیب پرتیر تا میان تیر و شیب و شیب  
 زمین سخت متون و متان جمع ممانین دور معوذتین سوره اعوذتین مکین  
 استوار و جای گرفته و کسی که او را منزلت خاصه باشد مکن خایه سوسمار مکون سوسمار  
 که خایه در شکم او جمع شده باشد مبیطون آنکه او را علت شکم باشد مبیطان بکرم آنکه دایم  
 شکم او بزرگ باشد از خوردن مبطن لاغر شکم مکین لاوک و مثل آن چیزی که در و جامه شوند  
مخشان خست کننده مرفعان احق مازربون دار و بیست و آزار السلطین هم  
 گویند مغابین مواضع تن آدمی از شیب بغل تا بن بدن مسلان مجاری آب و اوج جمع میل  
مسان شتران پر مشیدن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن آن مستغنی  
 گشته مشادین و مشادین جمع مضامین معینها و یجهای شتران و شبان و غریبا  
 که در پشت هر باشند در شکم مادر و آنچه در شکم مادر باشند بلا فیه گویند و اوج جمع مضونه است  
مخن کرب و مرد دراز مزن پوستین مزان حال و خلق مزان سرپنی و نیزه زم مزن  
خرکور مزن جمع مزان کمان سخت مزان موضع است مزان درخت نیزه  
میران خایه خانور و حشی مارین جمع مسن بسیار سال دارنده مستومین  
 نشان کشندگان مستومین نشان کرده مشتکون بنایان رسیدگان مشتق  
 سنگی که با آن کار دیز کنند معین و معنان بی صاف و آب پاک و روان معن



[illegible]

در زخاک دفن کرده مَشْحُون بر کرده در انده مَجْبُون کنار گرفته شده و ذخیره کرده شده و زوی  
از اجزاء شعر که ساکن نایش افتاده باشد مَحْنُون بجا آمده که او علت استقامت مظلوم  
کمان برده مَشْحُون در زندان کرده مَسْنُون متغیر شده و کندیده شده و ریخته شده بر فوق  
هموار کرده شده و تیز کرده و صورت کرده شده و این معنی اخیر که شاف منقول است و مسنون الوجه  
است که پنی و زوی او در زبانند مَسْمُون پروری کرده شده مَسْمُون فربه کننده مَغْتَبِين  
کولان و نادان مَقْتُون بفتح میم کسی که برای مردم کار کند بجز خوردن و او مشتق از قوت است  
مَقْتُون بضم میم مشتریانی که فرایند کنند در قیمت چیزی و او مشتق از قوتی است مَطْعَان  
سخت نیره زنند مطاعین جمع مقبوحین رشت رویان گرفتار شده مُبْذَرین  
بی اندازه خرج کنندگان مَبْتَلین آزمایندگان و بیکار گرفتار شده مَسْبُونین بر آیدگان  
مَحْجَلین دست و پای سفیدان که قال النبی مَحْجَرُ امّی یومَ القیامة عَرَأْمَجَلین مَلُون  
نکنداشته و پنهان داشته مَدِیُون جزا داده شدگان مَدِین بنده و قرضدار و جزا داده  
شده و خوار کرده شده مَدِیُون قرضدار مَكْنُون بریده شده و منت نهاده شده  
مَقْتُون در قفسه انداخته شده و آزموده شده و بمعنی فتنه هم آمده است همچون قول حق تعالی  
یا اَیُّهَا الْمُقْتُونُ یعنی یا یکم الفتنه مَشْفِقُون رسانندگان و مهربانان کنندگان مُخَلَّدُون  
جاویدان باشندگان مَقْتَرین فتنه انگیز مَحْتَجین آزماینده مَحْتَجین آزموده شده  
و محنت رسیده مَقْرُون و مَقْتَرین وابسته مَقْتَرین آنکه بسیار فنون دانند مَقْتَرین  
نوع نوع کننده باب المیم مع الواو من المصادر مَأْو کشیدن پست ناکشاده شود  
مَصْوَ و مَصْوَ رنج کشیدن مَحْوَ ستودن و ستیت کردن و ستیت شدن مَطْوَ نیکان  
ستودار سفر و کشیدن مَقْوَ مالیدن و جلی کردن و روبینه و آئینینه و روشن و پاک کردن دندان و  
نکند شدن مَشْوَ کشیدن مَلْوَ آواز کردن مَلْوَ بار یک کردن و رفیق شدن شیر خوردنی

کشتن و رفتن و بختی کز فن و



صَری دوشیدن و پرون آوردن باران از ابر و گرم راندن سُتور و هر دو دست بر زمین زدن سُتور  
برای نشاط و انکار کردن مَای سخن چینی کردن و فتنه انگیزدن و فساد کردن و کشیدن پوست  
تا فرج شود صَنِ انداز کردن مَحی ستردن و میت کردن و میت شدن مَلّی فرو افتادن  
مَسّی در بدن دست در هم کشیدن مَاده و آب منی فحل را از آنجا بدر آوردن تا آب تن شود مَشّی نشستن  
مَذی آب منی بدر آوردن و آب منی آمدن و چار و ابجر آگاه که نشستن مَضی کشیدن و رفتن  
و ریج کشیدن من غیر المصا در مَهووی درّه که در میان دو کوه باشد مَذی و مَذی  
آب سفیدی که پیش از بول از قضیب پرون آید و آب منی ماند و سپید است ملاعبه بازی باشد و با بوسه  
و با تحیل شهوت مَلّاهی بازی با صنی آب پشت صُوشنی جانه نقش کرده مَوْقی بنهیم  
و فتح و از دست بد قاف دیر مَراحی کج چشم که بطرف بینی باشد مَیدی شکاری که دست او در آید  
افتاده باشد مَلّاحی انگور بزرگ سفید دانه دراز مَری بشه پیرا و صَری بتجفیف را با کاه  
و نوعی است از نان خورش مَعْمَعی مردی که دایم بطرف انگس باشد که او غالب است مَاسخی  
کمانگر مَنجلی باز داشته شده مَناهی جمع مَراحی نگه داشته مَلّی زانه دراز و بعضی از نان  
و بعضی اول قول خوشی است و آخری مَلّی استوار مَعّانی منزل مقام مردنها مَعّنی قصه کرده  
شده مَعّانی جمع مَساوی بدیها مَعّالی بزرگوارها و بلندها و اوج مَعّالات است بشهیم  
مَناهی دو کرده و سوره فاتحه و تمام و هزار اسم مَناهی گویند مَشّتری خریده و ستاره که او را جز  
گویند مَکاکي جمع مَکاه است و آن مرغی است مَکاری خریده و بکریه دهنده و او شوق از  
مَکاه است مَصّلی آنکه در پی پیشین باشد از اسبان ناخن و صلوات فرستنده و ناله کننده  
و در آتش آرنده مَلّیحی دشنام داده شده من لجل مَصّالی دامها کجا قال آتبی ص ان للشیطان  
مُخَوّ و مَصّالی و اوج مَصّلاه است مَقّی رُسند و پرنیز کار مَغَرّندی بلند و غالب  
مَبّنی بنا کرده شده مَبّلی از آینه مَای آینه شده و آمدن مَکاه و بعضی اسم فاعل هم آمده

صورتی باران شده در عربی کی را گویند که در آب و نجات باشد و فیه







کردن و احترام آن نشود و بعضی بهای محترم بهای دیگر را حرام می‌اشن و قتل و کارزار کردن و آن  
چنان بود که کفار در ایام جاهلیت بهای محترم را ناخیر کردند و احترام آن را بهای نکردند و قتل و جماع و فسق  
کردند و بعضی بهای محترم بهای دیگر را حرام نمودند و در آن جماع و قتل و فسق نکردند و فلان حضرت  
حق تعالی و نورانها النسبی زیاده فی الکفر نبی و نبیاء خام شدن و دور شدن نفاق پاک شدن  
نهار و شش و ناهنجار شدن گوشت نوا و دشمنی کردن بخوی راز گرفتن و او غیر مصدر هم آمده است  
نمود بشقت برخواستن افتادن و سرگرائی کردن و کران بار کردن و کران شدن و کرانی و بفرمان  
برگشتن **من غیر المصادر بخوی راز و رازگویان** و او مفرد و جمع آمده است **نحجاء** ابر یا بخوی  
و منجی چشم کنند **بخو العین و منجی العین** یعنی بر چشم ندادن و نم و باران و سپهر جرای و گیاه  
و بخشش و غایت مدت نشاء و نباء جز نشاء و زمان و اوج جمع بی مفرد است **نشاء** و رکی است در آن  
ندامی اندیام و بشیامان و اوج زمان است و جمع ندایم آمده است نوا و دوری و استخوان  
خرا و استخوانهای خرا و بعضی نوا جمع است و مقدار مسافت را نوا نوبی که برگردیم  
ناب باران اندرون نرو و نوا و فرجه نابی آینه از شهری شهری و خبر برنده از جایی بجایی  
نفسا و زنی که زاییده باشد و خون نفاس از او آید ناشی نوجوان و نو پیرا شوند نشاء و نشاء  
جمع و نشاء بسکون شدن ابر را هم گویند نالی بر آمده از موضعی جدا شدن و بلند بر آمده نشاء  
کنند که از عضو بر آمده باشد و هر چیزی که از جای مرتفع شده باشد نقاش شده ریک نشاء نشاء  
که از آن پالوده کنند و باد خوشبوی و بوی خوش نقاش بضم نون و فتح فابوزن فعل گیاه و بارانی  
پراکنده و اوج نفا است **نحجاء** بر زبیکان و بزیکان نعلی عقلمند نداء هم صحبتان نشاء و  
مستان و اوج نشاء است نشاء و نفا و نقطه نفا کوانان مردم و بر خود گیرندگان کارم  
نصاری ز سایان یعنی عیسویان و اوج نصران باشد نعلی گوشت ناهنجار نعلی و آنچه بغارت داده  
شده باشد نهار و مقدار و آبکینه نشاء شیر آب ناهنجار نعلی خام نبی و فعل مضارع برای شکم

باغیر یعنی جای بهم و فرود آیم نادری حادثه و سختی نقصا و زنه تب نبطا و کوسفند سفید  
پهلونوگا و احمقان **نجدان** دلبران **نحجاء** شاخهای درخت و اوج نجاء است و بوی  
هم گویند **نحلی** بخشش **نکبا** و باد کر یعنی بادی که از دوسه طرف آید و در کتاب مجمل اللغة مقرر است  
که **النکبا** ریح یقع بین متی و یحین نانا و ضعیف نغما و نغمی انعام کرده شده و مشت  
مال و روزی بسیار و خوشحالی و نعم العین روشنی چشم باشد **نقاوی** گیاه است که او را حصی  
گویند **نباء** بوزن **نحجاء** و اوج نبی است **نقود** ستاره نعامی باد جنوب و بایان کار  
نگار آوازه سخت و دشوار **نداد** و **نداد** آواز ندای در زیر خاکستر خفته شده نزار و در دست  
در کوسفند پیدا شود و آن علت بر جرد و قرار گیرند نسی زنی که بنیاد آستنی کرده باشد نعا و بکر نره  
اسم فعل است یعنی اربع یعنی خمر مرکب نصابا و زرشاخ رست و بلند ماله بلند سینه نصحا و اندرز  
کنندگان **نحجاء** و نفا و بشته زمین نگدا و شتر ماله که بچه او نماند **نطاد** و یک پشته بلند  
نافقا سوراج بر نوع **باب النون مع الباء من المصادر** **نحج** فر گرفتن و پوست از  
درخت باز کردن **نغف** آب خوردن جرعه نغف بزرگ منقوط بانگ کردن آهوی ز نغف  
بر مرده ریختن و بجای خواندن **نشب** و **نشب** کسی را کسی خواندن **نهاب** غارت کردن  
**نهب** غارت کردن و جمع شدن مردم هنگام کسی گرفتن کسی را **نشیب** صفت حال  
زن کردن و بشعر حال خود با گرفتن **نضوب** دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن **نقب** سوراج  
کردن و سوراج شدن و شکافیده شدن و نگوته کردن جامه را **نقب** بفتح قاف سوده شدن شتم  
و سوده شتم شدن و شکافیده شدن و سوراج شدن **نقاب** نگاه بر سر حری درآمدن و ناکاه دیدن  
**نکب** خسته و درد مند کردن و معتد علیه شدن و شکستن و سرنگون کردن **نکوب** از راه کردن  
**نکب** میل کردن **نوب** کار سخت بکسی رسیدن و بازگشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن  
**نصب** برای داشتن و با هستی رفتن و سرودن کردن و نشانی کردن و نصب کردن لفظ نصب



رنجور شدن دلخ رسائیدن بنییب بانگ کردن زود آید آمدن او مخبب پرورشیدن  
 و بدل کردن و جاع کردن و دست شاخ شدن بز مخبب بفتح خا بدل شدن نشوب  
 در رفتن محاربان بهم در حرب و در آویختن نتوب بستان دختر بد آمدن مخبب در کار شروع  
 کردن و در کردن و شتاب کردن در رفتار مخبب که کردین کریم در سینه و با و از بلند کردن  
 و حاصل کردن خبر برای کسی نییب چری بدندان زدن شتر نعوب و نعیب بشتاب رفتن  
 آواز کردن نایغ و غروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر المصا در نسب اصل کو هر نییب  
 بلند کو هر و هم اصل کسی نایب دندان و مهر و شتر و ده بر نییب نعوب جمع نوب تو تنها  
 نوب مکن ایکنین طایفه از آدمیان سیاه و باز کردید نگاه نایب قائم مقام نییب  
 خدمتکار نقواب جمع نواب سخیما و مصیبتا و اوجع نایب است نصب سنگهای  
 که نشانهای را کنند و بهتایب نصب سنگهای برای داشته مخبب و مخیب بر زنده بکار  
 و بخشنده مخبب و مخائب جمع مخیب مخبب بفتح جیم پست درخت مخبب  
 وقت و مدت و مرکب چنانکه گویند قضی فلان مخبب یعنی مردی دل مخیب بی دل  
 نوب نقب نداب سنت و اسب نیک رفتار و مرد چست رفتار نداب نشانه جراحت  
 و ترس و تملک و روان و چست و تیز رفتار نییب راه است من الحیل و راهی که در میان یک باشد  
 صحاح کوید اننییب الذي تراه کالطریق من النمل نشیب مال زمین ملکی ناصب و نصب  
 نصب مع رنج و بلا و بی که از سنگ باشد و نصب حرکت فخر را هم گویند نصیب دام است کرده  
 شده و بهره و حوض نصیب نام شاعر است نصب بدی و بلا کما قال الله کما مشی الشیطان  
 بنصب و عذاب نصاب حد و رتبه و اصل هر چیزی و انقدر مال که در زکوة واجب شود و نوشته کار  
 و شمشیر و غیر آن و نام اسبی است ناصب برای دارنده و حرکت نصب بدهنده نقب سوار  
 و راه کوه و درجه نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و او دوم نییب است در کارگزاری و کارهای

ناصب بضا و منقوله در ص

مردم و زبانه تراز و وسکی سر حلقوم او سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند کند نقب جرمها و اوجع نقب  
 نقاب پرده رو پوش و دانای نیک نگاه نییب بدی و سخن چینی مخبب بر زبیکان و بر زبکوار  
 و اوجع بنییب مخروب شکافه سنگ مخارب جمع نقاب تیرا و اوجع نقاب است  
 نایب صاحب نقاب در آویزنده و در رنده در چری نایب نقاب زاع نعوب  
 شتر و ده تیز رفتار نعوب جمع نعوب جرمها و فعلهای نیت و اوجع نعوب نکیب  
 کردار در سر سم چار و انگب علی است که در شان و منکب شتر پیدا شود و نهب غنیمتی که اقرار  
 گیرند و آنچه بغارت بر بند نهاب جمع باب النون مع التا و من المصا در نخلة دادن  
 چیزی که عوض ستانده نشود و دعوی کردن و بهر خواندن کسی نعلة و نقلة و نقلة  
 مانند پیراهن رفتن نکره نا شناختن و نا خوش بودن نکره نا شناخته شدن و نا شایسته شدن  
 نگارنده نکر شدن و دشوار شدن کار نشاء واپس انداختن نکره یکبار فرو آمدن کما قال الله  
 و لقد لاه نکره اخرى نفاسه رغبت کردن و مسردن و بسیار شدن و بخیلی کردن و خوب  
 پسندیدن نقابة و نقابة نقیب شدن نقبة پرده کردن و نقاب بر روی افکندن نشت  
 بوی کند کردن نباة و نبئت رویدن و پیدا شدن و درخت نشان دادن نکلت سر انگشت با هر چوب  
 در زمین نماند او پیدا شود و بر در افکندن کسی نشکته سوگند دادن و حست و جو کردن کم  
 شده و در خواستن نصره و نصارة تانه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و سطر شدن نصافه  
 خدمت کردن نصفة داد دادن نیابة بجای کسی استادن نیاحه نوحه داری کردن  
 میمه سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن و لرزیدن نشرة عطشیدن و زمیشت نکیبته  
 خلاف قول عهد کردن مخبت سر کشیدن نقرة بیرون رفتن و درین و دوری حست نشرة  
 افسون کردن نصره یاری کردن و فیروزی کردن نقمة رشت آمدن کار نیبته و نواة غم کردن  
 و در دل رفتن حاجت نکردن و نگاه داشتن و بار شدن نوایه فریاد شدن و سطر شدن نیوة



مرغ خالکی و شتر مرغ نَشَمَة نقش کردن و نیکو نوشتن و راستن نَا نَا ضعیف شدن در آری  
 و در سخن و کلماتی ناراست کردن برای خود و آینه کردن و باز داشتن مَجْحَاة و اگر دانیدن غم  
 و فکر و باز گردانیدن شتر سوی آب و جنبانیدن مَخْخَة یکدیگر جهت نفس خود بر گرفتن صدقه مَهْمَه  
 بعد از صدقه دادن نَصْنَصَة را نوزمین نهادن شتر جهت برخواستن و در حرکت آمدن چری و  
 جنبانیدن نَشْنَسَة زود بریدن مرغ نَسْبَسَة سخن چینی کردن نَشْنَسَة زود کردن پوست و  
 بشتاب بریدن پوست را نَعْبَعَة بشتاب سخن گفتن و سخت جنبیدن نَهْمَة همت داشتن و حری  
 شدن نَوْبَة بخش کردن اوقات برای هر کار و او غیر مصدر هم آمده است نَوْبَة بضم نون مصبت و کار  
 سخت یکسری شدن نَوْت و نیت سخت ضعیف شدن و خمیده شدن از سختی ضعیف من المجل  
نَوَاكَة احمق شدن نَقَاة از بیماری به شدن نَدْت ناله کردن نَاوَصَة آواز آهسته کردن  
نَدْوَة جمع کردن و جمع شدن و مجلس مردم حاضر شدن و آمدن شتر از آب خوردن گاه بچراگاه و نزدیک  
 باز روز رفتن آب خوردن نَبْوَة و نَبَاوَة و نَبْوَة خبر دادن نَبَاوَة آواز نرم کردن  
مَجْدَة و دیگر کردن و سخن شدن و سخت بودن و چنگ مَجَامِلَة بشتاب رفتن مَجْعَة  
 طلبگی کردن در موضع گیاه مَجْحَاة رشکاری یافتن مَجْحَاة تیر کشیدن مَجَال انبساطی رَد و ا  
مَجَالَة السَّيَالِ مَجَالَة بزرگوار شدن و خشنود شدن مَجَالَة بلند و بزرگوار شدن و  
 بزرگ و بلند شدن آب و بلند برآمدن نَطْنَطَة خیز را کشیدن نادر از شود مَخْوَسَة  
 بدخت شدن نَوْدَلَة مرتعش شدن شخص از غایت باری و نرم و سست شدن جایه مردم  
مَخْرَة سخت و زدن باد مَخْوَة تکبری کردن و بزرگی نمودن نَدْمَة کم یافتن و کم بودن  
نَدَامَة پشیمانی کردن نَدَهَة و نَدَاوَة و نَدَاوَة بسیار شدن حال ندبه یکسری  
 و بکاری خواندن کسی را نَظَرَة و ابل انداختن مدت و زمان دادن نَقُولَة و نَظَرَة الی مبشره  
نَظَرَة گویند و بکشد و لاعرض شدن و یکبار زگرستن نَظَرَة نگرستن نَعْت صفت کردن



نفث جوش کردن دیک و جوش کردن سینه از کینه نفثه مغز از سخوان برون آوردن نفثه  
یکبار در میدان نفثه بکسرون آما بیدن شکم و باد کردن شکم نفثه بجای امه بخشد نفثه کفین  
نگایه جراحت کردن و برنجی برنجی رسانیدن نکتته دولت برشتن و سختی یافتن نگایه هم در شوم  
بازوی کشیدن من غیر المصا در نکتته خورای و خشکی در دمنی نکیات جمع و نکیات بی  
دولتبار هم گویند نه نکتته جامه باریک نوره آهک نکتته نشانه نکتته با سر چوب بر سرین  
زندان نکتات جمع نوا که چرخ در دست در هم و استه فرما و حاجت و مراد نکتته حاجت و مراد و آید دل  
گرفته باشد وجهت کاری که بسوی آن عزم کرده باشد نواویه زن فریه و شتر ماده فریه نواصه زنی که روی  
زبان از رشته زدن نکتته با یک کشنده نکتته بنده و خروکار و کاری که آجاء فی الحديث کس فی النکتته صفة  
و جزی باریک ندیده باشد نکتته شتر ماده حبت و سبک رفتار نکتته جای که آب کینه معطر نکتته  
ظرفی لای کردن شتر نفاقه نکتته آواز زنج نکتته سفیدی خورد که بر اخص میانه نکتته  
خطهای که بهم نزدیک و مناسب باشد نکتته پول که از از زیر باشد یا از مس ناکمه آواز نرم ناکمه  
بشدیدیم هم معنی ناکمه نکتته پایان نکتته غایت و خرد نکتته شتر ماده که نهایت فریه  
رسیده باشد ناکمه نکتته زنی که می کشد از جزی نکتته وقت کار ناکمه شتر ماده و آب که کونه جزی و شتر  
نفاقه نیست کنندگان و اوج نانی است نظرت زنی که جز در الحان برد و چون پند چنان باشد  
که کمان برده است یعنی پیش او مخالف کمان او باشد ناکتات معنی ناست که میل با قلب کرده اند  
ندوة مجلس جمع شدن گاه مردم ندوة آب خوردن گاه شتر نکتته و نکتته زنان و انبیا  
مرد نباشد مخیره آبی که سبک گرم او را گرم کرده باشند و شیری که بر روغن آغشته باشند نکتته بانک  
نکتته مکس بزرگ که بود چشم و کبر و منی نکتته کاری که در آن اهتمام باشد نکتته شخصی بسیار  
خواب و از مردم افتاده نکتته نکتته اگر از واک داشته شود ناکتات بوزن فعال و نکتات  
نالنده نباتات گیاه نایب رویند نیت نام قبیل است نکتته و نکتته خاک کل چاه

جوی که در وقت جوی کردن و چاه کنند بر کنند نکتته سفیدی که در زیر بغل شتر و شکم باشد  
نعا عه نه است ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت ناکت  
در جی است که از آن جوب کمان بر نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته  
مردار نکتته آواز نرم نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
کوشوار ناکتته اول هر جزی که پیدا شود و بزرگ دارند و بلند دارند نکتته آب منی مرد و آب صافی  
نکتته کمان تیر اندازی نکتته آدمی و نفث آرمی یعنی نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
حفت کنند نکتات خبر مرک دهنده نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
کیاه و غیر آن نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
میانه لب بالا این نام ستاره آب و نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
ماده حبت رفتار نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
و شتر آید و دوری که در شیب خلق شتر یا درین لای او پیدا شود نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته و نکتته  
روز یا آخرین روز از هر ماه نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
چسپه و خشک شده باشد نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
که بزخم شخ برده باشد نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
باشد نکتته طبیعت ناکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته  
طرف و کنار و کوشه نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته نکتته

انشاده و النکتته زود فرایع ناکت  
 انشاده و النکتته زود فرایع ناکت  
 انشاده و النکتته زود فرایع ناکت  
 انشاده و النکتته زود فرایع ناکت



بخشش مخصوصه بوی و بختی بخوایه بزرگی و منی و کبر و ندرت تنهایی و کمی و افشادگی و روزگار  
 کفوسه لقمه فی التدری ای فیما بین الایام ندغه اندک سفیدی که در آخر داخل میباشد شرفه  
 آب اندک و شراب اندک ندغه شیر اندک ندغه قوس قزح و بالای ناف آب ناله  
 سختی زان و تب هر روزه نایبه گمانی که زهر برقرار گیرد بقوه و بنا و زهر زمین بلند نازله  
 سختی که بر کسی واید نزاله آب منی تسببه زمینی که در روز و کیهان و در بنسجه سیند بندش که  
 از دوا باشد محیضه زن بسیار کوشش و به مخصوصه کوشش محکم ناشسته ساعتی  
 اولی و اول ساعتی شب نایبه بر قوه است برای ناز نخوره پشت بپوشد و خروخ و نخوره  
 و نخوره و ناخوره کینه و پیسیده و بریده نفایه زبون ترین چیزی که انداخته شده باشد بقوه  
 و نفیه انداخته شده نزاله کیهان فرو و آمدن کفوله و لقا و نزاله نزاله ای مره آخری من زول  
 جبریل و نزله نام مرضی هم باشد شبیه بزکام نسبیله آنچه کشته شده باشد برای خوردنی ناصیه  
 و ناصیه موی پشانی مشغوله حیوانی که نکند کشته باشد بر روی ده و زرد نباله موی که از چاروا  
 افتاده باشد نفاقه چیزی زبون و آنچه از کدم و برنج پاک کرده بدور انداخته شود و خرمای پسندیده و این  
 لغات الاضداد است نفاقه و نفایه برزیده و زبانه زبون که از چیزی بدور کند مخرله درخت  
 مخرله سبوس نسیده آنچه بزبان دور و زمان غیر حاضر و عده کرده شده باشد ششخی که کتا و نوشته  
 نشسته ریسائی که در کردن چار و اکند نصیته برزیده و برزیدگان نفیضه باران و تب لرزه  
 نفیضه خون که از عضو مینوبت برآید نزعاعه کشنده بنصوه شتر ماده لاغر نکلزه آنچه  
 در نفاقه پاره کیهان محبته و محبته بوزن هزار و برزیده محبت برشیده و آنکه داخل  
 شده باشد در میان قوم و اصلا از ایشان نباشد و حافز محبت ستمی که کنایه ای آن برزیده و سوده باشد  
 نیاچه زاری و نغان نایچه متکبر مخبره و ناخوره بجای ممله آخر روز و با آخرین شب از ماهی  
 نشاره تراشیده خوب که افتاد باشد از بریدن از نفاطه ز مخرله دین و دیانت و بخشش و بخشش

نصفه زنی که میانه سال کند ناصفه رفتن گاه آب ناطقه زبان و تپکاه میان ناعجه  
 نازک و لطیف نایشله بان اندک کوشش نغمه روشنی چشم نعامه شتر مرغ و کوه و درم  
 و آنچه در زیر باشد و بیابان و نام اسبی است و نام شخصی و جوی که در میان رز و نوقان باشد و زنونان  
 دو سار است که بر سر چاه کهنه کرده باشد نغمه مال بسیار و روزی نیک و دست و کردار نیک و منت  
 و نیکویی نعبه شتر ماده نیز رفتار نغمه کوه سفید ماده و کاه و وحشی ماده ناعجه شتر ماده سفید  
 جفت و زمین هموار و دشت نغمه جرم یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب نغمه آنچه که بخشش یعنی  
 کوبیدن مرغ دیگر است مانند بخشش مرغ منقار نفقه روزی و مایحتاج معاش نفقه بضم نون  
 سولخ و نفقه بفتح نون آنچه ناسره لسم کوبیده که دوری بود ظاهرش سره و باطنش ناسره نقبه  
 سوراخ نفقه بجای ممله عذاب اندک و بوی نفیضه و نفیضه را بهاران و مقدمه شکر  
 ناصیه رنج کشنده و نصیب کله و برای دارنده نصیبه دیوار سنگ که بر کرد حوض و چاه آورده  
 باشند و بهره و روزی نفاطه آله نقبه گروین و روی و فوطه و شلواری که نایزه نهشته باشد  
 نایفه ریشی که بر پهلوی میاید شود و پهلوی تا اندرون سوراخ کرد و نقیبه جان ناسرات  
 برانگنده کشندگان و بادای که برانگنده کان ابر و اند و بارانهای که برانگنده کشندگان کیا بها اند نازعات  
 بسوی خود کشندگان و بیرون کشندگان و مراد نازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند ناطات  
 کشندگان و رندگان از منزلی بمنزلی مثل ستارگان و غیر آن و مراد ناطات که در قرآن آمده  
 فرشتگانند و ستارگان نفاثات و نفاثات در مذکورگان در چیزی و زبان ساجده کما  
 قال الله تعالی من شرا النفاثات فی العقید محسبات شومها و نایبار کیهان نفاثه آب دهن  
 مصدر نلکه کسی بسیار کجاست کند نضاخه چشمه آب و بر جوشندگان نضحه  
 باران مجذبات سختی و قوی اندازد خوار مجذبه سختی نظره چشم جانی نفرة علی  
 که در پهلوی بر پیدا میشود نایفه گمان سخت ناطره چشم و آنکه ناطره ناطره کشندگان

النظره الطاف من الجحش



نکفته از راه و از راهی دیگر که در کتب آمده است

نقشه چاه خرد و سیم و آبگیر که در آب سبیل آب باران جمع شود و گوشتی سر و هر گونه کوی که باشد  
 نکفته غده خرد که در بنا کوشن پیدا میشود نقمة آواز نیک نغمات جمع ندبه نوحه و  
 نزهة نگویند و رخت یعنی وقت حصول چیزی نخرة و نخرة پشت پستی آب و خروخ و  
 نخاعة و نخامة بغم نقحة و نقحة و نقحة بادی که در شکم باد رخایه باشد نقحة  
 الربیع وقت کباب بر آوردن بهار نقاخة دم آتش من آتشور نقشرة تعویذ و افسوس نصره  
 باری نقضة راه سر بالا من اجل نقیصه عیب نزع نرمی و آستنی کنندگان در کار  
 و کشندگان و اوج جمع نازع است نضاضة بقیة آب و فرزند پسین نضیضة تشنگی و باران  
 اندک آب اندک که خورده شده باشد و تشنگی او دفع شده و از نجا گویند ابلات نضیضة و آواز  
 خوش گوشت که بسنگ بران کنند نقطة نشانه سرفه که بر کاغذ یا بر لوح بنهند و اندک رطوبت  
نمروقة و نمروقة باشد و تکیه باشد و رین باشد کوزه چینی که بر سر بالان شتر بندند تا بران نشینند  
 نکلته بوی دهن نکلته جان و خلاف و حال سخت بواسطه آن عمد شکسته شود نکعة  
 پوست سرنخی است که بر سر کبابه طرثوث میباشد نکعة مرد احمق نغیة اول چیزی و سنجی و  
 آواز نیک نمعة میان سر و بر کزیده از میان جماعتی و سر کوه نبله پیرزن و شتر ماده سبط  
نغمة پوستکی که در پستان شتر دزد نملة مورچه و ریش سب که در پهلوی پدای شود و عجبی  
 که در سیم سب پیدا میشود و سخن چینی و در مهای نملة زمین بر مورچه و گویند فرس و غلته یعنی  
 کثیر حرکت نمجة فرزند و زاینده از چیزی نماء اول سلام کما قال عبدالله العقیق طوبی لمن  
 فی الداء نماء باب النون مع التاء من المصادر شکستن غمد و تاب دادن رستمان  
 از تاب در افتادن و از تاب در انداختن رستمان تا دوم باره داده شود نحت و نبت چاه پاک کردن  
 و بدست چاه کردن و نحت بفریاد کسی سیدن را هم گویند نفت در میدان از دهن و پرون آوردن  
 و جهانیدن نفیث خون پرون جمیدن از تن نث و نثیث پرون تراویدن آب از مشک

نکفته از راه و از راهی دیگر که در کتب آمده است

و فاش کردن خبر نقت نقل کردن چیزی از جای بجایی و مشتاقن و آمیخته گفتن خبر و  
 حدیث و چیزی آمیختن خبر و حدیث من المصادر نفیث پرون جمیدن و در دیده  
نحت زره و غلاف دل نحت نشانه تیر و تیر انداختن کاهی که از خاک سازند  
 و چیزی بدی که از مردم پنهان دارند بنمایش خاکهای چاه و اوج جمع نشت نکات عکس  
 که بر آب شتر پیدا شود نکت رستمانی که از تاب انداخته شده باشد و امام شخصی النون  
مع الحیم من المصادر نفع سفید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فرییدن و  
نفع پید کردن از خوردن گوشت و در معدن ماندن آن نشیج و نشیج سخت بالک کردن  
 و سخت جویشیدن و آواز بلند کردن نشیج و نشیج بچه گرفتن از شتر و گوشت و کاه و آب  
 المعنی الاول من المصادر و الثاني من آله ستور نشیج روان شدن ریم و خون از جراحت  
نشیج بافتن و بد بردن باد نشانه را که بر زمین باشد نشیج اشکال کردن راه و افراشتن  
 کردن چیزی از فریبی و افتادن و براه رفتن نشیج پی در پی نفس زدن و افتادن نشیج و  
نشیج بخته شدن و در رسیدن نشیج و نشیج تیر دادن و آواز دادن و بلند کردن  
نشیج بجای و جویبنایدن و لود آب و جماع کردن نشیج رفتن نشیج سخت حرکت  
 کردن با دوزاری کردن در دعا نشیج برخواستن و دود و دام و حشرات زمین برای زخم و زدن  
 زدن و سخت جمیدن با دود پرون آمدن جوزه از پنجه و بلند شدن و بلند رفتن نشیج  
 پراهن من المصادر نشیج راه رست نشیج باد سخت و باد دایمی نشیج شخصی  
 آواز و سک بزرگ آواز نشیج زاینده از چیزی نشیج سبیل نشیج بخته و محکم نشیج نام  
 دهی است یا نام شهری نشیج بضم نون بادی که از در براید نشیج عصاره نیل است  
نشیج فرزندان و زاینده و اوج جمع نشیج نشیج بافنده یعنی حوله و شعر باف و مثل  
نشیج بی نظیر و بافنده و بافته شده و قولهم نشیج و نشیج یعنی لا نظیر له فی صنعته نشیج سفید رنگ



نضوج داروییست خوشبو نتوخ عرق نتوخ جمعهای درختان نضیح حوضی عن نضج  
جمع نضج و ناصح شتری که با آب کشند از برای جری نضاح الکه بشتر آب کشند برای خلستان  
نجیح فکر بصواب و رفتار بشتاب و مرد حاجت روا کننده از مردم نضوح و نضوح  
عساک و بی غش و هر چه پاک و بی غش باشد و بمعنی راست هم آمده است کما قال الله تعالی نضج  
نضوح نضاح رشته خیاط و نام شخصی است نطیح شوم و اسبی که بر پشانی او دو دایره باشد  
و آنچه را بر کسی بپاشند از مرغ و آب و غیر آن ناطح کار سخت و کوفتند و زویر نطاح سر و تنده  
نواطح سختیهای زمانه نفوح کمان تنگ که تیر دور برد و شتری که نادوشیده شیر از پستان  
او بردارد و شتر و اسبی که گذرند و دست زند کسی باب النون مع الخاء من المصادر نفخ  
آما میدن خایه نفخ در میدن و بنا دارند بر برد آوردن منخ سخت را ندن و رفتن ستور منخ کشیدن  
و برگردن منخ باطل کردن و کتاب و نوشتن و نیست گردانیدن نفخ شکن منخ تا داغ و سولنج  
کردن نوح خسیدن شتر نضاح پروان پاشیدن آب و مثال آن نضج بر جو کشیدن آب  
و چشمه آب پروان زدن و بوی دادن چیزی من عند المصادر نخب ابله نجیح او از آب نوا نخب  
نگیر کشندگان نوا نخب نیز روایت کرده اند منخ شتری که خوابانیده شده باشد نزد صدقه ستاننده تا  
از اصدقه بستاند نقاخ باد انگیز و سخت در دمنده نفوخ دارویی که در پنی در دمنده کنند  
نضاح باران بسیار نقاخ آب سرد خوش طعم باب النون مع الدال من المصادر نفود  
نفود بستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و گذشتن و حله بردن و بلند و بزرگ شدن نضد  
بر سر هم نهادن نضد بزرگوار شدن منجد رسیدن و اند و امکن شدن و عرق کردن از کار منجد  
غلبه کردن بر کسی و آزمودن و شناختن نفاد و نفود پایان رسیدن و نیست شدن نقد  
شکسته شدن دندان و سر و شتم جار و نقد حاضر کردن و فراهم آوردن و پروان کردن زرناسره و بر زرن  
زرنای نیکو و درایم بجزئی نگرستن نگد انگل چرخ شدن و اندک آب شدن چاه و تنگ زندگانی شدن



نذر و نداد و نذر و نداد و رفتن نشد کم شده را بافتن و به نیکی یاد کردن کسی را و سوال  
 کردن از کسی بخوبی دعا چنانکه بگوید نشدتک الله و بهار کسی گویند از تو درخواست کرده ام فلان  
 چیز را بخوبی دعا و یاد کردنم ز به نیکی من غیر المصدا نذر پشته زمین و دار و بیت  
 خوشبو نذر و ندادید مانند مجذ فرار و پشته زمین و حجت و شتاب کننده در انجام مرام  
 و راه بلند و نام دیار بیت در عربستان و متاعی که خانه را با آن آرایش کنند مجود زمینهای بلند نصید  
 بر هم نشاند و بر هم نهاده و بزرگوار نصید رخت و متاع که بر سر هم چیده شده باشد و خنجر که رخت  
 و اسباب بر سر آن نهاده شده باشد و عم بزرگوار مجود خور و شتر در از کردن ناجود  
 شراب و طری که در و شراب کنند بخاد زمینهای بلند و بنشیند بخاد بالک جامه خواب و بال  
 اصلاح و بنام کند مجذ عرف و متاعی که خانه را با و آرایش کنند مجود جمع مجذ و مجذ و  
 مجید دیر و مجید یعنی نگین هم آمده است مجذ خور و زدن بزرگ و دلیران و زمین پشته نا هلد  
 و خمرستان بد آمده نشدت مرد بزرگوار و اسب بزرگ و بلند و نیکو و نام قبله است نکید رخن  
 نازده غلیظ تا و بدالف سختی حادثه زاده نشید شعر مشهور نا شد جویند که شده نقد  
 بر کزیده و چیزی که در حال داده و ستانده شود نقد گویند کوتاه پای رخت نقد در رخت نقد  
 دندان کرم خورده و چیزی که خورد و زبون باشد و افراشته کنند و همچنین گویند که افراشته کنند اندک خبر  
 و دشمنوار آنچه بر شوی پروان آید و بدین معنی نشدت قول نشدت و الذی خبت لا یخرج الا نکدا انکدا  
 چیزی را شوم و آن جمع نکره است باب النون مع الذال من المصدا نفاذ و نفوذ روان  
 شدن و قضا و فرمان و تیر رفتن و در رفتن در چیزی و در گذشتن و پروان گذشتن تیر از آنچه بر آید بنید و  
بنید کردن و انداختن و حجت رخت نقد روان شدن من غیر المصدا نشدت اندک نفاذ  
عقل نقد گذرنده و در رنده نافرمان و گذرنده و در رنده و فرمانی که آن فرمان برداری کرده باشد  
بنید شراب خور نقد و نقد از کسی گرفته شده و خلاص کرده از دشمن و غیر آن نقاید جمع

نقیده است یعنی اسبابی که از دشمن ستانده شده باشد ناجذ دندان پسین نوا جذ جمع باب النون  
مع الذال من المصدا نذر تباه شدن و ضایع شدن نذر مالیدن و زدن و فشردن و مجور  
 و بدین نذر و نثار با شیدن نذر به پنی با یک کردن بز و میش و آن مانند عطسه است مجذ  
 با یک کردن پنی نذر بیرون جستن و افتادن و کم یافت شدن و تنها ماندن نذر بر خویش نذر  
 نذر دانستن نذر و نذر ترسانیدن محافل الله نشدت کانت عذابی نشدت نذر  
 گوشت بر کردن مرغ بنگ من الصبح و اندک طعام خوردن من المجل نذر زنده کردن و آشکار کردن خود  
 پراکنده کردن و به آره بریدن و بازگشتادن جامه و نامه و بر دیاریدن نذر کجا به سبز ابعاد خشت شدن  
 نذر آشکار شدن و زنده شدن نذر یاری کردن و فیرونی دادن و آمدن و بخشیدن  
 باران بارانیدن نظر چیزی را چشم داشتن و نکرستن نفاذ و نفوذ و نفیر زمین و رفتن  
 و دور شدن و آماهیدن و غلبه کردن و پناه گرفتن نذر جدا شدن و پراکنده شدن نذر کسی را از  
 جماعت بسوی خود خواندن و دانه خیدن مرغ و جنبانیدن و طهور زدن و بمنقار تجار سوراخ کردن  
 چیزی و در میدان و میهمانی کردن و به انگشت بر چیزی زدن و سر زبان بر خنجر زدن تا آواز کند برای زدن  
 است چشم گرفتن و عیب کردن و در جواب نقیض کردن و منقار بر درخت زدن و از اینجا است که  
 مرغ درخت کوب نفاذ نشدت نور روشن شدن نور و نوار زمین نذر شتر کشیدن و  
 برداشتن نکر حکایت است از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که مراد به و آنکه در قرآن آمده است  
فصل لکرت و آنکه رفتن دست چپ بدست راست در ناز و در کشف نیز این معنی مصرح است نشدت  
 با یک کردن و حجت فتنه کوشش نمودن نذر مجوش آمدن خون رخت و بی قرار شدن و جوار  
 بواسطه رفتن کس در پنی نذر روشن شدن و فراخ شدن نذر جوی کردن و جوی کردن آب روان  
 زمین و با یک بر کسی دن مخیر بخواب خرنه کردن و پنی با یک کردن نذر پوسیده شدن استخوان  
 و جوب بریزه شدن نذر جوش کردن و یک و غیر آن و سخت چشم گرفتن نذر ناشناختن

نذر نکران و نکران و نکران و نکران







که در گوشه چشم پیدا شود و آن سبب پوسته چشم آب زرد و غلیظ است که در متعدد هم پیدا شود  
و ریش جراحت کنه و ناسور که شکافته را هم گویند که دایم آن خون رود و نشان نام آتست  
مر بنی عام را نیز از نام شخصی است ناظر و نا طور آنکه زرا نکور را بیمار کند و محافظت نماید  
نواظر جمع نعر بجای که در شکم باشند نعر آنکه قرا نیکه و خری که خرکس پوشیده باشد و قرار  
نواظر نعر و نعر رکی است که خون او در جوش آمده باشد نعر دور ناعور  
چیزیت که بان آب از چاه بر می کشند نوا عین جمع ناقور صورای که در جین حشر دهند  
نیر جانور است مانند کرم که در چاه ای افتد نیر جمع نقر خشناک نقر آوازی که پرون آید  
زردن زبان بر چک یا زدن انگشت انهام با انگشت وسطی **باب النون مع الزای من المصاد**  
نشوز ناسازی کردن زن با شوهر و شوهر باز نگوید تع و آن امروءة خافت من بعلها  
نشوز ای نشوز البعل و بالتر شستن و بلند شستن و بلند جستن كما قال الله تع و اذا قبل النشوز  
فانشز و ای ارتفعوا فی المكان و المجلس نقر و نقر جستن نیز کسی را لقب نهادن نکر  
جنابیدن و درخواست و دلویاب چاه زدن تا بر شود و زدن و واداشتن چیزی از نفس خود و بر  
کردن مخزن بهاون و یا بیای چیز را کوفتن و سر انگشت و یا سر چوب کسی زدن و چیز را دفع کردن  
مخزن نیست شدن و حاضر شدن و کرار کردن حاجت و مراد کسی و وعده بجای آوردن نکر  
بانگ کردن آه و دیدن آه و نگرانی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن وینش یا تیغ  
بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار و کزیدن آن چیز را **باب النون مع الزای من المصاد** نکر مرد  
چیت و زیک و آبی که از زمین پرون آید و روان شود و همان آب را هم گویند نیز بکفون آبی  
از زمین پرون آید نیز لقب مخاز سر و سر و دردی که مودی سر و سر باشد بخان طبعها  
ناکر چاه کم آب نشوز و نشوز و نشاز جای بلند نشوز و نشاز جمع نشوز و نشاز که بسکون  
شین باشد و نشوز بقیه شین معنی مرد مسن بقوت هم آمده است نا جز حاضر و کرارنده جیت

کسی

کسی نقر و نقر مال زبون نقاز در دست که شتر را و کوسفند را پیدا شود و آن در بر جبهه نکر  
**باب النون مع الزای من المصاد** نکر سخن گفتن مخس سر انگشت و سر چوب  
بکزی دن و برای چرخ آب نخاس کردن و نخاس در غیر مصدر مبین است نخاس بنیاد خواب نکر  
نفس ناقوس زدن و ناقوس در غیر مصدر مبین است و عیب کردن و لقب نهادن نکر  
کردن و باز آوردن نکر عود کردن بهاری نکر جنیدن و زدن شتر نکر خشناک  
چیزی و زدن شتر و شستن نکر نخس سخت بران شدن نان و برانگه شدن و شستن شدن  
نخس فاسد شدن و غن نخس پنهان داشتن باز و لاغری شدن نخس کزیدن و کوشیدن  
کرفتن و کشیدن و انگشت کشیدن نخس بد بخت شدن و بد بخت کردن و نام مبارک شدن  
نخس بلب شدن نکر زیر کش شدن نکر نکر نکر زدن و دور کردن و انداختن نکر  
ناسازگاری کردن زن با شوهر و یا شوهر باز ن خود نطس و ناک شدن و نیک استادن شدن  
نقاس زایدن و بچیدن زن نفس چشم رسانیدن و کزیدن پوست و زایدن **باب النون مع الزای من المصاد**  
**المصاد** ناس آدمیان و نام شخصی نقاس جنبه سست و زنده دست ناقوس صاحب  
راز و آنچه را پنهان داشته شود و جریل و خانه که صیادی شکار را می کشد نکر نخاس طبع و اصل  
و دود آتش نخس و نخس بر و نام مبارک و بد بخت نخاس طبع و مزاج فاصل و شب نفس نکر  
جان و خون و چشم و بد بخت پوست ریان دباغت کنند و شخص بعینه و ذات كما قال الله تع و کتب علی  
نفسه الرحمة ای علی ذانه و قال الله تع ایضا احترک النفس ای لذای نفسوس جمع نفس دم و  
کشایش کار و دیگر عاب که یکبار آتش میدن را بس بود و فراخی نکر نخس نکر شینس نکر  
که از زمین پرون آید باشد و نشوز و آنچه از چوب تراشیده بر آید و غایت کوشش آدمی نشناس نکر  
از خلق که یکبار بر می خیزد نخس و نخس بلب شدن و نکر دان و زیک و نکر کوشش  
نطیس استاد نیک دانا و طیب نطس و نطس مرد دانا و نیک احتیاط کننده و کاری نفیس







نفاص علی است که در کوفه سوزیده شود که از آن علت پیوسته بول کند چنانکه میرد نقص جمع  
 نقض باشد یعنی تو بهمانی که بنوبت بدید **باب النون مع الصاد من المصادر**  
 نقص از اندن و جنبانیدن و افشانیدن و زایدن شتر و تمام چیز را کمر بستن و بگو کمر بستن  
 مخض در هم رفته شدن گوشت و بار یک کردن گوشت از چیزی که کردن تخفیف در آن شدن  
 آب اندک اندک و آسان شدن نقص جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و اولانم و متعدی آمده  
 نقض رفتن و تیار و تیر کردن چیز را تا که دراز شود و نقص و نکوض رخ و ستن و است  
 استادن و باها از هم کشودن مرغ برای پریدن نقص عمارت را شکافتن و شکستن بیع  
 و عهد و تائب باز دادن ریمان و از تاب باز شکافتن نقص بانگ کردن عقاب و بانگ  
 کردن بار را و بالا نهی استرآن تبض جستن رک تبض حرکت کردن تبض باز کردن  
 پوست بکض باز داشتن و باز دادن **من غیر المصادر** در تبض آب اندک و شیر اندک  
 رضاض جمع ناض و نض و نیم و دیار تضاض زبان جنبانیدن و تضاض  
 تشکینها و بار نهی خوردن تضاض راه سر بالا من الحمل تضاض ریزنده و بچه مرغ که تا در  
 بال خود را بکشد و جهت پریدن و گوشت شاد است تضاض نواض بختی مرغ که پر آورده باشند  
 و خواهند که پرند نقوض رود خانه و میانه بیرون و پشت مخاض گوشت های درهم رفته و او  
 جمع خض است نه مخض مخض گوشت در هم رفته همچون گوشت ران مخض آنکه گوشت او  
 در هم رفته باشد و بار یک کرده شده و از اینجا گویند سنان مخض ناخض جنبیده و جنباننده  
 و عروق گوشت و عروق و منانه پهلوی نقص شتر مرغ تر نقص نام درختی است نقص  
 بفتح غین تشدید جنبانیدن نقاض سخت جنبیده نقص ریمان از تاب افتاده و  
 شتری که از بسیاری سفر لا غرضه باشد نقوض شتر ماده نقص و نفاص بک موه  
 در شید و سخت افتاده و مال هلاک شده و نفاص پیرا در هم گویند نفاص تنگ سالی و فخطی

نقص نیز در کسان نیزه لوم

مخض

مخض درختی است در حجاز که چوب آن را مسواک کنند نقیض مخالف و ضد چیزی و آواز باز و  
 انقال کار و انیان و آواز عقاب نقوض زن بسیار بچه نفاص شلو و کودن نقص جمع  
 نفاص پیش روان شکر نفاص تمام نکرده و جنباننده و افشاننده و تبایزه **باب**  
**النون مع الطاء من المصادر** در نبط و نبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه نبط سفید شدن  
 بن بغل آب و سفید شدن تپکها که کوفته نشود گردن مار و از جای بجایی رفتن و بازگشتن  
 که و پوست واکردن و بیرون کشیدن ریمان و لوازه نبط بفتح نون شادی کردن نقط  
 نقطه زن نوط در آویختن نقطه آبله بر آوردن نبط جوشیدن و بیرون پاشیدن چیزی که  
 در پیش است و آبله بر آوردن مخیط دم فرو بردن بنارش مخیط بینی پاک کردن بنایط دلچیزی  
 و البستن و دور شدن و چیزی بخیزی باز بستن **من غیر المصادر** در نطاط دراز نطاط جمع  
 ناطر که است در پشت کشیده نطاط نالنده از غایت غضب نبط مقدار یک لای مرد نبط  
 مرک و کبیت که دل آن وابسته است نیاط کبیت که بدل وابسته است نیاط الفازه دوی  
 راه را هم گویند نبط و نبط یک طایفه اند از عرب و آبی که از زمین بدر آورده شده باشد و نبط چاهی  
 هم گویند کباب از و بدر آورده باشند ناط و ناط کاه و شکی از چاهی بیای دیگر و دشت ناط بکنون است  
 و چاهی که آب داشته باشد و قعر آن زرف باشد نشیط ناط کند و نام شخصی است ناط عظام  
 قبله است از همدان و نام گوشت نطف و نطف نطف چراغ که معرست نوط میان بیرون و  
 پشت آنچه در چیزی آویخته باشد نقط و نقاط نقطه ناط نقطه زنده نقطه آبله گویند چیت  
 که درست پیرا شود از کار بسیار نطاط کرده آدمی و نوع و نوعی از بساط و ظرفی که در زمان شاع خود  
**باب النون مع الطاء من المصادر** در نعط و نعط برخواستن ایر نکظ شتاب کردن  
**باب النون مع العین من المصادر** در نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و بر کردن  
 و چیزی مانند شدن و رفتن و جان دادن و خلاف کردن با کسی نزع و نزع آرزو مند شدن و با کسی چیزی

در پیش است



والکوشیدن و باز استادن و مخالفت کردن مخوج جای گیر آمدن نصیحت در کسی کوانده و سالی کار  
آمدن طعام و شراب دار و نزد کسی رفتن برای طلب نیکو و گیاه و آب جستن نخج و اکشود شدن موی از  
هر دو جانب پیشانی نخج از هم کشاده شدن گوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن نخج  
دار و در دهن یا در بینی کردن و سخن در دهان انداختن کسی نخج فریاد کردن نخج خوش رنگ شدن  
و سفید رنگ شدن و قصد کردن و روشن شدن و زایل شدن نخج سود کردن نخج و نفع سیراب  
کردن و سیراب شدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و بر آمدن گرد و غبار و تشنگی نشاید  
و شفا یافتن و سخن باز کردن نخج فی کردن نخج میل کردن و گرسنه شدن نخج خالص کردن  
نصیحت و هلاک کردن و خیر افکندن و ذبح کردن چنانکه بخاج بریده شود نخج پشت بابر زدن  
نکند استن چیزی از چیزی زدن و دفع کردن و باز داشتن و سرخ شدن من غیر المصاد نخج  
بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او او کنده شود نخج و نخج نوار کسینه بندای  
پالان شتر و این هر دو جمع شوند و نخج با دشمال هم گویند و معنی مفرد هم آمده یعنی سینه بند نخج  
دار و بینی که در بینی افکند و نشاند و در وی که در دهن کند نخج جامه است سفید نخج دراز و ایر  
نرم و سست نخج و نخج پودنه نخج کوزه و بخش نخج کرسکی و تشنگی نخج کرسنه  
و تشنه و میل کننده نخج جمع نخج در خست که از و چوب کمان گیرند نخج عضو یا شتر که  
از آن عرق بزداید نخج اسم موضعی است نخج خون سیاه و خون اندرون و طعامی است  
از آرد و آب که به شتری دهند و کوانده نخج کوانده و آب خوش کوانده و شیر آشامیدن و  
طعامی از آرد و آب که بشتر میدهند نخج و نخج مانند رنگ سفید بزرگ چربیت که در اندرون  
استخوان کردن باشد و بدماغ پیوسته نخج قبیله است از عین ابراهیم خنی نخج خالص چیزی  
و خوش رنگ نخج و نخج و نخج بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند  
و نخج کام بالابین دهن که از اغار اعلی هم خوانند گویند نخج و شتری که آردوی وطن

خود کند و یا چراگاه خود کند و تانی کشنده در کار نخج شتری که بان آب کشند و آند و مزه و چاهی که فغان  
نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کشند و آب بردارند نخج اربع زمانی که ایشان را برای غیر ایشان  
نکاح کرده باشند و طایفه که بسوی چیزی کشیده و آورده شود و اسبانی که ربه خود را آرد و کشند نخج  
غبار و جمع شدن گاه آب و آبی که در جای جمع شده باشد و زمین که آب از و بیرون آید و تشنگ  
خرابی زرد رنگ هم گویند نخج جمع نخج چیزی که در آب آغشته شود و آب پرورده شود  
نخج اربع اسبانی که از کسی استاده باشند نخج کوسفندان ماده که طلب نکند نخج رخنه  
نشانه که در غار بالابین دهن که او را خنک آکل گویند باشد و رخنه و نشانه که در دندانهای بالابین باشد  
و معنی نخج هم آمده است نخج جمع نخج سود کننده نخج خون تازه و زیر کار و انقدر  
آب که تشنگی نشاند نخج در آب خیساییده و شراب مویز و شیر محض که بجزی آمیخته باشد و ما  
و آبی که بجای فرو رود و چاه بر آن بر آید و انقدر آب که تشنگی نشاند نخج زن کوتاه نخج جمع  
باب النون مع الفین من المصاد نخج و نخج آشکارا شدن و شاعر موردی  
نبودن نخج مردم را در هم افکندن و فتنه و تباه کاری کردن و عیب کردن نخج رفتن و سست  
شدن بجز دندان و سر انگشت و یا تکیه و عصای یا ستر یا نه بکسی زدن و سوزن زدن و دست  
برای نقش و آینه شیری باب نخج معنی نخج است یعنی دار و در دهن یا در بینی کردن نخج  
بغایت غلبه کردن شوق و سخت نفس کشیدن باز و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی شود  
و سخن در دهن کشیدن نخج با فوسوس کسی خندیدن و عیب کردن نخج به نیره زدن و دغغه  
دادن و سر انگشت چیزی زدن من غیر المصاد نخج کوشنی که در حلق می باشد نزدیک کهاه  
نخج جمع نخج دار و بی است که در بینی افکند نخج آبی است که از درخت بریده و بیرون آید  
من المجل نخج عرق نخج و نخج کیا هست که از اسب عتری گویند نخج شاعران غیر  
موردی باب النون مع الفین من المصاد نخج داد دادن نخج بنه



















نصیبین نام شهر است  
بطن نعمان وادی است







سختی سفر و غسّا، زمین نرم سنگستان و دَکاء موضعی و عابثه و او و عین غیر منقطه آواز  
 و غوغا و غا بغین منقطه جنگ و آواز و غوغا و کاء سر بنجیک کوزه و سر بنجهر چه باشد کجا جانی الحیرت  
 العین و کاء التست فاذا نامت العین سطلق الوکاء ای بده الوکاء التي هي العين فالت بده الوکاء اذا كانت  
 نائمة كانت مستطقة معقودة مشدودة ومن ثم اذا نامت العين خرج من الت الحنث لان  
 وکاءه چندی معقوده و جیاء بچم مادیان که در دستم پدا کرده باشد و شاء بکمره او جامهای رنگین او  
 جمع و شئی است و قاء بکمره او و فتح و او آنچه بآن چیزی نگاه دارند و سپهر و زاء منقطه بوزن فعل شخص  
 خلقت و سخت زکب و صا بضم و او و مدالف و و ضی پاک و بیکو و او مشتق از و ضاء و است  
 و زقا بوز و صفا خدمتکاران و حاء و و حاء و حاء بجا غیر منقطه آواز و شتاب و الواح و  
 الواح از در و و و جعی بوزن مرضی در دندان و بهاران و جعاً و بزر آدمی و جاعی مردان و  
 و زنان در دندان و دذاء و دندان و او جمع و دود است و طباء و زن بزرک پستان و وسطی فاضل و است  
 میانین از انگشتهای پنج گانه و میانین هر چیزی و تقی استوار و لی فعل نامی است یعنی بخت و است  
 بگرداند و والی گردانید و روی چیزی کرد و بغر و حنث همان بهانه حریده بود و وطنی پایال شد و ضعی  
 زن آسنی که آندوی چیزی کند و حامی جمع و کلاء دوستی و کلاء بفتح و او میراث بده آزاد و باران  
 دوستان و خویش و او مفرد و جمع آمده و کلاً یا جمع و لیست و و لیته بر و عم است و بعدی کویند خلس است  
 و فدا زمین بر کباه که کباه از راهی نقصان کرده باشد و خیک که از پوست او هیچ نقصان کرده باشد  
 باشد **باب الواو مع الباء من المصادر** و آب منقبض شدن و شرم داشتن و شب  
 بر کباه شدن زمین و شب و و ثوب و و ثوب بر جستن نشستن و جوب و اجوب  
 و افتادن و غایتش انفتاب و جیب طهیدن دل و طوب دایم بکاری ایستادن و قوب  
 در آمدن تار یکی شب کفوله تعا و من شیز غایب اذ اذ قبت و قبت بکوز و رفتن چشم و در چیزی رفتن  
 و قبت آواز کردن غلاف ابر سب در چین برون آمدن ابر و هب و و هب بکون با و فها

چیزی کسی ابدن و عوض از اطمع انداختن و رب فاسد شدن و صلب در دندان و بخور شدن و صلب  
 دایم شدن و دایم بکاری قیام کردن و کبت بر پای خواستن و بکاری دایم بودن و کوب بپوش  
 و رفتن **من غير المصادر** و کوب آهوی فراخ رفتار و آب شتر بزرگ و رب بکمره بپاشیده  
 و راب و رب و جب بدل واجب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده و قبت  
 آواز غلاف ابر سب و قبت احمق و چاله آبگیر که در کوه باشد و چاله چشم و شب بکمره او کباه  
 و غب مرد بدل فرد احمق و شتر بزرگ سبط و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاشه بل و تیر و مثال  
 ان و جب بکمره در بخور و شب یعنی ویل است یعنی وای و ثاب نشستن کبها و الب  
 در دندان در چیزی و در دندان و طب خبکی در و شتر کنند و طاب جمع و اصب دایم و اهب و  
 و هاب دهنده **باب الواو مع التاء من المصادر** و وقت و ساعت چیزی بید کردن  
 و کاداة نصردن و فاداة نزدیک پادشاه رفتن و حداة بکانه شدن و تنه شدن و یکی شدن  
 و کاداة زاییدن و داداة بفتح و او از زور کردن و وصله فویشی دن و شایة دروغ گفتن  
 اگر کسی عیبی باز گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زانیدن و قایة نگه داشتن و تاحاة بنا کردن  
 نقطه فوئانی بعد الواو و حاء غیر منقطه اندک شدن و زبون شدن و قاحاة و قوچه سخت شدن ستم  
 و حنث روی شدن و بی شرم شدن و رودة کلکون شدن و قرة بدر آمدن ستم جارا و کبجی  
 سخت در کوفته باشد و غاداة بغین منقطه ناکس شدن و غوبة سبط و ضخیم شدن شتر و غوثة  
 بعین غیر منقطه و بنا سبطه دشوار شدن راه از یک و تارة بسیار شدن و بسیار کوشش شدن  
 و زم شدن فراش و جبة افتادن کفوله تعا فاذا و جبت جنوبها و شازوی کبیا خوردن  
 کبیا روشیدن و جبة بیع بمصوالت کردن و جوبة بدل شدن و هلة ترسیدن و این غیر  
 مصدر آمده و جازة گناه شدن سخن و تاحاة بسیار شدن کوشش بسیار کوشش شدن  
 و نیتة سست شدن و بااة پروا شدن زمین و قرة سخت از و خنث شدن حرارت و غورة

از آب برون آید و در کوزه بپاشد



بغین غیر منقوطه سخت شدن و دشوار شدن و اندک شدن و ساطه بزرگوار شدن و صافه  
خدمت کردن و بخت دشواری رسیدن کودک و داعه فراخ شدن عیش و روزی و ضاعه  
زناخت شدن و ضیعه زین کردن و ضعه نهادن و حافه و خوفه بسیار شدن  
و نفاقه استوار شدن و بلبه و باله و وخامه دشوار شدن و کران شدن و بگوار شدن  
و ناسازگار شدن و راعه بد دل شدن و حقیر شدن و خرد شدن یعنی کوچک شدن و ساعه  
فراخ گام شدن و ساعه نیکوئی شدن و جاهه روی شناس شدن و خوب و دشوار  
جاه و بزرگوار شدن و راثه میراث یافتن و میراث بردن و لایه بکسر او و الی شدن یعنی حاکم  
شدن و دلی گشتن و بار شدن و دوست شدن و لایه بفتح و او یاری کردن و زور و جت برین  
و شوشه بدی و کارهای ناصواب دل نکردن من التقیر الجودی فی قوله تعالی یوشوس فی صدور الناس  
و خصوصه نزدیک گردانیدن و بنده چشم و این غیر مصدر هم آمده است و عوچه بانگ کردن  
سگ و گشتان و قوچه بانگ کردن سگ ترس و همچنین آواز کردن مرغ از ترس و حوچه  
بجاء غیر منقوطه بردست خود دیدن بدین وقتی که مرده یا فریه باشد و گردانیدن آواز در خلق و خاشه  
و و خوشه زبون شدن و ناگشتن و ضاده بوزن نظافه نیکو روی شدن و پاک شدن  
و لوله و ادبلا گفتن من الصبح و شوشه آشفته سخن گفتن و عله سخت افتادن در رفتار  
و نامه پر گوشت شدن بدن و آکنده شدن گوشت و هوچه نرم بانگ کردن شیر و نرم آواز کردن  
خز و دره خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود و وصاء بکسر و او فتح و وصاء و  
وصایه وصی شدن و پوستن چیزی چیزی و پوسته شدن چیزی و پوسته گیاه شدن زمین و هم پوستن  
گیاه و اینها غیر مصدر هم آمده اند و طاة یعنی اخذه است یعنی گرفتن بقول النبی ص فی الدعاء اللهم اشد  
و طانک علی منیر و طاة نرم شدن و اشد و شستن گاه و پابال شدن جای و زمه و و حمة  
بشار و زنی کیار خوردن و عقه بد خلق شدن و قبعه بد گوئی از عقب مردم کردن و کا عه

سخت شدن و کاله بفتح و او و کله و کسل شدن یعنی بایزان کار کسی شدن من غیر المصادره  
و آیه جاله الیکم در سنگ باشد و حاه بمعنی و حاست یعنی آوار و آله کبرین شتر و بیره  
جانوریت بی دم باشد کبره و بیره بتاد و نقطه بر آب است که مابین هر دو سوراخ بینی میانش در فک  
چیزی در کی که در اندرون سر در می باشد و بیره راه است و سستی و حلقه که بان نیزه زدن آموزند و  
سفتی پشانی است و بیره که میانه هر دو سوراخ بینی می باشد و بیره سستی و ناه و زنه است  
و از زنه گناه بردارند و اهیه سست و دریده و از بیم افتاده و حله جانوریت سرخ  
که در زمین باشد و اقیعه کار و خواب حال و سختی جنگ حادثه زان و قیامت و جورات جمع  
و جورت و آن دار و سست در دهن کنند و حمة طعام ناکواریده و کله فرو آمدن گاه مرغ هر جا که  
بشد و کلات بفتح و سکون کاف جمع و وثیقه پان و وثیمة سنگ و اریا خشک ری از طعام  
و حنة بفتح و کسر ضم و او موضع از روی آدمی که بلند آمده باشد و جنات جمع و حنة بالاء الیم  
و وزمه شبار و زنی کیار خوردن و اینها اسم مصدر اند و بکه زمین پر و با و طنة موضع  
قدم و سختی و طنة غزازه پنبه و غیر آن و نوعی است از خوردنی و امیة تراکنده و سختی زان و کله  
بضم و او بوزن همزه مرد عاجز که کار خود بد بکری و ندارد و وثیمة بکسر و سکون سین برک کبابی است  
که بان موی را رنگ کنند و آن برک کباب نعل است و لغة دلو خورد و قشاة جنبش و قبة  
ظرفی که در وزنیت سازند و حفة سنگ سیاه و زده بضم و او رنگ گلگون و زده بفتح و او  
گل و صید و محو از سنگ مانند عطر و دامة دوالی که در دلو کنند و گوشت رحم ناله که مانند تولول  
دانه دانه شده باشد و باره جگر و شکبه و روده و حيلة قبله و موضع که روی بطرف او باشد و حيلة  
زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوب روی و حعة زن دندان و حنة خرابی مالی  
که او را کوفته سازند و بر وزن حرب کنند و مجوزند و دیعة امانت و کعة دروغ گویان و اوجع  
و ابع است و دعة سکون و فتح دال مهر است که از اربابان کیل کلا جک گویند و بیارسی کج



ودعات جمع وریعة نام است وریعة سوسمار چنگ خشک کرده از کوفته کنند  
خورد و دقة و دقة باغ سبز گیاه و کیه سبز و دقة سخی را و زرة گوشت باره  
و هله نوبت و ترس و هله شکاف و سوراخ و حصه سورا و ذیله آید و باره سیم  
و ذاله بکوه و گوشتی که شتر خرده شده باشد و دیمه در نه برای کعبه میار که و رطه زمینی که  
در راه نباشد و محل هلاکت و رطه بکوه و و فرب و ارقه درخت خوب سبز بک و بسیار  
ورقه و وریعة درخت بسیار بک و رثه میراث برندگان و زریعة خیزم و عنة  
سخت زمین و لیده دختر کودک و کنیز و والده مادر و ساداة بال و زرة زمین که  
و زریعة بنا بر نقطه زن پر گوشت و فرب و با علة با عین با عین و زریعة گوشت و با علة  
با دوزخ را درم و اسطوخودوس در میان بوده و میا نخی و واسطه القلاده بهترین مهره یا جوهر که در میان  
کنند و فاه ترک و فلهیة میفرودن رسا در پود و بیعت سبز نیسان است و او اسم هکست  
و سبقة جماعت شتران که همراه بکیر باشند در سفر و ضیعة بار درخت و آنچه بر مردم نمند از مال  
و صدقات و گیاه خصل و نباتی در تجارت و خشنة خالی و اندوه و تنهایی و زندگی و سبلة نزدیک و  
دستا و زهر چسب است نزدیک و چوبید چیری و زرة جانور که است بزبان کینل چوب کوبید و بار افشانی  
پرست و شیطة استخوان را بکیر از استخوان اصلی ثابت شده باشد و چیزی زاید و شیعة  
بچم شاخ و پنجه درخت و لیف خرما که بد و چوب بسته باشند برای نقل غله در دیده از جایی بجایی  
و شیعة چریت که در اندون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او تا چون آنرا از فرج برد  
آرد و بوی کند و کمان بر که بچه است و او بمعنی درجه است که در کتاب دال مشر و حاکم بین است  
و شیعة که در سیمان است و بکیر از استخوان اصلی ثابت شده باشد و چیزی زاید و شیعة  
گوشت چنگ و ابرشته برای بخنی و ذیله عیب سورا و اشیعة زن بسیار بچه و حیوان بسیار بچه  
و صوخته رف و صیفة بکیر و ابلة استخوان مفصل را نو و طرف شانه که سراز است

واصلة زنی که موی خود بکیر موی بکیر کند کقول النبی لعن الله الواصلة و المستوصلة و المستوصلة  
زن دیگر است که برای واصله موی بکیر کند و وصیة و وصاة و وصایة اندر و وصیة زمین  
فراخ و فراخی یا بانی و کوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد و نوبت ششم بچه ماده  
و بچه زاییده باشد و درین حال کوسفند ماده را کوبند قدر وصلت آخانا یعنی خا و لیدها المونة و آن  
بچه زرا کنند و شیر همین کوسفند و صیلة بزبان ندهند بلکه مردان دهند و او در حکم سایه است و مانند زرد  
کرده و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است که دانی الصح و صیلة عیب  
و صلة بضم و او بکیر و خوش و صلة غنچه و او باره و بکیر و اشیعة زمین که در گیاه بهم پیوسته  
باشد و اعیة زن فریاد کننده و یاد آورنده و نگه دارنده و بمعنی خبر است قول حق تعالی اذن و اعیة  
و اشیعة بیابان دور و کران و اشیعة دندان که پیدا شود در وقت خندیدن و هله شترانه  
بزرگ آمده و وظیفة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار شده باشد و عقة بر خلق و علة  
شکارگاه و جنگاه و عنة زن پر گوشت و غيرة بغین منقوله شیر کرم کرده بسنگ کرم و گوشت  
بریان کرده بسنگ کرم من اجل و آة فروشی زده بزرگ و نیتة جوان بزرگ و دیک بزرگ و هر چه بزرگ  
و سطر باشد و لیتة جلست یا بر دعه و لایة بکیر و او یاری و پادشاهی و جمع شوندگان برای یاری  
کردن و او بمعنی مفرد و جماعت است و مصدر هم آمده است و صیمة گروه آدمیان و طعام غرا و قدری از  
حشیش گیاه و وقعة رکوبی که بدان آتش در کبرند وقت هنگام وقعة کراست و وقعة  
کیش تر و وقعة زمین دشت و زمین شیب و زمین کو و وقعة چاه آبگیر که در سنگ باشد و کپرة  
طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند و جملة زن رسان و لیحة بجای غیر منقوله غرا و شیم  
و پنجه و لیحة صاحب سر و دوست و قیعة چاه آبگیر که در سنگ باشد و بکیر از بس مردم و کارزار  
وقعة سخی جنگ و اجفة لرزنده و طپنده و سوسنة آواز زیور و اندیشه بر والیه برای  
خوشه و اطمیة رنگدیان و کتة نشانه و مقدار کنقط و شمة قطره باران و یک سخن و شمة

بانه حصار و شان چوبی چنانکه گویند  
 طری در میان طغیان با بکیر از مردم



بری و دشمنی و آشتی زنی که بدست زنی دیگر بوزن نقش کند و یلات و اویلا و قوه موی که  
 تابناک و شیر باشد و لیقه طعام عروسی خنده و البته بیا کی نقطه خنثی ندی که از پنج کشتی اول  
 برید و بچهای شیر و کوسمند و غیر آن و الحجة و جیست که آدمی را بداند شود و شعة وانی و لجة  
 بوزن همتی بسیار در رنده در چری و لجة بفتح و او غار و جایی که از باران گزیند و بداند بآورد **باب**  
**الواضع الثامن من المصادر و لث زدن و عمد بستن و ریت میراث بردن و میراث یافتن**  
 و طث سخت بزدن پای و عث ناقص کردن کسی بحسب بزرگوار و غیر المصادر  
 و آرت میراث برنده و آرت بضم و اجمع و لث بسکون لام اندک از باران و غیره و عث  
 زمین بخت نرم چنانکه بای در ورود و استخوان شکسته **باب الواضع الحیث من المصادر**  
 و دج بصلح آوردن من الصحاح و آب کشادن ستور و بریدن رک و داج من الصحاح و رک و داج آب  
 زدن من التهور و هج برافروخته شدن آتش و درخیدن آن و سیج نوعی رفتن شتر و شیج  
 بهم رفتن و کوچ در آمدن و در رفتن در چری **باب الواضع الحیث من المصادر** و داج بکر و او و دج بفتح و او  
 رکبت در کردن و هاج در خنده و شیج بهم در رفتن و نام در خشت و لج بضم و او و لام مو  
 و غار که بدان پناه برزد و وقت باران و اوضع و لجة است و ج نام شهریت در طایف و نام دار  
 که پارساگر ترکی گویند و لج آنچه در میان چری باشد و شیج سبط و درشت و حیوان آکنده گوشت  
**باب الواضع الحیث من المصادر و دج خشک شدن بول و سرکین بر دنده کوسمند و ضوح**  
 روشن و آشکار شدن و قح سخت شدن ستم و بی شرم شدن **باب الواضع الحیث من المصادر** و جاح بضم و فتح  
 و کبر و او پره و پوشنده چری و جیح استوار و محکم و اصح روشن و آشکار و اصح روشنی و سفیدی  
 و مانند برص علی است و نقش و رنگ دیگر گونه غیر نقش و رنگ اصلی و افچه درست و زیوری که از افچه کرده باشد  
 و راه رست و دندان و لب و **باب الواضع الحیث من المصادر** و ضاح مرد سفید رنگ و خوب روی و طح آنچه بستم ستور و مخلب  
 مرغ چسبیده باشد از کل و سرکین و غیر آن و شیخ و شیخ بسکون و کسر تا اندک زبون و بخیل و قح

الوارث الباقي بعدنا الخلق

و لجة بفتح و او غار و جایی که از باران گزیند و بداند بآورد

بتخفیف قاف بی شرم و ستم سخت و روی سخت و قح جمع و قح بکسر قاف یعنی وقاح است  
 و شاح بضم و کسر و او مجاب از جوهر و زنی که زبان او را از گردن ناپین بخل مجاب کند و قح بضم و او  
 و سکون جای غیر منقوطه و خواج مرد چست و سبک و لج و ولاج غارهای بستم بزم  
 و دندای گاه و این هر دو جمع و لجه و دج بفتح دال مملکه کوسمند زنی که براده بر زرد و دج بسکون  
 دال مملد و رویت که از رونا و رطب کوزیدن من الاختبارات و دج بفتح دال مجعول و سرکین بر دنده  
 کوسمند چسبیده باشد و دج جمع و لج و ای و این کلمه است که در محل نرم گویند بخلاف دیکل که از  
 در محل غدا بگویند **باب الواضع الحیث من المصادر و ریح نرم شدن خبر و شیخ چرخیدن**  
**من غیر المصادر و شیخ چرخ و شیخ بکسرین چرخین و ریح کیا بیت و خواج شستن**  
 و فیه بر زنده از قریب و ضوح بفتح و او آبی که تا نیرد و لو باشد **باب الواضع الدال من المصادر**  
 و ثد منخ زدن وجود یافتن و هستی آوردن و جد عاشق شدن و شیفه شدن و اندکین  
 شدن و توانگر شدن و جد بضم و او و کسر و او اگر شدن و توانا شدن و جد جای غیر منقوطه بمان  
 شدن و تنها نشستن و جد و وخید براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ و رود زرد آب  
 آمدن و در آمدن و فرو آمدن و حاضر شدن و زد زرد آب آمدن و روز آب خوردن شتر و بد  
 بر حال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن و طد استوار کردن و ثابت کردن و بجای  
 برداشتن و سخت بر زمین انداختن و خواری کردن و عید خبر دادن کسی برسانیدن بدی با و نیکو کردن  
 آید و عید خبر دادن کسی برسانیدن بکی با و بوقت و زمان آینده و ابستن قبول و کار یعنی وعده  
 کردن و عید بضم منقوطه خدمت کردن و قد به نزدیک پادشاه رفتن و قد و وفید  
 و وفد افزوده شدن آتش و مد گرم شدن و خشم گرفتن و کد فصد کردن و د بضم  
 و کسر و فیه و او و داد بکر و او دوست داشتن و و د بضم و او بمعنی آرزو کردن و خوشن  
 هم آمده است و داد بفتح و او آرزو کردن و خواستن و داد زنده در کور کردن و آواز سخن کردن

و لجة بفتح و او غار و جایی که از باران گزیند و بداند بآورد











و هط شکستن من غیر المصادر و ایط بد دل است و سبط بفتح سین میان است  
 چیزی و بزرگوار و بزرگیده که قوله تعالی و جعلناکم امة وسطا ای عدلاً یعنی رست و سبط سکون  
 میان چیزی و سبط میانه و بزرگوار و بهتر و طوطا جانور است که او را خطاف هم گویند و مرد  
 بد دل ضعیف و سوط نوعی است از خانه موسین و بیشتر ماده که بسیار شیر در جاکه یکبار طرف  
 بزند و قوط و قوطی آبی که در آب سیل آب باران باشد و قاطع و هط زنبور  
 و شب و ایط نام شهری و ساطع میانه باب الواو مع الفاء من المصادر  
 و عظم پذیرد و شط شکستن استخوان و چوب پاره در کردن تبر کردن تاسر دسته تبر است  
 بگرد و کظ دفع کردن من غیر المصادر و اعظ پذیرد منده و تقاطع و شیط جاعت  
 آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشد و شایط زیادای بکار نبایسته و ایط است  
 و اکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر و زح باز داشتن و زوح بفتح و او  
 بر آیین کسی را بر چیزی وضع نهادن و زایدین و امانت بدین کسی نهادن و شتاب رفتن و مقصد از  
 سر انداختن و زیان کردن در بیع و المعنی الاخر منقول من المدخل و وضع بضم و او در آخر طهر و برین  
 حامله شدن زن و او غیر مصدر آمده و جمع در دناک شدن و چهار شدن و قوچ افتادن و فرو افتادن  
 مرغ و قوچ بجای یک و چکش زدن و نیز کردن کار و دشمنی و مثل آن و قوچ بفتح قاف در دناک  
 شدن پای از بسیاری برهنه رفتن و بسوده شدن ستم از بسیاری بر سنگ آمدن یا بر چرخ آمدن  
 و قوچ کارزار کردن و جماع کردن و کعب گردیدن مار و گردم پستان کوسفند را جنبانیدن در وقت  
 دو شدن تا شیر برون آید و کعب بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن و زح  
 بر نیز کار شدن و زوح و زوح بد دل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن و قوچ توانا  
 شدن و توانگر شدن و شغ بر آلا آمدن و قوچ و قوچ بفتح و او خریص شدن و قوچ سکون لام  
 در و کفتن باز داشتن من غیر المصادر و عوچ روبا و مردن بزرگ و عوچ آواز و عوفا

و شخص شریف آواز و پر کو کرده آدمیان و قوچ بفتح قاف سنگ و قوچ سکون قاف کوه  
 و شخصی را و قوچ بکفران بر تنگ و پای که سوده شده باشد و جراح یافته باشد از بسیاری بر سنگ و چرخ  
 سخت آمدن آن و قوچ ستمی بر سنگ چرخ سخت خورده باشد و سوده شده باشد و شمشیر زده سنگ و کار  
 نیز کرده سنگ و جمع در دیوهای و جماع جمع و جمع بکسر جمع در دانه و جمع بردارنده و قوچ  
 بتشدید قاف غیبت کننده مردم و قوچ سخت و محکم نام شخصی و قوچ اولین بار خرا که از طلع هم  
 گویند و اضع منده وزن بی مقصد و وضع بضم و او بچه که در آخر طهر از حیض رجم متعلق شود که  
 فی شرح التشریف للنصاب و ضایع رختها و بارها دنیاها و او جمع و ضیعت وضع  
 امانت مرد فرومایه و ناکس و فرمای که تمام شکسته در ظرف نهاده شده باشد و دح مانند مهر  
 چریت پسید که از دیار برون آید و از زبان کیل کلاچک گویند و بسیار سی که و در شرح موجز گویند و دح  
 از جنس صدف است و در کرکی باشد که از بعضی آدمیان سوار آتشد گویند و در اختیارات بدینی  
 گویند که آن سفید است و بشیرازی کوشش ای گویند و دح و دح آرام گرفته و دح  
 بفتح و او خبر باد که در وقت جانبی رفتن گویند و بکسر و او نباید گفتن و دح امانتها و او جمع و دح  
 و زح بفتح را خورد یعنی غریزک و بد دل و زح بکسر بر بیکار و زح باز دارنده و سک  
 شبان و مهر و مقدم صف که بترتیب دارد و سلطان و حاکم و شایع جمع و شیوع است  
 و شوع دارویی که در بینی و در دهان فشانند و وضع مرغی است خورد ترا که خشک و در دستور چیه  
 کبخش که گویند که قوله ص ان اسم الفیل لتواضع لله تعا حتی یسیر کالوضع و شیوع دخت خشک  
 که افتاده باشد و حشیش و گیاه و بافته از رشته دخت خرا و مثل آن چیزی که بر بام خانه افکند بر سر درختها  
 تا کل بر سر او کنند و بر چین و محیط از دخت و چوب که گردان کرده باشند و واقع افتاده و فعل متعدی  
 و قوچ کارزار و او بد گویند و بسیار پس مردم و جانا و آب که آب باران و یا سیل در جمع شده باشد  
 و او جمع و قیوع است و ساع اسب فراخ کام و سوع بضم و او توانگری و توانایی و سوع فراخ



واسع و راجح و احاطه کننده و دریا بنده جزا برانش من استور و الی دروغ کوبی **باب الواء مع الفین**  
**من المصادر** و لغ و و لوغ آب و یا خون خوردن و دودام زبان و لغ بتا و نقطه هلاک شدن  
و گناه کار شدن و لغ بتا نقطه برادر شده و لغت گرفتن و و لغت در باب الواء مع التاء مبین است  
**من غیر المصادر** و لغ کناه و کم عقل و شیخ اندک من اهل و لغ جمع و لغت است آن جانور  
که زبان چرخ گویند و زبان عجم خورش گویند و پارسى افتاب پرست گویند **باب الیاء مع الفاء من**  
**المصادر** و حیف و وحف رفتن شتر را و همچنین رفتن آب و طیدن دل جناب و زبان  
شدن چیزی و وحف خطی بدست زدن در آب خیز شود و چسبده شود و وحف برشتاب  
رفتن و صنف صفت کردن و وحف بستن شدن پناهی چشم و کف و کف  
آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی و کف بفتح کاف کناه کار شدن و عیناک  
شدن و کاف بکسر و الف رفتن و نوعی دیدن و کف نوعی دیدن و بیای آمدن و بائیم  
و هف و وهیف تازه و نبردن کلاه و برک آوردن کلاه و صوف نیک رفتن شتر من  
الجل و طف درازار و شدن و دلاز مژه شدن و خوش عیش و گناه شدن موی کوشن شتر  
و موی مژه او و طف کوتاه کردن اشکیل پای اشتر و پی روی کردن و وحف خود را بر زمین زدن  
و دف چکیدن و روان شدن و رف و و رف فراخ شدن و تازه و سیراب شدن کلاه  
و درخشدن کلاه از سیرابی و تازی و وقف استادن و واداشتن و وقف کردن ملک بر چیزی  
و قوف دانستن و داشتن و استادن و او منعزی و غیر متعدی آمده است و خیف است  
مالیده شدن و آن بکنوع کلاه است **من غیر المصادر** و احف کلاه بسیار و نام مصحح  
و حف بفتح و سکون کلاه بسیار و بال بسیار و موی بسیار و حاف شکمهای سیاه  
و اوج و حمت و حاف القهر نام موضعی است و طیف موضع باریک ساق و ذراع شتر و آب  
و مثل آن که در زیر رسیع است و غف آنچه بر شکم نریند که تا مجاده بر بخورد و سستی پناهی

آخره کلاش

و وقف است و راجح از عالج و کف قطع و آن پوستی است که بر سر آن نشیند و کف بفتح  
کناده و عینقصان و کاف پالان خرواب و کوف شتر ماده بسیار شیر و کف بیای  
و ارف فراخ و سبز تازه و ارف طینه و زنده و اصف و و صاف صفت و صفت  
خدا کار و صایف کینه کان و اوج و صیف است و ظایف و طیف **باب الیاء مع الفاء**  
**من المصادر** و بوق هلاک شدن و داق آینه خواستن و دایان و دق باریدن و زدن  
شدن و اس رفتن و آینه خواستن و دایان و سق کردن و براندن و برداشتن و آبستن شدن  
اشتر و شق گوشت قاق کردن و لقی شتر زدن و نیزه زدن و روان شدن زبان و دفع گفتن  
و شتاب رفتن و در کاری شتابیدن و مقی دوست داشتن و فاق با کسی همکاری کردن و در جو  
آمدن و سانکاری کردن و فوق موافق و لایق یافتن و سازگاری آمدن و ارف شتر شدن زمین کلاه  
و او غیر مصدر آمده و ورق برگ درخت چیدن و عیق و و عاق آواز کردن غلاف ارجا و  
دروقت پروان آوردن آواز کردن شکم چار واد چیدن متن **من غیر المصادر** و داق بخت  
تیز و دوق و و دیق مادی که آینه خواهد و اق بکسر قاف مرغی است که از مردم گویند و و اق  
بقا و یا هم برین معنی آمده است و اق بتنویس قاف نگهدارنده و زینی که پشت آب را برین نگه دارد  
که از چیزی رسد جهت در دست خود و ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نو جوانان و کوسفند و خون  
پاره کرد که بر زمین افتاده باشد و ورق بفتح و کسر و و ورق بکسر اقچه و درم و اقچه و درم  
اینها مفرد و جمع آمده اند و شق بکسر و اودان مقدار شصت صاع است و تیق محکم و استوار  
و نفاق جمع و نفاق بکسر و فتح و او بنده و قفل و ثوق استواری و دق باران و ارق  
دوست دارنده و نام شخصی و مقی دوست داشتن و او فعل مضارع و مضارعش مقی و و اق  
بشتریدار نویسنده و مرد بسیار و و اق تخفیف است و زمین که از کلاه باشد و ورق بکسر و او  
سالها که باران نباشد و اوج آوردن است و اسق شتر ماده آبستن و شتر بارش و شاق جمع



و شوق گوشت قاق و شوق بفتح شین جانوریت که از پوست او پوستین سازند و اشتیاق  
نام مردی است و نام سگی است و فوق موافق آینده و پس شونده و فوق بر دل نام درختی است  
و نام ولایتی و عقی بکسرین بد خلق و عقیق و وعاق آواز غلاف ابر چار و آواز شکم  
و هقی کند باب الواو مع الکاف من المصاد و عک ضعیف کردن تب کسی را  
و رک خسیدن و بر سر و نیک کردن و شک بضم و فتح و او و و شک بکسر و زود و  
و شتابیدن و و شک از باب مفاعله است من غیر المصاد و رک باش کوهی جزئی که  
در پیش بالان شتر بنده و رک جمع و رک بکسر و سرون و رک چرخش است و مغز استخوان  
و دیک فیه و یلک بفتح و اوای ترا و یلک بمعنی و یک است لام را برای غفت حذف کرده  
و در و یگان دو وجه است یکی بمعنی آلم تر یعنی آینه و برین تقدیر یک کلمه است و بنسب دیگر وی بمعنی  
تجرب است کما قال وی لم تعلق ذلك و کات بمعنی نظن و این قول سبویه و ضلیل است و شاید  
که و یک بمعنی ای وای باشد و آن بمعنی خود پس بمعنی و یگان برین معنی چنین باشد که ای وای برستی  
او و یگان بمعنی حقایق آمده است و شک بفتح و ضم و او و دی و شتاب و شیک و شتابنده  
و جهت کار بغیر و کوال بدل باب الواو مع اللام من المصاد و و جل جمع  
رسیدن و حل مجاز در میان کل و لای افتادن و شول ضعیف شدن و کم فایده شدن  
و صول رسیدن وصال بکسر پیوستن و پیوسته کاری کردن و وصل پیوستن و پیوسته شدن  
و جش و عطار کردن و نول و نول بیه بزدن و بل باران بزرگ قطره باریدن و سخت و شخو  
شدن و بال دشوار شدن و شل جکیدن آب چکان شدن جزئی و غل نا خوانده زرد  
شراب خواران رفتن برای شراب خوردن و غول در میان درختان پنهان شدن و قول  
بر سر کوه رفتن و کل و کول کار بر کسی و گذاشتن و کال بفتح و کسر و کالی کردن سب  
رفتار و در دیدن و ظل آب چکان شدن خانه و هل رسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش

کردن و هل بکون تا کمان بغلط بردن و لوال و اوید گفتن و او غیر مصدر هم آمده است  
من غیر المصاد و ابل باران سخت و بیل سخت و کران و دشوار و پشته بیه و عصای بزرگ  
و بمعنی اول است قول الله تعالی اخذوا بیل و تل رسیمانی که از ریشه درخت خرما باشد و بیل بلف  
یعنی ریشه درخت خرما و نام شخمی بمعنی عصا هم آمده من الدستور و جل بکسر هم رسنده و ابل  
نام پدر قبله است و یل وای و غلاب و هلاکت و نام بیابانی است در دوزخ در غایت کرا و  
بمعنی اول در محل غلاب غیر ترخم مستعمل شود و بال سختی و صفت و دشواری و حل بکون و حل  
کلزم و تر و اسل میل و غلبت کننده بخدای تعالی و بطاعت او و سبیل و وسایل دست آویز  
و ذائل نقره پار و آینه و و رک جانوریت مانند ماهی سقنقور یا سقنقوریت و سوسمار  
هم نیست و از زبان دیکم که نه جلگی گویند و زبان بعضی خره کلاش گویند و شول شتر ماده که  
از پستان او شیر چکان بسیاری شیر و قل درخت مقل و قل بکسر ف اسبی است که در کوه و شک  
نیک و دو هر چه رفته کوه برآمده باشد و کل مرد عاجزی که از عاجزی خود کار خود را ببرد و گذارد  
و هل بکسر رسنده و شل بیای و آب اندک و نام کوبیت و شول سستی اندک و کمی نایده  
و اسل آب چکانده و چکانده و کوبی که آب از و چکاند و چری اندک و اصل بجزی پیوسته و نام شخمی  
و صل بضم و او و فتح صادق و شیوا و پیوند و چرهای که بان چیز را بجزی پیوند کنند و او جمع و صل است  
و صل مانند و صایل جامهای یابی که بران خطا یافته باشند و کبل آنکه کار یا و گذارنده شده باشد  
و حل بکسر عین مردن و پشته بلند از زمین و بکوبی و غول جمع و غل بکون عین پناه گاه و  
و ریز و چار و و غل بکسر عین منقوطه بد غذا و غل بکون عین منقوطه مردم تحت ناک و آنکه برای  
خوردن خدمت کسی کند و شرابی که و غل خورد و غل آنکه نا خوانده در میان شراب خواران زود برای شراب  
خوردن باب الواو مع المیم من المصاد و وام بوزن فعال موافقت کردن بمعنی هم  
کاری کردن و ممانات کردن بمعنی نازیدن بجزی و این از باب مفاعله است و ضم گوشت بر و ضم







الوافدان در تنی از دو سو  
که اندر وقت خاییدن بیدار و چون  
مردم بر شود نتوان دید که اسرار

بشاید و افدان هر دو توده و وزلان جمع و زل است و جلون ترسندگان  
و لدان کودکان و بندگان و ادجمع و لیدست والدان و والدین مادر و پدر و زین  
آرمیده و خنقل آر کرده و دجان دوبرادر و دور کردن و یکان یعنی حقا و آیدیدنی و وائی  
یعنی و یکان آن وائی وای چنین گمان برده میشود قبل ازین تحقیق این صیغه کرده شده است در باب  
الواو مع الحاف و طن جایگاه و شختن بتشدید نون بمعنی و شل است و رسیدن دور  
کردن و خدان جمع و احد است **باب الواو مع الهاء من المصادر** و یله دریافتن بیا  
و فکر داشتن گمان فلان لایوبه ای لایالی به و لکه بی عقل شدن و جبران شدن و زره کم عقل  
شدن و جبران شدن از زین و قه فرمان بردن **من غیر المصادر** و وجه روی و اول روز و طور  
و طریقه و برار و جوه جمع و یله کلمه استلزام است و کلمه تحریف استلزام از معنی واخ و جیده  
خوب روی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگواری و فرزندی که در حین ولادت سر او بسته بر آرد و او  
بعکس بین است و نام اسمی هم باشد و هواء شیر ز غرغره و خرزبانک کننده برای الفت رزم خود  
یا او که خود و جاده بنم و کمر و برابر و آفه نمرانی که دایم میم باشد در پی که مسجد ایشان است  
و آه کلمه استلزام است و معجب یعنی واخ و آله جبران و سرشته و عقل رفته و شفیقه شده و  
شتر ماده که بر بچه خود که بغایت عاشق و شفیقه باشد **باب الواو مع الیا من المصادر**  
و لی سست شدن و کند شدن و مانده شدن و لی بمعنی و نه است و خج کتاب و سخن حضرت  
خدای تعالی که کسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت  
کردن و خج توجیه بایی کردن و قصد نمودن و ذی ببال مملک بلان شدن و خوب نهادن و ذو  
بمشن چار و ایر خود را تا بول کند یا جماع کند و برون آمدن و ذی از ذکر و آن آب ذکر است که بواز  
بول برون آید و ذی برون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن بریم اندرون آدمی را و آکنده شدن مغز

استخوان و فریشتن و شنی رنگ کردن جامه را و عی یا ذکر رفتن و نگه داشتن و جمع شدن بریم در  
جراحت و بسته شدن استخوان شکسته و قی بضم و او و کمر و تشدید یا تمام شدن و بسیار شدن  
و آبی و عده کردن و واجب گردانیدن و لی نزدیک شدن و باران دوم آمدن و قهی دیده  
شدن و شکافه شدن و سست شدن و ضی بضم من غیر المصادر و خشتی  
جانور صحرایی بزمن و جانب چپ و جانب پیرونی و پشت گمان و جانب چپ مرکب که از آن جانب  
برو سوار شوند و شنی جامه رنگین و شیمی باران اولین بهار و آبی و و قی تمام و بسیار  
و اهی سست و ذی علی است و وری و واری فریه و ابی چیز در سخت و ذی  
و و ذی بدال غیر منقطه آب که از قصب برون آید بعد از بول و و ذی بکسر دال تشدید یا درخت خور  
خرما و درختها، خرد خرما را هم گویند و بدیع یعنی اخراج و دیست و آشتی که دروغ گوی و سخن چین  
و ادتی بیابان و رودخانه و شنی بت پست و آبی نگاه دارنده و پر پیونده و ترسند و زنی  
که پشت آب ریش کند و نام مرغی و آصی زمین پوسته گیاه و عی چار و کزیر ویم و رچی  
بهم اسمی که هم او در کند و یا ستمش سوده باشد و خج بضم خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کس  
و خج بضم و او و کمر و تشدید یا جماع و خج بضم و او و تشدید یا زو و جیت و خج بضم منقطه  
راه و غوغی مرد زبرک و آرمی نکه دارنده و یا در اندزه و آبی حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل  
انور و لی دوست و نزدیک و باران دوم که بعد از آبی و متکفل کار کسی و لی بکون لام باران دوم بعد از

**کتاب الهاء**

**باب الهاء مع الالف من المصادر** هئا که کو از اندن طعام و بخشیدن و بقطران اندوز  
و عبال ساختن کسی را هئا سخن افکار کردن سر کسی را و کشتن هر کسی را و نیک بختن گوشت و پیوسته  
گفتن و خطا کردن در سخن هئیا سخن شدن هئو قصد یلندی کردن و تممت نهادن و بخشیدن  
و ستاندن هئو آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزندی شدن مادر هئو نذی نوعی و دیدن

۲ و شاة ج نه







باداکنیز کرد هکلا آب بتشدید لام زود باد و باران هفت بکثر نام شخصی هکلا آب کجا هست  
 که بارانی کاسنی گویند هکلا آب و هکلا آب بکلی که چمن نباشد همچو برک درخت سرو و کز و مثل آن  
 و در آب شاخهای درخت خرا را هم گویند و رشته جامه را هم گویند هفت بتشدید با آب کجا بسیار  
 عرف کند هفت و هفت آب بتخفیف بارش پشته و بارانهای بد فو دفعه هکلا آب موی م  
 است مویهای پال خوک و مویهای سبیل خوک و مویهای سبیل هم گویند و بدین معنی اخیر جمع هکلا آب  
 هکلا آب شتر دراز سبیل و نام موضع و یک بزرگ من است و در آب الهاء مع التاء و من الهاء  
 هکلا دادن هکلا روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هدایه راه نمودن و راه  
 گرفتن هکلا بتشدید باران کجا شتر دراز رفتن براده هکلا بتفیع باران شدن شتر دراز  
 و در فوب هکلا ساخته شدن و تیر انداختن مشتاق است هکلا چنیدن سواران و آواز نمودن  
 کردن ایشان و نشاء کردن و آواز کردن جوش یک هیاده توبه کردن و یهودی شدن  
 هکلا درین جامه و نیک بختن گوشت بکسی طعمه کردن هکلا بتفیع باران شدن دهن  
 هکلا رفتن گفتار لنگ بر راه هکلا مامه بانام کردن و بانام نهادن چهره هکلا  
 نوع رفتن همگامه آواز در خلق گردانیدن و آواز کردن شیر درنده و نالیدن هکلا مبالغه کردن  
 در سخن و بیای گفتن هکلا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و زیر انداختن و شکستن  
 هکلا خواندن کسی را تا بر جبهه و جنبانیدن هکلا ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن  
 هکلا رسیدن و زرد شدن هکلا خود را جنبانیدن در رفتار و چنیدن چری  
 هکلا گوارنده شدن هکلا بارانیدن هکلا ببا یک نقطه خجانی زدن و بی عقل شدن و بدل  
 شدن و سبب رای گردانیدن هکلا افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و  
 پراکنده شدن هکلا شکستن هکلا آواز کردن شتر ماده بر چرخ خود و آواز کردن باد  
 هکلا کشته شده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع و سبک شدن و نرم شدن و ناز چنیدن

شدن و پریش شدن شتر و کوسفند هشت و شسته ریخته شدن برک از درخت و نرم شدن نان  
 است و هکلا سده انداز کردن هکلا دور شدن و جدا شدن از جای خود و بجای دیگر رفتن  
 هکلا خفتن هکلا لک لک دودیدن و آن میانه رفتار و دودیدن شتر هکلا  
 رسوای رفتن هکلا خطا کردن هکلا نگرستن هکلا و هکلا افتادن و نیت  
 شدن هکلا با خود آهسته سخن گفتن هکلا موی بر کردن هکلا بانگ کردن کبوتر  
 طوق دارد و بانگ کردن شتر برای ماده و جنبانیدن کودک در سواره ناز چنیدن هکلا بانگ کردن  
 زدن و بانگ کردن شتر زهره جنبانیدن و خواندن کوسفند هکلا بالوا و الیا و الوافتنه  
 کردن و چنیدن و بانگ کردن هکلا نوع رفتن شتر هکلا بریدن گوشت هکلا هکلا مردن  
 هکلا آشفته سخن گفتن هکلا آواز کردن حرکت زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت  
 آدمی در شب هکلا بیوز آشفته جنبانیدن هکلا باریک میان کردن هکلا  
 سخت رفتن هکلا سست یافتن هکلا بانگ کردن بارفتگی کلو و نالیدن و بانگ  
 کردن شتر هکلا لا اله الا الله گفتن هکلا آشفته رفتن و آشفته رفتن هکلا ریختن  
 آب و مثل آن هکلا آواز نهادن کردن و سخن چنان گفتن که کسی بشنود و در نیاید باها و آواز  
 شتر را بی کسی گفتن تا بعلف خوردن آید هکلا و هکلا فی کردن هکلا بشتاب  
 خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هکلا مهربانی کردن من است و کواشه شدن و تصحاح  
 و همچنین از پنج مشتاق است هکلا نوع رفتن هکلا من غیر المصدا در هکلا سکه که آدمی  
 پیدا شود هکلا بکثر و فتح دال یکستان پر درخت هکلا ملات جمع هکلا شتر  
 که بی حشمت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود باز صاحب برده شود هکلا شتر  
 و کوسفند بر شتر هکلا بکثر و قصر و آنک و زن پر هکلا بکثر و تشدیدیم مهر است هکلا  
 مرد احمق هکلا بتخفیف چهره ماده هکلا کر باده هکلا کر بک و او تصغیر مهر است

هکلا و هکلا شتر دراز و چنیدن و بانگ کردن















**باب الهاء مع السين من المصادر** هوس سخت خوردن و کوفتن و آهسته راندن و آهسته  
 چراکان رفتن شتر و در شب طوف کردن هوس بفتح و او عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هوس  
 در دل در خاطر آمدن هلس لاغر کردن و در بودن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن  
 هیس رفتن و شکر را نریت دادن هس راندن من المجل هرس کوفتن هلاس  
 لاغر شدن **من غیر المصادر** هسیس سخن بهمان هلس راز و نیکویی بسیار من المجل  
 هساحس آواز جیتان و آواز ناز و جوشن و شور و مثل آن هسحاس شبانی که کوسفند را در قام  
 شب چراند هسحاس شیر درنده و سخت خورنده و نرم همس آواز نرم هجس سخن نرم که شفته  
 و نمیده شود و آوازی که شفته و نمیده شود که آواز جیت هاجس در دل در آید هجس  
 روابه هجارس جمع هرس جامه که نه من المجل هراس درختی است بسیار هرس  
 که به شیر درنده محکم هلاس بضم و تخفیف لام بیماری سل و لاغری هحاس شیر درنده محکم هموس  
 شیر نرم رنده هسحاس شیر درنده هرجاس بزرگ هلسن مرد فرومایه و فاس هلسن  
 بشد لام و کسر یعنی سخت هلسن کرک لاغر به حال هلسن مع هوس خواهد شد عشق  
 و دیوانگی هیس الت و اسباب کار و کاری برای زراعت **باب الهاء مع الشین من المصادر**  
 هشتن کرک از درخت فرو ریختن برای کوسفند گفتار و آهش بفا علی غمی هشتن و آید آوردن  
 و کبک در هراش سکارا دم انداختن برای جنگ هیش جنبیدن و دو شیدن هوش  
 جنبیدن و بلایختن **من غیر المصادر** هشتاش شادی کننده هشتیش نرم هشتن  
 نرم و ناز چسبده و آسبی که عرق نکند و مرد گشاده روی غیر عیوس و مرد شادان و کوسفند ماده بسیار  
 شیر و شتر ماده بسیار شیر و عرب مردی که مع کند گوید و هوش اکسر یعنی سهل آستان فی طلب  
 الحواج من هوش عدد بسیار همش مرد شایکار و جت کار همش بفتح می شد  
 و کسر از آن پر و شتر ماده پر شیر و نام سکی است هشتوش کوسفند پر شیر **باب الهاء مع الصاد**

**من المصادر** هبص شادمان شدن هص بشدید صاد فشردن **من غیر المصادر** ههص  
 کرک من المجل هصص بضم تا نام شخصی **باب الهاء مع الصاد من المصادر** هص  
 شکستن و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از وابستن آن و به بیماری باز آوردن **من غیر المصادر**  
 هرض و انهار خردمانند آله هضیض شکسته و کوفته هصاض شکسته **باب الهاء**  
**مع الطاء من المصادر** هیاط آواز و فغان کردن مردم هبط فرو آمدن و لاغر کردن و  
 نقصان کردن هبوط فرو آمدن و نقصان شدن هوط بهم آمیختن و کسبی و عیب و طعن کردن  
 همط ستم کردن و کار باطل و بی انداز گرفتن **من غیر المصادر** هیاط سختی کما یقال  
 وقع القوم فی هیاط و هیاطی فی شدة هبط شتر ماده لاغر هبوط بفتح تا زمین شتر است  
 هوط کوسفندان ماده بزرگ و اوج جمع بر ط است **باب الهاء مع العين من المصادر**  
 هع و هواع فی کردن و هواع یعنی قصد بر جستن کردن هم آمده است هع پیچیده شدن  
 کردن شتر و شتر مرغ و مثل آن و کوتاه شدن همع و هموع فرو ریختن اشک از چشم فرو  
 ریختن آب از جای و روان شدن هع برا منقوطه شکستن و کوفتن و شتافتن و چسبیدن  
 هع برا غیر منقوطه شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بدلی کردن و بهیج یعنی روان  
 شدن آب و مثل آن هم آمده هجوع حفتن و شکسته شدن کمر سکی و غافل داشتن هطوع  
 چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن برداشتن هکوع استادن و آرمیدن هکاع سرفه کردن  
 هکع بفتح لام سخت ناصری کردن و سخت حریف شدن **من غیر المصادر** هودع شتر مرغ  
 هزج یعنی از شتر مرغ اعمق هطاع بشد لام مرد دراز بالا و بزرگ تن هناع بوزن دهم  
 سخت خورنده هاع و هانج بدلی هکع کلر است که بدان خاموش کنند شتر بچکارا هعج  
 خون روان و مردی که زود در کرب آید هینقع احمق هکلاج بجر کرک لاغر سرون هجج مرد دراز  
 و سبک و جت هکواج شتر ماده تیز رفتار هالع شتر مرغ تیز رفتار هموع بفتح باروان هع



هتاك

هاتھ لیں بغیر ہر دو ماہ برف لہاج



اول باران هدا دل شاخ درخت فروشته شده هدا دل و هدا دل شتر دراز لب فروشته هدا دل  
 بانگ کبوتر و بچه کبوتر هدا دل آبا و بنیت بر رستی و بمعنی خبر است قول حق تعالی هدا دل ان علی الانسان حین  
 من الله هدا دل اول زمین پیشتر خورد و مرد سبک و تیر سبک هدا دل لیل جمع هدا میل موی که افتاد  
 باشد هدا دل لاغری هدا دل و هدا دل مسخره هدا دل مسخری و سخن پیوده هدا فضل بضا منقوطه  
 شکر بسیار هدا کل بنا بلند و آب سطر دراز و گیاه سطر و خانهای تنهای نصاری هدا کل بکیر  
 دارویی است و او نوعی است از قاقله هدا کل بفتح میم شتر کوسفندی که بی شبان چرا کند شب و روز را  
 مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند **باب الیاء مع الیم من المصادر** هجا ویران  
 کردن و ازین بر کردن و تمام شیرستان را دوشیدن هجا ویران و وقتی از اوقات و روز و افق  
 و ناکاه و از سبک و ناکاه بر سر چری در آمدن و ناکاه بر سر چری در آوردن و او معتدی و غیر معتدی آمده  
 و چشم بگرفت و رفتن هجا قصد کردن و گذراندن و اندوختن کردن و در خواب کردن زن کو در کار باز  
 خوش هجا دندان پیشین هجا بفتح تا شکسته شدن دندان پیشین هجا بفتح  
 بخشیدن هجا بفتح قاف سخت کر سفت شدن هدا ویران کردن هدا بفتح دال سخت  
 آواز کردن شتر ماده شتر را هدا شکستن شکر هدا پر شدن هجا بفتح و آسین  
 او الهاد شکستن هضم کوار اندین و کم کردن از حق چری و ستم کردن و شکستن هضم  
 بفتح ضاد بهم در رفتن بر دو پهلو و از یک میان شدن هجا شفته شدن از عشق و روی بخیری  
 آوردن و بغیر راه رفتن و گمراه رفتن و سخت شده شدن هجا شام شده شدن و شفته شدن  
 بفتح همیم نرم رفتن هدا بریدن و شتاب چری خوردن هدا معترض آدمی شدن بری  
 و بعنف در شدن در چری من المجل من غیر المصادر هدا اندوه هدا جمع هدا نوم چ  
 پر چربش که اخلاصه کوان شتر و چربش آن هدا ایشان گروه مردان هدا مهر و پادشاه  
 بزرگ است هدا مقام مرد سطر و دراز و شیر درنده و نام مردی هدا هدا هدا هدا هدا

دریک پیشتر سرخ و نام شخصی هاضوم دارویی است که از اجوارش گویند هضم بکسر زین است و  
 هموار هضم جمع هضم بفتح دارویی است خوشبوی هضم بفتح با چاه بر آب هضم  
 بکسر مرد سخت بر نفس و عقل و نام شخصی هضم بفتح ببری هضم بکون را گیاهی است هارم  
 پیشتر را گیاه هارم خورد هضم برآه منقوطه شکسته شده از چری هدا جمع چاهها و اوج جمع هریما  
 هدا هم آواز عد هدا هم باران سخت ریزنده هدا هم بکسر بر دو پا خرا و از کنند و با رفتن کلو  
 هدا بکسر و تشدیدیم مرد سخت بر هدا هم تشدیدیم مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارض  
 و اوج جمع هدا هم بکسریم دوم اسم فعل است با فاعل یعنی لم یبق شیئی یعنی چیزی نمانده است  
 هیم شتران تشنه و مردم تشنه و بمعنی اول است قوله تعالی فشا ربون شرب الیم هیام  
 بضم ما و بواکی و عشق و تشنگی سخت و غلیظ است که شتر را پیدا شود از غایت تشنگی هیام بکسر  
 تشنه هیام ربک نرم من التصاح و در دستور اللغة بکسر منقول است هیم جمع هجم  
 باد سخت که درخت و خانه و مثل آنرا بکند هجم قدح بزرگ هدا ششم بکسر و تشدیدیم سنگ  
 هدا بکسر جانم کهن هدا بکسر شتر ماده که آرزوی زن کند هدا باطل و آنچه عرب گویند آدمی  
 و الهدم بدمی یعنی زن کانی شمارند کانی ماست و مردن شماردن هدا بفتح ذال باطل  
 آنچه از چاه خراب شده باشد و فرو ریزیده و در چاه افتاده باشد هدا هم بران و میان سرها و پشانه  
 و بویان شب بر اوج جمع نام است و بمعنی مفرد هم آمده است هدا ام بذال منقوطه شمشیر برنده  
 هدا ام بذال منقوطه مرد لیر هدا ششم درخت و گیاه خشک و شکسته و مرد ضعیف بدن  
 هدا ششم شتر درنده و مرد قوی هدا بضم بضا منقوطه اول بار خرا و ستم کرده شده و زن بزرگ  
 میان و لطیف میان هدا بوزن بحف دریا و مرد بزرگ خورنده هدا بفتح با و تخفیف میم در  
 سخت کرسنه هدا شتر مرغ دراز و آواز دیدا و آواز خاییدن لفظ طعام هدا بیا و بیا  
 و بیا و بیا بید و او اسم فعل است مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده **باب الیاء**



و شتر بزرگوار وزن بزرگوار و زمین پاک و سفید و او مفرد و جمع آمده هجائین جمع هجین و  
هجین آسان ها و ن معروفست هوا و این جمع هرمان بفتح و کسر نام غایت  
دریم هرمان بضم و سکون را عقل هیتبان بکسره آمده شبان و لکن دهن شتر و  
بدل هتدیان سخن پیوده **باب الهاء مع الواو من المصادر** هتو برخواستن کرد و  
نشستن آتش هتجو بد کسی گفتن یعنی نرم کردن هتو و افسوس داشتن و او اصلاً هموز الهم است که  
همزه او را بواو قلب کرده اند همچو هتو و پیوده گفتن و شتاب بریدن هتفو بضم و فادو  
چیزی و بریدن مرغ هتفو بفتح و سکون فاکر سر شدن هتو و بشد بد و او آرا میدن و او در هموز  
الهم است هتو و بریدن **من غیر المصادر** هوا و یک مرد هتجو شعری که بدم مردم گفته باشند  
هتد و افضل ماضی است مجهول است برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هوا یا است یعنی راه  
است نموده شده هاتو فعل امر است مشتق از نهاتة یعنی بخشد شما و یا یا بید هلمو یا بید  
و یا بید هتو فرج زن و ایر مرد و جزئی **باب الهاء مع الیاء من غیر المصادر** هذ  
و هانیه این زن و این مرد و اسم اشارت اند **باب الیاء مع الیاء من المصادر** هدی  
سبب نیکو داشتن و پیش رفتن هتمی دویدن آب و روان و کریمین چار و او بچاگاه رفتن و معنی  
را کردن چار و او هم آمده است هوی بضم یعنی سر اشیب رفتن هم آمده است **من غیر المصادر** هی  
او یک زن هواهی سخن باطل هدی بکسره دال و تشدید یا بید و غروب و اسیر و مردی که او را حرمی  
باشد و زنی که بجای او شوهر فرستاده شده باشد هدی سکون دال چار و این که بجهت بجهت  
برای قربان و سیرت و کارها و جهتها و بدین دو معنی اخیر جمع هدیه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی  
کار و جهت هتو فی آینه و زر کر هتفی شبان و قصاب و جوان که در خدمت جلد و  
جست باشد هتزی فعل امر است برای واحد مؤنث و مشتق از هت یعنی جنبان توای زن  
چنانکه در قرآن در سوره مریم در قصه او آمده است که و هتزی الیک بجدع التخله هتبی که بکسر خود



و در خورده هینری سوار از فرس و مرد خوب رو هجوی بعضی از شب هادی آرام کرده  
 و ده فایده و پیکان تیر کردن و کاوی که در میان خرمن گاه درازند و دیگر گاه و بار کردن آن کردند  
 تا خرمن خرد شود هانی گرسنه هتی بتشدید آفریده و عرب گوید فلان آتی هتی بن هتی هوی یعنی  
 خلق و هوی تخفیف یا یعنی دور شود این لفظی است که برای راندن آب گویند هودی جوب سفت  
هرادی جمع هالی خاک کوره هالی فعل امر است برای واحد مؤنث یعنی اعلی یعنی بخشش از  
 هالی اسم فعل است برای واحد مؤنث یعنی هانی هاجی بهجا کننده حرف و هادی هادی هادی  
 این است و این هر دو اسم اشارت اند همادی بضم و تشدید یا شتر بشمار همادی بفتح یا سخن باری هالی  
 آهنگرین منسوب به آن

هتی بن هتی به کس به کس  
 اسر

**کتاب الیاء**

**باب الیاء مع الالف من غیر المصاد** یؤیؤ مرعی است مانند باشق یعبلی نام شخصی است  
ییرقا حنا یتامی یتیمان یا حرف ندا و نام حرفی از حروف تہجی یہما و یہا بان بی راه بیلا بشد  
 لام زنی که دندان پیش او گناه باشد یعنی یہما باز میگردد یعنی نفاق یعنی قی میکند و جامه  
 سیرنگ باشد گویند یؤیؤ یعنی یصبغ یتفتیو و امیکرد و یکو نگاه میدارد یتمطی  
 می خراشد یسری دست چپ و آسان و آسانی و خوشی یعنی دست راست یتمانسی تخفیف  
 سنین یعنی خود را بچیزی میساید و جماع میکند و این لفظ در اصل یتمانسی بوده سین دوم را قلب کرده اند با ف  
 برای خفت **باب الیاء مع الباء من غیر المصاد** یباب خراب یلک پیرای پوس  
 جوشنی که اند پوس کرده باشند و پوس یسند یعبوب آب تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار  
یعبوب نام مرعی است مانند یلمخ و امیر کسان و مهر قوم یعامسب جمع یعبوب کبک  
یعامسب جمع و یعبوب نام پدر یوسف یثرب نام موضعی است یثرب کثرت  
یثرب نام مدینه رسول است عظمتها الله تعالی یثرب بعین غیر منقوطه و زاء منقوطه و ضم با  
 فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب شود یثرب بعین غیر منقوطه نام شخصی است که اول

۲ یثرب

لحم ببری کرده است و او یعب بن قحطان است که پدر اول دیمیان است یشب سبک شمشیر  
**باب الیاء مع التاء من المصاد** یقطة پیدار شدن یعار عارض کردن شتر زبانه ماده  
 نماند شتر شود که شتر ماده اشتها از دار دانه من غیر المصاد یسرات چهار دست و پای چهار  
 پا که سبک رفتار باشد یسر طرف دست چپ یسر بفتح سین خطمای که بر کف دست باشد  
 و نشانی که بر آن باشد و او مفرد و جمع آمده است یسار توانگری یسر طرف دست چپ یسر  
 بضم یا جامه بردنی یسر زغال که در صیدگاه شتر بزند بر او صید شیر یسار ماده کبوتر و حشی نام کبوتر  
 کبود چشم که مقدار سر و زده راه سوار را می دید است چنانکه عرب گویند فلان ابر من بزرگوار الیامه و  
 نام ولایتی است یعملة شتر ماده نیکی قوی در کار یا قوت جوهریت معروف یماودة  
 زن جوان نازک اندام یقطة پیدار یلبوت درختی است خار دار بلبله جوشنی است از  
 پوست یراعة بی که از و قلم سازند و قلم نازک شده و بی که نوازند و مرد بد دل و نستان و نستان  
 جانوریت که شبیه و دنباله او مانند آتش باشد یلبوت خشکی یلبوت بزاده سفید **باب**  
**الیاء مع التاء من غیر المصاد** یغوث بی است **باب الیاء مع الجیم من غیر المصاد**  
یلج فعل مضارع مشتق از ولوج یعنی در رود و کفوله یلمح حتی یلمح الجمل فی ستم الخیاط یلج  
 پوست سیاه یلج و یلجوج جوب عود خوشبوی یلمح بضم جیم فعل مضارع است یعنی  
 بر آید **باب الیاء مع الحاء من غیر المصاد** یوح افتاب یوح دارویی است  
**باب الیاء مع الخاء من غیر المصاد** یا فوخ موضعی از میان سر که می جنبید یوافخ جمع  
**باب الیاء مع الدال من غیر المصاد** یدا دید یدا پراکنده یدا دست و نعمت و نیکی و ملک  
 و همت و توانایی و خوار یدا کفوله یغوث حتی یغوث الخیر یدا و هم صاعرون ای عن ذله و آنچه  
 عرب گویند یغوث فی بده یعنی پشیمان شد یدا القوس خانه بالاین کمان در وقت تیر انداختن  
یدا الباب کره بالاین یدا الدهر یعنی همیشه یدا الثوب آنچه از جامه زیاد آید درین



بجیدن چیزی یعنی کباب است که از اطراف شقوق گوشت من است و خارا هم گوشت من است  
یَلْبُدُّ در بسیار گوشت یَلْبُدُّ بنون دشمن سخت یَلْبُدُّ جُودان و اوجع بود که  
یَحْمَد قبله است یَحْمَدُ مرد جوان نازک و نام موضع یَعْدُ وعده نیک میدهد وعده  
بد میدهد و بعضی اول شتوق است از وعده و بعضی دوم شتوق از وعده یکا آدمی خواهد و نزدیک میشود  
نزدیک بفتح یا و ضم دال نام شخصی است و فعل هم آمده یعنی افزون میشود **باب الیاء مع الراء**  
**من المصاد** یکر سخت شدن سنگ یَعَار یضم یا و یَعْل بفتح یا بانگ کردن بزئیس  
و یُسّر آسان شدن و یسر قرار با ختن را هم گویند یُسّر راست تابیدن ریمان چنانکه در وقت  
تابیدن دست راست بطن خود کشیده شود و دست چپ بطن بالا برده شود و او بخلاف میزند  
و می کشند و بخش کردن از راه گویند **من غیر المصاد** یُسیر آسان و اندک نیست عود  
درختی است که از چوب سواک گیرند و نام موضع است یَعْل زغال که در صیدگاه شیرین برای  
صید کردن شیر یَعْمُور زغال و کوسفند خور و یعامیر جمع کسار بفتح و کسیر طرف چپ  
توکاری یا سیر طرف چپ و قار باز و اسم مرد است یُسّر زمین گو گوئنده زمین یَعَصْر  
نام قبله است یُسکر نام نوح و نام قبله است یَعْمُور نام کوسفندی که برداشته  
خود را شده و بریدنی فعل مضارع است یعنی کم میکند و طاق میکند و کمیند و میکند بذر فعل  
مضارع است یعنی میگذارد یَحْمُور دراز نیلور کوره راه یعنی غیر شایع یَحْمُور شادمان  
یکدیگر نام قبله است یَعْفَر نام مردی است یَعْفُور بچه کا و کوهی و بزه آهوی عافیر جمع  
یَقِیر بسکون یا و تشدید اسنک سخت و صمغ درخت موز و سراب بیابان یَحْمُور  
مرد بسیار گوشه نشین و پشانی سر و بعضی از شب و شب بزرگ یَحْمُور خرگور یعنی حاروشی  
**باب الیاء مع السین من المصاد** یأش نا امید شدن و دانستن و از معنی دوم است  
قوله اَلَمْ یَیْأَسِ الذِّیْنَ اٰمَنُوا اِی اَنَّهُمْ یَعْلَمُ یَبْسُ و یَبْسُ خش کردن **من غیر المصاد**

یَابِس خشک یَبْس کبابه خشک یَبْس الماء عرق را گویند یَبْس خشک جمع یابس  
هم آمده یَبْس بفتح یا خشک و الکه بر یکی و خبری رسد و کوسفند داده که او را شیرین باشد یَبْس نا امید  
یَبْس نام غیر است یَبْس که در قرآن آمده است یعنی یابست و یا انسان **باب الیاء مع**  
**الصاد من غیر المصاد** یَحْضُ آزموده گرداند و این فعل مضارع است **باب الیاء**  
**مع الصاد من غیر المصاد** یَنْقُض فعل مضارع است یعنی میفکد کفوله یَبْزِدَان  
یَنْقُض فاقامه یَنْقَاض فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران شود **باب الیاء**  
**مع الظاء من غیر المصاد** یُعَاط یک طر کلمه است که برای راندن کرک گویند **باب الیاء**  
**مع الظاء من غیر المصاد** یَقْطُض یضم و کسره فادار **باب الیاء مع العین من المصاد**  
یَنْع یضم و فتح یا و یَنْفُج یضم و کسره فادار **باب الیاء مع الهمزة من المصاد**  
کر سکی سخت یَنْبُوج چشمه آب کفوله تا حتی یَنْفُج کثا من الارض یَنْبُوجا ینبایع جمع  
یَنْع یضم عین و سکون دال که در قرآن آمده است یَنْع الداع در اصل یَنْع بوده است یعنی  
میخواند و او را جمت خفت حذف کرده اند یَنْع بفتح دال فعل مضارع است یعنی میگذارد یَنْبُوج  
گوشت شیت و موش صحرائی و در دستور گوید که آن موش دو پا باشد یَنْع جمع و یَبْیوع نام شخصی  
هم باشد یَنْع یعنی که نوازند و بی قلم و بدل و مانند کس جا نوریت که در شب پرود و دنباله او مانند شش  
باشد یَلْمع سراب بیابان و مرد دروغ گو یَنْع نام شهر است یَنْع سنگ خمدنگ که  
درخت و سنگ نرم یَسْر و یضم و فتح یا کرک سرخی است که در تیره و سبزی می افتد یَفْاع  
زمین شسته بلند یَفْع و یافع جوان بلند بالا یانع و یَنْع میوه رسیده یَنْع جمع یانع است  
جمع نام غیر است و گویند که آن حضرت یَنْع گیاهی و دارویی که شیرین و درخت سفید و آب  
**باب الیاء مع القاف من غیر المصاد** یَعُوق نام بی است یَلْق و یَفْق سفید یاق  
و یاروق دست بند یَقْ فعل مضارع است یعنی می ریزد و نافی او اهرای است که اصل اراق



مخمسبند

يونان بالتم في ميلك ٥٠







